

نقد و بررسی
اصول و عقاید
شیعه دوازده امامی

(جلد اول)

تألیف:

دکتر ناصر القفاری

ترجمه:

گروه علمی فرهنگی موحدین

نقد و بررسی اصول و عقاید شیعه دوازده امامی (جلد اول)

عنوان کتاب:

أصول مذهب الشيعة الإمامية الاثني عشرية

عنوان اصلی:

دکتر ناصر القفاری

تألیف:

گروه علمی فرهنگی موحدین

ترجمه:

بررسی عقاید مذهبی شیعه

موضوع:

اول (دیجیتال)

نوبت انتشار:

اردیبهشت (ثور) ۱۳۹۶ هـ ش - شعبان ۱۴۳۸ هـ ق

تاریخ انتشار:

کتابخانه الکترونیکی قلم www.qalamlib.com

منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه الکترونیکی قلم دانلود شده است.

www.qalamlib.com

book@qalamlib.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.qalamlib.com (aqeedeh.com)

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaiislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

فهرست مطالب.....	أ
پیشگفتار.....	۱
واکنش به انتشار کتاب.....	۳
استدلال قفاری و مراجع فراری.....	۷
ترجمه کتاب.....	۱۰
دعوت به پاسخ‌گویی.....	۱۱
دین‌ستیزیِ نافرجام.....	۱۳
نگاهی گذارا به نقد کتاب دکتر قفاری.....	۱۳
روش‌شناسی «نقد کتاب اصول مذهب شیعه».....	۱۴
تلاش برای تخریب چهره دکتر قفاری.....	۱۵
عدم پایبندی به روشی ثابت در پاسخ‌گویی به شبهات.....	۲۰
چشم‌امید به شبهات خاورشناسان.....	۲۳
ضعف استدلال.....	۲۳
سوءاستفاده و تحریف معنای کرامت.....	۲۵
سخن پایانی.....	۲۷
گفتگویی با استاد دکتر ناصر القفاری.....	۲۹
مقدمه مؤلف.....	۵۳

منابع کتاب	۶۵
الف- منابع تفسیری شیعه	۶۵
ب- منابع حدیثی شیعه (که در بردارنده نقل روایات از امامان شیعه می باشد).	۶۷
ج- کتابهای علمای مورد اعتماد شیعه	۶۹
فهرست موضوعات	۷۲

مقدمه

تعریف شیعه	۷۷
تعریف لغوی	۷۷
کلمه شیعه در قرآن و معنای آن	۸۰
کلمه شیعه در سنت و معنای آن	۸۴
کلمه شیعه و معنای آن در کتابهای حدیثی اثناعشریه	۸۶
کلمه «شیعه» در تاریخ اسلام	۸۷
تعریف اصطلاحی شیعه	۸۹
الف. تعریف شیعه در کتابهای امامیه اثناعشریه	۸۹
تعریف نخست	۸۹
بررسی تعریف نخست	۸۹
تعریف دوم	۹۰
ملاحظات بر این تعریف:	۹۱
تعریف سوم	۹۳
تعریفهای دیگر از شیعه	۹۵
ب- تعریف شیعه در کتابهای اسماعیلیه	۹۷
ج- تعریف شیعه در منابع دیگر	۹۸
۱- تعریف ابوالحسن اشعری	۹۸
۲- تعریف ابن حزم	۹۸
۳- تعریف شهرستانی	۹۹
تعریف برگزیده برای شیعه	۱۰۰

۱۰۴	پیدایش شیعه و ریشه‌های تاریخی آن
۱۰۴	دیدگاه شیعیان در مورد پیدایش تشیع
۱۰۴	دیدگاه نخست
۱۰۷	نقد این دیدگاه
۱۱۱	دیدگاه دوم
۱۱۲	نقد این دیدگاه
۱۱۵	دیدگاه سوم
۱۱۵	دیدگاه‌های غیرشیعی در مورد پیدایش تشیع
۱۱۵	دیدگاه نخست
۱۱۶	نقد این دیدگاه
۱۱۸	دیدگاه دوم
۱۲۴	دیدگاه سوم
۱۲۴	دیدگاه چهارم
۱۲۵	دیدگاه برگزیده
۱۲۷	خاستگاه تشیع (یا اثر فلسفه‌های قدیمی در مذهب شیعه)
۱۲۸	۱- یهودی بودن اصل و اساس تشیع
۱۲۹	۲- ایرانی بودن اصل تشیع
۱۳۳	۳- تشیع، مرکز تجمع عقاید کهن آسیایی
۱۳۴	دیدگاه برگزیده درباره اصل تشیع
۱۳۵	فرقه‌های شیعه
۱۴۱	فرقه‌های معاصر شیعه
۱۴۴	القاب شیعة امامیه اثناعشریه
۱۴۴	۱- شیعه
۱۴۵	۲- امامیه
۱۴۷	۳- اثناعشریه
۱۴۹	۴- قطعیه

- ۵- اصحاب انتظار ۱۵۰
- ۶- رافضه ۱۵۰
- ۷- جعفری ۱۵۲
- ۸- خاصه ۱۵۳
- فرقه‌های اثناعشریه ۱۵۴

باب نخست اعتقاد شیعه دربارهٔ مصادر اسلام

- فصل نخست عقیدهٔ شیعه در مورد قرآن کریم ۱۶۷
- مبحث نخست: اعتقاد شیعه در مورد حُجَّتِ قرآن ۱۶۸
- مسئله نخست: اعتقاد شیعه به اینکه قرآن بدون قیم حجت نیست ۱۶۸
- مسئله دوم: اعتقاد شیعه به اینکه شناخت قرآن، ویژهٔ ائمه است و کسی دیگر در آن سهمی ندارد. ۱۷۴
- نقد و بررسی این مقوله ۱۷۷
- مسئله سوم: اعتقاد شیعه به اینکه سخن امام، قرآن را نسخ می‌کند و مطلق آن را مقید و عام آن را خاص می‌گرداند. ۱۸۶
- نقد این اعتقاد ۱۸۸
- مبحث دوم: اعتقاد شیعه در مورد تأویل قرآن ۱۹۱
- مسئله نخست: این ادعا که قرآن دارای معانی باطنی است که مخالف با ظاهر آن است. ۱۹۱
- نقد این سخن ۱۹۴
- مسئله دوم: اعتقاد شیعه به اینکه بیشتر قرآن دربارهٔ ائمه و دشمنان‌شان است. ۱۹۶
- اصل این تأویلات و ریشه‌های آن ۲۰۵
- مثال‌هایی از تأویلات شیعه در آیات قرآن ۲۰۹
- مبحث سوم: آیا شیعه معتقد است که در کتاب خدا نقص یا تغییری رخ داده است؟ ۲۴۲
- آغاز این دروغ‌پردازی بر اساس منابع اهل سنت ۲۴۷
- گزارش اهل سنت دربارهٔ گسترش این عقیده بین شیعه ۲۵۰

۲۶۲	منابع شیعه دربارهٔ تحریف قرآن چه می‌گویند؟
۲۶۴	آغاز این افترا بر اساس گزارش منابع شیعه
۲۷۰	گسترش عقیدهٔ تحریف قرآن در کتاب‌های شیعه
۲۷۸	مضامین روایات تحریف در کتاب‌های شیعه
۳۰۱	قرآن سرّی شیعه
۳۰۷	مصحف علی <small>علیه السلام</small>
۳۱۴	حجم و ارزش اخبار افسانهٔ تحریف در کتاب‌های شیعه
۳۲۰	آیا همه شیعیان روایات تحریف را صحیح می‌دانند و به تواتر آنها معتقدند؟ ...
۳۲۴	آیا علمای شیعه کفر تحریف قرآن را از روی تقیه انکار می‌کنند؟
۳۲۹	۱- ابن بابویه و انکار آنچه به شیعه نسبت می‌دهند
۳۳۴	۲- شیخ طوسی و انکار تحریف قرآن
۳۳۷	۳- شریف مرتضی و انکار تحریف قرآن
۳۳۹	۴- طبرسی و انکار تحریف قرآن
۳۴۴	نتایج این بررسی
۳۴۹	فصل دوم اعتقاد شیعه دربارهٔ سنت
۳۵۰	سخن امام مانند کلام خدا و پیامبر است
۳۵۲	اصل اول: علم ائمه از طریق وحی و الهام حاصل می‌گردد
۳۵۷	اصل دوم: گنج‌های علم و به امانت نهادن شریعت نزد ائمه
۳۶۷	نقد روایات
۳۷۴	داستان توقیعات (نوشته‌ها)
۳۸۶	مرویات (روایت‌های نقل شده) صحابه
۳۹۵	آغاز تدوین حدیث در شیعه
۳۹۶	منابع اصلی حدیث نزد شیعهٔ دوازده‌امامی
۳۹۹	ملاحظات بر منابع هشت‌گانهٔ شیعه
۴۰۹	عیارسنجی روایات این کتاب‌ها
۴۱۵	رجال سندهای شیعه
۴۲۶	انواع احادیث شیعه

- ارزیابی ادعاهای شیعه درباره امامان شان ۴۳۵
- فصل سوم عقیده شیعه در مورد اجماع** ۴۴۵
- نخست: حجیت در قول امام است نه اجماع ۴۴۵
- دوم: راه هدایت، مخالفت با اهل سنت است ۴۵۴
- نقدی بر این گفتار ۴۵۸

باب دوم عقیده شیعه در مورد اصول دین

- فصل اول عقیده شیعه در مورد توحید الوهیت** ۴۷۵
- مبحث اول: تأویل نصوص توحیدی برای ولایت ائمه ۴۷۶
- مبحث دوم: ولایت، شرط قبولیت اعمال است ۴۸۷
- مبحث سوم: اعتقاد به اینکه ائمه رابط و واسطه بین خدا و مخلوقات هستند ۴۹۱
- مسئله اول: ادعای شیعه در این مورد که هدایت مردم تنها با ائمه امکان پذیر است ۴۹۴
- مسئله دوم: این ادعا که دعا تنها با اسم ائمه پذیرفته می شود ۴۹۶
- مسئله سوم: استغاثه به ائمه ۵۰۱
- مسئله چهارم: زیارت مزار ائمه از حج خانه خدا بهتر است ۵۰۵
- زیارت کربلا در روز عرفه از هر روز دیگری بهتر است ۵۱۱
- زیارت قبر حسین از بزرگترین اعمال است ۵۱۳
- ادعای شیعه در مورد اینکه کربلا از کعبه بهتر است ۵۱۴
- فرشتگان از زائران قبر حسین استقبال می کنند و خدا با آنها گفتگو می کند ۵۱۷
- مناسک زیارت قبور ۵۱۸
- الف - طواف قبر ۵۱۹
- ب - نماز خواندن کنار قبر و بارگاهها ۵۲۱
- ج - بوسیدن و افتادن بر قبر ۵۲۳
- د - قبرها را مانند کعبه، قبله قرار می دهند ۵۲۶
- نقد تفکر قبرپرستی و زیارت ۵۳۰
- مبحث چهارم: امام حق تشریح و قانونگذاری دارد ۵۳۷
- مبحث پنجم: خاک قبر حسین برای هر دردی شفا است ۵۴۲
- مبحث ششم: دعا کردن با طلسم و رمز و یاری خواستن از مجهولات ۵۴۷

مبحث هفتم: استخاره شیعه همچون قمار دوران جاهلیت است	۵۵۱
فصل دوم اعتقاد شیعه درباره توحید ربوبیت	۵۵۹
مبحث اول: رب، امام است	۵۶۱
مبحث دوم: دنیا و آخرت برای امامان است و در آن هرگونه تصرفی بخواهند می کنند	۵۶۳
مبحث سوم: نسبت دادن حوادث طبیعی به ائمه	۵۶۴
مبحث چهارم: حلول خداوند در کالبد امامان	۵۶۸
مبحث پنجم: تأثیر روزگار در سود و زیان	۵۷۱
فصل سوم عقیده شیعه در مورد اسماء و صفات خداوند	۵۷۵
مبحث اول: افراط در اثبات (تجسیم)	۵۷۸
مبحث دوم: تعطیل صفات در عقیده شیعه	۵۸۵
۱- اعتقاد شیعه به خلق قرآن	۵۹۲
۲- مسئله رؤیت (دیدن خداوند در روز قیامت)	۶۰۰
۳- نزول خداوند ﷺ	۶۰۲
مبحث سوم: توصیف ائمه با اسماء و صفات خداوند	۶۰۵
آیا این دروغها توجیهی دارد؟	۶۰۸
مبحث چهارم: ادعای تحریف با هدف تأیید دیدگاه شیعه در عقیده تعطیل ...	۶۱۴
فصل چهارم عقیده شیعه در مورد ایمان و ارکان آن	۶۱۶
مبحث اول: ایمان و وعد و وعید؛	۶۱۶
مسئله نخست: مفهوم ایمان نزد شیعه	۶۱۶
مسئله دوم: شهادت سوم همراه شهادتین	۶۱۸
مسئله سوم: عقیده به ارجاء	۶۱۹
مسئله چهارم: وعد [وعدۀ خدا]	۶۲۲
مسئله پنجم: وعید [تهدید]	۶۲۴
مبحث دوم: ارکان ایمان در عقیده شیعه	۶۲۵
ایمان به فرشتگان	۶۲۶

- ایمان به کتاب‌های آسمانی ۶۳۰
- مسئله نخست: ادعای شیعه مبنی بر نزول کتاب‌های آسمانی بر ائمه ۶۳۰
- الف: مصحف فاطمه ۶۳۱
- ب- قبل از وفات پیامبر ﷺ کتابی غیر از قرآن نیز بر ایشان نازل شد ۶۳۸
- ج- لوح فاطمه ۶۴۰
- د- ادعای شیعه درباره نزول دوازده صحیفه از آسمان که نام ائمه در آنهاست ۶۴۱
- نقد این گفتار ۶۴۲
- مسئله دوم: ادعای شیعه در این مورد که تمام کتاب‌های آسمانی نزد ائمه است ... ۶۴۵
- نقد این گفتار ۶۴۸
- ایمان به پیامبران ۶۵۲
- برتری دادن ائمه بر انبیاء و پیامبران ۶۵۳
- معجزات امام ۶۵۹
- ایمان به آخرت ۶۶۸
- ایمان به قَدَر ۶۷۶

پیشگفتار

الحمد لله و صلی الله علی سیدنا ونبینا محمد وعلی آله و صحبه أجمعین

آنگاه که نور حقیقت در شبه جزیره عرب درخشیدن گرفت و زمزمه توحید در گنج خانه‌ها شنیده می‌شد، هیچ‌کس گمان نمی‌کرد اسلام چنان بلندآوازه گردد که بر بام جهان ندای یکتاپرستی سر دهد و چنین در دل‌ها و جان‌ها بنشیند. دین الهی که به همت والای بهترین خلق خدا - حضرت محمد مصطفی ﷺ - به مسلمانان ابلاغ گردید، با جان‌فشانی و پایمردی صحابه گرانقدر پیامبر و صبر و مجاهدت تابعین و پیروان ایشان ﷺ سر برافراشت و چنان به سرعت شرق و غرب را درنوردید که هنوز مایه مباهات مسلمانان و خار چشم دشمنان اسلام است. این پیشرفت شگفت‌انگیز و آن دینداری کفرستیز، دشمنان زخم‌خورده کینه‌توز را بر آن داشت تا به هر حالت و حیلتی با دین حق به مقابله برخیزند و چون بارها تلاش کرده و ناکام مانده بودند، بهترین چاره را در این دیدند که آیین پاک اسلام را دستخوش تغییر و تحریف کنند؛ پس در صدد برآمدند همان‌گونه که مسلک و کیش خود را با تحریف و بدعت آلوده کردند، در باورهای مسلمانان ساده‌لوح و بی‌خبر رخنه کنند و - به خیال خام خود - تیشه بر ریشه دین حق زنند. این تلاش‌ها، با بدعت‌گذاری عبدالله بن سبأ یهودی آغاز شد و منجر به ظهور عقیده نامبارک و شرک‌آلود رافضی گردید. هسته فکری شیطانی و غده چرکینِ رَفَض، به مدد حمایت‌های یهودیان کینه‌توز و تشکیلات مخفی رافضی به سرعت ریشه دواند و روز به روز بر بدعت‌ها و کفرگویی‌هایش افزون گشت. رافضیان که علناً از دشمنی با امت اسلام دم می‌زدند و راه هدایت و ارشاد را در مخالفت با آنان می‌دانستند، برای تقویت مبنای فکری و عقیدتی خود، هزاران حدیث از قول رسول خدا ﷺ و امامان اهل‌بیت جعل کردند و آنها را در صدها کتاب حدیثی و تفسیری خود جای دادند تا منبعی مدوّن و - به گمان خود - موثق، برای فریب عوام و توجیه افکار مشرکانه خویش داشته باشند. این منابع، امروز نیز وسیله فریب‌کاری و گسترش شرک و بدعت در جوامع شیعی است.

به موازات این اقدامات تخریبی، دانشمندان و دلسوزان خردمند امت اسلام که خطر شرک و بدعت در دین را حس کرده بودند، پای به میدان جهاد علمی نهادند. ثمره این دفاع جانانه، هزاران کتاب در موضوعات گوناگون است که همگی با هدف حفظ گوهر تابناک دین، دفاع از اهل بیت و صحابه^{علیهم السلام} و پاسخ به شبهات دین‌ستیزان به رشته تحریر درآمده است؛ و ناگفته پیداست که واکنش رافضه بی‌مایه در برابر این ایستادگی مخلصانه، چیزی جز دشنه و دشنام نبوده است.

یکی از مهم‌ترین کتاب‌هایی که در سده‌های اخیر در زمینه نقد عقاید شیعه دوازده امامی منتشر شده است، کتاب حاضر می‌باشد. این اثر، در اصل پایان‌نامه دکترای استاد ناصر القفاری بوده است. وی که سال‌های مدیدی از عمر خود را صرف نقد و تحلیل عقاید شیعه غالی و تبیین ساز و کار تشکیلات رافضیان کرده است، پیش از این نیز در کتاب «مسئله تقریب بین اهل سنت و شیعه»^۱ به تحلیل عقاید فرقه‌های اصلی شیعه - از جمله اثناعشریه، اسماعیلیه و زیدیه - پرداخته و از باورهای انحرافی آنان پرده برداشته بود. اثر حاضر، برای نخستین بار در سال ۱۳۷۱ ش / ۱۹۹۳ م با نام «معرفی و نقد اصول مذهب شیعه امامیه اثناعشری» در سه جلد به همت انتشارات دارالرضا در مصر منتشر و سال بعد تجدید چاپ شد. این کتاب، هم‌اکنون یکی از منابع درسی دانشگاهی در بسیاری از دانشگاه‌های علوم اسلامی در جهان اسلام است.

آنچه این کتاب را از آثار هم‌ترازش متمایز می‌سازد، گستردگی مطالب و طیف موضوعاتی است که دکتر قفاری به آنها پرداخته است. وی در خلال سال‌ها پژوهش و تلاش مستمر و عمیق، عقاید شرک‌آلود و بدعت‌آمیز شیعه امامیه را از لابلای صدها جلد منابع تفسیری و حدیثی آنان بیرون کشیده است و پس از مقایسه آنها با کلام ربانی، سنت نبوی و عقل سلیم، نادرستی و بطلان تک‌تک این عقاید را اثبات نموده است. شیوه دکتر قفاری در بررسی عقاید اثناعشریه، بدین صورت بوده است که ابتدا با استفاده از منابع شیعی، دیدگاه آنان را در مورد یک موضوع خاص، به طور کامل تبیین می‌نماید؛ پس از طرح کامل مسئله، آیاتی از قرآن کریم که در تعارض با آن عقیده است ارائه می‌دهد و نقل‌قول‌های تفسیری

۱- این کتاب نیز پایان‌نامه دوره کارشناسی ارشد نویسنده است که بعدها به صورت کتاب مستقل منتشر شد. علاقمندان می‌توانند برای دریافت و مطالعه ترجمه فارسی این کتاب، به سایت کتابخانه قلم مراجعه نمایند:

مرتبط با آن را ذکر می‌نماید. در ادامه، با بهره‌گیری از کلام گهربارِ نبوی ﷺ، سخنان صحابه و اهل‌بیت ﷺ و اصول عقلی و منطقی، به نقد و تحلیل آن موضوع می‌پردازد؛ گاهی نیز به سلسله روایان یک حدیث می‌پردازد و دروغ بودنِ روایت را از این طریق نیز ثابت می‌کند. به بیان دیگر، مسایل به صورت چندجانبه بررسی می‌شود.

یکی از نقاط قوت کتاب حاضر، آن است که نویسنده فاضل و دانشمندش، تمام مبانی عقیدتی شیعه را بررسی نموده و هیچ موردی را فروگذار نکرده است. دیگر آنکه برای اثبات نادرستی عقاید شیعه غالی، در بسیاری موارد از تناقضات حدیثی و تفسیری آنان استفاده کرده و بدین صورت، ضمن ابطال آن عقاید، ناهماهنگی فکری و اختلاف عمیق علمای شیعه را نشان داده و راه را بر بهانه‌جویی و لجابتِ روافض بسته است.^۱

واکنش به انتشار کتاب

کتاب «نقد اصول عقاید شیعه دوازده‌امامی» چنان کوبنده و مستدل است که مجامع و تشکیلات فکری شیعه و حوزه‌های علمیه که کارشان تولید انبوه حُجَج اسلام و آیات عظام است، تا سال‌ها در بهت علمی و خفقان عملی بودند؛ چنان‌که نه از مناظره نامی بود و نه از جواب، نشانی؛ این بهت و درماندگی روافض در برابر کلام حق، پدیده جدید و غیرمنتظره‌ای نیست. تجربه قرن‌ها شبهه‌افکنی، دروغ‌پردازی و مظلوم‌نمایی دکان‌داران دین و دشمنان توحید نشان داده است آنان همواره فقط زمانی عرض‌اندام و اظهار فضل می‌کنند که رقیب و مخالفی در میدان نباشد، تا مبادا دروغ‌شان آشکار گردد و طبلِ رسوایی‌شان از بام بیفتد؛ و حق درباره ایشان این است که:

چو بیشه تَهی ماند از نرّه شیر شغالان درآیند آنجا دل‌سیر
باری، نزدیک دو دهه پس از انتشار این اثر کوبنده در جهان اسلام، بزرگان شیعه مصلحت می‌دیدند که همچنان سکوت کنند، تا سرانجام در سال ۱۳۹۲ شمسی، برای

۱- این شیوه کارآمد و مؤثری است که مهتدین و دگراندیشان شیعه - همچون استاد حیدرعلی قلمداران، استاد سید مصطفی حسینی طباطبایی، آیت‌الله العظمی برقی و آیت‌الله شریعت سنگلجی - نیز در کتاب‌های‌شان از آن استفاده می‌کردند. بنا به قول معروف:

خواهی که شود خصم تو عاجز به سخن او را به سخن‌های خود الزامش کن

نخستین بار محمد حسینی قزوینی - مسئول مؤسسه تحقیقاتی ولی عصر و مدیر شبکه ماهواره‌ای ولایت - قفل سکوت را شکست و در مصاحبه با خبرگزاری فارس، شیون کنان گلایه کرد که: «نقد مهم‌ترین کتاب ضدشیعی چهارده قرن اخیر، بدون حامی مانده است»^۱. وی که در این مصاحبه، عرصه را از رقیب خالی دیده است، زبان به دروغ‌پردازی و تهمت و گرافه‌گویی گشوده و چون از پاسخ به حق درمانده است، راه فریب‌کاری و غوغاسالاری پیش گرفته و کوشیده است تا با طرح ادعاهای دروغین، از مواجهه مستقیم با این کتاب خودداری کند و از اعتراف به عجز و استیصال در برابر شبهاتش شانه خالی نماید؛ با این حال، به ناچار اعتراف کرده است که: «این کتاب، قوی‌ترین و مفصل‌ترین کتابی است که در این چهارده قرن علیه شیعه نوشته شده است». قزوینی که از جامعیت مطالب و مباحث کتاب شگفت‌زده شده است، این اشراف علمی و احاطه حدیثی به منابع شیعه را غیرممکن دانسته و اینچنین زبان به یاهو گشوده است: «پرواضح است برای این کار، دست‌هایی پشت پرده بوده است؛ به طور مثال، مسافرت‌هایی که ایشان به کشورهای اسلامی افغانستان، پاکستان، بحرین، کویت و ... انجام داده و با علمای شیعه و سنی تماس گرفته است. خود قفاری می‌گوید که "من بحارالانوار، وسائل‌الشیعه و دیگر کتاب‌های شیعه را صفحه‌به‌صفحه خوانده‌ام" که این کار یک نفر نیست و مشخص است گروهی انجام شده است؛ حتی بعضی‌ها گفته‌اند هفتاد نفر نیرو و بودجه میلیاردی از طرف ملک فهد - پادشاه وقت عربستان سعودی - در اختیار وی قرار داشته است». آری، برای آخوندهای بی‌مایه و کم‌سواد شیعه، به هیچ وجه پذیرفتنی نیست که شخصی بتواند به تنهایی آنان را اینچنین زمین‌گیر و خانه‌شکر و بدعت‌شان را یک‌تنه ویران کند. چطور است که آنان کتاب بیست جلدی «الغدیر» را شاهکاری می‌دانند که عبدالحسین امینی به تنهایی نوشته است، اما حال که کار به نقد عقاید اثناعشریه در سه جلد رسید، گروه محققین و حمایت‌های دولتی از نویسندگانش پشتیبانی کرده است؟

مدیر شبکه ولایت، در بخشی دیگر از این مصاحبه - بدون اشاره به تعداد همکارانش - مدعی می‌گردد که در طول هشت سال و صرف بودجه پانصد میلیون تومانی سعی کرده‌اند

۱- متن مصاحبه وی، در تاریخ ۱۳۹۲/۴/۱۷ با شماره ۱۳۹۲۰۳۲۷۰۰۰۹۳۹ بر روی سایت خبرگزاری فارس قرار

گرفت. مشروح مصاحبه را در اینجا بخوانید:

به کتاب دکتر قفاری پاسخ دهند؛ ولی هنوز نتوانسته‌اند حتی ده در صد مطالب کتاب را پوشش دهند. صرف نظر از اینکه این آمار و مبالغ چقدر واقعی است و تا چه حد برای جذب بودجه و حیف و میل اموال مردم اعلام می‌شود، چنین اعتراف صریحی، نشان از اهمیت و دقت کتاب دارد. افزون بر اینکه، دکتر ناصر القفاری - بر خلاف حضرات علمای شیعه - نه از بودجه‌های دولتی استفاده کرده و نه به خاطر تألیف این شاهکار عقیدتی، به آلف و الوف رسیده است. وی مرد وارسته و محقق متدینی است که زندگی متوسطی در حد یک استاد دانشگاه دارد. او پژوهشگر و پوینده علم و حکمت است، نه حجت‌الاسلام و آیت‌الله جوینده شهرت و ثروت.

قزوینی ثمره هشت سال کار و صرف بودجه‌ای گزاف را سه جلد جوابیه با عنوان «نقد کتاب اصول مذهب شیعه» معرفی می‌کند که اکنون پس از گذشت بیش از دو سال از آن مصاحبه، فعلاً یک جلدش منتشر شده است و بس. وی در این کتاب، توجیهاات و اشتباهات شیوخ پیش از خود را تکرار کرده است و همچنان منابع و روایات جعلی و بی‌پایه شیعه را مبنای کار خود و گروه همکارانش قرار داده است. او و دیگر نویسندگان، در این - به اصطلاح - جوابیه، در بسیاری موارد از پاسخگویی طفره رفته‌اند و در عوض، به کشف خطاهای چاپی و کتاب‌شناختی قفاری پرداخته‌اند. نقطه ضعف همیشه رافضیان در پاسخگویی به شبهات و اشکالات، دوری از قرآن کریم و سنت نبوی ﷺ و وابستگی افراطی و نابخردانه به احادیثی است که گمان می‌کنند از جانب ائمه اهل بیت ﷺ صادر شده است. جای شگفتی است که این حضرات، در حالی از کتاب کافی دم می‌زنند که شیخ آقابزرگ تهرانی در «الذریعه» و محمد باقر بهبودی در «صحیح کافی»، بیش از دو سوم احادیث «الکافی» را از جمله احادیث ضعیف می‌دانند و از درجه اعتبار ساقط می‌کنند؛ پس دیگر چه جای استناد به «الکافی» و دیگر منابعی است که آقایان از کلینی نقل روایت کرده‌اند؟

قزوینی در بخشی دیگر از مصاحبه خود، نویسنده کتاب را متهم می‌کند که از مسیر ادب خارج شده و به بزرگان شیعه بی‌احترامی کرده است. حقیقت این است که دکتر قفاری شیوخ شیعه را به خاطر اعتقاد به تحریف قرآن، توهین به همسران و صحابه پیامبر ﷺ، خدانپنداری ائمه و آوردن ده‌ها بدعت و گمراهی در دین، افرادی فاسق، بدکار و بی‌دین دانسته است. آیا کسی که به چنین افکار مسموم و فاسدی اعتقاد داشته باشد، لقب دیگری دارد؟ حال می‌خواهد یک فرد عامی باشد، یا یک آخوند یا عالم شیعه. جناب دکتر قزوینی

در حالی از بی‌احترامی به علمای شیعه گلایه‌مند است که خود و دیگر شیعیان رافضی، هر روز و همواره، بهترین و گرامی‌ترین صحابه پیامبر را لعن و نفرین می‌کنند و در مراسم معروف به «عید الزهراء» شنیع‌ترین تهمت‌ها و بی‌احترامی‌ها را در مورد آن بزرگواران - به ویژه سه خلیفه نخست - بر زبان می‌آورند. این امری بسیار طبیعی است که هر مسلمان متعهد و دیندار غیرتمندی، از خواندن و شنیدن این همه هتک‌حرمت و بی‌ادبی نسبت به بهترین یاران پیامبر خشمگین شود؛ چرا که جای‌جای کتاب‌ها، زیارت‌نامه‌ها و دعا‌های رافضیان، آکنده از توهین و لعن به نزدیکان رسول خداست؛ از همسران ایشان گرفته تا پدرزن، داماد، دوستان و صحابه وفادارش؛ گو اینکه رافضیان هیچ حرمتی برای پیامبر خدا ﷺ قائل نیستند که اینچنین زبان به لغو و یاوه گشوده‌اند. تمام این گناهان و هرزه‌گویی‌ها، به سبب روایات ساختگی و دروغ‌هایی است که کسانی همچون «علی بن ابراهیم قمی»، «کلینی»، «صدوق»، «مجلسی» و دیگران در کتاب‌های‌شان انباشته‌اند. اگر کسی که باعث این همه گناه شده گمراه و فاسد نیست، پس او را چه باید نامید؟ اگر - بر فرض محال - در میان اهل سنت، دانشمندانی بودند که به ائمه اهل بیت توهین می‌کردند و پلیدترین اعمال را به یاران مخلص ایشان نسبت می‌دانند، نویسندگان و بزرگان شیعه از ایشان با چه القاب و اوصافی نام می‌بردند؟ آیا جناب قزوینی انتظار دارد که از فحاشان و بی‌ادبان، با بزرگی و احترام یاد شود؟ آیا باید دروغ‌گویان و مُفتریان را با لفظ «علامه» و «استاد» نام بُرد و برای‌شان آرزوی رحمت و مغفرت نمود؟ هرگز! بنگرید که خداوند متعال دربارهٔ این افراد چه می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا ﴿٥٧﴾
وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا ﴿٥٨﴾﴾ [الأحزاب: ٥٧-٥٨]

«بی‌گمان، کسانی که خدا و پیامبر او را آزار می‌رسانند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و برای‌شان عذابی خفت‌آور آماده ساخته است؛ و کسانی که مردان و زنان مؤمن را - بی‌آنکه مرتکب [عمل زشتی] شده باشند- آزار می‌رسانند، قطعاً تهمت و گناهی آشکار به گردن گرفته‌اند».

نویسندهٔ محترم کتاب، هرگز به مؤلفین و دانشمندان منصف شیعه بی‌حرمتی نکرده است و الفاظ و تعابیری که دربارهٔ عده‌ای حدیث‌سازِ دروغگو به کار برده هرگز با توهین‌هایی که آنان نسبت به رسول خدا و یارانش روا داشته‌اند برابر نیست.

استدلال قفاری و مراجع فراری

واکنش حضرات آیات عظام و مراجع تقلید به کتاب دکتر قفاری، داستان دیگری دارد. اجازه دهید ماجرا را از زبان قزوینی بخوانیم: «آیت الله العظمی فاضل لنکرانی [در سال ۱۳۸۵] حدود یک سال قبل از رحلت‌شان بنده را خواست و گفت که "من این کتاب را دیده‌ام؛ خیلی بد نسبت به شیعه شبهه وارد کرده و در این زمینه خیلی قوی است. ده سال از نوشتن این کتاب می‌گذرد، اما جواب محکمی - نه در حوزه و نه در دانشگاه - به این کتاب داده نشده است". با حضرت آیت‌الله سبحانی هم صحبت کردم و ایشان گفتند که "من گرفتاری و درس و بحثم زیاد است و نمی‌توانم"؛ و به بنده با این تعبیر گفتند که "شما اهلّیت [= شایستگی] دارید؛ آستین بالا بزنید و یک جوابی به این کتاب بنویسید و از جدتان - امیرالمؤمنین - و جده‌تان - حضرت زهرا - دفاع کنید و آنها هم قطعاً به شما کمک می‌کنند... کتاب را خدمت آیت‌الله العظمی شبیری زنجانی بردم و ایشان گفت که "یک هفته پیش من بماند". بعد از یک هفته که برای گرفتن کتاب به خدمت‌شان رفتم؛ دیدم خیلی ناراحت بود و گفت: "این کتاب آقای قفاری، بدجوری نسبت به شیعه پيله کرده و شبهات خیلی ناجوانمردانه‌ای وارد کرده؛ به نظر من شما درس‌های حوزه و تدریس را تعطیل کنید و به جواب این کتاب بپردازید».

از خلال صحبت‌های این مراجع - به اصطلاح - طراز اول شیعه، دو نتیجه به دست می‌آید: نخست اینکه کتاب «نقد اصول مذهب شیعه» تا چه اندازه تأثیرگذار و مهم است؛ و دیگر اینکه حتی آیات عظام از پاسخ‌گویی به این کتاب شانه خالی کرده و به بهانه‌های واهی از جواب دادن طفره رفته‌اند. کاش می‌توانستیم از آقای فاضل لنکرانی بپرسیم: اگر این

۱- ظاهراً امر بر آقایان مشتبه شده است. آنان به پیروان خود چنین القا کرده‌اند که هرگاه کسی از غلو و شرک‌گویی شیعیان افراطی ایراد گرفت و به رویکرد نادرست ایشان اعتراض کرد، قصدش توهین به خاندان پیامبر ﷺ است. رافضیان غالی، با چنان تعبیری از ائمه اهل‌بیت صحبت می‌کنند که گویی آن بزرگواران متعلق به ایشان بوده و فقط آنها هستند که خانواده پیامبر را دوست دارند. ذکر این توضیح لازم است که ارزش و احترامی که امت اسلام برای خاندان پیامبر و اهل‌بیت قائلند، به مراتب بیش از شیعیان غالی است؛ زیرا سخن آنان، ادعایی بیش نیست و رفتارشان گویای کذب‌شان است. از نظر امت اسلام، امام باقر و امام صادق و پدران و فرزندان آنان ﷺ بزرگانی هستند که احترام‌شان واجب و علم‌شان ستودنی است. ائمه اهل‌بیت ﷺ هر روز بارها در ذکر و دعای اهل سنت، به بزرگی و احترام یاد می‌شوند و نزد امت اسلام عزیز و گرامی هستند.

کتاب، آنچنان با قوّت و قدرت به عقاید شیعه شبهه وارد کرده که به مدت ده سال، حوزه و دانشگاه را به خفقان برده، شما چرا برای پاسخگویی پیش قدم نشدید؟ شاید ایشان نمی‌دانستند که پرداختن به این موضوع، مهم‌تر از تحقیق دربارهٔ حُکم استعمال تریاک در ماه رمضان بوده است که به جای آن، به این مشغول شده‌اند. حضرت آیت‌الله سبحانی هم آنقدر مشغول درس و بحث بودند که دفاع از علی و فاطمه را به عهدهٔ شاگرد خود گذاشتند. اصلاً مگر در این کتاب به آن دو بزرگوار توهین شده که حضرت آقا خواستار پاسخی شایسته به آن شدند؟ اگر - بر فرض محال - چنین بود، آیا درس و بحث حاج آقا، حیاتی‌تر از دفاع از علی و فاطمه بوده است؟ از جناب شبیری زنجانی می‌پرسیم که چه کاری ضروری‌تر از پاسخ به شبهات - به قول شما - ناجوانمردانهٔ قفاری است؟ شما چرا خود درس‌های حوزه را تعطیل نکردید تا از هویت مذهبی و عقیدتی‌تان دفاع کنید؟ از اینها گذشته، حال که به تأیید مراجع شیعه این کتاب شبهاتی بسیار جدی و بزرگ به عقاید شیعه وارد کرده و بنیان سست آن‌را به لرزه درآورده است، چرا ولی فقیه و جانشین امام زمان - مهدی موهوم - دستور نمی‌دهد تا کارگروهی برای پاسخ به این کتاب تشکیل گردد؟ مگر آقا از میلیاردها دلار فروش نفت و معادن که از کیسهٔ ایرانیان می‌رُباید، بخشی را برای این کار اختصاص نداده که دکتر قزوینی ناچار شده برای جمع کردن اعانه به درپوزگی مراجع برود؟ وقتی گنبد قبر امامین عسکریین در سامرا تخریب شد^۱، مراجع تقلید و نهادهای شیعه، خاک بر سر کردند، ندای عزا و ماتم سر دادند و چون طفلِ مادرمرده ضجه زدند که مُشتی گل و خاک از سقف قبر ائمه بر زمین ریخته است؛ پس چرا در برابر این کتاب که بنیان عقاید شیعه را نابود کرده و دمار از شرک و بدعتِ روافض درآورده، چنین سکوت کرده‌اند؟ آیا دلیلش این نیست که خود می‌دانند هرگز نمی‌توانند برای این کتاب پاسخی بیابند؟ سردمداران رافضی حکومت ایران که همواره در حال جنگ‌افروزی و فتنه‌انگیزی در کشورهای اسلامی هستند، اگر توان علمی مبارزه و مقابله داشتند، بدون توجه به بارِ مالی

۱- این حادثه، در سال‌های اخیر دو بار رخ داده است: یکی در سوم اسفند ۱۳۸۴ و دیگری در بیست و سوم خرداد ۱۳۸۶؛ و جالب است که ائمه شیعه که - به اعتقاد روافض - لنگر آسمان و زمین هستند و قدرت مطلق دارند، نمی‌توانند حتی مانع تخریب قبر خود شوند. به ادعای شیعه، در طول تاریخ سیزده بار قبر ائمه در سامرا ویران شده است.

این کار، به آن مبادرت می‌کردند؛ اما اینجا که جان مبارزه و توانِ مناظره ندارند، فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند.

بجز تلاش ناقص و ناکام قزوینی در پاسخ به کتاب دکتر قفاری، چند مطلب پراکنده و ساده‌تر نیز در نقد این اثر وجود دارد؛ نخست: پایان‌نامه کارشناسی ارشد علیرضا برداران در دانشگاه ادیان و مذاهب قم در سال ۱۳۹۰ با عنوان: «نقد شبهات مهدویت در کتاب‌های اصول مذهب الشیعه الاثنی‌عشریه (القفاری) و امام المهدی (احمد کاتب)». این اثر به قدری ضعیف و سطحی است که حتی ارزش مطرح شدن ندارد. وانگهی، دکتر قفاری در کتاب خود، ده‌ها شبهه و سؤال مطرح کرده و در مقابل، بررسی ناشیانه و غیرعلمی بدعتِ مهدویت، نه تنها دردی از رافضیان دوا نمی‌کند که نمک بر زخمِ موجود می‌باشد. نقد دیگر، پایان‌نامه نصرت‌الله آیتی است که در سال ۱۳۹۰ با عنوان «نقد و بررسی شبهات دکتر ناصر القفاری درباره اندیشه مهدویت» در مدرسه دارالشفای قم تدوین شده و برای دریافت مدرک سطح چهار حوزه (دکتری) ارائه شده است. این نقد نیز نقدی ناقص است که فقط به یک موضوع پرداخته و جالب است با همان احادیثی که دکتر قفاری نادرستی‌شان را نشان داده، سعی کرده تا هویت و ماهیت مهدی موهوم را اثبات نماید. البته از پایان‌نامه‌ای که حسینی قزوینی استاد مشاورش باشد، بیش از این نباید انتظار داشت؛ زیرا کوری عصاکش کور دگر شده است.

جامعیت و قدرت استدلال‌های کتاب حاضر، هنگامی روشن‌تر می‌شود که قزوینی اعتراف دیگری می‌کند: «از طرف دولت یا بیت علما، حتی یک برگ کاغذ هم در اختیار ما قرار نگرفت [چه رسد به پول]. ما در ابتدای کار به درخواست اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی قم یک نامه نوشتیم که پاسخی داده نشد و ما هم پیگیری نکردیم». مشکل قزوینی و دیگر کسانی که در اندیشه پاسخ به این کتاب یا دیگر آثار مشابه هستند، نه معضل بی‌پولی، بلکه درد بی‌مایگی و پوچی است. او و دیگر مدعیان مکتب رفض، همواره مورد الطاف مقامات حکومتی و مراجع بوده‌اند و خواسته‌های‌شان تأمین شده است. آنچه آنان را از پاسخ‌گویی باز داشته است، نه کمبود نیروی انسانی است و نه محدودیت منابع مالی. این عجز و ناتوانی، از آنجا سرچشمه می‌گیرد که آنان می‌خواهند از موهومات بی‌ریشه‌ای دفاع کنند که ساخته و پرداخته دشمنان اسلام است؛ و ناگفته پیداست که هرگز نمی‌توانند نور حقیقت ربانی را خاموش کنند:

﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّآ أَنْ يُثِمَّ نُورُهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ [التوبة: ۳۲]

«آنها می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند؛ ولی خدا جز این نمی خواهد که نور خود را کامل کند، هر چند کافران ناخشنود باشند».

چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پُف کند، ریشش بسوزد مطالب کتاب دکتر قفاری، چنان موثق و مستند شده‌اند و از طرفی خرافات و شرکیات روافض چنان بی‌اساسند که حوزه‌ها و مراجع تقلید، با تمام دانشی که مدعی آن هستند، نه در برابر این شبهات گزیری دارند و نه از آن گریزی؛ پس یا باید به راه توحید و حقیقت بازگردند یا خاموش بنشینند؛ چرا که:

زبان بریده به گنجی نشسته صُمُّ بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

ترجمه کتاب

با توجه به اهمیت این کتاب در حوزه پژوهش‌های دینی، واحد پژوهشی مجموعه مؤحدین، اقدام به ترجمه آن نمود. این کار، در مدت سه سال و با اطلاع و اجازه مستقیم استاد ناصر القفاری صورت گرفت. رویکرد ترجمه این اثر، مبتنی بر اقتباس بوده است؛ بدین معنی که مترجم، مصحح و ویراستار کتاب، کوشیده‌اند تا ضمن پایبندی به متن اصلی و رعایت امانت‌داری در انتقال مفاهیم کتاب، از ترجمه تحت‌اللفظی دوری کنند؛ زیرا بر این باورند که در مباحث عقیدتی و علمی، پایبندی صرف به جملات، در بسیاری موارد مانع انتقال معنی می‌گردد. همچنین در هر جا که ضروری دانسته‌اند، مطالبی را برای درک بهتر موضوع، به متن کتاب افزوده‌اند و این افزوده‌ها، بین دو قلاب قرار گرفته تا تمایز آن از متن اصلی مشهود باشد. در بسیاری موارد نیز توضیحات تکمیلی مصحح در پاورقی آمده تا بر غنای مطلب افزوده گردد؛ لذا ترجمه حاضر، یک «ترجمه اقتباسی و آزاد» است، نه ترجمه‌ای معطوف و مقید به متن. ترجمه بسیاری از احادیث شیعه نیز از کتاب‌ها و سایت‌های اینترنتی معتبر شیعه - همچون تبیان، غدیر و مرکز پاسخگویی حوزه - گرفته شده تا کسانی که در برابر کلام حق فقط به دنبال بهانه‌جویی هستند، خُرده و ایرادی نداشته باشند. قزوینی درباره انتشار نخستین جلد از نقد کتاب دکتر قفاری می‌گوید: «حضرت آیت‌الله خزعلی قبل از چاپ کتاب، آن را مطالعه کرد و گفت: "اگر قفاری جواب

شما را بخواند، قطعاً سکتته می‌کند؛ چرا که گمان نمی‌کرد شبهاتش را اینقدر محکم و مُتَقَن [= استوار] پاسخ بدهید» صرف‌نظر از اینکه پیش‌بینی حضرت آقا درست نبود و خود وی زودتر در خاک جای گرفت، باید بگوییم که نه دکتر ففاری و نه هیچ مسلمان متعهد و دلسوز دیگری، از دیدن جوابیه قزوینی بیم به دل راه نخواهد داد؛ زیرا محصول کار آقایان در شبکه ولایت و مؤسسه ولی‌عصر، از لحاظ علمی و محتوایی، سطحی‌تر و بی‌مایه‌تر از آن است که بتواند باعث نگرانی شود. حال باید دید ترجمه فارسی کتاب «نقد و بررسی اصول و عقاید شیعه» که مراجع شیعه از آن به وحشت افتاده و فرار می‌کنند، چه نتایجی خواهد داشت و - به قول خزعلی - باعث سکتته چند نفر خواهد شد.

دعوت به پاسخ‌گویی

رافضیان بارها ثابت کرده‌اند که در بحث و مناظره، اهل انصاف و تسلیم در برابر حق نیستند. آنان در کتاب‌هایی که با عنوان نقد عقاید امت اسلام منتشر کرده‌اند، همواره دروغ بافته و خانه بر آب ساخته‌اند. نمونه این تلاش‌های مذبوحانه را می‌توان در کتاب «آنگاه هدایت شدم» اثر محمد تیجانی و «شب‌های پیشاور» اثر سلطان الواعظین شیرازی مشاهده کرد^۱. آنان هر جا از بحث و استدلال درمانده می‌شوند یا زبان به تهمت و دروغ می‌کشایند یا با مظلوم‌نمایی و ذکر مصیبت‌های خیالی، سعی در جلب ترحم می‌کنند. شیوه بحث در این اثر فاخر، همانا استدلال‌های قرآنی، روایی، تاریخی و عقلی است؛ و نویسنده کوشیده است تا تمام دلایل و شواهد را با ذکر منابع موثق، اعتبار بخشد.

اینک از تمام مراجع تقلید، حوزه‌های علمیه و پژوهشگران شیعه دعوت به عمل می‌آید تا با تمام نیرو و بضاعت مالی و علمی خود، شبهات و مسائل مطرح‌شده در این کتاب را پاسخ گویند و هرچه می‌خواهند - از زر و زور و تزویر - به کار گیرند. تردیدی نیست که انتشار نسخه فارسی کتاب «نقد و بررسی اصول عقاید مذهب شیعه» پرسش‌های بسیاری در ذهن خوانندگان منصف برخواهد انگیخت و - ان‌شاء‌الله - دل‌های حقجو را به راه توحید، هدایت خواهد نمود. هدف این کتاب - بر خلاف آنچه قزوینی و هم‌فکرانش می‌پندارند - سنی کردن شیعیان و جلب توجه نیست؛ بلکه دعوت به بازاندیشی در مبانی عقیدتی و فکری،

۱- در سایت کتابخانه عقیده پاسخ‌های متعددی به این کتاب‌ها و آثار مشابه آنها داده شده است؛ از جمله:

«روزهای پیشاور» نوشته محمدباقر سجودی و «بلکه گمراه شدی» اثر خالد عسقلانی.

رسیدن به منزلگاه امن ایمان و پیوستن به امت اسلام، به وسیله دور انداختن عقاید و افکار خرافی و شرک‌آلود است. پس به آنان که در اندیشه جواب به این کتاب هستند، می‌گوییم: «بیار آنچه داری ز مردی و زور».

﴿... تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ

فَنَجْعَلَ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ﴾ [آل عمران: ۶۱]

«... بیاید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را دعوت نماییم، شما هم زنان خود را؛ ما از خویشان نزدیک خود دعوت کنیم، شما هم از خویشان نزدیک خود؛ آنگاه مباحله کنیم؛ و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».

دین‌ستیزیِ نافرجام

نگاهی گذارا به نقد کتاب دکتر قفاری

از آغاز دعوت نورانی اسلام سال‌ها می‌گذرد؛ لحظات پرفراز و نشیبی که اَبَر مردان تاریخ بشریت با جان و مال بر صفحهٔ روزگار حک کردند تا پیام روشن‌گر الهی بار دیگر رسوبِ جهل و تعصب و خرافات را از دل‌های بشر بزدايد و امیدی دیگر در شبی تار و ظلمانی فراروی ستم‌دیدگان قرار گیرد. ولی این فروغ و روشنایی را برای خفاشان شب و کوردلان روز چه سود! چرا که توان بهره‌مندی از آن‌را ندارند و سیاهی و گمراهی برای‌شان بسی خوش‌تر است. قطعاً در این سال‌ها عوامل بسیاری به یاری هم آمده‌اند تا از صفای باور اسلامی یا از فروغ نورش بکاهند؛ و اگر خداوند متعال بقای آن‌را تا قیامت برعهده نگرفته بود، شاید هرگز امکان‌پذیر نبود که اسلام واقعی را از خرافات جعل‌شده به نام اسلام تشخیص داد.

یکی از جریان‌هایی که سال‌هاست در این زمینه نقش پررنگی ایفا می‌کند، اندیشهٔ رافضی‌ای است که در لباس محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام به فتنه‌انگیزی و جعل روایات مشغول است و با تمام وجود می‌کوشد اصولی به دین اضافه کند که بازگشت به اصل و حقیقت اسلام را ناممکن سازد؛ و اگر چه در ظاهر، عقایدش را از نصوص اسلامی گرفته است، در باطن، تأویل‌ها و برداشت‌هایی را به آن افزوده است که پیروانش را از راه راست به طور کامل منحرف می‌کند.

در سال‌های اخیر و پس از پیروزی انقلاب ایران، تحریف‌گرانِ حقیقت، مسلح‌تر از گذشته و با بهره‌گیری از تمامی تجارب گذشتگان پا به میدان نهاده‌اند و برای عرضهٔ باطل، روش‌های نوینی یافته‌اند تا بتوانند آشکار شدن حقیقت را برای پیروانِ فریب‌خورده‌شان به تأخیر اندازند. آنان آیات قرآن کریم را علیه خود قرآن به کار می‌گیرند و با احادیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم علیه رسالتِ آن بزرگوار تبلیغ می‌کنند؛ و همان اهل‌بیتی که سال‌ها از چنین شیعه‌نمایی رنجور و جگرخون بودند، امروز نیز سوءاستفاده از نام و جلای‌شان، وسیلهٔ رواج کالای شیادان گشته است.

کتاب «نقد و بررسی اصول و عقاید شیعه دوازده امامی» تألیف دکتر قفاری را می‌توان یکی از جامع‌ترین کتاب‌هایی دانست که تاکنون در بررسی جامع عقیده این فرقه نگاشته شده است؛ هرچند اهل سنت هنوز در این زمینه پژوهش‌های گروهی و فراگیر انجام نداده‌اند و این کتاب‌ها را فقط می‌توان تلاش‌هایی فردی برای نقد این مذهب به شمار آورد. جالب اینجاست که برای پاسخ به همین تلاش‌های فردی، مؤسسه‌ای با بهره‌گیری از چندین پژوهشگر پس از سال‌ها دست به کار شده است؛ اما نتیجه کار، عاری از امانت و انصاف است و در صفحات بعدی، نمونه‌ای از آنها برای خوانندگان عزیز روشن خواهد شد.

روش‌شناسی «نقد کتاب اصول مذهب شیعه»

ما در این کوتاه سعی نداریم به تک تک شبهات مطرح‌شده در این کتاب پاسخ دهیم؛ زیرا وقت و توان خود را با ارزش‌تر از این می‌دانیم که برای پاسخ به مطالبی ضعیف و غیرعلمی صرف کنیم. این یک ادعا نیست؛ زیرا کافی است در ادامه مطالب با ما همراه شوید تا خود این حقیقت را درک نمایید. به همین دلیل، برای بیان ماهیت «نقد کتاب اصول مذهب شیعه» که مدعی‌اند با نظارت محمد حسینی قزوینی تألیف شده است، سعی کرده‌ایم با نگاهی عمومی و فراگیر، مطالب را بیان کنیم و به بحث و جدل در مسائل ریز و بی‌نتیجه نپردازیم تا خواننده دچار سردرگمی نگردد و در عین حال، با نگاهی باز، به عمق مسائل پی ببرد.

از آنجایی که نویسندگان یا بهتر بگوییم نویسندگان، در پاسخ به حقایق کتاب که آن‌را شبهاتی قوی می‌دانند - چنان‌که در مقدمه ذکر شد - ناتوان مانده‌اند، در ابتدا از شیوه قدیمی روافض، یعنی سوءاستفاده از احساسات مخاطب و مخدوش کردن چهره صاحب حق بهره‌جسته‌اند تا شاید از این رهگذر بتواند خلأ و ضعف خود را جبران کنند؛ و از این‌روست که مقدمه کتاب ابتدا به اهمیت وحدت میان مسلمانان پرداخته است تا از یک سو خود را دلسوز جامعه اسلامی و جانبدار وحدت نشان دهد و از سوی دیگر، رقیب خود را وحدت‌شکن و دشمن امت اسلام معرفی کند؛ همان وحدتی که رافضیان بارها به عنوان ابزاری برای رخنه میان اهل سنت و حفظ بقای خود و افکارشان تبلیغ کرده‌اند که فقط طبل توخالی و هیایوهی تبلیغاتی است. خوشبختانه حوادث سال‌های اخیر - به ویژه در عراق، سوریه و یمن - و برخوردشان با اهل سنت ایران - و حتی موحدان شیعه - به خوبی

ماهیت نظام حکومتی شیعه را نه تنها برای اهل سنت، بلکه برای هر خردمندی در جهان آشکار ساخته است.

تلاش برای تخریب چهره دکتر قفاری

نویسنده پس از طرح موضوع وحدت و تقریب مذاهب، به سراغ شیخ الاسلام ابن تیمیه و امام محمد بن عبدالوهاب رحمهما الله رفته است و با بدگویی و افترا به این بزرگواران که حقیقتاً سال‌هاست خواب از چشم روافض ریوده‌اند، می‌کوشد ثابت کند مشکل اصلی دکتر قفاری، پیروی از افکار و رویکرد آن بزرگواران است؛ لذا این پیام را القا می‌کند که: «ای خواننده کتاب، پیش از هر چیز، خود را برای خواندن مطالبی آماده کن که ساخته و پرداخته وهابیت است؛ وهابیتی که - به گمان نویسنده - با حمایت نامحدود مادی و معنوی دیگران شکل گرفته است و به ناچار، عوام در برابر آن سر تسلیم فرود آورده‌اند. سپس از مهم‌ترین حربه روافض در طول تاریخ - یعنی مظلوم‌نمایی - استفاده می‌کند و می‌نویسد: «در این فرآیند، شیعه را که پیروان مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) هستند، نخستین هدف دشمنی خود قرار داده‌اند. چه دردها و مصیبت‌ها که از ظلم و ستم این قوم بر شیعه رفته است!»^۱. چنان‌که مشاهده می‌کنید، نویسندگان کتاب به دنبال عجز از پاسخگویی به استدلال‌های منطقی دکتر قفاری، می‌خواهند با حربه تخریب صاحب کتاب خواننده را از مطالعه این کتاب روشنگر منصرف کنند یا او را با ذهنیتی پیش‌ساخته پای کتاب بنشانند تا متوجه عمق فاجعه نشود؛ گویی باور ندارند که چون حق سر برآورد باطل متلاشی می‌شود.

از آنجا که می‌خواهیم خواننده خود حقیقت را دریابد و میزان موفقیت قزوینی و - به اصطلاح - پژوهشگرانش را متوجه شود، مثال‌هایی از کتاب برای خواننده محترم می‌آوریم: قزوینی در مقدمه کتاب^۲ ادعا می‌کند در کتاب دکتر قفاری، شواهدی در مورد عدم پایبندی ایشان به اصول علمی یافته است؛ از جمله:

۱- «او [دکتر قفاری] چنین پنداشته است که شیعیان ایران در اذان نماز، پس از شهادت اول، عبارت خمینی رهبر را اضافه نموده‌اند...»^۳. جای بسی شگفتی است که

۱- نقد کتاب اصول مذهب شیعه: ۱۲/۱، نسخه عربی.

۲- همان: ص ۲۸.

۳- همانجا.

قزوینی، دکتر قفاری را به عدم پایبندی به اصول علمی متهم می‌کند؛ حال آنکه خود دست به فریب و تلبیس می‌زند و از جملات چنان می‌کاهد تا در قالب پسندیده وی جای بگیرند و جمله‌ای را که قفاری از «موسی الموسوی» - شیعه اصلاح‌گر - نقل کرده است، به خود او نسبت می‌دهد. این در حالی است که قفاری این موضوع را با استناد به سخن دکتر موسوی مطرح کرده است و برای احتیاط، پیش از نقل آن می‌گوید: «چنین می‌گویند که خمینی نامش را در اذان وارد کرده است». استفاده از عبارت «گفته می‌شود» خود بیانگر این است که وی فقط این موضوع را نقل نموده و شخصاً آن را مشاهده نکرده است؛ و از آنجا که این موضوع، از اساسیات کتاب و اصول شیعه نیست و شاید به مسائل سیاسی یک کشور مربوط شود، در نقل آن سخت‌گیری نشان نداده است و فقط سخن دکتر موسی موسوی را بازگو نموده است. اما نکته قابل تأمل اینجاست که قزوینی بدون رعایت امانت علمی و اخلاقی، این سخن را به دکتر قفاری نسبت می‌دهد تا در ذهن خواننده چنین توهمی ایجاد شود که قفاری از خود چیزهایی می‌سازد و به شیعه نسبت می‌دهد.

۲- قزوینی می‌گوید: «قفاری گفته است: "کتاب‌های شیعه اعتراف می‌کنند که حسن عسکری فرزندی از خود به جای نگذاشته و فرزندش دیده نشده است"»^۱. دکتر قفاری در بخش مهدویت، به صورت مفصل‌تر این موضوع را مطرح کرده و از کتاب‌های فرقه‌شناسی شیعه شواهد متعددی آورده است که شیعیان در این زمینه دچار اختلافات فراوانی شده‌اند؛ با این همه، قزوینی با لحنی حق‌به‌جانب می‌گوید: «ما که در بین تمام شیعیان کسی را سراغ نداریم که چنین حرفی زده باشد، حال چگونه قفاری این را از اعتقادات محکم و راسخ شیعیان به حساب آورده است؟»^۲. توجه کنید که قزوینی در رد سخن دکتر قفاری فقط می‌گوید «ما که در بین تمام شیعیان کسی را سراغ نداریم...» و به گمان خود، با این جمله، تمام دلایل دکتر قفاری را رد می‌کند. حال خود قضاوت کنید: آیا اینکه قزوینی چنین چیزی سراغ ندارد، برای رد دلایل قفاری کافی است؟ این در حالی است که اولاً: قفاری از اعتراف کتاب‌های شیعه سخن گفته و ادعا نکرده مهدویت از اعتقادات شیعیان همفکر قزوینی است. ثانیاً: قزوینی در مقام دفاع از این مساله گویا فقط شیعیان دوازده امامی را شیعه می‌داند و دیگر شیعیانی را که به امامت حسن عسکری و پسر

۱- همان: ۱۲/۱، نسخه عربی.

۲- همانجا.

نادیده‌اش ایمان ندارند، به عنوان تشیع قبول ندارد؛ و از همین روست که می‌گوید: «در بین تمام شیعیان کسی را سراغ نداریم». این هم نتیجه‌ی اصول علمی و پژوهشی حضرت آیت‌الله و پژوهشگرانش. از کرامات شیخ ما این است ...

۳- قزوینی می‌گوید: «او پنداشته که شیعه می‌گوید: "کتاب کافی به مهدی عرضه شده است"؛ سپس از محدث نوری در خاتمه «المستدرک» دلیل می‌آورد که وی گفته است: «خبری که درباره‌ی این کتاب [= کافی] شایع شده، مبنی بر اینکه این کتاب به امام مهدی علیه السلام عرضه شده است و آن امام فرموده است: "این کتاب برای شیعیان ما کفایت می‌کند"، پایه و اساس محکمی ندارد و در نوشته‌های دوستان ما اثری از این جمله و یا تأیید آن دیده نشده است؛ بلکه محدث استرآبادی که تا حد قطعیت تمام روایات آن پیش رفته، بر نادرستی چنین خبری تصریح نموده است». ما نیز در اینجا حرف قزوینی را می‌پذیریم که این روایت نزد شیعه سند معتبری ندارد؛ البته این در صورتی است که حضرت آیت‌الله قیچی خود را به همراه داشته باشد و اجازه ندهد خواننده کتاب بقیه جملات محدث نوری را بخواند. حال ما شما را به خواندن بقیه جملات دعوت می‌کنیم: «بل تصحیح معناه او ما یقرب منه بهذه المقدمات المورثة للاطمئنان للمنصف المتدبر فیها»؛ یعنی محدث نوری با اینکه این روایت را فاقد سندی معتبر می‌داند، معنای روایتش را صحیح می‌انگارد و می‌گوید: «شخص منصفی که در آن تدبیر کند، این اطمینان برایش حاصل می‌شود». حال اجازه دهید به نوشته‌های «هاشم معروف الحسینی» مراجعه کنیم تا مشخص شود که شخص منصف، این اطمینان را از کجا باید به دست آورد. او می‌گوید: «عده‌ای از مؤلفان سرشناس بر این باورند که وی با سفیران امام محمد بن حسن [= مهدی] در تماس بوده است؛ چنان‌که محدث نیشابوری در کتابش «منیة المراد» و سید علی بن طاووس و دیگران بر این امر تصریح کرده‌اند. آنها از این مرحله گذشته و گفته‌اند که سفیران امام [= نواب] کتاب کافی را به امام عرضه کرده‌اند و ایشان نیز عمل به آن را تأیید کرده است. [این نویسندگان] به آنچه از وی روایت شده که گفت: "کافی برای شیعیان ما کفایت می‌کند" تمسک جسته‌اند و همچنین گفته‌اند که برخی از شیعیان سرزمین‌های دوردست، از کلینی خواستند کتابی در حدیث تألیف کند که تمامی امور را شامل گردد؛ زیرا او با سفیران امام، که با وی [= مهدی] ارتباط داشتند و از او روایت نقل می‌کردند، پیوسته در ارتباط بوده است. کلینی در پاسخ به درخواست آنها، این کتاب را در

مدت بیست سال تألیف کرد و قطعاً در مورد اموری که دچار اشکال می‌شد به آنها مراجعه می‌کرد»^۱. بنابراین اگر چه برخی از محققین شیعه به سند روایت «الكافی كافٌ لِشِيعَتِنَا» طعن وارد کرده‌اند، خود از سوی دیگر مدعی شده‌اند کلینی با سفیران امام زمان در ارتباط بوده است و در نتیجه، احادیث کتابش نیز مورد تأیید مهدی است؛ مگر اینکه بگوییم سفیران امام افراد قابل اعتمادی نبوده‌اند.

۴- ایراد دیگری که قزوینی به نوشته‌های قفاری وارد می‌داند، این سخن اوست: «نخستین کسانی که این بدعت [= جسم‌انگاری یا تجسیم] را میان مسلمانان ایجاد کردند، رافضی‌ها بودند». او چنان وانمود می‌کند که چنین چیزی هرگز در تاریخ اتفاق نیفتاده است؛ و از آنجایی که در حال حاضر، شیعیان تجسیم را رد می‌کنند برایش کافی است که بگوید این موضوع ساخته و پرداخته ذهن قفاری است و شیعیان را متهم می‌کند. این در حالی است که دکتر قفاری بر اساس روش علمی‌ای که در پیش گرفته است، برای این سخن دلیل‌ها آورده است؛ اما قزوینی ترجیح می‌دهد دلایل کتاب را مطرح نکند تا پیروانش به شک و شبهه نیفتند؛ بلکه - مثل همیشه - برای منحرف کردن ذهن خواننده، غوغا به پا می‌کند و از وهابیت و ابن‌تیمیه بد می‌گوید تا شاید بتواند از این آب گل‌آلود، صیدی به چنگ آورد. حال، شما خواننده گرامی خود به یکی از دلایل قفاری توجه کنید و ببینید آیا قفاری این اتهام را خود ساخته یا بر اساس مستندات علمی و تاریخی مطرح کرده است.

«لذا امام رازی^۲ می‌گوید: "اکثر یهودیان از مُشَبَّه [= معتقدان به شباهت خدا با ویژگی‌های انسانی] هستند و عقیده تشبیه در میان مسلمانان، با [عقاید] روافضی مانند هشام بن حکم، هشام بن سالم جوالبیقی، یونس بن عبدالرحمن قمی و ابی‌جعفر أَحْوَل آغاز شد"^۳. تمام این افراد، از سردمداران و راویان معتمد و موثق شیعه هستند»^۴. اینان کسانی هستند که کتاب‌های فرقه‌شناسی، نام برخی فرقه‌ها و گرایش‌های مذهبی را به ایشان منسوب کرده‌اند. اشعری می‌گوید: «هشامیه، پیروان هشام بن حکم، یونسیه پیروان یونس بن عبدالرحمن قمی و هشامیه پیروان هشام بن سالم جوالبیقی هستند که همگی بر مذهب

۱- هاشم معروف الحسینی، دراسات فی الحدیث والمحدثین: ۱۲۷/۱.

۲- او شخصیتی است که قزوینی نمی‌تواند وی را متهم به وهابی‌گری کند.

۳- اعتقاد فرق المسلمین و المشرکین: ص ۹۷.

۴- محسن الامین، اعیان الشیعه: ۱۰۶/۱.

و مرام روافض می‌باشند^۱. اگر هنوز هم فکر می‌کنید کتاب قزوینی جنبه علم و انصاف را رعایت کرده است، به مثال بعدی توجه کنید:

۵- قزوینی می‌گوید: «از جمله تهمت‌های وی [= قفاری] به شیعه این است که گفته است: "کسی که برای اولین بار سجده برای مخلوق و بر خاک را جعل نمود، محقق کرکی بود ..."^۲. وی در ادامه، برای اینکه خواننده از دلایل دکتر قفاری مطلع نشود، به بخش خاتمه کتاب رفته و جمله‌ای را از آنجا می‌آورد: «شیوخ و بزرگان شیعه، پایه‌گذار بدعت‌های جدید هستند؛ تا جایی که شیخ حکومت صفویه - علی کرکی- جواز سجده بر مخلوق و خاک را صادر کرد»؛ او سپس می‌گوید: «آیا می‌توان چنین سخنی را تصدیق نمود؟». در پاسخ می‌گوییم: وقتی از روافض چیزهای عجیب‌تری دیده‌ایم و شنیده‌ایم، چرا امکان تصدیق این سخن ممکن نباشد؟ او این گمان را در ذهن خواننده القا می‌کند که منظور قفاری از سجده بر مخلوق، سجده بر مهر و خاک است و این چیزی است که عوام اهل سنت بر شیعیان خرده می‌گیرند؛ پس چنین می‌گوید: «او اعتقادات خود را بر اساس نقل جاهلان و عوام اهل سنت استوار ساخته است که مطالبی علیه شیعه بر زبان می‌آورند و غافل بوده که شیعیان، روی خاک و نه برای خاک سجده می‌کنند». جناب آیت‌الله یا نمی‌داند یا وانمود می‌کند نمی‌داند که سجده بر مهر و سجده بر مخلوق دو موضوع جداگانه است و کرکی برای هر یک فتوایی جداگانه دارد؛ اما قزوینی می‌خواهد با فریب کاری، ذهن خوانندگان را به موضوعی دیگر منحرف کند تا خواننده گمان کند قفاری سجده بر خاک و مهر را همانند سجده بر مخلوق می‌داند. اکنون متن اصلی کتاب - نه خلاصه شده آن- را بخوانید و خود قضاوت کنید: «شیوخ و بزرگان رافضی، پادشاهان صفوی را در کاشت نهال تشیع تا مراحل افراط و غلو حمایت می‌کردند و با زور اسلحه و اعمال قدرت، مردم را به پذیرش مذهب تشیع وادار می‌نمودند. در رأس این افراد، شیخ علی کرکی^۳ قرار داشت که شیعیان او را «محقق ثانی» لقب داده‌اند و شاه طهماسب - پسر شاه اسماعیل- او را در جوار خود جای داد و اطاعتش را بر همگان واجب کرد. کرکی بدعت‌های جدیدی را میان شیعیان ایجاد

۱- مقالات الاسلامین: ۱/ ۱۰۶ تا ۱۱۰.

۲- نقد کتاب اصول مذهب شیعه: ۳۰/۱، نسخه عربی.

۳- علی بن هلال الکرکی که در سال ۹۴۸ ق به هلاکت رسید. برای اطلاع از شرح حال وی بنگرید به: اعیان

الشیعة: ۲۰۰/۴۲ و ۲۰۱؛ مقتبس الاثر: ۳۳۳/۲۲.

کرد که از جمله آنها سجده بر مُهر در هنگام نماز است و امروز نیز شیعیان چنین می‌کنند. او در سال ۹۳۳ ق رساله‌ای در باب این بدعت تألیف کرد^۱؛ همچنان که پیش‌تر نیز در مورد جواز سجده بر انسان رساله‌ای نگاشته بود^۲ که این کتاب آخر، پذیرش روشی بود که شاه اسماعیل صفوی آن‌را در میان مردم رایج کرده بود؛ به طوری که یارانش در مورد او بسیار غلو می‌کردند، حتی او را می‌پرستیدند و برایش سجده می‌کردند^۳. مشاهده می‌کنید که مبنای استنادِ دکتر قفاری، منابع معتبر است و او از خودش چیزی جعل نکرده است.

عدم پابندی به روشی ثابت در پاسخگویی به شبهات

نویسنده مدعی است با اتخاذ رویکردی ثابت و علمی، کتاب دکتر قفاری را نقد کرده است؛ از جمله اینکه می‌گوید: «در این روش، به شکلی گسترده، به روایات صحیح اعتماد کرده‌ایم - البته بر اساس تصحیح سندی که از سوی علمای اهل سنت صورت گرفته است - و از روایات ضعیف دوری جسته‌ایم»^۴. وی در آغاز کتاب، دست‌به‌دامنِ روایت‌های ضعیف می‌شود یا در روایت‌های صحیح دست می‌برد؛ مثلاً درباره دلایل پیروی شیعه از اهل بیت (علیهم‌السلام) دلایلی را از احادیث اهل سنت ذکر می‌کند؛ از جمله اینکه حدیثی را به نقل از امام مسلم می‌آورد که اهل سنت آن‌را حدیث صحیح می‌دانند. با نگاهی ساده، متوجه می‌شوید که این حدیث، تنها به تمسک به کتاب الله فرمان داده است نه پیروی از اهل بیت؛ همچنین به رفتار نیک با اهل بیت سفارش کرده است. وی در شگردی فریبکارانه و دور از موازین علمی، برای آنکه حقیقتِ موضوع برای خواننده آشکار نشود، بخش مهم حدیث - یعنی تمسک به قرآن - را به صورت نقطه‌چین آورده و عملاً آن‌را حذف کرده است و پس از آن، موضوع اهل بیت را آورده است تا خواننده از این موضوع غافل بماند؛ همچنین بخش

۱- الفکر الشیعی: ص ۴۱۶.

۲- لمحات اجتماعی: ص ۶۳.

۳- از این رو می‌گوید: «اسماعیل از دایره رافضیت بیرون رفته بود و ادعای خدایی داشت. او سپاهیان را وادار کرده بود برایش سجده کنند. (عنوان المجد: ص ۱۱۶ و ۱۱۷).

۴- نقد کتاب اصول مذهب شیعه: ۴۷/۱، نسخه عربی.

پایانی حدیث که باز هم صلاح نمی‌بیند خواننده از آن مطلع شود قیچی کرده است.^۱ این حدیث، در کتاب قزوینی به شکل زیر آمده است:

«وَأَنَا تَارِكٌ فِيكُمْ ثَقَلَيْنِ، أَوْلَهُمَا كِتَابُ اللَّهِ... ثُمَّ قَالَ وَأَهْلُ بَيْتِي أُذَكِّرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي أُذَكِّرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي أُذَكِّرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي».

اکنون به اصل حدیث توجه بفرمایید:

«وَأَنَا تَارِكٌ فِيكُمْ ثَقَلَيْنِ، أَوْلَهُمَا كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ الْهُدَى وَالنُّورُ فَخُذُوا بِكِتَابِ اللَّهِ وَاسْتَمْسِكُوا بِهِ فَحَثَّ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَرَعَبَ فِيهِ ثُمَّ قَالَ وَأَهْلُ بَيْتِي أُذَكِّرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي أُذَكِّرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي أُذَكِّرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي فَقَالَ لَهُ حُصَيْنٌ وَمَنْ أَهْلُ بَيْتِهِ يَا زَيْدٌ أَلَيْسَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ قَالَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَلَكِنْ أَهْلُ بَيْتِهِ مَنْ حُرِمَ الصَّدَقَةَ بَعْدَهُ قَالَ وَمَنْ هُمْ قَالَ هُمْ آلُ عَلِيٍّ وَآلُ عَقِيلٍ وَآلُ جَعْفَرٍ وَآلُ عَبَّاسٍ قَالَ كُلُّ هَؤُلَاءِ حُرِمَ الصَّدَقَةَ قَالَ: نَعَمْ».

مشاهده می‌کنید که در بخش پایانی حدیث، حصین از راوی اصلی - زید بن ارقم رضی الله عنه می‌پرسد: «آیا زنان پیامبر از اهل بیتش نیستند؟» زید پاسخ می‌دهد: «آری، آنها از اهل بیت ایشان هستند» و سپس توضیح می‌دهد که آل علی، آل جعفر و آل عباس همگی از اهل بیت به شمار می‌روند؛ اما منتقد منصف (!) این بخش را حذف کرده است؛ زیرا از نظر حضرات، شیعیان فقط آل علی هستند و آن هم تعداد محدودی از آنان را اهل بیت به شمار می‌آورند و از رعایت حقوق دیگر اهل بیت، که رسول الله صلی الله علیه و آله به آن سفارش فرموده است، امتناع و بلکه با آنان دشمنی می‌کنند.

تا اینجا، کار جناب استاد و دوستانش فقط تحریف و قیچی کردن بود که اگر با خوشبینی به آن نگاه کنیم، می‌گوییم برای آنکه بحث به درازا نکشد، فقط بخش مورد نظر را آورده است؛ اما خیانتی که در نقل برخی روایات مرتکب شده‌اند، دیگر جای هیچ دفاعی باقی نمی‌گذارد. برای مثال، وی دلیل دوم بر حقانیت اهل بیت را روایتی می‌داند که ترمذی از ابوسعید خدری و زید بن ارقم روایت کرده است و لفظ حدیث را این‌گونه می‌آورد:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ مَا إِن تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي، أَحَدُهُمَا أَعْظَمُ مِنَ الْآخَرِ، كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ، وَعَثَرَتِي أَهْلُ بَيْتِي، وَلَنْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ، فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلُفُونِي فِيهِمَا»؛

سپس در ادامه توضیح می‌دهد که شیخ آلبانی در «صحیح الجامع» این حدیث را صحیح دانسته است. این در حالی است که در سنن ترمذی، صحیح الجامع شیخ آلبانی و کتاب‌هایی که این روایت نقل شده است، همگی لفظ «مَا إِن تَمَسَّكْتُمْ بِهِ» [= اگر به آن تمسک بجوید] را آورده‌اند؛ یعنی لفظ حدیث، دستور به تمسک به قرآن می‌دهد؛ اما نویسنده با تحریف روایت، آن را به «تمسکم بهما»^۱ تغییر داده است تا اهل بیت را نیز در این روایت بگنجانند؛ حال آنکه در احادیث صحیح، تنها نسبت به محبت اهل بیت سفارش شده است و دستوری مبنی بر پایبندی به آن وجود ندارد و روایاتی که تمسک را شامل اهل بیت می‌کنند، همگی از نظر سند ضعیف‌اند. توجه شما را به مثال‌های دیگری جلب می‌کنم که نشانگر عدم پایبندی جناب استاد به روش مورد ادعایش می‌باشد.

قزوینی برای این رفتار علمای شیعه که روایات صحابه را رها کرده‌اند و صرفاً به روایات اهل بیت اعتماد می‌کنند، «حدیث سفینه» را می‌آورد. این حدیث را حاکم در «المستدرک» روایت کرده است و در سند آن «احمد بن عبدالجبار عطاردی» وجود دارد که ضعیف‌الحدیث است؛ راوی دیگر این حدیث «مفضل بن صالح اسدی» است که متروک‌الحدیث می‌باشد. البته این روایت، سندهای دیگری نیز دارد که طبرانی در «معجم الکبیر و معجم الاوسط» و ابونعیم در «حلیة الاولیاء» و دیگر محدثین روایت کرده‌اند و سندهای آنها هم خالی از افراد شدیدالضعف و متروک نیست و هیچ کدام حتی به درجه حسن هم نمی‌رسند چه برسد به صحیح. در علم حدیث این یک امر بدیهی است که روایاتی که سندشان چنین ضعف‌های شدیدی دارند، هرچند هم بسیار باشند، یکدیگر را تقویت نمی‌کنند و بیانگر صحت حدیث نیستند.

مشاهده می‌کنید که دست دکتر قزوینی و همکارانش برای دلیل آوردن چقدر تنگ است که مجبورند به چنین احادیثی توسل جسته و بگویند: «ما از سندهای معتبر اهل سنت

۱- برای اطمینان از اینکه این دخل و تصرف، ناشی از اشتباه تایپی نبوده باشد، هر دو نسخه عربی و فارسی جوییه قزوینی را بررسی کردیم که در هر دو، «بهما» به جای «به» آمده است.

دلیل خواهیم آورد». مطمئن باشید اگر حدیث صحیح‌تری سراغ داشتند، دست‌به‌دامان سندهای مشکل‌دار و ضعیف نمی‌شدند.

چشم‌امید به شبهات خاورشناسان

یکی از شبهاتی که سالهاست اسلام‌پژوهان و خاورشناسان مغرضی امثال گولدزیهر یهودی و همفکرانش و پیروان آنها - مانند ابوریه مؤلف «اضواء علی السنة المحمدیه» - علیه احادیث پیامبر ﷺ مطرح می‌کنند، شبهه تأخیر در تدوین و کتابت حدیث و توهین به اصحابی است که بیشترین احادیث را برای ما روایت کرده‌اند. شیعیان نیز چون فضا را مناسب دیده‌اند از این طعن و شبهه به سود خود بهره‌برداری می‌کنند تا بگویند روایات اهل سنت، سندهای محکمی ندارد و تنها روایات ما که برگرفته از اهل بیت است، موثق و مورد اطمینان و به دور از هرگونه تحریف و تغییر است.

از آنجا که این شبهات بارها به صورت‌های مختلف پاسخ داده شده است و کتاب «دفاع عن السنة»^۱ (تألیف محمد ابوشهبه) به شکل خاص و به صورت مفصل به آن پرداخته است، نیازی نمی‌بینیم که بحث را به درازا بکشیم و در اینجا به همه این شبهات پاسخ دهیم.

ضعف استدلال

از نشانه‌های ضعف عقیده، این است که فرقه‌ای برای اثبات اصول فکری و عقیدتی خود، نیازمند مقدمه‌چینی و ترسیم ساختار فکری چند لایه باشد؛ و از سوی دیگر، هیچ دلیل آشکاری نیز بر اثبات آن عقیده وجود نداشته باشد و ناچار شود از باطن متون اصلی یا معانی ثانویه و استنباط آنها به باور مطلوب دست یابد.

از آنجا که شیعه هیچ دلیل صریحی برای اثبات باورهای خاص خود - همچون زیارت، شفاعت، علم‌غیب و امامت - از قرآن و سنت ندارد، برای اثبات این بدعت‌های عقیدتی، ناچار است همواره برای پیروان خود مقدماتی بچیند؛ و این مقدمات، در واقع برداشت‌های ثانویه از متونی است که موضوع‌شان اصلاً چیز دیگری است. منتقد کتاب دکتر قفاری در اعتراف غیرمستقیم به این ضعف می‌گوید: «می‌توان گفت بسیاری از اشکالات و شبهاتی که از سوی قفاری مطرح شده است ناشی از جهل و نادانی وی به ساختار فکری و مجموعه

۱- ترجمه این کتاب ارزشمند با عنوان «پاسداری راستین از سنت پیامبر ﷺ» در سایت کتابخانه قلم (www.qalamlib.com) با کد ۱۸۷۸ موجود است.

منظم اعتقادی مذهب شیعه دوازده امامی است»^۱. وی در جای دیگری از کتاب نیز در پاسخ به قفاری که از غلو رافضیان درباره علی انتقاد کرده است، این مطلب را به صورتی دیگر مطرح می‌کند: «اشکال‌کننده [= قفاری] در این بخش از شبهه خویش، از پیش‌زمینه‌ها و ذهنیت‌های به ارث رسیده از روایات، آراء، تفسیرها و سخنانی که در حق اهل بیت (علیهم‌السلام) جفا وارده نمود و ... سهم برده است»^۲. به عبارت دیگر، دکتر قفاری به خاطر عقیده صحیحی که از قرآن و سنت و علمای اسلام آموخته است، گزافه‌گویی و افراطی را که رافضیان در مورد علی (علیه‌السلام) به کار می‌برند نمی‌پذیرد؛ لذا - به گمان آقایان - او از پیش‌زمینه‌های لازم برای درک فضایل علی برخوردار نیست. بر اساس همین استدلال معیوب قزوینی، اگر کسی نه تنها ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) بلکه پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را بنا به توصیه قرآن بشر بداند و - بر خلاف مسیحیان و شیعیان رافضی - عقاید مشرکانه و غلوآمیزی نسبت به آنان نداشته باشد، باید بداند که مشکل اساسی در خود اوست؛ زیرا پیش‌زمینه عقیدتی‌اش معیوب است و باید ابتدا در مدرسه روافض، درس غلو و افراط بیاموزد تا پس از اتمام دوره مغزشویی و خداینداری اهل بیت، ساختار فکرش مطابق میل آقایان تنظیم گردد و پذیرش یاهو‌گویی‌های حدیث‌سازان یهودی‌نسب، برایش کاملاً مطلوب و دلپذیر گردد.

متأسفانه این روش غیرعلمی و متعصبانه را در جای‌جای این کتاب می‌بینیم؛ به عنوان مثال، نویسنده در موضوع مهدویت می‌گوید: «و اما مسئله نیابت: این مسئله مرتبط به غیبت کبرای امام مهدی می‌گردد؛ البته بنا بر ادله‌ای که شیعه بدان ایمان داشته و همان ادله او را بدین اعتقاد ملزم می‌سازد؛ وگرنه ضرورتی ندارد که طرف مقابل نیز همین دلایل را پذیرفته و یا با آنها قانع گردد؛ چرا که مذهب شیعه ادله و دیدگاه خاص خود را دارد تا از آن طریق بتواند شریعت و سنت نبوی را تبیین و تفسیر کند». لطفاً یک بار دیگر جمله آخر او را بخوانید و از خود بپرسید این چه دلایلی است که شخص تا شیعه نشود نمی‌تواند آنها را درک کند؟ اگر چنین باشد، هرکس در بحث و گفتگو می‌تواند بگوید: «شما اول مسیحی بشو تا دلایل ما را درک کنی» یا «اول باید هندو شوی تا بفهمی چرا گاو مقدس است». این در حالی است که خداوند متعال در قرآن کریم دلایلی را مطرح می‌کند که برای هر انسانی با هر دین و فکر و موقعیتی، قابل فهم و پذیرفتنی است.

۱- نقد کتاب اصول مذهب شیعه: ۱/ ۱۱۸، نسخه عربی.

۲- همان: ۱/ ۱۵۷.

سوءاستفاده و تحریف معنای کرامت

یکی از نکات بارزی که در دلایل قزوینی، به ویژه در مورد علم ائمه و موضوع وحی به چشم می‌خورد، سوءاستفاده از معنای کرامتی است که هرگاه خداوند متعال اراده کند، آن‌را به اولیای خود عطا می‌کند. قطعاً ما باور داریم که ائمه اهل‌بیت علیهم‌السلام - به ویژه امام علی - از شایسته‌ترین افراد نسبت به کرامت الهی بودند؛ اما مشکل اساسی اینجاست که روافض با استدلال به کرامات اولیاء، صفات و توانایی‌های دائمی برای اهل‌بیت قائل می‌شوند که این امر، موضوع را از یک کرامت و توانایی موقت، به صفتی همیشگی و ملازم امام تبدیل می‌کند. این در حالی است که هرکس کوچک‌ترین اطلاعی از مفهوم کرامت داشته باشد، می‌داند که زمان و مکان و تعداد کرامت در دست شخص نیست؛ بلکه وابسته به خواست و اراده الله تعالی است.

قزوینی برای آنکه بر خورداری ائمه از موهبت کرامت را توجیه کند، بزرگان و مؤمنانی را مثال می‌زند که در قرآن از ایشان ذکری به میان آمده است و توانایی و قدرت ویژه‌ای داشتند؛ آنگاه چنین نتیجه می‌گیرد که چون ایشان این توانایی ویژه را داشتند، پس می‌توان آن‌را برای اهل‌بیت نیز ممکن و مقدر دانست. این مقایسه، یک اشکال اساسی دارد: صفات و توانایی‌هایی که روافض به علی و امامان اهل‌بیت می‌دهند، دائمی و به خواست و اختیار شخص است؛ اما کرامات اولیای الهی که در قرآن ذکر شده است، موقتی و به امر خداست. به این مثال توجه کنید: قزوینی ذیل عنوان «الهام شنیداری توسط فرشته آسمانی»^۱ می‌نویسد: «از واضح‌ترین نمونه‌هایی که می‌توان از آن یاد کرد امری است که برای حضرت مریم علیها‌السلام اتفاق افتاد؛ خداوند عزوجل در این باره می‌فرماید: "و [به یاد آورید] هنگامی که فرشتگان گفتند: ای مریم، خدا تو را برگزیده و پاک ساخته و بر تمام زنان جهان، برتری داده است." او سپس سخن بیضاوی را آورده است که می‌گوید: «ملائک از روی کرامت، به صورت شفاهی با حضرت مریم سخن گفتند». مشاهده می‌کنید که در اینجا موضوع کرامت است؛ اما در هیچ جا ثابت نشده است که مریم علیها‌السلام همیشه و هر وقت که اراده می‌کرد با فرشتگان سخن می‌گفت. مثال دیگری که قزوینی مطرح می‌کند، کرامت عمر رضی‌الله‌تعالی‌عنه است؛ وی می‌نویسد: «... این در حالی است که روایاتی وارد شده است که تعدادی - از صحابه از جمله عمر بن خطاب - بوده‌اند که ملائکه با آنها سخن می‌گفتند و به آنها

الهام می‌شد و آنان از بسیاری امور غیبی که از توان دیگر انسان‌های عادی خارج بود باخبر بوده‌اند. به عنوان مثال دربارهٔ عمر بن خطاب روایت کرده‌اند درحالی‌که در مدینه به خواندن خطبه مشغول بود، سپاه اسلام را که در منطقهٔ فارس ایران به نبرد مشغول بودند دید که علامت شکست بر آنها چیره گشته است؛ از این‌رو آنان را دستور داد تا پشت سپاه را در منطقه کوهستانی که در آن حوالی وجود داشت قرار دهند ... از این‌رو از بالای منبر فریاد کشید: "یا ساریه، (نام فرمانده سپاه) به کوه پناه ببرید؛ به کوه پناه ببرید!"^۱.

در مورد این کرامت نیز پرسش پیشین مطرح است: آیا عمر بن خطاب رضی الله عنه همیشه می‌توانست هر جایی که بخواهد مشاهده کند و به هر مکان دوری صدایش را به طرف مقابل برساند؟ قطعاً هیچ‌کس در هیچ کتابی چنین ادعایی نکرده است؛ ولی روافض و غالیان، چنین توانایی‌هایی را به عنوان صفات دائمی اهل بیت به مردم معرفی می‌کنند و مشکل اساسی اینجاست. بحث بر سر این نیست که امام کرامت داشته است یا نه؛ مشکل این است: آیا این صفات همیشگی‌اند و - چنان‌که رافضیان می‌پندارند- حتی پس از مرگ هم باقی می‌مانند و امامان در هر لحظه از اعمال و گفتار و دعای آنها باخبرند؟ موارد مشابه این در کتاب قزوینی بسیار است که می‌خواهد با همین روش، عوام کم‌سوادی را که تفاوت کرامت و صفت دائمی را نمی‌دانند به بیراهه بکشد.

اما موضوع امامت که قزوینی بخش زیادی از کتابش را به آن اختصاص داده است، همان موضوعات قدیمی است که بارها در کتاب‌های مختلف به آن پاسخ داده شده است که برخی از مهم‌ترین و محکم‌ترین این کتاب‌ها به قلم مهتدین و موحدینی همچون علامه برقی و استاد قلمداران رحمهمالله به رشتهٔ تحریر درآمده است. از آنجا که این بزرگواران از دل جامعهٔ خرافه‌زدهٔ شیعه برخاستند، کاملاً با عقاید انحرافی شیعه - از جمله امامت - آشنایی داشتند؛ لذا بهترین پاسخ به ادعاهای بی‌بنیان قزوینی و همفکرانش، همان آثار است؛ از این‌رو شما را به مطالعهٔ آنها دعوت می‌کنیم.^۲

۱- همان: ۱۹۱/۱ و ۱۹۲.

۲- مجموعه آثار این دو بزرگوار و دیگر موحدین را می‌توانید از سایت کتابخانهٔ قلم دریافت کنید.

سخن پایانی

با اینکه قزوینی برای پاسخگویی به کتاب «اصول مذهب شیعه دوازده امامی» صدها صفحه سیاه کرده است، در حقیقت، تمام آن نوشته‌ها را می‌توان تلاشی نافرجام برای طرح دوباره دلایل ناقص و سست شیعه به منظور توجیه مبانی اعتقادی‌اش دانست؛ با این تفاوت که این بار، کتاب قفاری را هدف قرار داده است و از زاویه‌ای دیگر به توجیه و تأویل روایات شیعه می‌پردازد؛ البته شاید هم این مطالب را فقط برای حفظ عقیده متعصبان شیعه و دلخوشی و کسب نام و نان نوشته است؛ چرا که وی در تلاش برای استفاده از احادیث ضعیف اهل سنت به نفع عقاید خود شکست خورده است و این طناب پوسیده نیز نتوانسته مایه نجاتش از چاه گمراهی و جهل گردد. به عنوان آخرین مثال - در این مقال، نه در کتاب - توجه شما را به این روایت جلب می‌کنیم: وی برای آنکه اثبات کند حضرت علی در حالت رکوع انگشترش را صدقه داده است، حدیثی را ذکر می‌کند که ابوحاتم در تفسیرش از ابوسعید اشج روایت کرده است؛ حدیثی که هیچ نشانی از اعتبار و اسناد در آن مشاهده نمی‌شود^۱. این در حالی است که راوی اصلی حدیث یعنی «سلمة بن کهیل» (م ۱۲۱ ق) در سال ۴۴ هجری - یعنی سال‌ها پس از این داستان ساختگی - به دنیا آمده است و هیچ توضیحی نداده که این حکایت را از چه کسی شنیده است؛ در نتیجه، سند روایت منقطع، بی‌اعتبار و مبهم است؛ اما از آنجایی که غبار تعصب، دیدگان قزوینی را پوشانده است، حضرت استاد این روایت را «لا غبار علیها» می‌داند.

به راستی، برای فهم ارزش این کتاب، نیاز به تلاش فراوانی نیست و تنها کافی است طلبه‌ای که با علم درایت و نحوه بررسی اسانید حدیث آشناست روایات شاهد و مورد ادعای قزوینی را بررسی کند؛ یا حتی هر مسلمان یکتاپرستی که اهل تدبر در قرآن است دلایل این کتاب را با روح حاکم بر قرآن کریم بسنجد تا حقیقت آشکار گردد. در آخر، قضاوت را به شما خواننده فهیم می‌سپاریم و از خداوند می‌خواهیم همه بندگان را که خالصانه در راه یافتن حقیقت گام برمی‌دارند، به راه مستقیمش هدایت فرماید و از اشتباهات مان درگذرد که او آمرزنده مهربان است.

گفتگویی با استاد دکتر ناصر القفاری

اشاره

آنچه در این بخش می‌خوانید، متن نخستین مصاحبهٔ رسانه‌ای استاد دکتر ناصر القفاری است که در سال جاری (۱۳۹۵/۱/۲۶) از شبکهٔ وصال پخش شد^۱. در این گفتگو دکتر قفاری از انگیزه‌هایش برای پژوهش در موضوع وحدت مذاهب اسلامی و بررسی عقاید شیعهٔ دوازده‌امامی سخن می‌گوید. نظر به اهمیت دیدگاه‌های این پژوهشگر ارجمند، بر آن شدیم تا ترجمهٔ کامل این گفتگو را در اختیار خوانندگان محترم قرار دهیم.

موضوع قابل توجه و تأمل‌انگیز در صحبت‌های دکتر قفاری، حساسیت دقت ایشان در نقل مستقیم روایات و نصوص از منابع شیعه است؛ و چنان که خود می‌گوید، این درجه از دقت، نه فقط ویژهٔ ایشان، بلکه روال و رویکرد کلی پژوهش‌های اسلامی در دانشگاه‌های جهان اسلام - به ویژه عربستان - است؛ یعنی بر خلاف باور عمومی در ایران و محافل شیعه که مسلمانان سلفی یا وهابی را افرادی متعصب و جزم‌اندیش می‌دانند، می‌بینیم که نویسندهٔ کتاب صراحتاً از رعایت اصل امانتداری و پرهیز از نقل قول‌های غیرمستقیم سخن می‌گوید؛ چرا که باور دارند سخن واسطه ممکن است آلوده به حب و بغض باشد و وثاقت پژوهش را زیر سؤال ببرد. به همین دلیل است که می‌بینیم استاد قفاری برای تهیه اصل کتاب‌های شیعه، چه رنجی متحمل شده است تا بتواند اصل کتاب‌ها و منابع دست اول را از کتابخانه‌های عراق، مصر، کویت و پاکستان تهیه کند و بدون واسطه از آنها نقل قول نماید.

این دقت علمی، نکتهٔ دیگری را برای ایشان آشکار کرد: دست بردن مسئولان چاپ و نشر کتاب‌های قدیمی شیعه در متن کتاب‌ها با هدف گندزدایی و حذف روایت‌های کفرآمیزی که - به گمان آنان - موجب وهن شیعه است. استاد اشاره می‌کند که در نسخه‌های جدید - به ویژه دیجیتالی - بسیاری از روایات تغییر کرده یا بعضاً حذف شده است

۱- اصل این گفتگو را می‌توانید در سایت یوتیوب مشاهده و از همانجا دریافت نمایید:

تا منتقدان و پژوهشگران، دلایل کمتری برای مقابله با جریان رافضی داشته باشند. به تصریح دکتر قفاری، بسیاری از شیعیان از مطالب و مدعیات شرک‌آلود و بدعت‌آمیز کتاب‌های حدیثی‌شان کوچک‌ترین اطلاعی ندارند و گمان می‌کنند باورهای‌شان برخاسته از آموزه‌های پیامبر اکرم و اهل بیت ایشان است؛ حال آنکه اگر این افراد نگاهی به منابع امامیه بیندازند و از اصل ماجرا آگاه شوند، بسیاری از آنان بی‌درنگ از باورهای شرک‌آلودشان دست خواهند کشید؛ چرا که مطالب مطرح‌شده در کتاب‌های حدیثی و تفسیری اثناعشریه چنان با روح اسلام در تضاد است که هر خواننده منصف و حقجویی را به تفکر و تجدیدنظر وامی‌دارد.

در پایان، توجه خوانندگان محترم را به رویکرد انسان‌دوستانه نویسنده این کتاب و دیگر علمای سلفی جلب می‌کنیم. با وجود اینکه دکتر قفاری در این اثر ارزشمند، بطلان عقاید مذهبی شیعه دوازده امامی را ثابت می‌کند، هرگز آنان را گروهی غیرمسلمان نمی‌شمارد، حکم تکفیر بر آنان روا نمی‌داند و بدرفتاری و خشونت علیه شیعیان را خلاف روح اسلام و مصالح جهان اسلام می‌داند. این در حالی است که حکومت ایران و رسانه‌های تلویزیونی و ماهواره‌ای وابسته به آنان، با تمام توان می‌کوشند جریان وهابیت و سلفیت را جریانی خشونت‌گرا و تکفیری معرفی کنند که قصدش برکندن ریشه شیعیان و پشتیبانی از گروه‌های نظامی افراطی است؛ حال آنکه به تصریح دکتر قفاری، اسلام آیین مهربانی و مداراست و نگاه خصمانه بین مذهبی و جدال عقیدتی، نقشه استعمار برای تفرقه‌افکنی بین مذاهب اسلامی است تا به این وسیله مانع از تشکیل و رشد امت اسلام گردند. دکتر قفاری که سال‌ها در زمینه تقریب مذاهب و موانع آن تحقیق کرده است، بر این باور است که حتی اگر «وحدت مذهبی» به خاطر اختلاف مذهبی ناممکن است، می‌توان بر اصل همزیستی مسالمت‌آمیز بین فرقه‌ها و مذاهب اسلامی تکیه نمود و با حفظ حرمت‌ها و رعایت احترام متقابل، نقشه‌های دشمنان را بی‌اثر کرد و دنیای بهتری داشت.

دکتر محمد البراک:

بسم الله الرحمن الرحيم. بینندگان عزیز، سلام علیکم و رحمة الله و برکاته
پیش از هر چیز، حضور شما عزیزان را در این برنامه خوشامد می‌گویم؛ امروز در خدمت یکی از علمای مشهور عرصه علم و دعوت و آموزش هستیم. تألیفات ایشان - به ویژه در مباحث تخصصی عقیده و شناخت فرقه‌ها - تأثیر بسزایی در رشد کتابخانه اسلامی داشته است. نام ایشان همواره با فرقه‌های منحرف - به ویژه شیعه رافضی - همراه بوده است.

بی‌تردید، هرگاه اسم ایشان برده می‌شود، کتاب «نقد و بررسی اصول مذهب شیعه دوازده امامی» به ذهن خطور می‌کند که پایان‌نامه ایشان برای دریافت درجهٔ دکترا بود. آنچه در خلال مطالعهٔ کتاب‌هایی که در رد بر روافض تألیف شده بود بر من آشکار شد، این بود که بعد از کتاب «منهاج السنة» شیخ الاسلام ابن تیمیه، هیچ کتابی در این زمینه مانند این اثر تألیف نشده است. این کتاب، به زبان‌های مختلف ترجمه و بارها منتشر شده است و هنوز که هنوز است، طرفداران زیادی دارد. ایشان ترجیح می‌داد از حضور در رسانه‌ها خودداری کند و تنها به تألیف و تعلیم و تحقیق اکتفا کند، ولی نهایتاً شبکهٔ ما موفق شد با ایشان گفتگویی ترتیب دهد. امیدواریم این گفتگو سرآغازی برای گفتگوهای بیشتر در آینده باشد. ایشان کسی نیست جز «دکتر ناصر بن عبدالله القفاری» استاد دانشکدهٔ عقیده در دانشگاه قسیم. استاد عزیز، بسیار خوش آمدید.

دکتر قفاری: ممنونم. خدا حفظتان کند.

دکتر براک: پیش از اینکه گفتگو را آغاز کنیم، یک میان‌برنامهٔ کوتاه می‌بینم که به مختصری از زندگی و فعالیت‌های علمی استاد پرداخته است؛ سپس بازمی‌گردیم و در خدمت خواهیم بود.

مهمان این برنامه، شیخ دکتر ناصر بن عبدالله بن علی القفاری هستند. ایشان استاد دانشکدهٔ عقیده و مذاهب معاصر در دانشگاه «قسیم» و یکی از اعضای هیئت علمی دانشگاه «امام محمد بن سعود» می‌باشد. تخصص ایشان، آموزش مسائل عقیدتی، رد [عقاید] روافض و شناخت یاوه‌گویی‌ها و دروغ‌های آنان است. ایشان در مسائل عقیدتی کتاب‌های بسیاری دارند که مشهورترین آنها عبارتند از:

- ۱- مسئله تقرب بین اهل سنت و شیعه (مسألة التقرب بين السنة والشيعة)؛
- ۲- اصول مذهب شیعه [نقد و بررسی اصول مذهب شیعه دوازده امامی] (سه جلد)؛
- ۳- آشنایی با عقیده (مقدمات في الاعتقاد)؛
- ۴- آشنایی با فرقه‌ها و مذاهب (مقدمة في الملل والنحل)؛
- ۵- موارد نقض‌کنندهٔ توحید اسماء و صفات (نواقض توحيد الأسماء و الصفات)؛
- ۶- حقیقت صحیفهٔ سجادیه یا آنچه آن را زبور آل محمد می‌نامند (حقیقة صحیفة السجادية أو ما یسمى بزبور آل محمد)؛

۷- بدعت مالی در شیعه امامیه (البدعة المالية عند الشيعة الإمامية)؛

۸- جهان اسلام و غرب (العالم الإسلامي والغرب)؛

۹- اصول دین نزد امامان چهارگانه [اهل سنت] یکی است (أصول الدين عند الأئمة الأربعة واحدة).

همچنین از استاد قفاری مقالات زیادی در مجله‌های علمی داخلی و منطقه‌ای منتشر شده است. ایشان در همایش‌های بسیاری شرکت کرده‌اند و در کارگاه‌های بین‌المللی و جلسات علمی متعددی در داخل و خارج از کشور حضور داشته‌اند. دکتر ناصر القفاری استادراهنمای ده‌ها پایان‌نامه در مقطع کارشناسی ارشد و دکترا در دانشگاه‌های مختلف بوده‌اند. ایشان نقش زیادی در امور اجتماعی و اصلاح خانواده‌ها داشته‌اند؛ تا جایی که در «بُریده» ریاست کمیسیون حقوق خانواده را بر عهده دارند.

دکتر براک: بار دیگر به شما بینندگان عزیز و جناب دکتر خوشامد می‌گوییم. این گفتگو را آغاز می‌کنیم با این سؤال که دلیل توجه دکتر [قفاری] در تألیفاتش به تشیع چه بوده است؟ خواهش می‌کنم بفرمایید.

دکتر قفاری: در حقیقت، عموم مردم به موضوع تشیع توجه خاصی نداشتند. بنده می‌خواستم در مورد کتابی با محتوای اعتقادی، تحت عنوان «أصول السنة» اثر ابن ابی زَمَنِین مالکی^۱ تحقیق کنم. کتاب مذکور از آن جهت خاص است که در زمینه ارائه عقیده، فقط از قرآن و سنت بهره گرفته است بدون اینکه به آرای مذاهب اعتقادی بپردازد. ایشان در پایان کتابش می‌نویسد: «من در این رساله، هیچ مطلبی از گفته‌های اهل بدعت ذکر نکرده‌ام؛ زیرا علما و فقهای ما دوست نداشتند چیزی از سخنان اهل بدعت نوشته شود یا در کتاب‌ها ثبت گردد تا مبدا سخنان گمراه‌کننده ایشان محفوظ بماند؛ و اگر این دلیل نبود، حتما شما را از گمراهی‌های آنان مطلع می‌کردم تا بیش از پیش از فتنه‌های‌شان در امان بمانید». این نسخه خطی کمیاب و ارزشمند را جهت پذیرش به عنوان پایان‌نامه کارشناسی ارشد به دانشکده عقیده «دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود» ارائه نمودم. [کارشناسان] این دانشکده، آن‌را خواندند و با توجه به اینکه این نسخه، تنها نسخه خطی از

۱- دانشمند برجسته مالکی مذهب (۳۲۴-۳۹۹ ق).

این رساله می‌باشد، آن‌را به کمیسیون علمی دانشگاه سپردند. پس از اینکه کمیسیون کتاب را مطالعه کرد، متوجه شد کلماتی غیرقابل خواندن و مبهم در آن وجود دارد و مطالبی نیز [از کتاب] حذف شده است؛ اما این مسئله را به دانشجو نگفتند تا دلایل و نظرات خود را برای تصحیح متن بیان کند، با توجه به اینکه امام ابن ابی‌زمین مالکی از منابع متعدد دیگر نقل می‌کند که دانشجو با استفاده از آنها می‌تواند اشکالات را برطرف کند. به هر صورت، کمیسیون علمی دانشگاه با انجام این پژوهش موافقت نکردند. پس از آن بود که مطالعه در مسائل اعتقادی و فرقه‌ها را آغاز کردم و فرصت را برای دیدار علمای موجود در ریاض غنیمت شمردم و با عده‌ای از آنها ملاقات نمودم و در موضوعات مناسب، با ایشان مشورت کردم. پس از مطالعه کتاب‌های متعدد، موضوع «تقریب بین اهل سنت و شیعه» به ذهنم خطور کرد. این موضوعی بود که از قدیم ذهن مرا به خود مشغول کرده بود. تا جایی که به یاد دارم کتابی را از «خُنَیزی»^۱ دیده بودم با عنوان «دعوت اسلامی برای وحدت اهل سنت و امامیه» که البته به محتوای آن دست نیافته بودم. بنده فکر می‌کردم که او [واقعاً] به این موضوع پرداخته است؛ اما فهمیدم که این کتاب، ردی است بر کتاب «الصراع» قَصیمی^۲. وقتی این موضوع را به «شیخ عبدالرزاق عفیفی» گفتم، ایشان گفت: «او نمی‌تواند بر قصیمی ردی بنویسد؛ زیرا قصیمی در جایگاه بالاتری قرار دارد».

در آن زمان من از مذهب تشیع چیزی نمی‌دانستم، جز اینکه آنان [با اهل سنت] درباره شایستگی ابوبکر و علی علیه السلام برای خلافت، اختلاف نظر دارند. احساس می‌کردم این موضوع، از جمله مواردی باشد که مورد توجه بسیاری از امت نیست؛ زیرا مدت‌ها از این موضوع می‌گذشت و همه چیز تمام شده بود. فکر می‌کردم اکنون امت در حال جنگ با دشمنانش و رویارویی با تجاوز آنهاست و توجهش به امور مهم‌تری می‌باشد، نه مسایل تاریخی؛ این [مصادف با] زمانی بود که بنده در آن وقت یعنی در سال ۱۳۹۴ ق (۱۳۵۲ ش) از دانشکده الهیات فارغ‌التحصیل شده بودم. زمانی که در مقاطع بالاتر درس می‌خواندم، «دکتر محمد رشاد سالم»^۳ موضوع فرقه‌های اسلامی را تدریس می‌کرد. ایشان پژوهشگر

۱- علی بن حسن خُنَیزی (۱۲۹۱-۱۳۶۳ق) از فقیهان و متکلمان امامیه در قرن سیزدهم و چهاردهم قمری.

۲- عبدالله بن علی القصیمی (۱۹۰۷-۱۹۹۶) نویسنده کتاب «الصراع بین الوثنیة و الاسلام». وی این کتاب را در پاسخ به کتاب «کشف الإرتیاب» محسن امین نوشت.

۳- دکتر محمد رشاد سالم (۱۹۲۷-۱۹۸۶) یکی از بزرگ‌ترین پژوهشگران معاصر جهان اسلام می‌باشد که در زمینه تصحیح و معرفی آثار و اندیشه‌های شیخ‌الاسلام ابن تیمیة نقش بسزایی داشته است.

کتاب «منهاج السنة النبویة»، «دالة علی العقل و النقل» و «الصفیة» و محقق دیگر کتاب‌های شیخ الاسلام ابن تیمیه بود و این [موضوع]، دغدغه او بود و همواره می‌گفت: درس‌های شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله بود که باب موضوعات جدیدی را به روی من گشود. دکتر رشاد سالم از دانشگاه‌های بریتانیا فارغ‌التحصیل شده بود. آنچه او در مورد تشیع گفت، مرا دگرگون کرد. خوب به یاد دارم که درباره موضوعاتی صحبت می‌کرد که من هرگز از آنها اطلاع نداشتیم؛ مثلاً: «باب اینکه ائمه علم به ما کان وما یکون دارند و چیزی از آنان پنهان نمی‌ماند»، «باب اینکه اگر ائمه خواسته باشند چیزی را بفهمند، می‌فهمند»، «باب اینکه ائمه می‌دانند که چه زمانی می‌میرند؛ و آنان نمی‌میرند، مگر به اختیار خودشان». این‌گونه بود که فهمیدم این عقاید چگونه در منابع و فکر مذهبی پیروان این مذهب رخنه کرده است. با وجود این، قصد نداشتیم پایان نامه‌ام را به مذهب شیعه اختصاص دهیم؛ اما وقتی دانشکده با کتاب «اصول السنة» موافقت نکرد، موضوعی با عنوان «اندیشه تقریب بین اهل سنت و شیعه» ارائه دادم و پس از طرح مساله، مطالبش را به چهار بخش تقسیم کردم: بخش نخست: تعریف اهل سنت؛ بخش دوم: تعریف شیعه؛ بخش سوم: نظریات دعوتگران سنی برای تقریب در مسائل اختلافی و دیدگاه شیعه در مسائل اختلافی؛ بخش چهارم: تلاش‌های صورت گرفته برای تقریب اهل سنت و شیعه؛ در قسمت پایانی کتاب نیز نظر علما و متفکرین [جهان اسلام] را برای رسیدن به تقریب نقل کردم و در آخر راه میانه‌ای در این کتاب راجع به این موضوع اختیار نمودم. هنگامی که برای جمع‌آوری مطالب کتاب شروع به تحقیق کردم، چیز زیادی از این مذهب [= شیعه] نمی‌دانستم و حتی خود پیروان این مذهب نیز چیز زیادی از آن نمی‌دانستند. چنان‌که تمام علمایی که خداوند آنان را از این مذهب به سوی حق هدایت کرده نیز به این موضوع اشاره کرده‌اند؛ و اگر غیر از این بود [و آنان از حقیقت شیعه آگاهی داشتند] بسیاری از آنان از این مذهب دست می‌کشیدند.

دکتر براک: اتفاقاً آقای دکتر همین‌طور است. بسیاری از شیعیان اگر به برخی از مطالب موجود در کتاب‌های‌شان دست پیدا کنند، وجود چنین مطالبی را انکار می‌کنند یا اصلاً منکر اعتقاد به آن می‌شوند.

دکتر قفاری: بله، درست است. به زودی در این مورد سخن خواهیم گفت. نظام درسی در دانشگاه چنین بود که محقق و دانشجو اجازه نداشتند برای جمع‌آوری مطالب علمی سفر کنند، مگر پس از سپری نمودن شش ماه تحقیق و پژوهش. به همین دلیل، تمام منابع و مواد علمی را از داخل کشور جمع کردیم. بعد از گذشت شش ماه، به جمع‌آوری مطالب علمی اقدام کردم و نامه‌ای از دکتر محمد رشاد سالم برای شیخ عبدالعزیز عیسی - معاون

دانشگاه الازهر و مدیر مجله دارالتقريب - گرفتم و برای دیدار او به قاهره رفتم. دکتر رشاد قبلاً به من گفته بود شاید او توجه زیادی به تو نکند یا اصلاً شاید با تو همکاری نکند؛ ولی در حقیقت چنین نبود؛ بلکه بر خلاف آنچه تصور می‌کردم، با وجود مقام والای علمی و جایگاه مهمی که داشت و با اینکه من جوان بودم، مرا با آغوش باز پذیرفت و بیشتر از آنچه توقع داشتم با من همکاری کرد؛ و این از تقدیر و تسخیر خداوندی بود که ایشان همراه با یکی از علمای دانشگاه الازهر با من به هتل آمد و از آنجا به «دارالتقريب» رفتیم که البته در آن زمان بسته بود و هیچ فعالیتی نداشت. ما به دارالتقريب وارد شدیم و ایشان کتابخانه آنرا به من نشان داد و سپس به نگهبان دستور داد هر روز کتابخانه دارالتقريب را برایم باز کند. در داخل کتابخانه با شیخ عبدالعزيز و دوست ایشان - نامش را به یاد ندارم - قدم می‌زدیم که کتابی با عنوان «الإسلام على ضوء التشيع»^۱ اثر آیت‌الله خراسانی توجه شیخ را به خود جلب کرد. سپس ایشان به من گفت: «پسرم، این کتاب را بخوان؛ شاید شما نسبت به شیعه سوءظن داشته باشید»؛ پس آن کتاب را برداشتم.

البته قبل از این، مدتی پیش‌تر با «دکتر عبدالجليل شلبي» - سردبير نشریه الازهر- ملاقاتی داشتم و خودم را به ایشان معرفی کردم و گفتم که در مورد موضوع تقرب بين شیعه و سنی تحقیق می‌کنم. ایشان به من گفت: «پسرم، درباره هیچ مذهبی قضاوت نکن، مگر از روی منابع و مصادر خودش». مدتی طولانی بر من گذشت و همواره فکر می‌کردم چیزی که ما به آن «وهابی» می‌گوییم یکی از مذاهب خوارج است؛ ولی هنگامی که به کتابها و مراجع آنها مراجعه نمودم، به حقیقت پی بردم و دانستم که تا آن زمان در توهم و گمان باطل بوده‌ام؛ [وهابیت چنین نبود] بلکه یک حرکت اصلاحی به روش پیامبران عليهم السلام است که [مردم را] به سوی توحید فرامی‌خواند؛ توحیدی که اساس دعوت پیامبران را تشکیل می‌دهد:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ [النحل: ۳۶]

«یقیناً ما در [میان] هر امتی، پیامبری را [با این پیام روشن] فرستادیم که: "الله یکتا را عبادت کنید و از طاغوت دوری کنید».

به هر صورت، کتاب را از شیخ عیسی گرفتم و آنرا در طول یک شب مطالعه کردم؛ سپس به دانشگاه «الازهر» رفتم و در دیدار از دانشکده عقیده، آنها را در مورد برخی از

دیدگاه‌های این کتاب آگاه نمودم. آنان با اصرار از من خواستند کتاب را در اختیارشان قرار دهم تا بر آن رد بنویسند؛ ولی چون کتاب نزد من امانت بود، درخواستشان را رد کردم و گفتم کتاب مال من نیست؛ سپس به خانه شیخ رفتم و نماز مغرب را به اتفاق در آنجا خواندیم و کتاب را به او پس دادم. او به من گفت: «در کتاب چه یافتی؟» گفتم: «شیخ عزیز، یک از مطالبی که در این کتاب یافتم، این بود که نویسنده لعن ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را سنت می‌داند؛ و در جای دیگر می‌گوید: "ما شیعیان قرآن دیگری داریم که با [ظهور] مهدی منتظر آشکار خواهد شد"؛ و در جای دیگری می‌گوید که تمام شیعیان جهان آرزوی فتح مکه و مدینه را در سر دارند». ایشان به من گفت: «پسرم، او ملحد است و دنیا برای ملحدین جای پهناوری است؛ ولی در عقیده [اسلامی] جایی برای ملحدین نخواهد بود». من از ایشان خداحافظی کردم و ایشان به هنگام دیدار از دارالتقریب مجموعه‌ای از کتاب‌های دارالتقریب را به من هدیه داد.

آنچه گفتم، مربوط به سال‌های قبل از انقلاب آیت‌الله‌ها در ایران است. پس از اینکه از مصر برگشتم، به کویت سفر کردم و در آنجا از مجمع فرهنگی - اجتماعی یکی از انجمن‌های شیعه دیدار کردم و با عده‌ای از شخصیت‌های آن آشنا شدم. در حقیقت، دوست نداشتم با آنها دیدار کنم؛ اما روزی رییس این انجمن را دیدم و به او گفتم پایان‌نامه‌ای دارم با عنوان «مسئله تقریب بین شیعه و سنی». وی از این موضوع به وجد آمد و اظهار داشت که موضوع بسیار مهمی است؛ آنگاه کتابخانه انجمن را به من نشان داد و گفت: «ما هم کتاب‌هایی از اهل سنت و شیعه داریم»؛ گفتم: «ممنون خواهم شد اگر نشریات و کتاب‌هایی داشته باشید که در این زمینه بتواند به من کمک کند». وی گفت: «شب بیا تا با برخی از برادران آشنا شوی. مطمئناً [هم‌صحبتی با آنان] به تو کمک خواهد کرد». به او گفتم: «من از صحبت‌های مجالس استفاده زیادی نمی‌برم و بیشتر دوست دارم از کتاب‌های علمی موثق با مؤلفین معتبر استفاده کنم». کلید کتابخانه در اختیار یکی از برادران بود که فقط شب‌ها می‌آمد؛ از این جهت زمان زیادی را با هم سپری کردیم و درباره موضوعات مختلفی صحبت کردیم که از بارزترین آنها، رویکردشان نسبت به صحابه پیامبر بود که: «بین صحابه پیامبر، افراد خوب و بد وجود دارد و شما اهل سنت در این مورد زیاده‌روی می‌کنید و همه را عادل می‌پندارید و این نوعی غلو است». این در حالی است که ما اهل سنت، کسی را صحابی نمی‌دانیم، مگر اینکه در او این سه شرط را ببایم:

۲- به رسول خدا ایمان داشته باشد؛

۳- مؤمن از دنیا رفته باشد.

اگر کسی این سه شرط را با هم نداشت، او را صحابی نمی‌دانیم؛ پس نمی‌توان کسی را به صرف صحبت با پیامبر ﷺ یا فقط به خاطر دیدن ایشان یا همنشینی با آن بزرگوار صحابی خواند و لازم است که صحابی حتماً این سه شرط را داشته باشد.

دکتر براک: آقای دکتر به همین دلیل است که آنان [= شیعیان] به برخی از الفاظی که در قرآن در مورد هم‌صحبتی وارد شده است استدلال می‌کنند؛ مانند داستان آن دو مرد در [آیه ۳۷] سوره کهف که می‌گوید: ﴿قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ﴾؟

دکتر قفاری: این تنها مفهوم واژگانی آن است؛ ولی مفهوم شرعی و اصطلاحی‌اش نزد دانشمندان است که صحابی باید این سه شرط را دارا باشد.

دکتر براک: پس صرفاً کسی را که موفق به زیارت پیامبر ﷺ شده است نمی‌توان «صحابی» نامید؛ زیرا منافقان یا مشرکان نیز پیامبر را ملاقات کرده بودند، ولی از صحابه به حساب نمی‌آیند.

دکتر قفاری: درست است. سپس آنان [= مجمع شیعیان کویت] گفتند: «دلیل شما برای اینکه تمام صحابه عادل هستند چیست؟». من آیتی از قرآن برای‌شان خواندم و در این مورد گفتگو کردیم؛ پس به آنان گفتم: «قرآن و سنت پیامبر، از طریق ابوبکر و عمر و عثمان ﷺ به ما رسیده است. چگونه عقل می‌پذیرد قرآن را [از تحریف] مصون بدانیم اما کسانی که آنرا جمع کرده‌اند کافر و خائن باشند؟ امکان ندارد چنین باشد. به علاوه، اگر ما به قرآن اعتماد نداشته باشیم، چه چیزی از دین و اسلام و شریعت ما باقی می‌ماند؟». من در کویت برای مدتی ماندم و سپس به عراق سفر کردم که مصادف با آغاز جنگ ایران و عراق بود. در آنجا مجموعه‌ای از کتاب‌های شیعه را جمع‌آوری کردم.

دکتر براک: آقای دکتر، آیا جمع‌آوری این کتاب‌ها در راستای عمل به نصیحت شیخ در مصر بود؛ زیرا او به شما گفته بود اگر می‌خواهی مذهبی را به درستی بشناسی، باید به کتاب‌های‌شان مراجعه کنی؟

دکتر قفاری: بله، ما به دانشجویان خود در دوره فوق‌لیسانس در این مورد درس می‌دهیم و می‌گوییم فقط در صورتی می‌توانیم درباره فرقه‌ای مطالعه کنیم یا از آن بنویسیم که به مصادر و منابع آن فرقه مراجعه کرده باشیم [نه اینکه بر اساس سخنان دیگران بر آن حکم نماییم].

دکتر براک: آنها را نباید بر اساس حرف‌های مخالفان‌شان بشناسیم.
 دکتر قفاری: بله، حتی استاد راهنمای من در دوره کارشناسی ارشد - شیخ صالح فوزان - اگر در هر بخش از پایان‌نامه‌ام نقل‌قولی می‌دید که مستقیماً آن‌را از کتاب‌های راوی نقل نکرده بودم، می‌نوشت: «نقل کردن از واسطه جایز نیست».
 دکتر براک: الله اکبر! یعنی مثلاً جمله‌ای را از یک کتاب سنی به نقل از مولف شیعه بیان نکنید؟

دکتر قفاری: بله دقیقاً. چنان‌که قاعده معروفی بین پژوهشگران هست که می‌گوید: «نقل قول مخالف، مورد اعتماد نیست»؛ و برای همین بود که چون استادم متوجه می‌شد از کسی غیرمستقیم نقل کرده‌ام می‌نوشت: «نقل کردن از واسطه جایز نیست».
 دکتر براک: آقای دکتر، این فقط برای [مراعات] انصاف است و برای دقت بیشتر در نقل کردن و اعتماد بیشتر و پرهیز از متهم کردن مذهب به چیزی که در واقع آن‌را نگفته است.
 دکتر قفاری: بله. بنده مدتی را در عراق ماندم و با تعدادی از علمای عراق ملاقات کردم؛ سپس به نجف و کربلا رفتم و کتابخانه اوقاف عراق را نیز دیدم؛ همچنین کتابخانه «شیخ عبدالقادر»، «کاظمیه» و «اعظمیه» را هم بازدید کردم که در میان کاظمیه و اعظمیه تنها یک پل فاصله است. به خاطر دارم هنگامی که کتابخانه «قادریه» را می‌دیدم، به کتاب بسیار عجیبی برخورددم که مدت‌ها بود در جستجویش بودم و اصلاً فکر نمی‌کردم روزی آن‌را بیابم. آن کتاب، «شیعه و شیعه‌گری» نوشته احمد کسروی بود. این مرد، تدریس در دانشگاه تهران و ریاست دادگستری در شهرهای مختلف ایران را تجربه کرده بود؛ همچنین دادستان عمومی تهران و رییس مجله «پرچم» بود و شخص مهمی به شمار می‌رفت. او این کتاب را برای شیعیان کویت تألیف کرده بود و گمان می‌رود که این رساله، نصیحتی برای شیعیان کویتی بوده باشد. [تا آن هنگام، برایم] غیرممکن می‌نمود که نسخه‌ای از این کتاب در تمام جهان پیدا شود؛ اما درحالی‌که داشتیم به فهرست کتاب‌های کتابخانه قادریه نگاه می‌کردم، چشمم به کتاب کسروی افتاد؛ پس خوشحال شدم و خواهش کردم از آن کتاب و کتاب‌های دیگر رونوشتی (= کپی) برایم تهیه کنند و الحمد لله رونویسی آن تمام شد و با مشارکت برادرم، دکتر سلمان العوده در سال ۱۴۰۹ق (۱۳۶۷ش) منتشر شد. خوب است که این کتاب با پاورقی‌های سودمند دوباره چاپ شود و ما اینجا به طور مختصر به آن پرداختیم و از خداوند می‌خواهیم تا فرصتی را برای ما فراهم آورد تا به شکل مفصل‌تر به توضیح و معرفی این کتاب پردازیم.

دکتر براک: یعنی این کتاب به تصحیح و اصلاح مذهب شیعه می‌پردازد؟
دکتر قفاری: بله.

دکتر براک: یعنی مثل کتاب موسوی؟

دکتر قفاری: فکر میکنم حتی بهتر از آن باشد.

دکتر براک: عجیب است که این کتاب مشهور نیست!

دکتر قفاری: بله، درست است، آنچنان شهرت ندارد. بعد از آن، به یاد دارم که کتاب «اصول کافی» را مخفیانه از کتابخانه مُتَنَبِّی خریدم.

دکتر براک: یعنی فروشش غیرقانونی بود و شما آن را به طور غیرقانونی خریدید؟

دکتر قفاری: بله، در عراق غیرقانونی بود. در آن زمان، صدام حسین نایب «حسن البکر» [رییس‌جمهور وقت عراق] بود و آنها اجازه نمی‌دادند چیزی در بازار فروخته شود که افکار عمومی را خدشه‌دار کند.

دکتر براک: آیا کتابخانه‌های خاصی برای کتاب‌های تشیع وجود داشت؟

دکتر قفاری: بله، کتابخانه‌های خاصی بود. من از کتابخانه «کازمیه» دیدن کردم و کتاب‌های زیادی در آنجا خواندم؛ حتی از همان کتابخانه خواهش کردم برخی از کتاب‌هایی را که خوانده بودم برایم کپی کنند؛ ولی آنها اجازه کپی گرفتن به من ندادند. پس از آن، به قصد دیدار منزل یا موسسه «محمد الخالصی» و بازدید از آن به کازمیه رفتم. او یکی از مراجع شیعه بود که مدتی قبل فوت کرده بود.

دکتر براک: پسرش - عمار - یکی از مراجع شیعه بود؟

دکتر قفاری: بله، این طور فکر می‌کنم؛ لذا به پرس‌وجو برای پیدا کردن منزل خالصی پرداختم. مردم فکر می‌کردند من از «احساء» هستم و به گونه‌ای خاص از من استقبال می‌کردند و می‌گفتند: «خیر مقدم ای اهل احساء». آنها من و دکتر علی صالحی را که همراهم بود، به خانه خالصی راهنمایی کردند. در نهایت ما با او [= جواد خالصی] ملاقات کردیم. در آن زمان، من جوان کم‌سن‌وسالی بودم؛ با این اوصاف، باز هم او از دیدار من خوشحال بود. از او خواستم نوشته‌های پدرش را که درباره وحدت اسلامی بود، در اختیار من قرار دهد؛ زیرا پدرش یکی از دعوتگران وحدت امت اسلامی به شمار می‌رفت و بین او و دانشمند اهل شام - محمد بهجت البیطار - نامه‌هایی رد و بدل شده بود و ظاهراً شیخ بیطار دریافته بود که روحیات خالصی، برای موضوع تقریب آنقدرها رشد نکرده است؛ لذا [به جای

وحدت و دوستی] مسئله «همزیستی» را مطرح کرده بود که من با شما در این باره پیش از شروع برنامه صحبت کردم.

دکتر براک: بله. پس شما می‌فرمایید او موضوع همزیستی را جایگزین وحدت کرد؟
دکتر قفاری: بله. من پیش از شروع برنامه به شما گفتم که در حال حاضر، استعمار از اختلاف بین و سنی استفاده ابزاری می‌کند و امت اسلامی یکدیگر را می‌کشند؛ بنابراین برای نجات امت از سیطره استعمار و کشتار یکدیگر باید به دنبال یک طرح راهبردی قوی برای همزیستی بود. به یاد دارم زمانی که از شیخ و استاد «شیخ ابن‌عثمین»^۱ خواستم فتوایش را درباره شیعه دوازده امامی بیان کند، او به من گفت: «دوست ندارم چنین چیزی اعلام کنم تا مبادا کسانی دچار این توهم شود که اعلام گمراهی یا کفر آنها، مستلزم مباح بودن ریختن خون‌شان است»؛ و این جایز نیست؛ همان‌طور که هیچ عالم اهل سنتی فتوا به قتل شیعیان صادر نکرده است؛ بنابراین باید راهبرد همزیستی را در دستور کار قرار داد.

دکتر براک: ببخشید آقای دکتر؛ می‌خواهم نکته کوچکی را عرض کنم: شیعیان با اهل سنت زندگی کرده‌اند. در طول تاریخ، بسیاری اوقات، آنها زیر پرچم حکومت اهل سنت بوده‌اند. همین تاریخ گواه است که اهل سنت هرگز به خاطر شیعه بودن‌شان بر آنها نتاخته و تجاوز نکرده‌اند. به همین دلیل، همزیستی [با شیعیان] از جانب اهل سنت پذیرفته به نظر می‌رسد و آنان هیچ مشکلی با این قضیه ندارند؛ اما بر عکس، هرگاه شیعیان به قدرت رسیده‌اند، به اهل سنت تاخته‌اند، خون‌شان را ریخته و به اموال‌شان صدمه زده‌اند.

دکتر قفاری: به زودی در مورد اصطلاح شیعه صحبت خواهیم کرد. در طول تاریخ، هرگز جایز نبوده است که حکم عامی علیه آنها صادر شود. میان شیعیان، کسانی هستند که راوی احادیث پیامبرند؛ و در میان شیعه، صالحین هم بوده‌اند. اما در اینجا روی سخن‌مان با «رافضه» و «غلات روافض» است که در مورد آن صحبت خواهیم کرد.

دکتر براک: بله، کلمه شیعه، گروه‌های مختلفی را دربرمی‌گیرد.

دکتر قفاری: بله، درست است.

۱- محمد بن صالح بن محمد عثیمین تمیمی نجدی (۱۹۲۹-۲۰۰۱) معروف به ابن‌عثمین، از علمای برجسته معاصر و اساتید بزرگ دانشگاه‌های عربستان بود. ایشان در مسایل فکری، عقیدتی، حدیثی و تفسیری تخصص داشت و شرح آثار ابن‌تیمیه و ابن‌قیم از جمله آثار ایشان می‌باشد. علامه ابن‌عثمین را از پیروان محمد بن عبدالوهاب و دعوت سلفیه در توحید می‌دانند.

دکتر براک: یعنی در اصطلاحات قدیم و اهل سلف و پس از آن؛ یعنی این حکم، بستگی دارد به عقایدی که آنان دنبال می‌کنند.

دکتر قفاری: بله درست است. ما در کاظمیه به منزل خالصی رفتیم و با پسرش جواد خالصی، ملاقات کردیم. او از ما استقبال کرد و من از او خواهش کردم مقالات و کتاب‌های پدرش را در اختیارم بگذارد. او در پاسخ گفت: «آنها را تا شب برای‌تان جمع‌آوری خواهم کرد. شما بهتر است شب تشریف بیاورید و شیخی از پاکستان نیز می‌آید». ما رفتیم و شب برگشتیم؛ پس از مدتی، فردی آمد که به او «شیخ پاکستانی» می‌گفتند. ما اصلاً او را نمی‌شناختیم و قبلاً ندیده بودیم. او داخل خانه شد و از ما پرسید: «آیا فضل الهی ظهیر را می‌شناسید؟» شیخ علی گفت: «بله، میشناسمش».

دکتر براک: شیخ پاکستانی این را پرسید؟

دکتر قفاری: بله. شیخ علی صالحی گفت: «من او را می‌شناسم»؛ ولی من از او شناختی نداشتم و بعدها با او آشنا شدم. او گفت: «این شخص، برادر من است». من پرسیدم: «آیا شما احسان هستید؟» او گفت: «بله».

دکتر براک: جناب دکتر، بی‌مناسبت نیست که عرض کنم بنده از پایان‌نامه کارشناسی ارشد و دکترای خودم نزد ایشان دفاع کرده‌ام.

دکتر قفاری: بله، او مانند اسمش، مرد فاضلی است. ما نشستیم و احسان به جواد [خالصی] گفت: «من کتابی علیه شما نوشته‌ام». او پرسید: «اسمش چیست؟» احسان پاسخ داد: «اهل سنت و شیعه». [جواد] گفت: «بله، درست است. همان کتابی که فلانی برایم آورد و در تظاهرات اخیر دستگیر شد. من آن را چند بار خوانده‌ام. منظور شما کسانی بود که غلو می‌کنند...»؛ و گفتگوی کوتاه بین احسان و او [= جواد] ادامه پیدا کرد. در نهایت، جواد آنچه درباره «وحدت» از پدرش جمع کرده بود به من داد و ما همراه احسان الهی ظهیر بیرون آمدیم و به هتل رفتیم. اتفاقاً خیلی هم گرسنه بودیم؛ چون نه نهار خورده بودیم، نه شام. وقتی چشمان به رستوران افتاد، او گفت: «من در رستورانی که بر سر میزش شراب باشد غذا نمی‌خورم». در اتاق هتل بودیم که زنی تماس گرفت و من صدای احسان را می‌شنیدم که می‌گفت: «اگر تشریف آوردید، حتماً برادر یا پدرتان را با خود بیاورید»؛ سپس در مورد آن زن گفت: «این زن عراقی بود امروز در کاظمیه بودم که شخصی را دیدم که می‌گوید: "یا حسین" به او گفتم: "یا حسین؟ حسین کشته شد. اگر حسین می‌توانست کاری بکند، درحالی‌که زنده بود از قتل خودش جلوگیری می‌کرد و به

خود سودی می‌رساند." او در جواب گفت: "برو این را به پاکستانی‌ها بگو". در همین حین با این خانم روبرو شدم. او از من پرسید: "آیا شما اهل پاکستان هستید؟" گفتم: "بله". او گفت: "می‌خواهم در مورد شخصی از شما سؤال کنم". گفتم: "بفرمایید". آن خانم گفت: "نامش احسان الهی ظهیر است. آیا او را می‌شناسید؟" من گفتم: "بله، می‌شناسمش". پرسید: "او جوان است یا پیر؟" گفتم: "او سالخورده است". گفت: "شما او را نمی‌شناسید. او جوان است". گفتم: "مگر او را دیده‌ای؟" گفت: "خیر، ولی عبارت‌هایش جوان است". گفتم: "من احسان الهی ظهیر هستم". او شروع به گریستن کرد و گفت: "خداوند مرا با خواندن کتاب *اهل سنت و اهل تشیع* هدایت کرد". نتیجه می‌گیریم که ما باید در دعوت آنها، راهبرد موعظه و حکمتِ حسنه را به کار بگیریم. به همین دلیل است که خداوند به پیامبر می‌فرماید:

﴿... وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ...﴾ [آل عمران: ۱۵۹]

«و اگر تندخو و سنگدل بودی، قطعاً از اطراف پراکنده می‌شدند»؛

پس شدت و تندخویی، باعث هدایت نمی‌شود بلکه سبب دور شدن انسان‌ها می‌گردد و پیامبر ﷺ جز برای رحمت نیامده بود:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ [الأنبياء: ۱۰۷]

«و [ای پیامبر]، تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم»؛

اسلام دین رحمت و دین صلح است؛ و آن زن گفته بود خداوند مرا به وسیله خواندن کتاب تو هدایت کرد. علمای اهل سنت می‌گویند: ما به بدعتگران، مخالفان، یهودیان، مسیحیان و کافران از دو دیدگاه می‌نگریم: دیدگاه نخست، برخاسته از منزلت انسان است؛ یعنی با آنان دلسوز و نرمخو و مهربان خواهیم بود و برای گمراهی‌شان متأسف خواهیم بود؛ دیدگاه دوم، برخاسته از احکام شرعی است. من به شیخ احسان گفتم که نتوانستم همه کتاب‌هایی را که می‌خواستم در عراق بیابم؛ او گفت: «تمام آنها را می‌توانی در پاکستان پیدا کنی آن هم به زبان عربی»؛ گفتم: «شیخ، آیا واقعاً در پاکستان وجود دارد؟ اگر این طور باشد، من به پاکستان خواهم رفت». او گفت: «بله، در پاکستان موجود است». برخاستم و از عراق قصد پاکستان کردم و به صرافی رفتیم تا دینار عراقی را به روپیه پاکستانی تبدیل کنیم. در آن زمان، دینار عراقی، ۱۲ ریال سعودی بود.

دکتر براک: جناب دکتر، منظور شما پیش از جنگ است؟

دکتر قفاری: بله. من و شیخ علی از عراق به پاکستان رفتیم و این [سفر] قبل از جنگ ایران و عراق بود. ما به کراچی رفتیم و از کراچی به لاهور؛ البته شیخ در لاهور بود و از آنجا به فیصل‌آباد رفتیم و موضوع [تحقیق] شیخ علی صالحی «ختم نبوت» بود و برای دیدار «قادیانی‌ها» به محل سکونت‌شان در «ربوه» رفتیم که نزدیک فیصل‌آباد بود. ما در کراچی منتظر شیخ ماندیم تا در مورد کتاب‌های شیعه راهنمایی‌مان کند. شیخ بعد از چند روز آمد و ما در هتلی در لاهور بودیم؛ سپس گفتیم: «شیخ، ما کتاب‌ها را لازم داریم». او ما را برای صرف نهار دعوت کرد و بعد از آن سوار بر خودروی شیخ از تمام کتابخانه‌های شهر بازدید کردیم؛ ولی حتی یک کتاب درباره شیعه پیدا نکردیم. گفتیم: «شیخ، پس این کتاب‌ها کجا هستند؟» او گفت: «بعد از جنگ داخلی لبنان، ارسال کتاب متوقف شده است». در آنجا تنها یک کتاب پیدا کردیم به نام «قُرَّةُ الْعَيْنَيْنِ فِي فَضَائِلِ الشَّيْخِينَ» که به زبان اردو نوشته شده بود؛ ولی برخی از نصوصش به زبان عربی بود. با کمال ناامیدی برگشتیم و به کتابخانه شیخ احسان رفتیم. من گمان نمی‌کردم کتابخانه ایشان آنقدر کوچک باشد. وقتی موضوع [امانت گرفتن کتاب‌ها] را مطرح کردم، ایشان گفت: «من نمی‌توانم از کتاب‌های کتابخانه‌ام چیزی به شما بدهم». در نهایت، من کتابی به ایشان هدیه دادم و دوباره به کراچی رفتیم.

دکتر براق: عذر می‌خواهم آقای دکتر، آیا کتاب‌ها به زبان اردو نوشته شده بود یا عربی؟
دکتر قفاری: کتاب‌ها به زبان اردو بودند و به طور مستقیم از کتاب‌های شیعه به زبان اردو و فارسی ترجمه شده بود.

دکتر براق: منظورم این است که آیا در پاکستان کتابی به زبان عربی پیدا می‌شد؟
دکتر قفاری: بله، فقط در کتابفروشی‌ها پیدا نمی‌شد؛ وگرنه در کتابخانه‌های عمومی و حتی کتابخانه شیخ نیز موجود بود و فقط در کتابفروشی‌ها یافت نمی‌شد و فروش آن متوقف شده بود؛ آن هم به این دلیل که ارسال‌شان [از لبنان] قطع شده بود. شیخ به ما گفت او در پاکستان به خاطر سخنرانی‌هایش مشهور است و بین عرب‌ها به خاطر کتاب‌هایش. ما منصرف شدیم و به کراچی رفتیم. در کراچی به دنبال انجمنی می‌گشتم که مؤسسه شخصی به نام «محمد حسن اعظمی» بود. همان‌طور که سرگرم جستجو بودم، وارد دانشگاهی شدم که متأسفانه اسمش را به خاطر ندارم. زمانی که وارد شدم، افرادی را دیدم که روی زمین نشسته‌اند و اساتید به آنها درس می‌دهند؛ من هم بی‌اختیار در مجلس یکی از مدرسانی نشستم که مشغول صحبت درباره شیعه بود. سپس سئوالی به زبان عربی

نوشتم و آنرا به شخصی که جلوی من نشسته بود دادم و او نیز آنرا به شیخ رساند و شیخ سئوالم را خواند و گفت: «این سؤال را چه کسی پرسیده است؟» من اشاره کردم؛ شیخ گفت: «بنشین، با تو کار دارم». پس از پایان جلسه آمد و دستم را گرفت. او «شیخ عبدالستار تونسوی» نویسنده کتاب «بطلان عقاید شیعه» بود. در مدت یک روزی که نزد ایشان بودم، آنقدر بهره بردم که به اندازه تمام روزهایی که در پاکستان بودم چنان بهره نبرده بودم. او کتابخانه ویژه خود را داشت که تمام کتابهای شیعه در آن یافت می‌شد؛ حتی او تمام چاپهای مختلف یک کتاب را در اختیار داشت و آنها را با هم مقایسه می‌کرد تا متوجه شود که آنها [در هنگام انتشار مجدد کتابهایشان] چه چیزهایی را تغییر می‌دهند. به یاد دارم یک بار «شیخ عبدالرحمان دمشقی» با من تماس گرفت و گفت: «در کتاب تقریب چیزی ذکر کرده‌ای که متنش در کتابهای شیعه نیست». گفتم: «کدام متن؟» او گفت: «اینکه می‌گوید: "خداوند و فرشتگان و پیامبران و مؤمنین به زیارت قبر حسین می‌روند!" چون در کتابی که نزد من است قسمتی که خداوند آن قبر را زیارت می‌کند حذف شده است». من کتابی را که در اختیار داشتم برداشتم و خواندیم؛ در آن نوشته شده بود که «خداوند آنرا زیارت می‌کند». او گفت: «من دارم از روی سی دی می‌خوانم و آنها متن را در اینجا تغییر داده‌اند». شیخ عبدالستار می‌گفت که آنها متن‌ها را تغییر می‌دهند؛ و خود شیخ همیشه از کتابهای خودشان [= شیعه] آنها را رد می‌کرد. در نهایت، از شیخ تشکر کردم و به عربستان برگشتم.

دکتر براک: یعنی برگشتید درحالی که هیچ کتابی [از شیعه] همراه خود نداشتید؟

دکتر قفاری: بعضی از کتاب‌ها را از عراق تهیه کرده بودم؛ ولی چون نتوانسته بودم تمام کتاب‌ها را جمع‌آوری کنم، ناراحت بودم. سپس به بحرین رفتم و مجموعه‌ای از کتابهای شیعه را خریدم و برگشتم؛ از جمله یکصد و ده جلد بحارالانوار. سپس کتابهایی را پیدا کردم که اصلاً تصور نمی‌کردم بتوانم در این سرزمین مبارک آنها را پیدا کنم و به هیچ وجه گمان نمی‌کردم دیگر وجود داشته باشند. چگونه؟ ما در دانشگاه‌ها مباحثی علمی‌ای داریم که مبتنی بر منابع یک فرقه خاص هستند. دانشگاه منابع اساسی را برای پژوهشگر تهیه می‌کند. از این‌رو، ما کتابخانه‌ای داریم به نام «کتابخانه با دسترسی محدود»؛ پس به کتابخانه فارسی و کتابخانه کتابهای نایاب دانشگاه ملک سعود مراجعه کردم و تمام کتابهایی را که می‌خواستیم پیدا کردم. و همچنین کتابخانه نادری که در دانشگاه ملک سعود بود. در آن زمان، رییس کتابخانه‌ها «دکتر عبدالحمید ابوزناده» بود. او مرد بزرگواری

بود و هرگاه او را به خاطر می‌آورم، برایش دعا می‌کنم. معمولاً مسئولان کتابخانه‌ها سخت اجازه می‌دهند [مراجعه کنندگان] کتاب‌ها را همراه خود ببرید؛ یا مثلاً باید فقط یک کتاب به امانت بگیرید و پس از آن یکی دیگر؛ ولی او برای من اجازه‌نامه‌ای نوشت که با آن می‌توانستم به راحتی وارد کتابخانه شوم و هر کتابی را می‌خواهم به امانت بگیرم. همچنین در دانشگاه «امام» وضعیت چنین بود که در آن کتابخانه‌ای وجود داشت. به یاد دارم یک بار که برای مطالعه کتاب به آنجا رفته بودم، هنگام خروج، متوجه شدم که پیش از من، تمام مسئولان کتابخانه آنجا را ترک کرده و در را قفل کرده بودند و هیچکس جز من باقی نمانده بود. این کتابخانه‌ها در دانشگاه‌ها بسیار مفید هستند. در دانشگاه‌های این سرزمین‌ها شیوه علمی منحصربه‌فردی وجود دارد؛ چنان‌که در مورد هر موضوعی که تحقیق کنید، منابع لازم را در آنها می‌یابید؛ حتی کتابخانه‌های عمومی نیز چنین بود که شخص می‌توانست کتاب‌های دلخواهش را در آنجا بیابد. این موضوع برمی‌گردد به زمان قدیم؛ یعنی پیش از اینکه وسایل جدید و امروزی استفاده شود.

دکتر براک: جناب دکتر، شما دیگر به عراق برنگشتید و به ایران هم نرفتید؛ درست است؟

دکتر قفاری: بله، بعد از اینکه به این کتاب‌ها در عربستان دست یافتم، شروع کردم به مطالعه تمام آنچه در دست داشتم و به منابع اساسی توجه بیشتری داشتم. منابع و مصادر اساسی آنها، «صِحاح امامیه نام دارد و هشت عنوان کتاب است: کافی، التهذیب، الاستبصار، الوافی، بحار الانوار، من لا یحضر الفقیه، وسائل الشیعه و مستدرک الوسائل. هریک از این کتاب‌ها ارزش و درجه‌ای دارد؛ کما اینکه «مجلسی» در «بحار الانوار» این نکته را بیان کرده است. و به همین صورت، منابع اساسی تفسیری نیز وجود دارد؛ مثلاً تفسیر علی ابن ابراهیم قمی که شیخ کلینی آن‌را «اصل اصول تفاسیر» نامیده است و شیخ خوئی نیز تمام اسانید آن‌را موثق و معتبر می‌داند.

دکتر براک: جناب دکتر، منظورتان «تفسیر قمی» است؟ علی بن ابراهیم یکی از اولین مفسران شیعه است و در سال ۳۲۴ هجری وفات کرد.

دکتر قفاری: او استاد کلینی است و کلینی در سال ۳۲۸ وفات کرد.

دکتر براک: فکر می‌کنم او سال ۳۲۴ یا ۳۲۵ هجری فوت کرده است.

دکتر قفاری: نه، قبل از اینها بوده است.

دکتر براک: مهم این است که آنها می‌گویند این کتاب، نخستین تفسیر شیعه بوده است. درست است؟

دکتر قفاری: آنها می‌گویند نخستین تفسیر شیعه، تفسیر «جابر جعفی» است.

دکتر براک: ولی جابر جعفی که نویسنده نبوده است.

دکتر قفاری: نه نبوده؛ ولی به هر حال، اقوال تفسیری‌اش جمع‌آوری شده است. و این مسئله را برخی از خاورشناسان ذکر نموده‌اند. بگذریم؛ من پس از جمع‌آوری داده‌های مهم علمی در این زمینه، به منابع عقیدتی شیعه نیز مراجعه کردم؛ از جمله کتاب «اعتقادات» ابن بابویه قمی که آن را «دین امامیه» نیز می‌نامند. اینها جزو مصادر اساسی شیعه محسوب می‌شوند؛ تا جایی که شیخ «محمد جواد مُغنیه» در کتاب «الشیعة فی المیزان» می‌گوید: «اینها منابع قابل اعتماد ما در عقیده هستند»؛ همچنین کتاب «اعتقادات» مجلسی و مجموعه‌ای از کتاب‌های عقیدتی و حتی کتاب‌های معاصرین مثل «عقاید الشیعة» اثر مظفر؛ به علاوه، به کتاب‌های رجال نیز مراجعه کردم. منابع رجالی شیعه چهار عنوان است: «رجال کشی، رجال طوسی، رجال نجاشی و الفهرست طوسی»؛ همچنین به منابع ویژه عقیدتی هم مراجعه کردم؛ مثل کتاب «الإیقاظ من الهجعة فی بیان الرجعة» اثر حر عاملی. می‌خواهم بگویم چیزی از آنها ننوشتم، مگر از کتاب‌های خودشان.

دکتر براک: یعنی شما تمام مسایلی را که در نوشته‌های‌تان بیان کرده‌اید، از کتاب‌های خود آنان گرفته‌اید؟

دکتر قفاری: کاملاً درست است.

دکتر براک: برخی از آنها در مورد کتاب اصول می‌گویند چیزهای در آن نقل شده که در منابع آنان نیست؛ البته من فکر می‌کنم چنان‌که قبلاً تذکر دادید، کتاب در چاپ‌های مختلف تغییر می‌کند.

دکتر قفاری: اجازه دهید مطلبی برای‌تان بگویم. نخستین کتاب شیعه که آن را «ابجد شیعه» نیز می‌نامند - البته منظورم از شیعه، شیعه رافضه است - «کتاب سُلیم بن قیس» است. در این کتاب نصی وجود دارد که می‌گوید: «محمد بن ابوبکر پدر خود را هنگام مرگ نصیحت می‌کرد». مادر محمد بن ابوبکر، «اسماء بنت عمیس» است. اسماء رضی الله عنها همسر جعفر بود و از او سه فرزند داشت. او پس از وفات جعفر، با ابوبکر ازدواج کرد و از وی یک فرزند به نام محمد داشت؛ پس از آن، با علی رضی الله عنه ازدواج کرد که از او نیز سه فرزند داشت. در این مورد «ذهبی» داستان جالبی می‌گوید. لازم به ذکر است که محمد در سال

«حجةالوداع» به دنیا آمد؛ یعنی وقتی پدرش وفات کرد، او فقط سه سال داشت؛ پس چگونه پدرش را در بستر مرگ موعظه می کرد؟ «ابن مطهر حلی» می گوید: «در نسخه ای که از این کتاب به دست ما رسیده است، چیزی از این [مطالب] نیست؛ بلکه چنین است که عبدالله بن عمر پدرش را در بستر مرگ نصیحت کرد». یعنی کاملاً جمله را تغییر دادند. اما چرا این کتاب را رد می کنند و آن را مورد طعن قرار می دهند؟ زیرا این کتاب تعداد ائمه را سیزده نفر ذکر کرده است.

دکتر براک: حتی در کتاب کافی سیزده تن هستند.

دکتر قفاری: بله، درست می فرمایید. این در حالی است که این کتاب، نخستین منبع آنهاست. هر چند وقت کم است، بگذارید داستان دیگری برای تان بازگو کنم: حضرت علی نشسته بود و همسرش اسماء نیز در کنارش بود. در این هنگام، پسر ابوبکر - محمد - با پسران جعفر دعوا کردند. هریک از آنها می گفتند پدر من از پدر تو بهتر است. حضرت علی به اسماء گفت: «ای اسماء، بین آنها داوری کن». اسماء گفت: «بهترین جوان قریشی که با او ازدواج کردم، جعفر بود؛ و بهترین پیرمردی که با او ازدواج کردم، ابوبکر بود». حضرت علی گفت: «چیزی برای ما باقی نگذاشتی. اگر جز این می گفتی، از تو بیزار می شدم».

دکتر براک: این حکایت در کتاب سلیم بن قیس آمده است؟

دکتر قفاری: نه، در کتاب «سیر أعلام النبلاء» نوشته امام ذهبی.

دکتر براک: ولی آنها به این اعتراف نمی کنند.

دکتر قفاری: شاید؛ ولی این قصه را ذهبی ذکر کرده است.

دکتر براک: اجازه دهید به ابتدای بحث برگردیم. به موضوع تقریب.

دکتر قفاری: خدا حفظ تان کند؛ به نظر من، الان امت مسئولیت دارد در مورد طرح یک راهبرد برای همزیستی مسالمت آمیز اقدام نماید. در مورد مسئله تقریب، اینکه فکر کنیم تفاوتی بین این دو مذهب وجود ندارد، یک توهم است. چرا که تفاوت اعتقادی بین این دو مذهب وجود دارد، بنابراین باید تلاش ها در جهت همزیستی مسالمت آمیز باشد.

دکتر براک: آقای دکتر شما در کتاب خود در مورد تقریب به چه نتیجه ای رسیده اید؟ آیا

در ابتدا گمان می کردید تقریب بین این دو مذهب امکان پذیر است؟

دکتر قفاری: پژوهشگر باید در تحقیق بی طرف باشد. بر این اساس، من در مقدمه کتاب ذکر کردم که ایجاد دوستی بین فرقه های امت و سعی برای آشتی دادن و اتحاد آنان حول محور حق، از بزرگترین اصول اسلامی است؛ و این چیزی است که ما در کتاب های عقیده

نیز آن را می خوانیم که: «اتحاد حق و صواب است؛ و تفرقه و اختلاف، گمراهی و دشمنی است.»

دکتر براک: بله، حتی خداوند می فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ...﴾ [آل عمران: ۱۰۵]

«و مانند کسانی نباشید که پس از آنکه دلایل روشن برای شان آمد، پراکنده شدند و اختلاف کردند»؛

یا می فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتُ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ...﴾ [الأنعام: ۱۵۹]

«همانا کسانی که دین خود را پراکنده ساختند و فرقه فرقه شدند، تو را کاری با آنان نیست.»

دکتر قفاری: بله، تفرقه و اختلاف شر است. چنان که هیچیک از مصیبت‌هایی که بر امت وارد شده است همچون مصیبت‌هایی نبوده که به خاطر تفرقه آنها به وجود آمده است. دکتر براک: جناب دکتر شاید الان شیعیانی که برنامه را می بینند، گمان می کنند شیعه کلاً یک فرقه است. در این نوشته‌ها و حتی در موضوعاتی که اینجا بحث کردیم، مقصود از شیعه چه کسی است؟

دکتر قفاری: تردیدی نیست که مذهب شیعه، فرقه‌های مختلفی دارد. حتی شهرستانی و رازی ذکر کرده‌اند که فرقه‌های شان به هفتاد و سه مورد می‌رسد؛ و حتی مسعودی که شیعه است، آنها را هفتاد و سه فرق می‌داند. مقریزی نیز عنوان کرده است که فرقه‌های شیعه به سیصد فرقه می‌رسد؛ پس شیعه فرقه‌های بسیاری دارد.

دکتر براک: آیا خود آنها اکنون در نوشته‌های شان به این تعداد فرقه معترفند؟

دکتر قفاری: عالم شیعه، محمد باقر میرداماد که در دوران صفویه می‌زیست، خود حدیث تفرقه امت را چنین تفسیر می‌کند که این هفتاد و سه فرقه، فرقه‌های شیعی هستند و «فرقه ناجیه» را فرقه خود می‌داند.

دکتر براک: یعنی «فرقه امامیه»؟

دکتر قفاری: بله فرقه امامیه. اما بقیه را از مسلمانان نمی‌داند؛ بلکه جزء امت دعوت می‌داند.

دکتر براک: آیا کسی از آنها این مطلب را قبول دارد؟ منظورم این است که آیا این عقیده

بین آنها مشهور است؟

دکتر قفاری: الان به نسبت فرقه‌های شیعه، دو کتاب نزد اثناعشریه باقی مانده است. این دو کتاب عبارتند از: «فرق الشیعه» اثر نوبختی (م ۳۱۰ ق) و کتاب «المقالات والفرق» نوشته سعد بن عبدالله قمی (م ۳۰۱ ق). من سعی کردم در این دو کتاب فرقه‌های شیعه را بشمارم که فکر می‌کنم آنها را پیدا کردم و به ۶۶ فرقه می‌رسند.

دکتر براک: منظورتان در هر دو کتاب هست؟

دکتر قفاری: خیر؛ در اصل، این دو کتاب از یکدیگر نقل شده‌اند و هر دو کتاب تقریباً یکی هستند و اختلاف‌شان بسیار کم است. گویا یکی از روی دیگری نوشته شده باشد. جاحظ ذکر می‌کند که فرقه‌های شیعه زیادند.

دکتر براک: آیا او معتزلی هست؟

دکتر قفاری: بله؛ ولی او می‌گوید تمام این فرقه‌ها به دو خاستگاه برمی‌گردند: زیدی و رافضی؛ و فرقه‌های دیگر هیچ نظامی ندارند. او تمام فرقه‌های شیعه را به دو گروه تقسیم می‌کند: دیدگاه رافضی و دیدگاه زیدی.

دکتر براک: ولی چیزی که الان مهم هست کلام خود شیعه می‌باشد؛ یعنی کتاب قمی و کتاب نوبختی.

دکتر قفاری: بله. کلینی (م ۳۲۸ ق) در کتاب «کافی» می‌گوید: «در حقیقت، شیعه دو مرد هستند: رافضی و زیدی». این نکته در «اصول کافی» است که مرجع معتبر اثناعشریه می‌باشد. در حال حاضر، فرقه‌های شیعه معاصر به سه منشأ برمی‌گردند: فرقه اول «زیدیه» است. این فرقه را اینچنین نامیده‌اند چون منتسب به «زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب» است. زید علیه السلام در سال ۱۲۱ یا ۱۲۲ هجری در برابر «هشام بن عبدالملک» قیام کرد و بین کسانی که در این قیام او را همراهی می‌کردند، رافضیان نیز وجود داشتند؛ البته در آن زمان، با این اسم خطاب نمی‌شدند، بلکه اسم‌های دیگری داشتند. در زمان حضرت علی، آنان را «سَبَّئِیَه» می‌خواندند.

دکتر براک: یعنی آنها افراطی‌های شیعه بودند؛ و بین شیعه و کسانی که غلو می‌کنند تفاوت وجود دارد؛ مثل شیعیانی که به سلف اهانت می‌کنند.

دکتر قفاری: بله، به آن هم می‌پردازیم. گروهی از لشکر حضرت علی علیه السلام بیرون شدند؛ گروهی که او را تکفیر کردند و آنها کسانی نبودند جز خوارج؛ گروهی نیز در مورد او غلو و افراط کردند: برخی از آنها او را خدا می‌خواندند، عده‌ای او را معصوم یا پیامبر می‌دانستند و عده‌ای نیز او را [برای خلافت] برتر و شایسته‌تر از ابوبکر و عمر می‌دانستند. حضرت علی با

هر دو گروه جنگید. هنگامی که خوارج شروع به فساد و قتل کردند، با آنها جنگید؛ او به عُلات وقت داد تا توبه کند؛ پس هر کدام که [از عقیده خود] بر نمی‌گشت او را با آتش می‌سوزاند. در بخاری آمده است که ابن عباس با او در این زمینه موافق نبود و اختلاف نظر داشت و می‌گفت: «کسی نمی‌تواند به وسیله آتش دیگری را عذاب کند، مگر پروردگار آتش». این غالیان پس از برخورد حضرت علی متواری شدند و پشت نقاب «تقیه» مخفی شدند. من همیشه گفته‌ام شهادت حسین علیه السلام مصیبت بزرگی بود ولی به بزرگی قتل پدرش علی نبود یا به بزرگی قتل شوهرخواهرش - عمر - نبود؛ همچنین بزرگ‌تر از قتل شوهرخاله‌اش - عثمان - نبود. پس از ضربه سنگینی که علویان به این غلوکنندگان وارد کردند، آنان متواری گشتند و بعد از قتل حسین علیه السلام زیر پوششی مخفی شدند که آن‌را «تشیع» می‌نامیم؛ و از همانجا بود که به شیعه‌گری ادامه دادند. یکی از نخستین فرقه‌های این گروه، «مختاریه» یا همان «کیسانیه» بود که تحت فرمان «مختار عبید ثقفی» بودند؛ یعنی فرمانده‌ای که به دنبال انتقام از قاتلان حسین بود و هیچ‌یک از آنان را باقی نگذاشت و همه را کشت.

دکتر براک: ولی او ادعای خدایی کرد.

دکتر قفاری: او ادعای دریافت وحی می‌کرد؛ ولی خداوند جل جلاله او را بر آنان [= قاتلان حسین] مسلط نمود.

دکتر براک: ابن کثیر رحمته الله در این زمینه با استناد به کلام خدا چنین می‌گوید: «خداوند بعضی از ظالمان را برای عذاب، بر سر برخی دیگر مسلط می‌گرداند تا جزای کارشان را ببینند»؛ و چنین ظالمی را بر ظالمی دیگر مسلط می‌کند.

دکتر قفاری: شاعر می‌گوید: «هیچ دستی نیست، مگر آنکه دست خدا بالاتر از آن است و هیچ ظالمی نیست، مگر آنکه شخصی ظالم‌تر او را عذاب می‌کند». این‌گونه بود که افراطی‌ها و غالیان، زیر پوشش تشیع مخفی شدند. وقتی در سال ۱۲۱ هجری زید برای جنگ خارج شد، حال و روزشان آشکار گشت. آنان دیدگاه زید را در مورد ابوبکر و عمر جویا شدند؛ زید از آنان اعلام رضایت کرد و تعریف کرد و گفت: «آنها وزیران جدم بودند و بجز نیکی از ایشان ندیدم»؛ پس به او گفتند: «از تو پیروی نمی‌کنیم و رهایت می‌کنیم». در این وقت و به این دلیل بود که «رافضی» نامیده شدند؛ اما این لفظ تا اوایل سده دوم هجری مرسوم نبود. شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «هر حدیثی که راوی آن رافضی باشد، صحیح نیست». لفظ «رافضه» تا اوایل سده دوم هجری مرسوم نبوده است.

دکتر براک: با این حال، خود آنان [= شیعیان] معتقدند که خدا آنها را به نام «رافضی» خوانده است و این مسئله در «اصول کافی» از جعفر علیه السلام روایت شده است.

دکتر قفاری: بله آنها روافض هستند، نه زیدی‌ها. مجلسی [در بحار الانوار] بابی را با عنوان «باب فضل رافضه» نامیده است و در آن، نامیده شدن با لفظ «رافضه» را ستایش کرده و در این مورد چهار روایت نقل کرده است. یکی از آنان [= رافضیان] می‌گوید: «ما را به اسمی می‌خوانند که مردم خون‌مان را حلال می‌دانند». جعفر گفت: چه اسمی؟ او گفت: رافضی. جعفر گفت: این اسمی است که خداوند آن را بر شما نهاده است. این اسم جماعتی از قوم موسی بود که هیچ‌کس نسبت به فرمان موسی مطیع‌تر از آنها نبود و هیچ‌کس به اندازه آنان عبادت نمی‌کرد و خداوند شما را به این نام خوانده است». برای همین است که خمینی کتابی دارد با نام «درس‌هایی در مورد جهاد و رَفْض»؛ و چنان‌که طالب الرفاعی در مقدمه کتاب باقر صدر می‌گوید: «ما به این اسم افتخار می‌کنیم».

دکتر براک: ولی در حقیقت آنها نمی‌پذیرند که در گفتگو با این اسم نامیده شوند و آن را برای خود زشت می‌پندارند و مناسب نمی‌دانند که چنین خطاب شوند.

دکتر قفاری: بله چون از منابع آگاهی ندارند؛ ولی خودشان اعتراف می‌کنند که «رافضی» هستند؛ البته برخی از آنان فقط رافضی نیستند؛ بلکه از «غلات رافضه» هستند؛ و آنان بر اساس موازین اهل سنت از غلات رافضه نیستند [بلکه خود شیعیان چنین می‌گویند]؛ مثلاً اهل سنت معتقدند کسی که ائمه را از پیامبران برتر بداند، رافضی است یا کسی که چنین باشد رافضی است. علمای قرن چهارم - حتی علمای رافضی - اعتراف می‌کنند هرکس سهو [= فراموشی پیامبر] را نفی کند، از غلات است. به همین دلیل است که ابن بابویه قمی می‌گوید: «نخستین درجه غلو، نفی سهو از ائمه است». مامقانی در تنقیح المقال می‌گوید: «به اتهام کسی که در گذشته غالی بوده است توجه نمی‌شود؛ زیرا عقیده‌ای که پیش‌تر غلو محسوب می‌شد، امروز تبدیل به بخشی از مذهب شیعه شده است». کافی است بدانید کسانی که سهو را از ائمه نفی می‌کردند یا قائل به علم ما کان و ما یکون برای ائمه بودند، غالی محسوب می‌شدند. در حالی که ما می‌بینیم امروزه این مسئله از ضروریات مذهب می‌باشد. به نظر من، این موضوع، دروازه مذهب [شیعه دوازده‌امامی] است و به همین دلیل است که خمینی در کتاب «حکومت اسلامی» (ص ۱۵۰) می‌گوید: «از ضروریات مذهب ماست که ائمه از مقامی برخوردارند که هیچ فرشته مقرب و پیامبر مرسلی به آن نمی‌رسد».

مهم اینست که «زیدیه» یعنی پیروان زید بن علی نزدیک‌ترین فرقه شیعه به اهل سنت است و زید ابن علی علیه السلام از افراد مورد اعتماد و از عجایب بوده است. امروزه مردم فکر می‌کنند که آنها شیعه بودند و اینها سنی هستند؛ درحالی‌که چنین نیست و روایات زید بن علی جزء روایتهای موثق در کتاب‌های اهل سنت شناخته می‌شود و پذیرفته است. کسانی که اکنون شیعه نام دارند، روایات زید بن علی را رد می‌کنند. مثلاً در «استبصار» آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد و علی مشغول وضو گرفتن و در حال شستن پایش بود. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «ای علی، بین انگشتان را خلال کن و نگذار که آتش در آنها نفوذ کند». طوسی در این مورد می‌گوید: «این روایت، از زید بن علی است و پذیرفته نیست و نباید از آن پیروی کرد». در روایت دیگری در استبصار، پیامبر صلی الله علیه و آله متعه را در خیبر حرام اعلام کرد؛ و این روایت نیز به این دلیل که از زید روایت شده است پذیرفته نیست. زیدیه نزدیک‌ترین فرقه‌های شیعه به اهل سنت می‌باشد. حتی از میان زیدیه کسی چون حسن بن صالح است که امام احمد در مورد وی می‌گوید: «وی موثق است، جز اینکه معتقد به قیام با شمشیر بود و در این مورد با نظر او موافق نیستم». مهم این است که مذهب زیدی علمای بزرگی دارد و بزرگانی که از دل مذهب زیدیه بیرون آمده‌اند، از جمله مراجع مهم به شمار می‌روند؛ مثلاً کتاب «فتح القدير» مرجعی در تفسیر است، «نیل الأوطار» مرجعی در حدیث است، «سبل السلام» مرجعی در حدیث است و «إرشاد الفحول» شوکانی مرجعی در حدیث است؛ همچنین کتاب ابن الوزير «العواصم من القواصم» از کتاب‌های مهم است و همچنین مختصر آن، کتاب «الروض الباسم في الذب عن سنة أبي القاسم» و همچنین کتاب دیگر ایشان «ترجیح أسالیب القرآن علی أسالیب اليونان». پس همان‌طور که شیخ محمد ابوزهره می‌گوید: «تقریب بین اهل سنت و زیدیه از پیش و بدون هیچ تلاشی برای تقریب، انجام شده است».

دکتر براک: استاد بزرگوار، متأسفانه وقت به ما اجازه نمی‌دهد که بیش از این از بیانات جنابعالی بهره‌مند شویم. گفتگوی ما در این موضوع ناتمام ماند. و بلکه تنها به گوشه‌ای از بحث پرداختیم. امیدوارم در جلسات بعدی بتوانیم در خدمت شما باشیم تا ادامه بحث را دنبال کنیم. متشکرم از شما برای اینکه به ما افتخار دادید و خوشحال شدم از اینکه در خدمت‌تان بودم. همچنین از شما بینندگان عزیز نیز ممنونم و ان شاء الله در برنامه‌های بعدی باز هم مهمان‌تان خواهیم بود. والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه مؤلف

الحمد لله نحمده و نستعينه و نستغفره، و نعوذ به من شرور أنفسنا و من سيئات أعمالنا من يهده الله فلا مضل له و من يضلله فلا هادي له، و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، و أشهد أن محمداً عبده و رسوله، صلى الله عليه و على آله و سلم
بی تردید، یکی از اصول مهم و بزرگ اسلام، تمسک به ریسمان ناگسستنی خداوند و دوری از پراکندگی است؛ خداوند متعال می فرماید:

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ [آل عمران: ۱۰۳]

یعنی: «همگی به ریسمان الهی چنگ زنید و پراکنده نشوید».

و نیز خداوند متعال می فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۹]

«به راستی کسانی که آیین خود را پراکنده ساختند و دسته‌دسته شدند، تو را با آنان هیچ کاری نیست؛ کار آنها تنها با خداست؛ سپس آنها را از آنچه انجام می‌دادند آگاه می‌سازد».

مسلمانان بر دین حق و راه و روشی بودند که خداوند متعال پیامبرش ﷺ را با آن فرستاده بود؛ دین و راه و روشی که بر مبنای نقل صحیح و عقل صریح بود. ولی پس از قتل عثمان رضی الله عنه و ظهور فتنه و آشوب، مسلمانان در «صفین» درگیر شدند و سپس «خوارج» خروج کرد؛ خوارجی که پیامبر ﷺ در مورد آنها فرمود: «تمرق مارقة علی حین فرقة من

۱- «مارقین» یکی از لقب‌های خوارجی است که پس از به خلافت رسیدن امام علی رضی الله عنه و پس از پذیرفتن تحکیم علیه ایشان قیام کردند و آن حضرت در «نهروان» با آنان جنگید. پیامبر ﷺ در احادیث صحیح به

المسلمین، یقتلهم أولى الطائفتین بالحق»^۱ «در زمان تفرقه و اختلاف مردم، گروهی خروج می‌کنند که به دست گروهی که به حق نزدیکتر است به قتل می‌رسند».

پس از ماجرای «حکمیت»، خوارج [از امت اسلام] جدا شدند و مردم بدون رسیدن به توافق، متفرق شدند. پس از بدعت خوارج، بدعت‌های تشیع بروز کرد^۲ و پس از آن چنان که پیامبر ﷺ خبر داده بود، پی‌در پی فرقه‌ها از دایره اتحاد خارج شدند.

در واقع تشیع در کوفه بروز کرد^۳ و به همین دلیل، در روایات شیعه آمده است که دعوت شیعه، جز در کوفه، در هیچیک از سرزمین‌های مسلمانان پذیرفته نشد^۴. سپس شیعه‌گری در دیگر شهرها منتشر شد؛ چنان که اعتقاد «ارجاء» نیز در کوفه به وجود آمد، «قَدْرِيه»، «مُعْتَزَلَه» و زهدگرایی فاسد در بصره سر برآورد و «جهمیه» نیز از خراسان برخاست.

ظهور این بدعت‌ها بر حسب دوری و فاصله از مدینه بوده است^۵؛ چرا که بدعت، تنها در سایه جهل و در نبود اهل علم و ایمان رشد نموده و گسترش می‌یابد؛ و از این جهت است که برخی از سلف صالح گفته‌اند: «از جمله سعادت‌های تازه مسلمانان و مسلمانان غیرعرب این است که خدا آنها را موفق به ملاقات [و استفاده از محضر] یکی از علمای اهل سنت نموده است»^۶؛ زیرا تازه مسلمانان و غیرعرب‌ها به سرعت تحت تأثیر طوفان‌های فتنه و بدعت قرار می‌گیرند؛ چون توانایی تشخیص بدعت و شناسایی اشکالات آن [افکار بدعت‌آمیز] را ندارند؛ بنابراین بهترین روش برای مقابله با بدعت و دفع تفرقه، ترویج سنت در میان مردم و بیان وضعیت گمراهانی است که از مسیر سنت خارج شده‌اند». بدین

جنگیدن با آنان دستور داده بود؛ در صحیحین مسلم و بخاری ده‌ها حدیث در مورد آنان ذکر شده است که از این میان، سه حدیث در «صحیح بخاری» و مابقی در «صحیح مسلم» می‌باشد؛ نگاه: شرح الطحاوی، ص ۵۳۰ و ابن‌قیم، تهذیب السنن: ۱۴۸/۴ تا ۱۵۳. همچنین برای آشنایی با عقاید و گروه‌های آنان بنگرید به:

الفرق بین الفرق: ص ۷۲؛ الملل والنحل: جلد ۱/۱۴۸ به بعد؛ الفصل: ج ۵ ص ۵۱ تا ۵۶.

۱- بنگرید به: صحیح مسلم با شرح نووی، کتاب زکات، باب ذکر خوارج و اوصاف‌شان: ۱۶۸/۷.

۲- بنگرید به: ابن تیمیه، منهاج السنة: ۱/ ۲۱۸ و ۲۱۹.

۳- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام ابن تیمیه: ۳۰۱/۲۰.

۴- بحار الانوار: ۲۵۹/۱۰۰.

۵- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام ابن تیمیه: ۳۰۰/۲۰ و ۳۰۱.

۶- لالکائی، شرح اصول اعتقاد اهل سنت: ۶۰/۱. این سخن، از ایوب سختیانی است.

سبب، پیشوایان اهل سنت برای تحقق این هدف به پا خاسته‌اند و عقاید و افکار اهل بدعت را آشکارا بیان نموده و به شبهات آنان پاسخ داده‌اند؛ چنان‌که امام احمد بن حنبل در رد زنداقه و «جهمیه» قلم‌فرسایی کرده‌اند؛ همچنین امام بخاری در رد «جهمیه»، ابن قتیبه در رد «جهمیه» و «مَشْبَهه» و نیز «امام دارمی» در رد «بِشْر مریسی» و دیگران چنین عمل کرده‌اند. بی‌تردید، بیان حال و روشنگری در مورد فرقه‌های جداشده از جماعت مسلمانان و کسانی که از سنت نبوی فاصله گرفته‌اند و نیز بیان حقیقت برای مردم و نشر و تبلیغ دین خداوند متعال و اقامه حجت بر این فرقه‌ها، برای دفع شبهه ضروری است تا هرکس که قرار است گمراه و هلاک گردد، حجت علیه او اقامه شده باشد و آنان که راه حق را می‌پذیرند، با آگاهی و دلیل آشکار باشد؛ چرا که حق بر کسی پوشیده نمی‌ماند و تنها فرقه‌های اهل بدعت هستند که پیروان خود را با القای شبهات و توهمات به گمراهی می‌برند؛ بنابراین در پیروان‌شان یا ملحدند و یا جاهل و نادان؛ و آموزش افراد نادان و آشکار کردن حال ملحدان برای پیروان گمراه، یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است تا بدین وسیله، راه راست را تشخیص دهند و از انحراف بپرهیزند...

به اجماع مسلمانان بیان احوال پیشوایان بدعت و مخالفان قرآن و سنت، واجب است؛ تا جایی که از امام احمد رضی الله عنه سؤال شد: «کسی که نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد و به اعتکاف می‌نشیند نزد شما محبوب‌تر است یا کسی که احوال اهل بدعت را بیان می‌کند و در این مورد سخن می‌گوید؟» ایشان در جواب گفت: «چون نماز خوانده و اعتکاف کند (منفعت آن تنها) برای خود اوست؛ ولی سخن گفتن وی درباره (رسوایی‌های) اهل بدعت، به نفع مسلمانان است که این کار بهتر است». پس روشن شد که نفع چنین عملی برای عموم مسلمانان است و در امر دین‌شان، از جنس جهاد در راه خدا می‌باشد؛ زیرا پاک نگه‌داشتن و حفاظت از دین و شریعت خداوند متعال و دفع ظلم و دشمنی اهل بدعت، به اجماع تمام مسلمانان، از واجبات است؛ و اگر خداوند برای دفع زیان آنها، کسانی را برنیانگیزد، بی‌تردید، دین را به فساد و تباهی می‌کشند و ناگفته پیداست که فساد و تخریب بدعت، از سیطره دشمن حربی بر مملکت اسلامی خطرناک‌تر است؛ چرا که دشمن ستیزه‌جو، چون بر سرزمین مسلمانان چیره گردد، بلافاصله قلب و اعتقادات مردم را فاسد نمی‌کند، بلکه فساد دین و اعتقاد مردم، تدریجی است و در نتیجه عوامل دیگر صورت می‌گیرد، اما اهل بدعت در نخستین قدم و پیش از هر چیز، اعتقادات درونی مردم را فاسد و تباه می‌کنند.^۱

۱- ابن تیمیه، مجموعه الرسائل و المسائل: ۱۱۰/۵.

دشمنان در کمین‌نشسته امت اسلامی، این فرقه‌ها را ابزاری برای فتنه‌انگیزی خود میان مسلمانان قرار داده‌اند و بعید نیست که امروز و در این شرایط بحرانی مسلمین، دشمن از چنین حرب‌های استفاده کند تا با جماعت‌های اسلامی که در تمام نقاط جهان رشد و موفقیت روزافزون دارند مقابله نماید و موج بیداری اسلامی را که بانگش در سراسر جهان بلند گشته منحرف سازد. آنان برای ایجاد تفرقه و گسترش بدعت بین مسلمانان و موضع‌گیری لازم در برابر مسلمانان و دولت‌های اسلامی به گزارش‌ها و مشاهدات مستشارهای خود متکی هستند؛ کسانی که آنها توجه ویژه‌ای به تاریخ و عقاید این فرقه‌های انحرافی دارند؛ لذا ملاحظه می‌کنیم دشمنان اسلام و مسلمین، برخی از این فرقه‌ها را تقویت و تغذیه می‌کنند تا با استفاده از امکانات و ابزار مهیا شده، قدرت را در سرزمین‌های اسلامی به دست گیرند.

بی‌تردید، روشنگری و بیان حقیقت عملکرد این فرقه‌ها فرصت را از دست دشمن می‌گیرد و مانع گسترش دامنه اختلاف بین امت اسلامی و استمرار تفرقه خواهد شد؛ زیرا اگر سران کافران و بدعت‌گذاران به حال خود رها شوند و مانعی برای فعالیت‌های‌شان نباشد، مردم را به گمراهی می‌کشاند و برای افزایش هواداران و فریب‌خوردگان خود تلاش می‌کنند و به خاطر پیروان‌شان مغرور شده و ادعا می‌کنند اسلام واقعی، همان راه و روش و نوع دینداری آنهاست. و این از باب بازداشتن از دین پروردگار متعال و بازداشتن انسان‌ها از شریعت پاک و صحیح اسلام است؛ و به جرات می‌توان گفت: «یکی از عوامل روی‌گردانی ملحدان از اسلام، این است که گمان می‌برند اسلام همان آیین و راه و روش اهل بدعت است؛ و چون می‌بینند که چنین باور و راه و روشی از دیدگاه عقل، فاسد و نادرست است، اصل دین را انکار می‌کنند».

بسیاری از فرقه‌هایی که از اسلام جدا شده‌اند، امروزه از لحاظ رشد و بالندگی ضعیف شده‌اند و شور و نشاط کمتری دارند؛ زیرا پیروان‌شان رو به کاستی نهاده است و کمتر با اهل سنت سرستیز و درگیری دارند. اما حملات فرهنگی شیعه علیه اهل سنت، اهانت نسبت به بزرگان صحابه و علمای اهل سنت و نیز تلاش برای تبلیغ تشیع در میان عوام اهل سنت که سواد و بینش دینی چندانی ندارند، روز به روز بیشتر و بیشتر می‌گردد.

و چه بسا اگر نگوئیم از میان فرقه‌های مختلف شیعه، اثنا عشریه تنها فرقه‌ای است که پیوسته در راستای گمراهی اهل سنت گام برمی‌دارد و همواره در حال پی‌ریزی مکر و نیرنگ در برابر اهل سنت است، به جرئت می‌توان گفت پرتلاش‌ترین فرقه‌ای است که به

صورت مداوم، تجاوز و گستاخی خود را در برابر اهل سنت افزایش داده است و عمامه به سرهای امروز در ایران، از نیرنگ‌ها و ترفندهایی استفاده می‌کنند که [زاییده شیطان است و] نزد هیچ‌یک از فرقه‌های دیگر شیعه یافت نمی‌شود.

ارتباط نگارنده با قضیه شیعه، به دوران تدوین پایان‌نامه کارشناسی ارشد برمی‌گردد که موضوع آن «اندیشه تقریب بین اهل سنت و شیعه» بود. پس از اتمام پژوهش در این مسئله، در دوره دکترا به تحقیق و پژوهش در میراث اسلامی علاقه‌مند شدم؛ لذا به دانشگاه پیشنهاد کردم که در مورد جلد اول کتاب: «الجواب الصحيح لمن بدل دين المسيح» نوشته شیخ الاسلام ابن تیمیه تحقیق کنم؛ اما برخی اساتید گرامی پیشنهاد کردند با توجه به اهمیت و ضرورت بحث شیعه، بررسی‌های خود را در بحث تشیع به صورت موضوعی ادامه دهم. من نیز پس از مشاوره و استخاره، تصمیم گرفتم به بررسی و مطالعه «اصول و مبانی اعتقادی مذهب اثنا عشریه» بپردازم؛ هرچند می‌دانستم این موضوع تلاش و پژوهشی بیش از موضوع قبلی می‌طلبد؛ زیرا در این تحقیق - چنان‌که بعداً روشن خواهد شد - در پی پژوهش و بررسی یک مذهب به صورت کامل هستم، نه فقط بررسی افکار و آثار یک شخص معین.

نگارنده به چند دلیل در بین فرقه‌های مختلف شیعه، فرقه «اثنا عشریه» را برگزیده است: نخست: این گروه با توجه به منابعی که از آنها تغذیه فکری می‌کند و کتاب‌ها و آثاری که از خود به جا گذاشته است، خود را مهم‌ترین و محقق‌ترین فرقه شیعه جلوه می‌دهد؛ حتی مسائل اعتقادی خود را «دین امامیه» نامیده‌اند^۱ نه «مذهب امامیه». این رویکرد، به دلیل جدا شدن آنان از دین امت اسلامی است. کافی است برای درک این موضوع بدانیم که یکی از منابع حدیثی آنها به نام «بحار الانوار» بیش از صد و ده جلد دارد و شیخ شیعه محمدباقر مجلسی (م ۱۱۱۱ق) روایات آن را به ائمه اهل بیت نسبت داده و با این ادعا آنها را جمع‌آوری [و در بسیاری موارد، جعل] کرده است؛

دوم: این فرقه، برای نشر مذهب خود و دعوت به سوی آن اهمیت بسیاری قائل است و دعوت‌گران‌شان به صورت فردی و سازمانی خود را موظف و متعهد به انجام چنین کاری می‌دانند و تقریباً همه جا در تلاش و جنب و جوشند؛ و جالب اینجاست که بیشترین توجه‌شان در نشر دعوت و عقاید تشیع در میان عوام اهل سنت متمرکز شده است و گمان

۱- ابن بابویه در کتاب الاعتقادات خود آن را «دین الامامیه» می‌نامد؛ بنگرید به: طوسی، الفهرست: ص ۱۸۹؛

شیخ آقابزرگ تهرانی، الذریعة: ۲/۲۲۶.

نمی‌کنم که هیچ فرقه‌ای از اهل‌بدعت همچون این فرقه برای نشر و گسترش اعتقادات واهی خود در تلاش باشد و چنین عنایتی بدان داشته باشد. شیعیان اثناعشری، امروزه در دنیای اسلام به صورت بسیار جدی به نشر مذهب خویش مشغولند و با صرف اموال و سرمایه‌گذاری‌های بسیار کلان و استفاده از وسایل و اسباب گوناگون، به دنبال برپایی دولتی بسیار بزرگ هستند. و در نتیجه تلاش علمای اثناعشریه، بسیاری از جوانان مسلمان به تشیع گرویده‌اند و هرکس کتاب «عنوان المجد فی تاریخ البصرة و النجد» را مطالعه کند، متعجب خواهد شد که چگونه برخی از اقوام و قبایل، به طور کامل به مذهب تشیع گرویده [و گمراه گشته‌اند]. در واقع، مراکز فرهنگی و سفارت‌خانه‌های دولت شیعه ایران در خارج از کشور، به مرکز شیعه‌پروری دانشجویان و کارگران مسلمان در جهان تبدیل شده است؛ و جای بسی شگفتی است که آخوندهای شیعه، بیش از آنکه در اندیشه دعوت کافران به اسلام باشند و به این مهم اهمیت نشان دهند، در اندیشه دعوت مسلمانان به شیعه‌گری هستند^۱. تردیدی نیست که روشن کردن حقیقت برای مردم، وظیفه بسیار بزرگی است؛ به ویژه آگاه نمودن کسانی که به تشیع تمایل یافته و به خاطر محبت اهل‌بیت گمان می‌کنند تشیع، همان مذهب حق و راه درست است؛

سوم: اثناعشریه، بزرگ‌ترین فرقه شیعه در دنیای امروز و دربرگیرنده اکثر فرقه‌های شیعه‌ای است که در طول تاریخ وجود داشته‌اند و منابع علمی و فکری آنان، گزیده‌ای از گرایش‌های مختلف شیعه است. این فرقه، خاستگاه ظهور و وجود آنان را در طول تاریخ شیعه به تصویر می‌کشد؛ تا جایی که گفته شده چون لفظ «شیعه» به صورت مطلق استفاده شود منظور از آن فقط اثناعشریه می‌باشد؛

چهارم: شیعه اثناعشریه، در ظاهر، توجه ویژه‌ای برای نزدیک شدن به اهل سنت و ایجاد وحدت نشان می‌دهد و نیز چندین مرکز به این امر اختصاص داده و مبلغانی [با عنوان سفیران تقریب] و انجمن‌هایی جهت سردادن شعار وحدت اسلامی تشکیل داده است^۲؛

پنجم: شیعیان اثناعشریه همواره ادعا می‌کنند مذهب آنان تفاوتی با مذاهب اهل سنت ندارد و آنان مورد ظلم و افترا واقع شده‌اند. و توجه ویژه‌ای به دفاع از مذهب خود دارند و برای تبلیغ آن، کتاب‌ها و مقالات بسیاری منتشر می‌کنند؛ همچنین کتاب‌های اهل سنت را

۱- برای اطلاع از دلیل این کار، بنگرید به: مجموعه فتاوی ابن تیمیه: ۴۷۸/۲۸.

۲- بنگرید به: فکرة التقرب بين اهل السنة و الشيعة: ص ۵۱۱ به بعد.

بررسی می‌کنند و در پی رد و نقد عقاید آنها هستند. تلاش‌هایی که مانند آنها در میان فرقه‌های دیگر دیده نمی‌شود؛

ششم: از سوی این فرقه، هجوم و توهین بسیاری نسبت به اهل سنت - به ویژه صحابه رسول الله ﷺ - صورت می‌گیرد و سالانه با نشر ده‌ها کتاب و مقاله، معتبرترین منابع عقیدتی مسلمانان را زیر سؤال می‌برند؛ از سوی دیگر، هرکس بخواهد در نقد عقاید و اعتراض به مذهب شیعه مطلبی بنویسد، او را آماج شدیدترین حملات خود قرار می‌دهند تحت این شعار که چنین کتاب‌هایی، مانع تقریب می‌گردد و تلاش برای برپایی وحدت اسلامی را متوقف می‌سازد؛ به همین علت می‌بینیم که بسیاری از نویسندگان، از نوشتن در مورد آنان منصرف گشته‌اند؛

هفتم: گسترش اختلاف پیرامون حقیقت «اثنا عشریه» نزد نویسندگان معاصر، توجه بنده را به این موضوع جلب کرد: دسته‌ای آنها را کافر می‌دانند و معتقدند که غلو و زیاده‌روی‌های آنان از حدود اسلامی تجاوز کرده است؛ این رویکرد، در نوشته‌های محب‌الدین خطیب، احسان الهی ظهیر و ابراهیم جبهان و ... آمده است.^۱ گروه دیگری معتقد است که اثنا عشریه فرقه‌ای میانه‌رو و معتدل است؛ زیرا به غلو و افراطی که فرقه‌های باطنیه در آن غرق شده‌اند تمایل ندارد. افرادی همچون النشار و سلیمان دنیا و مصطفی شکعه و ... چنین دیدگاهی دارند.^۲ دسته دیگری هست که این موضوع نزد آنان مبهم و پیچیده است و حتی از علمای شیعه اثنا عشریه، در مورد آنچه احسان الهی ظهیر و محب‌الدین خطیب نوشته‌اند، تحقیق و استفتا می‌کنند. این قضیه در نوشته بهنساوی در کتاب «السنة المفتری علیها» یافت می‌شود.

در خلال این‌گونه اختلافات است که حقیقت گم می‌شود یا بر بسیاری از اشخاص مخفی خواهد ماند؛ لذا در این کتاب - به ویژه در فصل شیعیان معاصر - سخنان شیعیانی را آورده‌ام که از مذهب خود دفاع می‌کنند؛ همچنین نوشته‌های برخی از منتقدین اهل سنت نسبت به اعتقادات شیعه را نیز نقل کرده‌ام و آن‌را به بحث و مناقشه گذاشته‌ام.

علمای سلف ما در مورد شیعه دوازده‌امامی که آنها را رافضی می‌نامند، کتاب‌هایی

۱- بنگرید به: محب‌الدین خطیب، الخطوط العریضة؛ احسان الهی ظهیر، الشیعة و السنة؛ جهان، تبید الطلام.

۲- بنگرید به: نشار، نشأة الفكر الفلسفي، بخش دوم، ص ۱۳؛ سلیمان دنیا، الشیعة و اهل السنة؛ مصطفی شکعه،

نوشته‌اند و تألیفاتشان تأثیراتی شایانی داشته است؛ چنان‌که این مساله در نوشته‌های ابونعیم، شیخ‌الاسلام ابن تیمیه، مقدسی، فیروزآبادی و کتاب‌های با رویکرد فرقه‌شناسی و اعتقادی به چشم می‌خورد؛ اما زمان نگارش این کتاب‌ها پیش از شیوع عقیده و انتشار کتاب‌های شیعه بوده است. در مجموع، این کتاب‌ها در بردارنده رد بخشی از نوشته‌های شیعه می‌باشند و به بررسی و تحلیل تمام عقاید و اندیشه‌های آنان نمی‌پردازند.

حقیقتِ اثناعشریه، به سبب مهارتی که در تقیه دارند، پوشیده مانده است؛ تا جایی که حتی در شرح صحیح مسلم این عبارت را می‌بینیم: «امامیه اصحاب را تکفیر نمی‌کنند؛ بلکه بر این باورند که صحابه در قضیهٔ مقدّم دانستن ابوبکر، دچار اشتباه شده‌اند»^۱. همچنین می‌بینیم که شیخ‌الاسلام ابن تیمیه، با وجود عنایت خاصی که به تحقیق در مورد مذهب رافضی و نقد آن داشته است می‌گوید: «اشخاص مورد اعتماد، به من گفته‌اند که در میان رافضیان، کسانی بر این باورند که رفتن به زیارت آرامگاه اولیا از حج خانهٔ خدا والاتر است»^۲. این در حالی است که امروزه این قضیه، در منابع معتبر و اصلی شیعه، در قالب ده‌ها روایت و چندین فصل یافت می‌شود. چنان‌که از مهم‌ترین و معتبرترین مرجع امروز اثناعشریه یعنی «اصول کافی» کلینی که احادیث امامان خود را از آن نقل می‌کنند و اصلاً اساس مذهب شیعه را تشکیل می‌دهد - نزد علمایی چون اشعری، ابن حزم و ابن تیمیه ذکری از این کتاب به میان نیامده است.

طبیعت این مذهب چنین است که در گذر زمان دگرگون می‌شود و از نسلی به نسل دیگر تغییر می‌یابد. حتی مامقانی^۳ می‌گوید: «آنچه در گذشته نزد شیعیان غلو به حساب می‌آمد، امروزه به یکی از ضروریات این مذهب تبدیل شده است»^۴. این طبیعت متغیر، اقتضا می‌کند در این روزگار، به صورت حقیقی و دقیق در مورد عقاید اثناعشریه شناخت پیدا کنیم.

بسیاری از ردّیه‌ها و جواب‌هایی که پیشوایان گذشته در پاسخ به عقاید و ادعاهای رافضیان نوشته‌اند، علیه شبهات و اشکالاتی است که علمای شیعه به کتاب‌های اهل سنت

۱- شرح صحیح مسلم: ۱۷۴/۱۵.

۲- منهاج السنة: ۱۲۴/۲.

۳- او از جمله علمای بزرگ معاصر شیعه و صاحب کتاب «تَنْقِیحُ الْمَقَالِ فِي عِلْمِ الرِّجَالِ» است.

۴- در بخش‌های بعدی به طور مفصل به این سخن خواهیم پرداخت.

وارد کرده‌اند؛ در مقابل، اهل سنت نیز به آنها پاسخ داده و می‌گویند: «آن نصوصی که شیعه برای ایراد و طرح شبهه بدان تمسک می‌جویند، یا جعلی هستند یا ضعیف و یا با استدلال فاسد آنها فاصله بسیار دارند». با این همه، شیعیان هیچیک از کتاب‌های اهل سنت را باور ندارد و تا به امروز این شبهات و اشکالات را برای تحقق دو هدف مطرح کرده‌اند:

نخست: علمای اهل سنت را با این شبهات مشغول کنند تا فرصت نقد کتاب‌ها، نصوص و رجال روایات شیعه را نداشته باشند؛

دوم: شیعیان مردد و سرگردان را با این ادعا قانع کرده و فریب دهند که تک‌روی‌ها و موارد شاذ و نادری که اعتقادات و باورهای ایشان را تشکیل می‌دهد در بین اهل سنت و شیعه مورد اتفاق است.

در سال‌های اخیر، انتشار کتاب‌های شیعه به شکل بی‌سابقه‌ای افزایش یافته است؛ پس شایسته است به عنوان مهم‌ترین موضوعات، مورد نقد و تحقیق قرار گیرند؛ زیرا اقامه حجت بر هر فرقه‌ای باید بر اساس منابعی باشد که مورد قبول آنهاست.

کتاب‌هایی که علمای معاصر اهل سنت در مورد عقاید شیعه نوشته‌اند، نسبت به آنچه علمای شیعه در مورد اهل سنت نوشته‌اند، بسیار اندک است؛ و این نوشته‌ها در مقابل شیعه کافی نیست؛ زیرا مذهب‌شان بر صدها کتاب استوار است که در خدمت مذهب‌شان می‌باشد و به آن فراخوانده و اندیشه و دیدگاه آنان را بیان می‌دارد؛ و تحقیق و بررسی همه آنها نیازمند کوشش فراوان و فراگیر است. بنده برخی از این تألیفات را دیده‌ام که در بررسی و تحقیق در عقاید شیعه، موارد مهمی را نادیده گرفته‌اند؛ از جمله اعتقادات‌شان در اصول دین که بنده در باب دوم این کتاب آن‌را بررسی کرده‌ام؛ همچنین شناخت آرا و دیدگاه شیعیان معاصر و ارتباط ایشان با شیعیان قدیم و کتاب‌های سابق‌شان را در باب چهارم مورد بحث قرار داده‌ام.

این موضوع، بسیار وسیع و پراکنده است و نیازمند بررسی جدیدی است تا بتواند جوانب و گوشه‌هایی از مذهب اثناعشریه را که هنوز هم ناشناخته مانده است بازگو نماید؛ لذا تحقیق خود را در این موضوع به شیوه‌ای علمی انجام داده‌ام و از مسایل جدیدی پرده برداشته‌ام که شاید ارزشمندترین آنها به شرح زیر باشد:

یک: بررسی اصول اساسی مذهب اثناعشریه که بسیاری از مسایل آن هنوز نامعلوم است؛ چرا که علمای شیعه آنها را مخفی نگه داشته‌اند و پژوهشگران اهل سنت به آنها دست نیافته‌اند. این موضوع، باب دوم کتاب حاضر را به طور کامل به خود اختصاص داده است؛

دو: این پژوهش، از عقاید و باورهایی رازگشایی می‌کند که - بنا بر اطلاع من - در گذشته کسی بدان پرداخته است؛ مواردی همچون: اعتقاد به اینکه قرآن بدون وجود قیّم (امام معصوم) حجت نیست و اینکه قسمت عمده قرآن در مورد شیعیان و دشمنان‌شان نازل شده است؛ اعتقاد به ظهور، اعتقاد به خمیره اولیه آفرینش شیعه و سنی^۱ و نیز ادعای نازل شدن کتاب‌های آسمانی بر امامان شیعه^۲.

در این اثر، همچنین به افشای این موضوع پرداخته‌ام که از چه زمانی افترای «تحریف قرآن» در مذهب اثناعشریه آغاز شد و این دروغ کفرآمیز، برای نخستین بار، کی و در کدام کتاب بیان شد؛ به علاوه، بررسی مفصلی انجام داده‌ام درباره تأثیرگذاری شیخ الاسلام ابن تیمیه و کتاب «منهاج السنّة» بر بزرگ‌ترین تحول در مذهب تشیع در ارزیابی نصوص و روایات و تقسیم آنها به صحیح، ضعیف و موثق؛ به علاوه، در این کتاب، به عقیده مهدویت پرداخته‌ام که امروز مذهب شیعه اثناعشریه بر آن استوار است و گواهی و دلایل مهمی از خانواده حسن عسکری و اهل بیت و نیز خود حسن عسکری ارائه داده‌ام که همگی از کتاب‌های معتبر شیعه نقل شده‌اند و نشان از دروغ بودن این ادعا دارند.

و به دیگر مواردی پرداختم که هر پژوهشگری آنها را در این رساله می‌یابد.

در حقیقت، بنده از این جهت این مسایل را ذکر می‌کنم تا خواننده محترم بداند که از مطالب این کتاب، برای پژوهش در چه زمینه‌هایی می‌تواند استفاده کند؛ بدین جهت، تلاش کرده‌ام در بررسی مسایل، به اشاره و یا آوردن نصوصی جدید اکتفا کنم؛ از جمله موضوع تکفیر شیخین (ابوبکر و عمر رضی الله عنهما). نصوصی در این زمینه، در خلال نوشته‌های «شیخ موسی جارالله» و «احسان الهی ظهیر» یافت می‌شود و خواننده از لابلای کتاب‌های آنان درمی‌یابد که شیعیان تا چه اندازه به این موضوع پرداخته‌اند؛ لذا سعی کرده‌ام نصوصی از کتاب‌های شیعه نقل کنم که با عبارتها و کنایه‌های خاصی از شیخین سخن می‌گویند؛ سپس تفسیر آنها را از خود کتاب‌های شیعه آورده‌ام.

درباره شیوه پرداختن به موضوع باید بگویم ابواب این کتاب، به روشنی بیانگر این موضوع است و نکاتی که در مقدمه نیاز به یادآوری دارد از این قرار است:

۱- شیخ تونسوی در کتاب «عقاید الشیعة» به صورت خلاصه به این عقیده اشاره نموده و سخنی را از «الکافی»

نقل کرده است که این عقیده را به طور کامل بیان نمی‌کند.

۲- محققین، این موضوع را با عقیده شیعه در مورد تحریف اشتباه گرفته‌اند.

در ابتدای تحقیق و پژوهش در مورد شیعه و کتاب‌هایش، تصمیم گرفتم به واسطه‌ها و منابعی که از کتاب‌های آنها مطلبی را نقل می‌کنند توجه نداشته باشم؛ بلکه به طور مستقیم به کتاب‌های مرجع و دست‌اول شیعه مراجعه کنم تا بحث به سمت دیگری کشیده نشود. در این مسیر تلاش کردم ضمن رعایت چهارچوبی که لازم است دنبال شود و ارتباط محکم با موضوع عقیده داشته باشد، جانب بی‌طرفی و انصاف را نیز رعایت نمایم. بی‌طرفی واقعی این است که در نقل مطالب از کتاب‌های شیعه، با امانت کامل از منابع معتبر آنان استفاده شود و در قضاوت و داوری، از مسیر عدل و انصاف خارج نگردم و تا حد امکان، تنها از روایات مورداعتماد شیعه یا آنچه در منابع آنان آمده است استفاده کنم. ذکر این نکته نیز لازم است که اگر به سخنی منکر و عقیده‌ای نادرست پاسخ داده شود و فساد و پوچی آن به اثبات برسد، این کار، هرگز مصداق بی‌انصافی و جانبداری نیست و نباید بر آن خرده گرفت؛ زیرا وظیفه هر مسلمانی است که در برابر شرک و باطل قیام کند؛ مثلاً هرگاه دیدیم یا خواندیم که کسی به قرآن بی‌حرمتی نموده و ادعای تحریف و نقص در آن دارد یا می‌گوید: «علی اول و آخر و ظاهر و باطن است»، شایسته است به امثال این‌گونه کفرهای آشکار، جواب قطعی دهیم و بزرگی جرم و زشتی این باور گناه‌آلود را برملا سازیم؛ در غیر این صورت، حيله‌ای در کار است و به خواننده مسلمان خیانت شده است. از این‌رو، بنده با روش انتقادی به بررسی عقاید شیعه پرداخته‌ام و هر جا که مسئله به بررسی، نقد و تفصیل بیشتری نیاز داشته است، در برخی موارد، بحث مستقلی را به آن اختصاص داده‌ام؛ زیرا برای شناسایی حقیقت برخی از عقاید شیعه [و اثبات پوچی و بدعت آنها]، فقط کافی است که آن را نقل کنیم؛ لذا شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «آشنایی با دیدگاه و اندیشیدن در مذهب باطل، برای روشن شدن فسادش کافی است؛ زیرا تصور خوب و درست، نیازی به دلیل ندارد؛ تنها چیزی که در اینجا اتفاق می‌افتد، وقوع شبهه است که بیشتر مردم، حقیقت سخنان و اهداف درونی آنان را به خاطر الفاظ عمومی و مشترک درک نمی‌کنند»^۱. بنده نیز به ویژه در مسایل جزئی، فقط به نقل حقیقت گفتارشان و اشاره به باطل بودن آن بسنده کرده‌ام؛ اما در مسایل بزرگ مذهب چون مسئله منصوص بودن امامت یا حکم بر صحابه، مطلب را با استناد به کتاب، سنت، دیدگاه‌های پیشوایان‌شان و امور معلوم و مورد اتفاق، نقد و بررسی کرده‌ام.

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام ابن تیمیه: ۲/۱۳۸ (تألیف شیخ عبدالرحمن بن قاسم).

در کتاب حاضر، عموماً در مناقشه با اعتقادات شیعه برای نقد نصوص، از روش نقد درونی استفاده کرده‌ام؛ آن هم از طریق مقارنه و مقایسه نصوص با یکدیگر و بیان تناقضات و تفاوت‌هایی که میان آنها وجود دارد. این توضیح نیز لازم است که اگرچه در برخی موارد، مطابق منطق، قواعد، مقررات و روایات شیعه با آنان به بحث و مناقشه می‌پردازم، اما این به معنای تأیید و پذیرش اصول و روایات آنان نیست؛ بلکه فقط یک روش انتقادی است برای کشف حقیقت این مذهب و اثبات انحراف شیعیان از اصول مذهب‌شان با عمل به برخی روایات و ترک برخی دیگر.

در نقل عقاید و سخنان بزرگان شیعه، به نقل از منابع معتبرشان ملتزم بوده‌ام؛ اما آنچه را منابع دیگر ذکر کرده‌اند نیز نادیده نگرفته‌ام. قرار دادن این دو مسئله در برابر خواننده، برای ارزیابی، مقایسه و آشنایی نسبت به آگاهی پیشینیان از اعتقادات شیعه و میزان دگرگونی عقاید این مذهب طی سده‌های گذشته، بسیار مفید است. همچنین تلاش کرده‌ام احادیث و آثاری را که در این بحث استفاده می‌شوند استخراج کنم و فرقه‌ها و مذاهب و اصطلاحات را بیان نمایم؛ به علاوه، شرح حال افراد مشهوری را که در طرح برخی از عقاید شیعه نقش داشته‌اند بیان کرده‌ام و هر آنچه را که برای روشن شدن زوایای مختلف بحث مورد نیاز بوده توضیح داده‌ام. اما بیان شرح حال هریک از افرادی که اسمی از او برده شده، خواننده را از اصل موضوع بازمی‌داشت؛ چرا که جای طرح این موضوعات، کتاب‌های تاریخ و شرح حال است؛ لذا تنها به معرفی هر فرقه‌ای که در کتاب آمده است اکتفا کرده‌ام چراکه این به تخصص و موضوع نزدیک‌تر است.

این پژوهش با موانع و دشواری‌هایی مواجه بود؛ از جمله:

نخست: کتاب‌های روایی و حدیثی شیعه - برخلاف اهل سنت - فهرست و ترتیب منظمی ندارند^۱. این مسئله مرا واداشت تا بسیاری از کتاب‌های حدیثی شیعه را مطالعه کنم؛ چنان‌که تمام جلد‌های کتاب «بحار الانوار» را ورق زده‌ام و بعضاً تمام روایات هر باب را یک‌به‌یک خوانده‌ام؛ همچنین «اصول کافی» و «وسائل الشیعه» را به صورت کامل مطالعه کردم؛ غالباً روایاتی که به آنها نیاز داشتم در هر مسئله‌ای به صدها روایت می‌رسید و تا این روایات و اخبار به طور کامل مطالعه نشود، نمی‌توان درباره این مسئله چیزی نوشت؛ ضمناً

۱- اثناعشریه کتابی دارند به نام «مفتاح الکتب الاربعه» که بنده دوازده جلد از آن را دارم. شیوه تنظیم آنها به گونه‌ای است که به کتاب‌های بدون فهرست شبیه است.

برای فهم و شناخت دیدگاه و برداشت علمای آنان در این روایات، بیشتر به توضیحات و شرح‌های کتاب کافی، مانند «شرح جامع مازندرانی» مراجعه کردم؛ دوم: برای تحقیق در کتاب‌های شیعه، به مصر، عراق، بحرین، کویت و پاکستان سفر کردم و طی این سفرها به منابع مهمی دست یافتم که در ابواب و فصل‌های این کتاب از آنها استفاده کرده‌ام؛ سوم: فاصله زمانی گسترده این موضوع که از زمان پیدایش شیعه تا به امروز ادامه دارد، نیازمند بررسی ده‌ها کتاب شیعه مربوط به عصرهای مختلف بود؛ لذا برای مطالعه و بررسی سیر گسترش و تحول اعتقاد شیعه، زمان زیادی صرف شد.

منابع کتاب

در بررسی اعتقادات شیعه اثناعشری، از منابع معتبرشان - از کتاب‌های تفسیر، حدیث، رجال، اعتقادات، فرقه‌ها، فقه و اصول - استفاده نموده‌ام؛ بدین شرح:

الف - منابع تفسیری شیعه

- ۱- «تفسیر علی بن ابراهیم قمی» که گفته می‌شود پایه و اساس تفاسیر شیعه به حساب می‌آید^۱، و برجسته‌ترین عالم معاصر شیعه - آیت‌الله سید ابوالقاسم خوئی - که وی را «امام اکبر» می‌دانند، روایات این تفسیر را موثق و قابل‌اعتماد دانسته و گفته است: «... لذا به موثق بودن همه مشایخ و راویانی که علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش از آنها روایت می‌کند و سند هر روایت به یکی از معصومین منتهی می‌شود اذعان می‌کنیم»^۲. علی بن ابراهیم قمی نزد علمای شیعه در حدیث نیز موثق و معتمد است^۳. او در عصر امام هادی و امام عسکری می‌زیست و در سال ۳۰۷ قی درگذشت، بیش از هفت هزار حدیث از امامان شیعه نقل کرده است^۴.
- ۲- «تفسیر عیاشی» که عالم معاصر شیعه - محمد حسین طباطبایی - در مورد آن می‌گوید: «بهترین کتابی است که در گذشته در این موضوع نوشته شده است و

۱- مقدمه تفسیر قمی: ص ۱۰.

۲- ابوالقاسم خوئی، معجم رجال الحدیث: ۶۳/۱.

۳- رجال النجاشی: ص ۱۹۷.

۴- آقابزرگ تهرانی، الذریعة: ۳۰۲/۴؛ مقدمه تفسیر قمی: ص ۸.

معتمدترین کتاب تفسیر به مأثور است که از علمای قدیم خود به ارث برده‌ایم. این منزلتی است که علما از هزار سال پیش تا به امروز به آن داده‌اند، بدون اینکه عیبی از آن ذکر کرده باشند^۱. عیاشی، محمد بن مسعود ابونضر است که در اواخر قرن سوم می‌زیست و نزد شیعه از جایگاه و منزلتی عالی برخوردار بود. او اخبار زیادی دارد و در موضوع روایات، آگاه و بصیر است^۲؛

۳- «تفسیر فرات» اثر فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی، از علمای قرن سوم و اوایل قرن چهارم^۳. مجلسی ضمن تأیید او می‌گوید: «اخبار و روایات تفسیر فرات، با احادیث معتبری که به ما رسیده است مطابقت دارد»^۴.

اینها مهم‌ترین منابع تفسیری قدیمی شیعه هستند که تا امروز هم موجودند و در اختیار آنان قرار دارند^۵. بنده در اثنای پرداختن به عقیده شیعه در مورد قرآن و... به آنها مراجعه نموده‌ام؛ ولی تنها به ذکر منابع بالا اکتفا نکرده‌ام؛ بلکه منابع معتبر جدید ایشان را که بزرگان متأخر شیعه نوشته‌اند نیز بررسی و ضمیمه تحقیق خود نموده‌ام؛ منابعی مانند:

«تفسیر صافی» اثر عالم شیعه محمد محسن معروف به فیض کاشانی (م ۱۰۹۰ ق) که وی را با لفظ «علامه محقق، موثق، جلیل‌القدر و عظیم‌الشان» توصیف می‌کنند^۶؛

«البرهان فی تفسیر القرآن» اثر هاشم بن سلیمان بحرانی (م ۱۱۰۷ یا ۱۱۰۹ ق). وی نزد شیعه، به «علامه ثقه، محدث خبیر و ناقد بصیر» مشهور است^۷.

«مرآة الانوار و مشکاة الاسرار» یا «مقدمة البرهان» اثر ابوالحسن بن محمد عاملی فتونی، شاگرد مجلسی (م ۱۱۴۰ ق). شیخ یوسف بحرانی درباره او می‌گوید: «وی اهل تحقیق و تتبع بود»^۸؛ خوانساری نیز در مورد او می‌گوید: «یکی از بزرگ‌ترین فقهای متأخر

۱- طباطبائی، مقدمه حول الكتاب ومؤلفه: صاح.

۲- طوسی، الفهرست: ص ۱۶۳ تا ۱۶۵

۳- آقابزرگ تهرانی، نوايح الرواة: ص ۲۱۶.

۴- بحار الأنوار: ۳۷/۱. برای روشن شدن اینکه «تفسیر فرات» یکی از منابع معتبر نزد قدما و معاصرین می‌باشد،

بنگرید به: مقدمه تفسیر فرات به قلم محمدعلی اردوبادی.

۵- به اضافه تفسیر طوسی و مجمع البیان طبرسی که بعضی از علمای آنان گفته‌اند این دو تفسیر بنا بر شیوه تقیه نوشته شده‌اند.

۶- اردبیلی، جامع الرواة: ۴۲/۲.

۷- بنگرید به: امل الآمل: ۳۴۱/۲؛ یوسف البحرانی، لؤلؤالبحرین: ص ۶۳؛ البلادی، انوار البدرین: ص ۱۳۷.

۸- یوسف البحرانی، لؤلؤالبحرین: ص ۱۰۷.

بوده است»^۱. محدث نوری هم او را به عنوان حجت توصیف می‌کند و در مورد کتابش می‌گوید: «همانند آن نوشته نشده است»^۲؛ و آقابزرگ تهرانی نیز همین نظر را دارد^۳. علاوه بر اینها، از کتاب‌های تفسیر دیگر ایشان استفاده نموده‌ام که پس از نقل مطالب از آنها به موثق بودنشان نزد شیعه اشاره کرده‌ام.

علمایی که از آنها نام بردیم، معتقد به تحریف قرآن هستند و تردیدی نیست که هرکس چنین اعتقادی داشته باشد، از اهل قبله نیست؛ با این همه، موثق بودن آنها نزد مراجع اثنا عشریه را نقل کردم که در جای خود، به دیدگاه‌هایشان اشاره کرده‌ایم.

ب- منابع حدیثی شیعه (که در بردارنده نقل روایات از امامان شیعه می‌باشد).

از میان منابع حدیثی به کتاب‌هایی که نزد علمای‌شان از اعتبار برخوردارند مراجعه کرده‌ام. این منابع عبارتند از:

۱- کتاب‌های چهارگانه: «الکافی»، «تهذیب الاحکام»، «الاستبصار فیما اختلف من الاخبار» و «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه». مرجع و روحانی معاصر شیعه - محمد صادق صدر- می‌گوید: «[علمای] شیعه بر معتبر بودن کتاب‌های چهارگانه اجماع دارند و قایل به صحت همه روایات موجود در آنها هستند»^۴؛

۲- کتاب‌های چهارگانه متأخر که عبارتند از: «الوافی»، «بحارالانوار»، «وسائل الشیعه» و «مستدرک الوسائل». بنابراین منابع حدیثی اصلی شیعه، به هشت عنوان می‌رسد. دانشمند معاصر شیعه - محمد صالح حائری - می‌گوید: «کتاب‌های صحاح امامیه هشت مورد هستند: چهار کتاب از آنها نوشته (محمدین ثلاثه الاوائل)^۵ سه محمد از متقدمین است؛ و سه کتاب بعد از آنها نوشته سه محمد از متأخرین است^۶ و

۱- خوانساری، روضات الجنات: ص ۶۵۸.

۲- مستدرک الوسائل: ۳/۳۸۵.

۳- آقابزرگ، الذریعة: ۲۰/۲۶۴.

۴- الشیعة: ص ۱۲۷.

۵- کتاب‌هایی که در دنیای تشیع به کتب اربعه معروف هستند، مؤلفان آنها را محمدین ثلاثه اول می‌نامند؛ زیرا اسامی هر سه محمد و کنیه هر سه ابوجعفر بوده است. (مصحح)

۶- متقدمین عبارتند از: محمد بن یعقوب الکلینی (م ۳۲۹ ق)، ابوجعفر محمد بن حسن طوسی (م ۳۶۰ ق)، محمد بن بابویه قمی، ملقب به «صدوق» (م ۳۸۱ ق)؛ و متأخرین عبارتند از: محمد بن حسن فیض

هشتمین کتاب، اثر مرحوم حسین نوری معاصر می‌باشد»^۱. در مورد این منابع، در فصل «عقیده شیعه درباره سنت» بحث کرده‌ام. در میان این منابع هشتگانه بیش از همه به دو کتاب «اصول کافی» و «بحار الانوار» مراجعه کرده‌ام؛ زیرا این دو کتاب توجه بیشتری به مسایل اعتقادی داشته‌اند و شیعیان برای آنها اهمیت زیادی قائلند.

محمد صادق صدر در مورد کافی می‌گوید: «در میان کتاب‌های چهارگانه، کتاب کافی معتبرترین کتاب نزد شیعه می‌باشد»^۲. این کتاب، بیش از شانزده هزار روایات دارد و - چنان‌که شیعیان باور دارند- اگر صاحب کتاب کافی در کتاب خود روایات ائمه را جمع‌آوری نمی‌کرد، جز مقدار اندکی از آن باقی نمی‌ماند. آنان حکایت می‌کنند که کتاب «الکافی» بر مهدی عرضه شد و او گفت: «[کتاب] الکافی برای شیعیان ما کافی است»^۳.

این گفته محمد صادق صدر بود که آن‌را به عموم شیعیان نسبت می‌دهد؛ و بر این اساس است که محب‌الدین خطیب می‌گوید: «کتاب الکافی نزد شیعیان، همانند صحیح بخاری نزد مسلمانان است»^۴. بی‌تردید، در این کلام خطیب، نوعی تسامح وجود دارد؛ چرا که غلو شیعیان در مورد کتاب الکافی بیش از اینهاست. آنان بر این باورند که تألیف کتاب کافی ارتباطی مستقیم با مهدی داشته است؛ این کتاب به «امام معصوم» عرضه شده است. و این مانند آن است که برخی از اهل سنت بگویند: «صحیح بخاری بر رسول الله ﷺ عرضه شده است»؛ زیرا امام معصوم از نظر شیعیان، همانند پیامبر ﷺ است؛ از این‌رو گفته‌اند: «اعتبار منابع اطلاعات و معلومات کلینی قطعی است؛ زیرا باب این علم و استعلام حال و چگونگی این کتاب‌ها^۵ توسط سفیران قائم^۱ به روی او گشوده بوده است، چرا که آنان با او در یک شهر - یعنی بغداد- بوده‌اند»^۲.

کاشانی، معروف به «ملا محسن» (م ۱۰۹۱ق)، محمد باقر مجلسی (م ۱۱۱۱ق) و محمد بن حسن حر عاملی

(م ۱۱۰۴ق) و میرزا حسین نوری، معروف به «محدث نوری» (م ۱۳۲۰ق). مصحح

۱- «منهاج عملی للتقرب» مقاله محمد حائری رافضی در: الوحدة الإسلامية: ص ۲۳۳.

۲- الشیعة: ص ۱۳۳.

۳- همان: ص ۱۲۲؛ خوانساری، روضات الجنات: ۱۱۶/۶؛ حسین علی، مقدمه الکافی اثر حسین علی: ص ۲۵.

۴- الخطوط العریضة: ص ۲۸.

۵- کافی روایات آنها را جمع‌آوری کرده است.

آنان درباره «بحار الانوار» می‌گویند: «بحار الانوار، مرجعی یگانه برای تحقیق معارف این مذهب است»^۳ و آن‌را بزرگ پنداشته و درباره آن گزاره‌گویی و افراط بسیار کرده‌اند.^۴

ج- کتاب‌های علمای مورد اعتماد شیعه

در روند نگارش این کتاب، به منابعی از شیعه مراجعه نموده‌ام که مانند کتاب‌های چهارگانه، نزد آنان از اعتبار برخوردار است؛ از جمله:

۱- کتاب سلیم بن قیس: چنان‌که ابن‌ندیم می‌گوید^۵ این کتاب، نخستین اثر مکتوبی است که در میان شیعیان انتشار یافته است و یکی از اصول معتبر آنان می‌باشد.^۶ در اثنای بحث در مورد افترای تحریف قرآن، این کتاب و نویسنده‌اش را بررسی خواهیم نمود؛

۲- کتاب‌های ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی (م ۳۸۱ق) مانند: «إكمال الدين، توحيد، ثواب الأعمال، عيون أخبار الرضا، معانی الأخبار، الأمالی» و غیره. این کتاب‌ها از لحاظ شهرت، از کتاب‌های چهارگانه‌ای که طی چندین قرن، ستون عقیدتی تشیع بوده است کمتر نیست؛^۷

۳- کتاب‌های شیخ الطائفة ابوجعفر محمد بن حسن طوسی (م ۴۶۰ق) که همه کتاب‌هایش - بجز یک کتاب^۸ - مانند کتاب‌های ابن‌بابویه نزد شیعیان معتبر و

۱- منظور از «سفران قائم» ابواب چهارگانه امام زمان شیعیان است. چنانکه در فصل غیبت ذکر آنها خواهد آمد.

۲- حائری، منهاج عملی للتقريب، ضمیمه کتاب الوحدة الإسلامية: ص ۳۳۳؛ نیز بنگرید به: ابن‌طاووس، كشف المحجة: ص ۱۵۹.

۳- بهبودی، مقدمة البحار: ص ۱۹.

۴- بعداً به این موضوع نیز خواهیم پرداخت.

۵- بنگرید به: الفهرست: ص ۲۱۹؛ الذریعة: ۱۵۲/۲؛ روضات الجنات: ۶/۴. وی گمان می‌کند که این اثر، نخستین کتابی است که در اسلام تألیف شده است.

۶- بنگرید به: بحار الانوار: ۳۲/۱.

۷- بنگرید به: همان: ۲۶/۱. از کتاب‌های صدوق، تنها پنج کتاب را بررسی نکرده‌ام که عبارتند از: الهدایة، صفات الشيعة، فضائل الشيعة، مصادقة الإخوان و فضائل الأشهر می‌باشند.

۸- آن هم کتاب «الأمالی» است؛ بنگرید به: بحار الانوار: ۲۷/۱.

- مشهور است. و کتاب‌های دیگری از علمای شیعه و آنچه شیخ مجلسی در جلد نخست «بحار الانوار» صحت آنها را تأیید کرده^۱ بررسی کردم.
- ۴- به علاوه، به منابع مهم عقیدتی ایشان نیز مراجعه کرده‌ام؛ از جمله:
الف. «اعتقادات» ابن بابویه؛
ب. «اوائل المقالات» و «تصحیح الاعتقاد» که هر دو اثر شیخ مفید و در نقد عقاید شیخ صدوق است؛
ج. «نهج المسترشدين» اثر ابن مطهر حلی؛
د. «الإعتقادات» اثر محمدباقر مجلسی صاحب «بحار الانوار»؛
ه. «عقائد الإمامية» از محمدرضا مظفر (م ۱۳۸۳ق)؛
و. «عقائد الإمامية الإثني عشرية» اثر ابراهیم موسوی زنجانی (م ۱۴۲۰ق).
- در مورد عقاید شاذ و باورهای منحصر به شیعه - بجز کتاب‌هایی که ذکر شد - به کتاب‌هایی که مستقلاً درباره عقاید هستند مراجعه کرده‌ام؛ به عنوان مثال، در مورد مسئله غیبت، به کتاب «الغیبة» اثر محمد بن ابراهیم نعمانی (م ۳۶۰ق) مراجعه نموده‌ام. مجلسی درباره این کتاب می‌گوید: «کتاب نعمانی از بزرگ‌ترین کتاب‌هاست»^۲؛ وی سپس از شیخ مفید نیز سخنی در تأیید و توثیق آن نقل می‌کند^۳. و نیز درباره مسئله رجعت به کتاب «حر عاملی» با عنوان «الایقاظ من الهجعة بالبرهان علی الرجعة» مراجعه کردم. و در دیگر موارد اعتقادی که به صورت مستقل مورد بحث و بررسی قرار گرفته نیز مراجعه کردم.
- ۵- در سیر نگارش این کتاب، به بررسی برخی فرقه‌های شیعی نیز پرداخته‌ام و کتاب‌هایی را که علمای شیعه نوشته‌اند مد نظر قرار داده‌ام؛ از جمله: «المقالات والفرق» اثر سعد بن عبدالله اشعری قمی (م ۳۰۱ق) و «فرق الشيعة» اثر حسن بن موسی نوبختی - دانشمند شیعی قرن سوم. در میان کتاب‌های قدیمی فرقه‌شناسی شیعه، تنها این دو کتاب به دست ما رسیده است^۴؛

۱- بحار الأنوار: ۲۹/۱ به بعد. در اثنای بحث، به برخی از تأییدات ایشان در مورد این کتاب‌ها اشاره کرده‌ام.

۲- بحار الأنوار: ۳۱/۱.

۳- همانجا.

۴- محمدرضا مشکور: مقدمه کتاب المقالات و الفرق قمی: صفحه کا.

۶- در بررسی رجال شیعه، به منابع معتمد آنها، به ویژه کتاب‌های چهارگانه مراجعه کرده‌ام؛ زیرا آنان اعتقاد دارند مهم‌ترین کتاب‌هایی که متقدمین در این موضوع نوشته‌اند، همین چهار کتاب می‌باشد که عبارتند از:

الف. «معرفة الناقلين عن الائمة الصادقين» اثر ابو عمرو محمد بن عمر بن عبدالعزیز الکشی (م ۳۸۵ق) که به «رجال کشی» معروف است؛

ب. «الرجال» اثر ابن عباس احمد بن علی نجاشی (م ۴۶۰ق) معروف به «رجال نجاشی»؛

ج. «الرجال» اثر شیخ الطائفة ابو جعفر محمد بن حسن بن علی طوسی (م ۴۶۰ق) معروف به «رجال طوسی»؛

د. «الفهرست» اثر شیخ طوسی^۱.

لازم به ذکر است که در بررسی‌های رجالی، بیشتر از «رجال کشی» نقل قول نموده‌ام؛ زیرا علمای شیعه، این کتاب را از مهم‌ترین، مقدم‌ترین و معتمدترین منابع رجال خود به حساب می‌آورند؛ چرا که محمد بن عمر بن عبدالعزیز الکشی شخصی است که نزد شیعیان مورد اعتماد است. و نزد آنان به روایات و اخبار رجال آگاه و تیزبین بود و او را به اعتقاد نیکو می‌شناختند^۲؛ همچنین از «تهذیب الاحکام» و «الاستبصار» شیخ الطائفة طوسی نیز بسیار نقل نموده‌ام. شیخ مصطفوی - عالم شیعه - می‌گوید: «مقدم‌ترین این کتاب‌ها، رجال کشی است که شیخ الطائفة آن را خلاصه نموده است؛ پس برای شرف و اعتبار این کتاب برجسته، همین کافی است»^۳.

خلاصه اینکه برای نقل و اقتباس دیدگاه‌ها و سخنانی که منجر به شناخت مذهب شیعه می‌شود، فقط به کتاب‌های مورد اعتماد شیعه استناد شده است؛ و در مورد عقاید و باورهای‌شان نیز مواردی ذکر گردیده است که در اخبار و احادیث ایشان آمده و علمای این مذهب آنها را تأیید و تصدیق نموده‌اند؛ اما از آنجا که روایات بی‌شماری در این موضوع وجود دارد، تنها به ذکر تعدادی از روایات و عناوین ابواب مورد بحث بسنده نموده‌ام.

۱- احمد الحسینی، رجال الکشی، چاپ اعلمی کربلا: ص ۴؛ نیز بنگرید به: حسن المصطفوی، مقدمه رجال الکشی چاپ ایران: ص ۱۲؛ آقابزرگ، الذریعة الی تصانیف الشیعة: ۸۰/۱۰ و ۸۱.

۲- فهرست طوسی: ص ۱۷۱ و ۱۷۲.

۳- مقدمه مصطفوی بر رجال الکشی: ص ۱۲.

در این کتاب، قضاوت درباره روایات شیعه، بنابر مقیاس‌های معتبر شیعی صورت می‌گیرد. همه این تلاش‌ها بدین خاطر است که گفته نشود ما در بررسی مذهب شیعه، به روایات ضعیف و شاذی که از حقیقت این مذهب دور هستند روی آورده‌ایم و به آنها استدلال می‌کنیم. برای حفظ موضوعی بودن تحقیق و ضرورت دقت در نقل و اسناد، غالباً به نقل «حرف به حرف» مطالب توجه داشته‌ام؛ و این همان چیزی است که روش علمی در نقل گفتار مخالف، بر آن تأکید می‌کند.

فهرست موضوعات

این پژوهش، از یک مقدمه و پنج باب تشکیل شده است. در مقدمه، تعریف شیعه و شکل‌گیری آن، همچنین ریشه‌های تاریخی این مذهب، فرقه‌ها و القاب اثناعشریه آمده است.

باب نخست: به اعتقادات شیعه درباره منابع اسلامی اختصاص دارد و شامل سه فصل است:

فصل اول: اعتقاد شیعه درباره قرآن؛

فصل دوم: اعتقاد شیعه درباره سنت؛

فصل سوم: اعتقاد شیعه در مورد اجماع.

باب دوم: به اعتقاد شیعه در اصول دین می‌پردازد که طی چهار فصل بررسی شده است:

فصل اول: اعتقادشان در توحید الوهیت؛

فصل دوم: اعتقادشان در توحید ربوبیت؛

فصل سوم: اعتقادشان در توحید اسماء و صفات؛

فصل چهارم: اعتقادشان در مورد ایمان و ارکان آن.

باب سوم: درباره عقاید و اصول منحصر به فرد آنان است. در این باب، عقاید ذیل را بررسی کرده‌ام:

۱- امامت: در این مبحث، به عقیده آنان در مورد صحابه، اهل بیت، حاکمان مسلمان، قضاة، علما، شهرهای اسلامی و ساکنان آنها، فرقه‌های اسلامی و مسئله امت پرداخته‌ام؛

۲- عصمت؛

۳- تقیه؛

۴- مهدویت و غیبت؛

۵- رجعت؛

۶- ظهور مهدی؛

۷- بداء؛

۸- طینت.

باب چهارم: مربوط به شیعیان معاصر و پیوند آنان با گذشتگان شان می باشد که در چهار فصل آمده است:

فصل اول: پیوندشان با مصادر قدیم شیعه؛

فصل دوم: پیوندشان با فرقه های قدیم شیعه؛

فصل سوم: پیوند میان گذشتگان و معاصرین؛

فصل چهارم: دولت آیت الله های شیعه.

باب پنجم: مربوط به حکم شیعه و تأثیرشان در دنیای اسلام است که از دو فصل تشکیل شده است:

فصل اول: حکم آنان؛

فصل دوم: تأثیر آنان در جهان اسلام.

در بخش پایانی کتاب نیز به مهم ترین نتایج حاصل در این بحث اشاره خواهد شد. در پایان این مقدمه، از خداوند قادر متعال خواستارم که استادم «دکتر محمد رشاد سالم»^۱ را مورد مغفرت و لطف و بخشایش خود قرار دهد و رحمت و خشنودی اش را بر او نازل فرماید، با عفو بیکران خود او را احاطه کند و او را در بهشت جاوید خود جای دهد. در حقیقت، ایشان از مراحل اولیه تا پایانی این کتاب، آن را دنبال نموده و به من اجازه نشر آن

۱- عالم فاضل، استاد دکتر محمد رشاد بن محمد رفیق سالم در سال ۱۳۴۷ق در قاهره متولد شد. وی در سال ۱۳۷۹ق با پایان نامه «سازگاری عقل و شرع از دیدگاه ابن تیمیه» به اخذ مدرک دکترا نایل آمد و توجه بسیاری به انتشار آثار ابن تیمیه و بررسی آرای وی داشت و کتابخانه بزرگ وی را پایه ریزی نمود. وی یکی از کتاب های شیخ الاسلام را به نام «درء تعارض العقل و النقل» در یازده جلد، کتاب «منهاج النبوة» را در هشت جلد، کتاب «الصفدیة» را در دو جلد و کتاب «الاستقامه» را نیز در دو جلد مورد تحقیق و بررسی قرار داد. آن بزرگوار، درحالی که به تحقیق کتاب «نقض التأسیس» مشغول بود، در ماه ربیع الآخر سال ۱۴۰۷ق در قاهره وفات یافت. خداوند متعال رحمتش کند.

را داد و سپس دار فانی را وداع گفت. خداوند رحمتش کند که حقیقتاً از راهنمایی‌ها و علمش بهره فراوان برده‌ام. من همواره شیفته بخشش و اخلاق نیکش بودم. او زندگی خود را در مسیر علم و جهاد سپری نمود؛ دو بار به زندان افتاد و آثار بزرگ و سودمند بسیاری از خود به یادگار گذاشت. وی همواره آرزو داشت در بخشی که آن را «مکتب اهل سنت» می‌نامید با شاگردان خود معاشرت داشته باشد و جهت تهیه کتاب و آثار عقیدتی - به ویژه تألیف درباره عقیده اهل سنت و رد شبهات فرقه‌های خارج شده از جماعت مسلمین - همکاری نماید. از خداوند متعال خواستارم که به خاطر حسن نیت و کردارش، بهترین پاداش‌ها را به وی ارزانی فرماید و آرزویش را از طریق شاگردانش برآورده سازد تا این مسیر را ادامه دهند.

همچنین از استاد ارجمندم «دکتر سالم بن عبدالله دخیل» نهایت تقدیر و سپاس را دارم که نظارت نهایی این پژوهش را بر عهده گرفتند. ایشان به طور کامل تا اتمام رساله، در تمام مراحل قدم به قدم بر این کتاب نظارت داشتند و از سیر پیشرفت کار اطمینان حاصل می‌کردند و توجیحات و نظراتشان بهترین حامی و دستیارم بود.

از رئیس و هیئت مدیره دانشکده اصول دین و همچنین رئیس و اعضای بخش عقیده به خالصانه‌ترین و شایسته‌ترین وجه سپاسگزارم که تمام مراحل این پژوهش را دنبال کردند و به آن توجه و لطف ویژه‌ای داشتند. خداوند به همه آنان جزا و پاداش نیک عنایت فرماید. از خداوند متعال می‌خواهم به همه کسانی که بنده را در نوشتن این رساله یاری کرده‌اند پاداش نیک عطا نماید.

والحمد لله أولاً و آخراً

وصلی الله وسلم علی نبینا محمد وآله وأصحابه أجمعین

مقدمه

مقدمه شامل موارد ذیل می باشد:

- ۱- تعریف کلمه شیعه؛
- ۲- کلمه شیعه در قرآن و معنای آن؛
- ۳- کلمه شیعه در سنت (حدیث) و معنای آن؛
- ۴- کلمه شیعه و معنای آن در کتاب‌های حدیثی اثناعشریه؛
- ۵- کلمه شیعه در تاریخ؛
- ۶- تعریف شیعه در کتاب‌های اثناعشریه؛
- ۷- تعریف شیعه در کتاب‌های اسماعیلیه؛
- ۸- تعریف شیعه در منابع دیگر؛
- ۹- تعریف برگزیده برای شیعه؛
- ۱۰- پیدایش شیعه؛
- ۱۱- فرقه‌های شیعه؛
- ۱۲- القاب شیعه امامیه اثناعشریه؛
- ۱۳- فرقه‌های اثناعشریه.

جوهری (م ۴۰۰ ق) می‌گوید: «تَشِيْعُ الرَّجُلِ يَعْنِي: "آن مرد تشیع نمود؛ به این معنا که ادعای شیعه بودن کرد. هر قومی که امرشان یکی باشد و بعضی از آنان از رأی برخی دیگر پیروی کنند، آنان شِيَع (فرقه) نامیده می‌شوند. ذوالرمة می‌گوید: "استحدث الركب عن اشياعهم خبراً" یعنی: "کاروان از اشیاع خود خبر تازه‌ای شنید؛ یعنی از اصحاب و رفقای خود"»^۲.

ابن منظور (م ۷۱۱ ق) می‌گوید: «به پیروان و یاری‌دهندگان فرد، شیعه گفته می‌شود و جمع آن شِيَع می‌باشد و اشیاع جمع جمع است. شیعه در اصل، به فرقه‌ای از مردم گفته می‌شود. این کلمه، بر یک نفر، دو نفر و چند نفر و نیز بر مذکر و مؤنث با یک لفظ و یک معنای واحد اطلاق می‌گردد. این نام، غالباً بر کسانی اطلاق می‌شود که قائل به ولایت علی و اهل بیت او هستند و به صورت اسمی مخصوص برای نامگذاری این فرقه درآمده است؛ لذا هنگامی که گفته شود: "فلانی شیعه است" یعنی او فردی از شیعیان است؛ و وقتی گفته می‌شود "در مذهب شیعه"، منظور دیدگاه ایشان می‌باشد. اصل این کلمه، از مُشایعه است که معنای متابعت و پیروی می‌دهد. شیعیان گروهی هستند که تابع و پیرو دیگری هستند؛ و تشایع القوم یعنی: "قومی شیعه گشتند؛" و زمانی که گفته می‌شود شیع الرجل منظور مردی است که ادعای شیعه بودن نماید؛ و شایعه شیعاً و شیعَهُ یعنی: "از او پیروی کرد؛" و فلانٌ یشایعه علی ذلك یعنی: "فلانی بر امری از شخصی طرفداری نمود"»^۳.

زبیدی (م ۱۲۰۵ ق) می‌گوید: «هرکس انسانی را کمک نموده و به حزب وی درآید، شیعه اوست. و اصل شیعه از مُشایعه است که به معنی پیروی و متابعت است. گفته شده عین الفعل شیعه، واوی است و از ریشه شَوَع گرفته شده است؛ مانند شوع قومه یعنی: "هنگامی که آنها را جمع نماید". چنین اسمی غالباً مخصوص همه کسانی است که قایل به ولایت علی و اهل بیت او می‌باشند و آنان گروهی بزرگ و بدعت‌گرا هستند؛ گروه افراط‌گر ایشان، امامیه منتظریه هستند که شیخین (ابوبکر و عمر رضی الله عنهما) را ناسزا می‌گویند و افراطی‌ترین‌شان شیخین را تکفیر می‌کنند و برخی از آنان تا حد کفر و الحاد پیش می‌روند»^۴.

۱- دیوان ذی الرمة: ص ۴.

۲- الصحاح: ۳/۱۲۴۰، تحقیق احمد عبدالغفور عطار.

۳- لسان العرب: ماده شیع.

۴- تاج العروس: ۵/۴۰۵؛ بنگرید به: کتاب‌های لغت، ماده شاع؛ القاموس: ۳/۴۷؛ البستانی، قطر المحيط:

۱/۱۱۰؛ طریحی، مجمع البحرین: ۴/۳۵۵.

پس واژه «شیعه»، «تشیع» و «مشایعه» در لغت به معنای پیروی، یاری و موافقت در رأی و اجماع در مورد موضوعی و یا متحد شدن بر انجام کاری است؛ و چنان که صاحب «لسان العرب» «قاموس» و «تاج العروس» می‌گویند، این لفظ بر کسانی که مدعی ولایت علی و اهل بیت او هستند غلبه یافته است. و این غلبه جای بحث دارد؛ چون هر پژوهشگری به معنای لغوی شیعه که بر پیروی و یاری دلالت می‌کند، دقت کند و آنگاه به اکثر فرقه‌هایی که این اسم غالباً بر آنها اطلاق پیدا کرده است بنگرد، متوجه خواهد شد که شیعه نامیدن آنها از لحاظ لغوی نیز صحیح نیست؛ چرا که در حقیقت، آنها پیرو اهل بیت نیستند؛ بلکه مخالف آنانند و راه و روش ایشان را ترک کرده‌اند؛ و شاید «شریک بن عبدالله» همین نکته را در نظر داشته است که وقتی از او پرسیدند: «از ابوبکر و علی کدام‌شان برتر است؟» در جواب گفت: «ابوبکر». پرسشگر گفت: «تو شیعه هستی و چنین می‌گویی؟» وی پاسخ داد: «بله، اگر کسی چنین نگوید، شیعه نیست. به خدا سوگند که علی بر این منبر گفت: "بهترین این امت بعد از پیامبر ﷺ ابوبکر سپس عمر است؛ پس چگونه سخن او را رد کنیم و تکذیبش کنیم؟ به خدا سوگند او دروغگو نمی‌گوید"». پس امام شریک بن عبدالله معتقد است هر که پیرو علی نباشد، شایستگی نام تشیع را ندارد؛ زیرا معنای تشیع و حقیقت آن پیروی کردن می‌باشد؛ لذا برخی از بزرگان شیعه ترجیح داده‌اند که به آنها «رافضی» گفته شود.^۱

در واقع، پیروان اهل بیت و کسانی که شیعه نام داشتند، چون این لقب به اهل بدعت و مخالفین اهل بیت اطلاق می‌شد، آن‌را ترک گفتند؛ چنان که صاحب «تحفة اثناعشریه» به آن اشاره کرده و می‌گوید: «شیعیان نخستین، اسم شیعه را ترک کردند؛ زیرا شیعه لقب روافض

۱- منهاج السنة: ۷/۱ و ۸، تحقیق دکتر محمد رشاد سالم و عبدالجبار همدانی؛ تثبیت دلائل النبوة: ۶۳/۱. شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «حدود هشتاد مورد از علی روایت کرده‌اند که بر منبر کوفه گفته است: "بهترین این امت بعد از پیامبر ﷺ ابوبکر و عمر هستند" و بخاری و دیگر محدثین آن‌را روایت کرده‌اند»؛ بنگرید به منهاج السنة: ۱۳۷/۴. این موضوع، در خود منابع شیعه نیز آمده است؛ بنگرید به: تلخیص الشافی: ۴۲۸/۲؛ احسان الهی ظهیر، الشیعة و اهل البيت: ص ۵۲.

۲- بنگرید به: الملطی، التنبیه و الرد: ص ۱۸؛ البغدادی، الفرق بین الفرق: ص ۲۱؛ الاسفرانی، التبصیر فی الدین: ص ۱۶؛ السکسکی، البرهان: ۳۶؛ الفرمانی، رسالة فی بیان مذاهب بعض الفرق الضالة: برگه ۲ (نسخه خطی)؛ ابوالحسن العراقی، ذکر الفرق الضوال: برگه ۱۲ (نسخه خطی).

و فرقه اسماعلیه شده بود؛ بنابراین، خود را "اهل سنت و جماعت" لقب دادند.^۱

کلمه شیعه در قرآن و معنای آن

لفظ شیع در قرآن مجید دوازده بار آمده است.^۲ ابن جوزی^۳ معانی آن را به طور مختصر چنین آورده است:

مفسران معتقدند که ماده «شَیْع» در قرآن به چهار معنی آمده است:

نخست: «فرقه‌ها»؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۹]

«بی‌گمان کسانی که آیین [یکتاپرستی راستین] خود را پراکنده می‌دارند [و آن را با عقاید منحرف و معتقدات باطل به هم می‌آمیزند] و دسته‌دسته و گروه‌گروه می‌شوند، تو از آنان نیستی و سر و کارشان با خداست؛ و خدا ایشان را از آنچه می‌کنند باخبر می‌سازد [و سزای‌شان را خواهد داد]»؛

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِيعِ الْأَوَّلِينَ﴾ [الحجر: ۱۰]

«ما پیش از تو [پیغمبرانی را] به میان گروه‌ها و دسته‌های پیشین روانه کرده‌ایم»؛

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيعًا﴾ [القصص: ۴]

«فرعون در سرزمین [مصر شروع به] استکبار و سلطه‌گری نمود و [در میان] مردمان آنجا [تفرقه انداخت و آنان] را به گروه‌ها و دسته‌هایی مختلف تبدیل نمود»^۴؛

﴿مَنْ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾ [الروم: ۳۲]

۱- التحفة الاثنی عشریة: برگه ۲۵ و ۲۶ (نسخه خطی).

۲- بنگرید به: المعجم المفهرس لألفاظ القرآن: ص ۱۸.

۳- او ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بن علی تیمی بغدادی، معروف به «ابن جوزی» (م ۵۹۷ ق) صاحب تألیفات بسیاری در تفسیر، حدیث، فقه و دیگر شاخه‌های علوم اسلامی می‌باشد؛ بنگرید به: ابن‌العماد، شذرات الذهب: ۳۲۹/۴؛ الیافعی، مرآة الجنان: ۴۸۹/۳ تا ۴۹۲؛ کحّاله، معجم المؤلفین: ۱۵۷/۵.

۴- ابن جریر طبری می‌گوید: «وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيعًا، منظور از شیع فرقه‌ها می‌باشد. (تفسیر طبری: ۲۷/۲۰)؛ همچنین بنگرید به: ابوعبیده، مجاز القرآن: ۱۹۴/۱.

«از کسانی که آیین خود را پراکنده و بخش‌بخش کرده‌اند و به دسته‌ها و گروه‌های گوناگونی تقسیم شده‌اند، هر گروهی از روش و آیینی که دارد خرسند و خوشحال است».

دوم: به معنای «اهل و نسب»؛ خداوند می‌فرماید:

﴿وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينٍ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَةِ هَذَا وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَعْتَبَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ...﴾ [القصص: ۱۵]

«موسی [از قصر فرعون رهسپار شد و] بدون اینکه اهالی شهر آگاه شوند وارد آنجا گردید. در شهر دید که دو مرد با هم می‌جنگند که یکی از قبیله او [= بنی اسرائیل] و دیگری از دشمنان او [= طایفه قبطی‌های طرفدار فرعون] است. فردی که از قبیله او بود، علیه کسی که از دشمنانش بود، از موسی کمک خواست...»^۱.

منظور از «اهل» در اینجا، نَسَب موسی است که بنی اسرائیل بود.

سوم: در معنای «گروه و ملت»؛ خدای متعال می‌فرماید:

﴿ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا﴾ [مریم: ۶۹]

«سپس از میان هر گروهی افرادی را بیرون می‌کشیم [و پیش از دیگران به دوزخ می‌اندازیم] که سرکش‌تر از همه در برابر خداوند رحمان بوده‌اند»؛

﴿وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مَّدْكِرٍ﴾ [القمر: ۵۱]

«ما [در گذشته] همانند شما [ملت‌هایی از کافران] را هلاک کردیم؛ پس آیا پندپذیری هست؟»؛

﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِّن قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُّريبٍ﴾ [سبأ: ۵۴]

«و میان آنها و آنچه می‌خواستند جدایی افکنده شد، همان‌گونه که از پیش با [ملت‌هایی] امثال آنها انجام شد، بی‌گمان آن‌ها سخت در شک (و تردید) بودند»؛

چهارم: «فرقه‌ها و گرایش‌های مختلف»؛ خداوند می‌فرماید:

﴿قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّن فَوْقِكُمْ أَوْ مِن تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيْعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُم بَأْسَ بَعْضٍ﴾ [الأنعام: ۶۵]

۱- ابن قتیبه در مورد «هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ» می‌گوید: «یعنی از یاران او از قوم بنی اسرائیل» (تفسیر غریب القرآن: ص ۳۲۹)؛ نیز بنگرید به: ابوحیان، تحفة الأریب بما فی القرآن من الغریب: ص ۱۵۳.

«بگو:» او قادر است بر آنکه غذایی از بالای (سر) تان یا از زیر پای تان بر شما بفرستد، یا شما را بصورت فرقه فرقه (و پراکنده) با هم بیامیزد و (طعم) جنگ (و دو دستگی) را به هر یک از شما بوسیله‌ی دیگری بچشاند»^۱.

ابن‌قیم^۲ در اظهارنظری مهم اشاره می‌کند که لفظ «شیعه» و «اشیاع» غالباً برای سرزنش و نکوهش به کار می‌رود و می‌گوید: «چه بسا لفظ شیعه در قرآن، جز به این معنی نیامده باشد»؛ همانند موارد ذیل که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ثُمَّ لَتَنزَعَنَّ مِنْ كُلِّ شَيْعَةٍ آئِيَهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا﴾ [مریم: ۶۹]؛

﴿مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾ [الروم: ۳۲]؛

﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِّن قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُّريبٍ﴾ [سبأ: ۵۴].

ابن‌قیم این مسئله را چنین توجیه می‌کند که شاید لفظ شیعه از ریشه «شیاع» و «اشاعه» گرفته شده که بر خلاف اتحاد و اجتماع است؛ لذا کلمه «شیع» تنها بر فرقه‌های گمراهی اطلاق می‌گردد که به سبب اختلاف‌شان دچار تفرقه شده‌اند^۳.

۱- ابن‌الجوزی، نزهة الأعمین النواظر: ۳۷۶ و ۳۷۷. دامغانی وجه پنجمی را اضافه کرده و آن «الشیع» و «الاشاعه» است. وی به فرمایش خداوند متعال استدلال می‌کند: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا...﴾ [النور: ۱۹] «کسانی که دوست دارند فحشا در میان مؤمنان انتشار یابد...»؛ و نتیجه می‌گیرد که «تشیع» به معنی «رواج و انتشار» است. ابن‌الجوزی نیز یکی از معانی وجه دوم کلمه «شیع» را «اهل و نَسَب» می‌داند و به این قول خداوند متعال استناد می‌کند: ﴿هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ﴾ [القصص: ۱۵]؛ درحالی‌که دامغانی یکی از معانی شیعه را «گروه و طایفه» می‌داند و به این آیه استدلال می‌کند. با وجود این اختلاف نظر، این دو نفر در مورد دیگر معانی «تشیع» با هم متفق هستند؛ بنگرید به: دامغانی، قاموس القرآن: ص ۲۷۱، تحقیق عبدالعزیز الأهل.

۲- او محمد بن ابوبکر بن ایوب زرعی دمشقی معروف به ابن‌قیم جوزیه (م ۷۵۱ ق) است. وی دارای تألیفات و تصنیفات کوچک و بزرگ بسیاری می‌باشد؛ از جمله «إعلام الموقَّعین» و «زاد المعاد»؛ بنگرید به: ابن‌کثیر، البداية و النهاية، ۲۳۴/۱۴؛ ابن‌حجر، الدرر الكامنة، ۴۰۰/۳.

۳- بدائع الفوائد، ۱/۱۵۵. در اغلب موارد چنین است؛ چرا که در قرآن آمده است: ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ﴾ [الصافات: ۸۳].

آنچه بیان شد، معانی و کاربردهای گوناگون واژه «شیعه» در قرآن کریم بود؛ و بدیهی است بر [ادعای شیعیان و] گرایش معروف شیعه دلالت نمی‌کند. شگفتی مسئله اینجاست که بین شیعیان گرایشی وجود دارد که با تمام توان و توسل به هر حيله و نیرنگی می‌کوشد تا برخی از الفاظ و ترکیب‌های شیعه در کلام الله را به نفع فرقه خود تفسیر کند و کتاب خدا را به معنای غیرواقعی آن تأویل نماید و معنا و مصداقی را از آیات قرآن استخراج کنند که چنین احتمالی ندارند؛ و تردیدی نیست که این کار، نوعی تحریف و الحاد در کتاب خداست؛ مثلاً در برخی احادیث تفسیری گفته‌اند: «وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ» [الصافات: ۸۳] «یعنی ابراهیم از شیعیان علی است»^۱. این تفسیر، با سیاق قرآن و اصول اسلام مخالف است و برگرفته از عقیده و باور متعصبان و افراط‌گرایان رافضی است که ائمه را حتی از پیامبران نیز برتر می‌دانند^۲. چنین تأویل یا تحریفی که ابراهیم خلیل علیه السلام را - که برترین پیامبر بعد از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است - از شیعیان علی می‌داند، به طور قطع باطل است؛ و چنان‌که پیداست، از لحاظ عقلی و تاریخی نیز مردود است. این تفسیر، ناشی از عملکرد دروغ‌پردازانی است که حتی نمی‌دانند چگونه دروغ بیاوند. تفسیر علمای اهل سنت در مورد این آیه و آنچه از سلف نقل شده، این است که ابراهیم از پیروان [شیعیان] نوح علیه السلام و بر راه و روش و سنت او بوده است^۳. و این تفسیر، با سیاق آیه هماهنگی دارد؛ چرا که آیات پیش از این آیه، داستان نوح علیه السلام را بیان می‌کند. لازم به ذکر است که برخی از مفسران شیعه، دیدگاه اهل سنت را در تفسیر این آیه پذیرفته‌اند و از آنچه رافضیان در تأویل این آیه گفته‌اند روی گردانده‌اند^۴.

۱- البحرانی، تفسیر البرهان: ۲۰/۴؛ نیز بنگرید به: تفسیر قمی: ۲/۳۲۳؛ مجلسی، بحار الانوار: ۱۲/۶۸ و ۱۳؛ عباس قمی، سفینه البحار: ۷۳۲/۱؛ البحرانی، المعالم الزلفی: ص ۳۰۴؛ طریحی، مجمع البحرین: ۲/۳۵۶. آنان به دروغ، این تفسیر را به جعفر صادق نسبت داده‌اند؛ و البته دیانت و علم او چنین چیزی را نفی می‌کند.

۲- بنگرید به: البغدادی، اصول الدین: ص ۲۹۸؛ قاضی عیاض، الشفاء: ص ۲۹۰؛ ابن تیمیه، منهاج السنة: ۱۷۷/۱.

۳- بنگرید به: تفسیر طبری: ۲۳/۶۹؛ تفسیر ابن کثیر: ۴/۱۳؛ تفسیر قرطبی: ۱۵/۹۱؛ ابن الجوزی، زاد المسیر: ۶۷/۷.

۴- در اینجا قول ضعیفی وجود دارد که به «فراء» نسبت داده می‌شود که وی در معنای آیه گفته است: «از جمله پیروان محمد صلی الله علیه و آله ابراهیم بوده است». شوکانی می‌گوید: «ضعف این رأی و مخالفت با سیاق که در

کلمه شیعه در سنت و معنای آن

کلمه شیعه در حدیث و سنت مطهر نبوی، به معنی «پیروان» آمده است؛ چنان که امام احمد در حدیثی چنین روایت می‌کند که مردی^۱ به پیامبر ﷺ گفت: «نمی‌بینم که به عدالت رفتار کنی...» و رسول خدا ﷺ فرمودند: «در آینده پیروانی خواهد داشت که در دین چنان فرومی‌روند [و دینداری بسیار می‌کنند] تا اینکه از آن خارج می‌شوند [و کافر می‌شوند]...»^۲. ابوداود نیز حدیثی دربارهٔ تکذیب‌کنندگان قضا و قدر تخریح نموده است که در آن چنین آمده: «و هم شیعة الدجال» یعنی: «آنان پیروان دجال هستند»^۳. بنابراین می‌بینیم که در اینجا کلمه شیعه مترادف لفظ «اصحاب، پیروان و یاران» می‌باشد.

در طول مراجعاتی که به کتاب‌های مختلف حدیث داشتیم، در جایی ندیدم کلمه شیعه در مورد فرقه معروفی به این اسم به کار رفته باشد؛ مگر در چند روایت ضعیف و موضوع که لفظ شیعه به معنی «پیروان علی» آمده است؛ مثل حدیث: «فاستغفرت لِعَلي وشيعته»، یعنی: «برای علی و پیروانش طلب آمرزش کردم»^۴؛ و این روایت: «مَثَلِي مَثَلُ شَجَرَةِ أَنَا أَصْلُهَا وَعَلِيٌّ فِرْعَاهَا.. وَالشَّيْعَةُ وَرِقْعَاهَا»، یعنی: «مَثَل من، مانند درختی است که من تنه آن

این گفته وجود دارد روشن است» (فتح القدیر: ۴/۴۰۱). آلوسی نیز در این مورد می‌گوید: «فراء بر این باور است که ضمیر شیعه به پیامبر ما محمد ﷺ برمی‌گردد؛ و ظاهر آنچه بدان اشاره کردیم این است که ضمیر به نوح برمی‌گردد و همان است که از ابن عباس، مجاهد، قتاده و سدی روایت شده است؛ و به ندرت گفته می‌شود که متقدم، شیعه متأخر بوده است. (روح المعانی: ۲۳/۹۹ و ۱۰۰).

- ۱- این مرد، همان «ذوالخویصره تمیمی» اصل و اساس خوارج می‌باشد؛ بنگرید به: مسند امام احمد: ۴/۱۲.
- ۲- «سیکون له شیعة يتعمقون في الدين حتى يخرجوا منه ...» مسند احمد بن حنبل: ۳/۱۲ تا ۵. عبدالله ابن امام احمد می‌گوید: «این حدیث، چندین طرق صحیح در این معنا دارد» و احمد شاکر می‌گوید: «اسنادش صحیح است (همانجا). ابن ابی‌عاصم نیز این حدیث را در سنت خود (۲/۴۵۴) روایت کرده است. آلبانی می‌گوید: «اسناد آن صحیح است و رجال آن همه در درجهٔ ثقة هستند».
- ۳- سنن ابوداود: ۵/۶۷. منذری گفته است: «در سند این حدیث، عمر مولای غفره است که حدیثش شایسته استدلال نیست و مردی از انصار است که مجهول الهویه می‌باشد». (منذری، مختصر ابوداود: ۶۱/۷). امام احمد نیز آن را در مسند (۵/۴۰۷) روایت نموده است.
- ۴- عقیلی می‌گوید: «این روایت، هیچ اصل و اساسی ندارد»؛ و کنانی نیز آن را جزء احادیث ضعیف آورده است. (تنزیه الشریعة: ۱/۴۱۴).

هستم و علی شاخه‌های آن؛ و شیعه نیز برگ‌هایش می‌باشند»^۱؛ و نیز این حدیث که پیامبر ﷺ به علی فرمود: «أنت وشيعتك في الجنة»، یعنی: «تو و شیعیانت در بهشت خواهید بود»^۲. در برخی روایات آمده است که در آینده قومی ظهور خواهند کرد که شیعه علی خوانده می‌شوند و آنان را رافضی می‌نامند^۳. امام ابن ابی‌عاصم چهار روایت در ذکر رافضیان آورده است^۴ و شیخ آلبنانی نیز در تحقیق و بررسی اسناد آن احادیث گفته است: «اسناد این روایات ضعیف می‌باشد»^۵. و طبرانی با اسناد حسن روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: «ای علی، در میان امت من قومی پدید خواهد آمد که ادعای محبت اهل بیت را دارند؛ آنان اسلام را نمی‌پذیرند و رافضی نامیده می‌شوند؛ پس هرگاه با ایشان روبرو شدی، با آنان بجنگ؛ زیرا مشرکند»^۶.

درحقیقت، شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه در مورد دروغ بودن احادیث مرفوعی که لفظ «رافضه» در آنها آمده است هشدار می‌دهد؛ چرا که اسم «رافضه» تا قرن دوم معروف نبوده است^۷. به گمان من، این حکم، به تنهایی برای رد کردن این روایات کافی نیست؛ زیرا اگر

۱- بنگرید به: ابن الجوزی، الموضوعات: ۳۷۹/۱؛ شوکانی در المجموعة فی الاحادیث الموضوعة: ص ۳۷۹.

۲- این حدیث، موضوع است؛ بنگرید به: ابن الجوزی، الموضوعات: ۳۹۷/۱؛ الذهبی، میزان الاعتدال: ۴۲۱/۱. شرح حال جمیع بن عمر بن سوار؛ شوکانی، الفوائد المجموعة: ص ۳۷۹.

۳- بیان معنای رافضه بزودی خواهد آمد.

۴- مانند حدیث: «ابشر یا علی أنت وأصحابك فی الجنة ألا إن ممن یزعم أنه یحبك قوم یرفضون الإسلام یقال لهم الرافضة فإذا لقیتهم فجاهدهم فإنهم مشرکون. قلت یا رسول الله ما العلامة فیهم؟ قال لا یشهدون الجمعة ولا جماعة ویطعنون علی السلف»، یعنی: «ای علی، مژده باد که تو و اصحابت در بهشت هستی؛ و آگاه باشید کسانی که می‌پندارند شما را دوست می‌دارند، اسلام را نمی‌پذیرند و به آنان «رافضی» گفته می‌شود؛ پس هر گاه با آنها روبرو شدی با آنان بجنگ، چون مشرکند. گفتیم: «ای رسول خدا، نشانه آنها چیست؟» فرمود: "در نماز جمعه و جماعت حضور پیدا نمی‌کنند و به سلف [= صحابه] دشنام و ناسزا می‌گویند» (ابن ابی‌عاصم، السنة: ۴۷۵/۲). شوکانی نیز این حدیث را نقل کرده است؛ بنگرید به: الأحادیث الموضوعة: ص ۳۸۰ و ۳۸۱.

۵- بنگرید به: ابن ابی‌عاصم، السنة: ۴۷۵/۲.

۶- مجمع الزوائد: ۲۲/۱۰؛ و بنگرید به: المعجم الكبير طبرانی: ۲۴۲/۱۲، حدیث شماره ۱۲۹۹۸. در اسناد این روایت، «حجاج بن تمیم» وجود دارد که ضعیف است؛ بنگرید به: تقریب التهذیب: ۱۵۲/۱.

۷- منهاج السنة: ۸/۱.

اسناد آنها صحت داشته باشد، از باب خبر از اتفاقات آینده است که خداوند در مورد ظهور و پیدایش رافضی‌ها به پیامبرش خبر می‌دهد؛ چنان که خداوند متعال درباره ظهور فرقه خوارج به پیامبر ﷺ وحی کرده بود^۱؛ هرچند ریشه خوارج حتی در زمان حیات پیامبر ﷺ وجود داشته است^۲.

کلمه شیعه و معنای آن در کتاب‌های حدیثی اثناعشریه

در کتاب‌های حدیثی شیعه، در روایات بسیاری که به رسول خدا ﷺ و امام علی و حسن و حسین ﷺ و سایر ائمه شیعه نسبت می‌دهند^۳، بارها لفظ «شیعه» به عنوان اصطلاحی که بر فرقه، عقاید و امامان‌شان اطلاق می‌شود تکرار شده است؛ زیرا آنان ادعا می‌کنند که رسول خدا ﷺ بذر تشیع را کاشته است و خود تا زمان رشد و نموش، متعهد به نگهداری و مراقبت از آن شده است^۴. حتی کارشان به جایی رسیده که روایاتی وضع و جعل کرده‌اند مبنی بر اینکه گویا اصطلاح شیعه - به عنوان اصطلاح ویژه این فرقه - پیش از بعثت پیامبر ما محمد ﷺ معروف بوده است^۵. حتی ادعای‌شان به جایی رسیده که می‌گویند: «خداوند بر ولایت علی از پیامبران عهد و پیمان گرفته است»^۶ و اینکه ولایت علی در تمام کتاب‌ها و صُحُف انبیا نوشته شده است^۷ و ادعاهای بی‌پایه و اساس دیگری که در بحث پیدایش تشیع به آنها خواهیم پرداخت.

- ۱- در صحیح بخاری و مسلم، ده حدیث در مورد آنان آمده است که از این میان، سه حدیث را بخاری و مابقی را مسلم تخریج نموده است و ابن‌قیم نیز همه آنها را آورده است؛ بنگرید به: تهذیب السنن: ۱۴۸/۷ تا ۱۵۳.
- ۲- برخی احادیث، داستان مردی را روایت می‌کنند که در زمان تقسیم غنایم به پیامبر گفت: «ای محمد، عادلانه تقسیم کن»؛ بنگرید به: فتح الباری شرح صحیح بخاری: ۲۹۰/۱۲؛ صحیح المسلم، شرح نووی: ۱۶۵/۷.
- ۳- از نظر شیعه، مفهوم سنت عبارت است از هر آنچه پیامبر و امامان اثناعشریه گفته‌اند.
- ۴- کلینی در اصول کافی، در مسئله نص درباره انتصاب ائمه از جانب خدا و پیامبر، سه باب ذکر کرده است که ۱۱۰ حدیث را در خود جای داده است؛ بنگرید به: اصول کافی: ۲۸۶/۱ تا ۳۲۸.
- ۵- در بحث از معنای کلمه «شیعه» در صفحات پیش دیدیم که در احادیث آنان در مفهوم آیه ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ﴾ [الصافات: ۸۳] آمده است که «ابراهیم، از شیعیان (پیروان) علی بود».
- ۶- بحرانی، تفسیر البرهان: ۲۶/۱.
- ۷- اصول کافی: ۴۳۷/۱.

کلمه «شیعه» در تاریخ اسلام

در وقایع تاریخی صدر اسلام، لفظ شیعه تنها به معنای لغوی آن - یعنی حمایت و پیروی - آمده است؛ چنان که در ماجرای حکمیت و واگذاری حکومت بین علی و معاویه، کلمه شیعه، همان گونه که بر پیروان علی اطلاق می‌شد، در مورد پیروان معاویه نیز به کار می‌رفت و فقط ویژه پیروان علی نبود. از جمله مطالب عهدنامه صفین این است: «علی بن ابی طالب و معاویه بن ابوسفیان و شیعیان‌شان بر این توافق کرده و آن را پذیرفته‌اند و به آن تن داده‌اند که ...»؛ در جمله‌ای دیگر چنین آمده است: «علی و شیعیانش به حکمیت عبدالله بن قیس راضی شدند و معاویه و شیعیانش نیز حکمیت عمرو بن عاص را پذیرفتند»؛ و نیز آمده است: «هر گاه یکی از آن دو حکم وفات یافت، شیعیان و یارانش می‌توانند به جای او کسی را انتخاب کنند ... و چنانچه یکی از دو امیر قبل از انقضای مدت مشخص شده در این قضیه فوت کند، شیعیان‌شان می‌توانند هرکس را که از عدالت وی رضایت دارند به جایش انتخاب کنند»^۱.

در روایتی که در «صحیح مسلم» آمده است، حکیم بن افلح رضی الله عنه می‌گوید: «... من او [= عایشه] را اکیداً نهی کردم که در مورد آن دو شیعه [= فرقه] چیزی بگوید ...»^۲. شیخ الاسلام ابن تیمیه این نص را به این دلیل آورده است تا دلیل تاریخی باشد بر اینکه نام «شیعه» در آن زمان، تنها به پیروان علی رضی الله عنه اختصاص نداشته است^۳.

در تاریخ آمده است هنگامی که معاویه بوس بن اوطاة را به یمن فرستاد به او گفت: «... برو تا به صنعا برسی؛ چون ما در آنجا شیعیانی داریم ...»^۴. بنابراین، حتی در آن زمان اصطلاح شیعه فقط مخصوص پیروان و هواداران علی رضی الله عنه نبود.

به نظر می‌رسد که پس از شهادت حضرت حسین رضی الله عنه بود که لفظ «شیعه» به صورت خاص به طرفداران علی رضی الله عنه اطلاق شد. مسعودی در این باره می‌گوید: «در سال ۶۵ هجری

۱- دینوری، اخبار الطوال: ص ۱۹۴ تا ۱۹۶؛ نیز بنگرید به: تاریخ طبری: ۵/۵۳ و ۵۴؛ محمد حمیدالله، مجموعه الوثائق السياسية: ص ۲۸۱ و ۲۸۲.

۲- این بخشی از یک حدیث طولانی است در مورد نماز شب و کسی که بخوابد و آنرا نخواند یا مریض باشد؛ بنگرید به: صحیح مسلم: ۱۶۸/۲ تا ۱۷۰.

۳- بنگرید به: منهاج السنة: ۶۷/۲، تحقیق د. محمد رشاد سالم.

۴- تاریخ یعقوبی: ۱۹۷/۲.

در کوفه شیعیان به تحرک و جنب و جوش درآمدند^۱. از این زمان بود که جنبش توأبیین شکل گرفت؛ سپس حرکت مختار ثقفی کیسانی سربرآورد و شیعه شروع به شکل‌گیری و وضع اصول مذهب خود نمود و با این نام متمایز شد.

تا اینجا روشن شد که نام شیعه عنوانی بود برای هر مجموعه‌ای که اطراف پیشوای خود را گرفته و جمعی را تشکیل داده بودند. هرچند برخی از شیعیان تلاش می‌کنند این حقایق تاریخی را نادیده گرفته و خود را به نادانی زده و ادعا می‌کنند آنها اولین افرادی از این امت هستند که با لفظ «شیعه» نامگذاری شده‌اند^۲. و این حقیقت را فراموش کرده‌اند که معاویه کلمه «شیعه» را بر پیروان خود نیز اطلاق کرده است؛ ضمن اینکه حقایق تاریخی می‌گویند لقب شیعه تنها بر پیروان علی اطلاق نمی‌شده است مگر - به گمان برخی^۳ - پس از شهادت علی علیه السلام یا حسین علیه السلام که کلمه «شیعه» به پیروان علی اختصاص یافت^۴.

۱- مروج الذهب: ۱۰۰/۳.

۲- سعد بن عبدالله اشعری، المقالات و الفرق: ص ۱۵؛ نوبختی، فرق الشيعة: ص ۱۸.

۳- محمد ابوزهره، الميراث عند الجعفرية: ص ۲۲.

۴- علی سامی‌نشار، نشأة الفكر الفلسفي: ۳۵/۲.

تعریف اصطلاحی شیعه

الف. تعریف شیعه در کتاب‌های امامیه اثناعشریه

تعریف نخست

۱- عالم شیعه، سعد بن عبدالله قمی^۱ شیعه را چنین تعریف کرده است: «آنان پیروان علی بن ابی‌طالب هستند»^۲ و در جای دیگر می‌گوید: «شیعیان همان فرقه علی بن ابی‌طالب هستند که در زمان پیامبر ﷺ به شیعیان علی موسوم بودند و پس از او به علی پیوستند و قائل به امامت علی هستند»^۳. نوبختی^۴ در این تعریف از شیعه، حتی در الفاظ با قمی موافق است.^۵

بررسی تعریف نخست

- این تعریف شیعه، در مهم‌ترین و قدیمی‌ترین کتاب‌های آنها به ویژه در کتاب‌های فرقه‌شناسی آمده است. در این تعریف، به هیچیک از اصول اثناعشریه، از جمله منصوص بودن امامت علی ﷺ و فرزندانش - اشاره نشده است؛ حال آنکه از دیدگاه آنان، عقیده امامت، اساس و پایه تشیع است. در تعریف قمی از واژه شیعه، بدون آنکه از وجود آیه یا حدیثی درباره امامت سخن گفته باشد، صرفاً به ذکر امامت علی ﷺ اکتفا نموده و به دیگر ائمه اشاره‌ای نکرده است.

۱- او نزد شیعیان به جلیل‌القدر، واسع‌الخبر، کثیر‌التصنیف و معتمد‌الملقب است. از جمله کتابهای او «الضیاء فی الامامة و مقالات الامامیه» می‌باشد. او متوفای سال ۲۹۹ یا ۳۰۱ قمری است؛ بنگرید به: طوسی، الفهرست: ص ۱۰۵؛ اردبیلی، جامع‌الرواة: ۳۵۵/۱.

۲- المقالات والفرق: ص ۳.

۳- همان: ص ۱۵.

۴- ابومحمد حسن بن موسی نوبختی، متکلم و فیلسوف شیعه است. شیخ طوسی او را یک امامی نیک‌عقیده می‌داند. وی تألیفات بسیاری دارد؛ از جمله کتاب «الآراء و الدیانات». نوبختی پس از سال ۳۰۰ وفات یافت؛ برای آگاهی از شرح حال بنگرید به: طوسی، الفهرست: ص ۷۵؛ اردبیلی، جامع‌الرواة: ۲۸۸/۱. ابن‌الندیم، الفهرست: ص ۱۷۷؛ عباس قمی، الکنی و الالقباب: ۱۴۸/۱؛ کحاله، معجم المؤلفین: ۲۹۸/۳. ذهبی، سیر أعلام النبلاء: ۳۲۷/۱۵.

۵- فرق‌الشیعه: ص ۱۷.

- این تعریف که اصول ساختگی تشیع را نادیده می‌گیرد، از تعاریف واقعی برای شیعیان علی^{علیه السلام} یا شیعیان حقیقی است. این تعریف، مدعیان تشیع را از دایره تشیع حقیقی خارج می‌سازد؛ زیرا آنان اصولی پدید آورده‌اند که اهل بیت قائل به آنها نبوده‌اند. با وجود اینکه قمی و نوبختی از علمای شیعه اثناعشری به حساب می‌آیند، بر حسب معیارهای اثناعشریه، این تعریف از شیعه، تعریف جامعی قلمداد نمی‌شود.
- در این تعریف قمی و نوبختی، مدعی وجود شیعه^۱ علی در زمان پیامبر^{صلی الله علیه و آله} هستند؛ در حالی که این ادعا هیچ سندی از قرآن، حدیث و رویدادهای تاریخی ندارد و خداوند متعال نیز دین پسندیده را فقط اسلام می‌داند^۲ نه تشیع یا دین دیگری. صحابه در صدر اسلام، گروه و جماعت واحدی بوده‌اند که فقط دوست و شیعه^۳ پیامبر هدایت بودند و بس.

تعریف دوم

شیخ مفید^۴ می‌گوید: «...لفظ شیعه بر پیروان امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه- اطلاق می‌گردد که پیرو علی هستند از این جهت که معتقد به ولایت و امامت بلافصل او بعد از رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} و نفی امامت از کسانی که پیش از او به مقام خلافت رسیده‌اند و اینکه علی پیشوای آنان بوده و بلکه متبوع خلفا بوده و از روی پیروی و اقتدا تابع هیچیک از آنها نبوده

۱- او آنها را نام می‌برد و می‌گوید: «از جمله آنان مقداد بن اسود، سلمان فارسی، ابوذر جندب بن جناده غفاری و عمار بن یاسر و هر آنکه با علی محبت داشته است، آنان اولین کسانی از این امت هستند که به اسم تشیع نامگذاری شده‌اند، المقالات و الفرق: ص ۱۵، فرق الشیعة: ص ۱۸.

۲- ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ [آل عمران: ۱۹].

۳- او محمد بن محمد نعمان ملقب به «مفید» است. شیعیان گمان می‌کنند که وی به فضل و شرف نامه‌نگاری با مهدی افسانه‌ای نائل شده است. از وی نزدیک به دوست اثر تألیفی بر جای مانده است. خطیب بغدادی می‌گوید: «او یکی از رهبران گمراهی بود که بسیاری از مردم به وسیله او گمراه و هلاک گشتند تا اینکه خداوند مسلمین را از وجود پلیدش آسوده کرد و در سال ۴۱۳ ق مُرد». برای آگاهی از شرح حال او بنگرید به: طوسی، الفهرست: ص ۱۹۰؛ ابن ندیم، الفهرست: ص ۱۹۷؛ عباس قمی، الکُنَى و الالقاب: ۱۶۴/۳؛ بحرانی، لؤلؤة البحرين: ص ۳۵۶؛ نیز بنگرید به: خطیب بغدادی، تاریخ بغداد: ۲۳۱/۳؛ ابن الجوزی، المنتظم: ۱۱/۸.

است»^۱. وی سپس یادآور می‌شود که امامیه و جارودیة زیدیه نیز مشمول این تعریف قرار می‌گیرند؛ اما دیگر فرقه‌های زیدیه از شیعیان نیستند و لفظ و نشان تشیع شامل آنها نمی‌شود.^۲

ملاحظات بر این تعریف:

- ۱- در این تعریف، ذکری از ایمان و اعتقاد به امامت فرزندان علی نمی‌یابیم؛ با وجود اینکه هرکس به چنین مسئله‌ای ایمان نداشته باشد، از نظر آنان شیعه به حساب نخواهد آمد؛ به علاوه، این تعریف، از برخی عقاید تشیع را که بعدها اساس عقیده این مذهب گردید غفلت کرده است؛ مسایلی همچون منصوص بودن امامت و عصمت.
- ۲- مفید در تعریف شیعه، فرقه معتدل زیدیه را خارج ساخته است. از دید او لفظ «تشیع» فقط بر افراطی‌های زیدیه که «جارودیة»^۳ بودند صدق می‌کند. وی نه تنها جارودیة، بلکه تمام فرقه‌های غالی را در تعریف خود قرار می‌دهد.
- ۳- اما سخن وی که گفته است: «اعتقاد به اینکه علی پیشوای آنان بوده و هرگز از روی پیروی و اقتدا تابع خلفا نبوده است» اشاره به یکی از اصول اعتقادی شیعه است که

۱- أوائل المقالات: ص ۳۹.

۲- همانجا.

۳- «جارودیة» یکی از فرقه‌های زیدیه است که به «ابوالجارود زیاد بن منذر همدانی الأعمی الکوفی» منتسب می‌باشد. ابوحاتم در مورد او می‌گوید: «وی جزء رافضیان بود و در مذمت اصحاب رسول الله ﷺ حدیث جعل می‌کرد. پیروان جارودیة اعتقاد دارند که پیامبر با اشاره - و نه با صراحت - به ولایت علی اشاره نموده است، نه با نام و تعیین حقیقی؛ دیگر اینکه امت اسلامی با واگذاری خلافت به غیر علی گمراه و کافر شدند. در مورد ابوالجارود و جارودیة بنگرید به: رجال الکشی: ص ۱۵۱، ۲۲۹ و ۲۳۰. در مورد این شخص شش روایت وجود دارد که مضمون برخی از آنها این است که او دروغگو و کافر بوده است؛ با وجود این، شیخ مفید او را در مسلک تشیع قرار می‌دهد؛ چرا که تشیع از دیدگاه او همین افراط و گزاف‌گویی است؛ نیز بنگرید به: طوسی، الفهرست: ص ۱۹۲؛ اردبیلی، جامع الرواة: ۳۳۹/۱؛ القمی، الکنی و الألقاب: ۳۰/۱؛ همچنین بنگرید به: ابن حجر، تهذیب التهذیب: ۳۸۶/۳؛ سعدین عبدالله قمی، المقالات و الفرق: ص ۱۸؛ نوبختی، فرق الشیعه: ص ۲۱؛ نشوان، الحور العین: ص ۱۵۶؛ المقریزی، الخطط: ۳۵۲/۲؛ الشهرستانی، الملل والنحل: ۱۵۹/۱؛ الملطی، التنبیه و الرد: ص ۲۳؛ احمد بن المرتضی، المنیة و الأمل: ص ۲۰ و ۹۰؛ البغدادی، الفرق بین الفرق: ص ۳۰؛ الرازی، محصل افکار المتقدمین و المتأخرین: ص ۲۴۷؛ علی بن اسماعیل الأشعری، مقالات الإسلامیین: ۱۴۰/۱.

«تقیه» نام دارد. در دیدگاه شیعه، علی ظاهراً تابع سه خلیفه بوده است و در باطن پیشوای آنان بوده و درحقیقت، آنها پیرو علی بوده‌اند. از دیدگاه شیخ مفید و همفکرانش، پیروی علی از خلفای پیش از خود، از روی اعتقاد نبوده و فقط جنبه تقیه و موافقت ظاهری داشته است.

۴- اعتقاد وی به خلافت بلافصل علی پس از رسول خدا ﷺ، بر مبنای انکار درستی و حقانیت خلافت آن سه بزرگوار از سوی شیعیان است. شیخ مفید این جمله را در کتاب دیگرش - الارشاد^۱ - به صورت مفصل شرح داده است؛ آنجا که می‌گوید: «دوران خلافت امیرالمؤمنین پس از پیامبر ﷺ سی سال بود. از این سی سال، بیست و چهار سال و شش ماه از هرگونه تصرفی در احکام خلافت ممنوع بود و تقیه و مدارا می‌کرد و پنج سال و شش ماه آنرا نیز در جهاد علیه منافقین - اعم از ناکثین، قاسطین و مارقین^۲ - سپری نمود. او همیشه در معرض فتنه و آزار و اذیت گمراهان قرار داشت؛ چنان‌که پیامبر ﷺ در سیزده سال آغاز نبوت در حالت بیم و تبعید قرار داشت و از اجرای احکام منع شده بود و امکان جهاد با کافران و دفاع از مؤمنین را نداشت؛ سپس هجرت نمود و پس از آن، ده سال را در جهاد با مشرکان و منافقان به سر بردند تا وفات یافت و خداوند وی را در بهشت برین خود جای داد»^۳.

از نظر شیخ مفید، لفظ «شیعه» فقط بر کسانی اطلاق می‌گردد که به ولایت بلافصل علی ﷺ اعتقاد دارند و معتقدند وی از زمان وفات پیامبر ﷺ تا هنگام شهادتش، خلیفه پیامبر بوده است^۴ و خلافت سه خلیفه پیش از او را صحیح نمی‌دانند. بر اساس تعریف

۱- این کتاب، یکی از منابع معتمد شیعه اثناعشریه است که علمای متقدم و متأخر امامیه بر آن اعتماد کرده‌اند و آنرا از جمله مهم‌ترین منابع در مذهب خود می‌دانند و اهمیت بسیاری برایش قائلند؛ بنگرید به: مقدمه الارشاد: ص ۷، و جهت توثیق آن بنگرید به: بحار الأنوار: ۲۷/۱.

۲- ابن بابویه قمی می‌گوید: «ناکثین کسانی هستند که در مدینه بیعت کردند و در بصره بیعت با علی را شکستند؛ قاسطین، معاویه و اصحاب وی از اهل شام هستند؛ و منظور از مارقین اصحاب نهروان است». (معانی الأخبار: ص ۲۰۴).

۳- الارشاد: ص ۱۲.

۴- آخوند شیعه، عبدالله شبر، در تعریف شیعه تأکید می‌کند که این لفظ تنها بر کسانی اطلاق می‌گردد که به خلافت بلافصل علی بعد از فوت پیامبر ﷺ معتقد باشند؛ بنگرید به: حق الیقین: ۱۹۵/۱.

مفید، پس از وفات رسول خدا ﷺ، عنوان شیعه تنها بر سه نفر از صحابه صدق می‌کند و دیگر صحابه - مانند مشرکین عصر پیامبر ﷺ - کافرند و حکومت نیز حکومت کفر بوده و علی نیز با تقیه و نفاق در میان آنان زندگی کرده است^۱. برآستی چه بی‌حرمتی و اهانتی نسبت به علی ﷺ و دیگر صحابه رسول الله ﷺ و دین اسلام از این بالاتر است؟

تعریف سوم

شیخ مفید در تعریف خود از تشیع، به مسئله نص و وصیت اشاره‌ای نکرده است؛ درحالی‌که شیخ طوسی^۲ معتقد است که تشیع عبارت است از اعتقاد به امامت علی ﷺ آن هم بدین صورت که طبق وصیت پیامبر ﷺ و اراده خداوند صورت گرفته است^۳. در این تعریف، طوسی اعتقاد به نص را اساس و پایه تشیع به حساب می‌آورد؛ و به همین دلیل است که فرقه «سلیمانیه» زیدیه را از فرقه‌های شیعه خارج می‌نماید^۴؛ چرا که آنان به منصوص بودن امامت اعتقاد ندارند. بلکه در باور آنان، امامت بر اساس شورا تعیین می‌شود؛ و حتی می‌توان با پیمان دو نفر از بهترین مسلمانان، امام را مشخص نمود؛ همچنین نزد آنان با وجود اشخاص افضل، امامت افراد مفضول نیز پذیرفته است. این فرقه، امامت و خلافت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را به رسمیت می‌شناسند^۵. به دلیل این اعتقاد، شیعه اثناعشری این فرقه زیدیه را نه تنها از دایره تشیع بیرون می‌راند، بلکه آنها را از «نواصب» [= دشمنان

۱- در آینده - ان شاء الله - در مبحث حکم منکر امامت اثناعشریه، شواهدی در این باره خواهیم آورد.

۲- ابوجعفر محمد بن حسین بن علی طوسی (۳۵۸-۴۶۰ ق) که نزد شیعیان به «شیخ امامیه» و «رئیس الطائفه» معروف است، کتاب‌های «تهذیب الاحکام» و «الإستبصار» را تألیف کرده است که هر دو از کتاب‌های چهارگانه شیعه محسوب می‌شود؛ کتاب‌هایی که از نظر آنان، همچون صحاح سنه اهل سنت هستند. برای آگاهی از شرح حال او بنگرید به: الفهرست: ص ۱۸۸ تا ۱۹۰؛ بحرانی، لؤلؤة البحرين: ص ۲۹۳ تا ۳۰۴؛ قمی، الکنی و الألقاب: ۳۵۷/۲؛ ابن حجر، لسان المیزان: ۱۳۶/۵.

۳- تلخیص الشافی: ۵۶/۲.

۴- «سلیمانیه» فرقه‌ای از زیدیه هستند که به «سلیمان بن جریر زیدی» نسبت داده می‌شوند و نزد بسیاری از فرقه‌شناسان به «سلیمانیه» مشهورند؛ بنگرید به: مقالات الإسلامیین: ۱/۱۴۳؛ اعتقادات فرق المسلمین: ص ۷۸؛ شهرستانی، الملل و النحل: ۱/۱۵۹؛ التبصیر فی الدین: ص ۱۷.

۵- اشعری، مقالات الإسلامیین: ۱/۱۴۳.

علی] به حساب می‌آورد.^۱ آنان به این هم بسنده نکرده‌اند و زیدیه را حتی بدتر از نواصب دانسته‌اند.^۲ و این حکم اثنا عشریه، در مورد سایر فرقه‌های زیدیه که هم‌رأی سلیمانیه هستند - مانند صالحیه و بُتریه - نیز صدق می‌کند.^۳

برخی از علمای معاصر شیعه که در تعریف شیعه با شیخ طوسی همراه هستند، لفظ «شیعه» را منحصر به کسانی می‌دانند که اعتقاد به منصوص بودن خلافت علی دارند؛ چنان که می‌گویند: «کلمة شیعه، علامت و اسم خاص کسانی است که به خلافت علی با نص پیامبر ﷺ اعتقاد و ایمان داشته باشند».^۴

بنابراین ملاحظه می‌شود در اعتقادات شیعه مسئله منصوص بودن امامت علی و فرزندان، در قدیم و جدید، از اهمیت بسیاری برخوردار بوده است؛ لذا برخی از علمای قدیمی ایشان مانند کلینی در «اصول کافی» سیزده باب - شامل یکصد و نه حدیث - را به موضوع آیات و روایات در مورد ائمه شیعه اختصاص داده است.^۵ و نیز می‌بینیم یکی از رافضیان معاصر کتابی به نام «الغدیر»^۶ در شانزده جلد تألیف کرده است که ثابت کند حدیث «غدیر»^۷ نشان از وجود نص بر خلافت علی دارد. پس جای تعجب نیست که شیعیان عنوان شیعه را به «اعتقاد به نص امامت» مرتبط سازند. شایان توجه است که این توجه و مبالغه آنان درباره نص، به دیگر عقایدی که جمهور مسلمین تکذیب می‌کنند نیز سرایت کرده است و شیعیان در اثبات هر عقیده‌ای که اساس و پایه تشیع قرار داده‌اند چنین گزافه‌گویی و مبالغه می‌کنند؛ با این همه، هنگامی که علمای شیعه، مفهوم «تشیع» را توضیح می‌دهند، از این عقاید بدعت‌آمیز سخنی به میان نمی‌آورند؛ حال آنکه شیعه بودن شخص را به ایمان داشتن به این عقاید وابسته می‌دانند و می‌گویند که تشیع بدون این عقاید معنی ندارد؛ به عنوان

۱- بنگرید به: طوسی، التهذیب: ۳۶۴/۱؛ حر عاملی، الوسائل: ۲۸۸/۴.

۲- بنگرید به: رجال کشی: ص ۴۵۹.

۳- «صالحیه» پیروان «حسن صالح بن حی» می‌باشند.

۴- محمدجواد مغنیه، الشیعة فی المیزان: ص ۱۵.

۵- بنگرید به: اصول کافی: ۲۸۶/۱ تا ۳۲۸.

۶- کتاب «الغدیر» عبدالحسین امینی نجفی مملو از مزخرفات، دروغ‌گویی و کفر آشکار است؛ بنگرید به:

الفقاری، مسألة التقرب بین السنة والشیعة: ص ۶۶.

۷- در بحث دلایل شیعه در مورد مسئله امامت، به این حدیث خواهیم پرداخت.

مثال، در مورد مسئله رجعت در احادیثشان چنین آمده است: «... از ما نیست کسی که به بازگشت ما به دنیا ایمان نداشته باشد»^۱؛ با وجود این، در تعریف شیعه، نامی از رجعت نمی‌یابید. همچنین در تعریف تشیع، موضوع عصمت امام و ایمان به خلافت فرزندان علی و ... ذکر نشده است. علمای شیعه، چنین مبالغه‌ای را در قضایای فقهی و فروع دین نیز وارد کرده‌اند؛ از جمله مسئله مُتعه [= ازدواج موقت] که درباره‌اش می‌گویند: «کسی که به حلال بودن مُتعه اعتقاد نداشته باشد، از ما نیست»^۲. بنابراین روشن می‌شود که این گروه، در این موضوع، بر روشی روشن و سلیم قرار ندارند.

تعریف‌های دیگر از شیعه

تعاریف دیگری از شیعه در کتاب‌های قدیم و جدید آنان آمده است که از آنچه گفته شد خارج نیستند^۳. علاوه بر این، تعاریفی نیز وجود دارد که جهت خاصی را به خود اختصاص داده‌اند؛ به طوری که برخی از آنان در تعریف شیعه، به اصول اعتقادی آنها اشاره‌ای نمی‌کنند^۴؛ مثلاً احمد بن علی نجاشی^۵ شیعه را چنین تعریف می‌کند: «شیعیان کسانی هستند که به هنگام اختلاف مردم در نقل از رسول الله ﷺ، به سخن علی عمل می‌نمودند؛ و اگر در نقل از علی اختلاف پیدا می‌کردند، به قول جعفر بن محمد [صادق] عمل می‌کردند»^۶؛ ولی اگر در نقل قول از جعفر بن محمد اختلاف پیدا کردند، به چه کسی روی می‌آورند؟ در این تعریف، پاسخی برای این پرسش نمی‌یابیم، مگر توقف کردن در جعفر بن محمد اشاره باشد به اینکه در نقل از وی اختلاف واقع نمی‌شود که چنین چیزی خلاف واقع است و گفتار جعفر صادق - و حتی کتاب‌های شیعه - نیز این ادعا را تأیید نمی‌کند؛

۱- ابن بابویه، من لا یحضره الفقیه: ۲۹۱/۳؛ حر عاملی، وسائل الشیعة: ۴۳۸/۷؛ فیض کاشانی، تفسیر صافی:

۳۴۷/۱؛ بحار الأنوار: ۹۲/۵۳.

۲- منابع پیشین.

۳- از جمله این تعاریفات این است که برخی تشیع را به پیروان علی و مقدم دانستن وی در امامت ربط می‌دهند؛

بنگرید به: شرح المتعه: ۲۲۸/۲.

۴- دائرة المعارف عتبات مقدسه: ص ۹۱؛ عن هویه التشیع: ص ۱۲.

۵- نجاشی (م ۴۵۰ ق) صاحب کتاب «الرجال» و مورد اعتماد شیوخ امامیه است؛ بنگرید به: اردبیلی، جامع

الرواة: ۵۴/۱؛ قمی، الکنی: ۱۹۹/۳.

۶- رجال نجاشی: ص ۹.

شاید هم این عبارت در حیات جعفر بن محمد جعل شده و تا او متوقف مانده و نجاشی آن را نقل کرده است. در هر صورت، مهم این است که این تعریف، به امامان پیش از جعفر اشاره نمی‌کند؛ چنان‌که به ائمه پس از وی نیز اشاره‌ای نکرده است.

از سوی دیگر، این تعریف نجاشی، گریزی از روش اسلام را نشان می‌دهد؛ زیرا می‌گوید وقتی مردم در نقل از [سیره و سنت] رسول الله ﷺ اختلاف پیدا می‌کردند، از مقیاس‌های معروف ترجیح برای انتخاب احادیث صحیح نبوی استفاده نمی‌کردند؛ بلکه بدون توجه به رسول خدا ﷺ، به گفتار علیؑ روی می‌آوردند؛ و هنگامی که در نقل از علی اختلاف نظر پیش می‌آمد، طبق سخن جعفر عمل می‌کردند. آری، این چنین می‌گویند. اما باید پرسید: چرا در نقل از جعفر اختلاف پیش نمی‌آید، ولی در نقل از رسول الله ﷺ و علیؑ اختلاف به وجود می‌آید؟ آیا جعفر از آن دو برتر است؟

تعریف‌های دیگری در منابع اثناعشریه وارد شده است که «تشیع» و «شیعه» را مترادف «تقوی و صلاح و استقامت» می‌داند؛ مثلاً از ابوعبدالله صادق چنین نقل شده است: «هرکس پرهیزکار باشد و از خدا فرمانبرداری کند، شیعه ما به حساب می‌آید؛ و شیعه جز به فروتنی، امانت شناخته نمی‌شوند»^۱؛ و نیز می‌گوید: «شیعه علی کسی است که شکم و عورت خود را پاک نگاه دارد و در راه خدا جهاد کند و برای رضای خالقش عمل نماید و امید پاداش و ترس عذاب خدا را داشته باشد؛ پس چون کسانی را با این ویژگی‌ها یافتید، بدانید که آنها شیعه جعفر هستند»^۲. ابوجعفر باقر نیز می‌گوید: «[هشیار باشید که] مذاهب، شما را به سوی خود نبرند. به خدا سوگند، هرکس خداوند عزوجل را اطاعت کند، شیعه ما به حساب می‌آید»^۳.

شیخ موسی جارالله مانند این عبارات را از کتاب‌های شیعه نقل می‌کند و سپس می‌گوید: «اینان شیعیان علی هستند که به پرهیزکاری و جهاد و دوری از گناه صغیره و دشمنی، مشهور بوده‌اند. آنان محبت مسلمانان نخستین را در دل داشتند؛ دین‌شان تقوی بود نه تقیه؛ دین‌شان دوستی خدا و پیامبرش و صحابه و عموم مؤمنان بود؛ اما آنهایی که دین‌شان تقیه و نفاق و دشمنی با صحابه و برخی از اهل بیت و غلو و افراط در مورد برخی

۱- سفینة البحار: ۱/۷۳۳.

۲- همان: ۱/۷۳۲.

۳- اصول کافی: ۱/۷۳.

دیگر از آنان است، طبق شهادت کسانی که شیعه آنها را امامان خود می‌داند و به اعتراف کتاب‌های شیعه جزء شیعیان نیستند؛ از این‌رو، امام زید آنان را رافضی نامیده است نه شیعه»^۱.

ب - تعریف شیعه در کتاب‌های اسماعیلیه

ابوحاتم رازی - یکی از بزرگ‌ترین داعیان اسماعیلیه^۲ - می‌گوید: «شیعه لقب کسانی است که در زمان حیات پیامبر ﷺ با علی بن ابی‌طالب دوستی داشتند و به شیعه او معروف شدند؛ مانند سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود و عمار بن یاسر. آنان را شیعه علی و اصحاب علی می‌گویند ... سپس هرکس تا به امروز، معتقد به برتری علی پس از پیامبر ﷺ باشد نیز مصداق این لقب است^۳. فرقه‌های بسیاری از این فرقه منشعب شده‌اند که به نام‌ها و القاب گوناگون مانند رافضیه، زیدیه، کیسانیه و ... نامگذاری شده‌اند و همه آنان با وجود اختلاف در مذهب و تفاوت در دیدگاه‌ها، در زمره این لقب قرار می‌گیرند»^۴.

ملاحظه می‌شود که در این تعریف، نویسنده ادعا می‌کند لقب شیعه در زمان پیامبر ﷺ به گروهی مشخصی اطلاق می‌شد؛ درحالی‌که از لحاظ تاریخی، چنین قضیه‌ای ثابت نشده است و فقط شیعیان هستند که می‌خواهند با این ادعاها به مذهب‌شان اصالت و مشروعیت ببخشند. - به بررسی این مساله در مبحث پیدایش شیعه می‌پردازیم - همچنین ملاحظه می‌کنیم که ابوحاتم رازی اساس علاقه این گروه از اصحاب با علی را تنها دوستی و الفت قرار می‌دهد و - چنان‌که شیعیان گمان می‌کنند - ادعای وجود نص از جانب خدا و پیامبر ﷺ را مطرح نمی‌کند.

۱- الوشیعة: ۲۳۰.

۲- وی ابوحاتم احمد بن حمدان بن احمد رازی (م ۳۲۲ ق) است، از جمله کتاب‌های او «أعلام النبوة» و «الزینة» می‌باشد. برای آگاهی از احوال وی بنگرید به: ابن حجر، لسان المیزان: ج ۱/۱۶۴؛ اعلام الإسماعیلیه: ص ۹۷.

۳- اینکه می‌گوید «پس از او ...» یعنی برتری دادن علی بر سایر صحابه پس از رسول الله؛ پس ممکن است چنین اطلاقی شامل سایر مردم - حتی پیامبران - نیز باشد. در لفظ شیعه، غالیا نیز داخل می‌گردند و معنای دیگری که به ذهن متبادر می‌شود این است که شیعه، یعنی همه کسانی که قائل به برتری مطلق علی از روز وفات رسول الله ﷺ تا به امروز هستند.

۴- کتاب الزینة: ص ۲۵۹، باب الغلو و الفرق الغالية.

ج - تعریف شیعه در منابع دیگر

۱- تعریف ابوالحسن اشعری

امام اشعری شاید از اولین قدمای غیرشیعه است که در بحث فرقه‌ها به تعریف شیعه پرداخته است. وی می‌گوید: «آنان بدین علت شیعه نامیده می‌شوند که از علی علیه السلام پیروی می‌کردند و او را بر سایر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله مقدم می‌دانستند»^۱.

بررسی این تعریف

این تعریف اشعری، با تعریف مفضل از شیعه موافق است همان کسانی که علی را بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما و سایر صحابه برتری می‌دهند؛ اما شیعه اثناعشریه، فقط مقدم شمردن علی بر سایر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را برای وصف تشیع کافی نمی‌داند؛ بلکه معتقد است برای اطلاق وصف تشیع بر کسی حتماً باید به وجود نص در مورد خلافت بلافصل علی علیه السلام ایمان داشته باشد و اینکه خلافت وی پس از وفات پیامبر آغاز شده است؛ بر این اساس طوسی و مفید بعضی از فرقه‌های زیدیه را از دایره تشیع خارج می‌سازند - چنان‌که پیش‌تر بیان این مطلب گذشت - و می‌توان گفت تعریف اشعری شامل تمام یا اکثر گروه‌های شیعه می‌شود و تنها در مورد کسانی صدق نمی‌کند که قائل به منصوص بودن امامت بلافصل علی هستند؛ چنان‌که روافض تصور می‌کنند.

۲- تعریف ابن حزم

برخی بر این باورند که دقیق‌ترین تعریف از شیعه، تعریف ابن حزم است^۲ آنجا که می‌گوید: «هرکس با شیعیان در این مسئله هم‌رأی باشد که علی علیه السلام بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله برترین‌ترین شخصیت جامعه اسلامی بوده است و نیز معتقد باشد که او و فرزندان مستحق‌ترین افراد برای امامت هستند، چنین شخصی شیعه است؛ اگر چه در بقیه مواردی که مسلمانان در آن اختلاف نظر دارند، با آنان مخالف باشد؛ ولی اگر در موارد ذکر شده با شیعیان مخالف باشد، شیعه به حساب نمی‌آید»^۳. یکی از رافضیان این تعریف را برگزیده

۱- مقالات الإسلامیین: ۶۵/۱.

۲- ابومحمد علی بن احمد بن سعید بن حزم ظاهری از عالمان برجسته دوران خود در اندلس (در جنوب اسپانیا) بود. وی در سال ۳۸۴ یا ۳۸۳ ق در قرطبه به دنیا آمد و در سال ۴۵۶ ق در اندلس وفات یافت. کتاب‌های

«المحلی» و «الفصل» از جمله آثار اوست؛ بنگرید به: المقری، نفع الطیب: ۲/۲۸۳.

۳- الفصل: ۱۰۷/۲.

است و آنرا از دقیق‌ترین تعریف‌ها برای شیعه می‌داند. او از تعاریف هم‌کیشان خود رویگردان شده است و دلیل برگزیدن تعریف ابن‌حزم را اعتراف به برتری امام علی علیه السلام بر تمام مردم بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و اذعان به امامت بلا فصل او پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و اختصاص امامت به فرزندان او - که اساس و جوهره مکتب تشیع است - ذکر کرده است.^۱

اما کسی که عقاید شیعه همچون امامت، عصمت و تقیه و... را بررسی کند، درمی‌یابد که آنان در همه عقاید خویش اغراق و غلو می‌کنند؛ زیرا تشیع را به ایمان داشتن به این‌گونه اعتقادات ربط می‌دهند؛ و چه بسا این همان چیزی باشد که شهرستانی^۲ در تعریف خود از شیعه و اصول تشیع - که از جامع‌ترین تعاریف به حساب می‌آید- بدان توجه کرده است.

۳- تعریف شهرستانی

شهرستانی می‌گوید: «شیعیان کسانی هستند که از علی طرفداری می‌کنند و قائل به امامت و خلافت وی بر اساس نص و وصیت به صورت صریح و یا با اشاره هستند. آنان معتقدند که امامت از فرزندان علی فراتر نمی‌رود؛ و اگر زمام خلافت به دست افراد دیگری بیفتد، این کار، یا بر اثر ظلم و ستم دیگران بوده است یا آنان تقیه کرده‌اند؛ همچنین معتقدند امامت قضیه‌ای مصلحتی نیست که مربوط به انتخاب یا انتصاب از طرف عموم مردم باشد؛ بلکه امامت قضیه‌ای اصولی و از ارکان دین است که برای پیامبران صلی الله علیه و آله جایز نبود که از آن غافل شده یا آنرا به مردم واگذار کنند. شیعیان همگی بر مقوله وجوب تعیین و منصوص بودن امامت و همچنین عصمت انبیا و ائمه از گناهان صغیره و کبیره اتفاق نظر دارند و نیز بر قضیه ولایت و برائت با گفتار و کردار و اعتقاد - جز در حالت تقیه - معترفند؛ ولی برخی از زیدیه در این مورد با آنان مخالفند»^۳.

۱- عبدالله فیاض، تاریخ الإمامية: ص ۳۳.

۲- او محمد بن عبدالکریم بن احمد ابوالفتح معروف به شهرستانی است سبکی می‌گوید: «وی امام مبارز، مقدم در علم کلام و نظر، ماهر در علم فقه و اصول کلام بوده است. از جمله آثار اوست: الملل و النحل، نهاية الإقدام و عقیده. وی در سال ۴۶۷ یا ۴۷۹ ق متولد شد و در سال ۵۴۸ ق وفات یافت. برای آگاهی بیشتر از شرح حال وی بنگرید به: طبقات الشافعية: ۱۲۸/۶؛ مرآة الجنان: ۲۸۴/۳ تا ۲۹۰.

۳- الملل و النحل: ۱۴۶/۶.

از این تعریف روشن می‌شود که تمام فرقه‌های شیعه - بجز برخی از زیدیه - در اعتقاد به امامت، عصمت و تقیه با یکدیگر اتفاق نظر دارند. بزودی خواهیم دید که اثنا عشریه اعتقادات دیگری چون غیبت، رجعت، بداء و... نیز دارند.

لازم به ذکر است که امام زید و پیروانش، عصمت امام را قبول ندارند و مردم را از انتخاب اشخاص برای امامت خود منع نمی‌کنند؛ لذا امام زید^۱ حتی اگر شخص فاضل وجود داشته باشد، امامت شخص مفضل را جایز می‌داند و همچنین به تقیه [به مفهوم شیعی‌اش] اعتقاد ندارد. شهرستانی با این توضیح به این نکته اشاره کرده است که «برخی از زیدیه در این مورد با آنان مخالفند». این در حالی است که برخی از فرقه‌های زیدیه قائل به معصوم بودن فاطمه و علی و حسن و حسین^۲ هستند^۱ و برخی نیز به وجود نص بر امامت علی و دو فرزندش اعتقاد دارند^۲؛ حال آنکه اکثر زیدیه مخالف این قضیه هستند^۳.

تعریف برگزیده برای شیعه

به نظر بنده، تعریف شیعه اساساً به دوران پیدایش و مراحل دگرگونی عقیدتی این فرقه مربوط می‌شود؛ زیرا عقاید و افکارشان پیوسته در حال تغییر و دگرگونی بوده است. تشیع در سدهٔ نخست با تشیع سده‌های بعدی متفاوت است؛ چنان‌که در عصر اول، فقط کسانی شیعه نامیده می‌شدند که علی را بر عثمان مقدم می‌دانستند و به همین علت است که گفته می‌شود: «شیعی و عثمانی»؛ شیعه کسی بوده که علی را بر عثمان مقدم می‌دانسته و عثمانی کسی بوده که عثمان را بر علی مقدم می‌دانسته است^۴. بنابراین تعریف شیعه در سدهٔ نخست بر کسانی اطلاق می‌شد که فقط علی را [در خلافت] بر عثمان مقدم می‌دانستند.

بر اساس این تعریف، اگر چه به چنین کسانی شیعه گفته می‌شود، در واقع از اهل سنت هستند؛ زیرا مسئله برتری عثمان و علی از جمله مسائل اصولی‌ای نیست که هرکس مخالفت کند، گمراه نامیده شود. مسئله‌ای که ما مخالف آن را گمراه می‌نامیم، مسئله

۱- بنگرید به: ابن المرتضی، البحر الزخار: ص ۹۶؛ مقبلی، المعلم الشامخ: ص ۳۸۶؛ ابن عباد، نصره مذهب الزیدیه: ص ۱۶۴ و ۱۹۶.

۲- یحی بن حمزة، الرسالة الوازعة: ص ۲۸.

۳- بنگرید به: سمرقندی، المعتقدات: برگهٔ ۳۵ (نسخهٔ خطی).

۴- بنگرید به: نشوان الحمیری، الحور العین: ص ۱۷۹؛ ابن المرتضی، المنیة والأمل: ص ۸.

خلافت است. پس از اینکه اهل سنت بر برتری ابوبکر و عمر اتفاق نمودند، برخی از اهل سنت در مورد برتری عثمان و علی دچار اختلاف شدند که کدام یک شایسته تر است؛ برخی عثمان را برتر می دانستند و بجز وی کسی را ذکر نمی کردند؛ برخی دیگر نیز علی را در مقام خلیفه چهارم به عنوان افضل ذکر می نمودند و عده ای دیگر نیز او را در مقام سوم افضل می دانستند و گروهی دیگر در این مورد سکوت می کردند. در نهایت، قول علمای اهل سنت بر افضل بودن عثمان ثابت شد.

بنا بر همین اصل است که شیخ الاسلام ابن تیمیه یادآور شده است که شیعیان دوران علی علیه السلام، ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را بر وی مقدم می داشتند؛^۱ و شریک بن عبدالله که او را شیعه می دانند مخالف بود که نام تشیع بر کسانی اطلاق گردد که علی را بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما مقدم می داشتند؛ زیرا این عقیده، خلاف نظر متواتری بود که از علی رضی الله عنه نقل می شد؛ و تشیع به معنی یاری و پیروی است، نه مخالفت و طرد کردن.

ابن بطله از استاد خود - ابوالعباس بن مسروق - چنین روایت کرده است: «محمد بن حمید به ما خبر داد که جریر از سفیان و او هم از عبدالله بن زیاد بن جریر روایت کرده که گفته اند: ابواسحاق سبعی به کوفه سفر کرد؛ شمر بن عطیه به ما گفت: "برخیزید و به استقبال او بروید". ما نزد او نشستیم و گفتگوهایی در این میان صورت گرفت؛ سپس ابواسحاق گفت: "از کوفه بیرون رفتم درحالی که هیچکس در فضل ابوبکر و عمر و تقدم آنان تردید داشته باشد؛ ولی اکنون که به کوفه آمدم چیزهایی می گویند. به خدا سوگند نمی دانم چه می گویند"^۲.

محب الدین خطیب می گوید: «این یک متن تاریخی مهم است که نشانگر دگرگونی در سیر تکاملی تشیع است؛ زیرا ابواسحاق سبعی، عالم گرانقدر کوفه بوده است. وی سه سال پیش از شهادت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه متولد شد و در سال ۱۲۷ ق درگذشت و در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه کودکی بیش نبود. وی از دوران کودکی خود چنین می گوید: «پدرم مرا بلند کرد تا توانستم علی را در حال سخنرانی ببینم که موی سر و ریشش سفید بود». اگر ما می دانستیم که او چه سالی کوفه را ترک گفته و کی بدانجا بازگشته است، می توانستیم به درستی حدس بزنیم که شیعیان کوفه چه زمانی علوی بودند و همچون

۱- منهاج السنّة: ۶۰/۲، تحقیق محمد رشاد سالم.

۲- برای آگاهی از شرح حال وی بنگرید به: تذهیب التهذیب: ۶۳/۸؛ الخلاصه: ص ۲۹۱.

امام‌شان - علی علیه السلام - به برتری ابوبکر و عمر معتقد بودند؛ نیز می‌دانستیم که آنان چه زمانی از علی جدا شدند و با اعتقادات او مخالفت ورزیدند؛ زیرا علی بر منبر کوفه برتری دو برادرش را که همنشینان، وزیران و خلفای رسول خدا صلی الله علیه و آله در این امت هستند، در بهترین زمانه این امت به مردم اعلان نمود^۱.

لیث بن ابی سلیم درباره عقاید شیعیان می‌گوید: «شیعیان نخستین را در حالی یافتیم که کسی را بر ابوبکر و عمر برتری نمی‌دادند»^۲. صاحب مختصر تحفه می‌گوید: «کسانی که در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودند - از جمله مهاجرین و انصار و کسانی که به نیکی از آنها پیروی می‌کردند - همه حق او را می‌شناختند و در جای خود حش را محترم می‌شمردند. آنان قدر و منزلت هیچیک از برادران او را که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بودند کوچک نمی‌شمردند؛ چه رسد به تکفیر و دشنام دادن به ایشان»^۳.

با این همه، متأسفانه شیعیان در این صفا و سلامت و پاکی باقی نماندند؛ بلکه مبدأ تشیع دگرگون گردید و به چندین فرقه تبدیل شدند و اندک‌اندک تشیع به نقابی تبدیل شد که هریک از دشمنان شکست‌خورده، کینه‌توز و حسود اسلام که در فکر نیرنگ و دسیسه علیه اسلام و مسلمین بودند خود را زیر آن پنهان می‌کردند؛ از این‌روست که می‌بینیم برخی از ائمه، کسانی را که به ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بی‌احترامی می‌کردند شیعه نمی‌نامیدند؛ بلکه آنان را «رافضی» می‌خواندند؛ چرا که شایستگی نام تشیع را نداشتند.

کسی که در مورد دگرگونی اعتقادات شیعه شناخت کافی داشته باشد، وقتی بداند بسیاری از محدثین معروف و دیگر علمای سرشناس لقب شیعه داشته‌اند تعجب نخواهد کرد؛ و چه بسا که چنین افرادی از علمای مطرح اهل سنت باشند. زیرا مفهوم تشیع در گذشته، با مفهوم فعلی آن بسیار متفاوت است. و بر این اساس است که امام ذهبی هنگام پرداختن به بحث در مورد محدثانی که به بدعت تشیع متهم شده‌اند می‌گوید: «بدعت بر دو نوع است: بدعت صغری؛ مانند غلو تشیع یا تشیع بدون غلو که این پدیده میان تابعین و تابع تابعین رایج بوده است؛ هرچند آنان افرادی پرهیزکار، متدین و راستگو بودند. اگر احادیث این دسته را مردود بدانیم، تعداد زیادی از احادیث نبوی از بین خواهد رفت و این یک

۱- حاشیه‌المنتقی: ص ۳۶۰ و ۳۶۱.

۲- المنتقی: ص ۳۶۰ و ۳۶۱.

۳- مختصر التحفة الإثنی عشریة: ص ۳.

مفسده آشکار است. بدعت دوم، بدعت کبری است؛ مانند طرد کلی و غلو در آن و تحقیر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما و دعوت دیگران به این اعتقاد. به قول این دسته از شیعیان استدلال نمی‌شود و آنان هیچ منزلتی ندارند. از این گروه اخیر، هیچ فرد راستگو و امینی یافت نمی‌شود؛ بلکه شعارشان دروغ است و پوشش ایشان، تقیه و نفاق. حال چگونه روایت چنین کسی پذیرفته می‌شود؟ هرگز پذیرفتنی نیست.

در گذشته، شیعه افراطی به کسانی گفته می‌شد که عثمان، زبیر، طلحه، معاویه و گروهی از کسانی که با علی درگیر شده‌اند نکوهش کرده و آنها را دشنام می‌دادند. اما شیعه افراطی در زمان و عرف ما به کسانی گفته می‌شود که آن بزرگواران را تکفیر می‌کنند و از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بیزاری می‌جوید. چنین کسی گمراه و دروغگوست^۱. بنابراین تشیع، چنان که چندین فرقه و طایفه دارد، دارای درجات و مراحل نیز هست.

فرقه مورد بحث ما در این کتاب، فرقه اثناعشریه است و دوره‌ای که درباره‌اش تحقیق می‌کنیم، زمانی است که تشیع مبانی مذهب و عقیده خود را از چهار کتاب مرجع‌شان برمی‌گرفتند که عبارتند از: «کافی، تهذیب، استبصار و مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» که آنها را از جهت اعتبار چون کتاب‌های ششگانه اهل سنت به حساب می‌آورند؛ نیز منابع چهارگانه دیگرشان را که به درجه اعتبار آنها رسیده‌اند به چهار کتاب اول ملحق کرده‌اند که عبارتند از: «وافی، بحار الأنوار، وسائل الشیعه و مستدرک الوسائل»؛ علاوه بر اینها، کتاب‌های بسیار دیگری هستند که علمای شیعه معتقدند به درجه این کتاب‌ها رسیده‌اند.

پیش از اینکه بحث تعریف شیعه را به پایان ببریم، به این نکته اشاره می‌کنیم که از تعاریفات شیعه که در اکثر کتاب‌های فرقه‌شناسی وارد شده است، چنین استنباط می‌شود که عادت این کتاب‌ها در تعریف شیعه امامیه بر این بوده است که بگویند: «پیروان علی رضی الله عنه را شیعه می‌گویند». این مسئله، منجر به نتیجه‌ای اشتباه می‌شود که با اجماع امت مخالف است، و آن اینکه حضرت علی، شیعه و بر اعتقاد شیعیان بوده است؛ حال آنکه علی رضی الله عنه از آنچه شیعه در مورد او و فرزندانش می‌گویند پاک و بیزار است؛ بنابراین برای رفع ابهام باید در تعریف شیعه، قید و تبصره‌هایی بیاوریم و بگوییم: «شیعیان کسانی هستند که می‌پندارند پیرو علی رضی الله عنه هستند؛ ولی درحقیقت، آنان از علی پیروی نمی‌کنند و علی نیز با اعتقادات‌شان موافق نیست»؛ همچنین می‌توان گفت: «آنان مدعی تشیع و طرفداری از

۱- ذهبی، میزان الاعتدال: ۵/۱ و ۶؛ ابن حجر، لسان المیزان: ۹/۱ و ۱۰.

علی هستند؛ یا اینکه: «آنان رافضی هستند». بر همین اساس است که برخی از علما چنین تعبیری دربارهٔ آنان به کار می‌برند: «رافضیان به شیعهٔ علی منسوب هستند»^۱. اما حقیقت این است که آنان بر روش و دیدگاه شیعیان علی که از وی پیروی می‌کنند قرار ندارند؛ بلکه گزافه‌گو و رافضی هستند.

پیدایش شیعه و ریشه‌های تاریخی آن

شیعه به همراه اصول و معتقداتش ناگهان پدیدار نشده است؛ بلکه مراحل زیادی را طی نموده و به تدریج شکل گرفته است؛ سپس به فرقه‌های متعددی تقسیم شده است. تردیدی نیست که بررسی مراحل تاریخی و فکری تشیع، نیازمند بحث جداگانه‌ای است؛ لذا بحث در اینجا دربارهٔ اصل پیدایش و ریشه‌های تاریخی شیعه است و دنبال کردن مراحل مختلف و شکل‌گیری فرقه‌های آن مقصودمان نیست. ما بحث را با بیان بعضی از دیدگاه‌ها و نظریات شیعه که از منابع معتبرشان استخراج شده است شروع خواهیم کرد و پس از آن، به ذکر دیدگاه‌ها و نظریات دیگران می‌پردازیم. روش علمی و موضوعی ایجاب می‌کند که ابتدا دیدگاه صاحب‌نظران مطرح شود.

دیدگاه شیعیان در مورد پیدایش تشیع

شیعیان در این موضوع نظر یکسانی ندارند. از میان دیدگاه‌های مختلفی که در کتاب‌های معتمدشان در مورد خاستگاه تشیع آمده است، می‌توان به سه نظریه رسید که آنها را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهیم.

دیدگاه نخست

بر اساس این نظریه، تشیع مسئله‌ای قدیمی است که پیش از رسالت پیامبر ﷺ وجود داشت و هیچ پیامبری نیست، مگر اینکه ایمان به ولایت علی به او عرضه شده است. شیعیان افسانه‌های زیادی را برای اثبات این موضوع ساخته‌اند؛ از جمله: در اصول کافی از ابی‌الحسن چنین روایت شده است: «ولایت علی در تمام صُحُف انبیا نوشته شده است و

خداوند هیچ پیامبری را جز به نبوت محمد ﷺ و وصایت علی ﷺ مبعوث نکرده است»^۱. در خصوص این آیه:

﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ [طه: ۱۱۵]

«و به راستی پیش از این به آدم سفارش کردیم (و عهد بستیم) پس او فراموش کرد و برای او عزمی (استوار) نیافتیم».

از ابوجعفر باقر چنین تفسیری روایت می‌کنند: «در مورد محمد ﷺ و امامان پس از او به آدم فرمان دادیم؛ پس ترک فرمان کرد و عزم استواری نداشت»^۲. آنان معتقدند پیامبران «اولوالعزم» از این جهت اولوالعزم نام داشتند که در مورد محمد ﷺ و اوصیای بعد از او و مهدی و سیره ایشان به آنها فرمان داده شده است و خداوند عزم آنان را بر اعتراف به این موضوع، جزم کرد^۳.

در بحار آمده که پیامبر ﷺ به گمان آنان - فرمود: «ای علی، خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده است مگر اینکه او را به ولایت شما - چه دوست داشته یا نه - دعوت کرده است»^۴؛ و در روایت دیگری از ابوجعفر نقل می‌کنند که می‌گوید: «خداوند متعال از پیامبران در مورد ولایت علی عهد و پیمان گرفته است»^۵. همچنین از ابوعبدالله صادق چنین روایت می‌کنند: «ولایت ما، ولایت خداوند است؛ هیچ پیامبری فرستاده نشده است

۱- کلینی، اصول کافی: ۴۳۷/۱.

۲- این تفسیر از آیه نه تنها نامعقول و بعید است، بلکه الحاد و کفر نسبت به آیات خداوند می‌باشد. تفسیر این آیه از سلف و علما چنین آمده است: «به آدم توصیه کردیم و به وی گفتیم: "ای آدم، این شیطان دشمن تو و همسرت است؛ پس [هشیار باشید که] به دام وسوسه خود، شما را گرفتار نسازد و از بهشت بیرون تان نکند". آدم آنچه را در این باره به وی فرمان داده شده بود فراموش کرد [یعنی ترک فرمان نمود] و اگر تصمیم استواری داشت، از دشمن خود - ابلیسی که به او حسادت می‌کرد - فرمانبرداری نمی‌کرد. قتاده می‌گوید: ﴿وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ "منظور از عزم، صبر است" (تفسیر طبری: ۱۶/۲۲۰ تا ۲۲۲).

۳- کلینی، الکافی: ۴۱۶/۱؛ نیز بنگرید به: ابن بابویه قمی، علل الشرائع: ص ۱۲۲؛ فیض کاشانی، صافی: ۸۰/۲؛ تفسیر قمی: ۶۵/۲؛ هاشم البحرانی، المحجّة فیما نزل فی القائم الحجّة: ص ۶۳۵ و ۶۳۶؛ مجلسی، البحار: ۳۵/۱۱، ۲۶/۲۷۸؛ الصفار، بصائر الدرجات: ص ۲۱.

۴- البحار: ۶۰/۱۱؛ بحرانی، المعالم الزلفی: ص ۳۰۲.

۵- المعالم الزلفی: ۳۰۳.

مگر برای آن ولایت»^۱. شیخ بحرانی برای این موضوع بایی ترتیب داده است با عنوان: «بایی در مورد اینکه پیامبران بر ولایت علی و ائمه مبعوث شده‌اند»^۲. وی در آنجا می‌گوید: «ثابت شده است که تمام پیامبران و همه مؤمنان، به ولایت علی علیه السلام پاسخ مثبت داده‌اند؛ نیز ثابت گشته است که مخالفانش نسبت به وی و تمام اهل بیتش کینه داشته‌اند ... بنابراین او هرکس - از اولین و آخرین - او را دوست نداشته باشد، وارد بهشت نمی‌شود؛ بنابراین او تقسیم‌کننده بهشت و دوزخ است»^۳.

روایاتی در این معنا در بسیاری از کتاب‌های معتبر و معتمد شیعه آمده است^۴. حتی حر عاملی که یکی از منابع مهم شیعه در حدیث را تصنیف کرده است - وسائل الشیعه - ادعا می‌کند روایات شیعه که می‌گویند «خداوند هنگام آفرینش مخلوقات از پیامبران پیمان گرفته است» بیش از صد هزار حدیث است^۵.

شیعیان به این حد نیز اکتفا نکرده‌اند؛ بلکه از قول امامان‌شان می‌گویند: «خداوند تعالی ولایت ما را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها و شهرها عرضه داشت»^۶؛ لذا شیخ هادی تهرانی - یکی از آیات عظام و مراجع تقلید معاصر شیعه - می‌گوید: «برخی از روایات، بر این دلالت دارند که همه پیامبران امر شدند تا به ولایت علی علیه السلام فراخوانند. در حقیقت، ولایت علی علیه السلام بر همه چیز عرضه شده است؛ هرچه آن را قبول کرد، خوب شد؛ و هر که آن را نپذیرفت فاسد گشت»^۷.

۱- نوری طبرسی، مستدرک الوسائل: ۹۵/۲؛ المعالم الزلفی: ص ۳۰۳.

۲- المعالم الزلفی: ۳۰۲.

۳- فیض کاشانی، تفسیر صافی: ۱۶/۱.

۴- بنگرید به: کلینی، اصول کافی: ۸/۲؛ کاشانی، الوافی: ۱۵۵ / ۲ و ۱۰/۳؛ مجلسی، بحار الأنوار: ۱۵۱/۳۵؛ قمی، سفینه البحار: ۷۲۹/۱؛ محدث نوری، مستدرک الوسائل: ۱۹۵/۲؛ صدوق، الخصال: ۲۷۰/۱؛ علل

الشرائع: ص ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۷۴؛ تفسیر صافی: ۸۰/۲؛ بحرانی: ۸۶/۱.

۵- الفصول المهمة: ص ۱۵۹.

۶- نوری، مستدرک الوسائل: ۱۹۵/۲.

۷- هادی الطهرانی النجفی، ودایع النبوة فی احکام الشریعة: ص ۱۵۵.

نقد این دیدگاه

دیدگاه و اعتقاداتی وجود دارد که فقط بیان کردن آنها برای اثبات پوچی‌شان کافی است. نظری که در بالا نقل کردیم نیز از همین نوع است؛ زیرا فساد آن از جمله بدیهیات است و در قرآنی که در دسترس ماست چیزی از این یاوه‌ها و پندارهای باطل یافت نمی‌شود. تردیدی نیست که - بر خلاف دروغ و افتراهای علمای شیعه - دعوت همه پیامبران علیهم‌السلام دعوت به توحید بود، نه به ولایت علی و فرزندانش. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ [الانبیاء: ۲۵]

«و (ما) پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر آنکه به او وحی کردیم که: معبود برحق جز من نیست، پس تنها مرا عبادت کنید»؛

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ [النحل: ۳۶]

«یقیناً ما در (میان) هر امت پیامبری فرستادیم که: الله یکتا را عبادت کنید و از طاغوت اجتناب کنید». پس همه پیامبران، امت خود را فقط به عبادت خداوند بی‌همتا دعوت می‌کردند و پیامبرانی مانند نوح، هود، صالح و شعیب علیهم‌السلام به قوم‌شان می‌گفتند:

﴿اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ [الأعراف: ۵۹، ۶۵، ۷۳، ۸۵]

«الله را عبادت کنید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست».

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز فرموده است: «أمرت أن أقاتل الناس حتى يشهدوا أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله...»، یعنی: «دستور دارم با مردم بجنگم تا شهادت دهند که جز الله معبودی [بحق] نیست و محمد فرستاده خداست...»^۱. همچنین از ابن عباس روایت شده: هنگامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم معاذ بن جبل را به یمن فرستاد به وی فرمود: «تو نزد قومی می‌روی که اهل کتابند؛ پس باید اولین چیزی که [مردم را] به آن دعوت می‌کنی، دعوت به توحید خداوند عزوجل باشد»^۲. چنان‌که می‌بینیم، احادیث صحیح، چیزی جز تناقض

۱- صحیح بخاری، ۱۱/۱، کتاب ایمان، باب «اگر آنان توبه کردند و نماز به جای آوردند و زکات دادند، راه را بر ایشان باز نمایید». در صحیح مسلم (۵۰/۱ تا ۵۲) نیز در کتاب ایمان، بابی وجود دارد با عنوان «امر به جنگ با مردم تا بگویند لا اله الا الله». محدثان دیگر نیز این حدیث را نقل کرده‌اند.

۲- بخاری و مسلم با الفاظی شبیه هم روایت کرده‌اند و لفظ مسلم ذکر نشده است؛ بنگرید: صحیح بخاری، کتاب وجوب زکات ۱۰۸/۲ و صحیح مسلم کتاب ایمان، باب دعوت به شهادتین: ۵۱-۵۰.

دیدگاه اول را ثابت نمی‌کند؛ به علاوه، علمای سلف متفق هستند نخستین فرمانی که بر بنده واجب شده «شهادتین» است.^۱ حال آن توهم شیعیان درباره دستور به پذیرش ولایت علی کجاست؟ و اگر ولایت علی علیه السلام در تمام صُحف انبیا نوشته شده است، چرا فقط رافضیان آن را نقل می‌کنند و کسی غیر از ایشان از آن خبر ندارد؟ چرا پیروان سایر ادیان از آن خبر ندارند؟ اصلاً در حالی که قرآن کریم ناظر بر تمام کتاب‌های آسمانی است و خداوند عزوجل ضامن حفظ آن شده است، چرا بحث ولایت در قرآن نیامده است؟ برآستی این سخن، فقط یک ادعای بی‌دلیل است. اگر کسی عقل و دین و حیا، که نگهدارنده انسان از لغزش‌هاست، نداشته باشد، هر اندازه بخواهد می‌تواند در یاوه‌گویی و ادعای بی‌دلیل پیش رود.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «در کتاب‌های پیامبران خدا که برای هدایت مردم نازل شده است، از پیامبر ما ذکری به میان آمده است؛ ولی در آنها هیچ یادی از علی نشده است ... و در میان افرادی از اهل کتاب که مسلمان شده‌اند، کسی نگفته است که نام علی علیه السلام در آن کتاب‌ها آمده است؛ پس چگونه جایز است گفته شود که همه پیامبران برای ابلاغ و اقرار به ولایت علی فرستاده شده‌اند، در حالی که هیچ‌یک از آنان چنین مطلبی را برای امت‌های‌شان بیان نکرده‌اند و کسی نیز چنین چیزی را از آنان نقل نکرده است؟»^۲. به راستی، آنان چگونه جرئت می‌کنند این افسانه‌ها را علیه پیامبران علیهم السلام جعل کرده و ادعا کنند آدم علیه السلام و دیگر فرستادگان الهی - به استثنای پیامبران اولوالعزم - نسبت به ولایت علی از جانب خداوند بی‌توجه بوده‌اند و آن را ترک کرده‌اند؟ این بهتانی بزرگ است و بی‌گمان این ولایت مزعوم باطل و دروغ بستن بر انبیای الهی علیهم السلام باطل و مردود است.

از جمله تفاوت‌های عجیب گزافه‌گویی و غلو بی‌نهایت آنان نسبت به امامان شیعه و جفای بی‌حد و مرز نسبت به پیامبران الهی، این است که آنان برای ائمه خود به عصمت مطلق اعتقاد دارند؛ و در مورد پیامبران این برگزیده‌ترین خلق خدا ادعا می‌کنند جز پنج نفر از آنها که اولوالعزم هستند، همه انبیا در امر ولایت مرتکب نافرمانی خدا شده‌اند. آیا این دلیلی بر این نیست که سازندگان این افسانه‌ها ملتی هستند که روح و روان‌شان از دانش و ایمان تهی گشته و قلب‌شان - به جای علم و ایمان - پر از کینه و دسیسه علیه مصلحین و برگزیدگان است. و از طریق ادعای تشیع و شعار طرفداری از ائمه در پی نفوذ در میان مردم

۱- شرح طحاویه: ص ۷۵.

۲- منهاج السنة: ۶۴/۴.

هستند تا آنان را به فساد بکشانند. آری، کسی جز ملحد و زندق جرئت بیان چنین افتراهایی را ندارد. گویا می‌خواهند با این گفته‌ها، شیعیان ائمه را برتر از پیامبران غیر اولوالعزم معرفی کنند؛ چرا که شیعیان، از امر ولایت فرمانبرداری کردند و پیامبران آن‌را نادیده گرفتند. حقا که این گمراهی آشکاری است!

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ بَيْنِ يَدَيْكُمْ أَنْ تَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأَخَذَتْهُمُ الرَّسُولُ مِيثَاقَهُمْ لَعْنَةُ الَّذِينَ كَذَبُوا كَلِمَتِي إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا آلِهَتَهُمْ آلِهَةً غَيْرَ اللَّهِ إِنَّهُمْ قَوْمٌ مُّشْرِكُونَ﴾ [آل عمران: ۸۱]

«و (به یاد بیاورید) هنگامی را که الله از پیامبران پیمان گرفت هرگاه به شما کتاب و حکمت دادم، سپس پیامبری به سوی شما آمد که آنچه را با شماست تصدیق می‌کند، باید به او ایمان بیاورید و او را یاری کنید. (آنگاه) فرمود: آیا اقرار کردید و بر این امر پیمان را پذیرفتید؟ گفتند: «اقرار کردیم» فرمود: پس گواه باشید و من (نیز) با شما از گواهانم».

ابن عباس و دیگر مفسران در تفسیر آیه فوق گفته‌اند که خداوند از پیامبران علیهم‌السلام پیمان گرفته است که اگر در حال حیات‌شان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مبعوث شود، به او ایمان آورند و یاری‌اش دهند.^۱ اما گویی علمای شیعه می‌خواهند - مثل عادت همیشگی‌شان - آنچه را که حق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بوده است برای علی علیه‌السلام قرار دهند. از این گذشته، وقتی از پیامبران عهد و پیمانی مبنی بر ایمان به جزئیات شریعت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گرفته نشده، آیا معقول است از آنان پیمان گرفته شود که تنها به یکی از صحابه و نه دیگر مومنان محبت و علاقه داشته باشند؟

اجماع مسلمانان بر این است که اگر کسی به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ایمان بیاورد و از او اطاعت کند و پیش از آنکه بداند خداوند ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیهم‌السلام را خلق کرده است بمیرد، ضرری متوجه او نمی‌شود و بی‌اطلاعی از این حقیقت، او را از ورود به بهشت محروم نمی‌سازد. اگر در میان امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چنین باشد، پس چگونه می‌توان ادعا کرد که ایمان به ولایت یکی از صحابه بر پیامبران واجب بوده است؟^۲

۱- تفسیر طبری: ۵۵۷/۶ به بعد.

۲- بنگرید به: منهاج السنة: ۴۶/۴.

براستی مردمی که این گونه یاوه‌گویی‌ها را تصدیق می‌کنند، عقل و منطق‌شان کجاست. چگونه از پیامبران پیشین و امت‌های‌شان عهد و پیمان گرفته شده که [صدها و شاید هزاران سال بعد] به علی در زمان امامتش ایمان داشته باشند؟ چنان‌که شیخ‌الاسلام می‌گوید، چنین ادعایی سخن دیوانگان است؛ زیرا گویی اصلاً نمی‌اندیشند که پیش از آفرینش علی، همه پیامبران پیشین مرده بودند؛ پس چگونه ممکن است علی علیه السلام امام امت‌های پیش از خود باشد؟ نهایتاً علی علیه السلام می‌تواند فرمانروای مردم روزگار خود باشد؛ اما ادعای امارت او بر تمامی کسانی که پیش‌تر زندگی کرده‌اند و کسانی که پس از او به دنیا می‌آیند، دروغ محض و ساخته و پرداخته کسی است که یا نمی‌داند چه می‌گوید یا بدون اندیشه و تعقل سخن می‌گوید. این ادعا، از جنس کلام ابن‌عربی طائی و صوفیان ملحدی همچون اوست که می‌گویند: «پیامبران، از مشکات خاتم اولیا در علم خداشناسی استفاده کرده‌اند؛ همان چیزی که نزدیک به ششصد سال بعد از پیامبر نیز وجود داشته است». بنابراین ادعای آنان بر امامت، از جنس ادعای این دسته در مسئله ولایت است و مبنای هر دو گروه، بر دروغ، غلو، شرک و ادعاهای باطلی است که خلاف کتاب و سنت و اجماع سلف امت می‌باشد^۱. باید پرسید آنان از طرح سخنانی که دروغ بودن‌شان بر کسی پوشیده نیست چه هدفی دارند. آیا منظورشان دور کردن مردم از دین خداست؟

چراکه باطل بودن چنین امری بسیار روشن است؛ اما وقتی آخوندهای غالی شیعه این هزل و یاوه‌ها را مطرح می‌کنند و آنها را به اسلام نسبت می‌دهند، پیروان ادیان دیگر از آن آگاه می‌شوند و به باطل بودن این ادعا از لحاظ عقلی و نقلی پی می‌برند و در نتیجه، در مورد اصل اسلام دچار تردید می‌شوند. وانگهی، اهل علم و اندیشه در مورد این تحلیل عجیب و غریب، در مورد صلاح و فساد اشیاء - از قبیل جمادات، نباتات، مایعات - چه خواهند گفت؛ چرا که شیعه ادعا می‌کند ماهیت اجسام و موجودات، بر اساس پذیرش یا عدم پذیرش ولایت علی صورت گرفته است؟ دیگران در این باره چه گمان خواهند کرد؟ آیا این همان دینی است که علمای شیعه می‌خواهند به همه مردم معرفی کنند یا اینکه هدف دگرگون جلوه دادن اسلام و بازداشتن مردم از پذیرش آن است؟

بیان چنین دیدگاهی از جانب علمای شیعه جای تعجب ندارد؛ زیرا آنان همواره اهل مبالغه‌های عجیب بوده‌اند که حقایق و اخبار متواتر را تکذیب کرده‌اند و آنچه را که عقل و

نقل به دروغ بودنش گواهی می‌دهد، تصدیق نموده‌اند. وقتی در مورد کسی که ادعا می‌کنند امام آنهاست چنین نظری دارند، قطعاً در مورد کسانی که گمان می‌کنند دشمنان ائمه و شیعیان هستند نیز مشابه همین سخن را خواهند گفت؛ چنان‌که دربارهٔ دو خلیفهٔ راشد و بزرگوار پیامبر ﷺ (ابوبکر و عمر رضی الله عنهما) گفته‌اند: «در روایت آمده است زمانی که امام قائم ظهور کند آن دو را زنده خواهد کرد و تمام گناه و فسادی را که در دنیا روی داده است به گردن‌شان می‌اندازد؛ حتی گناه قتلِ هابیل به دست قابیل، به چاه انداختن یوسف توسط برادرانش، انداختن ابراهیم در آتش و سایر جرم و جنایت‌ها». آنان در این مورد، سخن دروغی نیز به جعفر صادق نسبت داده‌اند: «هیچ سنگی از جایش تکان نخورده است و هیچ خونی ریخته نشده است، مگر اینکه به گردن آن دو [یعنی خلیفه اول و دوم] است»^۱.

دیدگاه دوم

بعضی از رافضیان - از شیوخ قدیم و جدید - تصورشان این است که رسول خدا ﷺ بذر تشیع را کاشت و شیعیان در عصر ایشان پدیدار گشتند و در صدر اسلام برخی از صحابه از علی رضی الله عنه پیروی می‌کردند و شیعه او بودند و در زمان رسول خدا معتقد به ولایت او بودند. قمی می‌گوید: «نخستین فرقهٔ شیعه، فرقه علی بن ابی‌طالب بود که در زمان پیامبر ﷺ و پس از وی به شیعهٔ علی موسوم بودند. آنان در وابستگی به علی و اعتقاد به امامتش معروف بودند. از جمله مقداد بن اسود کندی، سلمان فارسی، ابوذر جندب بن جناده غفاری و عمار بن یاسر مزحجی... و ایشان نخستین کسانی از این امت بودند که به نام تشیع موسوم گشتند»^۲. نوبختی^۳ و رازی^۴ نیز همین نظر را دارند.

محمدحسین آل کاشف‌الغطا (م ۱۳۷۳ ق) می‌گوید: «نخستین کسی که بذر تشیع در کشتزار اسلام کاشت، خود صاحب شریعت بود؛ یعنی بذر تشیع، همزمان با بذر اسلام^۵ در

۱- بحرانی، الدررة النجفیه: ص ۳۷؛ نیز بنگرید به: رجال الکشی: ص ۲۰۵ و ۲۰۶؛ الأنوار النعمانیة: ۸۲/۱.

۲- المقالات و الفرق: ص ۱۵.

۳- فرق الشیعة: ص ۱۷. شیعی در نقل دیدگاه نوبختی دچار توهم شده است؛ زیرا به وی نسبت داده که گفته است: «تشیع پس از وفات رسول خدا پدید آمده است»؛ بنگرید به: الصلوة بین التصوف و التشیع: ص ۲۲؛

۴- ابوحاتم رازی، الزینة: ص ۲۰۵ (نسخهٔ خطی).

۵- به این اعتراف‌شان توجه کنید که بذر تشیع را غیر از بذر اسلام می‌دانند.

کنار هم و به طور یکسان قرار داشت و کسی که آن را کاشت، خود متعهد به آبیاری و پرورش آن شد تا اینکه رشد کرد و بالید. این درخت، در زمان حیات وی به شکوفایی رسید و پس از وفاتش ثمربخش شد»^۱. گروهی از شیعیان معاصر نیز همین نظر را دارند.^۲

نقد این دیدگاه

۱- ملاحظه می‌شود این دیدگاه را نخستین بار سعد بن عبدالله اشعری قمی در کتاب «المقالات و الفِرَق» و نوبختی در کتاب «فِرَق الشیعة» مطرح کرده‌اند. می‌توان گفت مهم‌ترین دلیل طرح چنین نظری، این است که برخی از علمای مسلمان ریشه‌های پیدایش تشیع را به منشأهای بیگانه نسبت می‌دهند؛ و این نیز به دلیل وجود نشانه‌هایی روشن است که چنین امری را ثابت می‌کند- که سخن از آن بزودی خواهد آمد-. از این رو، علمای شیعه برای مشروعیت بخشیدن به تشیع و رد ادعای مخالفان درباره خاستگاه‌های خارجی و غیراسلامی تشیع، چنین ادعایی مطرح می‌کنند و برای اثباتش هر وسیله‌ای را به کار می‌گیرند. به عنوان مثال، در این باره روایات بسیاری از قول رسول خدا ﷺ جعل نموده‌اند^۳ و ادعا می‌کنند این روایات از طریق اهل سنت نقل شده‌اند. این در حالی است که هیچیک از دانشمندان اهل سنت و ناقلان شریعت این روایات را نمی‌شناسند و اکثرشان ساختگی هستند یا از عیب و ایراد در اسناد خالی نیستند یا دور از تأویلات باطل آنان است.^۴

۲- این رویکرد، هیچ اصلی در کتاب و سنت ندارد و سند تاریخی موثقی نیز بر درستی آن وجود ندارد؛ بلکه این دیدگاه، مخالف با اصول اسلام و منافعی حقایق ثابت شده است.

۱- اصل الشیعة و اصولها: ص ۴۳.

۲- بنگرید به: محسن امین العاملی، أعیان الشیعة: ۱۳/۱ و ۱۶؛ محمد جواد مغنیه، الإثنی عشریة وأهل البیت: ص

۲۹؛ هاشم معروف، تاریخ الفقه الجعفری: ص ۱۰۵؛ الوابلی، هویة الشیعی: ص ۲۷؛ الشیرازی، هكذا الشیعة:

ص ۴؛ محمد الحسنی، فی ظلال الشیعی: ص ۵۰ و ۵۱؛ الزین، الشیعة فی التاریخ: ص ۲۹ و ۳۰؛ محمدرضا

المظفر، تاریخ الشیعی: ص ۱۸؛ الصدر، بحث حول الولاية: ص ۶۳؛ أحمد تفاعحة، أصول الدین: ص ۱۸ و ۱۹.

۳- برای مثال بنگرید به: ابن الجوزی، الموضوعات: ۳۳۸/۱ به بعد؛ الشوکانی، الفوائد المجموعة: ص ۳۴۲ به

بعد؛ الکتانی، تنزیه الشریعة: ۳۵۱/۱ به بعد. علمای شیعه نیز وسایل و شیوه‌هایی برای استدلال و احتجاج

علیه اهل سنت دارند که بنده در کتاب «فکره التقرب» نکاتی در مورد آنها نوشته‌ام؛ بنگرید به: فکرة

التقرب: ص ۵۱ به بعد.

۴- ابن خلدون، المقدمة: ۵۲۷/۲، تحقیق دکتر علی عبدالواحد وافی.

اسلام برای اتحاد این امت پیرامون کلمه واحد آمده است نه اینکه آن را به فرقه‌ها و احزاب مختلف پراکنده کند؛ و در زمان پیامبر ﷺ نیز مساله شیعه و سنی مطرح نبوده است. و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ [آل عمران: ۱۹]

«همانا دین (حق) نزد الله، اسلام است». نه تشیع و غیر آن.

آری، دین فقط اسلام است، نه تشیع یا هر فرقه دیگری؛ درحالی که علمای شیعه، خود اعتراف می‌کنند که «بذر تشیع با بذر اسلام در کنار هم پهلوپهلو کاشته شده است»؛ پس در واقع تأکید می‌کنند که تشیع آیینی غیر از اسلام است؛ و خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ﴾ [آل عمران: ۸۵]

«و هرکس دینی غیر از اسلام برگزیند، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد».

از جمله حقایق تاریخی متواتر و انکارناپذیری که یاوه بودن چنین دیدگاهی را ثابت می‌کند این است که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم مذهب شیعه وجود نداشته است.^۱ برخی از علمای تشیع که در انکار حقایق متواتر و قطعی نیز مهارت خاصی دارند، چاره‌ای جز اعتراف به این حقایق روشن نداشته‌اند. محمدحسین آل کاشف‌الغطاء - آیت‌الله و مجتهد بزرگ عصر خود - می‌گوید: «... در آن زمان [= دوران خلافت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما] تشیع و شیعه مجالی برای ظهور پیدا نکرد؛ چرا که اسلام بر روش استوار خود جاری بود...»^۲. محمد حسین عاملی شیعی نیز چنین اعتراف کرده و می‌گوید: «پس از اینکه ابوبکر به خلافت رسید و مسلمانان یک فرقه واحد گشتند، کلمه شیعه تا اواخر دوره خلیفه سوم فراموش شده بود»^۳. ما نیز می‌گوییم: آری، فراموش شده بود؛ زیرا اصلاً وجود نداشت؛ اما چگونه فراموش شده بود و آشکار نمی‌گردید درحالی که - به ادعای روایات متواتر در کتاب‌های تان - حکومت سه خلیفه اول، حکومت کفر بود؟ آیا مسلمانان در زمان پیامبر ﷺ چند فرقه بودند و در زمان سه خلیفه یک دسته واحد شدند؟

۱- شیخ‌الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «در زمان خلافت ابوبکر و عمر، چیزی به نام شیعه وجود نداشت و عنوان شیعه به کسی نسبت داده نشده است» (منهاج السنة: ۶۴/۲ تحقیق د. محمد رشاد سالم).

۲- اصل الشیعة: ص ۴۸.

۳- الشیعة فی التاریخ: ص ۳۹ و ۴۰.

۳- آخوندهای شیعه ادعا می‌کنند که این فرقه، متشکل از عمار، ابوذر و مقداد بوده است. اما آیا این بزرگواران یکی از عقاید شیعه غالی را داشتند؟ آیا به وجود نص بر امامت معتقد بودند؟ آیا شیخین و اکثر صحابه را تکفیر کرده‌اند، به آنان دشنام داده‌اند و نفرت خود را نسبت به ایشان ابراز داشته‌اند؟ خیر، هرگز چنان نبودند و چنین نکردند. و بلکه تمام ادعاهایی که علمای شیعه در این باره مطرح کرده‌اند و کتاب‌های بی‌شماری که با این ادعا نوشته‌اند، توهمی بیش نیست؛ و زائیده ذهن بیمار دشمنان و حاصل توهّمات کینه‌توزان است.^۱ ابن مرتضی - شیعه زیدی - می‌گوید: «اگر ادعا کنند که ابوذر غفاری، مقداد بن اسود و سلمان فارسی در شیعه‌گری سلف ایشان هستند، راست گفته‌اند؛ زیرا معتقد به امامت علی علیه السلام بودند. چیزی که این ادعا را تکذیب می‌کند، این حقیقت است که این افراد نه از شیخین اظهار بی‌زاری کردند و نه آنها را دشنام گفتند. آیا نمی‌بینید که عمار در کوفه^۲ و سلمان فارسی در مدائن کارگزار عمر بن خطاب بودند»^۳. این حقایق تاریخی قطعی و انکارناپذیر، تمام ادعاهایی را که شیعیان کینه‌توز طی چندین قرن ساخته‌اند نابود می‌گرداند.

۴- شیخ موسی جار الله معتقد است این‌گونه گفتارهای شیعه، مبالغه قبیح و فاحشی است که از حد و مرز هرگونه ادب و نزاکتی تجاوز کرده و افترا بر پیامبر صلی الله علیه و آله و بازی با کلمات است. وی از گفته ایشان که می‌گویند: «اولین کسی که بذر تشیع را در کشتزار اسلام کاشت خود صاحب شریعت بوده است» تعجب کرده و می‌گوید: «آن بذری که پیامبر صلی الله علیه و آله کاشت چه نوع بذری بود که خوشه‌هایش لعن و تکفیر اصحاب و بهترین اشخاص امت بود و اعتقاد به تحریف قرآن به دست صحابه منافق، باور به گمراه بودن عموم امت و هدایت دانستن عمل بر خلاف اجماع امت را به ارمغان آورد؟ این چه بذری بود که اعتقاد حق را در منجلاّب گمراهی‌های شیعه ناپدید ساخت؟»^۴.

۱- آنان ادعا می‌کنند که (... زبیر، مقداد و سلمان سرشان را تراشیدند که با ابوبکر بجنگند...) (رجال الکشی: ص ۱۳۳، شماره ۲۱۰). اخبار و روایات شیعیان در این باره چندین کتاب را دربر گرفته است. آنان در این روایت از زبیر نام برده‌اند؛ حال آنکه زبیر یکی از کسانی بود که بعدها [در جنگ جمل] با علی جنگید. ظاهراً جاعلان حدیث، فراموش کرده‌اند که نام ابوذر و عمار و اهل بیت را ذکر کنند.

۲- بنگرید به: ابن الاثیر، اسد الغابة: ۶۴/۴؛ ابن حجر، الاصابه: ۵۰۶/۲؛ ابن عبدالبر، الاستیعاب: ۴۷۳/۲.

۳- طبقات ابن سعد: ۸۷/۴؛ المُنیا و الأمل: ص ۱۲۴ و ۱۲۵.

۴- الوشیعة: صفحه مه.

دیدگاه سوم

این رویکرد، تاریخ ظهور شیعه را روز «جنگ جمل» قرار می‌دهد. ابن ندیم^۱ می‌گوید: «علی با طلحه و زبیر جنگید تا آنها را به امر خدای عزوجل برگرداند؛ لذا پیروان خود در این قضیه را شیعه نامید؛ و می‌گفت: "شیعیان من" و آنها را اولیای برگزیده، رزمندگان جان‌برکف و همراهان نام نهاده بود»^۲. به نظر نگارنده، این نظریه، منحصر به ابن ندیم است و ظاهراً وی با طرح معنای شیعه به صورت «یار و پیرو» به تاریخ ظهور شیعه اشاره کرده است؛ همچنین نشان داده است که از چه زمانی شیعه به معنی «هوادار و یار علی» تلقی شد و اینکه علی علیه السلام بود که با به کار بردن عبارت «شیعیان من» برای نخستین بار از آنان با این عنوان نام برد.

تردید نیست که این گزارش، بر پیدایش اصول فکری تشیع دلالت نمی‌کند؛ و آن در اینجا به معنای لغوی شیعه - یعنی یار و طرفدار - است. از این رو، حضرت علی القاب دیگری همچون «اصحاب» و «اولیا» را که بر این معنا دلالت می‌کنند نیز به کار برده است. چنان‌که پیش‌تر گفتیم، اسناد تاریخی ثابت کرده‌اند همان‌گونه که علی عبارت «شیعیان من» را برای طرفداران خود به کار می‌برد، معاویه نیز از آن استفاده می‌کرد.

دکتر مصطفی کامل الشیبی - شیعه معاصر - این رأی ابن ندیم را عجیب توصیف می‌کند؛ چراکه ابن ندیم «تشیع» را لقبی می‌داند که علی شخصاً آن را به یاران خود نسبت داده است^۳. من نمی‌دانم اینکه علی یاران خود را با لفظ «شیعیان من» بخواند چرا باید عجیب باشد. به هر حال، دکتر نشار بدون ارائه هیچ توضیحی بر این باور است که در کلام ابن ندیم نوعی غلو وجود دارد^۴.

دیدگاه‌های غیرشیعی در مورد پیدایش تشیع

دیدگاه نخست

برخی از علمای قدیم و جدید، از جمله ابن خلدون، احمد امین و بعضی از خاورشناسان

۱- محمد بن اسحاق بن محمد بن یعقوب ندیم (م ۴۳۸ ق) سنی معتزلی بود که به تشیع گروید. از جمله آثار وی «الفهرست» است (لسان المیزان: ۷۲/۵).

۲- ابن ندیم، الفهرست: ص ۱۷۵.

۳- الصلة بين التصوف و الشيعة: ص ۱۸.

۴- نشأة الفكر الفلسفي: ۳۲/۲.

نیز بر این باورند که تشیع پس از وفات رسول خدا ﷺ و به این دلیل پدید آمد که برخی از اصحاب، علی علیه السلام را لایق‌ترین و برحق‌ترین شخص برای امامت می‌دانستند. کسانی که پیرو این دیدگاه هستند، اعتقاد دارند که خویشاوندان رسول خدا ﷺ برای خلافت اولویت دارند. ابن‌خلدون می‌گوید: «بدان که مبدأ این دولت [= دولت شیعه] آن است که هنگام وفات رسول خدا ﷺ اهل‌بیت او معتقد بودند که آنان مستحق‌ترین مردم برای امر حکومت هستند؛ همچنین اعتقاد داشتند که خلافت از آن مردان ایشان است نه هیچکس دیگر»^۱. احمد امین می‌گوید: «بذر اول شیعه، گروهی با این باور بودند که پس از وفات رسول خدا ﷺ اهل‌بیت او شایسته‌ترین مردم برای جانشینی ایشان هستند»^۲؛ چنان‌که برخی از خاورشناسان نیز چنین نظری دارند.

نقد این دیدگاه

طرفداران این رویکرد، استدلال می‌کنند که خویشاوندی، موجب شایستگی شخص برای خلافت و امامت است. بی‌تردید، کسانی بوده‌اند که علی را به خاطر خویشاوندی‌اش با رسول خدا ﷺ بیش از همه سزاوار امامت دانسته باشند. درحقیقت، نظر دیگری هم وجود داشت که طرفدار امامت «سعد بن عباد» بود. طرفداران سعد می‌گفتند که امام باید از انصار باشد. وجود چنین امری، بر پیدایش فرقه یا حزب خاصی دلالت نمی‌کند. اختلاف نظر نیز امری طبیعی و از مقتضیات نظام شورایی در اسلام است. مسلمانان در یک مجلس بودند ولی نظرات‌شان متعدد و مختلف بود؛ «آنها تا زمانی که به توافق نرسیدند، از یکدیگر جدا نشدند. این‌گونه اختلافات، کاملاً طبیعی است و تفرقه به حساب نمی‌آید»^۳؛ زیرا همگی - بدون استثنا- تحت فرمانبرداری ابوبکر رضی الله عنه درآمدند؛ و علی علیه السلام نیز گوش‌به‌فرمان ابوبکر بود، از او اطاعت می‌کرد، در حضور همگان با وی بیعت نمود و در جنگ با بنی‌حنیفه

۱- العبر: ۱۰۷/۳ و ۱۷۱.

۲- فجر الاسلام: ص ۲۶۶؛ نیز بنگرید به: ضحی الاسلام: ۲۰۹/۳. دکتر علی خربوطلی می‌گوید: «ما معتقدیم پس از آنکه خلافت به دست ابوبکر افتاد، تشیع شروع شد، نه در زمان خلافت علی بن ابی‌طالب (الاسلام و الخلافة: ص ۶۲). محمد عبدالله عنان نیز چنین نظری دارد؛ بنگرید به: تاریخ الجمعیات السریة: ص ۱۳. برخی از خاورشناسان نیز چنین گفته‌اند؛ بنگرید به: دائرة المعارف الإسلامية: ۵۸/۱۴.

۳- ابن تیمیه، منهاج السنة: ۳۶/۱.

شرکت داشت^۱. آنان همگی با صمیمیت و اتحاد، ارزشمندترین دارایی خود برای فرمانبرداری از فرماندهان‌شان و در راه خدا نثار کردند و از خون و جان خویش درگذشتند؛ درست همان‌طور که در زمان پیامبر ﷺ چنین می‌کردند^۲.

اگر این دیدگاه، که قائل به سزاوار بودن خویشاوندی برای امر امامت می‌باشد، دلیل بر کاشت بذر تشیع در زمان پیامبر ﷺ باشد، محصولش حتماً باید در زمان ابوبکر و عمر ظهور می‌کرد. این نظریه - حتی اگر ثابت شود - مانند سایر نظراتی است که در اجتماع سقیفه مطرح گردید؛ اما به محض اینکه بیعت انجام شد، همگی بر یک امر توافق نمودند و وحدت کلمه صورت گرفت. به علاوه، موضع علی بن ابی‌طالب ﷺ این‌گونه دیدگاه‌ها را نفی می‌کند و اجازه نمی‌دهد که در میان صحابه صحبتی از آن باشد؛ زیرا از چند طریق به تواتر از علی ﷺ روایت شده که روی منبر کوفه فرمود: «بهترین افراد این امت پس از پیامبرش ﷺ ابوبکر و سپس عمر است»^۳. سؤال اینجاست که چگونه دیگران آن شایستگی را در علی ﷺ دیده‌اند در حالی که خود آن‌را در وجود خویش نیافت؟ در دوران ابوبکر و عمر و عثمان ﷺ شیعه نه وجود خارجی داشت و نه نامی از آنان در میان بود؛ پس چگونه برخی از علمای شیعه ادعا می‌کنند این مذهب بلافاصله پس از وفات رسول خدا ﷺ به وجود آمد^۴؟

۱- الجوینی، الارشاد: ص ۴۲۸.

۲- الناشئ الاکبر، مسائل الإمامة: ص ۱۵.

۳- ابن تیمیه می‌گوید: «تقریباً به هشتاد طریق و بیشتر از علی روایت شده است که وی این سخن را بر منبر کوفه گفته است». در صحیح بخاری - به ویژه از روایت رجال همدان - آمده که علی درباره‌ی وی گفته است: «اگر می‌شد دروازه‌بان بهشت باشم، به همدان می‌گفتم: "با سلامت داخل شو"» (روایت سفیان ثوری از منذر ثوری که هر دو آنان از همدان روایت نموده‌اند). بخاری به نقل از محمد بن کثیر از قول سفیان از جامع ابی‌راشد از ابویعلی از محمد بن حنیفه می‌گوید: «از پدرم [علی ﷺ] پرسیدم بهترین شخص پس از پیامبر ﷺ چه کسی است؟ او گفت: "ابوبکر". گفتم: "پس از ابوبکر؟" او گفت: "عمر"؛ و ترسیدم که بگویم عثمان؛ لذا گفتم: "بعد از عمر شما هستید؟" وی گفت: "من فردی از مسلمانان بیش نیستم"» (فتح الباری شرح صحیح بخاری: ۲۰/۷، کتاب فضایل صحابه، باب فضل ابوبکر). ابن تیمیه می‌گوید: «امام علی این سخن را خطاب به پسرش که نزد او تقیه نکرده است فرمود» (الفتاوی: ۴۰۷/۴ و ۴۰۸؛ منهاج السنّة: ۱۳۷/۴ و ۱۳۸).

۴- بعضی می‌گویند: «جماعتی پس از وفات پیامبر پیدا شدند که علی را برای امامت سزاوارتر می‌دانستند». این سخن، هیچ اصل ثابت شده‌ای در تاریخ ندارد و به نظر می‌رسد که بیشتر این سخنان، روایت‌های یعقوبی در

دیدگاه دوم

گرایش به تشیع پس از قتل عثمان رضی الله عنه شروع شد. ابن حزم می‌گوید: «... سپس عثمان خلافت را در دست گرفت و [خلافتش] دوازده سال ادامه داشت و با وفاتش اختلاف پدیدار شد و قضیه رافضی‌ها آغاز گردید»^۱؛ ولی کسی که بذر تشیع را کاشت، عبدالله بن سبأ یهودی بود.^۲

کتاب تاریخش باشد؛ همچنین روایاتی که می‌گویند: «جماعتی از آنان که عبارتند از سلمان فارسی، ابوذر، عمر و مقداد، از بیعت با ابوبکر خودداری کردند و به علی گرویدند»؛ بنگرید به: تاریخ یعقوبی: ۲/۱۲۴. باید از روایات یعقوبی و مسعودی، به دلیل تمایل‌شان به رافضی‌ها دوری نمود؛ به ویژه در مسائلی که موافق گرایش مذهب‌شان است و یا گزارش‌هایی که فقط آنها نقل کرده‌اند. قاضی ابوبکر بن العربی می‌گوید: «غیر از طبری، به سخن هیچ تاریخ‌نگاری گوش ندهید؛ در غیر این صورت، دچار مرگ سرخ و درد بزرگ خواهید شد». همو در مورد مسعودی می‌گوید: «او بدعتگر و متقلب است» (العواصم من القواصم: ص ۲۴۸ و ۲۴۹). به علاوه، از آنجا که طبری گزارش‌هایش را با سند روایت می‌کند، بررسی آنها آسان‌تر است.

۱- الفصل: ۸/۲. گروهی از علما و محققین با ابن حزم موافق هستند؛ کسانی همچون شیخ عثمان بن عبدالله حنفی صاحب کتاب «الفرق المتفرقة بین اهل الزيغ و الزندقه»؛ بنگرید به همان کتاب صفحه ۶؛ ژولیوس فلهاوزن، الخوارج و الشیعة: ص ۱۲۲.

۲- عبدالله بن سبأ در رأس طایفه سبائیه و معتقد به الوهیت علی بود؛ چنان‌که معتقد به بازگشت علی پس از مرگش بود و به صحابه توهین نموده و از آنان بدگویی می‌کرد. اصالتاً عبدالله بن سبأ اهل یمن و یهودی بود؛ ولی به اسلام تظاهر می‌کرد. او برای فتنه‌انگیزی و آشوب، به حجاز، سپس به بصره و کوفه سفر کرد و در زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه وارد دمشق شد؛ ولی مردم آنجا او را بیرون راندند؛ سپس به مصر رفت و به صورت آشکار، عقاید بدعت‌آمیزش را تبلیغ می‌کرد. ابن حجر می‌گوید: «عبدالله بن سبأ از جمله افراطیان کافر گمراه و گمراه‌گر بود. گمان می‌کنم علی او را در آتش سوزاند». اخبار فتنه‌گری و توطئه او و همفکرانش در کتاب‌های فرقه‌شناسی، رجال و تاریخ اهل سنت و شیعه به وفور ذکر شده است. برای آگاهی از احوال وی بنگرید: الملطی، التنبیه والرد: ص ۱۸؛ ابوالحسن اشعری، مقالات الإسلامیین: ۱/۱۸۶؛ البغدادی، الفرق بین الفرق: ص ۲۳۳؛ شهرستانی، الملل والنحل: ۱/۱۷۴؛ اسفراینی، التبصیر فی الدین: ص ۷۱ و ۷۲؛ الرازی، اعتقادات فرق المسلمین: ص ۸۶؛ ابن مرتضی، المنیة والأمل: ص ۲۹؛ ابن حجر، لسان المیزان: ۳/۲۸۹؛ ابن عساکر، تهذیب تاریخ دمشق: ۷/۴۳۱؛ السمعانی، الأنساب: ۷/۴۶؛ ابن اثیر، اللباب: ۱/۵۲۷؛ المقدسی، البده والتاریخ: ۵/۱۲۹؛ تاریخ طبری: ۴/۳۴۰؛ ابن اثیر، الکامل: ۳/۷۷؛ ابن کثیر، البدایة والنهایة: ۷/۱۶۷؛ ابن خلدون، العبر: ۲/۱۶۰ و ۱۶۱؛ الطبری، تبصیر أولی النهی: برگه ۱۴ (نسخه خطی). از منابع شیعه: الناشئ الأكبر، مسائل الإمامة:

عده‌ای از علما و پژوهشگران پیشین و معاصر تأکید دارند شخصی که در اواخر عهد عثمان جنبش شیعه‌گری و شالوده و اساس مذهب شیعه را بنا نهاد، «ابن سبأ» بوده است.^۱ ذکر او در کتاب‌های شیعه و سنی به طور یکسان و متواتر نقل شده است.^۲ گروهی از شیعیان معاصر می‌خواهند بدون دلیل واقعی و تنها با قلم‌زدن و ادعای محض، وجود ابن سبأ را انکار کنند.^۳ بلکه برخی از آنان ادعا می‌کنند عبدالله بن سبأ همان عمار بن یاسر است.^۴ چنین ادعاهایی تلاش یا دسیسه‌ای است برای تبرئه یهودیان از توطئه علیه مسلمین؛ همان طور که تلاش و نیرنگی است برای مشروعیت بخشیدن به شیعه و رد ادعای مخالفان که اصل تشیع را به یهودیت برمی‌گردانند.

ص ۲۲ و ۲۳؛ سعد بن عبدالله قمی، المقالات والفرق: ص ۲۰۰؛ نوبختی، فرق الشيعة: ص ۲۲؛ ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغة: ۳۰۸/۲. کشتی نیز چندین روایت درباره ابن سبأ نقل نموده است؛ بنگرید به: رجال کشتی: ص ۱۰۶ تا ۱۰۸، روایات شماره ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳ و ۱۷۴.

۱- برای مثال، ابن تیمیه معتقد است که ابن سبأ نخستین کسی است که قائل به عصمت علی و وجود نص در مورد خلافت وی بود و اینکه او می‌خواست همچنان که پولس آیین مسیح را تباه کرد، او نیز دین اسلام را نابود سازد (مجموعه فتاوی شیخ الاسلام ابن تیمیه: ۱۵۱۸/۴). ابن المرتضی نیز در مورد عبدالله بن سبأ گفته است: «او همان طاغوت بزرگی بود که در رأس کینه‌توزان و نیرنگ‌بازان علیه اسلام و مسلمانان قرار داشت؛ به این معنی که قائل به بازگشت علی [پس از مرگ] و وصایت او بود و برای این مسئله تبلیغ می‌نمود». (المنیة والأمل: ص ۱۲۵). از میان دانشمندان معاصر، ابوزهره نیز چنین عقیده‌ای دارد. و ابوزهره می‌گوید: فتنه عبدالله بن سبا و امثال وی از بزرگ‌ترین فتنه‌هایی بود که مذهب شیعه در سایه آن رشد نمود. نگا: تاریخ المذاهب الإسلامية: ۳۱/۱-۳۳؛

۲- بنگرید به: تاریخ المذاهب الإسلامية: ۳۱/۱ تا ۳۳. سعید افغانی معتقد است ابن سبأ یکی از پهلوانان «جمعیت مخفی تلمودیه» بود که برای براندازی حکومت اسلامی و به نفع دولت روم فعالیت می‌کرد؛ بنگرید به: عائشة و السياسة: ص ۶۰، القصیمی فی الصراع: ۴۱/۱.

۳- همانند مرتضی عسکری، در کتاب عبدالله بن سبأ، ص ۳۵ به بعد.

۴- همانند علی وردی در کتاب وعاظ السلاطین، ص ۲۷۴. شیعه دیگری به نام مصطفی کامل الشیبی در کتاب «الصلة بین التصوف و التشیع» (ص ۴۰ و ۴۱) از او پیروی کرده است. استاد علی بصری بر این باور است که وردی در این گونه نظرات، مقلد «هدایت الوحکیم الهلی» استاد دانشگاه لندن می‌باشد که آنها را در کتاب خود «تخس امام» [= امام اول] منتشر کرده است و «وردی» در کتاب «وعاظ السلاطین» شرح حال وی را آورده است؛ بنگرید به: علی البصری، «من طلاب الشهرة علی الوردی»، مجلة الثقافة الإسلامية، بغداد، سال اول، شماره ۱۱.

قدمای اهل سنت و تشیع اتفاق نظر دارند که ابن سبأ یک حقیقت واقعی و شخصیت تاریخی بوده است؛ پس چگونه چیزی انکار می شود که دو گروه بر آن اجماع کرده اند؟ اما ادعای اینکه ابن سبأ همان عمار بن یاسر بوده، قولی است که عقل و نقل و تاریخ آن را رد می کند. چگونه عقاید ابن سبأ به عمار نسبت داده می شود؟ آیا این نیز بخشی از متهم نمودن اصحاب و توهین و بدگویی نسبت به آنان نیست؟ نیازی به موشکافی این مسئله نیست؛ زیرا بررسی هایی به صورت موضوعی و جامع در این قضیه انجام شده است.^۱ کافی است به طور خلاصه، به چند دلیل از کتاب های معتبر تشیع درباره ابن سبأ استشهاد کنیم: اولاً؛ به خاطر آنکه نشان دهیم از منابع معتمد آنان استفاده می کنیم؛ ثانیاً؛ از آنجا که شیعیان وجود ابن سبأ را انکار می کنند، استدلال در این مورد به کتاب های خودشان، این انکار را از اساس ساقط می سازد؛ ثالثاً؛ با ارائه نظرات موجود در کتاب های شیعه در مورد ابن سبأ، تصویری از تشیع و ریشه های آن - که موضوع این بحث است - از کلام خودشان نشان داده می شود.

کتاب های شیعه درباره ابن سبأ چه می گویند؟ سعد بن عبدالله اشعری قمی که به قول نجاشی^۲ استاد، فقیه و از سرشناس ترین علمای شیعه است، به وجود ابن سبأ معترف بوده است و حتی نام برخی از همراهانی را که در این فتنه با او همدست بوده اند ذکر می کند و این گروه را «سَبَّیِّه» می نامد. وی بر این باور است که این فرقه، نخستین فرقه ای در اسلام است که غلو و گزافه گویی از آن سر زده است. او ابن سبأ را اولین کسی می داند که آشکارا در مورد ابوبکر، عمر و عثمان و عموم اصحاب بدگویی می کرد، از آنان اظهار بیزار

۱- از بارزترین و مهم ترین این پژوهش ها، کتاب «عبدالله بن سبأ و اثره فی إحداث الفتنه» اثر دکتر سلیمان عوده می باشد که در حقیقت، دلایل قاطع زیادی بر وجود عبدالله بن سبأ و تلاش او برای فتنه گری در آن وجود دارد و باید گفت این کتاب، یک بررسی تازه و جامع است که با منکران و کسانی که می گویند ابن سبأ همان عمار بن یاسر است، مناظره می کند و دروغ بودن این ادعاها را با دلایل قاطع به اثبات می رساند. همچنین دکتر عمار طالبی نیز بطالان این اقوال را در کتاب «آراء الخوارج» (ص ۷۵ تا ۸۱) اثبات نموده است. دکتر عزت عطیه نیز در کتاب «البدعة» (ص ۶۴ به بعد) با آنان مناقشه نموده و به تکذیب گفته های شان می پردازد. دکتر سعدی هاشمی نیز سخنرانی ارزشمندی در این موضوع ارائه داده و با بهره گیری از دلایل فریقین، وجود ابن سبأ را ثابت کرده است؛ بنگرید به: «ابن سبأ حقیقة لا خیال»، محاضرات الجامعة الإسلامية، سال ۱۳۹۸ و

۱۳۹۹ ق: ص ۲۰۱ تا ۲۲۳.

۲- رجال نجاشی: ص ۱۲۶.

می نمود و مدعی بود که علی علیه السلام دستور چنین کاری را به او داده است. قمی یادآور شده است که وقتی علی علیه السلام از این ادعای او آگاه شد، دستور داد ابن سبأ را بکشند؛ اما بعداً از این تصمیم دست کشید و به تبعید وی به مدائن اکتفا نمود.^۱

همچنین قمی از گروهی از اهل علم نقل کرده است که عبدالله بن سبأ یهودی بوده و سپس مسلمان شده است و همان سخنانی را که در زمان یهودیت در مورد یوشع بن نون به عنوان وصی موسی بیان می کرد، پس از گرویدن به اسلام، در مورد علی علیه السلام بر زبان آورد. او نخستین کسی بود که از وجوب امامت و خلافت علی بن ابی طالب سخن گفت و از دشمنان و مخالفان او ابراز برائت نمود و آنان را تکفیر کرد. از این رو، مخالفان شیعه گفته اند که اصل رافضیت از یهودیت سرچشمه گرفته است.^۲ قمی سپس موضع ابن سبأ را بیان می کند که وقتی خبر وفات علی علیه السلام را شنید، ادعا کرد علی نمرده است و مدعی رجعت علی علیه السلام شد و نسبت به وی زیاده روی و غلو نمود.^۳

این دقیقاً همان چیزی است که قمی درباره ابن سبأ می گوید. سعد بن عبدالله قمی نزد علمای شیعه مورد اعتماد و ملقب به «واسع الاخبار» است.^۴ دانسته های او برای شیعه، به دلیل قدمت زمانی آنها بسیار مهم می باشد. همچنین به روایت شیخ صدوق، شیعیان گمان می کنند که سعد بن عبدالله قمی با امام معصوم، حسن عسکری ملاقات داشته و با او هم صحبت شده است.^۵ یکی دیگر از علمای شیعه به نام «نوبختی» نیز در مورد ابن سبأ بحث می کند و سخنانش با گفته های قمی کاملاً موافق است؛ تا جایی که حتی در الفاظ و عبارات وی نیز نوعی هماهنگی با سخنان قمی مشاهده می شود.^۶ لازم به ذکر است که نوبختی نیز نزد شیعه موثق و معتمد شمرده می شود.^۷

۱- المقالات و الفرق: ص ۲۰.

۲- همانجا.

۳- همان: ص ۲۱.

۴- بنگرید به: طوسی، الفهرست: ص ۱۰۵؛ اردبیلی، جامع الرواة: ۳۵۲/۱.

۵- بنگرید به: ابن بابویه قمی، إكمال الدین.

۶- بنگرید به: نوبختی، فرق الشيعة: ص ۲۲ و ۲۳.

۷- بنگرید به: طوسی، الفهرست: ص ۷۵؛ اردبیلی، جامع الرواة: ۲۲۸/۱؛ عباس قمی، الکنی و القاب: ۱/۱۴۸؛

حائری، مقتبس الاثر: ۱۲۵/۱۶.

عالم شیعه، محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی^۱ نیز در کتاب معروف خود «رجال کشی» که جزء قدیمی‌ترین کتاب‌های معتمد شیعه در علم رجال است، شش روایت در مورد ابن سبأ نقل می‌کند.^۲ این روایات اشاره دارند که ابن سبأ ادعای نبوت کرد و تصور وی چنین بود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام خداست - پاک و منزّه است خداوند متعال از ادعای آنان - و علی علیه السلام از او خواست که توبه کند اما او نپذیرفت؛ لذا او را در آتش سوزاند. کشی همچنین لعن و نفرین ائمه نسبت به عبدالله بن سبأ را نقل می‌کند و اینکه او درباره علی دروغ می‌گفت؛ از جمله این سخن علی بن حسین: «خدا لعنت کند کسی را که بر ما دروغ می‌بندد. وقتی عبدالله بن سبأ را به یاد می‌آورم، همه موهای بدنم سیخ می‌شود که چه ادعای بزرگی کرده است. خدا لعنتش کند! به خدا سوگند که علی علیه السلام بنده صالح خدا و برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و تنها با اطاعت از خدا به کرامت نائل گشت»^۳. کشی به دنبال ذکر این روایات می‌گوید: «علما گفته‌اند عبدالله بن سبأ یهودی بوده و بعداً مسلمان شده و دوستدار علی گردیده است. او وقتی هم که بر آیین یهودیت بود، در مورد یوشع بن نون - وصی موسی - غلو و افراط می‌کرد؛ لذا پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله ابن سبأ همان غلو و اغراق را در مورد علی ادعا نمود. او نخستین کسی است که به وجوب خلافت علی اقرار کرد و از دشمنان او بیزاری جست و با مخالفانش دشمنی ورزید و آنان را تکفیر کرد. به همین دلیل است که مخالفان شیعه می‌گویند: "اصل تشیع و رافضی‌گری از یهودیت سرچشمه گرفته است"»^۴. این گفته کشی است که با کلام قمی و نوبختی مطابقت دارد و همه آنان گفتارشان را با انتساب به اهل علم تأیید می‌کنند.

از سوی دیگر، همه این روایات ششگانه در رجال کشی آمده است که یکی از اصول چهارگانه مورد استفاده در شرح حال رجال شیعه به حساب می‌آید. سپس طوسی - شیخ و استاد شیعه - وقتی اقدام به تهذیب این کتاب کرد، نزد آنان بیش از پیش مورد اعتماد قرار گرفت؛ چون

۱- شیعیان او را «ثقه و بصیر بالأخبار و الرجال» می‌دانند؛ بنگرید به: طوسی، الفهرست: ص ۱۷۱.

۲- رجال الکشی: ص ۱۰۶ تا ۱۰۸ و ۳۰۵.

۳- همان: ص ۱۰۸.

۴- همان: ص ۱۰۸ و ۱۰۹.

کشی، که نزد شیعه مورد اعتماد و آگاه به اخبار و علم رجال شیعه است، این بار در تألیف این کتاب با طوسی همراه شد؛ یعنی با کسی که صاحب دو کتاب از چهار کتاب صحیح شیعه در علم حدیث، و مؤلف دو کتاب از چهار کتاب معتمد در علم رجال شیعه است.^۱

علاوه بر آنچه ذکر شد، بسیاری از منابع رجالی شیعه، از ابن سبأ نام برده‌اند و به بحث درباره او پرداخته‌اند؛^۲ چنان که می‌بینیم بحث ابن سبأ در مهم‌ترین و بزرگ‌ترین منبع رجالی‌شناسی معاصر - تنقیح المقال^۳ اثر عبدالله مامقانی - ذکر شده است.^۴ به علاوه، برخی از علمای معاصر شیعه نیز منکر وجود ابن سبأ نمی‌شوند؛ مثلاً محمدحسین الزین می‌گوید: «به هر حال، این شخص، یعنی ابن سبأ، وجود خارجی داشته و اظهار غلو و زیاده‌روی کرده است. هر چند برخی از آنان در مورد وجودش تردید کرده‌اند و او را شخصی خیالی به حساب آورده‌اند، اما ما بر حسب آخرین پژوهش‌ها، در مورد وجود او و غلو و افراط بیان شده از وی تردیدی نداریم».^۵ به هر حال، انکار وجود ابن سبأ از سوی علمای شیعه، به معنی تکذیب آن دسته از علمایی است که از ابن سبأ یاد نموده‌اند - حتی اگر این تکذیب، صریح نباشد؛ همچنین به معنی تکذیب آن دسته از منابع رجالی شیعی است که بارها از ابن سبأ سخن گفته‌اند. این امر - هر چند خود متوجه نشوند - اعترافی است بر اینکه کتاب‌های رجالی شیعه مرجع موثقی نیست و اجماع‌شان نیز اعتباری ندارد.

بدین صورت، کتاب‌های شیعه اعتراف می‌کنند که ابن سبأ نخستین شخصی است که از وصایت علی^{علیه السلام} برای جانشینی پیامبر و رجعت او سخن گفت و نسبت به خلفای سه‌گانه -

۱- آنچه از کشی نقل کردیم، از «التهدیب» طوسی و انتخاب وی بود؛ زیرا - چنان که می‌گویند - اصل کتاب مفقود شده

است و اثری از آن وجود ندارد؛ بنگرید به: مقدمه رجال الکشی: ص ۱۷ و ۱۸؛ یوسف بحرانی، لؤلؤة البحرين: ص ۴۰۳.

۲- شاید قدیمی‌ترین منبع شیعه که در مورد ابن سبأ و سبیه سخن گفته است، کتاب «مسائل الامة» اثر عبدالله

الناشئ الاکبر (م ۲۹۳ ق) باشد که در صفحات ۲۲ و ۲۳ به شرح حال وی پرداخته است (برای آگاهی از شرح

حال الناشئ الاکبر، بنگرید به: وفيات الاعيان: ۱۳، ۹۱ و ۹۲؛ ابناء الرواة: ۱۲۸/۲ و ۱۲۹). برخی از جمله

کتابهای حدیث و فقهی شیعه که بحث ابن سبأ در آنها آمده است عبارتند از: ابن بابویه قمی، من لا یحضره

الفقیه: ۲۱۳/۱؛ الخصال: ص ۶۲۸؛ طوسی، تهذیب الأحکام: ۳۲۲/۲؛ مجلسی، بحار الانوار: ۲۸۶/۲۵ به بعد.

۳- تنقیح المقال: ۱۸۳/۲.

۴- اعلمی، مقتبس الاثر: ۲۳/۲۱.

۵- الشیعة فی التاریخ: ص ۲۱۳.

ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم - و سایر صحابه بدگویی نمود. این عقاید، بعدها به اصول مذهب شیعه تبدیل گردید؛ به ویژه زمانی که این عقاید و باورها شکل روایات و احادیث به خود گرفت و با نوعی دروغ و بهتان، به اهل بیت نسبت داده شد. به همین دلیل، بسیاری از مردم عوام، مخصوصاً غیر عربها [از جمله ایرانیان] آنها را تأیید کردند.

دیدگاه سوم

این نظریه، زمان پیدایش تشیع را به سال ۳۷ هجری برمی گرداند. از مشهورترین شخصیت‌های این دیدگاه، نویسنده مختصر التحفة الإثنی عشریة می باشد؛ آنجا که می گوید: «ظهور و نام شیعه به سال ۳۷ هجری برمی گردد»^۱. مونتگمری وات نیز چنین نظری دارد و می گوید: «در حقیقت، شروع جنبش شیعه، در یکی از روزهای سال ۶۵۸ م (۳۷ ق) بوده است»^۲. به نظر می رسد که این دیدگاه، پیدایش تشیع را به واقعه «صفین» ربط می دهد؛ چون این واقعه در سال ۳۷ میان امام علی و معاویه رضی الله عنهما صورت گرفت و وقایع، آثار و عواقب مربوط به آن در این سال رخ داد. اما این دیدگاه، به معنی آغاز شکل گیری اصول تشیع نیست؛ چرا که در رویدادهایی که مورخان برای این سال نقل کرده اند، کسی یافت نمی شود که برای وصیت، رجعت یا یکی از اصول معروف شیعه تبلیغ کرده باشد؛ هر چند قابل انکار نیست که هم در میان پیروان امام علی رضی الله عنه و هم در میان طرفداران معاویه رضی الله عنه کسانی از دشمنان اسلام وجود داشتند که به قصد دسیسه علیه مسلمین تظاهر به اسلام می کردند. در حقیقت، پیروان عبدالله بن سبأ در برافروختن آتش فتنه، نقش انکارناپذیری داشتند و پیش از وقوع فتنه، در صحنه حضور داشتند. همچنین ملاحظه می کنیم که پس از ماجرای حکمیت و بندهای ذکر شده در آن، لفظ «شیعه» بدون هیچ امتیاز و اختصاصی، بر هر دو گروه اطلاق شد. چنان که پیش تر بیان شد.

دیدگاه چهارم

بر اساس این دیدگاه، تشیع پس از شهادت حسین رضی الله عنه سر برآورد. اشتروتمان^۳ می گوید: «خون حسین، همچون یک باور، به عنوان نخستین بذر تشیع محسوب می شود»^۱.

۱- مختصر تحفه اثنا عشریه: ص ۵.

2- Montgomer Watt, Islam and the Integration of Societt. P 104. (اسلام و وحدت جامعه)

۳- رودلف اشتروتمان (R.Strotnmann) یکی از خاورشناسان متخصص در موضوع فرقه ها و مذاهب مختلف است. وی در این مورد، آثار و مباحثی دارد؛ از جمله «الزیدیه» و چهار کتاب درباره اسماعیلیه.

دیدگاه برگزیده

تا اینجا مهمترین دیدگاه‌ها در مورد پیدایش تشیع را ارائه کردیم و بر حسب نیاز، به نقد و بررسی آنها پرداختیم. بنده بر این اعتقادم که تشیع به عنوان یک ایدئولوژی و عقیده، به صورت ناگهانی بوجود نیامد؛ بلکه مراحل و دوره‌های زمانی مختلفی را طی نموده است. اما مبانی اعتقادی شیعه و مبانی اصلی آن، توسط سبائیه بنا شده است. به اعتراف برخی از کتاب‌های شیعی، نخستین کسانی که قائل به وجوب امامت علی و وصی بودن او بعد از پیامبر ﷺ شدند و اعتقاد به منصوص بودن امامت علی ﷺ داشتند، ابن سبأ و پیروانش بودند. و به اعتقاد علمای شیعه، این نظریات، پایه و اساس تشیع را تشکیل می‌دهد چنان‌که بیان این مساله پیش‌تر گذشت. همچنین کتاب‌های شیعه گواهی می‌دهند که ابن سبأ و پیروانش، اولین کسانی هستند که نسبت به ابوبکر و عمر و عثمان ﷺ و سایر اصحاب، توهین و بدگویی کردند. که در واقع چنین رفتاری دیدگاه شیعه نسبت به صحابه گرامی است و روایاتش در کتاب‌های معتمدشان نیز وارد شده است. پس همان طور که ابن سبأ موضوع رجعت علی ﷺ به دنیا را مطرح کرد^۲ و چنان‌که خواهد آمد عقیده «رجعت» یکی از اصول تشیع می‌باشد؛ همچنان نیز علوم مخفی ویژه‌ای را به علی و اهل بیت نسبت داد چنان‌که حسن بن محمد بن حنیفه^۳ (م ۹۵ یا ۱۰۰ ق) در رساله «الإرجاء» به این موضوع اشاره کرده است^۴؛ ناگفته نماند که این مسئله نیز به یکی از اصول اعتقادی شیعه تبدیل شد. در صحیح بخاری روایتی مبنی بر این نکته وارد شده که این عقیده، در اوایل اسلام ظهور کرد و از علی ﷺ در این باره سوال شده و از او پرسیدند: «آیا نزد شما چیزی وجود

۱- بنگرید به: نجیب العقیقی، المستشرقون: ۷۸۱/۲؛ دائرة المعارف الإسلامية: ۵۹/۱۴.

۲- بنگرید به: قمی، المقالات و الفرق: ص ۲۱؛ نوبختی، فرق الشیعة: ص ۲۳؛ الناشئ الاکبر، مسائل الإمامة: ص ۲۲ و ۲۳؛ اشعری، مقالات الإسلامیین: ۸۶/۱؛ الملطی، التنبیه و الرد: ص ۱۸؛ البغدادی، الفرق بین الفرق: ص ۲۳۷؛ اسفراینی، التبصیر فی الدین: ص ۷۲؛ رازی، محصل الأفكار المتقدمین و المتأخرین: ص ۲۴۲؛ عبدالرحمن بن احمد الإیجی، المواقف: ص ۴۱۹.

۳- ابن حجر می‌گوید: «حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب، ابو محمد مدنی، پدرش معروف به ابن حنیفه می‌باشد. وی رساله‌ای در موضوع ارجاء دارد و محمد بن یحیی مدنی آنرا در «کتاب الایمان» آورده است؛ بنگرید به: تهذیب التهذیب: ۳۲/۲.

۴- رساله إرجاء، ضمیمه «کتاب الایمان» اثر محمد بن یحیی مدنی است؛ بنگرید به: ص ۲۴۹ و ۲۵۰.

دارد که در قرآن و نزد مردم وجود نداشته باشد؟» اما وی قاطعانه این مسئله را نفی کرد.^۱

اینها مهم‌ترین اصول دینی شیعه هستند که به آنها پایبندند^۲ و بلافاصله پس از شهادت عثمان رضی الله عنه و در دوران خلافت علی رضی الله عنه پدید آمدند. آنها در دل هیچ گروه مشخص و معروفی جای نداشتند؛ بلکه سبئیه همواره چنین عقیده‌ای داشتند تا سرانجام علی رضی الله عنه با آنان جنگید.^۳ اما رویدادها و حوادثی که پس از آن رخ داد، فضای مناسبی برای بروز و پیدایش این‌گونه عقاید و نفوذ آنها در یک فرقه معین فراهم کرد. نبرد صفین، ماجرای حکمیت و شهادت علی و حسین رضی الله عنهما، همه این رویدادها عواطف و قلب‌ها را برای شیعه‌گری و هواداری اهل بیت برانگیخت و از رهگذر تشیع علی و اهل بیت او تفکر تازه‌ای وارد جامعه اسلامی شد. و درواقع تشیع وسیله مناسبی برای همه منافقان، ملحدان و طاغوت‌هایی شد که هدفشان نابودی اسلام بود. در نتیجه، افکار و عقاید بیگانه در پوشش تشیع میان مسلمانان نفوذ کرد و این پوشش، ورود آنها را آسان کرد؛ و از آنجا که ابن سبأ جانشینان

۱- امام بخاری این حدیث را در «کتاب علم» آورده است؛ بنگرید به: فتح الباری: ۲۰۴/۱، باب حرم المدينة: ۷۱/۴، باب فکاک الأسیر: ۱۶۷/۶، باب ذمة المسلمین و جوارهم: ۲۷۳/۶، باب اثم من عاهد ثم غدر: ۲۷۹/۶ و ۲۸۰، باب اثم من تبرأ من موالیه: ۴۱/۱۲ و ۴۲، باب العاقلة: ۲۴۶/۱۲، باب لا یقتل مسلم بکافر: ۲۶۰/۱۲، باب ما یکره من التعمیق و التنازع و الغلو: ۲۷۵/۱۳ و ۲۷۶؛ همچنین در صحیح مسلم بنگرید به: باب فضل المدينة و بیان تحریمها: ۱۴۳/۹ و ۱۴۴، کتاب الذبائح: ۱۴۱/۱۳؛ سنن نسائی: ۱۹/۸؛ سنن ترمذی: ۶۶۸/۴؛ مسند احمد: ۱۰۰/۱.

۲- نکته قابل ملاحظه این است که ارتباط پیدایش تشیع با ابن سبأ در اصول و عقاید غلوآمیز شیعه است؛ اما شیعیان میانه‌رو که معتقد به برتری علی بر دیگران و باورهایی از این قبیل بودند، از بدعت‌های کافران به دورند. اما ادعای منصوص بودن امامت و عصمت ائمه، از جانب زنادقه است؛ زیرا طراح آن، شخصی منافق و زندقه بوده است. (ابن تیمیه، مجموعه الفتاوی: ۴۶۶/۲۰).

۳- آن بزرگوار دستور داد تا کسانی را که قائل به الوهیتش بودند در آتش بیندازند؛ بنگرید به: ابن تیمیه، منهاج السنة: ۲۱۹/۱، تحقیق دکتر محمد رشاد سالم؛ فتح الباری: ۲۷۰/۲؛ الملطی، التنبیه و الرد: ص ۱۸؛ اسفراینی، التبصیر فی الدین: ص ۷۰. در مورد کسانی که به ابوبکر و عمر دشنام می‌دادند، همین که علی این خبر را شنید که ابن سبأ اقدام به چنین جسارتی کرده است، او را به حضور طلید و خواست او را بکشد، ولی وی فراری شد. اما در مورد کسانی که او را بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برتری می‌دادند، روایت شده است که فرمود: «هرکس را بیاورند که من را بر ابوبکر و عمر برتری دهد، بر او حد بهتان جاری می‌کنم. (منهاج السنة: ۲۱۹/۱ و ۲۲۰).

زیادی داشت، با گذشت ایام، دایره این بدعت گسترش می‌یافت و خطرش سهمگین‌تر می‌شد.

لقب «شیعه» در زمان علی علیه السلام فقط به معنای یاری رساندن به کار می‌رفت و هرگز به معنی ایمان داشتن به عقیده‌ای از عقاید امروزه شیعه نبود. اطلاق لفظ شیعه نیز ویژه علی علیه السلام نبود و دلیل این ادعا، ماجرای حکمیت است که واژه شیعه در آنجا، هم بر پیروان علی و هم بر پیروان معاویه اطلاق می‌شد.

بنابراین می‌توان گفت حوادث پیش‌آمده برای اهل بیت (قتل علی و حسین علیهما السلام و ...) عامل مؤثری در تمایل مردم به تشیع و طرفداری از اهل بیت به حساب می‌آیند. سختی‌های اهل بیت، عواطف و احساسات هر مسلمانی را تحت تأثیر قرار می‌داد؛ اما این مسئله توسط دشمنانی مطرح می‌شد که برای ضربه زدن به اسلام و مسلمین در کمین نشسته بودند. آنان می‌خواستند از این فرصت، به نفع خود استفاده کنند و توانستند از این دریچه وارد صفوف مسلمانان شوند و آنان را پراکنده سازند و با نیرنگ و حيله، به آرمان‌هایی جامه عمل بپوشانند که تحقق آنها با اسلحه و زبان امکان نداشت. پس از آن، پیروان سایر ادیان و توطئه‌گران و فرصت‌طلبان به تشیع گرویدند و اصولی وضع کردند که برگرفته از آیین خودشان بود و بعدها بدان رنگ و بوی اسلامی دادند. این موضوع، در مبحث خاستگاه تشیع بررسی می‌شود.

خاستگاه تشیع

(یا اثر فلسفه‌های قدیمی در مذهب شیعه)

دیدگاه‌های علما و پژوهشگران در مورد خاستگاه و اصول تشکیل‌دهنده تشیع مختلف است: برخی می‌گویند ریشه آن به یهودیت برمی‌گردد، بعضی معتقدند ریشه‌های ایرانی دارد و دیدگاه دیگری آن را به عقاید کهن آسیای شرقی مانند بودایی بازمی‌گرداند^۱. در ادامه، به

۱- بوداییان پیروان «بودا» هستند که در چند کشور آسیایی پراکنده‌اند و عقاید پیروانش درباره این دین متفاوت است؛ بدین صورت که بودایی‌های ژاپن «بودا» را جوهر خدا می‌دانند که در هستی حلول کرده است،

بررسی و شرح این دیدگاه‌ها خواهیم پرداخت:

۱- یهودی بودن اصل و اساس تشیع

برخی پژوهشگران بر این باورند که اصل تشیع، از دو جهت ویژگی‌های یهودی دارد: نخست اینکه ابن سبأ اصالتاً یهودی بود و از وجود نص، وصیت و رجعت سخن می‌گفت؛ و دقیقاً همین دیدگاه‌ها بعدها تبدیل به اصول اساسی مذهب شیعه شد؛ لذا سعد بن عبدالله قمی، نوبختی و کشی، هنگامی که با آرای ابن سبأ و آنچه بعدها از اصول شیعه به شمار آمد مواجه شدند، گفتند: «به همین دلیل است که مخالفان تشیع گفته‌اند اصل رافضیت برگرفته از یهودیت است»^۱؛

دلیل دوم، تشابه و همگونی در اصول فکری یهودیت و شیعه است. شاید نخستین و شامل‌ترین توضیح در این باره، روایتی است که از شعبی^۲ نقل شده است^۳ و ابن حزم به نکته‌ای از آن چنین اشاره می‌کند: «جماعت شیعه، راه یهود را پیش گرفته‌اند؛ زیرا آنان معتقدند که الیاس عليه السلام و فنحاس بن عازار بن هارون عليه السلام هنوز هم زنده هستند»^۴. شیخ الاسلام ابن تیمیه در این مورد یادآور می‌شود که جهل، غلو و پیروی از هوای نفس در میان شیعه وجود دارد. آنان از جهتی به مسیحیان شبیه‌اند و از جهت دیگر به یهودیان؛ و مردم همواره آنان را به آن توصیف می‌کنند^۵. سپس گفتار شعبی را دربارهٔ مشابهت باورهای

بودایی‌های هند، که اصل این عقیده‌اند، خدا ندارند و بوداییان چین به وجود مطلق که در یکی از شخصیات مختلف بودا نمایان می‌شود گرایش دارند؛ بنگرید به: محمد سید کیلانی، ذیل الملل و النحل: ص ۱۳، ۲۶، ۳۱، محمد ابوزهره، الدياتان القديمة: ص ۵۲؛ سلیمان مظهر، قصة الديانات: ص ۷۳.

۱- بنگرید به: قمی، المقالات والفرق: ص ۲۰؛ نوبختی، فرق الشيعة: ص ۲۲؛ رجال کشی: ص ۱۰۸.
۲- عامر بن شراحیل بن عبد ذی کباد شعبی (م ۱۰۲ ق) که یک راوی تابعی است، در حفظ روایات نمونه بوده است. (تهذیب التهذیب: ۵/۵).

۳- خلال، آنرا در «کتاب السنة» روایت کرده است، محقق کتاب می‌گوید: «سند آن صحیح نیست؛ زیرا عبدالرضا بن مالک بن مغول در آن است که متروک می‌باشد؛ ولی کارهای مذکور از طرف شیعه انجام شده است»؛ خلال، السنة: ۲/۵۶۳ تا ۵۶۵؛ نیز بنگرید به: ابن تیمیه، منهاج السنة: ۱/۶ تا ۱۰؛ کاشف الغمّه فی اعتقاد اهل السنة: ص ۶۱؛ ابن الجوزی، الموضوعات: ۱/۳۳۸؛ ابن بکر، التمهید و البیان: ص ۲۳۳ و ۲۳۴.

۴- الفصل: ۳۷/۵.

۵- منهاج السنة: ۶/۱.

شیعه با عقاید یهودیان و مسیحیان نقل می‌کند.

گروهی از پژوهشگران این دیدگاه را پذیرفته‌اند؛ از جمله استاد احمد امین که می‌گوید: «با اعتقاد به رجعت، یهودیت در تشیع نمایان گردید. شیعیان می‌گویند: "آتش بر شیعه حرام است، مگر اندکی"؛ چنان‌که یهودیان نیز گفتند: ﴿وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً﴾^۱ و مسیحیت نیز در گفته‌های برخی از شیعیان ظاهر شده است؛ آنجا که می‌گویند: "نسبت امام به خدا مانند نسبت مسیح به اوست"»^۲. گولڈزیهر - اسلام‌پژوه مجارستانی - بر این باور است که تفکر رجعت، از طریق افکار و اندیشه‌های یهودیت و مسیحیت به تشیع سرایت کرده است.^۳ فرد لندر نیز عقیده دارد که تشیع بسیاری از افکار خود را از یهودیت گرفته است.^۴ فلهوزن نیز قائل به یهودی‌بودن اصل تشیع است و به برخی از شباهت‌های افکار و اندیشه‌های یهود و شیعه اشاره می‌کند.^۵

۲- ایرانی‌بودن اصل تشیع

برخی از پژوهشگران تصریح می‌کنند که تشیع از چند جهت ریشه‌های فارسی دارد: نخست: ابن‌حزم و مقریزی در مورد مردم فارس گفته‌اند: «ایرانیان فرزندان حکومتی پهناورند و بر همه ملت‌ها قدرت و چیرگی داشتند. آنان چنان احساس بزرگی و غروری داشتند که خود را آزادگان و سروران می‌نامیدند و سایر مردم را بردگان خود به شمار می‌آوردند؛ لذا وقتی قدرت و دولت‌شان به دست عرب از بین رفت - درحالی‌که عرب‌ها از نظر آنان کم‌خطرترین ملت بودند - این مسئله بر ایشان گران آمد و مصیبت‌شان دوچندان گردید. آنها در موقعیت‌های بسیاری، در صدد جنگ با اسلام برآمدند؛ اما در همه موارد، خداوند حق را پیروز گرداند. به همین دلیل، نیرنگ و حيله را مؤثرترین راه دیدند؛ پس گروهی از آنان تظاهر به اسلام کردند و با اظهار محبت نسبت به اهل بیت و زشت خواندن ستمی که گمان می‌کردند نسبت به علی علیه السلام صورت گرفته بود، از شیعیان دلجویی کردند؛ و

۱- ترجمه آیه: «و گفتند: "آتش دوزخ، جز چند روز محدودی، هرگز به ما نخواهد رسید"» [بقره: ۸۰].

۲- بنگرید به: فجرالإسلام: ص ۲۷۶.

۳- بنگرید به: العقيدة و الشريعة: ص ۲۱۵.

۴- بنگرید به: همان: ص: ۱۰۰ به بعد.

۵- احزاب المعارضة: ص ۱۷۰.

بعداً آنها را به راه‌های گوناگونی کشاندند تا سرانجام [شیعیان بی‌خبر را] از راه هدایت خارج ساختند»^۱؛

دوم: اعراب به آزادی گرایش داشتند؛ اما فارس‌ها بر پادشاهی موروثی خو گرفته بودند و معنای انتخاب خلیفه و جانشینی را درک نمی‌کردند. از سوی دیگر، پیامبر اسلام ﷺ وفات کرده بود و پسر نداشت؛ و پس از وی مقدم‌ترین شخص از جهت خویشاوندی، پسرعمویش - علی بن ابی‌طالب - بود. آنان می‌گفتند کسانی چون ابوبکر و عمر و عثمان که پیش از علی خلافت را به دست گرفتند، درحقیقت، خلافت را از او غصب کردند. ایرانیان طبق رسوم خود، با دید تقدیس به شاهان‌شان می‌نگریستند؛ پس در مورد علی و فرزندان‌ش نیز همین دیدگاه را داشته و می‌گفتند: «فرمانبرداری از امام، واجب است؛ و اطاعت از او اطاعت از خداوند است»^۲. این است که می‌بینیم بسیاری از ایرانیان به اسلام روی آوردند، اما از تمام عقاید و باورهای پیشین که از گذشتگان خود به ارث برده بودند، رهایی نیافتند؛ و به مرور زمان، به باورهای قدیمی خود، رنگ و وجهه اسلامی دادند. پس دیدگاه شیعه نسبت به علی و فرزندان‌ش، همان دیدگاه نیاکان‌شان نسبت به شاهان ساسانی است. شیخ محمد ابوزهره می‌گوید: «ما معتقدیم که شیعه از افکار ایرانیان در مورد پادشاهی و وراثت اثر پذیرفته است. تشابه میان مذهب آنان و نظام پادشاهی ایران بسیار روشن است؛ و اینکه اکثر ایرانیان، شیعه هستند و اولین شیعیان نیز از این دیار برخاسته‌اند، این ادعا را تأیید می‌کند»^۳؛

سوم: هنگامی که مسلمانان سرزمین ایران را فتح کردند، حسین بن علی ﷺ با دختر یزدگرد - پادشاه ایران - که در میان اسیران بود ازدواج کرد و از او فرزندی به نام علی بن حسین به دنیا آمد. ایرانیان، فرزندان آن دختر را که از حسین بودند، وارث شاهان قدیم خود می‌دانستند و معتقد بودند خونی که در رگ علی بن حسین و فرزندان‌ش در جریان

۱- ابن حزم، الفصل: ۲/۲۷۳؛ مقریزی، الخطط: ۲/۳۶۲.

۲- بنگرید به: محمد ابوزهره، تاریخ المذاهب الإسلامية: ۱/۳۷؛ احمد امین، فجر الإسلام: ص ۲۷۷؛ عرفان عبدالحمید، دراسات فی الفرق: ۲۳؛ فلهوزن، احزاب المعارضه السیاسیة الدینیة فی صدر الإسلام ص: ۱۶۸؛ فلوتن، السیادة العربیة ص: ۷۶.

۳- محمد ابوزهره، تاریخ المذاهب الإسلامية: ۱/۳۸.

است، خونی ایرانی است؛ چرا که مادرش - دختر یزدگرد - از سلالة شاهان ساسانی و - از دید آنان - بسیار مقدس بود^۱. علاوه بر این نام فاطمه - چنانچه گفته می‌شود - نزد ایرانیان نام مقدسی است؛ چرا که در تاریخ ایران باستان جایگاه و مقام شایسته‌ای داشته است^۲؛

چهارم: با نگاهی گذرا در روایات متعدد اثناعشریه، اصالت فارسی بودن تشیع به چشم می‌خورد؛ مثلاً نسبت دادن ویژگی‌های فوق‌بشری به سلمان فارسی رضی الله عنه - خداوند او را از افترای آنان مبرا نماید. - در روایات شیعه آمده است: «سلمان، دربِ خداوند در زمین است؛ هرکس او را بشناسد و تأیید کند، مؤمن است؛ و هرکس او را انکار نماید، کافر است»^۳. علمای شیعه برای توصیف سلمان، از روایات دوازده امام‌شان بهره می‌برند؛ چنان‌که گفته‌اند: «خداوند فرشته‌ای نزد سلمان می‌فرستد تا در گوش وی چنین و چنان بگوید»^۴. حسن بن منصور نیز چنین روایت می‌کند: «از صادق رضی الله عنه پرسیدم: "آیا سلمان از آینده خبر می‌داد؟" او گفت: "آری". گفتم: "چه کسی به او خبر می‌داد؟" وی گفت: "فرشته‌ای گرامی". گفتم: "اگر سلمان این‌گونه بود، پس همراه و هم‌صحبتِ او چه مقامی داشته است؟" او گفت: "به کار خود مشغول باش"^۵. این روایت، نزول وحی را بر سلمان فارسی رضی الله عنه ثابت می‌کند و تلویحاً اشاره دارد که هم‌صحبتِ سلمان - یعنی علی رضی الله عنه - مقام بالاتری داشته است. بلکه روایات شیعه، دانش ائمه و پیامبران را برای سلمان رضی الله عنه ثابت می‌نماید؛ درست همان‌طور که شأنِ امام و پیامبر را برایش مقرر می‌دارند. روایت دیگر شیعه می‌گوید: «سلمان به علم اول و آخر

۱- در مورد اینکه مادر علی بن حسین دختر یزدگرد بوده است، بنگرید به: تاریخ یعقوبی: ۲/۲۴۷؛ صحیح الکافی: ۱/۵۳؛ نیز بنگرید به: سمیرة اللیثی، الزندقه و الشعوبیة: ص ۵۶؛ عبدالله الغریب، و جاء دور المجوس: ص ۷۷؛ النشار، نشأة الفكر الفلسفی: ۲/۱۱؛ عبدالرزاق الحصان، المهدی و المهديوة: ص ۸۲؛ رونالدسون، عقيدة الشيعة: ص ۱۰۱.

۲- آنان اعتقاد داشتند که فاطمه در کشف «سمردیس» مجوسی که بر عرش کیانیان مستولی شده بود تأثیر زیادی داشته است؛ پس فاطمه قهرمان و مقدس بود؛ و اگر وی نبود، چیزی در مورد سمردیس مجوسی شناخته نمی‌شد و پدرش - اوتانس - و یارانش علیه او توطئه نمی‌کردند؛ بنگرید به: عبدالرزاق الحصان، المهدی و المهديوة: ص ۸۴؛ هیرودوتس: ۲/۴۶۲؛ المقدسی، البدء و التاريخ: ۴/۱۳۴، ۶/۹۵.

۳- رجال کشی: ص ۱۵.

۴- همان: ص ۱۶.

۵- همان: ص ۱۹.

دست یافت»؛ سپس آن را چنین توضیح می‌دهد: «یعنی علم پیامبر ﷺ و علم علی ﷺ و امر پیامبر و امر علی»^۱. در برخی روایات‌شان آمده است که: «سلمان یکی از شیعیان است که توسط او روزی داده می‌شوید و یاری می‌گردید و برای‌تان باران می‌بارد»^۲. غلو و زیاده‌روی بعضی از فرقه‌های شیعه به جایی رسید که حتی مقام خدایی برای سلمان قائل شدند. این فرقه، در زمان ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (م ۳۳۰ ق) سربرآوردند و او ضمن اشاره به آنان می‌گوید: «کسانی در این زمان معتقد به خدایی سلمان فارسی هستند»^۳. شاید این‌گونه روایات در کتاب‌های اثناعشریه، از آثار همین فرقه باشد؛ چرا که منابع اثناعشریه، عمده دیدگاه فرقه‌های شیعه را - با تمام مسائل شاذ، بدعت‌آمیز و اختلافی‌اش - شامل می‌شود. و وجود این روایات در کتاب‌های شیعه، در واقع چراغ سبزی است برای خروج و پیدایش فرقه‌های مختلف از شیعه برای بار دیگر.

در حوزه‌های علمی شیعه، جنبشی دیده می‌شود که می‌کوشد در مورد شخصیت و تأثیر برخی از عناصر پارسی که در توطئه بر ضد دولت خلافت شرکت داشته‌اند بزرگنمایی کند. مانند ابولؤلؤ مجوسی ایرانی - قاتل خلیفه بزرگوار عمر بن خطاب ﷺ - که لقب «بابا شجاع‌الدین» به او داده‌اند^۴. شیعیان [به ویژه در ایران] روز شهادت حضرت عمر به دست این مجوسی را یکی از جشن‌ها و اعیاد خود به حساب می‌آورند و شیخ جزایری - مرجع تقلید شیعه - در این مورد روایاتی نقل کرده است^۵. چنان‌که شیعیان «نوروز» را نیز همچون مجوسیان گرمی می‌دارند^۶ و روایات‌شان اعتراف می‌کند که نوروز یکی از جشن‌های پارسیان است^۷.

۱- همان: ص ۱۶.

۲- همان: ص ۶ و ۷.

۳- مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین: ۸۰/۱.

۴- بنگرید به: عباس قمی، الکنی و اللقب: ۵۵/۲.

۵- بنگرید به: الأنوار النعمانية: ۱۰۸/۱.

۶- بنگرید به: وسایل الشیعة، باب استحباب روزه‌داری در روز نوروز و غسل کردن و پوشیدن تمیزترین لباس و

خوشبویی در آن روز: ۳۴۶/۷.

۷- بحار الأنوار: ۱۰۸/۴۸.

۳- تشیع، مرکز تجمع عقاید کهن آسیایی

برخی معتقدند که مذهب شیعه، مرکز تجمع باورهای کهن آسیایی - مانند بودایی - بوده است.^۱ استاد احمد امین می‌گوید: «تحت نام شیعه‌گری مقوله‌های تناسخ ارواح^۲، جسم بودن خداوند ﷺ^۳ و حلول^۴ ظهور پیدا کردند که در گذشته، این گفتارها نزد برهمنیان^۵، فیلسوفان و زرتشتیان^۶ پیش از اسلام معروف بوده است»^۷. برخی از خاورشناسان نیز به رخنه کردن بسیاری از عقاید غیراسلامی به تشیع اشاره کرده و می‌گویند: «آن عقاید، از طریق آیین زردتشت، مانوی^۸ و بودا و دیگر ادیانی که پیش از ظهور اسلام در آسیا رایج

۱- ابوزهره، تاریخ المذاهب الإسلامية: ۳۷/۱.

۲- «تناسخ ارواح» انتقال روح پس از مرگ از جسمی به جسم دیگر است؛ خواه انسان باشد یا حیوان. برخی از هندوها و فیثاغورس یونانی این نظریه را مطرح کردند؛ ولی بعدها به جهان اسلام نیز نفوذ کرد؛ بنگرید به: المعجم الفلسفی: ص ۵۵؛ التعریفات جرجانی: ص ۹۳.

۳- یعنی نسبت دادن صفاتِ بندگان به خداوند ﷺ که برخی از فرقه‌های شیعه - مانند هشامیه، پیروان هشام بن حکم - به آن اعتقاد دارند؛ اما اختلاف مردم در مورد لفظ «جسم»، بر سر معنی اصطلاحی آن است، نه معانی لغوی‌اش. در این باره بنگرید به: ابن تیمیه، مجموعه فتاوی شیخ الإسلام: ج ۳۲/۳ و ۳۳؛ منهاج السنة: ۹۷/۲، ۱۴۵/۲؛ درء تعارض العقل و النقل: ۱۱۸/۱ و ۱۱۹؛ تعریفات جرجانی: ص ۱۰۳.

۴- «حلول» پنداری است مبنی بر اینکه خدا بر تعدادی از بندگان فرود می‌آید و در جسم‌شان جای می‌گیرد؛ به عبارت دیگر، «لاهورت در ناسوت جایگزین می‌شود» (المعجم الفلسفی: ص ۷۶).

۵- «براهمه» منسوب به فردی از ایشان است که «براهم» نام دارد (الملل و النحل: ۲۵۱/۱)؛ نیز گفته‌اند که برهمن از شاهان ایرانی است (المنیة و الأمل: ص ۷۲). آنان به وجود خدا اعتراف می‌کنند؛ اما پیامبران را قبول ندارند و فرقه‌های مختلفی هستند.

۶- زرتشتیان آتش را می‌پرستند و به دو اصل معتقدند: یکی نور و تاریکی. آنان نور را ازلی و تاریکی را حادث می‌دانند. همه مسائل مجوس گرد دو محور می‌چرخد: بیان سبب امتزاج نور و تاریکی؛ بیان سبب نجات نور از تاریکی. آنان امتزاج را مبدأ و نجات را معاد قرار داده‌اند؛ بنگرید به: الملل و النحل: ۲۳۲/۱ به بعد؛ رازی، اعتقادات فرق المسلمین المشرکین ص: ۱۳۴؛ اخبار امم المجوس، الکساندر سیبیل.

۷- فجر الإسلام: ص: ۲۷۷.

۸- «مانویت» آیین پیروان مانی بن فائک است که در اصل زرتشتی بود. وی با استفاده از اعتقادات زرتشتیان و مسیحیان، دینی به وجود آورد که زرتشتی‌ها با او مخالفت نمودند و در صدد قتلش برآمدند تا سرانجام بهرام بن هرمز بن شاپور پس از عیسی علیه السلام او را به هلاکت رساند؛ اما مذهبش همچنان در میان پیروانش باقی ماند.

بودند به مذهب شیعه راه یافتند»^۱. نویسنده مختصر التحفه نیز می‌گوید: «مذهب شیعه تشابه و همگونی کاملی با فرقه‌های یهودی، مسیحی، مشرکان و زرتشتیان دارد...»^۲. او در ادامه، به این وجوه تشابه با هر یک از این گروه‌ها را به تفصیل بیان می‌کند. برخی مدعی‌اند که پس از بررسی و تحقیق در مورد مذاهب شیعه، به این نتیجه رسیده‌اند که همه آن مذاهب و ادیانی که اسلام برای نابودی‌شان تلاش نموده است، در این مذهب یافت می‌شوند.^۳

دیدگاه برگزیده درباره اصل تشیع

بنده بر این باورم تشیعی که ادعای وجود نص و امامت علی را ندارد، تحت تأثیر عوامل بیگانه نیست. بلکه پیروی از اهل بیت و محبت نسبت به ایشان، امری طبیعی است و شیعه حقیقی نه میان افراد اهل بیت تبعیض می‌گذارد، نه در مورد آنان غلو می‌کند و نه هیچ‌یک از اصحاب بزرگوار را تحقیر می‌نماید؛ حال آنکه فرقه‌های تشیع، همه این کارها را انجام می‌دهند.

پس از رنج‌هایی که شهادت علی علیه السلام و حسین علیه السلام بر اهل بیت وارد نمود، محبت مردم نسبت به ایشان بیشتر شد. این حوادث، عواطف مسلمانان را برانگیخت و کینه‌توزان از این فرصت استفاده کردند؛ زیرا در آغاز برای ظهور اندیشه‌های این سبأ جو مناسبی فراهم نبود؛ اما پس از این حوادث، افکار مشرکانه و بدعت‌آمیز وی فضای مناسبی برای رشد یافت. اما در مورد عقاید شیعه اثناعشری، از جمله: منصوص بودن خلافت علی علیه السلام، بازگشت وی و فرزندان او به دنیا، تغییر تصمیمات خداوند عز و جل (بداء)، غیبت امام زمان و عصمت ائمه، باید گفت تردیدی نیست که چنین عقایدی بعدها بر امت اسلام عرضه شد و از بیرون به میان مسلمانان نفوذ کرده است. اصول این عقاید، به عناصر [و ادیان] مختلفی بازمی‌گردد؛ زیرا هرکس در صدد دسیسه علیه اسلام و مسلمین برمی‌آید، شیعه‌گری را وسیله رسیدن

ماتوی‌ها دو اصل دارند: نور و تاریکی. آنان می‌گویند جهان از این دو منبع سرچشمه گرفته است، نور، بهتر از تاریکی است و خدای قابل ستایش اوست؛ بنگرید به: الملل و النحل، ۱/۲۴۴ به بعد؛ المنیة و الأمل ص ۶۰؛ شرح الطحاویة: ص ۱۸؛ رازی، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین: ص ۱۳۸.

۱- فلوتن، السیادة العربیة: ص ۸۳ و ۸۴..

۲- مختصر تحفه اثناعشریة: ص ۲۹۸ به بعد.

۳- برکات عبدالفتاح، الوحداثیة: ص ۱۲۵.

به آرمان‌های خویش قرار می‌داد؛ به علاوه، افرادی بودند که به اسلام تظاهر می‌کردند و می‌خواستند با حيله و نیرنگ، در سایه اعتقادات پیشین خود - از جمله یهودیت، نصرانیت و زرتشتی - زندگی کنند. آنان تشیع را دستاویزی برای رسیدن به اهداف شوم خود قرار می‌دادند؛ لذا بسیاری از افکار بیگانه وارد عقیده شیعه شد؛ لذا شیخ الاسلام ابن تیمیه بر این باور است که افرادی که خود را به تشیع منتسب می‌کردند، اموری را از مذاهب ایرانی، رومی، یونانی، مسیحی، یهودی و ... برگرفتند و آنان را با تشیع درآمیختند. وی می‌گوید: «این مطلب، مصداق خبر پیامبر ﷺ است؛ و برخی از احادیث آنان [= شیعیان] حاکی از آن است که این امت در آینده، تابع سنت‌ها، قوانین و راه و روش مردمان پیش از خود خواهد شد». وی در ادامه اشاره می‌کند که این امر دقیقاً درباره این افراد منتسب به تشیع تحقق یافته است.^۱

فرقه‌های شیعه

کتاب‌هایی که درباره ادیان و فرقه‌ها به نگارش درآمده‌اند، مملو از بحث پیرامون شیعه و گروه‌های مختلف آن است و نکته جالب توجه، فراوانی این فرقه‌هاست؛ به طوری که می‌توان گفت نشانه بارز و منحصربه‌فرد شیعه، همین کثرت فرقه‌های آن است. گویا فقط شیعه این ویژگی را داراست و کمتر مذهبی به این بلا مبتلا شده است؛ چنان‌که پس از وفات هریک از امامان شیعه، فرقه‌های جدیدی از شیعه نمایان شده است و هر گروه برای تعیین امام، پیرو مذهب و دیدگاه خاص خود هستند، با گرایش به برخی از عقاید، خود را از گروه‌های دیگر متمایز می‌سازند و ادعا می‌کنند آنان تنها گروه بر حق هستند.

این اختلاف و پراکندگی، از سوی خود شیعه نیز نکوهش شده است؛ چنان‌که کثی گزارش می‌کند یکی از شیعیان به امام صادق گفت: «فدایت شوم، این همه اختلاف چیست که بین شیعیان شماس است؟ ... امام صادق فرمود: کدام اختلاف؟ وی گفت: من در حلقه‌های درس آنان در کوفه شرکت کرده‌ام و تقریباً به خاطر اختلاف‌شان در حدیث مشکوک

۱- منهاج السنة: ۱۴۷/۴؛ برای آگاهی از نص روایت، بنگرید به: صحیح بخاری، کتاب الإعتصام بالسنة، باب قول النبي ﷺ «لَتَتَّبِعَنَّ سَنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ»: ۱۵۱/۸؛ صحیح مسلم، کتاب العلم، باب قول النبي ﷺ «لَتَتَّبِعَنَّ سَنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ»: شماره ۲۶۶۹؛ المسند: ۴۵۰/۲، ۵۱۱، ۵۲۷.

شده‌ام...». ابو عبدالله در پاسخ گفت: «بله، چنین است. واقعاً مردم غرق در دروغپردازی به نام ما شده‌اند. وقتی من با یکی از آنان [= شیعیان] سخن می‌گویم، از نزد من در حالی خارج می‌شود که آن‌را بر خلاف معنای واقعی‌اش تأویل می‌کند؛ زیرا هدف‌شان از گفتگو و دوستی با ما، رضای خدا نیست؛ بلکه به خاطر مسائل دنیوی است و هریک از ایشان خواهان شهرت و ریاست است»^۱. این روایت دلالت می‌کند که ریاست‌طلبی و بهره‌ناچیز دنیوی، هدف بسیاری از کسانی بوده که به این مذهب گرویده بودند؛ و بلکه در دروغ گفتن به نام اهل بیت حریص بودند... و درواقع این موارد باعث شیوع اختلاف و تفرقه میان‌شان شده بود.

مسعودی شیعه‌مذهب^۲ می‌گوید: «فرقه‌های شیعه، بالغ بر هفتاد و سه فرقه هستند و هر کدام از آنها فرقه دیگری را تکفیر می‌کند»^۳؛ و بر این اساس میرداماد^۴ بر این باور است که منظور از هفتاد و سه فرقه مذکور در حدیث افتراق امت^۵، فرقه‌های شیعه است و از میان

۱- رجال الکشی: ص ۱۳۵-۱۳۶، بحارالنوار: ۲/۲۴۶.

۲- علی بن حسین بن علی مسعودی (م ۳۴۶ ق) مورخ بود. ابن حجر می‌گوید: «کتابهای او سرشار از مسایلی است که حاکی از اعتقادش به شیعه معتزلی است. علمای اثناعشری - در کتابهای شرح حال - او را یکی از دانشمندان خود به حساب می‌آورند.

۳- مروج الذهب: ۳/۲۲۱؛ و بنگرید به رازی، اعتقادات فرق المسلمین: ص ۵۸.

۴- محمدباقر بن محمد استرآبادی - مشهور به میرداماد- (م ۱۰۴۰ ق) یکی از علمای شیعه در دوران صفویه است. برای آگاهی از شرح حال وی بنگرید به: الکنی و الألقاب: ۲/۲۰۶؛ المجبی، خلاصة الأثر: ص ۳۰۱؛ حکیمی، تاریخ العلماء: ص ۸۳.

۵- درباره حدیث پراکندگی امت به هفتاد و سه فرقه، شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «حدیث صحیح است و در سنن و مسانید مشهور می‌باشد» (الفتاوی: ۳/۳۴۵). مقبلی می‌گوید: «حدیث افتراق را راویان بسیاری روایت کرده‌اند که همدیگر را تقویت می‌کنند؛ چنان‌که در حصول معنای آن تردیدی باقی نمی‌ماند (العلم الشامخ: ص ۴۱۴). چنان‌که ملاحظه می‌شود، در برخی از روایت‌ها به فرقه هلاک شده تصریح نشده است. بیشتر محدثین - از جمله اصحاب سنن به استثنای نسائی - این نص را روایت کرده‌اند و در برخی از آنها آمده است: «... یکی از آن فرقه‌ها نجات می‌یابد و بقیه هلاک می‌شوند» که اصحاب سنن - به استثنای ابوداود - آن‌را تخریح نکرده‌اند؛ بنگرید به: کتاب السنة، ش ۴۵۷۳؛ دارمی: ۲/۲۴۱؛ احمد: ۴/۱۰۲؛ حاکم: ۱/۱۲۸؛ آجزی در الشریعة: ۱۸. برخی از این احادیث، حکم به نجات تمام فرقه‌ها می‌دهند، جز یک فرقه که آن‌هم ملحدان هستند و علمای حدیث به جعلی بودن این حدیث حکم داده‌اند؛ بنگرید به: کشف الخفاء:

آنها فرقه امامیه، فرقه نجات یافته است^۱. و این گونه اهل سنت، معتزله و سایر فرقه‌ها، را از «امت دعوت» بر شمرده و آنها را «امت اجابت» نمی دانند؛ و در واقع به اعتقاد او این فرقه‌ها داخل اسلام نشده‌اند. اما این سخن جدیدی نیست چراکه در گذشته نیز چنین سخنانی از شیعیان نقل شده است و شهرستانی^۲ و رازی به آن اشاره کرده‌اند^۳. در دائرة المعارف اسلامی به این نکته اشاره شده است که فرقه‌های منشعب از شیعه، بیشتر از هفتاد و دو فرقه مشهور هستند؛ ضمن اینکه مقریزی یادآور می‌شود که مجموع فرقه‌های شیعه، به سیصد گروه رسیده است^۴.

دلیل اساسی این تفرقه و پراکندگی، اختلاف درباره امامت اهل بیت می‌باشد. شیعیان درباره خود ائمه نیز روایات مختلفی دارند. این اختلافات، از لحاظ تعداد ائمه، توقف نمودن بر یکی از آنها و انتظار ظهور او یا رفتن به سوی دیگری و پذیرش امامت وی می‌باشد. این پراکندگی، جدا از اختلافاتی است که شیعیان در فروع مذهب یا در تأویلات گوناگون با یکدیگر دارند؛ لذا ابن خلدون پس از نقل اختلاف آنان در مورد تعیین ائمه می‌گوید: «این اختلاف بزرگ، خود دلیل عدم وجود نص [در مورد امامت] است»^۵. به بیان دیگر، آنان در

۳۶۹/۱؛ الأسرار المرفوعة: ص ۱۶۱. همان‌طور که اهل سنت حدیث افتراق امت را تخریح کرده‌اند شیعه نیز آنرا روایت کرده است؛ البته با این لفظ: «... امت من به هفتاد و دو فرقه تقسیم خواهند شد؛ هفتاد و یک فرقه از آنان به هلاکت می‌رسند و یکی از آنان نجات می‌یابد. عرض شد: ای رسول خدا ﷺ آن فرقه کدام است؟ ایشان فرمود: "جماعت، جماعت، جماعت"؛ و با الفاظ دیگر: «پس از من ائمه هفتاد و سه فرقه خواهد شد؛ یک فرقه نجات می‌یابد و هفتاد و دو فرقه در آتش است» (ابن بابویه قمی، الخصال: ۵۸۴/۲ و ۵۸۵). در روایات شیعه، تصریحی مبنی بر اینکه همه این فرقه‌ها شیعه هستند وجود ندارد؛ و چنان که در این روایت به صراحت گفته شده است: فرقه ناجیه [= نجات یافته] جماعت هستند، نه شیعه.

۱- جمال‌الدین افغانی، التعليقات علی شروح الدوانی للعقائد: ۲۱۵/۱. رشید رضا این کتاب را به محمد عبده نسبت می‌دهد (تفسیر المنار: ۲۲۱/۸)؛ اما محمد عماره ثابت کرده است که این کتاب متعلق به جمال‌الدین افغانی است؛ بنگرید به: افغانی، الأعمال الكاملة: ۱/ ۱۵۵ و ۱۵۶؛ محمد عبده، الأعمال الكاملة: ۲۰۹/۱.

۲- الملل و النحل: ۱۶۵/۱

۳- إعتقادات فرق المسلمین: ص ۸۵.

۴- دائرة المعارف الإسلامية، ۶۷/۱۴.

۵- الخطط: ۳۵۱/۲.

۶- ابن خلدون، الباب المحصل: ص ۱۳۰.

این ادعا که پیامبر ﷺ علی و دیگر امامان را برای خلافت تعیین و مشخص کرده است، هیچ دلیل قانع کننده‌ای ندارند؛ زیرا اگر تعیین ائمه از جانب خدا بود، چنین اختلافاتی روی نمی‌داد. بلکه چنین اختلاف شدیدی، بزرگ‌ترین دلیل بر عدم وجود نص صحیح است چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَوجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۸۲]

«اگر از سوی غیر الله بود، قطعاً اختلاف بسیار در آن می‌یافتند».

از آنجا که امامت، یکی از مسائل اصولی تشیع می‌باشد، اختلاف در مورد آن پذیرفته نیست؛ حال آنکه این‌گونه اختلافات، در فروع دین امری [رایج و] پذیرفتنی است. احمد بن یحیی مرتضی (م ۸۴۰ ق) ^۱ - از بزرگان زیدیه در روزگار خود - اختلاف شیعیان بعد از مرگ هر امام در مورد امام بعدی را روشن‌ترین دلیل بر بطلان ادعای منصوص بودن امامت می‌داند.^۲

وقتی به کتاب‌هایی مراجعه می‌کنیم که فرقه‌ها و طوایف شیعی را ذکر کرده‌اند، اختلافاتی در اصول مذهب به چشم می‌خورد که فرقه‌های متعدد شیعه از آنها سرچشمه گرفته‌اند. جاحظ معتقد است که شیعه به دو گروه زیدیه و رافضه تقسیم می‌شود. وی می‌گوید: «رحمت خدا بر تو باد؛ بدان که شیعه دو فرقه است: زیدی و رافضی؛ بقیه پراکنده هستند و چارچوب مشخصی ندارند»^۳. شیخ مفید نیز این تقسیم را می‌پذیرد و معتقد است که شیعیان دو گروهند: امامی و زیدی^۴؛ اما امام اشعری، اصول فرقه‌های شیعه را سه دسته می‌داند: غالبیه (افراطی‌ها)، رافضه (امامیه) و زیدیه؛ همچنین به نظر وی مجموع فرقه‌های شیعه به چهل و پنج فرقه می‌رسد: پانزده فرقه غالبیه، بیست و چهار فرقه رافضیه و شش فرقه زیدیه^۵. او اثناعشریه را بخشی از فرقه رافضه (امامیه) به حساب می‌آورد و آنان را «قطعیه» می‌نامد و به عنوان «جمهور شیعه» وصف می‌کند^۶.

۱- او یکی از بزرگان شیعه زیدیه و از منتسبان اهل بیت بود که تألیفات فقهی‌اش تکیه‌گاه زیدی‌های یمن می‌باشد. (شوکانی، البدر الطالع: ۱/۱۲۲).

۲- المنیة و الأمل: ص ۲۱.

۳- جاحظ، ثلاث رسائل: ص ۲۴۱؛ رسائل جاحظ، رسالة إستحقاق الإمامة، تحقیق عبدالسلام هارون: ص ۲۰۷.

۴- الإرشاد: ص ۱۹۵.

۵- مقالات الإسلامیین: ۶۶/۱، ۸۸، ۱۴۰.

۶- همان: ۹۰/۱.

برخی از فرقه‌شناسان، در تقسیم شیعیان به سه گروه اصلی، از روش اشعری پیروی کرده‌اند. امام رازی و اسفراینی، این سه گروه را «زیدیه، امامیه و کیسانیه» نامیده‌اند.^۱ ابن مرتضی نیز شیعه را سه فرقه می‌داند: «زیدیه، امامیه و باطنیه».^۲ شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله شیعه را به سه درجه تقسیم بندی کرده است: «بدترین‌شان غالبه هستند که برای علی علیه السلام نوعی الوهیت قائلند و یا او را به پیامبری توصیف می‌کنند؛ رافضیه در درجه دوم قرار می‌گیرند؛ در درجه سوم نیز مفضلته و فرقه‌های دیگر زیدیه هستند که علی را بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برتری می‌دهند؛ ولی به خلافت و عدالت شیخین معتقدند و آن دو را دوست دارند».^۳ علما و فرقه‌شناسان دیگر نیز همین نظر را دارند.^۴

اما عبدالقاهر بغدادی فرقه‌های شیعه را به چهار دسته تقسیم می‌کند: زیدیه، امامیه، کیسانیه و غلات؛ و همه این فرقه‌ها را رافضه می‌نامند.^۵ از دیدگاه او فرقه‌های شیعه - به استثنای غالبه^۶ - بالغ بر بیست گروهند.^۷ وی اثناعشریه را از جمله فرقه‌های امامیه به شمار می‌آورد و آنان را قطعیه می‌نامد؛ چنان‌که همین گروه را اثناعشریه نیز نام نهاده است.^۸ هرچند پیش‌تر از قطعیه و اثناعشریه به عنوان دو اسم مختلف برای دو فرقه مختلف از امامیه نام می‌برد^۹ و گویا متوجه نشده است که به تصریح بغدادی، قطعیه و اثناعشریه یک گروه واحد هستند.^{۱۰} به اعتقاد شهرستانی، فرقه‌های شیعه بسیار متعددند؛ چرا که

۱- اعتقادات فرق المسلمین: ص ۷۷.

۲- المنیة و الأمل: ص ۲۰؛ مقدسی، البدء و التاریخ: ۱۲۵/۵.

۳- مجموعه فتاوی شیخ الإسلام: ص ۴۰.

۴- برای مثال، زین العابدین بن یوسف الأسکوبی می‌گوید: «شیعیان بیست و دو فرقه دارند که اساسی‌ترین آنان سه فرقه هستند به نام‌های غالبه، زیدیه و امامیه» (الرد علی الشیعة: برگه ۹، نسخه خطی).

۵- الفرق بین الفرق: ص ۲۱.

۶- تعداد غلات نزد ایشان بالغ بر بیست فرقه است (الفرق بین الفرق: ص ۲۳۲).

۷- همان: ص ۲۳.

۸- همان: ص ۶۴.

۹- همان: ص ۵۳.

۱۰- به همین دلیل، محی‌الدین عبدالحمید اشاره می‌کند که تعریف مفصل بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» دلالت دارد بر اینکه اثناعشریه فرقه‌ای جدا از قطعیه هستند (حاشیه مقالات الإسلامیین: ۹/۱)؛ اما ظاهراً وی فراموش کرده است که بغدادی خود تصریح می‌کند که قطعیه و اثناعشری، فرقه واحدی هستند (الفرق بین الفرق: ص ۶۴).

می‌گوید: «آنان پیرامون تعداد ائمه سخنان و اختلافات زیادی دارند و هر کدام از آنها به امامت یکی از ائمه باور دارد و بر وی توقف نموده‌اند که این کار، منجر به پیدایش عقیده و روش مختلف بین ایشان شده است»^۱. اما او شیعه را به پنج فرقه «کیسانیه، زیدیه، امامیه، غلات و اسماعیلیه» تقسیم می‌کند^۲. حمیری، شیعه را به شش فرقه تقسیم کرده است^۳ و ابن قتیبه تعدادشان را به هشت فرقه رسانده است^۴. ابوالحسن مَلَطی، شیعیان را هیجده فرقه می‌داند و همه را به رافضه ملقب می‌کند^۵ و سکسکی نیز با دیدگاه وی موافق است^۶؛ اما عجیب این است که ملطی اثناعشریه را /اسماعیلیه می‌نامد^۷. ابن جوزی نیز گروه‌های شیعه را دوازده فرقه می‌داند و همگی را رافضه می‌نامد^۸ و قرطبی نیز در این تقسیم‌بندی با وی موافق است^۹.

نکته قابل ملاحظه در اطلاق نام «رافضه» بر همه گروه‌های شیعه این است که زیدیه از این قاعده مستثنی می‌باشد. به عبارت دقیق‌تر، همه زیدیه به استثنای جارودیه، از این تقسیم‌بندی مستثنا شده‌اند؛ زیرا جارودیه بر راه و روش رافضه هستند؛ لذا شیخ مفید جز فرقه جارودیه، دیگر فرقه‌های زیدیه را شیعه به شمار نمی‌آورد چرا که به گفته وی، جارودیه در اساس مذهب با آنان مشترکند^{۱۰}.

اما کتاب‌های فرقه‌شناسی شیعیان اثناعشری، برای ذکر فرقه‌های شیعه روش دیگری دارند و گروه‌های شیعه را بر حسب ائمه ذکر می‌کنند؛ چرا که شیعیان پس از وفات هر امامی به فرقه‌ها و گروه‌های مختلف منشعب شدند؛ تا جایی که تعداد این فرقه‌ها در کتاب قمی و نوبختی به حدود شصت فرقه می‌رسد. از کتاب نوبختی و قمی چنین برمی‌آید که

۱- الملل و النحل: ۱/۱۴۷.

۲- همانجا.

۳- الحور العين: ص ۱۴۵.

۴- ابن قتیبه، المعارف: ص ۶۲۲ و ۶۲۳.

۵- التنبیه والرد: ص ۱۸.

۶- البرهان فی معرفة عقائد اهل الأديان: ص ۳۶.

۷- التنبیه و الرد ص: ۳۲ و ۳۳.

۸- تلبیس إبلیس، تحقیق خیرالدین علی: ص ۳۲.

۹- بیان الفرق، برگه ۱ (نسخه خطی).

۱۰- بنگرید: شیخ مفید، أوائل المقالات: ص ۳۹، الجارودیه: ص ۴۲.

اثنا عشریه، یکی از چهارده یا پانزده فرقه شیعه است که پس از وفات حسن عسکری در سال ۲۶۰ ق منشعب شدند.^۱ کلینی نیز روایتی نقل کرده است که شیعه را به سیزده فرقه تقسیم می‌کند و همه را - جز یک فرقه - اهل دوزخ می‌داند.^۲

با وجود این بررسی، موضوع پیدایش فرقه‌های شیعه و دگرگونی آنها مجال دیگری می‌خواهد که به بحث تاریخی نزدیک‌تر است و ما وارد تفصیل آن نمی‌شویم. باید به یاد داشته باشیم -چنان که در بیان آرا و عقاید فرقه اثنا عشریه خواهد آمد- این فرقه بسیاری از عقاید فرقه‌های شیعه را در خود جای داده است. این فرقه، مانند رودخانه بزرگی است که تمام جویبارها و رودهای مختلف شیعه به داخل آن سرازیر می‌شود. تحقیق در این موضوع و ارزیابی روایات اثنا عشریه و آرای دیگر فرقه‌ها، نیاز به پژوهشی مستقل دارد و بنده در پایان‌نامه کارشناسی‌ارشد به بعضی از جوانب این موضوع اشاره نموده‌ام.^۳ به هر حال، این فرقه‌ها منقرض نشده‌اند، بلکه بیشترشان هنوز هم باقی مانده‌اند و در خلال بحث از تفکر اثنا عشریه، حقیقت موضوع روشن خواهد شد.

فرقه‌های معاصر شیعه

فرقه‌های معاصر شیعه را به سه گروه ذیل منحصر کرده‌ام:^۴

۱- اثنا عشریه؛

۲- اسماعیلیه؛^۵

۱- نوبختی، فرق الشيعة ص: ۹۶. وی می‌گوید: اصحاب حسن عسکری بعد از وفاتش به چهارده فرقه تبدیل شدند؛ درحالی که قمی می‌گوید آنان پانزده فرقه هستند (قمی، المقالات و الفرق: ص ۱۰۲).

۲- اصول کافی، حاشیه مرآة العقول: ۴/۳۴۴ و مجلسی برحسب معیارهای خود، این روایت را به درجه حسن می‌رساند؛ بنگرید به همانجا.

۳- بنگرید به: فكرة التقريب بين اهل السنة و الشيعة: ص ۳۴۶ به بعد.

۴- بنگرید به: النشار، نشأة الفكر الفلسفي: ۲/۱۲؛ العالمي، أعيان الشيعة: ۱/۲۲؛ محمد مهدی شمس الدین، نظام الحكم و الإرادة في الإسلام: ص ۶۱؛ هبة الدين شهرستانی، مقدمة فرق الشيعة: صفحة (کا).

۵- اسماعیلیان معتقدند پس از جعفر صادق، اسماعیل بن جعفر امام است؛ سپس قائل به امامت محمد بن اسماعیل بن جعفر شدند و امامت سایر فرزندان جعفر را رد کردند. از اسماعیلیه، فرقه‌هایی چون «قراطه»، «حشاشین»، «فاطمیان» و «دروزیه» منشعب گشته‌اند. مذهب اسماعیلیه، فرقه‌ها و القاب متعددی دارد که بر حسب کشورهای مختلف، متفاوت می‌باشند؛ زیرا - همان‌گونه که شهرستانی گفته است- در هر زمانی

۳- زیدیه^۱.

ادعایی داشته‌اند و با هر زبانی اندیشه‌ای طرح کرده‌اند؛ اما مذهب‌شان به قول غزالی «مذهبی است که ظاهرش رافضی است و باطنش کفر محض»؛ یا چنان‌که ابن جوزی می‌گوید: «نتیجه سخن‌شان، تعطیل آفریدگار و انکار و ابطال نبوت و عبادات، معاد و رستاخیز است». اما آنان در مرحله نخست، عقیده واقعی خود را ابراز نمی‌کنند؛ دعوت‌شان درجات و مراتبی دارد و حقیقت این مذهب، فقط در اختیار کسانی گذاشته می‌شود که به آخرین درجه رسیده باشند. برخی از دانشمندان - مانند بغدادی - موفق به کشف اسرار و احوال آنان شده‌اند؛ به عنوان مثال، در این مورد به کتابی از آنان به نام «السیاسة و الإبلانغ الأکید و الناموس الأکبر» مطلع شده و از مطالبش دریافته که آنان منکر وجود خدا هستند و خود را در لباس تشیع جای داده‌اند. حمادی یمانی نیز در کتاب «کشف الأسرار الباطنیة» به تعریف ماهیت و چگونگی حال و وضع آنان پرداخته است و ابن ندیم از کتاب «البلاغات السبعة» آنان مطلع شده و با مسایل شگفت‌انگیزی از قبیل مباح کردن محرّمات و جعل مذاهب و پیروان آنها برخورد کرده است. آنان حتی امروز نیز همچون کتاب‌های مخفی‌شان، فعالیت پنهانی دارند. یکی از آنان می‌گوید: «ما کتاب‌هایی داریم که کسی غیر از خودمان به آنها دسترسی پیدا نخواهد کرد و نمی‌تواند از حقایق آنها مطلع شود». (مصطفی غالب، الحركات الباطنیة فی الإسلام: ص ۶۷)؛ نیز بنگرید به: ابوحاتم رازی اسماعیلی، الزینة: ص ۲۸۷ ضمن «کتاب الغلو والفرق الغالیة»؛ غزالی، فضائح الباطنیة: ص ۳۷ به بعد؛ الملل والنحل: ۱/ ۱۶۷ و ۱۹۱؛ البغدادی، الفرق بین الفرق: ص ۲۹۴، ۶۲۱؛ ابن ندیم، الفهرست: ص ۲۶۷ و ۲۶۸؛ الملطی، التنبیه والرد: ص ۲۱۸؛ المقدسی، البدء والتاریخ: ۵/ ۱۲۴؛ الإسفرانی، التبصیر فی الدین: ابن جوزی، تلبیس ابلیس: ص ۹۹؛ احسان إلهی ظهیر، الإسماعیلیة.

۱- «زیدیه» پیروان زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب هستند (الملل و النحل: ۱/ ۱۵۴؛ مقدمه البحر الرخائر: ص ۴۰) که به علت انتساب به زید، به این نام خوانده می‌شوند (یحیی بن حمزة، الرسالة الوازعة: ص ۲۸؛ سمعانی، الأنساب: ۶/ ۳۴۰). هنگامی که در مورد ابوبکر و عمر از زید سؤال کردند او درباره آن دو بزرگوار اظهار خوشنودی و اعلان رضایت کرد. به این دلیل گروهی از امامیه از او جدا شدند و گروهی او را ترک گفتند که به رافضه موسوم گشتند؛ افرادی دیگر از پیروان زید که او را ترک نکرده بودند و در بیعت وی ماندند، به «زیدیه» موسوم گشتند. این اتفاق، در اواخر خلافت هشام بن عبدالملک، در سال ۱۲۱ یا ۱۲۲ هجری روی داده است (منهاج السنة: ۱/ ۲۱؛ الرسالة الوازعة: ص ۸۷ و ۸۸). زیدیه در عقایدشان با معتزله موافقت و فرقه‌های مختلفی دارند. برخی از آنان - جز در اسم- انتسابی به زید ندارند و درحقیقت، رافضی هستند؛ زیرا معتقدند امت اسلام به دلیل سپردن امر خلافت به غیر علی گمراه و کافر شدند. گروه دیگرشان جارودیه - طرفداران ابی‌جارود- هستند. برخی از آنان که یاران حسن بن صالح بن حی فقیه هستند، بسیار به

فرقه اثناعشریه، بزرگ‌ترین فرقه شیعه در عصر حاضر محسوب می‌شود؛ چنان‌که در بعضی از مراحل تاریخی نیز به عنوان اکثریت شیعیان مطرح بوده‌اند. برخی از علمای فرقه‌شناس از جمله اشعری^۱، مسعودی^۲، عبدالجبار همدانی^۳، ابن‌حزم^۴ و نشوان الحمیری^۵ آنان را با عنوان «جمهور شیعه» توصیف می‌کنند. با این همه، اثناعشریه در همه عصرها فرقه غالب نبوده‌اند؛ مثلاً ابن‌خلدون ذکر می‌کند که پیروان محمد بن حنیفه در زمان خود اکثریت شیعیان طرفداران اهل‌بیت بودند^۶؛ اما طولی نکشید که از تعدادشان کاسته شد تا اینکه ناپدید گشتند. حمیری نیز از قول بلخی گزارش می‌کند که «فطحیه»^۷ بزرگ‌ترین و پرشمارترین فرقه جعفری در زمان او بوده‌اند^۱.

اهل سنت نزدیک‌اند. آنان معتقدند امامت به فرزندان علی علیه السلام اختصاص دارد (ابن‌حزم می‌گوید: ثابت شده که حسن بن صالح قائل به امامت در میان همه قریشی‌ها بود) و همه صحابه را دوست دارند؛ اما علی را بر همه آنان برتری می‌دهند؛ بنگرید به المقبلی، العلم الشامخ: ص ۳۱۹؛ الملل و النحل: ۱/۱۶۲؛ الرازی، المحصل: ص ۲۴۷؛ ابن‌حزم، الفصل: ۲/۲۶۶؛ ابن‌الوزیر، إعتدال الزیدية الحقه فی مسألة الصحابة؛ الروض الباسم: ص ۴۹ و ۵۰؛ المقبلی، العلم الشامخ: ص ۳۲۶؛ القفاری، فکرة التقریب: ص ۱۴۶ به بعد.

۱- مقالات الإسلامیین: ۹۰/۱.

۲- مروج الذهب: ۹۹/۴.

۳- المغنی: ۱۷۶/۲.

۴- الفصل: ۳۸/۵، ۱۵۸/۴.

۵- الحورالعین: ص ۱۶۶.

۶- تاریخ ابن‌خلدون: ۱۷۲/۳.

۷- «فطحیه» پیروان عبدالله بن جعفر بن محمد صادق هستند که فرزند ارشد جعفر صادق بود و چون عبدالله سرش اَفْطَح [= پهن] بود، پیروانش به فطحیه معروف شدند؛ چنان‌که عده‌ای نیز به خاطر انتساب به عمار، «عماریه» خوانده می‌شدند. نوبختی می‌گوید: «بیشتر بزرگان و علما و فقهای شیعه به این فرقه گرایش یافتند؛ ولی عبدالله بعد از وفات پدرش، بیش از هفتاد روز زنده نماند؛ لذا از اعتقاد به امامت وی برگشتند و پشیمان شدند (بنگرید به: مسائل الإمامة: ص ۴۶؛ نوبختی، فرق الشیعة: ص ۷۷ و ۷۸؛ مقالات الإسلامیین: ۱۰۲/۱؛ الحورالعین: ص ۱۶۳ و ۱۶۴). ابوحاتم رازی اسماعیلی می‌گوید: «این فرقه، منقرض شد و کسی وجود نداشت که چنین چیزی را بگوید؛ و عبدالله پس از پدرش فقط هفتاد روز زنده بود و هیچ سخنی از خود به جای نگذاشت» (الزینة: ص ۲۸۷)؛ شاید همین امر، دلیل انقراض آن فرقه باشد. در بخش‌های بعدی خواهیم دید که روایات پیروان این مذهب به صورت مدون در کتاب‌های معتمد اثناعشریه باقی مانده است.

لقب شیعه امامیه اثناعشریه

از جمله لقب‌هایی که برخی از نویسندگان فرقه‌شناسی بر اثناعشریه اطلاق می‌کنند، عبارتند از:

۱- شیعه

لقب «شیعه» در اصل بر همه فرقه‌های مذهب شیعه اطلاق می‌شود؛ اما امروزه این اصطلاح ویژه شیعه اثناعشریه است. برخی از نویسندگان و پژوهشگران با این نظر موافقت؛ از جمله: اشتروتمان^۲، طبرسی^۳، امیر علی^۴، کاشف الغطاء^۵، محمد حسینی عاملی^۶، عرفان عبدالحمید^۷ و برخی دیگر^۸. بنده نیز با این رأی موافق هستم؛ نه به این دلیل که اثناعشریه خود را به عنوان پایه‌ی اساسی فرقه‌های شیعه جلوه می‌دهد؛ بلکه به دلیلی که از این هم مهم‌تر است - و کسی را ندیده‌ام که به بررسی آن پرداخته باشد و چنین پژوهشی نیازمند تحقیق و بررسی مستقلی است که متکی بر تحلیل و ارزیابی باشد - و آن اینکه منابع و مصادر روایات و احادیث اثناعشریه، مشتمل بر بسیاری از آرای فرقه‌های مختلف شیعه است که در بُره‌های گوناگون تاریخ سر برآورده‌اند؛ و لو اینکه شامل همه دیدگاه‌ها نباشد. بنابراین اثناعشریه، تعبیری شناخته‌شده از دیگر فرقه‌های شیعه است.

۱- الحور العین: ص ۱۶۴.

۲- بنگرید به: دائرة المعارف الإسلامية: ۶۸/۱۴.

۳- مستدرک الوسائل: ۳/۳۱۱.

۴- امیر علی می‌گوید: «اثناعشریه مُرادِف و همسان شیعه شده است» (روح الإسلام: ۲/۹۵).

۵- کاشف الغطاء می‌گوید: «امروزه اطلاق نام شیعه مخصوص امامیه است؛ یعنی امامیه اثناعشریه» (اصل الشيعة و اصولها: ص ۹۲).

۶- عاملی می‌گوید: «از آنجا که امروزه زیدیه و اسماعیلیه جز با این دو نوع انتساب شناخته نمی‌شوند و فطحیه و واقفیه نیز وجود خارجی ندارند، چنین اسمی منحصر به شیعه امامیه اثناعشریه شده است (الشيعة في التاريخ ص ۴۳).

۷- عرفان می‌گوید: «همین که اصطلاح شیعه بدون قید اطلاق گردد منحصر به مذهب اثناعشریه است (مجله كلية الدراسات الإسلامية، شماره اول، ۱۳۸۷ ق، ص ۳۵).

۸- به عنوان نمونه بنگرید به: سامرائی، الغلو و الفرق الغالیة: ص ۸۲؛ احمد زکی تفاعه، اصول الدین و فروعہ عند الشيعة: ص ۲۱؛ إحسان الهی ظهیر، الشيعة و التشيع: ص ۹.

۲- امامیه

این لقب نزد بسیاری از نویسندگان و فرقه‌شناسان، به مجموعه‌ای از فرقه‌های شیعه اطلاق می‌شود؛ اما بعدها نزد بسیاری از مؤلفین تنها به اثناعشریه اختصاص یافت. شاید نخستین کسی که چنین نظری داشته است، شیخ مفید باشد که در کتاب «اوائل المقالات» بدان اشاره کرده است.^۱ سمعانی توضیح می‌دهد که در زمان او نیز چنین چیزی معروف بوده و گفته است که لقب «امامیه» بر اثناعشریه اطلاق می‌شود.^۲ ابن خلدون نیز می‌گوید: «اثناعشریه نزد علمای متأخر آنها/امامیه نام گرفته است»^۳. صاحب مختصر تحفه اثناعشریه اشاره دارد به اینکه هنگام اطلاق لفظ/امامیه، اثناعشریه نیز به ذهن متبادر می‌شود^۴؛ و زاهد کوثری می‌گوید: «آنچه معروف است، امامیه همان اثناعشریه هستند»^۵. همچنین می‌بینیم که کاشف‌الغطاء - یکی از بزرگان معاصر شیعه - لقب امامیه را بر اثناعشریه اطلاق می‌کند.^۶ برخی دیگر از علمای شیعه بر این باورند که امامیه چندین فرقه هستند که اثناعشریه، کیسانیه، زیدیه و اسماعیلیه از جمله آنان می‌باشند.^۷

پس از اینکه روشن شد امامیه، به لقبی برای اثناعشریه تبدیل شده است، به تعریفی برمی‌گردیم که در مورد آنها گفته‌اند. شیخ مفید از بزرگان شیعه در زمان خود می‌گوید: «امامیه کسانی هستند که قائل به واجب بودن امامت، عصمت امام و منصوص بودن امامت هستند. آنها بدین علت این اسم را کسب کرده‌اند که به این سه اصل اعتقاد دارند؛ پس هرکس معتقد به این اصول باشد، امامیه به حساب می‌آید؛ حتی اگر حق یا باطل را به آن سه اصل افزوده باشد. سپس کسانی که شایسته و شامل این اسم شدند، در مورد اشخاص [= ائمه] و فروعی که به این اصول مربوط می‌شود، پراکنده گشتند؛ بنابراین اولین گروهی که از امامیه جدا شد، فرقه کیسانیه بود»^۸.

۱- اوائل المقالات: ص ۴۴.

۲- الانساب: ۳۴۴/۱؛ ابن اثیر، اللباب: ۸۴/۱؛ سیوطی، لب الالباب فی تحری الانساب: حرف همزة، لفظ امامیه.

۳- تاریخ ابن خلدون: ۲۰۱/۱.

۴- مختصر التحفه الاثنی عشریه: ص ۲۰.

۵- تعلیقات بر کتاب التنبیه و الرد: ص ۱۸.

۶- اصل الشیعة و اصولها: ص ۹۲.

۷- محسن الامین، اعیان الشیعه: ۲۱/۱.

۸- العیون و المحاسن: ۹۱/۲.

شیخ مفید در اینجا «امامیه» را لقبی عام قرار داده است که شامل همه کسانی می‌شود که به سه رکن «امامت، عصمت و وجود نص بر امامت» معتقد و پایبندند. با این همه، وی در کتاب دیگرش دامنه این اصطلاح را چنان محدود کرده که تقریباً آن را منحصر به فرقه اثناعشریه کرده است. وی می‌گوید: «مذهب امامیه و توصیف گروهی از شیعیان به عنوان امامیه، مختص کسانی است که به وجوب امامت و ضرورت آن در هر زمانی معتقدند، نص آشکار، عصمت و کمال را برای هر امامی واجب می‌دانند و امامت را منحصر به اولاد حسین بن علی - علیهما السلام - دانسته و آن را تا علی بن موسی الرضا - علیهما السلام - مستمر می‌دانند»^۱.

بنابراین ملاحظه می‌کنید که مفید، وجود نص آشکار بر امامت را شرط می‌داند؛ درحالی‌که پیش‌تر فقط وجود نص را مطرح کرده بود که شامل نص جلی و خفی می‌شد. علاوه بر این، در اظهارنظر اخیر، انحصار ائمه به فرزندان حسین تا علی بن موسی الرضا را اضافه کرده است؛ درحالی‌که قبلاً چنین چیزی را شرط قرار نداده بود تا بتواند کیسانیه را نیز در این تعریف وارد کند. ظاهراً وی در دیدگاهش تجدیدنظر کرده است؛ زیرا می‌گوید: «عنوان امامیه هر چند در اصل، نشانه کسانی است که به اصول ذکر شده پایبندند و مختص به کسانی نیست که به امامت افراد خاص پایبندند، با این همه، این عنوان از اصل خویش منتقل گردیده است؛ زیرا گروه‌هایی از امامیه به خاطر یاهوگویی‌ها و اقوال باطلی که بدعت نهادند، سزاوار عناوین و نام‌های دیگری شدند که به جای عنوان امامیه در استعمال بر آنان غالب گردید. در نهایت، این لقب در عرف متکلمین و فقها گرفته تا عامه مردم، بر کسانی اطلاق می‌شود که به اصول مذکور [= نص آشکار، عصمت و امامت دوازده امام] معتقد باشند»^۲.

اگر از این تعریف شیخ مفید بگذریم و برای آگاهی از نظرات غیرشیعه در تعریف امامیه، به کتاب‌های دیگر در باب فرقه‌ها و گروه‌ها مراجعه کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که اغلب فرقه‌شناسان، «امامیه» را منحصر به اثناعشریه نکرده‌اند، بلکه لقب امامیه در نزد ایشان، عام‌تر و شامل‌تر از اثناعشریه است؛ لذا شهرستانی می‌گوید: «امامیه کسانی هستند که به امامت علی علیه السلام معتقد باشند، [آن هم] بر اساس نصی واضح که وی را به طور مشخص و

۱- أوائل المقالات: ۴۴.

۲- أوائل المقالات: ص ۴۴.

عینی - نه با اشاره - معرفی نماید)^۱. اشعری نیز چون او می‌گوید: «... آنان را امامیه می‌نامند؛ زیرا ادعا می‌کنند که امامت علی بن ابی‌طالب منصوص است»^۲. برخی از فرقه‌شناسان نیز بر این باورند که دلیل نامگذاری آنان به «امامیه» این است که آنان مدعی‌اند دنیا خالی از امام نمی‌شود - چه به صورت آشکار، چه به صورت پنهانی و توصیفی^۳. اما ابن مرتضی دلیل نامگذاری امامیه را در این دانسته است که آنان همه امور دین را به امام موکول می‌کنند و امام را همانند پیامبر می‌دانند و معتقدند همواره امامی خواهد بود که مردم در امور دین و دنیا به او مراجعه کنند^۴.

چنان‌که دیدیم، برخی موضوع پذیرش نص را در سبب نامگذاری معتبر دانسته‌اند، برخی دیگر علاوه بر آن، وجود امام در هر عصر را به آن افزوده‌اند و برخی دیگر نیز گفته‌اند که همه مسایل دینی به امام برمی‌گردد. این گفتارها از جهاتی به هم نزدیک‌اند و بعضی از آنها به بعضی دیگر برمی‌گردند. اصطلاح/امامیه پس از رواج اصطلاح شیعه آشکار گردید و چنین به نظر می‌رسد که ظهور این اصطلاح، با آغاز توجه شیعه به مسئله امام و امامت و ظهور فرقه‌های مختلف شیعه که معتقد به امامت اهل بیت بودند مرتبط باشد. بررسی این مساله در موضوع امامت خواهد آمد.

ابن ابی‌الحدید یاد آور می‌شود مقوله امامیه - صرف نظر از نامش - در این اواخر شهرت یافته است. او می‌گوید: «مقوله امامیه و پیروان این مکتب که نسبت به امامت سلف صالح طعن می‌زدند، در آن هنگام [=خلافت بنی‌امیه] از چنین شهرتی که اکنون دارد، برخوردار نبوده است»^۵.

۳- اثنا عشریه

چنین اصطلاحی در کتاب‌های قدیمی فرقه‌شناسی یافت نمی‌شود؛ چنان‌که سعد بن عبدالله قمی (م ۲۹۹ یا ۳۰۱ ق) در کتاب «المقالات و الفرق»، حسن بن موسی نوبختی (م ۳۱۰ ق) در «فِرَق الشَّیعَة» و علی بن اسماعیل اشعری (م ۳۳۰ ق) در «مقالات

۱- الملل و النحل: ۱/۱۶۲.

۲- مقالات الإسلامیین: ۱/۸۶.

۳- عثمان بن عبدالله عراقی، ذکر الفرق و أَسْوَال: ق ۱۲ أ (نسخه خطی)؛ قرطبی، بیان الفرق: ق ۲ ب (نسخه خطی)؛ شرح الإثنین والسبعین فرقة: ق ۱۲ أ (نسخه خطی).

۴- المنیة و الأمل: ص ۲۱.

۵- شرح نهج البلاغة: ۴/۵۲۲.

الإسلامیین» آنرا ذکر نکرده‌اند. چه بسا اولین فردی که آنرا ذکر کرده است، مسعودی شیعه (م ۳۴۹ ق) باشد؛^۱ و از غیرشیعیان، عبدالقاهر بغدادی (م ۴۲۹ ق) باشد؛ چنان که می‌گوید: «آنان به این دلیل که ادعا می‌کنند امام غایب، امام دوازدهم است و نَسَبش به علی بن ابی‌طالب علیه السلام می‌رسد، اثنا عشریه نامیده شده‌اند».^۲

محمد جواد مغنیه - رافضی معاصر - گفته است: «اثنا عشریه لقبی است که بر شیعه امامیه‌ای اطلاق می‌گردد که معتقد به دوازده امام هستند و نام آنها را بر طبق نص مشخص می‌کنند».^۳ بدون شک ظهور این نام پس از پیدایش اندیشه ائمه دوازده‌گانه بوده و بعد از وفات حسن عسکری (م ۲۶۰ ق) اتفاق افتاده است؛ زیرا «تا پیش از وفات حسن [عسکری] کسی امام غایب را امام دوازدهم نمی‌نامید؛ همچنین کسی را در زمان علی و حکومت بنی‌امیه نمی‌شناسیم که ادعای امامت دوازده امام را داشته باشد».^۴

اما مؤلف مختصر تحفه اثنا عشریه معتقد است زمان پیدایش امامیه اثنا عشریه، سال ۲۵۵ هجری بوده است.^۵ به نظر می‌رسد که وی این تاریخ را از آن جهت تعیین کرده است که اثنا عشریه ادعا می‌کند در آن سال امام دوازدهم متولد شده است.^۶ او همان کسی است که می‌پندارند تا به امروز زنده است و در انتظار ظهورش هستند. اگر قضیه بدین صورت باشد، باید سال ۲۶۰ را تعیین می‌نمود؛ زیرا ادعای وجود امام دوازدهم منتظر، پس از وفات حسن عسکری در همان سال مطرح گردید.

اما دوازده نفری که فرقه «جعفریه» آنان را امام خود می‌دانند عبارتند از: امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب، حسن، حسین و فرزندان حسین. در جدول زیر اسامی، القاب، کنیه‌ها و سال تولد و وفات هریک از ائمه آمده است:

۱- التنبیه و الإشراف: ص ۱۹۸.

۲- الفرق بین الفرق: ص ۶۴.

۳- إثنی عشریة و اهل بیت: ص ۱۵.

۴- منهاج السنة: ۲۰۹/۴.

۵- بنگرید به: مختصر التحفة: ص ۲۱.

۶- کلینی در «الکافی» (۵۱۴/۱)، مفید در «الإرشاد» (ص ۳۹۰) و طبرسی در «إعلام الوری» (ص ۳۹۳) با نص صریح در مورد این موضوع نوشته‌اند. برخی منابع دیگر، تاریخ تولد این موجود خیالی و موهوم را سال ۲۵۶ هجری می‌دانند؛ بنگرید به: زرکلی، أعلام: ۲/۲۱۵؛ رشدی علیان، العقل عند الشيعة: ص ۵۶؛ عبدالله فیاض، تاریخ الإمامية: ص ۱۸۳.

اسم امام	کُنیه	لقب	سال تولد و وفات (هجری قمری)
علی بن ابی طالب	ابوالحسن	مرتضی	۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ بعد از هجرت
حسن بن علی	ابومحمد	زکی	۵۰ - ۲
حسین بن علی	ابوعبدالله	شهید	۶۱ - ۳
علی بن حسین	ابو محمد	زین العابدین	۹۵ - ۳۸
محمد بن علی	ابوجعفر	باقر	۱۱۴ - ۵۷
جعفر بن محمد	ابوعبدالله	صادق	۱۴۸ - ۸۳
موسی بن جعفر	ابو ابراهیم	کاظم	۱۸۳ - ۱۲۸
علی بن موسی	ابوالحسن	رضا	۲۰۳ - ۱۴۸
محمد بن علی	ابوجعفر	جواد	۲۲۰ - ۱۹۵
علی بن محمد	ابوالحسن	هادی	۲۵۴ - ۲۱۲
حسن بن علی	ابو محمد	عسکری	۲۶۰ - ۲۳۲
محمد بن حسن	ابوالقاسم	مهدی	گمان می‌کنند که سال ۲۵۵ یا سال ۲۵۶ قمری به دنیا آمده است و می‌گویند تا به امروز [در پرده غیب و] زنده است ^۱ .

۴- قطعیه^۱

بر اساس دیدگاه گروهی از فرقه‌شناسان، از جمله اشعری^۲، شهرستانی^۳، اسفراینی^۴ و برخی دیگر^۵، «قطعیه» یکی از القاب اثناعشریه است؛ دلیل این نامگذاری، آن است که ایشان

۱- در مورد اثناعشریه، بنگرید به اصول کافی: ۴۵۲/۱ و به بعد؛ مفید، الإرشاد؛ فضل بن حسن طبرسی، إعلام الوری؛ اربلی، کشف الغمة؛ نیز بنگرید به: مقالات الإسلامیین: ۹۰/۱ و ۹۱؛ شهرستانی، الملل و النحل: ۱۶۹/۱؛ ابن خلدون، لباب المحصل: ص ۱۲۸.

۲- مقالات الإسلامیین: ۹۰/۱ و ۹۱.

۳- الملل و النحل: ۱۶۹/۱

۴- التبصیر فی الدین: ۳۳.

۵- بنگرید به: الحور العین: ۱۶۶.

مرگ موسی بن جعفر صادق را قطعی می‌دانند^۱ و این چیزی است که اثناعشریه به آن باور دارد. مسعودی می‌گوید: «ابومحمد حسن بن علی [عسکری] در سال دویست و شصت وفات یافت. از دیدگاه قطعی، وی پدر امام دوازدهم است که همان مهدی موعود می‌باشد»^۲. برخی دیگر، قطعیه را یکی از فرقه‌های امامیه می‌دانند، نه از القاب اثناعشریه^۳.

۵- اصحاب انتظار

فخرالدین رازی اثناعشریه را «اصحاب انتظار» خطاب می‌کند؛ چرا که آنان معتقدند پس از حسن عسکری، پسرش - محمد بن حسن - امام است که فعلاً در حال غیبت به سر می‌برد و در آینده ظهور خواهد کرد. رازی می‌گوید: «این همان مذهبی است که امامیه زمان ما بر آن هستند»^۴. و انتظار امام، مسئله‌ای است که میان فرقه‌های مختلف شیعه مشترک است؛ هرچند که نسبت به تعیین مصداق آن اختلاف دارند و این امر، مختص به اثناعشریه نیست.

۶- رافضه

برخی از علما همچون اشعری^۵ و ابن حزم^۶ نام «رافضه» را به اثناعشریه اطلاق کرده‌اند؛ به علاوه، کتاب‌های اثناعشریه نیز تأکید می‌کنند این لقب از القاب آنان است. مجلسی در

۱- بنگرید به: قمی، المقالات و الفرق: ص ۸۹؛ الناشئ الاکبر، مسائل الامة: ص ۴۷؛ اشعری، مقالات الاسلامیین: ۹۰/۱؛ عبدالجبار همدانی، المغنی: ۱۷۶/۲۰؛ مسعودی، مروج الذهب: ۲۲۱/۳.

۲- مروج الذهب: ۱۹۹/۴

۳- مختصر التحفه الإثنی عشریة: ص ۱۹ و ۲۰. تردیدی نیست که اثناعشریه، ادامه افکار و عقاید قطعیه است. فرقه قطعیه، پس از قطعی شدن امامت موسی، به این نام ملقب شد؛ لذا با اسماعیلیه متفاوت است؛ اما می‌بینیم که شیعیان پس از فوت هر امامی دچار اختلاف می‌شدند؛ پس قطعیه نیز به همین تفرقه دچار گشت و فرقه‌هایی از آن جدا شد که معتقد به امام دوازدهم نیستند. به بیان دیگر، برخی از فرقه‌های اثناعشریه پدید آمدند که در اثناعشریه پیشین وجود نداشتند؛ پس «قطعیه» شامل تر و فراگیرتر از اثناعشریه است.

۴- إعتقادات فرق المسلمین و المشرکین: ص ۵۲ تا ۸۴.

۵- بنگرید به: اشعری، مقالات الإسلامیین: ۸۸/۱.

۶- بنگرید به: ابن حزم، الفصل: ۱۵۷/۴ و ۱۵۸.

«بحار الأنوار» چهار حدیث در مدح نامیده شدن ایشان به «رافضی» آورده است.^۱ گویا آنان خواسته‌اند با زیبا جلوه دادن این نام، پیروان‌شان را دلخوش کنند؛ اما از این احادیث چنین استنباط می‌شود که مردم از باب سرزنش و نکوهش آنان را رافضه نامیده‌اند، نه به عنوان مدح و ستایش. منابع حدیث شیعه نیز اشاره‌ای نکرده‌اند که چرا مردم آنان را این‌گونه نامیده‌اند؟^۲ ولی منابع غیرشیعی، دلایلی ذکر می‌کنند که به موضع‌گیری اثناعشریه نسبت به خلافت شیخین ارتباط دارد. ابوالحسن اشعری می‌گوید: «آنان را به این دلیل رافضه می‌نامند که امامت ابوبکر و عمر را رد کرده و نپذیرفتند».^۳ شیخ الاسلام ابن تیمیه ضمن نقل این سخن اشعری می‌گوید: «بنده می‌گویم صحیح این است که آنان زمانی رافضه

۱- مجلسی در بابتی تحت عنوان «باب فضل الرافضة مدح التسمية بها» از آن سخن گفته است. از جمله آنها این روایت ابوبصیر است: «به ابوجعفر باقر عليه السلام گفتم: "فدايت شوم، ما به اسمی نامگذاری شده‌ایم که حاکمان به خاطرش خون و مال و آزار ما را حلال می‌دانند." او گفت: "کدام اسم؟" گفتم: "رافضه." او گفت: "هفتاد نفر از لشکر فرعون وی را ترک کردند و نزد حضرت موسی عليه السلام رفتند و [به جایی رسیدند که] در قوم موسی کسی از ایشان پاراستر و علاقه‌مندتر به هارون نبود؛ اما قوم موسی آنان را رافضه نامیدند [چون ولایت ظالمانه فرعون را نپذیرفته بودند]؛ پس خداوند به موسی وحی کرد که این نام را در تورات برای‌شان ثبت کن که من این لقب را به ایشان عطا کرده‌ام؛ و این نامی است که خداوند برای فرقه شما انتخاب نموده است".»

البحار: ۹۶/۶۸ و ۹۷؛ تفسیر فرات: ص ۱۳۹؛ برقی، المحاسن: ص ۱۵۷؛ اعلمی، دائرة المعارف: ۲۰۰/۱۸.

۲- بر اساس یک نظریه، نخستین کسی که نام رافضه را بر شیعه نهاد، «مغیره بن سعید» بود که فرقه «مغیره» منتسب به اوست. وی در سال ۱۱۹ ق پس از فوت محمد باقر، به دست خالد قسری کشته شد. مغیره به امامت نفس زکیه - محمد بن عبدالله بن حسن - تمایل داشت و همین که چنین سخنی را ابراز داشت، پیروان جعفر بن محمد از او جدا شدند و از او اعلام برائت کردند؛ لذا آنان را رافضی نامید (بنگرید به: قمی، المقالات و الفرق: ص ۷۶ و ۷۷؛ نوبختی، فرق الشیعة: ص ۶۲ و ۶۳؛ قاضی عبدالجبار، المغنی: ۱۷۹/۲۰). به نظر می‌رسد که سرچشمه گمان رافضی‌ها این نکته باشد که طبری نیز به آن اشاره کرده است: «امروز آنان گمان می‌برند کسی که آنها را رافضیه نامیده است مغیره است؛ چرا که از او جدا شده‌اند» (تاریخ طبری: ۱۸۱/۷). عبدالله فیاضی روایت منسوب به مغیره در مورد نامگذاری شیعه به رافضه را روایت ضعیفی شمرده است که نیازی به نقد ندارد؛ چرا که اگر مغیره آنان را رافضه نامگذاری می‌کرد، دیگر شیعیان مورد اذیت و آزار قرار نمی‌گرفتند و - چنان که خود ادعا می‌کنند - حاکمان خون و جان‌شان را حلال نمی‌کردند (تاریخ الإمامیه: ۷۵).

۳- مقالات الإسلامیین: ۸۹/۱؛ نیز بنگرید به: شهرستانی، الملل و النحل: ۱۵۵/۱، رازی، إعتقادات فرق المسلمین و المشرکین: ص ۷۷؛ اسفراینی، التبصیر فی الدین: ص ۳۴؛ جیلانی، الغنیة: ۷۶/۱؛ ابن المرتضی، المنیة و الأمل: ص ۲۱.

نامیده شدند که زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب را هنگامی که هشام بن عبدالملک از کوفه خارج شده بود نپذیرفتند^۱. این نظر ابن تیمیه به نظر اشعری نیز برمی گردد؛ زیرا رافضیان همین که زید نظر خود را درباره ابوبکر و عمر رضی الله عنهما و خلافت آنان بیان کرد او را رَفْض [= تَرک] نمودند^۲. پس به نظر من، اینکه گفته شود رافضیان به دلیل ترک کردن زید یا نپذیرفتن مذهب و اعتقاد او، چنین نامیده شدند، تفاوتی نمی کند و مفهوم هر دو جمله یکی است و منجر به یک نتیجه می شود.

شیخ الاسلام در ملاحظات خود بر کلام اشعری، جنبه تاریخی را رعایت نموده است؛ زیرا برخی از فرقه های شیعه، همچون سَبَّئیه، پیش از اختلاف شیعه با زید، خلافت ابوبکر و عمر را انکار کرده بودند؛ اما این اسم «رافضه» بر آنها اطلاق نمی شد و وجود خارجی نداشت مگر پس از اعلام جدایی خود از زید - به علت ابراز رضایت وی از شیخین - که زید آنان را رافضه نامید. شایان ذکر است که دیدگاه های دیگری نیز در مورد سبب نامگذاری آنان به رافضه وجود دارد^۳؛ ضمن اینکه برخی از فرقه شناسان^۴ لفظ رافضه را به عموم شیعه اطلاق کرده اند.

۷- جعفری

فرقه اثناعشریه به دلیل نسبت شان به جعفر صادق امام ششم آنها - چنان که می پندارند - «جعفریه» نیز نامیده می شوند؛ و این نامگذاری، از باب تسمیه عام به خاص است. کشتی روایت کرده است که پیروان جعفر در کوفه (یا کسانی که مدعی پیروی از او بودند) جعفریه نام گرفتند؛ هنگامی که این نامگذاری برای جعفر نقل شد، عصبانی شده و گفت: «باران

۱- منهاج السنة: ۱۳۰/۲۰.

۲- بنگرید به: تاریخ طبری: ۱۸۰/۷ و ۱۸۱؛ ابن اثیر، الکامل: ۲۴۶/۴؛ ابن کثیر، البداية و النهاية: ۳۲۹/۹ و ۳۳۰؛ ابن عماد حنبلی، شذرات الذهب: ۱۵۸/۱؛ تاریخ ابن خلدون: ۹۹/۳.

۳- درباره این وجه تسمیه نظرات دیگری نیز وجود دارد؛ از جمله: «به دلیل دریغ کردن از کمک به نفس زکیه» (ابن المرتضی، المنیه و الأمل: ص ۲۱) یا «به خاطر ترک محبت صحابه» (علی القاری، شم العوارض فی ذم الروافض، برگه ۲۵۴ ب، نسخه خطی)؛ یا «چون دین اسلام را ترک کردند» (اسکویی، الرد علی الشیعة: ۲۳، نسخه خطی)؛ نیز بنگرید به: محی الدین عبدالحمید، حاشیه مقالات الإسلامیین: ۸۹/۱.

۴- مانند بغدادی در «الفرق بین الفرق»، اسفراینی در «التبصیر فی الدین»، الملطی در «التنبیه و الرد» و همچنین سکسکی در «البرهان فی عقاید أهل الأديان».

جعفر در میان شما تعدادشان کم است. یاران جعفر کسانی هستند که بسیار پرهیزگارند و برای رضای آفریدگارشان عمل می‌کنند»^۱.

در کتاب «کافی» مطالبی ذکر شده که نشان می‌دهد در گذشته، مردم مدعیان پیروی از جعفر را «جعفری پلید» می‌نامیدند و چون برخی از این امر نزد جعفر شکایت کردند، او در پاسخ گفت: «سوگند به خدا در میان شما افرادی که پیرو جعفر باشند اندک هستند. آنان بسیار پرهیزگارند و به امید پاداش برای خدا عمل می‌کنند. چنین کسانی یاران من هستند»^۲. اگر این روایت صحیح باشد، دلالت دارد بر اینکه نام «جعفریه» در زمان جعفر نیز شایع بوده است و جعفر از بسیاری از ایشان راضی نبوده است؛ همچنین این روایت دلیلی است بر اینکه در گذشته، لقب جعفری بر اسماعیلیه و اثنا عشریه اطلاق می‌شد؛ زیرا جدایی این دو گروه پس از وفات جعفر به وقوع پیوست.

لقب «جعفری» بر یکی از فرقه‌های منقرض شده شیعه نیز اطلاق شده است. آنان پس از وفات حسن عسکری معتقد به امامت برادرش جعفر بن علی بودند^۳. به علاوه، اثنا عشریه القاب دیگری دارند که در برخی کشورها بر آنها اطلاق می‌شود^۴.

۸- خاصّه

«خاصّه» لقبی است که علمای شیعه بر طایفه خود می‌نهند و در مقابل، اهل سنت و جماعت را «عامّه» می‌نامند. در دائرة المعارف تشیع چنین آمده است: «خاصّه در اصطلاح برخی از علما، امامیه اثنا عشریه هستند و عامّه بر اهل سنت و جماعت اطلاق

۱- رجال کشی: ص ۲۵۵.

۲- اصول کافی: ۷۷/۲.

۳- رازی، اعتقادات فرق المسلمین: ۸۴؛ مختصر تحفه اثنی عشریه: ص ۲۱.

۴- مانند لقب «المتاوله» که در دوران اخیر بر شیعیان جبل عامل و بعلبک و جبل لبنان اطلاق می‌شد. «متاوله» جمع متوالی، اسم فاعل توالی، برگرفته از ولاء و موالات، به معنی دوست داشتن است؛ چرا که آنان مدعی محبت اهل بیت هستند؛ همچنین گفته‌اند: «آنان به خاطر اینکه در جنگ‌ها می‌گفتند "برای دوستی علی بمیر" به این نام خوانده شده‌اند»؛ بنگرید به: حاضر العالم الإسلامی: ۱۹۳/۱ و ۱۹۴؛ أعیان الشیعة: ۲۲/۱. این نامگذاری، مانند لقب «قرلباش» می‌باشد که کلمه‌ای ترکی و به معنی «سر قرمز» است. هم‌اکنون نام قرلباش در ایران [به عنوان گروه ترور و فشار حکومت خون‌خوار صفوی] مشهور است؛ و در هند و شام نیز هر شیعه‌ای را «قرلباش» می‌نامند (بنگرید به: أعیان الشیعة: ۲۳/۱ و ۲۴).

می‌گردد»^۱. آنان غالباً این لقب را برای نقل احادیث به کار می‌برند و می‌گویند: «این حدیث از طریق عامه و این حدیث از طریق خاصه روایت شده است»^۲.

فرقه‌های اثناعشریه

«اثناعشریه» به معنای عام، در امتداد شیعه امامیه و گونه‌ای از آن به شمار می‌آید. در حقیقت، اثناعشریه یکی از پانزده فرقه شیعی بوده است که پس از وفات حسن عسکری در سال ۲۶۰ ق به وجود آمدند^۳ و به دنبال آن، فرقه‌های متعددی از اثناعشریه منشعب شدند. استاد محمود ملاح که به تحقیق و پژوهش در مورد این فرقه اهتمام ورزیده است، فرقه‌های اثناعشریه را در عصر حاضر به شرح زیر می‌داند:

۱- اصولیه^۴؛

۲- اخباریه؛

۳- شیخیه^۵؛

۱- دائرة المعارف: ۱۲۲/۱۷.

۲- به عنوان مثال بنگرید به کتاب «غایة المرام» اثر هاشم بحرانی. از جمله روایات آنان این است: «هر چه مخالف عامه باشد، هدایت در آن است» (اصول کافی: ۶۸/۱؛ وسائل الشیعة: ۷۶/۱۸).

۳- بنگرید به فرق الشیعة: ص ۱۲۰ به بعد.

۴- در بخش‌های بعد، به تعریف «اصولی» و «اخباری» خواهیم پرداخت.

۵- آنان پیروان شیخ احمد آحسائی (۱۱۶۶-۱۲۴۱ ق) هستند که از علمای شیعه اثناعشریه می‌باشد؛ از این رو به آنان «احمدیه» نیز می‌گویند. آلوسی در مورد آحسائی و پیروانش می‌گوید: «از گفته آنان چنین برمی‌آید که در مورد علی علیه السلام اعتقاد فلاسفه در مورد عقل اول را داشته‌اند؛ همان گونه که اعتقاد به حلول و خدانپنداری ائمه و انکار معاد جسمانی را نیز به او نسبت داده‌اند؛ همچنین از جمله اصول دین، اعتقاد به مرد کامل است که در شخص او تجسم یافته است. شیعه اثناعشریه در مورد این فرقه اختلاف نظر دارند: برخی مانند خوانساری (روضات الجنات: ۹۴/۱) آن را ستوده‌اند، برخی همچون محمد مهدی قزوینی (ظهور الحقیقة علی فرقة الشیخية) به سرزنش وی برخاسته‌اند، برخی مانند علی بلادی (أنوار البدرین: ص ۴۰۸) در موردش سکوت کرده‌اند و برخی دیگر معتقدند که باید در مورد وی حد وسط را رعایت نمود و گفته‌اند: «... مردم درباره او اختلاف دارند؛ برخی او را پایه و اساس [مذهب] می‌دانند و برخی کافر به حساب آورده‌اند؛ و

۴- کشفیه^۱؛۵- رُکنیه^۱؛

میان‌روی بهتر است. حقیقت امر آن است که وی یکی از علمای بزرگ امامیه است». او پس از ستایش احسانی می‌گوید: «آری، در تألیفات او جملاتی متشابه و ناواضح وجود دارد ولی به خاطر آنها نمی‌توان بر او هجوم بُرد و جرئت تکفیر پیدا کرد (محمدحسین آل کاشف‌الغطا، حاشیه أنوار البدرین: ص ۴۰۸ و ۴۰۹). این اختلاف دلالت می‌کند بر اینکه بسیاری از علمای شیعه اثناعشری خطرات و گمراهی‌های این مرد را نادیده گرفته‌اند و ناچیز انگاشته‌اند. برای آگاهی بیشتر در مورد مذهب شیخیه، بنگرید به: آلوسی، نهج السلامة: ص ۱۸ و ۱۹، نسخه خطی؛ مختصر التحفة: ص ۲۲، اعلی حائری، مقتبس الأثر: ۱۳۶/۲۰؛ محمد حسن آل طلقانی، الشیخیه نشأتها و تطورها، مجلة العرفان، مجلد ۳۳، ص ۱۹۹؛ أعيان الشيعة: ۳۹۰/۸؛ محسن عبدالحمید، حقیقة البایبة و البهائیة: ص ۳۶؛ مصطفی عمران، تهافت البایبة و البهائیة: ص ۳۴؛ گولدزیهر، العقیدة و الشریعة: ص ۲۷۰؛ مبارک اسماعیل، التيارات الفكرية: ص ۱۱۰.

۱- «کشفیه» یاران کاظم بن قاسم رشتی (م ۱۲۵۹ ق) هستند و او خود شاگرد احسانی - مؤسس شیخیه - و جانشین و ادامه‌دهنده راه بود؛ با این تفاوت که عقاید غلوآمیزتری داشت. آنها را به جهت ادعای کشف و الهام استادشان «کشفیه» نامیده‌اند. آلوسی می‌گوید: «کشفیه لقبی است که بعضی از وزیران زوراء (علی رضا پاشا) - خدا درجه‌اش را والا گرداند- به آنها اطلاق کرده‌اند. آنان یاران سید کاظم حسینی رشتی - شاگرد و فارغ‌التحصیل مکتب احسانی - هستند؛ ولی در بعضی مسائل با وی مخالفت کرده‌اند. او سخنانی می‌گوید که از سخنان استادش بدتر و تلخ‌تر است؛ تا جایی که علمای اثناعشریه او را یکی از افراطیان به حساب می‌آورند و از آنچه از ظاهر سخنانش برمی‌آید بیزار می‌جویند. بنده با او همنشینی بسیار داشته‌ام و هرگز چیزهایی را که تکفیرکنندگان (از علمای اثناعشریه) در موردش می‌گویند، در او ندیدم. آری، بی‌تردید، او در مورد ائمه و مبدأ و معاد عقایدی دارد که اثناعشریه قبول ندارند و بنده گمان نمی‌کنم که مخالفت وی با استادش، او و پیروانش را از فرقه شیخیه خارج سازد (نهج السلامة: ص ۱۹). برخی این فرقه شیعه را فرقه‌ای مستقل می‌دانند؛ زیرا او خود در کتاب «دلیل الحیران» (ص ۱۳۶) گفته است: «این مسلکی است که پیش از من کسی آنرا نداشته است» (بنگرید: آل طعمه، مدینه الحسین: ص ۳۴). محمدحسین آل کاشف‌الغطاء او را - بر خلاف استادشان احسانی - از راه راست، منحرف و در گمراهی دور و درازی دانسته است که بزرگ‌ترین و سخت‌ترین بلا و فتنه را به میان شیعه امامیه کشانده است و بلاى «بایبیت» از عقاید او و پیروانش نشأت گرفته است (بنگرید به: محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، حاشیه أنوار البدرین: ص ۴۰۸ و ۴۰۹). در مورد کشفیه بنگرید به: مصطفی عمران، البایبة: ص ۳۷ تا ۳۹؛ آل طعمه، مدینه الحسین: ص ۲۴ به بعد (در این کتاب، با استفاده از مهم‌ترین کتاب‌های سرسلسله فرقه کشفیه و پیروانش، بحث مفصلی درباره عقاید کشفیه آمده است)؛ عبدالرزاق حسین، البایبون و البهائیون: ص ۱۰.

۶- کریمخانیه^۲؛

۷- قزلباشیه^۳.

تمام فرقه‌های یادشده، زیرمجموعه اثناعشریه هستند و اصول عقیدتی‌شان در کتاب‌های اثناعشریه به صورت پراکنده نقل شده است. با این همه، پیروان این فرقه‌ها یکدیگر را تکفیر می‌کنند^۴. برخی از محققان شیعه^۵ اسامی دیگری را نیز به این فهرست اضافه کرده‌اند؛ از جمله: قُرْتَبَه^۶، بایبه^۱ و گوهریه^۲؛ برخی دیگر فرقه نوربخشیه^۳ را نیز افزوده‌اند؛ و به

۱- «رکنیه» پیروان میرزا محمد کریم بن ابراهیم خان کرمانی هستند که یکی از شاگردان «سید کاظم رشتی» و پیرو مذهب او بود. دلیل نامگذاری ایشان به رکنیه این است که او به رکن چهارم دین اعتقاد داشت؛ یعنی وجود شیعه‌ای کامل که در شخص رهبر متبلور می‌گردد. وی این رکن را از اصول دین به حساب می‌آورد (آل طعمه، مدینه الحسین: ص ۵۶). عده‌ای نیز رکنیه و کشفیه را از القاب شیخیه دانسته‌اند و همه را یک فرقه در نظر گرفته‌اند؛ بنگرید به: مجلة العرفان، مجلد ۳۳: ص ۱۹۹؛ محمد آل طلقانی، الشیخیه: ص ۲۷۴.

۲- «کریمخانیه» پیروان محمد فجرى کرمانی کریمخان هستند که او نیز پیرو مذهب شیخیه بود؛ لذا حائری در مورد او گفته است: «رئیس طایفه شیخیه» (مقتبس الأثر: ۲۷۴/۲۴ و ۲۷۵).

۳- «قزلباشیه» صوفیانی بودند که به تشیع گرویده بودند و از عمال صفویه محسوب می‌شدند. واژه «قزلباش» به معنی کسی است که سرش قرمز است؛ زیرا به عنوان نشانه تشیع، کلاه قرمز بر سر می‌گذاشتند. برخی در مورد آنان گفته‌اند که حیدر - پسر جنید صفوی - به پیروان خود دستور داده بود که از وسط عمامه‌های خود که تارهای متعددی داشت، قطعه‌ای نوکدار به صورت هَرَم بلند کنند که از قلّه عمامه به اطرافش به دوازده قسمت پخش می‌شد تا همواره یادآور علی و یازده فرزندش باشد و از این روی، صوفیان به خاطر پیوند با این شعار سرخ اثناعشریه، قزلباش نام گرفتند. احمد امین مدعی است که قزلباش در بعضی از کشورها لقب اثناعشریه است. شاید او مانند عادت همیشگی خود می‌خواهد روی این واقعیت سرپوش بگذارد که طایفه‌اش به چندین دسته و گروه تقسیم شده‌اند؛ بنگرید به: مصطفی الشیبی، الفكر الشیعی: ص ۴۰۵ و ۴۰۶؛ أعيان الشيعة: ۱/۲۳۲۴.

۴- الآراء الصريحة: ص ۸۱.

۵- آل طعمه، مدینه الحسین: ص ۵۵ و ۵۶.

۶- «قُرْتَبَه» پیروان زنی به نام «هند» بودند که کنیه‌اش «ام‌سلمه» و لقبش «قره‌العین» بود. کاظم رشتی زمانی که همراه او بود، طی نامه‌ای این لقب را بر او نهاد. این زن از کسانی بود که پس از مرگ رشتی، باییت را خاتمه‌یافته دانست سپس در چندین مسئله - از جمله تکالیف - با رشتی مخالفت ورزید. گفته‌اند که او به حلال بودن زنا و فحشا و رفع تمام تکالیف اعتقاد داشت. آلوسی (ابوثنا) می‌گوید: «با اینکه این زن حدود

قول آلوسی: «بعید نیست که بعدها فرقه‌های دیگری نیز از امامیه پدید آید».^۴

دو ماه در منزل من محبوس بود چنین چیزی را از وی احساس نکردم ... و آنچه برای من ثابت گردید این است که بابیه و قُرْتَبِه در مورد ائمه همان اعتقاد کشفیه را دارند و گمان می‌کنند با انجام نمازهای پنجگانه تکالیف خاتمه یافته است؛ نیز اعتقاد دارند وحی قطع نشده است» (نهج السلامة: ص ۲۱). برای آگاهی در مورد قُرْتَبِه بنگرید به: آل طعنه، مدینه الحسین ص ۵۶ و ۲۳۹ و همچنین کتاب‌هایی که درباره فرقه بابیه نوشته شده است.

۱- «بابیه» پیروان باب یا میرزا علی محمد شیرازی (۱۲۳۵-۱۲۶۵ ق) از شیعیان امامیه اثناعشریه هستند. وی ادعا کرد که باب [ارتباط با] امامی است که در انتظارش هستند و مدعی شد که او تنها سخنگوی امام زمان است؛ سپس ادعا کرد که خودش امام غایب شیعه است؛ نیز گمان کرد که خداوند ﷺ در وجودش حلول کرده است؛ ضمناً چندین کفر و گمراهی دیگر نیز داشت؛ بنگرید به: محسن عبدالحمید، حقیقه الباییه و البهائیه؛ مصطفی عمران، تهافت الباییه و البهائیه؛ محمود ملاح، الباییه و البهائیه؛ احسان الهی ظهیر، الباییه.

۲- «گوهریه» پیروان آخوند ملا حسن گوهر هستند که تا امروز هم در کربلا مذهب خود را ترویج می‌دهند. (آل طعنه، مدینه الحسین: ص ۵۵). در گذشته، فرقه کشفیه نقش زیادی در پیدایش این فرقه داشته است (همان: ص ۲۳۹). آنها مدعی خدا بودن ائمه هستند و مجازات خداوند برای گناهکاران را نفی می‌کنند (همان: ص ۵۳ و ۵۴).

۳- «نوربخشیه» به ابوالقاسم محمد نوربخش قُهستانی (۷۹۵ - ۸۶۹ ق) منسوبند. علمای اثناعشریه ادعا می‌کنند که نوربخشیه فرقه‌ای از آنهاست. این فرقه، در دره‌های هیمالیا و کوهستان پلستان متصل به مرزهای تبت چین زندگی می‌کنند. نوربخش ادعای مهدویت نمود و احادیث وارده از طریق اهل سنت در مورد نام مهدی را بر شخص خود و کنیه‌اش تطبیق داد. او مهدی شیعیان را نفی کرد و از آنان جدا شد؛ از این جهت برخی بر این باورند که این گروه، جزء فرقه‌های اثناعشریه نیست و از صوفیان وحدت وجود می‌باشد (احسان الهی ظهیر، الشیعه ص: ۳۱۶)؛ اما این اعتقاد، مانع از این نیست که وی در اصل، از شیعه اثناعشریه بوده و ادعای مهدویت کرده و احادیث اهل سنت را بر خود تطبیق داده باشد؛ چرا که او به دوازده امام اعتقاد داشت؛ لذا در روز بیعت با مهدویان، به قبول عدد دوازده، به خاطر تبرک به عدد ائمه اکتفا کرد (الفکر الشیعی: ص ۳۳۲)؛ به علاوه او در سفر به عراق، عتبات مقدس شیعه را زیارت کرد (همان: ص ۳۳۳). در مورد گرایش آنان به صوفیه باید گفت که پیوند تصوف و تشیع همچنان استوار و پابرجاست. برای آشنایی با اندیشه‌های این فرقه، بنگرید به: الشیعه والتشیع: ص ۳۱۴؛ مصطفی الشیبی، الفكر الشیعی: ص ۳۲۸ به بعد.

۴- ابوثنا آلوسی: نهج السلامة: ص ۲۲.

بنده در نتیجه پیگیری نصوصی که اثناعشریه آنها را به ائمه نسبت داده‌اند و در کتاب‌های معتمدشان روایت کرده‌اند، دریافته‌ام که این نصوص، شامل عقاید مختلف و گرایش‌های متفاوتی است که هر هوس‌ران گزافه‌گوی بدعت‌گذاری، آنها را به مرام و مقصود خود تعبیر می‌کند؛ پس دلیل گسترش تشیع چیزی نبوده است جز اعتقاد به تقیه، فراوانی افترا و دروغ بر ائمه، پیوستن کافران و دسیسه‌گران به صفوف شیعیان، ناتوانی علمای شیعه از پاک‌سازی مذهب‌شان از نیرنگ مُلحدان در طول قرن‌ها، فقدان معیارهای صحیح و ثابت برای پالایش روایات، رشد بذره‌های مسموم بدعت و بارش احادیث دروغ و بی‌اساس بر منابع فکری و حدیثی شیعه.

اما بحث مفصل پیرامون هریک از این فرقه‌ها، موضوعی است که نیازمند بررسی طولانی است و خارج از موضوع بحث ماست. هدف ما بحث و بررسی اصول شیعه است، نه چگونگی پیدایش فرقه‌ها، اخبار، دیدگاه‌ها و سخنان بزرگان آنها. چه بسا در بحث از پراکندگی شیعه، به دو مذهب «اصولیه» و «اخباریه» اکتفا نماییم؛ چرا که اصولیه اساس مذهب اثناعشریه است و اثناعشریه نماینده اکثریت شیعه؛ و مقابل آنان اخباریه قرار دارد، هرچند از اصولیه کمترند. از آنجا که دیگر فرقه‌های شیعه نیز از فراوانی اصولیه برخوردار نیستند، به تعریف کوتاهی از آنها در پاورقی اکتفا کردیم.

اختلاف اصولی‌ها و اخباری‌ها اختلافی بنیادین در مذهب اثناعشریه است؛ اختلافی میان بزرگان شیعه می‌باشد. کسانی که میراث مذهبی اثناعشریه را جمع‌آوری کرده‌اند؛ چنان‌که می‌بینیم «حر عاملی» (مؤلف وسائل الشیعة)، ملا محسن فیض کاشانی (مؤلف الوافی) و نوری طبرسی (مؤلف مستدرک الوسائل) با اینکه از جمله مؤلفان منابع مورد اعتماد شیعه هستند، هر سه اخباری‌اند؛ همچنین ابن بابویه، مؤلف «من لا یحضره الفقیه» - یکی از منابع چهارگانه قدیمی شیعه - رئیس فرقه اخباریه است.^۱ و در سوی دیگر، کسانی همچون شیخ طوسی (مؤلف الإستبصار و التهذیب)، سید مرتضی که نهج‌البلاغه را به او یا برادرش - سید رضی - نسبت می‌دهند و دیگر اصولیون قرار دارند.

۱- بنگرید به: الاصولیون و الاخباریون فرقة واحدة: ص ۴. برخی از علمای اخباری، مانند حسین آل کاشف‌الغطاء (نویسنده «اصل الشیعة و اصولها») نزد ایشان شهرت یافته‌اند؛ همچنین ملاحظه می‌کنید که اخباریها در بعضی مناطق - مانند بحرین - بسیارند. از جمله علمای بزرگ اصولی، می‌توان از محسن حکیم، شریعتمداری، خوئی و خمینی نام برد.

بنابراین اختلاف بین اصولی و اخباری، در واقع اختلاف در ارکان مذهب و میان بنیانگذاران آن است؛ و ما در اینجا به تعریف این دو گروه خواهیم پرداخت.

علمای اخباری، اجتهاد را ممنوع می‌دانند و به اخبار و احادیث عمل می‌کنند. آنان معتقدند که همه روایات کتاب‌های چهارگانه شیعه صحیح است و بیان این احادیث از سوی ائمه امری قطعی است؛ و به کتاب و روایت اکتفا می‌کنند؛ لذا به خاطر منسوب بودن به اخبار، به «اخباری» معروف شده‌اند. آنان اجماع و دلیل عقلی را نفی و انکار می‌کنند^۱ و یادگیری اصول فقه را لازم نمی‌دانند و اعتقادی به صحتش ندارند. در مقابل ایشان، علمای اصولی یا مجتهدان قرار دارند که قائل به اجتهادند و معتقدند ادله احکام عبارتند از: کتاب، سنت، اجماع و دلیل عقلی. آنان به صحت همه روایاتی که در کتاب‌های چهارگانه آمده است، حکم نمی‌کنند و نماینده اکثریت شیعه هستند^۲.

شیخ انصاری از غلامرضا قمی نقل می‌کند که اخباریه در استدلال به ادله شرعی، فقط بر اخبار شیعه اعتماد می‌کنند و بدون آنکه بین روایات درست و نادرست تفاوتی قائل شوند، با وجود اشکالاتی که دارند، آنها را قبول می‌کنند. وی می‌گوید: «آنچه در مورد علت نامگذاری این فرقه منحرف (اخباریون) مرا شگفت‌زده کرده، یکی از این دو مسئله است: نخست اینکه آنان به تمام انواع اخبار - از صحیح، حسن، موثق و ضعیف^۳ - عمل می‌کنند؛ بدون اینکه در قبال مجتهدین و در مقام عمل، بین این روایات فرقی بگذارند؛ دوم اینکه آنان در میان دلایل سه‌گانه که شامل قرآن کریم، سنت و اجماع می‌باشد، تنها یکی - یعنی روایات - را به عنوان دلیل پذیرفته‌اند و دو منبع دیگر را انکار کرده‌اند؛ از این روست که آنها را اخباری نامیده‌اند»^۴.

بدین صورت، اخباری‌ها بر اساس افسانه‌های خود عمل می‌کنند که حکایت از ناقص بودن قرآن دارند. به همین دلیل، هنگام استدلال، کتاب خدا را حجت نمی‌دانند و تنها بر افسانه‌ها و شطحیات خود متکی هستند و با چنین عملی، خود را از دایره اسلام خارج

۱- بنگرید به: رشدی علیان، العقل عند الشيعة الإمامية.

۲- بنگرید به: حسن الأمين، دائرة المعارف: ص ۱۰۷؛ عزالدین بحرالعلوم، التقليد في الشريعة: ص ۹۲؛ فرج العمران، الاصوليون و الأخباريون فرقة واحدة: ص ۱۹.

۳- توضیح این اصطلاحات، در فصل «عقیده در مورد سنت» خواهد آمد.

۴- القلائد علی الفرائد، حاشیه علی رسائل الشیخ الأنصاری، مبحث حجة القطع؛ نیز بنگرید به: التقليد فی الشريعة الإسلامية: ص ۹۳.

ساخته‌اند. با این همه، برخی از علمای شیعه - علیرغم این کفر آشکار اخباریان، ادعا می‌کنند اختلاف میان اصولی‌ها و اخباری‌ها در موارد جزئی است؛ چنان‌که درون یک فرقه، به خاطر اختلاف نظر میان پیروانش، دیدگاه‌های متفاوتی به وجود می‌آید.^۱ فرج العمران در این باره می‌گوید: «بنده در خلال پژوهشی که در کتاب‌های اصولیه و اخباریه انجام داده‌ام، جز چند مورد جزئی که موجب نقد و ایراد نیست، تفاوتی میان این دو گروه احساس نکرده‌ام»^۲؛ پس آیا می‌توان گفت که هر دو از یک اندیشه واحد هستند؟

یکی از شیعیان معاصر کوشیده است برای آرای فرقه اخباریه، توجیهی پیدا کند و توضیح دهد که آنان چرا قرآن را حجت نمی‌دانند و تنها به روایات خود عمل می‌کنند. وی می‌گوید: «درحالی‌که اخباری‌ها مسلمان هستند، چگونه حجیت قرآن را انکار می‌کنند؟»^۳. او در جستجوی راهی برای برون‌رفت از این مشکل، دیدگاه استرآبادی را نقل می‌کند که گفته است: «قرآن به نسبت اذهان عامه مردم، متنی نامفهوم است...»^۴؛ پس جز به مقتضای روایات، قابل فهم و عملی شدن نیست. گویا نتیجه هر دو قول یکی است؛ زیرا اخبار و روایات آنها معانی قرآن را تحریف می‌کند و پیام الهی را به صورت دیگری جلوه می‌دهد - چنان‌که بیان این مساله خواهد آمد -؛ به ویژه که این فرقه، میان روایات صحیح و باطل تفاوتی قائل نیست.

در مورد آغاز دسته‌بندی اثناعشریه به اصولی و اخباری، بحرانی یادآور شده است که محمد امین استرآبادی (م ۱۰۳۳ق) نخستین کسی است که باب بدگویی نسبت به مجتهدان را باز نموده و آنان را به دو گروه مجتهد و اخباری تقسیم کرده است.^۵ بعضی از آنان می‌گویند این مسایل، پیش از استرآبادی نیز مطرح بوده و او فقط به تجدید آن پرداخته است.^۶ این درحالی است که این دو فرقه مخالف، یکدیگر رد کرده و میان آنها درگیری، تکفیر و بدگویی‌های بسیاری رخ داده است؛ حتی برخی از آنان به تحریم نماز

۱- التقلید: ص ۹۲؛ نیز بنگرید به: البحرانی، الحدائق: ۱/۱۶۹ و ۱۷۰.

۲- فرج العمران، الاصولین و الأخباریون فرقة واحدة: ص ۲ و ۳.

۳- عزالدین، التقلید: ص ۹۳.

۴- الفوائد المدینه: ص ۴۷ و ۴۸؛ التقلید ص ۹۴؛ الحدائق: ۱/۱۶۹. نتیجه می‌گیریم که بر اساس روایات آنان، فهم و برداشت و عمل به قرآن جایز نیست.

۵- لؤلؤة البحرين: ص ۱۱۷.

۶- بنگرید به: الاصولیون و الأخباریون فرقة واحدة: ص ۴.

خواندن پشت سر دیگری فتوا می‌دادند.^۱ و برخی از علمای اخباری، تألیفات اصولی‌ها را نجس می‌دانستند و از لمس آنها خودداری می‌کردند؛ لذا به خاطر دوری از نجاست آنها، تنها از پشت لباس‌شان به آنها دست می‌زدند.^۲

استرآبادی اخباری، بعضی از اصولی‌ها را تکفیر می‌کند و آنان را به تخریب دین متهم می‌سازد^۳؛ چنان‌که فیض کاشانی اخباری، صاحب کتاب «الوافی» - از مصادر هشتگانه شیعه - گروهی از علمای اصولی را کافر دانسته است.^۴ بعضی از اصولی‌ها نیز علیه وی ردیه‌هایی نوشته‌اند مبنی بر اینکه او عقاید و نوشته‌هایی بر مبنای رویکرد صوفیه و فلاسفه دارد که موجب کفر است؛ مانند اعتقاد به «وحدت وجود»^۵. بدین ترتیب، با وجود اینکه هر دو از فرقه‌های اثناعشریه هستند، مانند علمای پیشین، یکدیگر را تکفیر می‌کنند.^۶

شیخ جعفر کاشف الغطاء - از بزرگان شیعه - دربارهٔ موارد اختلاف میان این دو گروه، کتابی تألیف کرده است^۷ و موارد اختلاف بین اخباری و اصولی را به هشتاد مورد می‌رساند؛ درحالی‌که می‌بینیم بحرانی تلاش کرده است موارد مورد اختلاف میان آنان را کاهش دهد؛ چنان‌که فقط به هشت مورد^۸ یا کمتر اشاره کرده است^۹؛ زیرا او معتقد است این اختلاف، منجر به جرح علمای دو طرف شده و باب بدگویی علیه شیعه را می‌گشاید^{۱۰}. پس از وی محسن امین، موارد اختلاف را پنج مورد ذکر کرد^{۱۱} و گروه سوم نیز حد وسط [بین پنج و

۱- بنگرید به: محمدجواد مغنیه، مع علماء النجف: ص ۷۴.

۲- محمد آل طلقانی، الشیعة: ص ۹.

۳- بنگرید به: لؤلؤة البحرين، بحرانی: ص ۱۱۸.

۴- همان، ص ۱۲۱.

۵- همانجا.

۶- مواردی دیگر از این تکفیر و تخطئه را در مبحث «غیبت» در همین کتاب بخوانید.

۷- «الحق المبين في تصویب المجتهدین و تخطئة الأخباریین»، سال ۱۳۱۶ ق، چاپ تهران. بنگرید به: الذریعة، ۳۷/۷ و ۳۸.

۸- بنگرید به: عزالدین بحر العلوم، التقليد: ص ۹۵.

۹- وقتی در مورد این عناصر به «حدائق» مراجعه کردم، بیش از چهار مورد نیافتم؛ بنگرید به: حدائق: ۱۶۷/۱.

۱۰- همانجا.

۱۱- أعيان الشیعة: ۴۵۳/۱۷ تا ۴۵۸.

هشتاد] را گرفته‌اند و این موارد را چهل و سه مورد^۱، چهل مورد^۲ یا بیست و نه مورد برشمرده‌اند.^۳

کاستن از موارد اختلاف، به این برمی‌گردد که آنان برخی مسایل را به برخی دیگر ارجاع می‌دهند، یا حکم می‌کنند که مسئله نزد هر دو دسته مورد اختلاف است؛ بنابراین اختلاف بین طرفین به حساب نمی‌آید؛ همچنین معتقدند که در برخی موارد، اختلاف حقیقی وجود ندارد؛ مانند اختلاف در قضیه «اجماع» که اصولیون آنرا تأیید و اخباریون انکارش می‌کنند. به هر حال، بحرانی این اختلاف را واقعی نمی‌داند؛ زیرا هرچند برخی از مجتهدین اصولی، اجماع را در این مکتب ذکر کرده‌اند و آنرا از جمله ادله به حساب آورده‌اند، می‌بینیم که آنان در مقام تحقیق در کتاب‌های استدلالی درباره ثابت شدن اجماع و حاصل شدن آن، مناقشاتی دارند و در مورد تحقق و وجود مدلول آن، به گونه‌ای با هم بحث می‌کنند که اثر آن کاملاً از بین می‌رود.^۴ شایان ذکر است که هدف در اینجا، تشریح مسایل مورد اختلاف آنان نیست؛ بلکه هدف از ذکر این مطالب، اشاره به تقسیم شدن شیعه به دو حزب مخالف و درگیر در اصول استدلال و غیره می‌باشد؛ هرچند بعضی از آنان تلاش کرده‌اند این اختلاف را کمتر کنند. در نهایت اشاره می‌کنم به علت کنار گذاشتن تقیه در میدان نزاع بر سر موارد اختلافی میان این دو فرقه اثناعشریه، حقایق بسیاری

۱- منظور، عبدالله بن صالح بحرانی، صاحب کتاب «مئنة الممارسین» است. بنگرید به: الحدائق، ۱/۱۶۷.

۲- مانند آخوند شیعه، عبدالله سماهیجی؛ بنگرید به: روضات الجنات: ۳۶/۱.

۳- منظور خوانساری است. همانجا: ۳۶/۱.

۴- الحدائق: ۱/۱۶۸.

۵- برای آگاهی در مورد این مسایل بنگرید به: حائری، مقتبس الأثر: ۳/۲۹۶؛ خوانساری، روضات الجنات: ۳۶/۱؛ بحرانی، الحدائق: ۱/۱۶۷؛ الکشکول: ۲/۳۸۶ تا ۳۸۹؛ محمد صادق بحرالعلوم، دلیل القضاء الشرعی اصوله و فروعہ: ۳/۲۲ تا ۲۶؛ محسن الأمين، أعيان الشيعة: ۱۷/۴۵۳ تا ۴۵۸؛ عزالدین بحرالعلوم، التقليد: ص ۹۵؛ الغریفی، الإجتہاد و الفتوی: ص ۹۹. علاوه بر این، برخی از آنان گفته‌اند موارد اختلاف میان‌شان در چهار چیز است: یکی تقسیم حدیث به صحیح، حسن، موثق و ضعیف؛ زیرا این امر مورد تأیید اصولی‌ها و انکار اخباری‌هاست؛ دوم تقلید که اصولی‌ها تقلید از مجتهد متوفی را جایز نمی‌دانند، اما اخباری‌ها آنرا جایز می‌دانند؛ نکته سوم و چهارم اجماع و عقل است، چنان‌که اصولی‌ها بعد از کتاب و سنت، قائل به حجیت اجماع و عقل هستند؛ اما اخباری‌ها آنرا ممنوع دانسته‌اند؛ بنگرید به: الغریفی، الإجتہاد و الفتوی: ص ۹۹.

دربارهٔ این مذهب فاش شد که اگر این اختلافات نبود، هرگز این مسایل آشکار نمی‌گشت. به راستی که بررسی آگاهانه و صبورانه در اختلافات اخباری و اصولی، اسرار زیادی را در مورد این مذهب آشکار می‌سازد.^۱

۱- در فصل «عقیدهٔ شیعه در مورد سنت و اجماع» از اختلافات جاری بین دو طرف بحث کرده‌ام.

باب نخست

اعتقاد شیعه دربارهٔ مصادر اسلام

این باب از سه فصل تشکیل شده است:

فصل نخست: عقیدهٔ شیعه در مورد قرآن؛

فصل دوم: عقیدهٔ شیعه در مورد سنت؛

فصل سوم: عقیدهٔ شیعه در مورد اجماع.

فصل نخست

عقیده شیعه در مورد قرآن کریم

در این فصل - به یاری خداوند - به توضیح و تبیین دیدگاه شیعه در مورد قرآن کریم خواهیم پرداخت. ابتدا به دیدگاه آنان در مورد حجیت قرآن و خروج آنها از اجماع مسلمین می‌پردازیم؛ زیرا شیعیان ادعا می‌کنند که قرآن، بدون وجود قیم - یعنی یکی از دوازده امام - حجت نیست؛ همچنین معتقدند که علم قرآن، زده‌ای است و شناختش تنها به آنان اختصاص دارد؛ نیز پندارشان بر این است که سخن امام، عام قرآن را خاص و مطلق آنرا مقید می‌سازد. پس از آن، به اعتقادشان در تأویل قرآن خواهیم پرداخت و بحث را با این باور آنان شروع می‌کنیم که می‌گویند: «قرآن یک معنای باطنی دارد که جز ائمه کسی آنرا نمی‌داند» و اینکه معتقدند: «بخش عمده قرآن، درباره ائمه و دشمنان‌شان نازل شده است». در مرحله بعد، دیدگاه آنان در مورد نصوص قرآن را بررسی خواهیم کرد تا دریابیم آیا آنان معتقد به نقص و تحریف در قرآن هستند یا خیر. و این در حالی است که علمای شیعه قرآن را مخلوق [و حادث] می‌دانند و در این باره موافق رأی معتزله‌اند؛ و بعداً در فصل اعتقاد شیعه در مورد اسماء و صفات، به این مسئله خواهیم پرداخت؛ ان شاء الله.

شیعه در کتاب‌های خود ادعای مشهوری دارد که تاکنون کسی را ندیده‌ام به طور ویژه به بررسی آن پرداخته یا بدان اشاره‌ای کرده باشد؛ و آن ادعای نزول کتاب‌های آسمانی بر ائمه است. این مسئله، چنان مخفی و پوشیده باقی مانده که برخی از پژوهشگران مانند گولدزیهر، محب‌الدین خطیب و احسان الهی ظهیر، مسئله «ادعای نزول کتاب‌های آسمانی بر ائمه» را با موضوع «ادعای تحریف قرآن» که به شیعه نسبت داده می‌شود، اشتباه گرفته‌اند. همچنین شیعیان ادعا می‌کنند که همه کتاب‌های نازل شده بر پیامبران، نزد ائمه موجود است.^۱ این موضوع را به این علت مطرح کردم که تصور مجموع عقاید شیعه در

۱- بعداً در بحث «ایمان به کتاب‌های آسمانی» که یکی از ارکان ایمان است، به این دو موضوع خواهیم پرداخت.

مورد قرآن آسان باشد. علاوه بر این، تا جایی که اطلاع دارم، عقاید اثناعشریه در مورد قرآن کریم تاکنون به این صورت کامل و جامع مورد توجه قرار نگرفته بود؛ و علمای معاصر در این باره بیشتر به موضوع ادعای شیعه دربارهٔ نقص و تحریف قرآن پرداخته‌اند. در خلال بحث خواهیم دید که این مسئله، به دنبال آنچه شیعیان افراطی و متعصب در مورد آن گفته‌اند، از خلط مبحث و عمومی‌سازی مطلب در امان نمانده است.

مبحث نخست: اعتقاد شیعه در مورد حُجَّتِ قرآن

در این مبحث، به سه مسئله می‌پردازیم:

عدم حجیت قرآن بدون قیّم؛

منحصر دانستن علوم و معارف قرآن به ائمه؛

این ادعا که سخن امام، عامّ قرآن را خاص و مطلق آن را مقید می‌سازد.

مسئله نخست: اعتقاد شیعه به اینکه قرآن بدون قیّم حجت نیست

در اثنای مطالعه و بررسی کتاب‌های شیعه دریافتیم که در بیشتر کتاب‌های موثق ایشان، بر این مسئله تأکید شده است. هرگز چنین امری به ذهن خطور نمی‌کرد که گروهی که خود را مسلمان می‌نامند ادعا کنند «قرآن بدون قیّم، حجت نیست»؛ درحالی‌که خداوند خطاب به کسانی که برای صداقت پیامبر ﷺ دلیل می‌خواستند چنین فرمود:

﴿أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ﴾ [العنکبوت: ۵۱]

«آیا برای آنها کافی نیست که همانا ما (این) کتاب (قرآن) را بر تو نازل کردیم که (پیوسته) بر آنها تلاوت می‌شود؟!».

بنابراین قرآن عظیم به خودی خود، شاهد، دلیل و حجت است؛ ولی شیخ شیعه کلینی، که نزد شیعیان به «ثقة الاسلام» معروف است، در کتاب «اصول کافی» که نزد شیعه همچون صحیح بخاری نزد اهل سنت است، چنین روایتی آورده: «... قرآن بدون قیّم حجت نیست؛ و علی علیه السلام قیّم قرآن بوده است؛ اطاعت از او واجب است و او پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله بر مردم حجت بوده است»^۱.

افزون بر کافی، این سخن در مجموعه‌ای از کتاب‌های معتبر شیعه، همچون رجال

کشی^۱، علل الشرایع^۲، المحاسن^۳، وسائل الشیعه^۴ و ... نیز یافت می‌شود. اما منظورشان از این عقیده چیست؟ آیا می‌خواهند بگویند که بدون رجوع به گفته امام نمی‌توان به نص قرآن استدلال نمود؟ و این سخن یعنی گفته امام حجت است، نه کلام خداوند رحمان. آیا احتمالاً مرادشان این است که برنامه و نظام قرآن بدون حاکم اجرا نمی‌شود و حاکم مسئول اجرای آن است؟ اما آنچه در پایان این روایت آورده‌اند این احتمال را رد می‌کند؛ آنجا که گفته‌اند: «در قرآن نگریستم و دیدم هر کدام از افراد مُرجئه، قدریه و کافرانی که بدان ایمان نداشتند، از آن برای مناظره استفاده می‌کردند و در بحث پیروز می‌شدند؛ آنگاه دریافتم که قرآن بدون قیم، حجت نیست»^۵. این سخن بدین معناست که قول امام، از قول خدا روان‌تر و فصیح‌تر است؛ و از آن چنان برمی‌آید که ایشان معتقدند قول امام قدرت بیانش بیشتر از قرآن است؛ لذا کلام خدا را «قرآن صامت» و سخن امام را «قرآن ناطق» نامیده‌اند؛ و از علی علیه السلام روایت می‌کنند: «این [قرآن]، کتاب صامت خداست و من کتاب ناطق خدا هستم»^۶؛ در روایتی دیگر نیز می‌گوید: «این قرآن است؛ اگر می‌توانید، آن را به سخن در آورید؛ هرگز برای‌تان حرف نمی‌زند. من شما را از آن آگاه می‌سازم»^۷. باز در روایات شیعه می‌خوانیم: «علی، تفسیر کتاب خداست»^۸. و نیز ادعا می‌کنند که ائمه عین قرآن هستند^۹. آنان گمان می‌کنند که قرآن فقط برای یک نفر تفسیر شده و آن هم علی

۱- رجال کشی: ص ۴۲۰.

۲- شیخ صدوق، علل الشرائع: ص ۱۹۲.

۳- برقی، المحاسن: ص ۲۶۸.

۴- حر عاملی، وسائل الشیعة: ۱۴۱/۱۸.

۵- همانجا.

۶- حر عاملی، الفصول المهمة: ص ۲۳۵.

۷- اصول کافی: ۶۱/۱.

۸- بحار الأنوار: ۲۰۹/۳۷؛ طبرسی، الإحتجاج: ص ۳۱ تا ۳۳؛ بروجردی، تفسیر صراط المستقیم: ۲۰/۳۰.

۹- لذا می‌بینیم ایشان در مورد این آیه: ﴿... وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ﴾ [اعراف: ۱۵۷] «و از نوری که با او نازل شده پیروی نمودند»، گفته‌اند: «آن نور، علی و ائمه هستند» (کافی: ۱/۱۹۴). از این سخن کلینی نتیجه می‌گیریم که ائمه از آسمان نزول کرده‌اند. در مورد این آیه: ﴿وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي إِنَّ

است^۱؛ پس دیگر چرا علی باید قیم قرآن باشد در حالی که خودش عین قرآن است؟ حال اگر علی خود قرآن یا قیم آن است، باید پرسید در حالی که او تفسیر قرآن نیز هست، چرا و چگونه برایش تفسیر می‌شود؟ واقعاً این گفته‌ها متضادند و دلیلی قطعی هستند بر اینکه چنین روایاتی، ساخته و پرداخته کافران دین‌ستیزی است که می‌خواهند دین مسلمانان را تباہ گردانند. چگونه در مورد کتابی که خداوند آن را برای هدایت مردم فرستاده است چنین سخنانی گفته می‌شود؟

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا﴾ [الإسراء: ۹]

«بی‌شک این قرآن، به راهی که آن استوارترین راه‌هاست هدایت می‌کند و به مؤمنانی که کارهای شایسته انجام می‌دهند بشارت می‌دهد که برای آنها پاداش بزرگی است».

خلیفه راشد علی علیه السلام در توصیف کلام الهی می‌فرماید: «کتاب خدا، کتابی است که خبر پیش از شما و پس از شما و حکم میان شما در آن است. قرآن، سخن محکم نهایی است و

تَنْبِئُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيْنَا﴾ [یونس: ۱۵] «و هنگامی که آیات روشن ما بر آنها خوانده شود، کسانی که به ملاقات ما (در روز قیامت) امید ندارند، گویند: «قرآنی غیر از این بیاور یا آن را تغییر بده». (ای پیامبر!) بگو: «من حق ندارم که آن را از پیش خود تغییر دهم و من پیروی نمی‌کنم مگر آنچه را که بر من وحی می‌شود». علمای شیعه در تفسیرش گفته‌اند: «آن قرآن [که کافران به جای کلام الله می‌طلبیدند] امیرالمؤمنین علی علیه السلام است» (بنگرید به تفسیر عیاشی: ۱۲۰/۲؛ اصول کافی: ۴۱۹/۱؛ تفسیر البرهان: ۱۸۰/۲؛ تفسیر نور الثقلین: ۲۹۶/۲؛ تفسیر قمی: ۳۱۰/۱؛ بحار الأنوار: ۸۰/۳۶). همچنین در مورد آیه: ﴿أَمْ يَقُولُونَ نَقُولُ بِهَذَا لَآ يُؤْمِنُونَ﴾ [الطور: ۳۳-۳۴] «آیا می‌گویند: «(محمد) آن (= قرآن) را بافته (و به الله نسبت داده) است؟» (خیر، چنین نیست) بلکه ایمان نمی‌آورند. (۳۳) پس اگر راست گویند باید سخنی مانند آن بیاورند». در تفسیر قمی آمده است: «(أَمْ يَقُولُونَ نَقُولُ بِهَذَا لَآ يُؤْمِنُونَ) یعنی: قطعاً وی آن را از پیش خود ساخته و با نظر خود نیآورده است؛ سپس می‌گوید: فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ؛ یعنی: اگر راست می‌گویند، مردی مانند او [= علی] را از طرف خدا بیاورند»؛ بنگرید به: تفسیر قمی: ۳۳۳/۲؛ بحرانی، البرهان فی التفسیر القرآن: ۲۴۲/۴؛ بحار الأنوار: ۸۶/۳۶. نمونه‌های از این قبیل بسیار است.

شوخی و بیهوده نیست؛ هر که آن را از روی تکبر و غرور ترک کند، خدا او را در هم می‌شکند و هر که هدایت را از غیر آن طلب کند، خدا گمراهش می‌سازد. قرآن ریسمان محکم و سخن حکیمانه و راه مستقیم است. قرآن کتابی است که خواسته‌های نفسانی هرگز منحرفش نمی‌کنند و سخن باطل در آن راه ندارد و شگفتی‌هایش را پایانی نیست و دانشمندان از آن سیراب نمی‌شوند. هر که با [استناد به] قرآن سخن بگوید، راست می‌گوید و هر که به آن عمل کند پاداش می‌گیرد و هر که به حکمش داوری کند، عدالت را رعایت کرده است و هر که به سوی قرآن دعوت نماید به راه راست هدایت کرده است»^۱.

ابن عباس رضی الله عنهما نیز درباره قرآن می‌گوید: «خداوند برای کسی که قرآن را تلاوت کند ضمانت کرده است که در دنیا گمراه نشود و در آخرت از شقاوتمندان نباشد»؛ سپس این آیه را تلاوت کرد: ﴿فَمَنْ أَتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى﴾ [طه: ۱۲۳] «هرکس از هدایت من پیروی کند، پس نه گمراه می‌شود و نه به رنج افتد (و بدبخت شود)»^۲.

در مورد این مسئله که قرآن خود حجت است، نیاز به ارائه هیچ دلیلی نیست؛ بنابراین ترجیح دادیم دلایلی را از کتاب خدا و احادیث اهل بیت - به نقل از منابع اهل سنت - ارائه

۱- ابن کثیر در توضیح این روایت گفته است: «بعضی در مورد نسبت دادن این روایت به پیامبر صلی الله علیه و آله به اشتباه افتاده‌اند؛ و حداکثر می‌توان گفت که بخش‌های کوتاهی از این حدیث، از سخنان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه است (ابن کثیر، فضائل القرآن: ص ۱۵). ترمذی نیز آن را به صورت مرفوع گزارش کرده است (بنگرید به: ثواب القرآن، باب ما جاء فی فضل القرآن: ۱۷۲/۴، حدیث شماره ۲۹۰۶؛ نیز بنگرید به: سنن دارمی، کتاب فضائل القرآن، باب فضل القرآن: ص ۸۳۱؛ مسند أحمد: ۷۰۳/۲، حدیث شماره ۷۰۴). درباره سند این حدیث جای بحث است، ترمذی گفته این حدیث را جز از این طریق نمی‌شناسیم و سندش مجهول است؛ و حارث یکی از رجال آن می‌باشد که جای بحث و سخن دارد. بنگرید به ترمذی: ۱۷۲/۴ و حافظ ابن العربی مالکی می‌گوید: حدیث حارث معتمد نیست. بنگرید به: عارضة الأحوذی: ۳۰/۱۱. شیخ احمد شاکر گفته است: «به دلیل وجود حارث، اسنادش جداً ضعیف است» (بنگرید به: المسند: ۷۰۴/۲) و شیخ آلبنانی گفته است: «اسنادش به دلیل وجود حارث ضعیف است و برخی از علما او را به دروغگویی متهم کرده‌اند. شاید اصل این حدیث به علی برگردد و حارث از روی اشتباه آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده است» (شرح طحاوی، تخریج آلبنانی: ص ۶۸). برای روایت این حدیث از قول علی در کتاب‌های شیعه، بنگرید به: تفسیر عیاشی: ۳/۱؛ البرهان: ۷/۱؛ تفسیر صافی: ۱۵/۱؛ بحار الأنوار: ۷/۱۹.

۲- بنگرید به: تفسیر طبری: ۲۲۵/۱۶.

نماییم. پیش از اینکه این موضوع را به پایان بریم، به دلایلی از کتاب‌های شیعه اشاره می‌کنم که ادعای شیعه مبنی بر عدم حجیت قرآن را نقض می‌کند و تناقض‌گویی آنان را نیز نشان می‌دهد. در پایان نیز به بیان اهداف آنان از طرح این سخنان اشاره خواهیم نمود. در برخی از منابع معتبر شیعه چنین آمده است: «روزی رضا^ع از قرآن یاد کرد که حجت بزرگی است ... سپس گفت: "قرآن ریسمان محکم و دستگیره ناگسستنی خداست ... راهنمای شخص سرگشته - و بر هر انسانی - حجت است؛^۱ هیچ باطلی، از پیش رو و پشت سر، به آن راه ندارد؛ از جانب خداوند حکیم ستوده نازل شده است"^۲. در روایت دیگری از کتاب‌های شیعه چنین آمده است: «... آنگاه که فتنه‌ها مانند پاره‌های شب سیاه شما را در بر گیرد، به قرآن پناه ببرید؛ زیرا قرآن شفاعتگری است که شفاعتش پذیرفته می‌گردد؛ هر که آن را فراروی خود قرار دهد، او را به بهشت می‌برد؛ و هر که به آن پشت کند، او را به دوزخ می‌راند. قرآن راهنمایی است که انسان را به بهترین راه هدایت می‌کند...»^۳. در نهج البلاغه منسوب به علی^ع که به نظر شیعه، هیچ باطلی در آن راه ندارد^۵ نیز چنین آمده است: «قرآن فرمان‌دهنده و بازدارنده است؛ هم ساکت و هم گویاست؛ و حجت خداوند بر مردم است»^۶.

برای تأیید این سخنان صریح، شواهد دیگری از منابع معتبر شیعه نیز وجود دارد که تناقض‌گویی و نابسامانی موجود در افکار این قوم (شیعه) را آشکار می‌سازد. چنان‌که مشاهده می‌کنید، روایات‌شان با هم در تعارضند؛ اما شیوه‌ای که برای این تناقض‌گویی وضع کرده‌اند،

۱- در منبع نقل شده، به صورت «دلیل البرهان» آمده؛ اما درست‌تر آن است «دلیل الحیران» باشد؛ زیرا برهان نیازی به دلیل و راهنما ندارد.

۲- بنگرید به: مجلسی، بحار: ۱۴/۹۲؛ ابن بابویه قمی، عیون أخبار الرضا: ۱۳۰/۲.

۳- بنگرید به: تفسیر عیاشی: ۲/۱؛ بحار: ۱۷/۹۲.

۴- منتقدان - در گذشته و حال - در مورد درستی نسبت دادن این کتاب به علی^ع تردید کرده‌اند. ذهبی گفته است: «هرکس نهج البلاغه را مطالعه کند، یقین خواهد کرد که آن‌را به دروغ به علی نسبت داده‌اند»؛ سپس دلایلش را بیان می‌کند؛ بنگرید به: میزان الاعتدال: ۱۲۴/۳، شرح حال شریف مرتضی.

۵- هادی کاشف الغطاء - یکی از علمای معاصر شیعه - یادآور شده است که انکار انتساب این کتاب به علی، از نظر شیعه، به منزله انکار بدیهیات و ضروریات دین است. وی مدعی است: «کیفیت همه مطالب آن، مانند کیفیت آن چیزی است که از پیامبر^ص روایت می‌شود»؛ بنگرید به: مدارک نهج البلاغه: ص ۱۹۰.

۶- نهج البلاغه: ص ۲۶۵، تحقیق صبحی صالح: البحار: ۲۰/۹۲.

بسیار خطرناک است: معیار پذیرش این روایات، مخالفتشان با عامّه - یعنی اهل سنت - است؛^۱ بنابراین آنان جانب تکروی و مخالفت با جماعت مسلمانان را دنبال می‌کنند؛ حتی اگر متنی مخالف اصول فکری و عقیدتی‌شان باشد. به علاوه، هرگاه یکی از علمای‌شان از خواب غفلت بیدار می‌شود، به ندای حق گوش فرا می‌دهد و مخالفتش را با گمراهی بزرگان شیعه اعلام می‌کند، در واکنش به سخنانش می‌گویند: «او تقیه کرده است». - چنان که در مبحث تقیه خواهی آمد -.

هر که در مورد «عدم حجیت قرآن» که در منابع شیعه به صورت متواتر آمده است، تأمل نماید، خواهد دانست که این گفته‌ها از طرف دشمنان کینه‌توزی جعل شده است که می‌خواهند شیعیان را از کتاب خدا بازدارند و آنان را به گمراهی سوق دهند. بدین خاطر، همواره با این ادعا، حجت بودن قرآن را منوط به وجود «قیّم» کرده‌اند که یکی از دوازده امام است؛ زیرا قرآن تنها برای یک نفر تفسیر شده که آن هم علی علیه السلام است؛ سپس علم قرآن از علی علیه السلام به سایر ائمه انتقال یافته است و هریک از ائمه، مسئول رساندن این علم به نفر بعدی بود تا سرانجام به امام دوازدهم رسید^۲ که او نیز - به اعتقاد اثناعشریه - بیش از یازده قرن است که ناپدید است. و دیگر فرقه‌های شیعه معتقدند که آن امام ادعا شده، وجود خارجی ندارد؛ بنابراین مادامی که این عقیده، حجیت قرآن را به آن امام غایب یا افسانه‌ای وابسته می‌کند، در مقام استدلال به قرآن مراجعه نمی‌شود؛ چرا که استدلال به قرآن، وابسته به سخن امام می‌باشد که او هم غایب است؛ پس در زمان غیبت، هیچ حجتی وجود ندارد. بدین علت، به اعتراف علمای اثناعشری، گروه اخباریه، دلایل سه‌گانه «قرآن و اجماع و عقل» را انکار کرده‌اند و حجیت را تنها در اخبار و روایات دانسته است؛ لذا به «اخباری» نامگذاری شدند.^۳

برای اثبات گمراهی و گمراه‌سازی آنان از راه مستقیم پروردگار، همین عقیده کافی است؛ ولی این هم پایان دسیسه علیه کتاب خدا و شیعیان نیست؛ بلکه فقط یکی از حلقه‌های زنجیره دسیسه‌ای است که شیعیان را از جماعت مسلمانان دور کرده است. در واقع این باور کفرآمیز، آغاز تلاشی تازه برای تفسیر نادرست از قرآن است؛ چرا که به گمان

۱- این موضوع را در بحث «عقیده شیعه در مورد اجماع» بررسی خواهیم کرد.

۲- در فصل «سنت» به تفصیل به این موضوع خواهیم پرداخت.

۳- بنگرید به: التقلید فی الشریعة الإسلامیة: ص ۹۳.

آنان این تفسیرها عین آن تفسیری است که از طرف قیّم و امام اهل بیت ارائه شده است؛ همان امامی که ناطق به قرآن و روشنگر آن است و فقط گفتار و تفسیر او حجت است و قرآن بدون او حجتی ندارد.

مسئله دوم: اعتقاد شیعه به اینکه شناخت قرآن، ویژه ائمه است و کسی دیگر در آن سهمی ندارد. آنچه به طور قطعی از اسلام فهمیده می شود این است که علم قرآن کریم اسراری نبوده است که خاندان معلومی آن را بدانند و از یکدیگر به ارث ببرند؛ همچنین از میان صحابه فقط علی نبود که دانش قرآن را داشت؛ بلکه صحابه[ؓ] نخستین کسانی بودند که به افتخار دریافت قرآن از رسول خدا محمد بن عبدالله^ﷺ نایل گشتند و آن را به طور کامل به نسل های بعد منتقل کردند. با وجود این، شیعه با این مسئله مخالف است و اعتقاد دارد که خداوند^ﷻ علم کامل قرآن را فقط به دوازده امام اختصاص داده است و تنها آنان هستند که تأویلش را می دانند و هر که علم قرآن را از غیر آنان جستجو کند، گمراه گشته است. برخی از منابع اهل سنت یادآور شده اند که ریشه های اصلی این تفکر، به ابن سبأ برمی گردد؛ چرا که او گفته بود: «قرآن جزئی از آن نه بخش است و علمش نزد علی است»^۱. این مقوله، در قالب اخبار و روایات گوناگونی در کتاب های حدیثی شیعه آمده است:

۱- کلینی در روایتی طولانی از ابو عبدالله چنین گزارش کرده است: «اگر مردم مفسری برای قرآن بیابند، همان قرآن برایشان کافی است. رسول خدا^ﷺ آن را برای یک نفر تفسیر کرد و منزلت والای این مرد را برای امت توضیح داد؛ و او علی بن ابی طالب است»^۲؛

۲- در چندین منبع معتبر شیعه از قول رسول خدا^ﷺ آمده است: «خداوند قرآن را بر من نازل کرده است؛ هرکس مخالف آن باشد، گمراه می شود؛ و هر که علم قرآن را از کسی جز علی کسب کند، هلاک می گردد»^۳؛

۳- باز هم کتاب های شیعه مدعی هستند که ابو جعفر باقر گفت: «ای قتاده، آیا تو فقیه اهل بصره هستی؟ قتاده گفت: "چنین می پندارند". پس ابو جعفر[ؑ] گفت: "شنیده ام

۱- جوزجانی، أحوال الرجال: ص ۳۸.

۲- اصول کافی: ۲۵/۱؛ وسائل الشیعة: ۱۳۱/۱۸.

۳- وسائل الشیعة: ۱۳۸/۱۸؛ نیز بنگرید به: بحار الأنوار: ۳۰۲/۷، ۲۳/۱۹؛ عماد الدین طبری، بشارة المصطفی

لشیعة المرتضی: ص ۱۶؛ صدوق، أمالی: ص ۴۰.

که قرآن تفسیر می‌کنی". قتاده پاسخ داد: "آری" ... ابوجعفر گفت: "وای بر تو ای قتاده! [فقط] کسی قرآن را می‌داند که قرآن او را مورد خطاب قرار داده است"^۱؛
 ۴- در تفسیر فرات آمده است: «... بر مردم واجب است که قرآن را چنان که نازل شده بخوانند؛ پس زمانی که به تفسیر قرآن نیاز داشتند، به سوی ما بیایند و از ما هدایت بخواهند»^۲.

شیعیان روایات زیادی در این موضوع دارند و اگر بخواهیم همه آنها را ذکر کنیم، یک جلد کتاب را در بر می‌گیرد؛ به عنوان مثال، در «الکافی» باب‌های متعددی وجود دارد که هریک از آنها شامل مجموعه‌ای از روایات شیعه درباره این موضوع است؛ از جمله:

ائمہ علیهم‌السلام ولی امر خدا و خزانه‌دار علم او هستند^۳؛

اهل ذکری که خداوند به مردم فرمان داده از آنها سؤال کنند، ائمه هستند^۴؛

کسانی که خداوند آنها را در قرآن با لفظ اهل علم توصیف کرده است، ائمه هستند^۵؛
 راسخون در علم، همان ائمه هستند^۶؛

به ائمه علم بخشیده شده و در سینه‌های‌شان ثابت گشته است^۷.

مجلسی - طبق عادت خود- سهم فراوانی در این میدان دارد؛ برخی ابواب «بحار الأنوار» در این موضوع عبارتند از:

بابی در این مورد که آنها اهل علم قرآن بوده‌اند (۵۴ روایت)^۸؛

بابی در این مورد که آنان خزانه‌دار علم الهی هستند (۱۴ روایت)^۹.

۱- کافی، کتاب الروضة همراه شرح جامع مازندرانی: ۴۱۵/۱۲، شماره ۴۸۵؛ وسائل الشیعة، ۱۳۶/۱۸؛ تفسیر

صافی: ۲۱/۱ و ۲۲؛ البرهان فی تفسیر القرآن: ۱۸/۱؛ بحار الأنوار: ۲۳۷/۲۴ و ۲۳۸.

۲- تفسیر فرات: ص ۹۱، وسائل الشیعة: ۱۴۹/۱۸.

۳- اصول کافی: ۱۹۲/۱.

۴- همان: ۲۱۰/۱.

۵- همان: ۲۱۲/۱.

۶- همان: ۲۱۳/۱.

۷- همانجا.

۸- بحار: ۱۸۸/۲۳ تا ۲۰۵.

۹- همان: ۱۰۵/۲۶.

وی درباره این موضوع، چندین روایت نیز در ضمن ابواب زیر ذکر کرده است: بابتی در این مورد که علم آسمان و زمین از آنان [= ائمه] پوشیده نیست؛^۱ بابتی در این مورد که هیچ چیزی از ائمه پوشیده نمی‌ماند.^۲

شیخ حر عاملی نیز در «وسائل الشیعة» بخشی دارد با این عنوان: «عدم جواز استنباط احکام از ظواهر قرآن مگر بعد از شناخت تفسیر آن از کلام ائمه».^۳ وی در این موضوع، هشتاد حدیث نقل کرده است. او در کتاب «الفصول المهمة فی اصول الأئمة» نیز این بخش را آورده است: «کسی جز ائمه، تفسیر قرآن را نمی‌داند».^۴ همچنین یکی از مقدمه‌های تفسیر صافی هم به این قضیه اختصاص داده شده است، با این عنوان: «در مورد آنچه بیان می‌کند که همه علم قرآن، نزد اهل بیت است».^۵ مؤلف مقدمه البرهان، فصل پنجم کتابش را چنین نام نهاده است: «در بیان آنچه دلالت می‌کند که تمام علم تأویل قرآن، نزد اهل بیت است».^۶ وی در این فصل، مجموعه‌ای از روایات شیعه درباره این مسئله ذکر کرده است؛ آنگاه می‌گوید: «به نظر من، روایات در این موضوع، قابل شمارش نیستند».^۷

اگر بخواهیم کتاب‌هایی را که شیعه به این موضوع اشاره کرده است کاوش کنیم، نیازمند زمانی بسیار طولانی خواهیم بود؛ زیرا این مسئله، یکی از اصول عقاید ایشان است و حسین بروجردی - یکی از آیات عظام شیعه - می‌گوید: «بدانید که علم قرآن نزد اهل بیت ذخیره شده است و این امر، از ضروریات مذهب ماست».^۸

جای تعجب است با وجود این ادعا که علم قرآن نزد ائمه است، همه علوم دیگر را نیز به ائمه نسبت داده‌اند؛ چنان‌که از قول ابوعبدالله صادق چنین جعل کرده‌اند: «من هر آنچه در آسمان و زمین است می‌دانم؛ و هر آنچه در بهشت و جهنم است می‌دانم؛ و به هر چه

۱- همان: ۱۰۹/۲۶

۲- همان: ۱۳۷/۲۶

۳- وسائل الشیعة: ۱۲۹/۱۸ تا ۱۵۲

۴- حر عاملی، فصول المهمة: ص ۱۷۳

۵- تفسیر صافی: ۱۹/۱

۶- مقدمه البرهان: ص ۱۵

۷- همان: ص ۱۶

۸- تفسیر صراط المستقیم: ۴/۳

روی داده و روی خواهد داد آگاهم ... (سپس مقداری مکث کرد و دانست که سخنانش بر شنونده دشوار است؛ پس گفت) آنرا از کتاب خدا یاد گرفته‌ام که فرموده است: "قرآن بیان‌کننده هر چیزی است" ^۱.

این سخن را ملاحظه کنید و بیندیشید که گوینده‌اش ادعا می‌کند که همه چیز را می‌داند. ما جعفر علیه السلام را از این دروغ‌ها مبرا می‌دانیم؛ زیرا امامت و دینداری‌اش چنین چیزی را نفی می‌کند و او نیز همچون مردم عادی، از نزدیک‌ترین چیزها در نزد خود بی‌خبر بوده است. جعلی بودن این حدیث از آنجایی مشخص می‌شود که در قرآن عبارت «تبیان کل شیء» وجود ندارد؛ بلکه تحریف فرمایش خداوند است که می‌فرماید:

﴿وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِّنْ أَنفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَيِّدِينَ لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾ [النحل: ۸۹]

«و روزی که در (میان) هر امتی، گواهی از خودشان بر آنها بر می‌انگیزیم و تو را بر آنها گواه آوریم. و (ما این) کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز و هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است.»

سازنده این حدیث، پنداشته که آیه‌ای از قرآن را به عنوان شاهد آورده است؛ درحالی‌که خداوند با این آیه او را رسوا می‌کند. این خود دلیلی است که این جعلیات را کافرانی ساخته‌اند که با هدف ایجاد نیرنگ و دسیسه علیه اسلام و مسلمین، میان مسلمانان نفوذ کرده‌اند.

نقد و بررسی این مقوله

الف: بررسی نصوص

به دلیل فراوانی روایات شیعه در این موضوع، فرصتی برای جمع‌آوری آنها وجود ندارد؛ زیرا نقل و نقد آنها صفحات زیادی را شامل می‌شود. ما در این مبحث، به ذکر نمونه‌هایی از آنها خواهیم پرداخت؛ زیرا تمام این روایات، موضوع واحدی دارند: اختصاص علم قرآن به دوازده امام و اینکه گنجینه این علم، نزد آنان است و به واسطه آن، همه چیز را می‌دانند. در تحلیل و بررسی روایاتی که ارائه می‌شود، اندکی درنگ می‌کنیم؛ سپس به اصل موضوع بازمی‌گردیم و آنرا نقد می‌کنیم.

روایت نخست: «پیامبر قرآن را فقط برای علی تبیین کرده است...».

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ [النحل: ۴۴]

«و (ما این) قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم روشن سازی، آنچه را که به سوی آنها نازل شده است.».

چنان‌که پیش‌تر بیان کردیم، شیعه اعتقاد دارد که توضیح و تفسیر قرآن برای مردم، وظیفه پیامبر ﷺ نیست؛ بلکه وظیفه مهم وی این است که منزلت علی بن ابی طالب ﷺ را برای مردم بیان کند. اما بیان قرآن و تفسیر آن وظیفه علی است، نه محمد ﷺ. این عقیده اثناعشریه، یادآور فرقه افراطی «غرابیه» است که می‌گفتند: «شبهت محمد ﷺ به علی، بیش از شبهت یک کلاغ به کلاغ دیگر است و خداوند ﷻ جبرئیل علیه السلام را با وحی به سوی علی فرستاد؛ ولی جبرئیل اشتباه کرد و آن را بر محمد نازل کرد»^۱. به راستی، تفاوت این گفتار با عقیده اثناعشریه چیست؟ چرا که آنان نیز وحی را بدون سخن گفتن از اشتباه جبرئیل، به علی نسبت می‌دهند و گمان می‌برند که وظیفه و رسالت پیامبر ﷺ فقط شناساندن علی بود.

بقیه معانی را به خواننده واگذار می‌کنیم؛ زیرا خود معانی گویای مطلب هستند؛

روایت دوم: «هر که علم قرآن را نزد کسی جز علی جستجو کند، هلاک می‌شود».

بدیهی است که هر که علم قرآن را از خود قرآن یا سنت مصطفی ﷺ یا یکی از اصحاب - که علی هم جزئی از آنان است - کسب کند، هدایت می‌شود؛ اما این ادعا که هرکس علم قرآن را از غیر علی کسب کند، هلاک می‌گردد، قطعاً در دین اسلام جایگاهی ندارد و بطلان این مقوله در اسلام امری هویدا است و پیامبر ﷺ علم و دانش مشخصی از شریعت را به هیچیک از صحابه اختصاص نداده است. خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ [النحل: ۴۴]

«و (ما این) قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم روشن سازی، آنچه را که به سوی آنها نازل شده

۱- ابن حزم، الفصل: ۴۲/۵؛ نیز بنگرید به: بغدادی، الفرق بین الفرق: ص ۲۵۰؛ اسفراینی، التبصیر فی الدین: ص ۷۴؛ ابن المرتضی، المنیة و الأمل: ص ۳۰؛ الملتی، التنبیه و الرد: ص ۱۵۸؛ او این فرقه را «جمهوریه» نامیده است.

است؛ و باشد که آنها بیندیشند».

این آیه تصریح می‌کند که «بیان» برای عموم مردم است، نه یک شخص یا گروه خاصی از آنان؛ حتی اگر اهل بیت باشند. و از طرفی امیرالمؤمنین نیز این قضیه را نفی کرده است که رسول خدا ﷺ از میان مردم او را به علم شخصی اختصاص داده باشد. پیامبر ﷺ همواره صحابه و مسلمانان پس از ایشان را مخاطب قرار می‌داد، آنان را برای تبلیغ سنت خود تشویق می‌کرد و هیچیک از آنان را به طور مشخص به این امر اختصاص نداد. چنان‌که زید بن ثابت و دیگران روایت کرده‌اند، پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند خرم و شاداب گرداند کسی را که حدیثی از ما بشنود و آنرا حفظ کند تا به دیگران برساند. چه بسا حامل فقهی که فقیه نیست؛ و چه بسا حامل فقهی که [خود فقیه است] و آنرا به فقیه‌تر از خود می‌رساند...»^۱. کتاب‌های معتبر اثناعشریه نیز این حدیث را روایت کرده‌اند؛^۲ پس حجتی علیه آنان خواهد بود؛

روایت سوم: ادعای این روایت بر آن است که جز ائمه دوازده‌گانه، شخص دیگری مورد خطاب قرآن نبوده است؛ بنابراین غیر از ایشان کسی از قرآن آگاهی ندارد؛ بلکه «فقط کسی قرآن را می‌داند که مخاطب آن واقع شده باشد»^۳. در نتیجه، صحابه بزرگوار پیامبر ﷺ و تابعین و پیشوایان اسلام، در طول قرن‌های متمادی گمراه و گمراهگر محسوب می‌شوند؛

۱- احمد (۱۸۳/۵) آنرا روایت کرده است و لفظ هم از اوست؛ نیز بنگرید به: دارمی، مقدمه، باب إقتداء بالعلماء: ۷۳/۱؛ أبوداود، کتاب العلم، باب فضل نشر علم: ۶۸/۴ و ۶۹؛ ابن ماجه، باب من بلغ علماً: ۸۴/۱؛ ترمذی، کتاب العلم، باب ما جاء في الحث على تبليغ السماع: ۳۴ و ۳۳/۵؛ موارد الظمان، کتاب العلم، باب رواية الحديث لمن فهمه و لمن لم يفهمه: ص ۴۷. ابن حجر در تخریج المختصر می‌گوید: «این حدیث زید بن ثابت صحیح است و احمد، ابوداود، ابن حبان، ابن ابی حاتم، خطیب، ابونعیم، طیالسی و ترمذی آنرا گزارش کرده‌اند و در همان باب، از معاذ بن جبل، ابودرداء و انس و دیگران نیز روایت شده است» (بنگرید به فیض‌القدیر: ۲۸۵/۶). آلبانی نیز در سلسله الاحادیث الصحیحة (۱/۶۸۹ و ۶۹۰) آنرا ذکر کرده است. شیخ عبدالمحسن العباد نیز تحقیقی درباره این حدیث انجام داده است با عنوان: «دراسة روایی و درایی حدیث نصر الله امرءاً سمع مقالتي».

۲- بنگرید به: اصول کافی: ۴۰۳/۱؛ حر عاملی، وسائل الشیعه: ۶۳/۱۸.

۳- کافی، کتاب الروضه همراه شرح جامع مازندرانی: ۴۱۵/۱۲، شماره ۴۸۵؛ وسائل الشیعه، ۱۳۶/۱۸؛ تفسیر صافی: ۲۱/۱ و ۲۲؛ البرهان فی تفسیر القرآن: ۱۸/۱؛ بحار النوار: ۲۳۷/۲۴ و ۲۳۸.

چرا که بر اساس اصول و قواعد قرآن، آیات الهی را تفسیر کرده‌اند. آنان در توجیه این بدعت، بهانه‌های دیگری نیز دارند؛ مثلاً اینکه در قرآن چیزهایی وجود دارد که عذر کسی به خاطر بی‌اطلاعی از آنها پذیرفته نیست و اینکه برخی از آموزه‌های قرآن را عرب‌ها به این دلیل که عربی زبان مادری‌شان است می‌فهمند؛ یا نکاتی از آن را فقط علما می‌دانند؛ یا اینکه بخش‌هایی از قرآن [مانند آیات متشابه] را کسی جز خداوند متعال نمی‌داند.^۱ بر این اساس، پندار شیعه چنین است که هیچکس جز ائمه قرآن را نمی‌داند؛ نیز معتقد است که آنان تمام قرآن را می‌دانند. این ادعایی است که نیاز به دلیل دارد و گمانی است که عقل و نقل تکذیبش می‌کنند و حقیقت تفسیر شیعه - چنان که بعداً می‌آید- نیز آن را رد نموده و نمی‌پذیرد؛

روایت چهارم: این روایت ادعا می‌کند وظیفه اساسی تمام مردم - به استثنای دوازده امام - فقط تلاوت قرآن است و برای هیچیک از آنان جایز نیست که عهده‌دار تفسیر قرآن باشد - حتی خود پیامبر ﷺ - چرا که وظیفه ایشان فقط معرفی جایگاه و شخصیت علی بوده است. در این راستا، به طریق اولی سزاوار نیست که هیچیک از صحابه و علمای گذشته نیز چنین کاری کنند و چنانچه یکی از آنان نیازمند آگاهی از تفسیر آیه‌ای باشد، باید به یکی از ائمه شیعه مراجعه نماید که علم قرآن نزد اوست.

هرکس به تفاسیر شیعه، مانند تفسیر قمی، عیاشی، البرهان، تفسیر صافی یا تفسیرهای موجود در *الکافی* و *بحار الأنوار*، که آنها را به ائمه خود نسبت می‌دهند، مراجعه نماید، به مجموعه‌ای از تأویلات باطنی برمی‌خورد که هیچ ربطی به متن یا سیاق آیات و معانی و مفاهیم قرآن ندارد - که به نمونه‌هایی از این دسته اشاره خواهد شد -.

به راستی، روشن‌ترین دلیل در رد این ادعا، واقعیت موجود در تفاسیر این فرقه است. علاوه بر این، چنین رویکردی، در واقع به اعراض و روی‌گردانی از تدبر در قرآن و فهم معانی آن فرامی‌خواند و این کار، بازداشتن از دین خدا و شریعت اوست. شاید انگیزه جعل این روایات، تلاش برای بازداشتن اکثریت شیعیان از تلاوت کتاب الهی و فهم آیاتش باشد؛ چرا که تدبر در قرآن، دروغ‌پردازی بنیانگذاران این مذهب را نمایان می‌سازد و از گمراهی‌ها و روش‌های باطنی آنان در تأویل کتاب خدا پرده برمی‌دارد.

۱- این معنی از ابن عباس روایت شده است؛ بنگرید به تفسیر طبری: ۷۶/۱، تحقیق و تخریح احمد شاکر و

ب: نقد این مقوله

این عقیده، بر این اصل بنا شده است که رسول خدا ﷺ علم قرآن را به علی سپرده است. اصل این مقوله، در زمان حیات علی از سوی فرقه «سبئیه» مطرح شد با این ادعا که علی دانش و اطلاعاتی [از قرآن] دارد که دیگر مردم ندارند. امیرالمؤمنین این ادعا را قاطعانه انکار کرد و گفت: «سوگند به کسی که دانه را شکافت و بشر را آفرید، جز آنچه در قرآن است، نزد ما چیزی نیست؛ مگر برداشت و فهمی از قرآن که به شخص عطا می‌شود». باید به یاد داشته باشیم که پیامبر ﷺ همان‌گونه که الفاظ قرآن را به اصحاب خود آموزش می‌داد، معانی آن را نیز تبیین و تفسیر می‌نمود و این آیه، اشاره به هر دو مورد است:

﴿لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ [النحل: ۴۴]

«تا برای مردم روشن سازی، آنچه را به سوی آنها نازل شده است.»

در این راستا ابو عبدالرحمن سلمی^۱ می‌گوید: «کسانی همچون عثمان بن عفان، عبدالله بن مسعود و دیگران که قرآن به ما می‌آموختند، به ما خبر دادند که وقتی اصحاب ده آیه قرآن از پیامبر ﷺ یاد می‌گرفتند، تا زمان فهم و عمل به آن آیات، به یادگیری آیات جدید روی نمی‌آوردند و می‌گفتند: "قرآن و علم و عمل را با هم یاد گرفته‌ایم"»^۲؛ از این رو

۱- امام عبدالله بن حبيب بن ربيعه كوفي، قاری و معلم قرآن در كوفه و یکی از فرزندان صحابه بود که در زمان حیات پیامبر ﷺ تولد یافت. وی قرائت را از عثمان، علی، زید، اُبی و ابن مسعود فراگرفت (ذهبی، سیر الأعلام النبلاء: ۲۶۷/۴؛ سیوطی، طبقات الحُفَظ: ص ۱۹). او شخصی است جدای از ابو عبدالرحمن سلمی (م ۴۱۲ ق) شیخ صوفیه و صاحب «حقائق التفسیر» که گفته‌هایی در مورد تأویل قرآن بنا بر شیوه و روش باطنیه را به جعفر صادق نسبت داده است؛ ولی جعفر از چنین چیزی مبرا می‌باشد؛ بنگرید به: ابن تیمیه، منهاج السنة: ۱۴۶/۴؛ فتاوی: ۲۴۲/۱۳ و ۲۴۳. برای آگاهی از شرح حال سلمی (شیخ صوفیه) نیز بنگرید به: خطیب بغدادی، تاریخ بغداد: ۲۴۸/۲ و ۲۴۹؛ ذهبی، میزان الاعتدال: ۵۲۳/۳.

۲- مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۳۳۱/۱۳. طبری نیز آن را در تفسیر خود گزارش نموده است و محقق در تعلیق خود بر این اثر گفته است: «سندش متصل و صحیح است» (تفسیر طبری، تحقیق و تعلیق محمود شاکر و احمد شاکر: ۸۰/۱) طبری از طریق حسین بن واقد گزارش کرده است که اعمش از شقیق از ابن مسعود چنین نقل کرده: «هریک از ما تا وقتی ده آیه را حفظ نمی‌کرد، به یادگیری آیات دیگر نمی‌پرداخت تا وقتی که معانی آن ده آیه را بدانند و بدان‌ها عمل کنند». محقق می‌گوید: «این اسناد، صحیح و موقوف بر ابن مسعود است؛ اما معنایش مرفوع است؛ زیرا ابن مسعود، قرآن را فقط از رسول خدا ﷺ آموخته بود؛ پس او

برای حفظ هر سوره، مدت زمانی درنگ می‌کردند؛ زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبْرَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ [ص: ۲۹]

«کتابی است پر برکت که آن را بر تو نازل کردیم تا در آیاتش تدبّر کنند و خردمندان پند گیرند»،

﴿أَفَلَا يَتَدَّبَّرُونَ الْقُرْآنَ﴾ [النساء: ۸۲]

«آیا در قرآن نمی‌اندیشند؟»،

﴿أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ﴾ [المؤمنون: ۶۸]

«آیا آنان در این گفتار نیندیشیده‌اند؟».

تدبّر قرآن بدون فهم معانی آن ممکن نیست؛ چنان‌که خداوند متعال نیز می‌فرماید:

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ [یوسف: ۲]

«به راستی که ما آن را قرآنی [به زبان] عربی نازل کردیم؛ باشد که [در مفاهیمش] بیندیشید».

اندیشیدن در قرآن، شامل فهم آن نیز می‌باشد و بدیهی است که مقصود از بیان هر سخنی، فهم معانی آن است، نه فقط فهم الفاظ و کلماتش؛ و قرآن بیش از هر کلامی سزاوار فهم و اندیشه است. با این همه، همواره گروهی از شیعه این سخن را هضم نمی‌کنند و نمی‌پذیرند و آن را یکسره کنار می‌گذارند. به عنوان مثال، گفته‌اند که فقط دوازده امام نیستند که از ظواهر قرآن آگاهی دارند، بلکه دیگران نیز در فهم آن، با ائمه شریکند؛ اما درک معانی باطنی آیات، ویژه ائمه است؛ بدین صورت، بر سر حُجّیت قرآن، اختلاف بزرگی بین اخباریه و اصولیه درگرفته است: گروه اول بر این باور است که غیر از ائمه کسی تفسیر ظاهر و باطن قرآن را نمی‌داند و دیگری به دلیل شواهدی که دعوت به تدبّر و فهم قرآن می‌کند، معتقد به حُجّیت ظواهر قرآن است.^۱

این ادعا که «قرآن جز برای علی تفسیر نشده است»، مخالف این فرموده خداوند است:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِثُبِّينَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ [النحل: ۴۴]

چیزی را نقل کرده که در دوران نورانی پیامبر ﷺ بوده است» (همان: ۸۰/۱). شعیب الأرنؤوط گفته است:

«رجال این حدیث قابل اعتمادند»؛ بنگرید به تعلیق او بر کتاب سیر أعلام النبلاء: ۲۷۰/۴.

۱- بسیاری از کتاب‌های تفسیر و اصول فقه شیعه به این مسئله پرداخته‌اند؛ بنگرید به: خوئی، البیان: ص ۲۶۳؛

بروجردی، تفسیر صراط المستقیم: ۱۷۵/۲؛ المظفر، اصول فقه: ۱۳۰/۳؛ حکیم، الاصول العامة للفقه

المقارن: ص ۱۰۲ تا ۱۰۵؛ المیثمی، قوامع الفضول: ص ۲۹۸.

«و (ما این) قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم روشن سازی، آنچه را که به سوی آنها نازل شده است؛ و باشد که آنها بیندیشند».

نتیجه می‌گیریم که بیان قرآن، برای عموم مردم است، نه فقط برای علی علیه السلام؛ و کسی که چنین ادعایی کند، تنها دو راه دارد: یا بگوید پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آنچه بر او نازل شد، ابلاغ نکرده است؛ یا قرآن را تکذیب نماید که این مسئله هم مخالف عقل و بدیهیات اسلام است. این ادعا که دانش قرآن ویژه ائمه است، با دانستن این حقیقت باطل می‌گردد که بسیاری از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند خلفای راشدین، ابن مسعود، ابن عباس و زید بن ثابت به تفسیر کردن قرآن شهرت داشتند و علی علیه السلام همواره تفسیر ابن عباس را می‌ستود^۱.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله می‌گوید: «این ابن عباس رضی الله عنه است که تفاسیر قابل توجه با سند و مدارک ثابت از او نقل شده و در سند آن تفاسیر، اسمی از علی علیه السلام برده نشده است. ابن عباس از چندین صحابی، از جمله عمر، ابوهیره، عبدالرحمن بن عوف، زید بن ثابت، ابی بن کعب و اسامة بن زید رضی الله عنه و نیز از چند نفر از مهاجرین و انصار روایت کرده است؛ درحالی که نقل قول وی از علی علیه السلام بسیار کم است. اهل حدیث هم یک حدیث صحیح که ابن عباس از علی روایت کرده باشد نقل نکرده‌اند؛ درحالی که حدیث او را از عمر، عبدالرحمن بن عوف، ابوهیره و دیگران نقل کرده‌اند... و هیچ تفسیر ثابت شده‌ای از علی در دست مسلمانان نیست؛ حال آنکه کتاب‌های حدیث و تفسیر، مملو از آثار صحابه و تابعین است؛ اما تعداد اندکی از علی نقل شده است؛ و اکثر تفاسیری که از جعفر صادق نقل شده، عموماً به دروغ به وی نسبت داده‌اند»^۲.

۱- بنگرید به: ابن عطیه، المحرر الوجیز: ۱۹/۱؛ ابن جزی، التسهیل: ۹/۱.

۲- منهاج السنة: ۱۵۵/۴. [در مقابل ابن تیمیه، علمای دیگری از اهل سنت هستند که برخلاف او گزارش کرده‌اند؛ مثلاً زرکشی می‌گوید: «رأس مفسران در میان صحابه، علی و سپس ابن عباس است» (البرهان: ۱۵۷/۲). سیوطی نیز گفته است: «از میان خلفا، بیش از همه، از علی بن ابی طالب در تفسیر روایت شده است و [روایات تفسیری] از سه نفر دیگر بسیار کم است؛ مثلاً از ابوبکر در تفسیر قرآن، جز آثاری اندک به یاد ندارم که از ده روایت تجاوز نمی‌کند» (الإتقان: ۲۳۳/۴). علمای دیگر نیز چنین گزارش کرده‌اند: «از علی در تفسیر بسیار روایت شده است؛ به طوری که مُعَمَّر از وهب بن عبدالله از ابوظفیل روایت کرده است که گفت: علی را دیدم که بر منبر خطبه می‌خواند و چنین می‌فرمود: "از من پرسید که به خدا سوگند درباره چیزی از من نمی‌پرسید، مگر آنکه پاسخش را به شما می‌دهم. از من درباره کتاب خدا پرسید که به خدا

این ادعا که ائمه کل قرآن را می‌دانند، گزاف‌گویی و غلوی آشکار است؛ زیرا چنان‌که طبری می‌گوید: «بخشی از قرآن که خداوند متعال نازل کرده است، علم تاویل آن جز با بیان پیامبر ﷺ میسر نیست و این بخش شامل مجملات قرآن می‌باشد که تفسیرش مورد نیاز بندگان است؛ چون مربوط به احکام دینی از قبیل امر و نهی، حلال و حرام و حدود و فرائض است که بدون تبیین و روشن‌گری از سوی رسول خدا ﷺ مردم نمی‌توانند آن را تفسیر کنند؛ و پیامبر ﷺ نیز بدون وحی الهی آن را نمی‌دانست. بخشی از قرآن در حوزه علم خداوند یگانه قهار قرار دارد که جز او کسی از تأویلش آگاهی ندارد؛ مانند زمان برپایی رستاخیز و نفخ صور؛ ولی قسمتی از آن هست که هرکس به زبان عربی - یعنی زبان قرآن - آشنا باشد، تأویل و معنایش را می‌داند»^۱. به علاوه، نتیجه ادعای شیعه مبنی بر اینکه تنها علی علم قرآن را به دیگران منتقل کرده است، در واقع، طعن و توهینی است به نقل متواتر شریعت و قوانین قرآن از طریق صحابه به سایر نسل‌ها؛ چرا که - بنا به توهّم شیعه - جز یک صحابی که علی باشد، کسی آن قوانین و شریعت را از رسول خدا ﷺ نقل نکرده است. اینجاست که روشن می‌شود این ادعا نیرنگی است که هدفی ندارد بجز مانع‌تراشی فراوی کتاب خداوند متعال، رویگردانی مردم از اندیشیدن در آن و الهام گرفتن از هدایت و رهنمودهای آن کتاب باعظمت و تفکر در معانی و مقاصدش؛ بنابراین در مذهب شیعه، هیچ وسیله‌ای برای فهم و درک معانی قرآن وجود ندارد، مگر رجوع به ائمه دوازده‌گانه. و درواقع دیگران از قرآن بهره‌ای نمی‌برند و از آن محروم هستند؛ بدیهی است که این رویکرد، حيله‌ای است که هدفش پدیدار و غرضش آشکار است؛ زیرا کتاب خدا به زبان عربی مبین نازل شده است و همگی مردم - بدون استثنا- مخاطبش هستند:

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ [یوسف: ۲]

«همانا ما آن را قرآن عربی نازل کردیم شاید شما دریابید»؛

﴿هَذَا بَيَانٌ لِّلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ﴾ [آل عمران: ۱۳۸]

«این (قرآن) بیانی است برای مردم و هدایت و اندرزی برای پرهیزگاران است».

سوگند آیه‌ای از قرآن نیست، مگر آنکه می‌دانم در شب نازل شده است یا در روز، در بیابان نازل شده است یا در کوه» (ذهبی، التفسیر والمفسرون: ۹۰/۱؛ متقی هندی، کنز العمال، ۵۶۵/۲؛ سیوطی، الإیتقان:

[۲۳۳/۴]. (مترجم)

خداوند بندگان را به اندیشیدن و عبرت گرفتن از مثال‌ها و اندرزهای قرآن فرمان داده است؛ پس محال است به کسی که توانایی فهم و تأویل کلامی را ندارد گفته شود: «از این کلامی که آن‌را نمی‌فهمی و شناختی از بیانش نداری عبرت بگیر»^۱.

این ادعای شیعه، تلاشی است برای جلوگیری از انتقال دانش تفسیر قرآن که توسط صحابه بزرگوار پیامبر ﷺ و دانشمندان و پیشوایان گذشته به ما رسیده است. این گنجینه‌های بزرگ تفسیر، در مذهب تشیع هیچ ارزشی ندارد؛ زیرا از قول ائمه دوازده‌گانه روایت نشده است. برخی از علمای معاصر شیعه، به این حقیقت تصریح نموده و گفته‌اند: «تمام تفاسیری که از طریقی جز اهل‌بیت وارد شده باشد، هیچ ارزش و اعتباری ندارد»^۲؛ و در واقع آنان فقط برای کتاب‌های تفسیری شیعه ارزش قائلند. حال که چنین است، اگر کتاب‌های‌شان را بررسی کنیم، چه چیز ارزشمندی به دست خواهیم آورد؟

بسیاری از تفاسیر معتبر شیعه، همچون تفسیر قمی، عیاشی، صافی و البرهان، و کتاب‌های حدیثی قابل‌اعتمادشان، همچون کافی، بحار الأنوار و دیگر تفسیرهای دروغینی که به اهل‌بیت نسبت داده‌اند، نشانگر جهالت شرم‌آور ایشان نسبت به قرآن، تأویلات منحرفانه آیات و تفسیرهای خودسرانه آنان از مفاهیم وحی است. انتساب این تأویل و تفسیرها به علمای اهل‌بیت به هیچ وجه صحیح نیست و هرگز با مدلول و مفهوم الفاظ و سیاق آیات همخوانی ندارد؛ درحالی‌که آنان ادعا می‌کنند که آن یاوه‌گویی‌ها، نهایت دانش علمای اهل‌بیت است. درحقیقت، چنین سخنانی اهل‌بیت را افرادی نادان نشان می‌دهد و آن بزرگواران را تحقیر می‌کند؛ آن هم از طرف قومی که مدعی محبت و پیروی ایشان هستند.

مسئله‌ای که به مراتب از این بزرگ‌تر و خطرناک‌تر است، این است که ادعا می‌کنند این تأویلات و تفسیرات، علم قرآن و معنای آن است و قرآن کریم معنایی از این بزرگ‌تر ندارد؛ زیرا این معانی از منابع صحیح، اصیل و یگانه استخراج شده‌اند. به راستی که این ادعا، بی‌حرمتی به قرآن و تنزل ارزش و جایگاه کتاب خداوند و بلکه مبارزه با قرآن و استفاده از نیرنگ‌های پلید برای جلوگیری از گسترش کلام الهی است.

۱- بنگرید به: تفسیر طبری: ۸۲/۱.

۲- محمدرضا نجفی، الشیعة و الرجعة: ص ۱۹.

مسئله سوم: اعتقاد شیعه به اینکه سخن امام، قرآن را نسخ می‌کند و مطلق آن را مقید و عام آن را خاص می‌گرداند

بنا بر اعتقادات شیعه، امام قیّم و نگهدارنده قرآن است و قرآن ناطق می‌باشد و ائمه خزانه‌داران علم خدا و مخزن وحی او هستند^۱. آنان همچنین معتقدند که با وفات پیامبر ﷺ شریعت تکمیل نشده است؛ بلکه پیامبر بقیه تشریح را به علی سپرده است. علی نیز آنچه را که مورد نیاز زمانش بود از آن استخراج کرد و بقیه آن را به افرادی پس از خود واگذاشت تا به امام غایب رسید و نزد وی باقی ماند^۲. بنابراین موضوع تخصیص عام قرآن، مقید ساختن مطلق آن یا نسخ آیات، موضوعی است که با وفات پیامبر ﷺ پایان نمی‌یابد؛ چرا که گفتار پیامبر ﷺ و تشریح خداوند ادامه دارد و با وفات پیامبر ﷺ قطع نخواهد شد. به اعتقاد آنان تا ابتدای قرن چهارم هجری که غیبت کبری به وقوع پیوست و ارتباط آنان با امامشان برای دریافت وحی قطع شد، این ماجرا ادامه داشته است؛ زیرا آنان بر این باورند که «سخن هریک از ائمه اطهار، سخن خداوند ﷻ است و همان‌طور که در کلام خداوند اختلاف نیست، در سخن آنان نیز اختلافی وجود ندارد»^۳؛ همچنین گفته‌اند: «کسی که حدیثی از ابوعبدالله [صادق] شنید، جایز است آن را به پدر یا یکی از اجداد وی نسبت دهد و حتی جایز است که بگوید: "خدا فرموده است"»^۴. پس - به اعتقاد آنان - امام می‌تواند قرآن را تخصیص دهد، مقید سازد یا نسخ نماید. این کار، در واقع، تخصیص، تقیید یا نسخ قرآن با قرآن است؛ زیرا - برحسب افترای ایشان - سخن امام، همانند قول خداوند است. افزون بر این، آن‌گونه که یکی از علمای معاصرشان می‌گوید: «حکمت نزول تدریجی قرآن اقتضا می‌کند که بخشی از احکام بیان شود و بخشی نیز پوشیده بماند؛ اما پیامبر ﷺ این قسمت را به اوصیای خود واگذار نمود و هر وصی این عهد و پیمان را از وصی پس از خود می‌گرفت تا در وقت مناسب بنا بر حکمت موجود، عام را مخصّص کنند یا مطلق را مقید سازند یا به بیان مجمل و امثال آن پردازند؛ مثلاً حضرت رسول ﷺ گاهی اوقات یک حکم

۱- بنگرید به: حاشیه اصول کافی: ۱/۱۹۲؛ همچنین: «باب اینکه ائمه، ولی امر خدا و خزانه‌دار علم او هستند»؛ همانجا.

۲- به فصل سنت در همین کتاب مراجعه فرمایید.

۳- مازندرانی، شرح جامع: ۲/۲۷۲.

۴- همانجا.

عام را اظهار می‌داشت و پس از مدتی مُخَصَّص آن را ذکر می‌نمود و برخی چیزها را اصلاً ذکر نفرمود؛ بلکه به وصی خود وا گذاشت تا در وقت مناسب آن را بیان کند»^۱.

موضوع نسخ، تخصیص، تقیید و ... فقط بخش کوچکی از وظیفه اصلی ائمه - یعنی واگذاری اختیار در امر دین - می‌باشد؛ وظیفه‌ای که کلینی در «کافی» از آن سخن گفته و بابتی را تحت این عنوان آورده است: «واگذاری اختیار در امر دین به رسول الله ﷺ و ائمه (علیهم‌السلام)»^۲. بنابراین - طبق عقیده شیعه - اختیار در امور دین به ائمه واگذار شده است؛ همان گونه که خداوند این اختیار را به پیامبر ﷺ اعطا کرده بود؛ پس آنان نیز حق تشریح دارند. کتاب‌های شیعه در مورد ائمه می‌گویند: «خداوند ﷻ به پیامبر ﷺ اختیار داده و فرموده است: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾^۳؛ پس پیامبر ﷺ آنچه را که به وی تفویض گردیده، به ائمه واگذار کرده است»^۴.

آنان مدعی هستند که ابوعبدالله صادق گفته است: «نه، به خدا سوگند خداوند چیزی را به هیچیک از بندگانش واگذار نکرده است، مگر بر پیامبر و ائمه؛ و این گفته خداوند متعال در مورد اوصیا [= ائمه] هم جاری است که می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرْنَاكَ اللَّهُ﴾^۵. از سوی دیگر نیز ادعا می‌کنند که ائمه، قرارگاه علوم ملائکه و پیامبران هستند و تمام کتاب‌های آسمانی نزد آنان است؛ پس این امور مهم تشریحی، بخشی از فیض و برکت علومی است که نزد ائمه ذخیره شده است.

علما و بزرگان شیعه، در تطبیق عملی این عقیده، روایات بسیاری را در مسائل اعتقادی و غیره نقل کرده‌اند و راه تکروری و خروج از قواعد و اصول امت اسلام را در پیش گرفته‌اند. به عنوان مثال، واژه‌های کفر، کفار، شرک و مشرکین در قرآن، شامل کسی است که به خدا

۱- محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، اصل الشيعة و اصولها: ص ۷۷.

۲- «باب التفويض إلى رسول الله و إلى الأئمة في أمر دين»، اصول کافی: ۱/۲۶۵.

۳- «و آنچه را که پیامبر به شما داد، بگیرید و از آنچه شما را از آن نهی کرد دست بردارید» [الحشر: ۷].

۴- همان: ۲۶۶.

۵- بحار الأنوار: ۳۳۴/۲۵. ترجمه آیه: «یقیناً (این) کتاب را بحق بر تو نازل کردیم. تا به آنچه الله به تو آموخته در میان مردم داوری کنی» [النساء: ۱۰۵].

۶- در کتاب‌های معتبر شیعه، روایات بسیاری در این موضوع آمده است و ما در فصل سنت، بحث ایمان به کتب، به آنها خواهیم پرداخت.

کفر بورزد و برایش شریک قرار دهد؛ اما کتاب‌های شیعه روایات متعددی دارند که واژه کفر را از معنای عمومی‌اش خارج می‌سازند و آن را به «کفر به ولایت علی» تفسیر می‌کنند؛ همچنین لفظ شرک را به «پذیرش امامی غیر از علی» اختصاص داده‌اند؛ بنابراین عموم قرآن را بدون وجود هیچ دلیل و قرینه‌ای، مُخَصَّص کرده‌اند، نصوص قرآن را به بهانه تخصیص کردن، تحریف کرده‌اند، بدون دلیل عقلی و نقلی صحیح، موضوع امامت را بدون دلیل عقلی یا نقلی صحیح بزرگ‌تر از کفر و شرک قلمداد کرده‌اند و از اجماع و نصوص متواتر خارج شده‌اند و حتی در مورد زبان عربی که قرآن بدان نازل شده است، تجاهل کرده و خود را به نادانی زده‌اند:

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ [یوسف: ۲]

«همانا ما آن را قرآن عربی نازل کردیم شاید شما دریابید».

در فصل‌های بعد، نمونه‌های بسیاری از تحریف‌های آنان را خواهیم آورد.

نقد این اعتقاد

خداوند ﷻ با بعثت محمد ﷺ به بعثت پیامبران پایان بخشید و با رسالت وی، دین را کامل نمود و با وفات آن حضرت، وحی منقطع گردید. این مسائل، از بدیهیات و ضروریات شناخته شده اسلام است؛ اما این ادعا، یا از همان ابتدا این ارکان عقیدتی را انکار می‌کند یا در پایان منجر به چنین امری خواهد شد. بی‌تردید، چنین ادعاهایی، نقض صریح «شهادت به رسالت محمد» است که هیچکس بدون ایمان به آن، مسلمان محسوب نمی‌شود.

کسی که در این گفته تأمل نماید و ابعاد آن را بررسی کند، خواهد دانست که هدف از طرح این ادعا، تبدیل دین اسلام و تحریف شریعت پیامبر ﷺ است؛ زیرا کلام خداوند ﷻ به وسیله ناسخ، مُخَصَّص، مقید، مبین و عام، در معرض انواع تغییرات و تحریفات قرار می‌گیرد؛ همان مواردی که علمای شیعه مدعی هستند از امامان خود نقل کرده‌اند. وقتی به سرشت فریبکاری و دروغگویی این طایفه می‌نگریم که حتی دروغ را بخشی از دین و وسیله نزدیکی به خدا می‌دانند^۱ این تبدیل و تغییر، روشن‌تر می‌شود. کسی که به کتاب‌های جرح و تعدیل مراجعه کند، خواهد دید که از دید نویسندگان این کتاب‌ها، شیعیان در میان سایر فرقه‌ها، به دروغگویی معروفند^۲؛ چنان‌که گروهی از علمای مسلمین

۱- در بحث «تقیه» به این موضوع خواهیم پرداخت.

۲- بنگرید به: المتتقی: ص ۲۲.

شهادت داده‌اند که دروغ‌گوتر از شیعیان ندیده‌اند؛ زیرا آنان حدیث جعل می‌کردند و آن‌را بخشی از دین می‌انگاشتند؛ و مردم آنان را «کذّابین» [= دروغ‌گویان] می‌نامیدند؛ اهل علم نیز مردم را از دریافت حدیث از رافضی‌ها نهی کرده‌اند^۱؛ حتی در کتاب‌های این قوم مطالبی هست مبنی بر شکایت اهل بیت از دروغ‌پردازی و بهتان‌زدن این فرقه^۲.

عقیده به نسخ قرآن توسط کلام ائمه، به این معنی است که دین اسلام ناقص است و به دوازده امام نیاز دارد تا آن‌را تکمیل نمایند؛ نیز حاکی از آن است که با قرآن و سنت شریعت کامل نمی‌شود؛ چون بقیه شریعت به ائمه سپرده شده است؛ همچنین گویای این امر است که رسول هدایت ﷺ تمام آنچه از طرف پروردگارش بر او نازل گردیده ابلاغ نکرده است؛ بلکه بخشی از آن‌را کتمان نمود و به عنوان سرّی نزد علی باقی گذاشت. بدیهی است تمام این گفته‌ها کفر به خداوند و رسول و ناقض اصول اسلام است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾

[المائدة: ۳]

«امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را (بعنوان) دین برای شما برگزیدم»؛

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَيِّدًا لِّكُلِّ شَيْءٍ...﴾ [النحل: ۸۹]

«و (ما این) کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز است...»؛

﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [آل عمران: ۱۸۹]

«و فرمانروایی آسمان‌ها و زمین از آن الله است و الله بر هر چیزی تواناست»؛

﴿... لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ...﴾ [آل عمران: ۱۸۷]

«... که حتماً آن‌را برای مردم بیان کنی و آن‌را کتمان نکنی...»؛

۱- بنگرید به: منهاج السنة: ۱/۱۶ و ۱۷؛ سیوطی، تدریب الراوی: ۱/۳۲۷.

۲- بنگرید به: البحار: ۲۵/۲۶۳؛ ممقانی، تنقیح المقال: ۱/۱۷۴ (مبحث سوم در مقدمه)؛ نیز بنگرید به: رجال کشی شماره‌های: ۱۷۴، ۲۱۶، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۸۸، ۶۵۹، ۷۴۱، ۹۰۹، ۱۰۰۷، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸ که ذکر بعضی از آنها در مبحث «سنت» خواهد آمد.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّعِينُونَ ﴿١٥٩﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنَّوْا فَأُولَٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ [البقرة: ۱۵۹ و ۱۶۰]

«همانا کسانی که آنچه را که از دلائل روشن و هدایت نازل کرده‌ایم، بعد از آنکه آنرا در کتاب (تورات) برای مردم بیان نمودیم، کتمان می‌کنند، الله آنها را لعنت می‌کند و لعنت‌کنندگان (از مؤمنان و فرشتگان نیز) آنها را لعنت می‌کند. مگر کسانی که توبه کردند و (اعمال خود را) اصلاح نمودند (و آنچه را کتمان کرده بودند) آشکار ساختند، پس اینانند که توبه ایشان را می‌پذیرم و من توبه‌پذیر مهربانم».

امام اشعری در تقسیم‌بندی خود، ادعای «نسخ قرآن توسط کلام ائمه» را به گروه پانزدهم از فرقه‌های افراطی و متعصب شیعه نسبت داده است. آنها کسانی هستند که «گمان می‌کنند ائمه شریعت را نسخ می‌کنند و فرشته بر ایشان فرود می‌آید و علائم و معجزاتی از آنها ظاهر شده است و به ایشان وحی می‌شود»^۱.

این عقاید، به اصول مذهب شیعه اثناعشری تبدیل شد^۲؛ چرا که از مشرب مذاهب غالی و متعصب سیراب شده است. ابوجعفر نحاس (م ۳۳۸ ق) به این گفته اشاره کرده اما آنرا به کسی نسبت نداده است؛ بلکه چنین اظهار می‌دارد: «کسانی دیگر گفته‌اند: "باب ناسخ و منسوخ، مربوط به امام است؛ هر چه بخواهد، نسخ می‌کند"»^۳. وی این سخن را بزرگ‌ترین کفر به حساب آورده است. سپس در بیان بطلان این ادعا می‌گوید: «زیرا نسخ برای پیامبر ﷺ نیست مگر با وحی از طرف خداوند ﷻ، به وسیله قرآن یا به وسیله وحی غیر از قرآن^۴؛ بنابراین چون این دو با وفات رسول خدا ﷺ قطع گردید، نسخ نیز برداشته شد»^۵.

۱- مقالات الإسلامیین: ۸۸/۱.

۲- برای آگاهی بیشتر درباره این ادعای اثناعشریه که «به ائمه وحی می‌شود و ملائکه بر ایشان فرود می‌آیند»، به فصل «سنت» در همین کتاب مراجعه نمایید؛ و در مورد ادعای اثناعشریه مبنی بر اینکه معجزاتی بر ائمه ظاهر می‌شود، بحث «ایمان به انبیا» را مطالعه فرمایید.

۳- الناسخ و المنسوخ: ص ۸.

۴- منظور از «غیر قرآن» سنت حضرت رسول ﷺ است؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ [نجم: ۴۳] (و [محمد] از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید. [این قرآن] چیزی جز وحی [الهی] نیست که [به او] القا می‌شود).

۵- الناسخ و المنسوخ: ص ۸ و ۹.

مبحث دوم: اعتقاد شیعه در مورد تأویل قرآن

مسئله نخست: این ادعا که قرآن دارای معانی باطنی است که مخالف با ظاهر آن است

این مسئله نزد شیعه، ابعاد گسترده و مهمی به خود گرفته است؛ زیرا با تأثیر این اعتقاد، قرآن نزد آنان تغییر می‌کند و به کتابی غیر از آنچه در دست مسلمانان است تبدیل می‌گردد. علمای شیعه برای تثبیت و توجیه این موضوع بسیار کوشیده‌اند، صدها روایت ساخته‌اند و نقل کرده‌اند، آیات قرآن را به غیر از معنای خود تفسیر نموده‌اند و آنها را به ائمه دوازده‌گانه نسبت داده‌اند. از سوی دیگر، این تفسیر و تأویل باطنی، فاقد قواعد و ضوابطی است که بتوان بر آن تکیه کرد؛ و خواننده پی خواهد برد که تلاش آنان برای تأویل آیات قرآن با هدف تحریف دین و تغییر ارکان و ویژگی‌هایش به شکست انجامیده است.

علمای شیعه، ارکان دین را «ائمه» می‌دانند، آیات شرک و کفر را به «نپذیرفتن ولایت و امامت علی» تفسیر می‌کنند و آیات حرام و حلال را به معنای «ائمه و دشمنان‌شان» تفسیر می‌کنند. با چنین تأویلات و تفسیرهایی، خواننده به دینی غیر از دین اسلام روی می‌آورد که دو رکن اساسی دارد: ایمان به امامت دوازده امام و تکفیر و نفرین دشمنان آنان.

کلینی در یکی روایت‌های «کافی» چنین نقل می‌کند: «از محمد بن منصور روایت است که گفت: از بنده صالحی^۱ در مورد این آیه سؤال کردم: ﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ...﴾^۲؛ او گفت: «قرآن ظاهر و باطنی دارد و هر آنچه در قرآن تحریم شده است، حاکی از معنای ظاهری آن است؛ و مقصود از معنای باطنی، رهبران جور و ستم هستند؛ و هر آنچه در قرآن حلال شده است حاکی از معنای ظاهری آن است؛ اما مقصود باطنی از آن در کلام خداوند، ائمه حق هستند»^۳. چنین روایاتی که در صحیح‌ترین منابع چهارگانه شیعه وارد شده‌اند، حاکی از یک اصل اعتقادی شیعه است و آن اینکه قرآن دارای معنای باطنی است که کاملاً مخالف با ظاهر آن است. شیعه ادعا می‌کند منظور از «طبیبات» در قرآن کریم یا آنچه حلال شده است، مردان بزرگ و مشهور یا همان «دوازده امام» هستند؛ و مقصود از «خبائث» یا آنچه خداوند حرام کرده است، «دشمنان ائمه» است؛

۱- منظور، موسی کاظم امام هفتم است، اصول کافی: حاشیه، ص ۳۷۴/۱.

۲- «بگو: (الله) فقط کارهای زشت را، چه آشکارا باشد و چه پنهان حرام کرده است...» [الأعراف: ۳۳].

۳- اصول کافی: ۳۴۷/۱، نعمانی، الغیب: ص ۸۳؛ تفسیر عیاشی: ۱۶/۲.

یعنی همه خلفای مسلمین. این تأویل، هیچ مبنای عقلی، دینی یا لغوی ندارد؛ بلکه در واقع، تلاشی است برای تحریف اصل و اساس دین اسلام و تبلیغ اباحه‌گری و بی‌بندوباری. در قرآن کریم، نه از دوازده امام ذکری به میان آمده است و نه از مخالفان و دشمنان‌شان. این مسئله، خواب از چشمان شیعه ربوده و امورشان را تباه ساخته است؛ لذا در صدد طرح این مقوله برآمدند که «قرآن معانی باطنی‌ای دارد که مخالف ظاهر آن است» و سپس این عقیده را در صحیح‌ترین کتاب‌های خود جای دادند. در حقیقت، انگیزه طرح مقوله ظاهر و باطن داشتن قرآن در کتاب‌های شیعه، گنجاندن نام ائمه در تفسیر آیات بوده است. آنان اگر چه تصریح کرده‌اند که در قرآن یادی از ائمه نشده است، از قول ائمه مدعی هستند که «اگر قرآن آن‌گونه که نازل شده است قرائت می‌گردید، نام ما در آن یافت می‌شد»^۱؛ پس چون از اصل مذهب شیعه - یعنی امامت و ائمه - ذکری در قرآن به میان نیامده است، علمای شیعه برای قانع کردن پیروان خود و ترویج مذهب‌شان در میان جاهلان و فریب‌خوردگان، ادعای «معنای ظاهری و باطنی آیات» را مطرح کردند و حتی بنا بر عادت، بر آن مهر قبول زدند و به اهل بیت نسبتش دادند.

در واقع، این موضوع که قرآن معنایی باطنی دارد که مخالف معنای ظاهری آن است، به گونه‌ای در کتاب‌های این فرقه شایع شده است که بخشی از اصول و مبانی اعتقادی گشته است؛ زیرا بقای مذهب‌شان بدون این موضوع یا چیزی که در حکم آن باشد، امکان‌پذیر نیست. از این‌روست که مجلسی در «بحار الأنوار» بابت آورده است با عنوان: «قرآن معنای ظاهری و باطنی دارد»^۲. وی در این باب، هشتاد و چهار روایت نقل کرده است که نسبت به مجموع روایاتی که در کتابش درباره این موضوع آورده، بسیار اندک است. مجلسی در ابتدای این باب می‌گوید: «بسیاری از این اخبار در ابواب کتاب امامت آمد و در اینجا برخی از آنها را به اختصار ذکر خواهیم کرد»^۳. سپس این چهل و هشت روایت را ذکر می‌کند.

سید هاشم بحرانی نیز در تفسیر خود، بابت شبیه بحار الأنوار آورده است: «بابتی در این مورد که قرآن دارای ظاهر و باطن است»^۴. وی در مقدمه «تفسیر البرهان» به تفصیل و در

۱- بنگرید به: تفسیر عیاشی: ۱۳/۱؛ بحار الأنوار: ۳۰/۱۹؛ هاشم بحرانی، البرهان: ۲۲/۱.

۲- بنگرید به: بحار الأنوار: ۸۷/۹۲ تا ۱۰۶.

۳- همان: ۸۷/۹۲.

۴- البرهان: ۱۹/۱.

پنج فصل، مجموع روایات ائمه شیعه در این موضوع را از میان کتاب‌های معتمد شیعه انتخاب و ارائه نموده است.^۱ به علاوه، بسیاری از دیگر تفاسیر معتبر شیعه، همچون تفسیر قمی، صافی و عیاشی نیز این مسئله را در مقدمه کتاب خود، همچون اصلی از اصول مذهب شیعه قرار داده‌اند؛^۲ از جمله نصوص آنها در این موضوع، این روایت است: «قرآن باطن و ظاهری دارد؛ و باطنش نیز باطنی دارد تا هفت باطن»^۳. از جابر جعفی نیز چنین روایت شده است: «از ابوجعفر [باقر] در مورد چیزی از تفسیر قرآن سؤال کردم و او به من پاسخ داد؛ سپس برای بار دوم پرسیدم ولی این بار پاسخی دیگر به من داد. گفتم: "جانم به فدایت، شما دیروز در مورد این موضوع پاسخی غیر از این به من دادید." او گفت: "ای جابر، قرآن باطنی دارد و باطن آن نیز باطن و ظاهری دارد و ظاهرش هم ظاهری دارد. ای جابر، هیچ چیزی همچون تفسیر قرآن از عقل انسان دور نیست. گاهی اوقات دیده می‌شود که ابتدای آیه‌ای در مورد چیزی است و انتهایش در مورد چیز دیگر؛ و قرآن کلام متصل است که به چندین صورت می‌توان آن را به کار گرفت»^۴.

علمای شیعه ادعا می‌کنند که هر آیه از قرآن، معنای باطنی دارد؛ بلکه از این هم بیشتر، معتقدند که قرآن هفت معنای باطنی است. آنان در ادامه این گمان ابلهانه گفته‌اند هر آیه‌ای هفتاد بطن دارد. روایاتی که آنان در این باره نقل می‌کنند مشهور است. یکی از ایشان گفته است: «... هر آیه‌ای ظاهر و باطن دارد... بلکه چنان که از روایات برمی‌آید، هر آیه، هفت بطن تا هفتاد بطن دارد»^۵. با این همه، ما نمی‌دانیم حقیقت این همه بطن چیست؛ اما هدفی که آنان به دنبالش هستند از دو مساله خارج نیست: یکی اثبات امامت دوازده امام و دیگری توهین به مخالفان و تکفیر ایشان. پس چرا این باطن‌ها باید چنین گوناگون و متعدد باشد؟

روایات این فرقه، پیرو رویکرد باطنی است و چندین جلد کتاب را به خود اختصاص می‌دهد. به طور کلی، حول دو موضوع بالا هستند؛ و بزرگان‌شان گفته‌اند: «احادیث

۱- ابوالحسن عاملی اصفهانی، مرآة الأنوار و مشکاة الأسرار: ص ۴ تا ۱۹.

۲- بنگرید به: تفسیر قمی: ۱۶/۱؛ تفسیر عیاشی: ۱۱/۱؛ تفسیر صافی: ۲۹/۱.

۳- تفسیر صافی: ۳۱/۱.

۴- تفسیر عیاشی: ۱۱/۱؛ برقی، المحاسن: ص ۳۰۰؛ البرهان فی تفسیر القرآن: ۲۰/۱ و ۲۱؛ تفسیر صافی: ۲۹/۱؛

بحار الأنوار: ۹۲ تا ۹۵؛ وسائل الشیعة: ۱۴۲/۱۸.

۵- مرآة الأنوار: ص ۳.

بسیاری که نزدیک است به مرحله تواتر برسند، دلالت می‌کنند بر اینکه معانی باطنی و تأویل آیات و حتی بسیاری از آیات و تفسیرهای آن، در مورد فضیلت سادات اطهار آمده است... درحقیقت، روشن است که بخش عمده آیات فضل و انعام و مدح و اکرام و بلکه تمام آنها در مورد ایشان [= ائمه] و دوست‌داران ایشان نازل شده است و قسمت عمده آیات توبیح، تهدید، زشتی و تنفر، در مورد مخالفان و دشمنان‌شان آمده است. خداوند عز و جل مجموع بطن‌های قرآن را برای دعوت به امامت و ولایت قرار داده است؛ چنان‌که عمده ظواهر آن را برای دعوت به توحید، نبوت و رسالت اختصاص داده است.^۱

نقد این سخن

شکی نیست که قرآن عظیم دارای حرکات، اسرار، اشارات و الهامات مخصوص به خود می‌باشد و دریای ژرفی است که گنج‌های بی‌پایان است و عجایب و اعجازش بی‌کران. همه این ویژگی‌ها می‌تواند در الفاظ و کلمات باشد؛ ولی از دامنه معنای عام خارج نمی‌شود؛ اما ادعای این فرقه باطنی در مورد این تعبیرات و مفاهیم عجیب، منطقی و معقول نیست و تأویلات‌شان نه تنها با مدلول و مفهوم کلمات و سیاق آیات هیچ ارتباطی ندارد، بلکه کاملاً مخالف آیات قرآن است؛ پس هدفشان از بررسی قرآن، دستیابی به دلایلی است که انحرافات و ادعاهای شاذ و نادرشان را توجیه و تأیید کند؛ هدف دیگرشان، مانع‌تراشی در بازداشتن از کتاب خداست؛ و حاصل این رویکرد باطنی در تأویل و تفسیر نصوص شریعت، چیزی جز انحلال دین نخواهد بود.^۲

عموم انسان‌ها، با وجود اختلاف زبان‌ها، در هر گفت‌وگویی عمدتاً به ظاهر توجه می‌کنند و شیوه لغزخوانی و بازی با کلمات، جز در تفکر باطنی وجود ندارد؛ پس اگر این شیوه را قاعده فهم کلام قرار دهیم، هیچ گفتمانی مفهوم نخواهد بود و نسبت به هیچ گفتاری اعتماد نخواهد شد؛ زیرا معنای باطنی، ضابطه و نظام مشخصی ندارد.

تأمل در این مقوله، خطر این جهت‌گیری باطنی در تفسیر قرآن را نشان خواهد داد؛ زیرا این رویکرد، مقتضی بی‌توجهی به معنای ظاهری آیات است. بنابراین از کلام خدا و رسولش صلی الله علیه و آله هیچ استفاده‌ای نمی‌شود؛ زیرا معنی ظاهری که در مرحله اول به ذهن خطور می‌کند مقصود گوینده نیست و معنی باطنی نیز نظم و ضابطه‌ای ندارد. در این صورت،

۱- همانجا.

۲- بنگرید به: ابن حجر، فتح الباری: ۲۱۶/۱.

برداشت‌های متناقضی در مورد یک مسئله بروز می‌کند؛ و بدین صورت، باطنیه با تأویل ظاهر کوشیده‌اند تا تمام شریعت را نابود سازند و آن را به نفع خویش تغییر دهند. اگر به راستی منظور قرآن، آن تأویلات باطنی باشد، چیزی به نام اعجاز قرآن قابل تحقق نخواهد بود؛ بلکه فقط سرگرمی و چیستان [و بلکه سراسر رمز و راز] است؛ درحالی که عرب بدوی، قرآن را بر اساس همین معانی ظاهری درک کرده [و هدایت شده] است.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله در این باره می‌گوید: «هرکس مدعی علم باطنی یا علم به باطن باشد - که مخالف علم ظاهر است - ادعایش نادرست است؛ و چنین شخصی یا کافر دین‌ستیز یا جاهل گمراه است ... باطن مخالف با ظاهر معلوم، مانند ادعاهای فرقه باطنیه قرامطی از اسماعیلیه و نصیریه و امثال آنهاست ... باطنیه در تفسیر این آیه ﴿... وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^۱ گفته‌اند منظور، علی است؛ و در مورد این آیه ﴿... فَكَتَلُوا أَبِئِمَّةَ الْكُفْرِ...﴾^۲ گفته‌اند منظور از پیشوایان کفر، طلحه و زبیر هستند؛ و در مورد آیه ﴿... وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ...﴾^۳ گفته‌اند منظور، بنی‌امیه است»^۴.

تأویلاتی که ابن تیمیه از باطنیه نقل کرده و به آنان نسبت می‌دهد، دقیقاً در عقیده اثناعشریه وجود دارد؛ لذا تفسیر مذکور از آیه اول، در پنج روایت یا بیشتر آمده است^۵ و در چندین منبع معتبر ایشان ثبت است؛ هرچند در این آیه، هیچ دلالتی بر چنین تأویلی وجود ندارد^۶. تأویل آیه دوم نیز در تعدادی از کتاب‌های معتبر آنان آمده است^۷ و بیشتر از

۱- «... و همه چیز را در کتابی روشنگر [= لوح محفوظ] به شمارش می‌آوریم» [یس: ۱۲].

۲- «... پس با پیشوایان کفر بجنگید...» [التوبة: ۱۲].

۳- «آن درخت لعنت شده [زقوم] در قرآن» [اسراء: ۱۲].

۴- مجموعه فتاوی شیخ الإسلام ابن تیمیه: ۲۳۶/۱۳ و ۲۳۷.

۵- بنگرید به: اللوامع النورانية في أسماء علی وأهل بيته القرآنية: هاشم البحراني: ص ۳۲۱ و ۳۲۳.

۶- بنگرید به: تفسیر علی بن ابراهیم قمی: ۲/۲۱۲؛ ابن بابویه قمی، معانی الأخبار: ص ۹۸؛ هاشم بحرانی، تفسیر برهان: ۷/۴ و ۶/۷؛ فیض کاشانی، تفسیر صافی: ۴/۲۴۷؛ تفسیر شبر: ص ۴۱۶.

۷- سلف صالح در تفسیر این آیه گفته‌اند: «مراد از امام مبین در اینجا ام الکتاب است؛ یعنی تمام کائنات در لوح محفوظ مسطور و ضبط است»؛ بنگرید به: تفسیر ابن کثیر: ۳/۵۹۱.

۸- بنگرید به: البرهان ۲/۴۲۴ و ۴۲۵ ﴿فَكَتَلُوا أَبِئِمَّةَ الْكُفْرِ﴾.

هشت روایت، چنین تأویلی را نقل کرده‌اند^۱. در مورد آیه سوم نیز - بنا به گفته ابن تیمیه - بیش از دوازده روایت اثناعشریه این تأویل را نقل کرده‌اند و در کتاب‌های معتبر ایشان ذکر شده است.

در آینده خواهیم دید که آنان از این هم پا فراتر گذاشته‌اند؛ اما در اینجا این مسائل را نقل کردیم تا روشن سازیم آنچه علمای اسلام در مورد تأویلات منحرف فرقه باطنیه ذکر می‌کنند، فرقه اثناعشریه همگی را به ارث برده‌اند و این رویکرد، تبدیل به یکی از روش‌های تفسیری آنان شده است. این در حالی است که علمای اسلام، چنین تأویل باطنی‌ای را مردود می‌دانند؛ زیرا کسی که قرآن را به غیر از روش تفسیری صحابه و تابعین تأویل نماید، بر خداوند ﷻ افترا بسته است، آیات را منکر شده و کلام خدا را از معنای حقیقی اش تحریف کرده است. و چنین دیدگاهی در واقع گشودن دروازه بی‌دینی و الحاد است و بطلان چنین روشی، از بدیهیات اسلام است^۲.

مطالبی که علمای گذشته اثناعشری درباره تأویلات باطنی در اختیار داشتند، در مقایسه با آنچه امروز به طور گسترده توسط انتشارات قم و تهران و نجف پخش می‌شود، بسیار اندک است. اینها آثاری هستند که پرداخته دست‌های فریب و تزویرند و انتشار آنها تا به امروز هم ادامه دارد. حضرات علما هنوز هم آیات قرآن را به همین شیوه تأویل می‌کنند و مدعی هستند که بخش عمده قرآن درباره ائمه و دشمنان‌شان نازل شده است. در مبحث ذیل به این موضوع خواهیم پرداخت.

مسئله دوم: اعتقاد شیعه به اینکه بیشتر قرآن درباره ائمه و دشمنان‌شان است.

شیعه مدعی است که بخش عمده قرآن درباره ائمه و دوست‌داران ایشان و دشمنان آنها نازل شده است^۳؛ در حالی که اگر تمام قرآن را بررسی کنید و به فرهنگ واژگان عربی مراجعه و نام ائمه شیعه را جستجو کنید، هرگز موفق نخواهید شد حتی نام یکی از آنها را در قرآن پیدا کنید؛ با وجود این، سید هاشم بحرانی مدعی است که تنها نام علی ۱۱۵۴ بار در قرآن آمده است. او در این زمینه کتابی دارد به نام «اللوامع النورانية فی أسماء علی

۱- بنگرید به: تفسیر قمی: ۲۱/۲؛ تفسیر عیاشی: ۲۹۷/۲؛ تفسیر صافی: ۲/۳ و ۱۹۹/۲؛ البرهان: ۲/۴۲۴ و ۴۲۵؛

تفسیر شبر: ص ۲۸۴؛ نیز بنگرید به: اعلمی، مقتبس الأثر (دائرة المعارف الشیعیة): ۲۱/۲۰.

۲- مجموعه فتاوی شیخ الإسلام ابن تیمیه: ۲۴۳/۱۳.

۳- تفسیر صافی: ۱/۲۴، این عنوان را صاحب صافی برای مقدمه دوم گذاشته است.

وأهل بيته القرآنية»^۱ که در آن، تمام اصول و موازین زبان عربی را به هم ریخته است و از مبانی عقل و منطق تجاوز کرده است. او با نوشتن این تحریفاتی که از منابع معتبر شیعه جمع‌آوری نموده، این فرقه را در مقابل چشم همگان رسوا کرده است.

در برخی از روایت شیعه می‌خوانیم: «قرآن در چهار بخش نازل شده است: یک چهارم آن درباره حلال، یک چهارم دیگر درباره حرام، یک چهارم درباره سنن و احکام و یک چهارم دیگرش درباره اخبار و رویدادهای گذشته است یا آنچه در حال و آینده روی خواهد داد یا حکم فیصله‌دهنده اختلافات شماس»^۲؛ و این یعنی نام ائمه به صراحت در قرآن نیامده است. در روایتی دیگر، قرآن را به شیوه‌ای متفاوت تقسیم‌بندی کرده‌اند، گویا این روایت تلاشی در جهت تلافی عدم ذکر ائمه در روایت پیشین می‌باشد؛ بدین شکل که یک سوم آن را سهم ائمه و دشمنان‌شان قرار داده و گفته‌اند: «قرآن در سه بخش نازل شده است: یک سوم آن درباره ما و دشمنان ماست؛ یک سوم دیگر در مورد سنن و امثال و یک سوم آخرش در مورد فرائض و احکام است»^۳. روایت سوم، سهم ائمه و دشمنان‌شان را از یک سوم به نصف افزایش می‌دهد: «قرآن بر چهار بخش نازل شده است: یک چهارم درباره ما، یک چهارم در مورد مخالفان ما، یک چهارم در مورد سنن و امثال و یک چهارم دیگرش در مورد فرائض و احکام است»^۴.

ملاحظه می‌کنید که در این تقسیم‌بندی‌ها، هیچ امتیازی برای ائمه نسبت به دشمنان‌شان نیست؛ ولی برخی این نکته را زیرکانه درک کرده‌اند؛ لذا روایت چهارم را با همان مضمون سابق ساخته‌اند و تنها این جمله را به آن افزوده‌اند: «آیات کریمانه قرآن نیز از آن ماست»^۵. مؤلف تفسیر الصافی در این مورد گفته است: «عیاشی این را نیز افزوده است که "آیات کریمانه قرآن نیز از آن ماست"؛ پس با این گفتار، سخن نهایی‌شان چنین شده است که اکثر قرآن در مورد ائمه و دشمنان‌شان نازل شده است.

۱- چاپ انتشارات علمیه قم، ۱۳۹۴ ق.

۲- اصول کافی: ۶۲۷/۲.

۳- همانجا؛ البرهان: ۲۱/۱، تفسیر الصافی: ۲۴/۱؛ اللوامع النورانية: ص ۶.

۴- اصول کافی: ۶۲۷/۲؛ البرهان: ۲۱/۱.

۵- تفسیر العیاشی: ۹/۱؛ تفسیر فرات: ۱/۲؛ بحار الأنوار: ۳۰۵/۲۴، الکرآجکی، کنز الفوائد: ص ۲؛ البرهان:

۲۱/۱؛ اللوامع النورانية: ص ۷.

۶- تفسیر الصافی: ۲۴/۱.

فیض کاشانی - نویسنده «الوافی» - می‌گوید: «احادیث فراوانی از قول اهل بیت وارد شده است در مورد تأویل آیات بی‌شماری از قرآن در مورد خود ایشان، دوستان و دشمنان‌شان؛ حتی جمعی از دوستان ما [= شیعیان] کتاب‌هایی را درباره تأویل قرآن بر این روش تألیف نموده‌اند و آنچه از قول ائمه در تأویل قرآن در مورد ایشان یا شیعیان یا دشمنان‌شان وارد شده است، به ترتیب [آیات] قرآن و به شکل آیه‌آیه جمع‌آوری کرده‌اند. از میان آن کتاب‌ها، کتابی را در این زمینه مشاهده کردم که نزدیک به بیست هزار بیت شعر داشت. در کتاب الکافی، تفسیر عیاشی، قمی و در تفسیر نقل شده از ابومحمد الزکی، اخبار زیادی از این قبیل وجود دارد»^۱. این اعتراف یکی از بزرگان شیعه است که بر شیوع چنین عقایدی در کتاب‌های‌شان تأکید می‌کند. این موضوع، تبدیل به قاعده‌ای شده است که در صحیح‌ترین کتاب‌های تفسیری و حدیثی مورد اعتماد شیعه، از آن پیروی شده است. بنابراین، با این روش کتاب خدا را از معانی اصلی آن بازداشته‌اند و از مسیر اصلی خویش منحرف کرده‌اند و از آن کتابی ساخته‌اند غیر از آن قرآنی که در میان مسلمانان وجود دارد. آنان این تحریف را به عنوان یک اصل و قاعده معتبر به شمار می‌آورند؛ تا جایی که برخی از بزرگان‌شان گفته‌اند: «اصل در تنزیل قرآن، راهنمایی کردن به ولایت پیامبر ﷺ و ائمه است؛ به طوری که قرآن از هیچ خیری خبر نداده است مگر آنکه در مورد آنان [= ائمه] و پیروان‌شان و کسانی که ایشان را شناخته‌اند وارد شده است؛ و هر شر و بدی که در آن ذکر شده است، بر دشمنان و مخالفان ایشان صدق می‌کند»^۲. به همین دلیل است که می‌بینیم علمای شیعه در تحریف آیات قرآن و تطبیق این اعتقاد با هم رقابت می‌کنند.

حُر عاملی در کتاب «الفصول المهمة فی أصول الأئمة» بابت آورده است با این عنوان: «منظور از آیات حلال و حرام در قرآن همان ظاهرشان است؛ ولی مراد از باطن آنها پیشوایان عادل و ظالم می‌باشد»^۳. او مدعی است که مراد از حلال در آیات احکام حلال، ائمه شیعه هستند؛ و مقصود از حرام در این آیات، خلفای مسلمین، به استثنای امام علی ﷺ و سایر دوازده امام شیعه هستند. بی‌تردید، این امر چیزی نیست جز اباحه‌گری که فرقه

۱- تفسیر الصافی: ۲۴/۱ و ۲۵.

۲- ابوالحسن الشریف، مرآة الأنوار مقدمه البرهان: ص ۴؛ اللوامع النورانية: ص ۵۴۸.

۳- الفصول المهمة فی أصول الأئمة: ص ۲۵۶.

باطنیه بر مبنای آن شکل گرفته است؛ اما حر عاملی این مقوله را یکی از اصول ائمه برشمرده است.

در کتاب «الکافی» که صحیح‌ترین کتاب حدیثی شیعیان است، روایات بسیاری در این زمینه وجود دارد؛ کافی است این باب را بخوانید: «بابی که در آن نکته‌ها و مطالبی است در مورد نزول قرآن درباره ولایت». در این باب، با نود و یک روایت مواجه می‌شوید که کلینی در این زمینه جمع‌آوری نموده و آیات قرآن را از معانی‌اش تحریف کرده است.^۱ این تنها یک باب از مجموعه ابوابی است که در این موضوع ذکر شده‌اند و هر یک از این باب‌ها^۲ شامل ده‌ها روایات هستند که قرآن را به یک کتاب شیعی تبدیل کرده است که موضوعی جز امامان شیعه و پیروان و دشمنان آنها ندارد.

در «بحار الأنوار» که یکی از منابع معتبر حدیثی شیعه است، ابواب و عناوین بسیاری را می‌بینید که برای شیعه، حکم اصول و قواعد تفسیر قرآن را دارد و روایات متعددی در آنها جمع‌آوری شده‌اند که همگی با این رویکرد در مورد کتاب خدا سخن گفته‌اند. کافی است عناوین این ابواب را مطالعه کنید تا بدانید چگونه واژگان زبان عربی را از معانی خود منحرف کرده‌اند؛ چنان‌که این تأویلات، با عقل سلیم در تناقض است و با اصول و مبانی اسلام منافات دارد. این بزرگ‌ترین الحاد در کتاب خدا و تحریف معانی آن است. در اینجا نمونه‌هایی از این عناوین را که در بحار الأنوار مجلسی آمده است ذکر می‌کنیم:

- «باب تأویل [کلماتی مانند] مؤمنین و ایمان و مسلمین و اسلام به ائمه و ولایت آنها؛ و تأویل [کلماتی مانند] کفار و مشرکین و کفر و شرک و جبت و طاغوت و لات و عزّی و اصنام، به دشمنان و مخالفین آنها»^۳. او در این باب صد حدیث آورده است؛
- «بابی در مورد اینکه آنها عليهم السلام ابرار، متّقین، سابقون و مقربون هستند و شیعیان‌شان همان اصحاب الیمین؛ و دشمنان‌شان فُجّار، اشرار و اصحاب الشمال هستند»^۱. وی در این باب بیست و پنج روایت ذکر کرده است؛

۱- اصول الکافی: ۴۱۲/۱.

۲- از جمله: «باب أن الأئمة العلامات التي ذكرها الله ﷺ في كتابه» (اصول کافی: ۲۰۶/۱)، «باب أن الآيات التي ذكرها الله هم الأئمة» (اصول کافی: ۲۰۷/۱)، «باب ان أهل الذكر الذين أمر الله الخلق بسؤالهم هم الأئمة» (۲۱۰/۱).

۳- بحار الانوار: ۳۵۴/۲۳ تا ۳۹۰.

- «بابی در مورد اینکه «ائمه علیهم السلام و ولایت‌شان، عدل، معروف، احسان، قسط و میزان است و ترک ولایت ایشان علیهم السلام و دشمنی با آنان کفر، فسوق، عصیان، فحشا، منکر و بغی محسوب می‌شود». مجلسی در این باب نیز چهارده حدیث جمع کرده است.^۲ افزون بر اینها، ابواب دیگری ذکر خواهیم کرد که پرده از نقشه و دسیسه‌ای برمی‌دارد که می‌خواهند دین اسلام را تغییر دهند؛ زیرا کل معانی دین منحصر به بیعت با یک شخص [امام] شده است و مفهوم شرک، کفر، طاغوت و اصنام را به مفاهیم عجیب دیگر، یعنی مخالفان ائمه شیعه، تفسیر می‌کنند که تمام خلفای مسلمین را - بجز دوازده امام شیعه - شامل می‌گردد؛ از ابوبکر گرفته تا هر خلیفه‌ای که تا روز قیامت می‌آید؛ همچنین شامل تمام کسانی است که با این خلفای صحابه و خلفای پس از ایشان تا پایان دنیا بیعت کنند. به گمان آنان، این افراد، مصداق تأویل واژه‌های کفر و شرک هستند. در مبحث امامت، بیشتر به آن اشاره خواهیم کرد.

پس ارکان ایمان و اصول اسلام و شرائع و احکامش کدامند؟ [پاسخ این است که از نگاه شیعه،] همه آنها در معنی امامت خلاصه شده‌اند؛ زیرا آن‌گونه که این روایات دلالت می‌کنند، شرکی جز شرک به وجود امام و کفری جز کفر به ولایت او وجود ندارد. آیا این بزرگ‌ترین کفر و دین‌ستیزی نیست؟ آیا حيله دشمنان کینه‌توز اسلام به این درجه از کفر و انحراف می‌رسد؟ بطلان و فساد آشکار این دسیسه‌ها حاکی است که این سخنان، پرداخته جاهلان است؛ ولی آنچه برای یک مسلمان جای بسی شگفتی دارد، این است که چگونه جمعیتی چند میلیونی، اسیر این گفته‌های بیهوده شده‌اند و از آنها پیروی می‌کنند.

مجلسی، باب‌های دیگر را نیز با این عناوین نامگذاری کرده است:

- «بابی در مورد اینکه ائمه علیهم السلام عبارتند از: نماز، زکات، حج، روزه و سایر عبادات؛ و دشمنان‌شان کارهای زشت و گناهان هستند». این باب، هفده روایت دارد.^۳ این عقیده، عین مذهب باطنیه است؛ کسانی که دستورات و منهیات قرآن را - برخلاف اعتقاد و فهم تمام مسلمانان - تأویل باطنی می‌کنند. کاملاً روشن است که این

۱- همان: ۱/۲۴ تا ۹

۲- همان: ۱۸۷/۲۴ تا ۱۹۱.

۳- همان: ۲۸۶/۲۴ تا ۳۰۴.

تأویلات، دلالت دارند بر افترا بر همه پیامبران، تحریف کلام الله و سخن رسولش از معانی اصلی‌شان؛ و این کار، کفری آشکار به آیات خداست^۱.

مجلسی همچنان ادامه می‌دهد تا واقعیت اثناعشریه را در خلال باب‌های «بحار الأنوار» به ما معرفی کند؛ زیرا او کتابش را در سایه حمایت دولت صفوی تألیف کرد؛ یعنی در دورانی که «تقیه» نسبتاً کم‌رنگ شده بود و علمای شیعه، چهره حقیقی‌شان را آشکار می‌ساختند و پرده از عقاید کفرآمیزشان برمی‌داشتند. وی دیگر بخش‌های کتابش را چنین نام نهاده است:

- «بابی در مورد اینکه ائمه عليهم السلام آیات الهی و بیّنات و کتاب خدا هستند...» (۲۰) روایت^۲؛
- «بابی در مورد اینکه ائمه، سَبْع مَثَانِي [= سوره فاتحه] هستند» (۱۰) روایت^۳؛
- «بابی در مورد اینکه ائمه صافون و مُسَبِّحون و صاحب مقام معلوم و حاملان عرش رحمان و سفیرانی گرامی [= اوصاف فرشتگان در قرآن] هستند» (۱۱) روایت^۴؛
- «بابی در مورد اینکه ائمه، کلمات الهی هستند» (۲۵) روایت^۵؛
- «بابی در مورد اینکه ائمه، حرمت‌های الهی هستند» (۶) روایت^۶؛
- «بابی در مورد اینکه ائمه، ذکر و اهل ذکر هستند» (۶۵) روایت^۷؛
- «بابی در مورد اینکه ائمه، انوار الله هستند» (۴۲) روایت^۸؛
- «بابی در مورد اینکه ائمه بهترین امت و بهترین امامانی هستند که به سوی مردم فرستاده شده‌اند» (۲۴) روایت^۹؛

۱- مجموعه فتاوی ابن تیمیه: ۲۹/۳.

۲- بحار الأنوار: ۲۰۶/۲۳ تا ۲۱۱.

۳- همان: ۱۱۴/۲۴ تا ۱۱۸.

۴- همان: ۸۷/۲۴ تا ۹۱.

۵- همان: ۱۷۳/۲۴ تا ۱۸۴.

۶- همان: ۱۸۵/۲۴ تا ۱۸۶.

۷- همان: ۱۷۲/۲۳ تا ۱۸۸.

۸- همان: ۳۰۴/۲۳ تا ۳۲۵.

۹- همان: ۱۵۳/۲۴ تا ۱۵۸.

- «بابی در مورد اینکه ائمه، مظلوم هستند» (۳۷ روایت)؛^۱
- «بابی در مورد اینکه ائمه، مستضعفین هستند» (۱۳ روایت)؛^۲
- «بابی در مورد اینکه ائمه، اهل اعراف هستند که در قرآن ذکر شده است» (۲۰ روایت)؛^۳
- «بابی در مورد اینکه ائمه، تفسیر والدین، وُلد، ارحام و ذَوی القُربی در قرآنند» (۲۳ روایت)؛^۴

چنان که می‌بینید، امامان شیعه اثناعشریه در این ابواب، گاه به صورت فرشته، گاه کتاب‌های آسمانی و بعضاً انوار الهی معرفی شده‌اند؛ ولی در همان حال، مظلوم و مستضعف نیز هستند. در واقع، این‌گونه ادعاها نیازی به نقد ندارند و یکسره مردودند؛ زیرا جدای از شریعت و اصول اسلامی، از جنبه لغوی و عقلی نیز پذیرفتنی نیستند؛ افزون بر آن، عناوین ذکر شده در بالا یکدیگر را نقض می‌کنند. اما صاحب مجلسی همچنان به روش تأویل باطنی ادامه می‌دهد و حتی اشیاء را هم به ائمه تفسیر می‌کند و می‌گوید: «بابی پیرامون اینکه ائمه، ماء مَعین [= آب گوارا] و بِئْر مُعَطَّلَه [چاه بی‌رونق] و قَصْر مَشید [= کاخ استوار و باشکوه] هستند و به خاطر دانش و برکات‌شان، تفسیر [و مصداق] ابر، باران، سایه، میوه و سایر پدیده‌های طبیعی و محسوس می‌باشند. وی بنا بر عادت، بیست و یک روایت از کتاب‌های معتبر و معتمد شیعه در این مورد نقل می‌کند.^۵ او در ادامه، پا را از این حد نیز فراتر می‌گذارد و چنان غلو و پریشان‌گویی می‌کند که اوصاف پروردگار را نیز به ائمه نسبت می‌دهد و می‌گوید: «بابی در مورد اینکه ائمه، جنب‌الله، روح‌الله و یدالله هستند»؛ سپس سی و شش روایت در این باره نقل می‌کند.^۶ او در جایی دیگر، ائمه را «کعبه» و «قبله» نام می‌نهد و بابی را به این عنوان برای آن قرار می‌دهد: «بابی در مورد اینکه آنها بقیة‌الله،

۱- همان: ۲۴/۲۲۱ تا ۲۳۱.

۲- همان: ۲۴/۱۶۷ تا ۱۷۳.

۳- همان: ۲۴/۲۴۷ تا ۲۵۶.

۴- همان: ۲۳/۲۵۷ تا ۲۷۲.

۵- البحار: ۲۴/۱۰۰ تا ۱۱۰.

۶- همان: ۲۴/۱۹۱ تا ۲۰۳.

حزب‌الله، کعبه^۱ و قبله^۱ او هستند و منظور از «أَثَرَةَ مِنَ الْعِلْمِ» [= بازمانده‌ای از دانش پیشینیان] را علم اوصیاء [= ائمه] تفسیر کرده است. این باب، هفت روایت دارد^۲.

مجلسی به این کفرگویی در نامگذاری باب‌های دیگر در مورد امامان خود ادامه می‌دهد. به راستی که این کار، آشکارترین رد و نقد علیه مذهب شیعه است؛ و این رویکرد، ساختار این مذهب را از بیخ و بُن نابود می‌سازد. از سوی دیگر، وجود چنین عقایدی، عظمت و حقانیت اسلام را بیشتر نمایان می‌سازد؛ زیرا اشیاء و پدیده‌ها را از روی متضادشان می‌شناسند؛ چنان‌که اگر تلخی نبود، شیرینی شناخته نمی‌شد. این تأویل‌ها، بیش از هر چیزی به تلاش‌های «مُسَیْلَمَه کذاب» شباهت دارد و خود دلیل قاطعی هستند که از جانب خداوند متعال نازل نشده‌اند؛ زیرا باری تعالی قرآن را به زبان عربی آشکار نازل کرده است و هرکس کمترین شناختی به زبان عربی داشته باشد، پی می‌برد که چنین تفاسیر عجیبی، هیچ ارتباطی به زبان عربی ندارد؛ چه رسد به اینکه ارتباطی به دین، قواعد و مبانی اسلام داشته باشد.

بر این اساس، چیزی نمانده که بحار الأنوار، تمام الفاظ و واژه‌های قرآنی را به امامان شیعه تفسیر کند. مجلسی در این باب‌ها تنها در پی ارضای هواهای نفسانی و تعصّبش می‌باشد و کار را به جایی رسانده که هر چه در دل داشته و به فکرش خطور کرده بیان نموده است؛ بدون آنکه از افشا شدن این رسوایی ترسی داشته باشد و از این گستاخی‌ها شرمنده باشد؛ خود بنگرید و قضاوت کنید:

- «بابی در مورد اینکه ائمه، دریا و جواهر و مرجان هستند» (۷ روایت)^۳. آیا آنان موجوداتی بی‌جان هستند یا این سخن، رمزی باطنی و اشاره‌ای مخفی به آنهاست؟ ولی آنها که شیء بی‌جان نیستند؛ لذا باب دیگری را با این عنوان آورده است:
- «بابی در مورد اینکه ائمه، انسان (ناس) هستند». (۳ روایت)^۱. وی در این باب، ثابت می‌کند که غیر از امامان شیعه، هیچکس انسان به حساب نمی‌آید و بدین

۱- اسماعیلیان هند و یمن نیز به حج می‌روند؛ زیرا معتقدند کعبه، رمزی برای امام علی است (اسلام بلا مذاهب: ص ۲۴۰). در واقع، تمام این کفر و تحریفات، از روایت‌های رافضیان سرچشمه گرفته و وسیله‌ای است برای افراط و غلو فرقه‌های باطنیه.

۲- بحار الأنوار: ۲۴/۲۱۱ تا ۲۱۳.

۳- همان: ۲۴/۹۷ تا ۹۹.

سان، بار دیگر ابعاد این مذهب عجیب و نادر را گسترش می‌دهد؛ مذهبی که هرگز نزد علما و اندیشمندان گذشته اسلام، با این ویژگی‌ها و عقاید کفرآلود، به عنوان «دوازده امامی» شناخته شده نبود؛ بلکه چنین مذهبی را با نام «باطنیه» می‌شناختند.^۲ مجلسی باز هم ادامه می‌دهد:

- «بابی یگانه در مورد اینکه مراد از زنبور عسل (نحل) در قرآن، ائمه هستند» (۷) روایت^۳؛

- «بابی در تأویل روزها و ماه‌ها^۴ به ائمه» (۴) روایت.

اگر بخواهیم این باب‌های بحار الأنوار را نقد و بررسی کنیم، چندین جلد کتاب را در بر می‌گیرد؛ ولی این چند نمونه را از بزرگ‌ترین و معتبرترین کتاب‌های مرجع شیعه برگزیدیم تا نگویند به روایات شاذ و کمیاب استناد کرده است. در بخش‌های بعدی نیز نمونه‌هایی را به عنوان مثال خواهیم آورد که غالباً مجموعه‌ای از منابع مورد اعتماد شیعه در نقل و روایت‌شان مشترکند.

باب‌هایی که ذکر کردیم گوشه‌های اندکی بود از دائرة المعارف بزرگ حدیث شیعه - بحار الأنوار؛ کتابی که علمای معاصر شیعه در توصیفش گفته‌اند: «جامع‌ترین کتاب در فنون حدیث است»^۵؛ همچنین گفته‌اند: «پیش از تألیف این کتاب و پس از آن، کتاب جامعی همچون "بحار الأنوار" نوشته نشده است»^۶ و «این کتاب، منبعی است برای هرکس که یکی از موضوعات علوم آل محمد علیهم‌السلام را جستجو کند»^۷ و «این کتاب، یگانه مرجع در تحقیق معارف مذهب شیعه است»^۸. به علاوه، محمدباقر مجلسی را به «شیخ الاسلام

۱- همان: ۲۴/۹۴ تا ۹۶.

۲- برخی از بزرگان شیعه معتقدند که این مذهب از زمانی به زمان دیگر تغییر پیدا می‌کند. در بحث «شیعیان معاصر و ارتباط آنان با گذشتگان‌شان» به این موضوع خواهیم پرداخت.

۳- همان: ۲۴/۱۱۰ تا ۱۱۳.

۴- همان: ۲۴/۲۳۸ تا ۲۴۳.

۵- محسن الأمين، أعيان الشيعة: ۱/۲۹۳.

۶- آقابزرگ تهرانی، الذریعة: ۳/۲۶.

۷- همان: ۲۶/۳ و ۲۷.

۸- بهبودی / مقدمه بحار الأنوار: ص ۱۹.

والمسلمین»^۱، «رئیس الفقها والمحدثین، آیت الله فی العالمین، پناهگاه محدثین در همه عصرها و پناهگاه مجتهدین در همه شهرها»^۲ و لقب‌هایی اینچنین توصیف کرده‌اند. لازم به ذکر است که مبنا و اساس این روایات، برخی از کتاب‌های معتبر شیعه است؛ زیرا مجلسی می‌گوید: «بحمدالله غیر از کتاب‌های اربعه^۳، حدود دویست کتاب دیگر را در بحار جمع نموده‌ام»^۴؛ و آقابزرگ تهرانی معتقد است: «اکثر مراجع بحار الأنوار، از کتاب‌های معتمد و اصول مورد اعتبار هستند»^۵.

بی‌تردید، همچنان که گفتیم، هر کسی که کمترین شناختی از زبان عربی داشته باشد، متوجه می‌شود که این ابواب و آن روایات، جز انکار قرآن و تحریف کلام پروردگار چیز دیگری در پی ندارند. در واقع، این تحریفات را فقط کسانی باور می‌کند که نسبت به اسلام و زبان عربی بیگانه باشند؛ و شاید این دلیلی باشد بر اینکه هرکس در صدّ دسیسه علیه کتاب خدا برآید، تا بدین درجه سقوط می‌کند و حقیر می‌گردد. علاوه بر این، روش باطنی‌گری، تنها مربوط به منابع روایت و حدیث نیست؛ بلکه اگر مراجع تفسیری و «اصلی اصول تفسیری»^۶ - تفسیر علی بن ابراهیم قمی - را مطالعه کنید، خواهید دانست که این اثر، بخش چشم‌گیری از عقاید باطل و تفسیر باطنیه را در خود دارد. به همین صورت، تفسیر عیاشی، برهان و صافی مدعی‌اند که تأویل همه آیات در این تفسیرها از جعفر صادق و سایر دوازده امام گرفته شده است. ما اگر در اینجا به تحلیل یکایک این تفاسیر بپردازیم، از موضوع بحث خارج می‌شویم؛ لذا به ذکر چند نمونه از روایات‌شان در این باب اکتفا می‌کنیم.

اصل این تأویلات و ریشه‌های آن

اصل این تأویلات:

الف- پیش‌تر اشاره کردیم کتاب‌های شیعه مدعی هستند استدلال به قرآن، فقط از طریق قیّم و سرپرست صورت می‌گیرد که این قیّم یکی از آن دوازده امامی است که همه

۱- الأردبیلی، جامع الرواة: ۷۸/۲.

۲- مقدمه بحار الأنوار: ص ۳۹.

۳- منظور از کتب اربعه، «الکافی، من لایحضره الفقیه، التهذیب، و الاستبصار» است.

۴- اعتقادات مجلسی: ص ۲۴، به نقل از کتاب الفکر الشیعی، مصطفی الشیبی: ص ۶۱.

۵- الذریعة: ۲۶/۳ و ۲۷.

۶- مقدمه تفسیر قمی: ۱۶/۱.

معارف قرآن را به طور اختصاصی در اختیار دارد و هیچکس در این امر با او شریک نیست؛ پس به تبع آن، وظیفه قانون‌گذار را در تخصیص عام قرآن، مقید ساختن مطلق آن و توضیح کلیات آیات و نسخ هر آنچه بخواهد در اختیار داشته و به عهده دارد؛ زیرا تمام امور دین به او واگذار شده است. این کتاب‌ها، ضرورت وجود این سرپرست را برای تأویل قرآن بیان و آن‌را چنین توجیه می‌کنند که قرآن معانی باطنی‌ای دارد که مخالف با ظاهر آن است. آنان سپس از این علم باطنی ائمه، پرده برداشته و ادعا می‌کنند که منظور از بیشتر آیات قرآن، یا ائمه هستند یا دشمنان‌شان [یعنی همان صحابه بزرگوار و پیروان نیک آنها^۱] و گمان می‌برند که اکثر موضوعات قرآن از این دایره خارج نیست. این فرضیه‌های تفسیری، پس از طرح، به مرحله اجرا درآمد؛ به طوری که علمای شیعه، صدها روایت جعل کردند تا ائمه یا دشمنان و مخالفان ایشان را در تفسیر آیات قرآن بگنجانند و یا بتوانند دیگر عقاید باطل‌شان را توجیه کنند؛ همان عقایدی که باعث انزوای آنان از جماعت مسلمانان شده است.

برخی از پژوهش‌گران^۱ بر این باورند که «نخستین کتابی که با این روش در تفسیر قرآن تألیف شده است، تفسیری است که جابر جعفی^۲ در قرن دوم هجری نوشته است»؛ ضمناً تعدادی از علمای شیعه نیز به این تفسیر اشاره کرده‌اند^۳. بر اساس برخی از روایات شیعه،

۱- گولدزیهر، مذاهب التفسیر الإسلامی: ص ۴۰۳ و ۴۰۴.

۲- او جابر بن یزید بن حارث جعفی کوفی (م ۱۲۷ ق) است. ابن حبان درباره‌اش می‌گوید: «جابر جعفی از یاران عبدالله بن سبأ بود و مقوله رجعت علی بن ابی‌طالب به دنیا را ترویج می‌کرد». عقیلی نیز می‌گوید: «جابر جعفی، رافضی بود و به اصحاب رسول خدا ﷺ ناسزا می‌گفت». نسائی وی را «متروک الحدیث» خوانده است و یحیی گفته است: «احادیث جابر، قابل نوشتن نیست و هیچ کرامتی ندارد» و ابن حجر نیز او را «ضعیف و رافضی» معرفی نموده است (بنگرید به: میزان الاعتدال: ۳۷۹/۱ و ۳۸۰؛ تقریب التهذیب: ۱/۱۲۳؛ عقیلی، الضعفاء: ۱/۱۹۱ تا ۱۹۶). کتاب‌های شیعه درباره جابر جعفی اختلاف دارند: برخی او را تنها کسی می‌دانند که علوم اهل بیت به وی منتهی می‌شود و صفات افسانه‌ای و عجیبی - حتی درباره اطلاع او از علم غیب- برایش قائل شده‌اند؛ برخی نیز طعن و بدگویی‌هایی را که درباره او نقل شده است نوعی «تقیه» دانسته‌اند و - چنان‌که عادت آخوندهای شیعه است - هم‌مذهب خود را توثیق می‌کنند، حتی اگر دروغگو باشد (بنگرید به: وسائل الشیعة: ۵۱/۲۰؛ رجال کشی: ص ۱۹۱؛ جامع الرواة: ۱/۱۴۴). تفصیل این بحث را در فصل «عقیده شیعه درباره سنت» بیان خواهیم کرد.

۳- طوسی، الفهرست: ص ۷۰؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة: ۴/۲۶۸؛ أعیان الشیعة، ۱/۱۹۶.

این تفسیر به صورت مخفیانه میان علمای شیعه دست به دست می‌شد. کَشّی با سند خود از مُفَضَّل بن عمر جَعْفی چنین روایت کرده است: «از ابوعبدالله علیه السلام در مورد تفسیر جابر سؤال کردم؛ او در پاسخ گفت: "آنرا برای افراد فرومایه نقل نکن که افشایش خواهند کرد"»^۱. علاوه بر این، روایات متفرقه فراوانی را به نقل از جابر جَعْفی در کتابهای شیعه می‌بینید که به جعفر صادق یا پدرش - محمد باقر- منسوب‌اند^۲. ظاهراً شیعه هرگز دلیل ثابت و برهان قاطعی نخواهد داشت و جز با این‌گونه تأویلات باطنی، هرگز نمی‌توانند برای عقاید خود، دلیلی از قرآن بیابند؛ لذا - چنان‌که می‌بینیم - این روش را از همان قرون اولیه شروع کردند؛ بلکه می‌توان گفت ریشه این اعتقاد، در شوره‌زارِ سَبْئیه پا گرفته است؛ زیرا ابن‌سبأ کسی بود که تلاش می‌کرد با تأویلات باطل از کتاب خدا، برای نظریه «رجعت»، که خود آنرا جعل کرده بود، دلیل و سندی پیدا کند؛ آنجا که می‌گوید: «تعجب می‌کنم از کسی که گمان می‌کند عیسی به دنیا باز خواهد گشت، ولی رجعت محمد صلی الله علیه و آله را انکار می‌کند، در حالی که خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَىٰ مَعَادٍ﴾»^۳.

برخی از کتابهای اهل سنت نمونه‌هایی از تأویلات کتاب خدا از سوی شیعه را برای ما نقل کرده‌اند؛ اما آنچه امروز آشکار شده، موضوعی است که به ذهن هم خطور نمی‌کرد و ظاهراً تأویلاتی که برخی از علمای بزرگ اهل سنت به غلات شیعه نسبت داده‌اند، تبدیل به میراثی برای اثنی عشریه شده است. امام اشعری، بغدادی و شهرستانی از «مغیره بن سعید» که به اتفاق شیعه و سنی یکی از غلات است و فرقه مغیره^۴ به او منتسب می‌باشد، نقل

۱- کشی، رجال، ص ۱۹۲.

۲- مظفر - از آخوندهای معاصر - می‌گوید: «او فقط هفتاد هزار حدیث از امام باقر روایت کرده است و گفته شده که علوم ائمه به وی منتهی می‌شود» (محمد المظفر، الإمام الصادق: ص ۱۴۳). در رجال کشی از قول زُراره در شرح حال جابر جَعْفی آمده است: «از ابوعبدالله در مورد احادیث جابر سؤال نمودم؛ در جواب گفت: جابر را جز یک بار نزد پدرم ندیده‌ام و هیچگاه نزد من هم نیامده است» (رجال الکشی: ۱۹۱). این شهادت منابع شیعه است که دروغگویی جابر را در روایات از امام صادق و پدرش علیه السلام ثابت می‌کند.

۳- طبری: ۳۴/۴؛ تاریخ ابن‌الأثیر: ۷۷/۳. ترجمه آیه: «کسی که قرآن را [نازل نمود و تبلیغش را] بر تو واجب کرد، قطعاً تو را به جایگاهت [در مکه] بازمی‌گرداند» [القصص: ۸۵].

۴- «مغیره» پیروان مغیره بن سعید هستند. فرقه‌شناسان او را در زمره غلات و افراطیون شیعه می‌دانند و مقولاتی همچون «الوهیت و نبوت علی» و «جسم‌انگاری [= تجسیم] برای خدا» را از عقاید وی می‌دانند. در

کرده‌اند که در آیه ﴿كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ أُكْفُرْ﴾^۱ منظور از شیطان را عمر بن خطاب رضی الله عنه دانسته است.^۲

بزرگان شیعه اثناعشری، دقیقاً این تأویل را به ارث برده و در کتاب‌های مورد اعتماد خود، آن را ذکر کرده‌اند؛ چنان‌که در تفاسیری چون «تفسیر عیاشی»^۳، «صافی»^۴، «تفسیر قمی»^۵ «البرهان»^۶ و مرجع حدیثی «بحار الأنوار»^۷ از ابوجعفر صادق روایت کرده‌اند که درباره این سخن خداوند متعال ﴿وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ...﴾^۸ گفته است: «در اینجا شیطان همان دومی [یعنی خلیفه دوم عمر رضی الله عنه] است؛ و هر کجا در قرآن عبارت و قال الشیطان آمده، منظور همان دومی است». گویی کتاب‌های اثناعشریه با وضع این قاعده کفرآمیز به عنوان یک قاعده رایج در کتاب خداوند، از فرقه مَغیریه هم پیشی گرفته‌اند. کلینی نیز به نقل از ابوعبدالله صادق روایت می‌کند: «فلانی شیطان بود»^۹؛ و مجلسی در شرح این عبارت می‌گوید: «منظور از فلانی، عمر است»^{۱۰}.

کتاب‌های شیعه از قول ائمه لعنت و نفرین نسبت به او نقل شده است. وی سرانجام در سال ۱۱۹ ق به دست خالد بن عبدالله قسری کشته شد؛ بنگرید به: تاریخ طبری ۱۲۸/۷ تا ۱۳۰؛ الأشعری، مقالات الإسلامین: ۶۹/۱ تا ۷۴؛ البغدادی، الفرق بین الفرق: ص ۲۳۸ تا ۲۴۲؛ ابن حزم، الفصل: ۴۳/۵ و ۴۴؛ شهرستانی، الملل و النحل: ۱۷۶ تا ۱۷۸؛ نشوان الحمیری، الحور العین: ص ۱۶۸؛ الذهبی، میزان الاعتدال: ۱۶۰/۴ تا ۱۶۲؛ المقریزی، الحُطَط: ۳۵۳/۲؛ در میان کتاب‌های شیعه نیز بنگرید به: سعد بن عبدالله اشعری قمی، المقالات و الفرق: ص ۵۵؛ رجال کشی: روایات شماره ۳۳۶، ۳۹۹، ۴۰۰ تا ۴۰۸، ۵۱۱، ۵۴۲ تا ۵۴۴، ۵۴۹، ۹۰۹.

۱- «[داستان یهودیان] همچون [داستان] شیطان است هنگامی که به انسان گفت: "کافر شو"» [الحشر: ۱۶].

۲- مقالات الإسلامین: ۷۳ / ۱؛ الفرق بین الفرق: ص ۲۴۰؛ الملل والنحل: ۱۷۷/۱.

۳- تفسیر عیاشی: ۲ / ۲۲۳.

۴- کاشانی، تفسیر صافی: ۳ / ۸۴.

۵- این روایت، در تفسیر صافی (۳ / ۸۴) به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم قمی آمده است؛ ولی آن را در نسخه‌ای که بنده در اختیار دارم پیدا نکردم.

۶- بحرانی: ۲ / ۳۰۹.

۷- بحار الأنوار: ۳ / ۳۷۸، چاپ کمپانی.

۸- «و چون کار از کار گذشت [و داوری صورت گرفت]، شیطان می‌گوید...» [ابراهیم: ۲۲].

۹- نسخه الکافی در حاشیه مرآة العقول: ۴ / ۴۱۶.

۱۰- مرآة العقول: ۴ / ۴۱۶.

در واقع، روایاتی را که کتاب‌های شیعه به ابوجعفر باقر نسبت می‌دهند، حاصل دروغگویی‌های مغیره بن سعید و امثال اوست. علامه ذهبی به نقل از کثیر النواء^۱ از ابوجعفر باقر چنین روایت می‌کند: «خدا و رسولش از مغیره بن سعید و بیان بن سمعان بیزارند؛ زیرا این دو نفر بر ما اهل بیت دروغ بسته‌اند»^۲. کشی نیز در کتاب رجال خود، از ابوعبدالله صادق چنین روایت کرده است: «خدا مغیره بن سعید را لعنت کند که بر ما دروغ می‌بست»^۳. کشی در این مورد روایت‌های بسیاری آورده است و اشاره کرده که مغیره، کفریات و گمراهی‌های خود را از یک منبع یهودی می‌گرفت؛ چنان‌که روایت می‌کند روزی ابوعبدالله به اصحابش گفت: «خدا مغیره بن سعید را لعنت کند و آن زن یهودی را لعنت کند که [مغیره] نزد او می‌رفت و از او سحر و شعبده و امور غیرعادی یاد می‌گرفت»^۴. ملاحظه می‌شود که اشعری، بغدادی، ابن حزم، نشوان حِمیری و دیگران، همگی به اتفاق می‌گویند جابر جَعْفی که اولین تفسیر را برای شیعه با روش باطنی جعل کرد، جانشین مغیره بن سعید بوده است؛ یعنی همان کسی که مراد از «شیطان» در قرآن را امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه می‌دانست. بی‌گمان، این اشخاص، عناصر فاسد و خطرناکی بودند که یکدیگر را برای ایجاد فساد و تباهی در تشیع یاری می‌کردند.

مثال‌هایی از تأویلات شیعه در آیات قرآن

عالم شیعی، ابن مطهر حلی، که شیعیان با لفظ «علامه» از او یاد می‌کنند، در اثبات استحقاق علی رضی الله عنه برای امامت، چنین استدلال کرده است: «دلیل سی‌ام این قول خداست: ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ﴿١٩﴾ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ﴾^۵ وی می‌گوید: "منظور از دو دریا،

۱- «کثیر النواء» ابتدا شیعه بوده و گفته‌اند که از عقیده‌اش برگشته است. ذهبی می‌گوید: «او را ضعیف

دانسته‌اند»: الکاشف: ۳/۳.

۲- میزان الاعتدال: ۱۶۱/۴.

۳- رجال کشی: شماره ۳۳۶.

۴- همان: شماره ۴۰۳.

۵- الأشعری، مقالات الإسلامیین: ۷۳/۱؛ البغدادی، الفرق بین الفرق: ص ۲۴۲؛ ابن حزم، المَحَلّی: ۴۴/۵؛

نشوان، الحور العین: ص ۱۶۸.

۶- «او دو دریا [ی شور و شیرین] را روان کرد تا [به یکدیگر] برسند؛ [در عین حال،] میان‌شان مانعی است که

با هم نمی‌آمیزند» [الرحمن: ۲۰ و ۱۹].

علی و فاطمه است؛ ﴿بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ﴾ منظور از برزخ، پیامبر ﷺ است و منظور از ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾^۱ حسن و حسین است.^۲

شیخ الاسلام ابن تیمیه در واکنش به این استدلال ابن مطهر گفته است: «این سخن و امثال آن را کسی می گوید که در مورد سخنش اصلاً فکر نکرده است. این سخن، بیشتر به هذیان شبیه است تا تفسیر؛ و این تفسیر، از نوع تفسیرهای کافران و قرامطی های باطنیه از قرآن است یا حتی بدتر از بسیاری از آنها؛ این گونه تفسیر کردن، از روش های تفسیری بی دینان و نشانه طعن و توهین به قرآن است؛ بلکه این گونه تفسیر کردن، بزرگ ترین توهین و بدگویی درباره قرآن است»^۳. به راستی، اگر ابن تیمیه کتاب های الکافی و بحار و تفسیرهای عیاشی و قمی و البرهان و تفسیر صافی و دیگر کتاب های شیعه را که نام تفسیر بر آنها نهاده اند مشاهده می کرد و می دید که چگونه معانی قرآن را تحریف کرده اند، آن وقت چه می گفت؟

اکنون در مقابل انبوهی از این روایات قرار داریم که بیان همه آنها، چندین جلد کتاب را در بر می گیرد. بسیاری از این روایات، مانع رسیدن نور و هدایت قرآن به شیعه شده است. اکنون نمونه هایی از این تأویلات باطنی را ذکر می کنم:

۱- توحید، که اصل دعوت پیامبران و جوهره رسالت آنهاست، از نظر شیعه، همان «ولایت امام» است. آنها در تفسیر این فرموده باری تعالی:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ [النحل: ۳۶]

«یقیناً ما در [میان] هر امتی، پیامبری را [با این پیام] فرستادیم که "الله یکتا را عبادت کنید و از طاغوت دوری کنید"».

از ابوجعفر باقر روایت می کنند: «خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده است، مگر با ولایت ما و بیزاری از دشمنان مان»^۴.

۲- در منابع شیعه، مصداق کلمه «إله» [= معبود] را در قرآن «امام» می دانند. خداوند متعال می فرماید:

۱- «از آن دو [دریا] مروارید و مرجان به دست می آید» [الرحمن: ۲۲].

۲- کشف الیقین فی فضائل أمير المؤمنين، ص ۴۰۰.

۳- منهاج السنة: ۶۶/۴.

۴- تفسیر العیاشی: ۲/۲۶۱؛ البرهان: ۲/۳۷۳؛ تفسیر الصافی: ۳/۱۳۴؛ تفسیر نور الثقلین: ۳/۶۰.

﴿لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ إِلَّا هُوَ إِلَهُهُ وَاحِدٌ﴾ [النحل: ۵۱]

«دو معبود برای خود [به پرستش] نگیرید. جز این نیست که [معبود شما] همان الله یکتاست». در تفسیر این آیه، از ابو عبدالله چنین نقل کرده‌اند: «دو امام نگیرید؛ امام فقط یکی است»^۱.

۳- طبق منابع شیعی، «رب» همان «امام» است. آنان کوشیده‌اند که برای این تأویل‌شان توجیهاتی بیاورند؛ زیرا در زبان عربی کلمه «رب» چندین معنی دارد: «ربُّ البيت» [= صاحب خانه]، «رب المال» [مالک مال] و مانند آن؛ ولی در اینجا چنین امری ممکن نیست؛ چرا که آنان کلمه «رب» را در آیات قرآن و نصی که از جانب خدای متعال نازل شده است به امام تأویل کرده‌اند؛ در حالی که هیچ احتمال دیگری جز معنی «الله» را نمی‌رساند. در مورد این آیه:

﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَىٰ رَبِّهِ ظَهِيرًا﴾ [الفرقان: ۵۵]

«و (مشرکان) به جای الله چیزی را عبادت می‌کنند که نه به آنها سود می‌بخشد و نه به آنها زیانی می‌رساند. و کافر پیوسته در برابر پروردگارش پشتیبان (یکدیگر و یاور شیطان) است».

قمی در تفسیرش می‌گوید: «در اینجا منظور از کافر، نفر دوم [یعنی عمر بن خطاب رضی الله عنه] است که علیه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه برای خود یار و پشتیبان می‌گرفت»^۲. بنابراین قمی علی رضی الله عنه را به عنوان «رب» قلمداد کرده است. فیض کاشانی روایت می‌کند که از امام باقر در مورد تفسیر این آیه سؤال شد و به دروغ می‌گوید که چنین پاسخ داد: «تفسیرش در بطن قرآن است. علی، ربّ او [= ربّ عمر] در ولایت است؛ و رب همان آفریدگاری است که قابل توصیف نیست»^۳. از این سخن برداشت می‌گردد که از نظر شیعه، علی همان «رب» توصیف‌ناپذیر است^۴؛ چرا که این آیه، در حق پروردگار متعال نازل شده است. صاحب تفسیر صافی کوشیده است تا از این برداشت دوری کند؛ لذا در

۱- تفسیر العیاشی: ۲/۲۶۱؛ البرهان: ۲/۳۷۳؛ تفسیر نور الثقلین: ۳/۶۰.

۲- تفسیر قمی: ۲/۱۱۵.

۳- ابوجعفر محمد بن حسن صفار قمی، بصائر الدرجات الکبری فی فضائل آل محمد.

۴- تفسیر صافی: ۴/۲۰؛ البرهان: ۳/۱۷۲؛ نور الثقلین: ۴/۲۵؛ مرآة العقول: ص ۵۹. ملاحظه کنید که چگونه

صفات خدا را کنار می‌گذارند و آن‌را به غیر خدا نسبت می‌دهند.

توجیه و توضیح این روایت می‌گوید: «منظور از رب، اگر مطلق باشد و مقید به ولایت نباشد، خالق متعال است»^۱؛ ولی نص آیه، استدلال او را تأیید نمی‌کند؛ زیرا «رب» در این آیه بدون قید ولایت است و جز بر خداوند متعال، بر هیچکس دیگری دلالت نمی‌کند و هیچ قرینه‌ای نیز وجود ندارد تا آن را از معنای اصلی و حقیقی خود خارج سازد؛ لذا برخی از علمای سلف آن را این گونه تفسیر کرده‌اند: «کافر، یاری دهنده شیطان در مقابل پروردگارش می‌باشد و در گناه و نافرمانی از خداوند، او را پشتیبانی می‌کند»^۲.

۴- در مورد آیه ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾ [الزمر: ۶۹]

[در روز قیامت، زمین به نور پروردگارش روشن خواهد شد].

مفسرین گفته‌اند: «هرگاه خداوند ﷻ برای داوری بین مردم تجلی یابد، روز قیامت روشن و منور می‌گردد»^۳؛ ولی بزرگ مفسرین شیعه - ابراهیم قمی - با سند خود از مفضل بن عمر روایت می‌کند که ابو عبدالله صادق در تفسیر آیه فوق گفته است: «ربّ زمین، یعنی امام زمین». مفضل می‌گوید: «به او گفتم هرگاه خارج شود چه می‌شود؟ در جواب گفت: «در آن هنگام مردم نیازی به روشنایی خورشید و نور ماه نخواهند داشت و با نور امام سپری خواهند کرد»^۴.

۵- علمای شیعه، آیاتی را که متعلق به صفات خداوند ﷻ هستند، به ائمه تفسیر کرده‌اند؛ مثلاً گفته‌اند: «اخبار غیرمتواتر فراوانی دلالت بر این می‌کند که منظور از وجه الله ائمه علیهم السلام هستند»^۵. منظور آنان از اخبار غیرمتواتر، همان روایات شیعه است که مجلسی مجموعه‌ای از آنها را تحت این عنوان آورده است: «بابی در مورد اینکه ائمه جنب‌الله و وجه الله و یدالله و امثال آن هستند»^۶. اگر چنین است، باید دید آیا آیات ذیل را هم بدین معنی تأویل می‌کنند:

﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ [القصص: ۸۸]

۱- تفسیر صافی: ۲۰/۴؛ مرآة الأنوار: ص ۵۹.

۲- تفسیر الطبری: ۲۶/۱۹ و ۲۷، تفسیر ابن کثیر: ۳۳۸/۳.

۳- ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم، ۷۰/۴.

۴- البرهان: ۸۷/۴، تفسیر الصافی: ۳۳۱/۴، تفسیر القمی: ۲۵۳/۲.

۵- مرآة الأنوار: ص ۳۲۴.

۶- بحار الأنوار: ۱۹۱/۲۴.

«همه چیز جز روی (= ذات) او نابود می شود»؛

﴿وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ [الرحمن: ۲۷]

«و (تنها) روی پروردگار ذو الجلال و گرامی توست که باقی می ماند».

آیا واقعاً آنها اعتقاد دارند که امامان شیعه جاودان هستند؟ بله؛ آنها تنها کسانی هستند که چنین اعتقادی دارند. من خود باور نمی کردم آنها تا این حد [در کفر و شرک] پیش رفته باشند تا اینکه این روایات را با چشم خود در کتاب‌های معتبرشان دیدم. آنان خود می گویند که امام صادق درباره آیه اول گفته است: «وجه‌الله، ما هستیم»^۱ و در مورد آیه دوم گفته: «ما آن وجهی هستیم که از آن سمت به سوی خدا می رسد»^۲؛ اما امامان شیعه نیز مانند سایر مردم از دنیا رفتند؛ زیرا:

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾ [الرحمن: ۲۶]

«هر چه روی زمین است، فنا خواهد شد».

کلینی در «الکافی» کوشیده است تا امتیازی برای ائمه اثبات کند تا آنها را در قضیه مرگ و نیستی از دیگر مردم جدا نماید؛ لذا می گوید: «ائمه زمان وفاتشان را می دانند و جز به اختیار خود نمی میرند»^۳؛ ولی به هر حال مُردند و اگر مرگ به اختیار خودشان بود، دیگر لزومی نداشت از ترس مرگ تقیه کنند.

۶- در تفسیر این آیه ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾ [الاعراف: ۱۸۰]

«خداوند دارای زیباترین نام‌هاست؛ پس او را به آن [نام‌ها] بخوانید».

علمای شیعه منظور از «اسماء الحسنی» را امامان می دانند؛ چنان که از ابو عبدالله صادق چنین روایت کرده‌اند: «به خدا قسم ما اسماء الحسنی هستیم و دعای کسی جز با شناخت ما پذیرفته نمی شود؛ چرا که خداوند فرمود: ﴿فَادْعُوهُ بِهَا﴾^۴. این گونه تأویلات که مفسران اثناعشری، اله، رب، الله و صفات با عظمتش را به ائمه تفسیر می کنند؛ از آثار سبئیّه [=

۱- بنگرید به: تفسیر القمی: ۱۴۷/۲؛ الکرآجکی / کنز الفوائد: ص ۲۱۹؛ ابن شهر آشوب / مناقب آل ابی طالب:

۶۳/۳؛ بحار الأنوار: ۱۹۳/۲۴؛ تفسیر سُیَر: ص ۳۷۸.

۲- بنگرید به: تفسیر القمی: ۳۴۵/۲؛ ابن شهر آشوب / مناقب آل ابی طالب: ۳۴۳/۳؛ الکاآشانی / تفسیر الصافی:

۱۱۰/۵؛ بحار الأنوار: ۱۹۲/۲۴.

۳- أصول الکافی: ۲۵۸/۱.

۴- تفسیر العیاشی: ۴۲/۲؛ البرهان: ۵۱/۲؛ تفسیر الصافی: ۲۵۴/۲.

پیروان عبدالله ابن سبأ یهودی] است که قائل به الوهیت علی هستند و این عقیده مسموم، پیوسته در موجودیت شیعه اثناعشریه خلل ایجاد کرده است و هنوز هم برخی از بزرگان این فرقه، این ادعا را با صراحت اعلام می کنند.^۱

۷- در کتاب رجال کشی روایاتی بیان شد که دال بر انکار و ناخوشایندی جعفر صادق از این تأویلات باطنیه است که برای ائمه مقام خدایی قائلند. کشی چنین روایت می کند: «برخی از شیعیان نزد جعفر در مورد آیه ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾^۲ گفتند که یکی از شیعیان گفته است: "منظور، امام است." ابو عبدالله گفت: "نه، به خدا سوگند با چنین کسی در زیر یک سقف جمع نمی شوم. آنها [که چنین می گویند] بدتر از یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان و مشرکانند؛ و قسم به خدا هرگز کسی همچون آنها در تحقیر عظمت خداوند نکوشیده است. به خدا قسم، اگر به آنچه در میان اهل کوفه گفته می شود اعتراف کنم، زمین مرا در خود فرو می برد. من فقط بنده ای هستم که متعلق به خداست و توانایی رساندن هیچ ضرر و نفعی را ندارم"^۳.

بزرگان شیعه، همان گونه که از امام با نام «إله» و «رب» یاد می کنند، آن را «رسول» نیز می خوانند. ابوالحسن بن محمد طاهر شریف می گوید: «تأویل رسول به امام و رُسل [= پیامبران] به ائمه، در برخی از آیات وارد شده است؛ به شکلی که امکان گرفتن معنی آن و اعطای آن به دیگران وجود دارد؛ بدین معنی که هرگاه در قرآن لفظ رُسل ذکر شد، می توان این رسل را ائمه دانست و گفت مراد ائمه است. از جمله دلایلی که بر این سخن دلالت می کند، این سخن آنان است که اصل هدف از بعثت پیامبران، ولایت ائمه بوده است؛ پس درست است که رسالت پیامبران را به آنچه به ولایت مربوط می شود [= ائمه] تأویل کنیم»^۴. ولی این اصلاً دلیل درستی برای توجیه این عقیده نیست؛ زیرا بر مبنای تأویلات باطنی بیان شده است و راه به جایی ندارد؛ چرا که هدف اساسی از رسالت پیامبران، شناخت و تبلیغ توحید است؛ به همین دلیل خداوند متعال می فرماید:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ [النحل: ۳۶]

۱- بنگرید به فصل پایانی: «شیعیان معاصر و ارتباط آنها با گذشتگان شان».

۲- «اوست که در آسمان و زمین معبود است» [الزخرف: ۸۴].

۳- رجال کشی: ص ۳۰۰.

۴- مرآة الأنوار: ص ۱۶۳.

«یقیناً ما در [میان] هر امتی، پیامبری را [با این پیام] فرستادیم که: «خدای یکتا را عبادت کنید و از طاغوت دوری کنید»؛

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ [الانبیاء: ۲۵]

«ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر آنکه به او وحی کردیم که [به مردم بگوید]: «معبودی [بحق] جز من نیست؛ پس تنها مرا عبادت کنید».

یکی دیگر از مثال‌هایی که در آن «رسول» را به «امام» تأویل می‌کنند، این آیه است:

﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ﴾ [یونس: ۴۷]

«هر امتی، پیامبری دارد».

آنان ادعا می‌کنند که صادق گفته است: «یعنی در هر قرنی، امامی وجود دارد که آنان را به راه حق دعوت خواهد کرد»^۱. به علاوه، آنان لفظ «ملائکه» را نیز به «ائم» تفسیر و تأویل می‌کنند و مدعی هستند که در اخبار و روایات‌شان چنین آمده است که - بر حسب تفسیر باطنی قرآن - مراد از ملائکه، ائمه هستند؛ خواه با لفظ «ملائکه» ذکر شده باشند، خواه با لفظ دیگری که آن معنا را می‌رساند؛ همانند «حاملان عرش» و مانند آن^۲.

۸- پیش‌تر گفتیم که آقایان در توهمات‌شان، منظور از «قرآن» و «کتاب» را همان

«ائم» می‌دانند. درباره این فرموده خدای متعال:

﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ [البقرة: ۲]

«این کتابی است که هیچ تردیدی در [الهی بودن] آن نیست و مایه هدایت پرهیزکاران است»

در تفسیر قمی به نقل از امام جعفر صادق آورده‌اند که چنین گفته است: «مراد از کتاب

علی علیه السلام است و تردیدی در این مورد نیست»^۳؛

همچنین در این کلام الهی:

﴿وَلَوْ لَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ﴾ [الشوری: ۲۱]

«اگر حکم قطعی [برای مهلت دادن به گناهکاران] در میان نبود، [بی‌درنگ] میان‌شان داوری

۱- همان: ص ۱۶۴؛ تفسیر العیاشی: ۲/۱۲۳؛ البرهان: ۲/۱۸۶؛ تفسیر الصافی: ۲/۴۰۵؛ بحار الأنوار: ۲۴/۳۰۶ و ۳۰۷.

۲- مرآة الأنوار: ص ۳۰۳.

۳- تفسیر القمی: ۱/۳۰؛ تفسیر العیاشی: ۱/۲۶؛ البرهان: ۱/۵۳؛ تفسیر الصافی: ۱/۹۱ و ۹۲.

می شد»

ادعا می کنند منظور از «کلمه»، همان «امام» است.^۱

و در مورد این آیه:

﴿لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ﴾ [یونس: ۶۴]

«سخنان الله تغییرناپذیر است».

آنها گفته اند: «یعنی هیچ تغییری در امامت رخ نمی دهد».^۲

همچنین در مورد این آیه:

﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ

كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [لقمان: ۲۷]

«و اگر (همه) درختان روی زمین قلم شود، و دریا (مربک گردد) و هفت دریای دیگر به مدد آن

بیاید، سخنان الله پایان نمی یابد، بی تردید الله پیروزمند حکیم است».

آنان در یک روایت خودساخته از ابوالحسن علی بن محمد هادی چنین روایت می کنند:

«ما همان کلماتی هستیم که فضیلت های مان قابل درک و شمارش نیست».^۳ اخبار و

روایات شیعه در این زمینه بسیار است و مجلسی به تنهایی بیست و پنج روایت در بحار

آورده است.^۴ اطلاق واژه «کلمه» بر «امام»، بیانگر تأثیرپذیری این مذهب از مسیحیت

است؛ زیرا آنان نیز واژه «کلمه» را بر حضرت مسیح عليه السلام اطلاق نموده اند. اما نامگذاری

مسیح عليه السلام به «کلمه الله» به این دلیل است که خداوند متعال او را نیز مانند آدم عليه السلام از

خاک آفرید؛ سپس به وی گفت: «پدید آی» و او بی درنگ پدید آمد؛ پس عیسی عليه السلام با کلمه

الهی [= کُن] به وجود آمد؛ اما علی عليه السلام همانند سایر مردم و به صورت طبیعی آفریده شده

است.^۵

۹- علمای شیعه در مورد این آیه نیز دست به تحریف تفسیری زده اند:

۱- تفسیر القمی: ۲/۲۴۷؛ البرهان: ۴/۱۲۱؛ بحار الأنوار: ۲۴/۱۷۴.

۲- تفسیر القمی: ۱/۳۱۴؛ بحار الأنوار: ۲۴/۱۷۵.

۳- بحار الأنوار: ۲۴/۱۷۴؛ تحف العقول: ص ۳۵۵؛ مناقب آل ابی طالب: ۳/۵۰۸؛ الإحتجاج: ص ۵۵۲.

۴- بحار الأنوار، باب أنهم کلمات الله: ۲۴/۱۷۳ تا ۱۸۵.

۵- منهاج السنة: ۳/۱۸.

﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ [الفاتحة: ۶]

«ما را به راه راست هدایت فرما».

آن «صراط مستقیم» را به امام علی تفسیر کرده‌اند.^۱

نیز در مورد تفسیر این آیه:

﴿وَالشَّمْسُ وَضَحَّهَا﴾ [الشمس: ۱]

«سوگند به خورشید و روشنی آن [به هنگام بامداد]»

از امام صادق چنین روایت کرده‌اند: «منظور از خورشید، علی است؛ و روشنی آن، همان

قیام قائم می‌باشد»^۲. آیا این بدین معنی است که هرگاه علی وفات یافت، خورشید پنهان

می‌گردد و تا قیام مهدی افسانه‌ای، مردم در تاریکی به سر خواهند برد؟

۱۰- در تفسیر شیعه، منظور از الفاظ «مسجد، مساجد، کعبه و قبله»، امام و ائمه است؛

مثلاً در مورد این قول خداوند متعال:

﴿وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾ [الاعراف: ۲۹]

«و (نیز) در هر مسجدی (و به هنگام هر نمازی) روی‌های‌تان را به سوی او کنید»،

از امام صادق روایت کرده‌اند که گفته است: «مسجد یعنی ائمه»^۳؛

و در روایت دیگری از امام صادق، در تفسیر آیه:

﴿خُذُوا زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾ [الاعراف: ۳۱]

«به هنگام رفتن به مسجد (و در هر نمازی) زینت خود را بگریید (و لباس‌های شایسته

بپوشید)».

«مسجد» را به ائمه تفسیر کرده‌اند^۴؛

همچنین در مورد آیه:

﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾ [الجن: ۱۸]

۱- قمی: ۲۸/۱، عیاشی: ۴۲/۱، البرهان: ۸۹/۱، تفسیر صافی: ۸۵/۱، بحار الأنوار: ۲۳/۲۱۱.

۲- البرهان: ۴۶۷/۴، مرآة الأنوار: ص ۲۰۰، تفسیر قمی: ۴۲۴/۲. در همین تفسیر قمی آمده است که منظور از «نهار» [= روز] ائمه است.

۳- البرهان: ۸/۲؛ عیاشی: ۱۲/۲؛ صافی: ۱۸۸/۲؛ مرآة الأنوار: ص ۱۷۵، نور الثقلین: ۱۷/۲.

۴- البرهان: ۹/۲؛ العیاشی: ۱۳/۲.

«و اینکه مساجد از آن الله است، پس کسی را با الله نخوانید»، تفاسیر شیعه می‌گویند: «امام، از آل محمد است؛ پس غیر از آنان، کسی دیگر را به عنوان امام نگیرید»^۱. همچنین مدعی هستند که امام صادق علیه السلام گفته است: «ما بلد الحرام، کعبة الله و قبله الله هستیم»^۲.

۱۱- بر اساس تفاسیر موجود در کتاب‌های معتمد شیعه، منظور از «سجده» در آیات قرآن، ولایت ائمه است. در تفسیر این آیه:

﴿وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَلِيمُونَ﴾ [القلم: ۴۳]

«و یقیناً که پیش از آن (در دنیا) درحالی که سالم بودند به سجود فرا خوانده می‌شدند»، آقایان گفته‌اند: «... منظور این است که در دنیا به ولایت علی خوانده می‌شدند»^۳. شاید چنین روایاتی باعث رواج عبادت امامان و قبرهای آنها، ساخت ضریح بر روی قبور و تعطیلی مساجد شده است؛ زیرا در تفسیر شیعه، مساجد همان مشاهد و زیارتگاه‌هاست و کعبه و قبله، همان ائمه هستند؛ لذا کتاب‌هایی به نام «مناسک المشاهد» [= آداب قبور] یا «مناسک الزیارات» [= آداب زیارت] یا «المزار» به رشته تحریر درآورده‌اند و در بیان فضایل زیارت قبور و روش و آداب زیارت، توجه و اهتمام بسیار به خرج داده‌اند؛ چنان که بخشی بزرگی از کتاب‌های مرجع و معتمدشان را به آن اختصاص داده‌اند^۴.

۱۲- معنی «توبه» کاملاً واضح است: «بازگشت از گناهان به سوی بندگی خدا»؛ اما شیعه توبه را به «بازگشت از ولایت ابوبکر و عمر و بنی‌امیه به سوی ولایت علی تفسیر می‌کند؛ پس تأویل آیه ﴿فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ﴾^۵ نزد آنان در سه روایت آمده است: نخست: یعنی کسانی که از ولایت فلانی و فلانی [= ابوبکر و عمر] و بنی‌امیه بازگشتند؛

۱- البرهان: ۳۹۳/۴.

۲- بنگرید به: کراچکی، کنز الفوائد: ص ۲؛ بحار الأنوار: ۳۰۳/۲۴. مرآة الأنوار: ص ۲۱۳.

۳- تفسیر قمی: ۳۸۳/۲؛ البرهان: ۳۷۲/۴؛ تفسیر صافی: ۲۱۴/۵ و ۲۱۵؛ مرآة الأنوار: ص ۱۷۶.

۴- برخی از این کتاب‌ها عبارتند از: شیخ مفید، مناسک الزیارات؛ محمد بن علی فضل، کتاب المزار؛ محمد مشهدی، المزار؛ محمد بن همام، المزار؛ محمد بن احمد، المزار؛ بنگرید به: وسائل الشیعة، عاملی: ۴۸/۲۰ و ۴۹؛ ابن تیمیه، منهاج السنة: ۱/۱۷۵؛ الفتاوی: ۴۹۸/۱۷.

۵- «پس کسانی را که توبه کرده‌اند و راه تو را پیروی کرده‌اند، بیامر» [غافر: ۷].

دوم: از ولایت سه طاغوت [= ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم] و بنی امیه بازگشتند؛ و ﴿وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ﴾ یعنی: «از علی پیروی کردند»؛

سوم: ﴿فَاعْتَرِ لِلَّذِينَ تَابُوا﴾ یعنی: «از ولایت این سه تن و بنی امیه بازگشتند، ﴿وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ﴾ و به سوی ولایت امیرالمومنین [= علی] بازگشتند»^۱.

هر سه روایت مذکور را به ابوجعفر محمد باقر رضی الله عنه نسبت داده‌اند؛ در حالی که علم و دین او صحت چنین روایاتی را به کلی نفی می‌کند.

این روایات مفهوم جدیدی از توبه ارائه می‌دهند که عبارت است از «دوست داشتن کسی و دشمنی با دیگری»؛ و معنا و مفهوم دیگری جز این ندارد... بر مبنای این تفسیر توبه و بازگشت، تنها مربوط به موضوع ولایت امام است و جز ولایت، چیزی دیگری وجود ندارد که شایسته توبه باشد؛ لذا هیچ ذکری از آن به میان نیامده است. گویی شیعه با این تفسیر معتقد است که هر کس علی رضی الله عنه را دوست داشته باشد، گرچه گناهانش به اندازه زمین باشد، گناهی بر او نیست؛ و در مقابل دوست داشتن بهترین افراد پس از پیامبران یعنی ابوبکر و عمر را کفری می‌دانند که هیچ عملی همراه آن سودی ندارد.

آیا واقعاً این اسلام است؟ آیا پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و اصحاب کرام رضی الله عنهم رنج آن همه جهاد و تلاش خالصانه را تنها برای اعتراف به این موضوع متحمل شدند؟ از این گذشته، تأثیر این قبیل روایات بر کسانی که به آن ایمان دارند و معتقدند از محمد باقر صادر شده چیست؟ آیا گناهان بزرگ، در نگاه یک شیعه، ساده و بی‌اهمیت جلوه نمی‌کند و به ارتکاب گناهان بزرگ تشویق نمی‌گردد؟ آیا نسبت به انجام اعمال نیک سست و بی‌علاقه نمی‌گردد؟ بله؛ قطعاً این نتیجه‌گیری صحیح است و چنین خواهد شد.

درباره این موضوع، روایت مهمی در اصول کافی وجود دارد مبنی بر اینکه یکی از شیعیان نزد امام از بداخلاقی افراد این فرقه شکایت کرد و از اینکه از تفاوت بسیار بزرگی که بین اعمال و رفتار طایفه او و رفتار اهل سنت مشاهده می‌کند، اظهار شگفتی نمود^۲.

۱- البرهان: ۹۲/۴ و ۹۳؛ الصافی: ۳۳۵/۴؛ القمی: ۲۵۵/۲.

۲- از عبدالله بن ابویعفور روایت است که به ابوعبدالله گفت: «من با کسانی معاشرت دارم که شما را دوست ندارند ولی فلان و فلان [= ابوبکر و عمر] را دوست دارند؛ با این حال، امانت‌دار و راست‌گو هستند و به عهد و پیمان وفادارند؛ کسانی را هم می‌شناسم و با آنها معامله دارم که تو را دوست دارند؛ ولی صداقت و

علامه شوکانی، از نشست و برخاست و معاشرت با شیعیان خاطرات ارزشمندی دارد^۱ که در بخش‌های آینده به آن خواهیم پرداخت.

۱۳- از دیدگاه شیعه، نماز و روزه و حج و زکات که ارکان و مبانی اصلی اسلام هستند و در قرآن ذکر شده‌اند، به معنی «ائمه» هستند. آنان از ابوعبدالله چنین روایت کرده‌اند: «[منظور از] نماز، زکات، روزه و حج در کتاب خدا ما هستیم»^۲؛ بلکه از این هم بالاتر، از دیدگاه آنها کل دین، ولایت علی علیه السلام است.

۱۴- در تفسیر این قول خداوند متعال که می‌فرماید:

﴿... إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ [البقرة: ۱۳۲]

«... الله این آیین را برای شما برگزیده است، پس نمیرید جز اینکه مسلمان باشید»،

از ابوعبدالله صادق در تفسیر این آیه چنین روایت کرده‌اند: «دین در اینجا یعنی ولایت علی علیه السلام ﴿فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ یعنی نمیرید جز اینکه تابع ولایت علی باشید»^۳؛ همچنین درباره آیه:

﴿... أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي

إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ﴾ [الشورى: ۱۳]

«... دین را بر پا دارید و در آن فرقه فرقه نشوید، بر مشرکان گران است، آنچه شما آنها را بدان دعوت می‌کنید. الله هر که را بخواهد بر می‌گزیند و هر که به سوی او باز گردد، هدایت می‌کند»،

امانت‌داری و وفای به عهد ندارند. ابوعبدالله نشست و درحالی که عصبانی بود خطاب به من گفت: "کسی که از راه دوستی حاکم ستمکاری که از جانب خدا نیست، خدا را عبادت کند، دین ندارد؛ و در مقابل، هرکس با پذیرش امام عادل، خدا را اطاعت کند، [اگرچه اعمال نیکی نداشته باشد] سرزنشی بر او نیست". پرسیدم: آنان [= اهل سنت] دین ندارند و اینان [= شیعیانی که بدکاری می‌کنند] سرزنش نمی‌شوند؟ ابوعبدالله گفت: "مگر نشنیده‌ای که خدوند می‌فرماید: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ [البقرة: ۲۵۷] یعنی ایشان را از تاریکی گناهان، به سوی نور توبه و آمرزش می‌برد؛ و این به خاطر دوستی ایشان نسبت به هر امام عادل از سوی خدا می‌باشد"؛ اصول الکافی: ۳۷۵/۱.

۱- شوکانی می‌گوید: «به تجربه برای ما و دیگران ثابت شده است که هیچ شیعه‌ی رافضی‌ای یافت نمی‌شود که از محرمانت خدا پرهیز کرده باشد»؛ طلب العلم: ص ۷۳.

۲- بحار الأنوار: ۳۰۳/۲۴

۳- البرهان: ۱۵۶/۱؛ مرآة الأنوار: ص ۱۴۸.

در تفسیر قمی چنین می‌گوید: «منظور از دین، امام علی است ﴿وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾ یعنی از گردِ امیرالمؤمنین پراکنده نشوید». وی همچنین در تفسیر ﴿عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ﴾ گفته است: «آن چیزی که به سوی آن فرامی‌خوانید، مسئله ولایت علی است»؛ و باز دربارهٔ ﴿اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ گفته است: «منظور از "هر که را بخواهد" علی علیه السلام است»^۱.

به راستی اگر چنین است، چرا این دین را به «دین منتظر» یا «دین ولایت» یا «دین امامت» نامگذاری نمی‌کنند؟ حقیقت این است که مذهب شیعه، چیزی غیر از دین اسلام است. معنای اصلی مذهب شیعه، اطاعت از یک فرد است؛ و چنان که از شواهد امر برمی‌آید، اثناعشریه، این عقیدهٔ شرک‌آمیز را از «کیسانیه»^۲ به ارث برده است. شهرستانی می‌گوید: «تمام شیعه در اینکه دین، اطاعت از یک شخص است، هم‌نظر هستند؛ تا جایی که این عقیده باعث شده تا تمام ارکان شرعی، همچون نماز و روزه و زکات و حج را به افراد و اشخاص [= ائمه] تفسیر کنند ... و کسی که معتقد باشد دین، اطاعت از شخص خاصی است و او آن شخص [= امام] را در اختیار ندارد، چرا که در زیرزمینی پنهان گشته است، دین ندارد»^۳. در واقع، دین در نظر آنان در ولایت و اطاعت علی علیه السلام منحصر شده است و

۱- تفسیر القمی: ۲/۲۷۴؛ البرهان: ۴/۱۲۰؛ الصافی: ۴/۳۶۸ و ۳۶۹، بحار الأنوار: ۳۶/۸۴.

۲- «کیسانیه» از افراطی‌های شیعه و قائل به امامت «محمد بن حنفیه» بودند. علت نامگذاری این فرقه، انتساب ایشان به مختار ثقفی است که ملقب به «کیسان» بود. برخی از فرقه‌شناسان آنان را «مختاریه» نامیده‌اند. مختار مدعی بود وحی بر او نازل می‌شود؛ همچنین عقیده به «بداء» و گمراهی‌های دیگر داشت. برخی نیز گفته‌اند کیسانیه، منسوب به مردی به نام کیسان است که غلامی از قبیلهٔ «بجیله» در کوفه بود. برخی نیز او را هم‌پیمان علی ابن ابی‌طالب می‌دانند. از نظر ابوالحسن اشعری، فرقه کیسانیه یازده فرقه بودند؛ اما به نظر بغدادی، ریشهٔ آنان به دو فرقه می‌رسید: فرقه‌ای که می‌گفتند محمد بن حنفیه نمرده و مهدی منتظر است و فرقه دیگری که امامت را بعد از وفات محمد بن حنفیه به دیگری سپردند؛ اما بعداً در مورد او نیز اختلاف کردند. در مورد کیسانیه بنگرید به: مقالات الإسلامیین: ۱/۹۱؛ الفرق بین الفرق: ص ۲۳، ۳۸، ۵۳؛ ابن حزم، الفصل: ۵/۴۰، ۳۶، ۳۵، ۴۳، ۴۱؛ رازی، إعتقادات فرق المسلمین والمشرکین: ۹۳ تا ۹۵؛ الحور العین: ص ۱۵۷ به بعد؛ الثمینی والأمل: ص ۸۲ و ۸۳. نیز بنگرید به: الناشئ الأكبر، مسائل الإمامة: ۲۵ و ۲۶ به بعد؛ قمی، مقالات والفرق: ۲۱ و ۲۲؛ نوبختی، فرق الشیعة: ۲۳ و ۲۴؛ وداد القاضی، کیسانیه فی التاریخ والأدب.

۳- الملل والنحل: ۱/۱۴۷.

فرمانبرداری از خدا و پیامبرش، انجام کار نیک و خودداری از گناهان - بر حسب روایات شیعه - جزء دین محسوب نمی‌شود.

۱۵- واژه «امت» که معنی آن معروف و مشهور است، ۴۹ بار در قرآن تکرار شده است و شیعه آن را به امامان یا شیعیان تفسیر می‌کند. ابوالحسن عاملی اصفهانی می‌گوید: «آنچه از روایات ما - با وجود اختلاف الفاظش - برداشت می‌شود، این است که لفظ /امت به آنچه با ائمه علیهم‌السلام تناسب دارد و به اهل حق و شیعیان حقیقی تأویل شده است؛ اگرچه [این شیعیان] کم‌تعداد باشند»^۱. سپس در این زمینه، مجموعه‌ای از روایات‌شان را از کتاب‌های معتبر شیعه نقل کرده است. اما اگر امت به معنی ائمه باشد، در واقع بدین معناست که قرآن تنها برای ائمه نازل شده است و امت اسلامی، مخاطب قرآن نبوده و موظف به اجرای دستوراتش نیستند.

۱۶- تأویلات آنها در همین سطح خلاصه نمی‌شود و حتی اشیای بی‌جان را نیز به امامان خود تفسیر و تأویل کرده‌اند. «بئر» معنایش واضح و روشن است [یعنی چاه]؛ ولی منابع شیعه این کلمه را بدین معانی تفسیر کرده‌اند: علی علیه‌السلام و ولایت او، امام صامت [= قرآن]، امام غایب [= مهدی موهوم] و فاطمه و فرزندان او که از حکومت‌داری بهره‌ای نبردند^۲. آنان همین تفسیر را در مورد این کلام الهی نیز به کار برده‌اند:

﴿فَكَأَيُّ مِّنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَبِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ وَقَصْرِ مَشِيدٍ﴾ [الحج: ۴۵]

«پس چه بسیار آبادی‌ها را درحالی‌که (مردمش) ستمگر بودند نابود کردیم، پس (اینک) بر سقف‌هایش فروریخته (و ویران شده) است؛ و (چه بسیار) چاه (پر آب) که بی‌حاصل مانده و (چه) قصر(های) بر افراشته استوار (که بی‌صاحب مانده است)».

در تفسیر «البرهان» پنج روایت در این راستا و بدین معانی وارد شده است^۳.

۱۷- «بحر» در بیش از ۳۳ آیه به معنای اصلی خود [= دریا] آمده است؛ اما علمای شیعه «بحر» و «بحار» را به امام و ائمه و دشمنان‌شان تفسیر کرده‌اند. ابوالحسن عاملی

۱- مرآة الأنوار: ص ۸۱.

۲- بحار الأنوار: ۱۰۴/۳۶ و ۱۰۵؛ مرآة الأنوار: ۹۴؛ تفسیر القمی: ۸۵/۲؛ البرهان: ۹۶/۳ و ۹۷؛ اصول الکافی:

۴۲۷/۱؛ معانی الأخبار صدوق: ص ۱۱۱.

۳- البرهان: ۹۶/۳ و ۹۷.

اصفهانی تعدادی از روایات شیعه را در این مورد ذکر کرده و در آخر گفته است: «نتیجه بحث این است که جایز است دریاهایی که آب شیرین دارند و سودمند هستند، به امام یا ائمه و حتی به شخص فاطمه علیها السلام تفسیر شوند و دریاهاى شور به دشمنان آنها»^۱.

در تفسیر قمی و دیگر تفاسیر شیعه، از ابوعبدالله صادق در تفسیر آیه: ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾^۲ چنین نقل شده است: «علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام دو دریای عمیق هستند که هیچ کدامشان بر دیگری ستم نمی کند و ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾^۳ یعنی حسن و حسین»^۴.

همچنین معانی و مثال‌های والا و شایسته را به امامت و ائمه تفسیر کرده‌اند؛ بدین شکل که «خیر» را به ولایت تفسیر کرده‌اند؛ به علاوه، در مورد این کلام الهی ﴿وَأَفْعَلُوا الْخَيْرَ﴾^۵ مدعی هستند که امام کاظم گفته است: «کار نیک یعنی ولایت»^۶. همچنین درباره ﴿فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ﴾^۷ مدعی هستند که ابوجعفر باقر گفته است: «نیکی‌ها یعنی ولایت»^۸.

۱۸- آنان نشانه‌های خدا در جهان هستی را نیز به ائمه تفسیر کرده‌اند؛ مثلاً در تفسیر این آیه:

﴿وَعَلَّمَتِ وَبِالتَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ﴾ [النحل: ۱۶]

«و (نیز) نشانه‌ها (قرار داد) و (در هنگام شب) بوسیله ستاره گان راه می‌یابند»،

۱- مرآة الأنوار: ص ۹۴.

۲- «او دو دریا [ی شور و شیرین] را روان کرد تا [به یکدیگر] برسند» [الرحمن: ۱۹].

۳- «از آن دو [دریا] مروارید و مرجان به دست می‌آید» [الرحمن: ۲۲].

۴- تفسیر القمی ۳۴۴/۲؛ تفسیر فرات. ص ۱۷۷؛ ابن بابویه، الخصال: ص ۶۵؛ الصافی ۱۰۹/۵. البرهان نیز در این تأویل، دوازده روایت آورده است؛ بنگرید به: ۲۶۵/۴. مجلسی هم در بحار الأنوار (۹۷/۲۴) بابت آورده است با این عنوان: «آنها [= ائمه] مروارید و مرجان هستند».

۵- «و کار نیک انجام دهید» [حج: ۷۷].

۶- مرآة الأنوار: ص ۱۳۹.

۷- «پس در نیکی‌ها [بر یکدیگر] سبقت بگیرید» [بقره: ۱۴۸].

۸- البرهان: ۱۶۳/۱؛ الصافی: ۲۰۰/۱.

چنین می‌گویند: «نشانه‌ها همان ائمه هستند»؛ همچنین از ابو عبدالله صادق روایت کرده‌اند که گفته است: «ستاره همان رسول الله ﷺ است و نشانه‌ها ائمه هستند»^۱. و کلینی نیز بابتی آورده است تحت عنوان: «امامان همان نشانه‌هایی هستند که خداوند آن‌را در کتابش ذکر کرده است»؛ مجلسی نیز به پیروی از وی، بابتی را تحت این عنوان نامگذاری کرده است: «ائمه علیهم‌السلام ستارگان و نشانه‌ها هستند»^۲؛ در حالی که سیاق آیه مذکور - چنان که سلف صالح تفسیر نموده‌اند - دیدگاه ایشان را نفی می‌کند^۳.

۱۹- آنان احوال روز آخرت را به «رجعت ائمه» یا «ولایت» تفسیر کرده‌اند؛ نیز کلماتی همچون «قیامت، ساعة، آخرت، نُشور» و دیگر واژه‌های مربوط به روز آخرت، غالباً نزد مفسران شیعه به «رجعت ائمه» تفسیر شده است. ابوالحسن عاملی اصفهانی قاعده‌ای را درباره تفسیر این واژه‌ها بیان کرده و می‌گوید: «الفاظی که در ظاهر قرآن به معنی روز قیامت هستند، به رجعت تفسیر می‌شوند»^۴. مجلسی در مورد لفظ «الساعة» در قرآن گفته است: «لفظ الساعة در قرآن، ظاهرش به معنی قیامت و باطنش، رجعت است»^۵. آنان همچنین «ساعة» را به «ولایت» نیز تفسیر کرده‌اند؛ لذا مدعی‌اند که امام رضا در تفسیر آیه ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ﴾^۶ گفته است: «یعنی آنان ولایت علی را تکذیب کرده‌اند»^۷.

۲۰- علمای شیعه لفظ «الحياة الدنيا» را به «رجعت» [= بازگشت ائمه به دنیا] تفسیر کرده‌اند. ابوالحسن عاملی گفته است: «دلایل موجود حاکی از این است که دنیا به رجعت و همچنین به ولایت ابوبکر و عمر تفسیر می‌گردد»^۸. در مورد آیه:

﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ [غافر: ۵۱]

۱- القمی: ۳۸۳/۱؛ العیاشی: ۲۵۵/۲؛ اصول الکافی: ۲۰۶/۱؛ البرهان: ۳۶۲/۲؛ الصافی: ۱۲۹/۳؛ تفسیر فرات:

ص ۸۴؛ مجمع البیان: ۶۲/۴.

۲- اصول کافی، ۲۰۶/۱؛ بحار الأنوار: ۶۷/۲۴ تا ۶۷/۸۲.

۳- تفسیر طبری: ۹۲/۱۴؛ ابن کثیر: ۶۱۲/۲.

۴- مرآة الأنوار: ص ۳۰۳.

۵- بحار الأنوار: ۳۳۴/۲۴.

۶- «بلکه [مشرکان] قیامت را تکذیب کردند» [الفرقان: ۱۱].

۷- النعمانی، الغیبة: ص ۵۴؛ البرهان: ۱۵۷/۳؛ مرآة الأنوار: ص ۱۸۲.

۸- مرآة الأنوار: ص ۱۵۰.

«یقیناً ما پیامبران خود و کسانی را که ایمان آورده‌اند، در زندگی دنیا یاری می‌کنیم»،
از امام صادق چنین روایت کرده‌اند: «منظور، زمان رجعت است»^۱؛ نیز درباره آیه:

﴿بَلْ تُؤْتِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾ [الاعلی: ۱۶]

«بلکه شما [مردم] زندگی دنیا را [بر آخرت] ترجیح می‌دهید».

چنین می‌گویند: «یعنی ولایت آنها [= ابوبکر و عمر و عثمان] را ترجیح می‌دهید»^۲. لازم به ذکر است که تأویلات باطنی، هیچ ضابطه و اصولی ندارد؛ لذا می‌بینید که بدون قرینه و دلیلی، زندگی دنیا و آخرت را - با وجود تفاوت زیادی که بین آن دو وجود دارد - به رجعت تفسیر کرده‌اند؛ همچنین زندگی دنیا را گاهی به رجعت و گاهی به ولایت تأویل کرده‌اند. این سخنان، یاوه‌هایی است که از روی هوای نفس و بدون تفکر بر زبان و قلم جاری شده است؛ نه اساس و مبنایی برای استناد دارد و نه با عقل و منطق سازگار است.

۲۱- تأویل افراطی بسیاری از آیات قرآن به «امامت» و «ائمه»، این ذهنیت را ایجاد می‌کند که گویی قرآن فقط در مورد این دوازده نفر نازل شده است. مفسران و محدثان گزافه‌گو، در طرح این ادعا چنان افراط کرده و پا را از حد طبیعی فراتر گذاشته‌اند که سخنان‌شان بیشتر به هذیان دیوانگان شباهت دارد تا کلام فرهیختگان؛ تا جایی که در آیه:

﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى التَّلْحِْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾
[النحل: ۶۸]

«و پروردگار تو به زنبور عسل الهام کرد که: از کوه‌ها و درختان و داربست‌هایی که (مردم) می‌سازند، خانه‌هایی برگزین».

علمای شیعه منظور از «زنبور عسل» را «ائمه» دانسته‌اند. علی بن ابراهیم قمی از ابو عبدالله صادق چنین روایت کرده است: «ما همان زنبور عسلی هستیم که خدا به او وحی نموده است ... ﴿أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا﴾ یعنی: خدا به ما دستور داده است که از میان عرب‌ها شیعیان خود را انتخاب کنیم؛ ﴿وَمِنَ الشَّجَرِ﴾ یعنی: و همچنین از میان غیرعرب‌ها ﴿وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾ و از میان بردگان...»^۳. مجلسی هم روایات ایشان در این

۱- تفسیر القمی: ۲۵۸/۲ و ۲۵۹؛ البرهان: ۱۰۰/۴؛ الصافی: ۳۴۵/۴.

۲- الکافی: ۴۱۸/۱، البرهان: ۴۵۱/۴.

۳- تفسیر القمی: ۳۸۷/۱.

موضوع را در بخشی با این عنوان جمع کرده است: «بایی نادر در تفسیر زنبور عسل به آنها [= ائمه]»^۱؛ وی همچنین روایاتی ذکر کرده است که می‌گوید: «ائمه همان آب گوارا، قصر محکم، ابر، باران و انواع میوه‌ها و دیگر منافع ظاهری هستند»^۲.

۲۲- مجلسی در بایی با عنوان «باب تفسیر ماه‌ها و روزها به ائمه» از قول امامان شیعه به دروغ می‌گوید: «ما روزهای هفته هستیم؛ پس شنبه اسم رسول خدا ﷺ، یکشنبه کنایه از امیرالمؤمنین علی، دوشنبه حسن و حسین، سه شنبه علی بن حسین [سجاد]، محمد بن علی [باقر]، جعفر بن محمد [صادق]؛ چهارشنبه موسی بن جعفر [کاظم]، علی بن موسی [رضا]، محمد بن علی [جواد] و من [هادی] و پنجشنبه فرزندان حسن بن علی [عسکری] و پسر پسر [مهدی] می‌باشد»^۳. جالب است بدانید که برخی از روزهای هفته - از جمله روز دوشنبه^۴ - نزد شیعه مذموم قلمداد شده است؛ پس حال که ائمه همان روزهای هفته هستند، آیا این نكوهش متوجه برخی از امامان نمی‌گردد؟

جابر جعفی در روایتی ساختگی می‌گوید: «از ابو جعفر باقر درباره تأویل این آیه سؤال نمودم: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ...﴾^۵؛ سرورم نفس عمیقی کشید و گفت: «ای جابر، منظور از سال، جدم رسول الله ﷺ است؛ و دوازده ماه یعنی دوازده امام از علی تا من [= باقر] و تا پسر جعفر و پسرش موسی و پسرش علی و پسرش محمد و پسرش علی و پسرش حسن و پسرش محمد هادی مهدی هستند ... و چهار ماه حرامی که همان دین پابرجا هستند، چهار نفر از این امامان هستند که نام‌شان یکی است: علی

۱- بحار الأنوار: ۱۱۰/۲۴ تا ۱۱۳

۲- همان، ص ۱۰۰ تا ۱۱۰

۳- بحار الأنوار: ۲۳۸/۲۴ و ۲۳۹؛ الخصال، صدوق: ص ۳۹۵. لازم به ذکر است که این روایت، منسوب به دهم شیعه - علی الهادی - است.

۴- سفينة البحار: ۱۳۷/۱.

۵- «بی گمان تعداد ماه‌ها نزد الله در کتاب خدا، از آن روز که آسمان‌ها و زمین را آفریده، دوازده ماه است، که چهار ماه از آن، (ماه) حرام است. این، دین ثابت و درست (الهی)

است. پس در این ماه‌ها به خود ستم نکنید ...» [التوبة: ۳۶].

۶- مجلسی، بحار الأنوار: ۲۴۰/۲۴.

امیرالمؤمنین، پدرم علی بن حسین، علی بن موسی و علی بن محمد؛ پس اقرار به اینها، دین محکم و استوار است ﴿فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ﴾ یعنی: به [حقانیت و امامت] همه آنان اعتراف کنید تا هدایت گردید" ^۱.

۲۳- از نظر علمای شیعه، منظور از «بَعُوضَةٌ» [= پشه] در سوره بقره، علی علیه السلام است ^۲. به همین شکل، آنان «ذُبَاب» [= مگس] را نیز به «علی» تأویل کرده‌اند. برخی از آنان در صدد برآمده‌اند که تأویل‌شان را ظریف و زیبا جلوه دهند و بگویند که منظور، زنبور عسل است؛ ولی ظاهراً فراموش کرده‌اند که با این کار، آیه زیر را نیز به ائمه تأویل کرده‌اند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ﴾ [الحج: ۱۷۳]

«بی‌گمان کسانی را که به جای الله (به خدایی) می‌خوانید، هرگز نمی‌توانند مگسی را بیافرینند، اگر چه (همگی) برای این (کار) گرد آیند...».

نمی‌دانم چه رازی در کار است که شیعیان، نام‌های پست‌ترین حشرات را به علی علیه السلام نسبت می‌دهند؛ آن هم کسانی که ادعای محبت و پیروی از او را دارند؛ به قول عرب: «دشمنی‌شان از گفتارشان آشکار است و آنچه در دل دارند بزرگ‌تر است». کارهایی که آنان در طول تاریخ با اهل بیت کرده‌اند، بسیار بدتر و شنیع‌تر است؛ چنان‌که حتی قبور ائمه نیز از این تفسیرهای ناپهنجار بی‌بهره نمانده‌اند؛ چرا که در تفسیر این آیه:

﴿فَلَمَّا أَتَتْهَا نُودِيَ مِنَ شَطِئِ الْأَوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبْرَكَةِ﴾ [القصص: ۳۰]

«پس هنگامی که [موسی] به آن [آتش] نزدیک شد، در کناره راست آن سرزمین، در منطقه پربرکت [طور سینا] ...»،

گفته‌اند: «بقعة المباركة یعنی کربلا» ^۳؛ درحالی‌که طبق نص قرآن، منظور از این عبارت، طور سیناست که در آیه پیشین فرموده است: ﴿مِنْ جَانِبِ الطُّورِ﴾ یعنی از طرف کوه طور. آنان همچنان که این روایات را به ائمه اختصاص داده‌اند، آیاتی را نیز به پیروان آنان اختصاص داده‌اند؛ تا جایی که ادعا کرده‌اند شیعه همان «شیء» هستند که در این آیه ذکر

۱- طوسی، الغیبة: ص ۹۶؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب: ۱/۲۴۴؛ بحار الأنوار: ۲۴/۲۴۰؛ البرهان: ۲/۱۲۲ و ۱۲۳؛ نور الثقلین: ۲/۲۱۴ و ۲۱۵؛ اللوامع النورانية: ص ۱۴۱.

۲- تفسیر القمی: ۱/۳۵؛ البرهان: ۱/۷۰.

۳- کامل الزیارات، ابن قولویه: ص ۴۸ و ۴۹؛ البرهان: ۳/۳۳۶؛ مرآة الأنوار: ص ۹۹.

تَوْبَتُهُمْ^۱

«کسانی که ایمان آوردند و سپس کافر شدند سپس [باز هم] ایمان آوردند و باز کافر شدند و سپس بر کفر خود افزودند...» «هرگز توبه‌شان پذیرفته نمی‌شود»؛ سپس در تفسیرش گفته‌اند که این آیه دربارهٔ فلان و فلان و فلان [= ابوبکر و عمر و عثمان] نازل شده است که در ابتدا به پیامبر ﷺ ایمان آوردند؛ سپس هنگام عرضهٔ ولایت علی بر آنان، کافر شدند؛ آنگاه به خاطر بیعت با علی، مجدداً مؤمن شدند و پس از وفات رسول خدا ﷺ بار دیگر کافر شدند و بر بیعت خود باقی نماندند؛ سپس به خاطر گرفتن بیعت برای خود، بر کفرشان افزوده شد و دیگر ایمانی برای‌شان باقی نماند^۲. خود می‌بینید که چه وقیحانه این حکم را به بهترین مردم پس از پیامبر ﷺ نسبت می‌دهند؛ پس در مورد کسانی که از نظر درجه پایین‌تر از ایشان هستند چه اعتقادی دارند؟ یکی از آخوندهای شیعه به این تفسیر اشاره کرده است: «در برخی از روایات، واژهٔ کفر به رؤسای مخالفین تأویل شده است و در خصوص کفر آن سه نفر [= خلفای راشدین] مبالغه و تأکید صورت گرفته است»^۳.

«رَدّه» [به معنای ارتداد و خروج از دین] از نظر علمای شیعه، برگشتن از بیعت علی است. در اصول کافی و دیگر منابع، دربارهٔ این آیه که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آرْتَدُوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِّن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ﴾ [محمد: ۲۵]

«بی‌گمان کسانی که بعد از روشن شدن (راه) هدایت برای آنها، به پشت سر خود باز گشتند (و مرتد شدند)...»،

۱- ملاحظه می‌کنید که او دو آیه از دو سورهٔ مختلف را به عنوان یک آیه جمع کرده است که اشاره به این دارد که سازندهٔ این داستانها و افترازنندهٔ به اهل بیت، کافر نادانی است که حتی سواد قرآنی ندارد. ﴿لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ﴾ از سورهٔ آل عمران آیه ۹۰ و ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ از سورهٔ نساء آیه ۱۳۷ می‌باشد. (ما هر دو قسمت آیه را به صورت جدا نوشتیم تا تحریف ظاهری صورت نگیرد).

۲- اصول کافی: ۴۲۰/۱؛ تفسیر قمی: ۱۵۹/۱؛ تفسیر عیاشی: ۲۷۶/۱؛ البرهان: ۴۲۱/۱؛ الصافی: ۵۱۱/۱؛ بحار الأنوار: ۳۷۵/۲۳؛ مرآة الأنوار: ص ۲۸۹.

۳- مرآة الأنوار: ص ۱۸۷.

از ابو عبدالله صادق چنین روایت کرده‌اند: « [این آیه] دربارهٔ فلانی و فلانی و فلانی [سه خلیفهٔ پیش از علی] نازل شده است که با ترک ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مرتد شدند»^۱. آنان واژه «ضلال» [= گمراهی] را نیز به «نشاختن امام» تأویل کرده‌اند و دربارهٔ این آیه:

﴿لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يَشْتَرُونَ الضَّلَالََةَ﴾ [النساء: ۴۴]

«آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب به آنها داده شده است، گمراهی را می‌خرند».
چنین گفته‌اند: «یعنی در رابطه با امیرالمؤمنین علیه السلام گمراه شده‌اند»^۲؛ و در مورد این کلام الهی: ﴿غَيْرِ الْمَعْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ گفته‌اند: «ضالین یعنی کسانی که امام را نمی‌شناسند»^۳.

تردید نیست که تفسیر کلمات «شُرک، کفر، رده و ضلال» به ترک بیعت دوازده نفر، علاوه بر اینکه هیچ سند نقلی، عقلی، شرعی و لغوی ندارد، نتیجه و حاصلش این است - و چه بسا هدف جااعلانش هم همین باشد - که فرد معتقد به آن، کفر و کافران را بر مسلمانان غیرشیعه ترجیح دهد [زیرا از دیدگاه شیعه رأس کفر ترک ولایت است]؛ و این واقعیتی است که تاریخ شیعه و مسلمانان آن را تأیید می‌کند. همچنین این مسئله، موضوع شرک و بی‌دینی را برای شیعیان ساده و بی‌اهمیت جلوه می‌دهد؛ و این در واقع، به معنای نابودی پایه‌های اسلام و دشمنی با رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ همان بزرگمردی که خداوند متعال او را برای براندازی شرک و کفر و گمراهی و پایه‌گذاری بنای توحید و شریعت اسلام مبعوث داشت.

منابع شیعه، «گناهان کبیره» و سایر محرمات را به «دشمنان دوازده امام» تفسیر می‌کنند. طبق گزارش ایشان ابو عبدالله صادق می‌گوید: «تأویل فحشاء و منکر و سرکشی و شراب و قمار و تیرهای قرعه‌کشی و بت‌ها و طاغوت و مُردار و خون و گوشت خوک در قرآن، دشمنان ما هستند»^۴. پیش‌تر نیز اشاره کردیم که تأویل محرمات به دشمنان ائمه، در باب‌های مختلفی از «بحار الأنوار» ذکر شده است و هر باب، ده‌ها حدیث جعلی را شامل

۱- اصول کافی: ۴۲۰/۱؛ تفسیر قمی: ۳۰۸/۲؛ البرهان: ۱۸۶/۴؛ الصافی: ۲۸/۵؛ بحار الأنوار: ۳۷۵/۲۳؛

۲- تفسیر قمی: ۱۳۹/۱.

۳- همان: ۲۹/۱.

۴- بحار الأنوار: ۳۰۳/۲۴.

می‌شود. در برخی از این منابع، نشانه‌هایی وجود دارد که پرده از هویت جعل‌کننده این افسانه‌ها برمی‌دارد و روشن می‌سازد که پایه‌گذار تأویل فرائض به ائمه و تأویل محرمات به مخالفان آنها، شخصی است به نام ابوالخطاب که ائمه از او بیزار می‌جستند و همواره لعن و نفرینش می‌کردند. در «رجال کشی» ذکر شده است که «ابوعبدالله برای ابوالخطاب نامه‌ای نوشت و گفت: "به من خبر رسیده است که تو ادعا می‌کنی زنا، شراب، نماز و روزه، هر کدام یک شخص هستند؛ اما چنان که تو می‌گویی نیست ...»^۱.

کتاب‌های فرقه‌شناسی، از برخی شیعیان افراطی نقل می‌کنند که محرمات، نام اشخاصی است که خداوند به ما دستور داده است با آنان دشمنی ورزیم؛ و واجبات نیز نام افرادی است که دستور داریم آنها را به دوستی برگزینیم^۲. عبدالکریم شهرستانی می‌گوید: «مقصود شیعه از انتقال نام فرایض و محرمات به مردان، این است که هر کدام از آنها [= شیعیان] موفق به شناخت آن شخص شود، تکلیف از او ساقط می‌گردد و خطاب [شارع] از او برداشته می‌شود»^۳.

در واقع، علمای شیعه دوازده امامی، مجموعه این روایات را یکی پس از دیگری به ارث برده‌اند و آنها را احیا کرده‌اند و کسانی همچون علی بن ابراهیم قمی، کلینی، عیاشی، فیض کاشانی، مجلسی و دیگر آخوندهای جیره‌خوارِ دربار صفوی، مسئولیت انتشار این عقاید مشرکانه را بر عهده گرفتند. آنان تمام یاوه‌گویی‌ها و افسانه‌های شیعیان افراطی را زنده کردند و به جای روایات ائمه به خوردِ عوام دادند و به عنوان معتقدات شیعه ثبت کردند. بیان تأویلات آنها در این موضوع، نگارش چندین جلد کتاب را می‌طلبد؛ زیرا در موضوعات مختلف، عقاید نادر و منحصر به خود را دارند؛ عقایدی مانند رجعت، غیبت، تقیه و دیگر تأویلاتی که در مباحث مختلف این کتاب، به آنها پرداخته‌ایم. آنچه ما در اینجا ذکر کردیم تنها قطره‌ای است از دریای گمراهی خرافاتی که بدان دست یافته‌ایم؛ اما برای پرهیز از طولانی شدن، از ذکر همه آنها خودداری کردیم؛ وگرنه، پرداختن به تمام ابعاد جهل و شرک این فرقه، حکایتِ مثنوی هفتاد من کاغذ است؛ با وجود این، هریک از این مثال‌ها، عقیده‌ای از اعتقادات این قوم را در بحث الوهیت، نبوت، اسماء، صفات و ارکان اسلام برای ما روشن می‌سازد.

۱- رجال کشی: ص ۲۹۱؛ بحار الأنوار: ۲۴/۲۹۹.

۲- الملل والنحل: ۱/۱۷۹.

۳- همانجا.

پیش از آنکه این بحث را تمام کنیم، ذکر چند نکته را لازم می‌دانیم:

۱- قبلاً گفتیم علمای شیعه معتقدند بیشتر قرآن، درباره ائمه و مخالفان‌شان نازل شده است؛ سپس چندین مثال بیان کردیم که ثابت می‌کند شیعه معانی قرآن را تحریف نموده است. همه این شواهد، بر این عقیده شیعه که «اکثر قرآن، ذکر امامان دوازده‌گانه و مخالفان آنهاست» صحه می‌گذارد. برای اثبات این مسئله، آخوندهای شیعه هزاران روایت جعلی تولید یا جمع‌آوری کرده‌اند که به برخی از آنها اشاره کردیم؛ اما ادعای‌شان چنان گزاف و نامربوط است که حتی از میان همان روایات خودشان، دلایلی می‌یابیم که به یکباره بر تمام این عقاید خطِ بطلان می‌کشد و هرچه را بافته‌اند، از هم می‌درد؛ مثلاً از ابوعبدالله صادق چنین روایت می‌کنند: «اگر قرآن، آن‌طور که نازل شده است خوانده شود، ما را با اسم‌های مان می‌یابند»^۱. این اعترافی از سوی خودشان است که در قرآن ذکری از ائمه نیست؛ و گویی که خانه‌های‌شان را - که همچون خانه عنکبوت است - با دست خود ویران می‌کنند. شاید این دوگانه‌گویی بدان علت باشد که سازنده این متن، تمام تلاش و تمرکزش بر اثبات تحریف قرآن بوده است و آنچه را پیش‌تر جعل کرده بود، از یاد برده است. یقیناً این اختلاف و تناقض‌گویی و بی‌آبرویی ناشی از آن، جزای کسانی است که آنچه را از دین نیست بدان می‌افزایند؛ و همان‌گونه که از این آیه شریفه برمی‌آید:

﴿وَلَوْ كَانِ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۸۲]

«اگر از سوی غیر الله بود، قطعاً اختلاف بسیار در آن می‌یافتند».

پس این برهانی قاطع است بر اینکه روایات‌شان از جانب خداوند نیست. قبلاً هم به روایتی از خودشان اشاره کردیم که قرآن را به چهار دسته تقسیم کرده بودند؛ اما در هیچیک از آنها ذکری از ائمه نشده بود^۲.

در رجال کشی روایت مهمی نقل شده است که هر آنچه را که آقایان در زمینه تفسیر باطنی بنا کرده‌اند، از بیخ برکنده و نابود می‌سازد: روایت کرده‌اند که از امام صادق درباره برخی تأویلات باطنی سؤال شد؛ به این صورت: «از قول شما نقل شده است که منظور از شراب و قمار و تیرهای قرعه‌کشی، رجال و مردانی هستند». ایشان گفت: «خداوند مردم را با چیزی که نمی‌فهمند مورد خطاب قرار نمی‌دهد»^۳؛ یعنی محال است که خداوند متعال،

۱- الصافی: ۴۱/۱؛ بحار الأنوار: ۵۵/۹۲؛ تفسیر عیاشی: ۱۳/۱؛ اللوامع النورانية: ص ۵۴۷.

۲- بنگرید به: اصول کافی: ۶۲۷/۲.

۳- رجال کشی: ص ۲۹۱.

بندگان را به شیوه‌ای خطاب کند که هیچ راهی برای درک و فهمش نداشته باشند و به معنای واقعی کلام هدایت نگردند؛ زیرا چنین امری، با حکمت و هدف نزول قرآن - یعنی هدایت مردم و دعوت به بندگی خدا- در تضاد است؛ و خداوند پاک و منزّه است از اینکه بندگان را به تدبیر در قرآن فرمان دهد، حال آنکه قرآن قابل فهم و تدبیر نباشد؛ همچنین خداوند ﷻ بسی مقدس‌تر از آن است که مردم را با معما و طلسم خطاب کند. این گفته امام صادق که در معتبرترین کتاب‌ها و مصادر حدیثی شیعه وارد شده است، آنچه از تحریفات و تأویلات باطنی و الحاد در کتاب الله و آیاتش بنا کرده بودند، در هم می‌شکند.

این نقض و ابطال مسئله، با بهره‌گیری از روایات خود شیعه بود؛ به بیان دیگر، «نقد داخلی نصوص» است؛ وگرنه، کسی که بر اساس معیار زبان عربی، که قرآن بر مبنای آن نازل شده است، در کلام الهی تأمل کند، چیزی از ادعاهای شیعه را در آن نخواهد یافت. در واقع، برای اثبات باطل بودن روایاتی که در کتاب‌های شیعه می‌بینیم، فقط کافی است آنها را بیان کنیم؛ زیرا این روایات در خود نکاتی دارند که بنیان‌شان را از اساس برمی‌کند.

آیا کسی باور می‌کند که علی علیه السلام به تنهایی ۱۱۵۴ نام در قرآن داشته باشد؟ آیا کسی می‌پذیرد که «پشه» و «مگس» از نام‌های علی بن ابی‌طالب باشند؟ آیا هیچ مؤمنی قبول می‌کند آیاتی که در مورد روز آخرت در قرآن ذکر شده، در خصوص عقیده رجعت و بازگشت دوازده امام به این دنیا باشد؟ به راستی، چگونه می‌توان با کسی بحث و مناظره کرد که مدعی است آیات مربوط به ایمان و مؤمنین، همگی درباره ائمه هستند و آیات کفر و کافران، در مورد اصحاب بزرگوار پیامبر خدا نازل شده است؟ به اعتقاد بنده، سقوط شیعه به این سطح از نادانی و گمراهی، از جمله معجزات دین بزرگ اسلام است؛ چرا که هرکس ادعای نبوت و دریافت وحی نمود و کوشید بر قامت رعنا دین، لباس شرک و بدعت بپوشاند و چیزی بر آن بیفزاید، خداوند متعال در برابر مردم رسوایش کرد. به خدا سوگند، این سخنان که در هیچ حالتی با عقل و نقل و زبان عربی و دین اسلام سازگاری ندارد، بزرگ‌ترین بی‌آبرویی برای شیعیان است؛ و خداوند متعال بدین طریق، تهمت‌ها و دروغ‌های‌شان را آشکار ساخته است.

در سال‌های اخیر، مراکز انتشاراتی قم، تهران، نجف و بمبئی، آثار شیعی بزرگی تولید و منتشر کرده‌اند که خود می‌تواند نقش یک دین کامل را ایفا کند؛ و بهترین نامی که می‌توان بر این دین گذاشت، «دین ولایت» یا «دین امامت» است. این کتاب‌ها به اندازه‌ای که امروزه در دسترس مسلمانان قرار دارد، در گذشته در اختیار آنان نبوده است. این دین جدید، به

کوشش قمی، کلینی، مجلسی و دیگر آخوندهای شیعه پایه‌ریزی شده است و از خلال آن، مسائل مختلفی آشکار می‌گردد که قبلاً ناشناخته بود؛ اما درحقیقت، با اطلاع از آنها، عظمت دین اسلام و راز جاودانگی‌اش بیش از پیش نمایان می‌گردد؛ زیرا هر چیزی با ضد خود شناخته می‌شود؛ و اگر تلخی شرک و بدعت شیعه نبود، شیرینی توحید اسلام احساس نمی‌شد.

شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که این احیای دوباره میراث شیعه، نشانه نزدیک شدن فروپاشی این فرقه است. آنان همواره در طول تاریخ، با باور تقیه و اعتقادات ساختگی ادامه حیات داده‌اند و باورهای خود را یکسره تبلیغ کردند تا جایی که بسیاری از عوام سست‌باور فریفته دروغ‌های‌شان شدند؛ اما امروز مردم در پی آنند که ببینند شیعیان چه در چنته دارند؛ پس با مراجعه به کتاب‌های مورد اعتماد شیعه که به وفور در دسترس همگان قرار گرفته است، افتضاحات این فرقه برای‌شان هویدا می‌گردد.

۲- این‌گونه تأویلات باطنی آیات قرآن که در کتاب‌های شیعه دوازده امامی به وفور یافت می‌شود، از نظر بسیاری از نویسندگانی که درباره این فرقه تحقیق می‌کنند پنهان مانده است. برای اثبات این مطلب، همین کافی است که می‌بینیم از میان کسانی که در مورد شیعیان دوازده امامی به تحقیق و نگارش روی آورده‌اند، افرادی هستند که آنان را کاملاً از اعتقاد باطنی به دور می‌دانند و گمان می‌کنند که آن بینش، فقط مربوط به اسماعلیه است؛ چنان‌که برخی از فرقه‌پژوهان می‌گویند: «اسماعیلیان صفاتی برای ائمه قائلند که دیگر گروه‌های شیعی از آن آگاه نیستند و به آن اعتقادی ندارند؛ زیرا آنها [= اسماعیلیان] اعتقاد دارند که ائمه در ظاهر همانند دیگر مردم هستند که می‌خورند و می‌خوابند و می‌میرند؛ اما در تأویلات باطنی خود می‌گویند: "امام وجه الله [= صورت خدا]، ید الله [= دست خدا] و جنب الله [= پهلوی خدا] می‌باشد" ^۱. ملاحظه می‌کنید که این درست عین دیدگاه شیعه دوازده امامی است که برای اثبات و تأیید این غلو، روایات متعددی آورده‌اند؛ تا جایی که حتی مجلسی یکی از باب‌های کتابش را به این موضوع اختصاص داده است و آن‌را چنین نام نهاده است: «بابی در مورد اینکه آنها [ائمه] پهلوی خدا و صورت خدا و دست خدا و امثال آنها هستند» ^۲.

۱- مصطفی الشکعة، إسلام بلامذاهب: ص ۲۴۷ و ۲۴۸.

۲- بحار الأنوار: ۱۹۱/۲۴ تا ۲۰۳.

علت این ناآگاهی [در مورد اعتقادات شیعه دوازده‌امامی] که بین طبقه‌ای از نویسندگان انتشار یافته است، آن است که کتاب‌های شیعیان امامی در این زمینه دو نوع است: نخست، ویژه تبلیغ تشیع است و به شیوه «تقیه» [یعنی ریاکاری و دروغ‌گویی] نوشته شده است؛ نوع دوم، که نزد آنها ارزش و اعتبار دارد، هشت کتاب حدیثی و چهار کتاب رجال‌شناسی است؛ به علاوه دیگر کتاب‌های علمای شیعه که در سطح کتاب‌های مذکور باشند. هرکس بر کتاب‌های نوع اول اعتماد کند و آنها را ملاک شیعه‌شناسی بداند، بسیاری از عقاید شیعه بر وی پوشیده خواهد ماند؛ زیرا در کتاب‌های این گروه، کنایات و اشاراتی وجود دارد که رازشان را فقط علمای شیعه و کسانی می‌دانند که از کتاب‌های معتمد شیعه آگاهی کافی دارند.

۳- علمای شیعه، این تأویلات باطنی را از نوع دیدگاه یا اجتهاد در تفسیر قرآن نمی‌دانند که امکان پذیرش، رد، بحث یا تصحیح آنها وجود داشته باشد؛ بلکه در موازین شیعه، این تأویلات باطنی همانند متون شرعی هستند که اهمیتی در حد وحی الهی یا احادیث نبوی دارند. آنها روایات زیادی دارند که این اختیار را از مردم سلب می‌کند که امثال این تأویلات عقل‌گریز فطرت‌ستیز را رد کنند که با هیچ منطق سالمی سازگار نیست و از نظر لغوی هیچ جایگاهی ندارند؛ یعنی واجب است که آنان، بی‌چون‌وچرا و بدون هیچ اعتراضی، هر چرا آخوند می‌گوید و می‌نویسد بپذیرند؛ به اصطلاح: «نورِ عقلت را خاموش کن و باور کن». آخوندهای شیعه تلاش زیادی کرده‌اند پیروان خود را بر مبنای پذیرش چنین نصوصی تربیت کنند؛ چنان‌که از قول اهل بیت به دروغ گفته‌اند: «قلب‌ها از گفتار ما اکراه دارند. هرکس معرفت داشت، برایش بیشتر نقل کنید و هرکس انکار کرد و نپذیرفت، رهاش کنید»؛ همچنین از سفیان سمط روایت کرده‌اند که گفت: «به ابوعبدالله صادق گفتم: "فدایت شوم، شخصی از جانب شما نزد ما می‌آید که به دروغ‌گویی مشهور است و از شما حدیث روایت می‌کند و ما نسبت به او اکراه داریم". ابوعبدالله گفت: "آیا می‌گوید که من گفته‌ام شب روز است و یا روز شب است؟" گفتم: خیر. او گفت: "حتی اگر گفت که من آن را گفته‌ام، او را تکذیب نکن که اگر تکذیب کنی، درحقیقت مرا تکذیب کرده‌ای؟"»^۲.

۱- بحار: ۱۲۹/۲.

۲- بحار الأنوار: ۲/۲۱۱ و ۲۱۲؛ اللوامع النورانية: ص ۵۴۹ و ۵۵۰.

از این روایت چنین برمی آید که در میان شیعیان، کسانی بوده‌اند که از این گونه روایات جعلی تنفر داشتند، ولی ناچار به پذیرش و تبعیت کورکورانه از آنها بوده‌اند؛ اما طبق همین روایات ساختگی شیعه، حتی کسی که از پذیرش و باور هر کدام از این روایات خودداری کند [بدون اینکه آن را رد کند] و بگوید: «چگونه ممکن است؟ چطور می‌شود؟ چگونه او چنین است؟ قسم به خدا که این کار، شرک به پروردگار بزرگ است»^۱.

مجلسی نیز برای این موضوع، اهمیت ویژه‌ای قائل شده و بابتی را با این عنوان آورده است: «بابی در مورد اینکه احادیث ائمه علیهم‌السلام سخت و پیچیده هستند و کلام‌شان چندین صورت دارد؛ و بیان ارزش و فضیلت تدبر در احادیث آنها علیهم‌السلام و تسلیم شدن در مقابل ایشان و نهی از نپذیرفتن احادیث‌شان». وی در این باب صد و شانزده حدیث ذکر کرده است.^۲

شاید نخستین کسی که این اعتقاد را پایه‌گذاری کرد و باب مستقلی را به آن اختصاص داد، کلینی باشد که در کتاب کافی بابی آورده است با این عنوان: «بابی در روایاتی که بیان می‌کنند حدیث آنها [= ائمه] سخت و پیچیده است»^۳؛ و در این باب، پنج روایت ذکر کرده است. به احتمال زیاد، ظهور روایاتی از این دست، موجب رواج این سخنان افسانه‌ای گشته است؛ مضاف بر اینکه ظاهراً هیچ انسان عاقلی در جمع شیعیان نبوده است که فریاد حق و توحید سر دهد، شرک و بدعت را بر ملا سازد و مردم بی‌خبر را از این گناه و گمراهی نجات بخشد.

این تفکر مذهبی که از پیروانش می‌خواهد به احادیثی که از قول ائمه جعل شده است - حتی اگر مخالف عقل و شرع باشد - چشم‌بسته ایمان بیاورند، شبیه دیدگاه صوفیان است که «قُطْب» یا «مراد»، از مریدان خود می‌خواهد بی‌چون‌وچرا در برابر اوامرش تسلیم باشند؛ تا جایی که گفته‌اند: «مرید در پیشگاه شیخ باید همانند مُرده در اختیار مرده‌شور باشد». این هواپرستی و خودخواهی، همان چیزی بود که فرعون را واداشت تا با ملت خود چنان برخورد کند که خداوند عزَّوجلَّ به آن اشاره می‌نماید:

﴿فَأَسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَسِيقِينَ﴾ [الزخرف: ۵۴]

«پس (فرعون) قوم خود را (بی‌خرد و) سبک شمرد، پس آنها از او اطاعت کردند، بی‌گمان

۱- رجال کشی: ص ۱۹۴.

۲- بحار الأنوار: ۱۸۲/۲.

۳- اصول کافی: ۴۰۱/۱ و ۴۰۲.

آن‌ها گروهی فاسق بودند»^۱.

۴- از دیدگاه شیعه، تفسیر قرآن دو شکل ظاهری و باطنی دارد که هر دو را نیز معتبر می‌دانند. آنان از قول ابوعبدالله صادق چنین جعل کرده‌اند: «ای هیثم تمیمی، گروهی به ظاهر ایمان آوردند و به باطن کفر ورزیدند؛ از این‌رو، چیزی سودشان نبخشید؛ و پس از آنان گروهی آمدند که به باطن ایمان آوردند و در ظاهر کافر (منکر) شدند؛ و این شیوه نیز آنان را سودی نداد. ایمان به ظاهر چیزی، ایمان نیست، مگر آنگاه که با ایمان به باطن همراه باشد و ایمان به باطن چیزی، ایمان نیست، مگر آنگاه که با ایمان به ظاهر توأم باشد»^۲. از این‌روست که می‌بینیم برخی از تفاسیر شیعه، تفاسیر مختلف را ذکر نمی‌کنند؛ بلکه تنها با تکیه بر زبان عربی یا آنچه از سلف نقل شده است، به آنچه ظاهر آیه بیان می‌کند اکتفا می‌کنند. این کار، بدین معنی نیست که آنان مخالف تأویل باطنی هستند؛ زیرا اعتقاد دارند که هر آیه‌ای از قرآن، یک معنای ظاهری و یک معنای باطنی دارد و همه آنها [= معانی] منظور شارع است؛ هرچند که در مورد برخی از آیات، فقط معنای ظاهری را بیان می‌نمایند و در مورد برخی دیگر، به ذکر معنای باطنی بسنده می‌کنند؛ یا بعضاً هر دو را می‌آورند. این کار به این دلیل است که روایاتشان نیز به همین شیوه دوگانه وارد شده است؛ همچنان که روایت کلینی در مورد تفسیر آیه زیر بر آن دلالت می‌کند:

﴿ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلِيَطَّوَفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾ [الحج: ۲۹]

«سپس، باید آلودگی‌هایشان را بر طرف سازند و به نذرهای خود وفا کنند و (برگرد) خانه‌های کهن‌سال (کعبه) طواف کنند».

وی از عبدالله بن سنان از ذریح محاربی چنین نقل می‌کند: «به ابوعبدالله [صادق] گفتم: "خدا در قرآن، ما را به دستوری امر کرده که دوست دارم آن را انجام دهم". ابوعبدالله گفت: "آن امر کدام است؟" عرض کردم: "این آیه قرآن که می‌فرماید: ﴿ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ﴾". او در جواب گفت: ﴿لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ﴾ یعنی دیدار با امام [پس از حج]؛ ﴿وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ﴾ انجام آن مناسک و احکام می‌باشد»^۳. عبدالله بن سنان نیز می‌گوید: «خدمت ابوعبدالله رفتم و گفتم: "فدایت شوم، درباره آیه ﴿ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ

۱- بنگرید به: المدخل الى الثقافة الإسلامية: ص ۱۱۳ تا ۱۱۵.

۲- بحار الأنوار: ۳۰۲/۱۱؛ بصائر الدرجات: ۵۵۷/۱.

وَلْيُؤْفُوا نُذُورَهُمْ ﴿﴾ نظر تان چیست؟" او گفت: "یعنی کوتاه کردن سبیل و گرفتن ناخن و چیزهایی مشابه آن". گفتم: "فدایت کردم، ولی ذریح محاربی گفت که شما به او گفته اید ﴿لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ﴾ یعنی ملاقات امام و ﴿وَلْيُؤْفُوا نُذُورَهُمْ﴾ یعنی انجام مناسک و احکام آن". ابو عبدالله گفت: "هم تو و هم ذریح راست می گویند؛ زیرا قرآن یک ظاهر دارد و یک باطن؛ و چه کسی می تواند همانند ذریح اینها را به دوش بکشد و تحمل کند؟" ^۱.

روایت بالا که کلینی و صدوق ذکر کرده اند، تصریحی است به اینکه قرآن یک معنای ظاهری دارد که به عموم مردم گفته می شود و یک معنای باطنی که فقط برای افراد خاصی بیان می شود که قدرت درک آن را دارند که آن هم با توجه به نایاب بودن افرادی همچون ذریح، می توان نتیجه گرفت که چنین کسانی یافت نمی شوند. سوال اینجاست درحالی که امامان شیعه، آن علم باطنی را پنهان کرده اند و از انتشارش نزد شیعیان شان خودداری کرده اند - مگر معدودی همچون ذریح باشد - چرا اثنا عشریه با روش امامان خود مخالفت می ورزند و این علم پنهانی را برای همه فاش می کنند؟

آنچه گفته شد، برگرفته از دیدگاهها و عقاید این فرقه بود. شاید برای برخی این پرسش پیش بیاید که چرا گفته نمی شود آن تفسیری که با ظاهر قرآن و زبان عربی و آثار پیشینیان و سلف صالح سازگار است، همان چیزی است که افرادی مانند امام باقر و صادق و علمای علم و دین و لغت نیز گفته اند. به راستی، این تأویل های باطنی، هیچ مستند و اصل معتبری از عقل و نقل و لغت ندارد؛ بلکه ساخته و پرداخته کافران دین ستیزی هستند که در صدد توهین به کتاب خدا و دین او و بی حرمتی به اهل بیت پیامبرش بوده و هستند به ویژه، آن تأویلات باطنی ای که تنها در نهران بیان شده اند و جز افرادی انگشت شمار، کسی آنها را نقل نکرده است؛ چنان که در پایان روایت به آن اشاره شد.

تفسیر قرآن کریم، کاری پنهانی و سری نیست که جز افرادی خاص، کسی قدرت به دوش کشیدنش را نداشته باشد. خداوند متعال کتابش را برای عموم مردم فرستاده است، نه برای افرادی خاص یا گروهی محدود. ائمه اهل بیت علیهم السلام در عصری زیسته اند که «عصر

۱- کلینی، فروع الکافی: ۵۴۹/۴؛ ابن بابویه، من لا یحضره الفقیه: ۲۹۰/۲ و ۲۹۱؛ معانی الأخبار: ص ۳۴۰؛ عیون أخبار الرضا: ص ۳۶۶؛ فیض کاشانی، تفسیر صافی: ۳۷۶/۳؛ حویزی، تفسیر نور الثقلین: ۴۹۲/۲؛ بحرانی، البرهان: ۸۸/۳ و ۸۹؛ مجلسی، بحار الأنوار: ۸۳/۹۲ و ۸۴؛ حرّ عاملی، وسائل الشیعة: ۲۵۳/۱۰؛ موسوی، مفتاح الکتب الأربعة: ۲۲۸/۵ و ۲۲۹.

طلایی امت» و اوج عزت و شوکت اسلام و مسلمین بود. آیا تفسیر قرآن در آن عصر پرشکوه، مخفیانه و پنهانی بود ولی در این زمان، همان تفسیر علنی می‌گردد؟ حق این است که امامان اهل بیت شجاع‌تر از آن بودند که از بیان حق و حقیقت بهراسند و از آشکارسازیِ اوامر خداوند متعال هراسی داشته باشند.

۵- تأویلات باطنی شیعه، کفر به قرآن و آیات خداوند یکتاست؛ خداوندی که می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَحْفَوْنَ عَلَيْنَا﴾ [فصلت: ۴۰]

«بی‌گمان کسانی که در آیات ما کجروی می‌کنند، بر ما پوشیده نیستند».

ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر این آیه می‌گوید: «الحاد در آیات خدا، یعنی قرار دادن کلام در غیر جای خودش^۱ که با انحراف در تفسیر و تأویل صورت می‌گیرد»^۲. سیوطی نیز می‌گوید: «این آیه ردی است بر کسانی که قرآن را به چیزی تفسیر می‌کنند که جوهره و ذات الفاظ بر آن دلالت نمی‌کند؛ همانند آنچه باطنی‌ها و معتقدان به اتحاد و حلول و کافران انجام می‌دهند»^۳. کسانی که این‌گونه آیات خدا را انکار می‌کنند و آن‌را از معانی اصلی‌اش تحریف می‌کنند - هرچند کفر خود را پنهان کنند و خود را با باطل بیوشانند - نمی‌توانند کفرشان را از خداوند متعال مخفی نگهدارند؛ چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَا يَحْفَوْنَ عَلَيْنَا﴾^۴.

۶- بزرگان شیعه، برای آنکه این تأویلات و تحریفات را برای عوام باورپذیر کنند، آنها را به ائمه اهل‌بیت نسبت داده‌اند و از آنجا که این تأویلات، نامعقول و غیرمنطقی است، گفته‌اند که سبک و سیاق قرآن، با دیدگاه عقلی سازگار نیست؛ و این سخن را به جعفر صادق نسبت داده‌اند. در حدیث ساختگی جابر جُعیفی از ایشان می‌خوانیم: «ای جابر، قرآن بطنی دارد و بطن آن، پشتی دارد. سپس گفت: هیچ چیز نسبت به عقل و درک مردم، دورتر از آن [= آیات و تفسیرش] نیست؛ [چنان‌که] ابتدای آیه‌ای در مورد چیزی است و

۱- تفسیر طبری: ۱۲۳/۲۴؛ فتح القدير: ۵۲۰/۴.

۲- قاسمی، محاسن التأویل: ۲۱۱/۱۴؛ آلوسی، روح المعانی: ۱۲۶/۲۴.

۳- الإکلیل: ص ۲۵۴، حاشیه جامع البیان.

۴- محمدشاه کشمیری، إکفار الملحدين: ص ۲.

انتهاش در مورد چیز دیگر؛ و آن کلام متصلی است که صورت‌های گوناگونی دارد.^۱ تردیدی نیست که چنین حکمی نسبت به روایات آنها سزاوارتر است و کمترین مصداقی در مورد کتاب الله و تفسیر صحیح آن ندارد.

۷- غالب تفاسیر شیعه همین مشی و روش باطنی را دنبال می‌کنند که آنرا از ابوالخطاب و جابر جعفی و مُغیره بن سعید و دیگر افراطیان شیعه به ارث برده‌اند. چنین به نظر می‌رسد که علمای شیعه در قرن پنجم در صدد برآمدند که از آن نگرش افراطی و گزافه‌گویی فاصله بگیرند؛ به گونه‌ای که «شیخ طوسی» برای‌شان تفسیری گرد آورد و از دیدگاه‌های علمای اهل سنت و مصادر و منابع آنها خوشه‌چینی نمود. او کوشیده است تا در این تفسیر، از غلو و زیاده‌روی‌هایی که در تفسیر قمی و عیاشی، اصول کافی و دیگر کتاب‌های‌شان به چشم می‌خورد، رهایی یابد و از آنها بکاهد؛ و هرچند گاهی اوقات به دفاع از معتقدات و مبانی بدعی فرقه خود پرداخته است، اما به اندازه قمی و شاگردانش در باتلاق گمراهی فرو نرفته است. از دیگر کسانی که همانند طوسی عمل کرده‌اند، می‌توان از «فضل بن حسن طبرسی» یاد کرد که تفسیر «مجمع البیان» را به رشته تحریر درآورده است. شیخ الاسلام ابن تیمیه به این موضوع اشاره کرده و می‌گوید: «طوسی و کسانی که همراه او هستند، در تفاسیر خود، از تفاسیر علمای اهل سنت استفاده کرده‌اند؛ و هر علم مفیدی که در تفسیر ایشان یافت می‌شود، آنها را از تفاسیر اهل سنت اقتباس کرده‌اند».^۲

یکی از مراجع شیعه در دوره خود که محدث و آگاه به رجال شیعه است، آخرین مجموعه حدیثی شیعه را تدوین کرده و استاد بسیاری از علمای بزرگ شیعه، مانند محمدحسین آل کاشف‌الغطاء و آقابزرگ تهرانی بوده است، کسی نیست جز «میرزا حسین نوری طبرسی». او رازی را برای ما آشکار می‌کند که تاکنون پوشیده مانده بود و پرده از آن مجهول برمی‌دارد و به صراحت می‌گوید که تفسیر «تبیان» شیخ طوسی، بر اساس تقیه و مدارا با مخالفان نوشته شده است: «بر کسی که در کتاب التبیان تأمل کند، مخفی نمی‌ماند که روش او [= شیخ طوسی] در نوشتن کتاب التبیان، در نهایت مدارا و مماشات با مخالفین است؛ زیرا می‌بینید که در تفسیر آیات، به اقوال حسن بصری، قتاده، ضحاک، سُدی، ابن جریر، جبّایی، زجاج، ابن زید و امثال ایشان اکتفاء نموده است و از هیچیک از مفسران

۱- قبلاً گزارش این نص از کتاب‌های شیعه بیان شد.

۲- منهاج السنة: ص ۲۴۶/۳.

امامیه نقل قول نکرده یا حتی خبری را از یکی از ائمه علیهم السلام گزارش ننموده است؛ مگر در برخی موارد که با آرای مخالفین [= اهل سنت] همخوانی داشته است. وی در رأس مفسرین، کسانی را به شمار آورده است که طریقه و روش ایشان، مورد ستایش قرار گرفته است. در صورتی که او این مطلب را بر اساس تقیه و مدارا ننوشته بود، از جمله شگفتی‌ها به حساب می‌آمد. از دلایل دیگری که نشان می‌دهد تفسیر التبیان بر مبنای تقیه نوشته شده است، سخن سید بزرگوار، علی بن طاووس، در کتاب *السعود* است که می‌گوید: "ما چیزی را ذکر می‌کنیم که جدم ابو جعفر محمد بن حسن طوسی در کتاب التبیان بیان نموده است - و تقیه او را واداشته تا بحثش را کوتاه کند - و آن این است که آیات مکی را بر آیات مدنی برتری داده است..."^۱. نوری به همین صورت، بحث را ناتمام گذاشته است و پس از نقل سخن علی بن طاووس می‌گوید: «او [= ابن طاووس] بیش از هر کسی به مقصود و مراد خود آگاه است و این امر بر هرکس که از مقام و جایگاه وی اطلاع داشته باشد، مخفی نمی‌ماند؛ پس در آن بیندیش»^۲.

با این توضیحات مرجع معاصر شیعه، روشن می‌شود که تفسیر «التبیان» طوسی بر اساس تقیه نوشته شده است یا شاید نگارش این تفسیر به قلم طوسی، نتیجه قانع شدن عقلی وی به پستی و سقوط شیعه بوده است؛ زیرا دریافته بود که علمای شیعه، معانی قرآن را تحریف کرده‌اند و نام تفسیر بر آن نهاده‌اند. همچنین ممکن است شیخ طوسی بر اثر همنشینی با اهل سنت در بغداد، تحت تأثیر ایشان قرار گرفته و گرایش به اعتدال و میانه‌روی یافته باشد. هر چه هست، معنی این واکنش به تفسیر تبیان این است که شیعیان امروز که نوری طبرسی نماینده آنهاست و کتاب «مستدرک الوسایل» او را به عنوان مرجع حدیث قبول دارند و مقام رفیعش را گرامی می‌دارند، از لحاظ غلو و تندروی از همه شدیدترند؛ چنان‌که می‌گویند تفسیر طوسی برای مخالفان نوشته شده و با روح تقیه درآمیخته است تا [به اهل سنت] نشان دهند که عقیده شیعه در برخورد با غیر شیعه چگونه است.

شاید خواننده در خلال این رأی مرجع شیعه درباره کتاب «التبیان»، این نکته را دریافته باشد که «تقیه»، سهم بسزایی در ایجاد و گسترش غلو و افراط در شیعه داشته است و

۱- فصل الخطاب فی إثبات تحریف کتاب رب الأرباب: ص ۳۵ (نسخه چاپی) یا برگه ۱۷ (نسخه خطی).

باعث شده که هر صدای عاقلانه و رأی معتدلی را که گمان می‌کنند با دیدگاه اهل سنت موافق است، با این بهانه که «تقیه کرده است» خفه کنند؛ و چنین شد که شیعه دوازده امامی در این دایره بسته باقی ماند و از تقیه پناهگاهی ساخت که هرگاه نسیم اصلاح و تغییر وزیدن می‌گرفت، به آن پناه می‌بردند.

لازم به یادآوری است که آنچه در مورد کتاب طوسی گفتیم، در مورد «مجمع البیان» طبرسی نیز صدق می‌کند؛ زیرا او نیز در تفسیرش راه و روش طوسی را پیموده است؛ چنان که در مقدمه‌اش به این موضوع اشاره کرده و می‌گوید: «... مگر آنچه شیخ عالیقدر، ابو جعفر محمد بن حسن طوسی - قدس الله روحه - از کتاب تبیان جمع‌آوری کرده است. بی‌تردید، آن [تفسیر] کتابی است که از آن نور حقیقت گلچین می‌شود و گوارایی صدق هوداست ... او رهبر و مقتدایی است که از نورش برمی‌گیرم و مسیری را که پیموده است، پی می‌گیرم»^۱.

مبحث سوم: آیا شیعه معتقد است که در کتاب خدا نقص یا تغییری رخ داده است؟

به سه دلیل این بحث را با جمله پرسشی شروع نمودیم:

اول: اظهار بی‌زاری و برائت صریح بعضی از بزرگان تشیع، مانند شریف مرتضی و ابن بابویه قمی از ادعای تحریف؛

دوم: اجماع مسلمانان بر اینکه قرآن از جانب خداوند عز و جل حفظ و نگهداری می‌گردد:

﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ۗ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ [فصلت: ۴۲]

«هیچ گونه باطلی نه از پیش روی آن و نه از پشت سر آن، به آن راه نیابد، از سوی حکیم ستوده نازل شده است».

پس هرکس بگوید در قرآن نقص و تحریف پیش آمده است، از اهل قبله نیست و سهمی از مسلمانی ندارد؛ لذا مقتضای عدالت این است که هنگام پژوهش درباره این مسئله، نهایت احتیاط را مراعات نماییم، در گفتارمان عادل باشیم و بدون تحقیق و بررسی، هیچ فرقه‌ای را به پیروی از این اندیشه متهم نکنیم؛

سوم: برخی از متفکرین، این اعتقاد کفرآمیز را به همه شیعیان تعمیم می‌دهند؛ در حالی که مذهب شیعه، فرقه‌های گوناگونی دارد؛ پس جایز نیست گفته شود متقدمین

شیعه چنین اعتقادی داشتند^۱ یا جماعت زیدیه چنین می‌گویند؛ لذا اسلوب تعمیم این مقوله به تمام شیعه، امری ناپسند و غیرقابل قبول است.

بدون شک، پژوهشگر مسلمان، از خواندن این کلمات شیطانی و گوش دادن به سخن چنین افراد حقیری به شدت رنج می‌برد؛ کسانی که نسبت به کلام خداوند ﷻ پا را از گلیم خود درازتر کرده‌اند. لازم به ذکر است که بررسی این موضوع، برای رد و یا دفاع از آن نیست؛ چرا که این یاوه‌گویی‌ها، دامن مقدس قرآن را آلوده نمی‌کند و ادعای افرادی کینه‌توز و حقیر با اهداف مغرضانه، هرگز در عظمت قرآن خللی ایجاد نمی‌کند. مگر انسان می‌تواند با دستانش مانع تابش آفتاب و مهتاب شود؟ از طرفی طرح ادعاهای دروغین برای کینه‌توزان و ستیزه‌جویان بسیار آسان است و بر ما هم لازم نیست که هر سخن دروغی را دنبال کنیم و در پی رد و پاسخ به آن برآییم:

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر طینت خود می‌تند

به علاوه، نادیده گرفتن ادعاهای دروغ و بی‌توجهی به آن، برای نابود کردنش مؤثرتر است؛ مگر زمانی که آن سخن در میان مردم منتشر شود و گروهی از آن صحبت کنند و در کتابها درج شود که در این صورت واجب است نادرستی‌اش آشکار گردد.

پژوهش در این مسئله، به منظور رد و نقض آن نیست؛ بلکه برای بررسی این نکته است که آیا شیعیان معتقد به نقص و تحریف در قرآن هستند یا خیر. اثبات این موضوع، چنان افتضاح و رسوایی بزرگی برای شیعه در پی خواهد داشت که آن را از اساس ریشه‌کن می‌کند و تمامیتش را متزلزل می‌سازد؛ به طوری که هرگز از آنان سخنی پذیرفته و کلمه‌ای شنیده نخواهد شد. کیست که به حریم قرآن دست‌درازی کند و در عین حال، مسلمانی سخنش را

۱- احسان الهی ظهیر در تعلیقی بر نوشته‌های محدث نوری (نویسنده فصل الخطاب) می‌گوید: «از متقدمین شیعه، جز این چهار نفر - یعنی ابن‌بابویه قمی، شریف مرتضی، طبرسی و طوسی - کسی یافت نمی‌شود که اندیشه تحریف قرآن را انکار کند... حاصل سخن اینکه متقدمین و متأخرین شیعه از این جهت که در قرآن تحریف و تغییر و تبدیل صورت گرفته است، هم عقیده هستند» (الشیعة والسنة: ص ۱۲۲). ولی حقیقت این است که عقیده شیعه به تحریف قرآن، در این اواخر پدید آمده است و شیعه‌های نخستین، هرگز چنین عقاید گمراهانه‌ای نداشتند. افزون بر آن، باید پذیرفت که شیعیان نیز گروه‌های مختلفی دارند که به هیچ وجه این سخن باطل را باور ندارند.

بپذیرد و به قضاوتش راضی گردد؟^۱ هدف ما از انجام این پژوهش آن است که دریابیم آیا انتساب این مقوله به شیعه صحیح است یا خیر؛ زیرا کسی که بخواهد در قرآن خدشه وارد کند و یا قداستش را زیر سؤال ببرد، از اسلام بسیار دور است؛ اگر چه خود را بدان منتسب بداند. در عین حال، بر مسلمانان واجب است که ماهیت چنین افرادی را روشن سازند تا امت اسلام از دشمنی و کینه او آگاه شوند؛ زیرا چنین کسی، با اصل اسلام سرستیز دارد. در بررسی مقوله تحریف، علامه ابوبکر باقلانی اعتقاد دارد که صرفاً نقل سخن کسانی که چنین اعتقادی دارند، برای اثبات نادرستی اش کافی است و نیازی به رد و پاسخگویی به آن نیست؛^۲ زیرا قرآن در برخورداری از وسایل حفظ و اسباب نگهداری، به حدی غنی است که محال است نقص و تغییر و تحریفی بدان راه یابد؛ زیرا خداوند می فرماید:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]

«مانما قرآن را نازل کردیم و قطعاً ما نگهبان آن هستیم».

ادعای تحریف و نقص در قرآن، در محیط شیعه سر برآورده است. این اندیشه، به گونه‌ای متولد شد که اسباب نابودی و دلایل بطلانش را با خود دارد. تردیدی نیست که سازنده این اندیشه، در ایجاد آن مهارت کافی نداشته است؛ بنابراین در عمل، آشکارا فصاحت و زشتی به بار آورده و سخن خود را نقض کرده است. اساس این اندیشه شیطانی، فقط بر این ادعا استوار است که نقص و تغییر در قرآن راه یافته است و قرآن اصلی که از هر تغییری محفوظ است، نزد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است و پس از ایشان نیز یازده امام دیگر شیعه آن را به ارث برده‌اند و هم اکنون نزد مهدی منتظر قرار دارد [که او هم فراری است]. علمای شیعه، این ادعا را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام نسبت داده‌اند، درحالی که آن بزرگوار در زمان خلافت خود، همین قرآن را به عنوان حاکم و قاضی قرار می‌داد، همواره آن را تلاوت می‌کرد و بر مبنای آن عبادت می‌کرد. به علاوه، اگر او قرآن دیگری غیر از قرآن فعلی در اختیار داشت، باید آن را برای مردم آشکار می‌کرد و جایز نبود

۱- از این روست که امام ابن حزم، زمانی که با مسیحیان مناظره می‌کرد، در پاسخ به ادعای ایشان مبنی بر اینکه شیعه می‌گوید قرآن تحریف شده است، چنین گفت: «آنان مسلمان نیستند؛ بلکه فرقه‌ای هستند که علیه اسلام و مسلمین به وجود آمده‌اند و پیدایش آنها به ۲۵ سال پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله برمی‌گردد»؛ بنگرید به:

الفصل: ۸۰/۲.

۲- إيجاز القرآن: ص ۲۴، تحقیق احمد صقر.

که عبادت خود را بر اساس کتابی تحریف شده و ناقص قرار دهد. اگر چیزی که علمای اثناعشری ادعا می کنند صحت داشت، علی علیه السلام باید آن قرآن کاملی را که جمع آوری کرده بود بیرون می آورد و به جای قرآن تحریف شده ای قرار می داد که آنان گمان می کنند؛ همچنین هنگامی که خلافت به او واگذار شد، باید این موضوع را پیگیری می کرد؛ در غیر این صورت، در خیانت شخص تحریف کننده خائن شریک بود؛ [اما چنین نکرد؛] در حالی که علی علیه السلام با معاویه بر سر قضیه ای درگیر شد که نسبت به موضوع تحریف قرآن، بسیار کم اهمیت تر بود؛ پس چرا او در این مورد هیچ کاری نکرد؟

کسانی که به این بهتان و افترا دامن می زنند، هیچیک به این پرسش مهم که بنیان این عقیده را از ریشه برمی کند پاسخی نداده اند؛ بجز آنچه آخوند بزرگشان سید نعمت الله جزائری^۱ گفته است: «زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام بر کرسی خلافت نشست، نتوانست قرآن واقعی را آشکار کند و این [قرآن تحریف شده] را از دید افراد پنهان سازد؛ چرا که این کار باعث آشکار شدن عمل پست و شنیع افراد پیش از او می گشت»^۲. آری، شیعیان این گونه پاسخ می دهند و عذر می آورند. چه ایراد و دشنامی بالاتر از چنین تهمتی است که به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت می دهند؟ آنان علی علیه السلام را متهم می کنند که به جای هدایت امت اسلام، با کسانی که قبل از او بوده اند، مجامله و سازش کرده است؛ لذا آن قرآنی را که در اختیار داشت بیرون نیاورد. خدایا، چه تهمت بزرگی است که به آن حضرت می زنند.

آنان وجود قرآن را به امام غایبشان مرتبط می سازند؛ یعنی موجود افسانه ای و موهومی که اصلاً به دنیا نیامده است. در واقع، امام غایب و قرآن غایب، توهم و خیالی بیش نیست.

کلمات و عبارتهای جعلی و دروغی که آنها را به عنوان آیات جاافتاده [یا حذف شده] از مصحف رو کرده اند، دورغ و تهمت شان را نمایان کرده است. این کلمات، بیشتر به

۱- علمای شیعه، جزائری را با عناوینی چون: «السید السند، الرکن المعتمد، محدث آگاه، محقق برجسته و مدقق بی نظیر» یاد کرده و معتقدند که وی از بزرگترین علمای متأخر امامیه است. او در سال ۱۱۱۲ ق فوت کرد؛ بنگرید به: أمل الآمل، ۲/۳۳۶؛ الکنی والألقاب، ۳/۲۹۸؛ سفینه البحار، ۲/۶۰۱؛ مقدمه الأنوار النعمانية.

۲- الأنوار النعمانية، ۲/۳۶۲.

دروغ‌های «مُسَيْلِمَةُ كَذَابٌ»^۱ و ادعاهای بی‌پایه و اساس شباهت دارد و از نظر بلاغت و دستور زبان، کمترین شباهت و رابطه‌ای با ساختار زبان عربی ندارد. آنان سپس به خود آمدند و گفتند: «به این الفاظ و کلمات نمی‌توان اعتماد کرد و نباید آنها را به عنوان آیاتی از قرآن به حساب آورد؛ همچنین جایز نیست آنها به عنوان قرآن قرائت شوند؛ زیرا از طریق روایات آحاد و غیرمتواتر نقل شده‌اند؛ ائمه علیهم‌السلام نیز قرآنی را که در اختیار مسلمانان است قرائت می‌کردند و به کار می‌بستند؛ پس آنچه را که ایشان [= ائمه] در موردش اتفاق نظر داشتند، به خاطر این روایات آحاد رها نمی‌کنیم. چنین شد که گروهی از خردمندان که تناقض و نادرستی این ادعا را آشکارا می‌دیدند از خیل معتقدین به تحریف جدا شدند و به شیعیانی که معتقد به نقص و تحریف قرآن بودند هجوم بردند و دروغ‌شان را فاش ساختند؛ و خداوند در این میدان، مؤمنان را حمایت نمود.

مبارزه و کشمکش موجود در بین این دو گرایش فکری در اثناعشریه، از خلال مطالب کتاب «فصل الخطاب» بیشتر روشن می‌گردد و تفصیل آن خواهد آمد. پس ادعای تحریف قرآن، اسباب نابودی‌اش را درون خود جای داده است و همین که جاعلان آن را بر زبان آوردند و بر قلم جاری ساختند، دروغ بودنش آشکار شد. در این مسئله، نشانه‌هایی برای مؤمنان و دلیلی از هزاران دلیل بر عظمت قرآن می‌باشد. بی‌تردید، تحریف‌ناپذیری قرآن، یکی از اسرار اعجاز این کتاب الهی است که عقل‌ها آن را درک نمی‌کنند و یکی از شواهد تحقق وعده خداوند جل جلاله به حفظ کتاب عزیز خود می‌باشد.

در ادامه، به بررسی و تحقیق این قضیه نزد شیعه می‌پردازیم که اصلاً چنین فکری از کی آغاز شد، چگونه ادامه یافت و چه کسی گناه بزرگ جعل آن را برعهده گرفته است. به علاوه خواهیم دید که آیا همه فرقه‌های شیعه بدان معتقدند یا در میان آنان کسانی هستند که این عقیده را نپذیرفته‌اند و از آن بیزار می‌باشند. ابتدا آنچه در منابع اهل سنت ذکر شده بیان می‌کنیم و سپس به بررسی کتاب‌های اثناعشریه می‌پردازیم.

۱- مسیلمه، دروغگویی بود که در دوران خلیفه اول ادعای پیامبری کرد و در جنگ با سپاه اسلام به هلاکت

آغاز این دروغ‌پردازی بر اساس منابع اهل سنت

امام ابوبکر محمد بن قاسم انباری^۱ می‌گوید: «صاحبان فضیلت و عقل، همواره شرف و جایگاه والای قرآن را می‌دانستند تا اینکه در زمان ما یک منحرف مرتد با هدف نابود کردن شریعت اسلام، این اندیشه [تحریف قرآن] را به وجود آورد و این‌گونه با هدف ابطال شریعت به امت اسلامی حمله‌ور شد. او مدعی شد قرآنی که عثمان بن عفان^{رضی الله عنه} به کمک دیگران جمع‌آوری کرد و به تصویب اصحاب رسول^{صلی الله علیه و آله} رسید [و هم اکنون در دست ماست] شامل تمامی قرآن نمی‌شود؛ زیرا پانصد کلمه از آن جاافتاده است ... این کافر، از روی کفر و بی‌دینی، قرآن را به صورتی غیر از آنچه نازل شده بود قرائت می‌کند و می‌گوید: «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرِ بَسِيفٍ عَلٰی وَاَنْتُمْ اَذَلَّةٌ»: «و بی‌گمان، الله شما را در [جنگ] بدر در حالی با شمشیر علی یاری کرد که ناتوان بودید»^۲.

این سخن ابن‌انباری، نشان می‌دهد که این افتراها در زمان او - اواخر قرن سوم و ابتدای قرن چهارم هجری - آغاز شده است. همچنین وجود عبارت «بَسِيفٍ عَلٰی» در این آیه جعلی، دلالت بر این دارد که سرچشمه این افترا و بهتان فرقه شیعه است، نیز این مطلب را می‌رساند که مسلمانان در گذشته هرگز شاهد چنین افتراهایی در میان امت اسلام نبودند، تا اینکه آن شخص منحرف مرتد پیدا شد. ظاهراً ابن‌انباری با این شیوه بیان، به شخص معینی اشاره دارد و هرچند نامی از این بدعت‌گذار برده نمی‌شود، هویت مذهبی‌اش در خلال نقل یاوه‌گویی‌هایش هویدا است.

المَلَطِي (م ۳۷۷ق) اشاره می‌کند که این شخص بهتان‌گوی، «هشام بن حکم» است^۳. هشام معتقد بود این قرآنی که در میان مردم است، در دوران عثمان جعل شده است و

۱- او محمد بن قاسم محمد ابوبکر بن انباری (۲۷۱ - ۳۲۸ ق) است. خطیب بغدادی درباره او می‌گوید: «وی از بزرگان اهل سنت، شخصیتی راستگو، فاضل، دیندار و نیکوکار بود». وی مؤلف کتاب‌های متعددی در زمینه علوم قرآن است؛ از جمله الوقف و الابتداء و همچنین الرد علی من خالف مصحف العامة. او حافظ‌ترین فرد دوران خود در تفسیر قرآن و لغت بود؛ بنگرید به: تاریخ بغداد: ۱۸۱/۳ تا ۱۸۶.

۲- تفسیر القرطبی: ۲۸/۱. اصل آیه چنین است: «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرِ وَأَنْتُمْ أَذَلَّةٌ» [آل عمران: ۱۲۳] «و بی‌گمان، الله شما را در [جنگ] بدر در حالی یاری کرد که ناتوان بودید».

۳- وی در اصل اهل کوفه بود ولی در بغداد می‌زیست و در آغوش کافران تربیت یافت. هشام از نظر گرایشات فکری، به «جهمیه» نزدیک بود؛ ولی نهایتاً به فرقه «مجسمه» پیوست و چندین مقاله و نوشته گمراه‌کننده از

قرآن واقعی به علت ارتداد صحابه به آسمان صعود کرده است.^۱ او در سال ۱۹۰ق درگذشت و این بدین معنی است که این افترا، پیش از تاریخی بوده که ابن انباری به آن اشاره کرده است. با کمی دقت متوجه می‌شویم که این بهتان بیش از هر چیز به بحث امامت و جایگاه ائمه در عقیده شیعه مربوط است؛ چون علمای شیعه خواستند مسئله امامت را از طریق آیات قرآن استدلال کنند و در قرآن چیزی برای اثبات ادعای‌شان نیافتند، به این دروغ و بهتان متوسل شدند. بنابراین - چنان که مَلطی می‌گوید - بعید به نظر نمی‌رسد بنیانگذار این اندیشه شوم و ننگین، هشام بن حکم باشد؛ چرا که هشام نخستین کسی بود که درباره امامت سخن به میان آورد؛ تا آنجا که ابن ندیم^۲ می‌گوید: «نخستین کسی که بحث امامت را در میان مسلمانان مطرح کرد، هشام بن حکم بود که صاحب کتاب‌هایی از جمله کتاب امامت می‌باشد». ابن مطهر حلی هم گفته است: «هشام از جمله کسانی است که برای اولین بار مقوله امامت را مطرح کرده و با استدلال، مذهب شیعه را پالایش نمود»^۳. کشی به نکته دیگری اشاره می‌کند که دست داشتن هشام در این توطئه را بیشتر تقویت می‌کند؛ وی می‌گوید: «هشام از غلامان ابوشاکر بود و ابوشاکر هم فردی بی‌دین»^۴. نظر قاضی عبدالجبار معتزلی نیز چنین است: «هشام از اهل قبله نیست؛ او به دشمنی با پیامبران معروف بود و همراه ابوشاکر دیصانی - موسس فرقه دیصانیه^۵ - دستگیر شد؛ و به دوستی و نشست و برخاست با او مشهور بود؛ اما او ادعا کرد که از شیعیان است؛ لذا یکی از یاران

او گزارش شده است. بر طبق گزارش کتاب‌های فرقه‌شناسی، فرقه «هشامیه» از شیعه به او منسوب است. به نقل از رجال کشی، او در سال ۱۷۹هـ و بر طبق گزارش‌های دیگر، در سال ۱۹۰ وفات یافته است. بنگرید به: رجال الکشی: ص ۲۵۵ تا ۲۸۰؛ رجال النجاشی: ص ۳۳۸؛ ابن حجر، لسان المیزان: ۱۹۴/۶. درباره هشامیه بنگرید به: الملتی، التنبیه والرّد، ص ۲۴؛ اشعری، مقالات الإسلامیین: ۱/۱۰۶؛ البغدادی، الفرق بین الفرق: ص ۶۵؛ الملل والنحل: ۱/۱۸۴.

۱- کتاب التنبیه والرّد: ص ۲۵

۲- الفهرست: ص ۱۷۵.

۳- رجال الحلی: ص ۱۷۸.

۴- رجال الکشی: ص ۲۷۸.

۵- «دِیصانیه» یکی از فرقه‌های ثنوی (دوگانه پرست) است که قائل به اصالت نور و تاریکی است و ریشه‌اش به آیین مانوی برمی‌گردد؛ بنگرید به: الفهرست: ص ۳۳۸.

مهدی - خلیفه عباسی - نجاتش داد و همراه ابوشاکر به دار آویخته نشد»^۱. بنابراین او در دامان کفار پرورش یافته است و «از کوزه همان برون تراود که در اوست». چنان که در رجال کشی بیان شده است «وقتی مهدی عباسی تصمیم به تعقیب جماعت کافران گرفت، به او گفته شد که سکوت اختیار کند»^۲ و هشام می گوید: «تا فوتِ مهدی لب به سخن نگشودم»^۳.

چنان که مشاهده می کنید، در مورد خاستگاه تحریف اندیشه شیطانیه تحریف قرآن، قرائن و دلایل به هشام و فرقه اش اشاره دارند. حداقل می توان گفت که این فکر در زمان هشام به وجود آمده است. از جمله دلایلی که به بروز این عقیده در آن دوره اشاره دارد، قولی است که ابن حزم از جاحظ نقل می کند: «ابواسحاق ابراهیم نظام و بشر بن خالد به من خبر دادند که به محمد بن جعفر، رافضی معروف به شیطان الطاق گفتند: "وای بر تو! از خدا حیا نمی کنی که در کتابت دم از امامت زده ای و این آیه را انکار کرده ای: ﴿ثَانِيْ اَثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ اِذْ يَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا﴾»^۴؟ آن دو گفتند: به خدا سوگند شیطان الطاق در جواب ما مدت زیادی خندید. گویی ما هستیم که مرتکب گناه شده ایم»^۵. این داستان را ابن حزم از جاحظ نقل نموده و درباره او گفته است: «با وجود دیوانگی و گمراهی اش، ما در کتاب هایش ندیده ایم که عمداً دروغی را نقل کند که خودش آنها را قبول داشته باشد؛ اگرچه دروغ های بسیاری را از دیگران نقل کرده است»^۶.

۱- بنگرید به: تثبیت دلائل النبوة: ص ۲۲۵.

۲- رجال الکشی: ص ۲۶۵ و ۲۶۶

۳- رجال الکشی: ص ۲۶۶.

۴- «نفر دوم از دو نفری که در غار بودند، به یار خود (ابوبکر) می گفت: «اندوهگین مباش، یقیناً الله با ماست» [التوبة: ۴۰].

۵- الفصل: ۳۹/۵. در چاپ تحقیق شده کتاب «الفصل» نام وی به صورت «محمد بن جعفر» آمده است و شاید صحیح تر آن «ابوجعفر» باشد؛ زیرا کتاب های تراجم، نام پدرش را «علی» ثبت کرده اند.

۶- همانجا.

شیطان الطاق (م ۱۶۰ ق) یا محمد بن علی ابن النعمان یا «ابوجعفر أَحْوَل»^۱ ظاهراً معاصر هشام بن حکم بوده است. ابن حجر می‌گوید: «می‌گویند وقتی به هشام بن حکم - بزرگ رافضیان - خبر رسید که آن مرد را شیطان الطاق لقب داده‌اند، هشام او را مؤمن الطاق لقب داد». قطعاً او یکی از کسانی است که در این جُرم با هشام بن حکم شریک بوده است؛ همچنان که در تألیف مطالبی در مورد مسئله امامت با او مشارکت داشت و از این نصوص نیز می‌توان دریافت که خاستگاه اصلی اندیشه تحریف قرآن، مقوله امامت است.

گزارش اهل سنت درباره گسترش این عقیده بین شیعه

این اعتقاد در میان علمای اثناعشری که اشعری و دیگران به آنها لقب «رافضی» داده‌اند، چنان شایع شد که به عنوان سخن مشهوری در میان آنها رواج یافت. به گزارش اشعری آنان مدعی بودند: «یقیناً قسمت‌هایی از قرآن کم شده است؛ اما شایسته و جایز نیست که ممکن بدانیم بخش‌هایی به قرآن اضافه شده است. همچنین جایز نیست که امکان تغییر آیات به صورتی جز آنچه هم اکنون هستند، وجود داشته باشد. اما از جهت حذف آن [معتقدیم که] بسیاری از مطالب آن حذف شده است. امام نیز به همه آن موارد آگاه است»^۲.

در عین حال، فرقه دیگری از شیعه که به قول اشعری اندیشه اعتزال و امامت را با هم جمع کرده‌اند، ضمن انکار این مقوله گفته‌اند: «بی‌تردید، نه نقصی در قرآن صورت گرفته است و نه به آن افزوده شده است؛ بلکه قرآن به همان شکلی که خداوند ﷻ بر پیامبر ﷺ نازل فرموده، بدون تغییر و تبدیل باقی مانده و همواره چنین است»^۳. فرقه سومی هم در این مورد هست که ظاهراً از قلم افتاده است^۴. چنان‌که بغدادی (م ۴۲۹ ق) اشاره کرده

۱- گفته می‌شود وی معتقد بود که تا چیزی روی ندهد، خدا آنرا نمی‌داند؛ همچنین گمراهی‌های دیگری نیز داشت. فرقه شیطانیه یا نعمانیه که جزء شیعیان افراطی بودند، منسوب به اوست؛ بنگرید به: رجال الکشی: ص ۱۸۵؛ رجال النجاشی: ص ۲۴۹؛ لسان المیزان: ۳۰۰/۵ و ۳۰۱؛ فرق الشیعه، نوبختی: ص ۷۸، سفینه البحار: ۳۳۳/۱؛ مقالات الإسلامیین: ۱۱۱/۱؛ الملل والنحل: ۱۸۶/۱؛ الانتصار ابن الخياط: ص ۱۴ تا ۴۸.

۲- مقالات الإسلامیین: ۱۱۹/۱ و ۱۲۰.

۳- همانجا.

۴- از نسخه چاپ‌شده مقالات الإسلامیین، تحقیق محمد محی الدین عبدالحمید (۱۲۰/۱) چنین برمی‌آید؛ همچنین از نسخه چاپ‌شده دیگری از مقالات الإسلامیین، تحقیق هلموت ریتز. وی می‌گوید: «در برخی نسخه‌های خطی در پاورقی توضیحی آمده مبنی بر اینکه در کتاب فرقه‌ای در ترتیب و شماره فرقه‌ها از قلم

است برخی از رافضیان مدعی هستند اصحاب گرامی رسول خدا ﷺ در قرآن تغییر و تحریف ایجاد نموده‌اند. او این تفکر را مجوز صدور حکم کفر برای آنها و خروجشان از دین اسلام می‌داند.^۱

ظاهراً انتشار این اندیشه ناروا، به صورت گسترده‌ای در میان شیعه شایع بوده است؛ تا جایی که ابن حزم مقوله تحریف قرآن را به تمام فرقه امامیه نسبت می‌دهد و هیچیک از بزرگان امامیه را مستثنا نمی‌کند، مگر سه نفر که از سقوط در این پرتگاه نجات یافته‌اند.^۲ قاضی ابویعلی نیز این مقوله را به فرقه رافضه^۳ که از القاب اثناعشریه است، نسبت می‌دهد؛ اما ظاهراً شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته این اندیشه را به باطنی‌ها نسبت می‌دهد و می‌گوید: «و همچنین [حکم به کفر کسی می‌شود] که ادعا کند چیزی از قرآن حذف یا مخفی شده است؛ یا اینکه ادعا کند قرآن تأویلات باطنی‌ای دارد که واجبات شرعی را ساقط می‌کند؛ یا اعتقاداتی از این قبیل داشته باشد. کسانی که چنین عقایدی داشته باشند، قَرْمَطی و باطنی نامیده می‌شوند»^۴. آیا شیخ الاسلام ابن تیمیه، اثناعشری‌ها را از باطنیه به شمار آورده است، یا چون اطلاع نداشته آنها نیز معتقد به چنین مقوله‌ای هستند نامشان را ذکر نکرده است؟ شاید شیخ الاسلام بیشتر بر روی تأویلات باطنی که قرامطه باطنیه بر آن تکیه می‌کنند متمرکز شده است. به هر حال، بنده در کتاب‌هایی که از شیخ الاسلام مطالعه

افتاده است. این فرقه، اضافه شدن آیات به قرآن را ممکن می‌دانند، ولی نقص را جایز نمی‌دانند» (بنگرید به: حاشیه مقالات الإسلامیین: ص ۴۷ تحقیق هلموت ریتز). شاید این نتیجه‌گیری، دیدگاه شخصی نسخه‌پرداز کتاب باشد؛ زیرا هیچیک از علمای شیعه، چنین ادعایی نکرده است؛ و طوسی و طبرسی نیز اجماع علمای شیعه را بر این دانسته‌اند که ادعای اضافه شدن آیات به قرآن، باطل است؛ بنگرید به: التبیان: ۱۵/۱؛ مجمع البیان: ۳۰/۱.

۱- الفرق بین الفرق: ص ۳۲۷.

۲- الفصل: ۴۰/۵.

۳- قاضی ابویعلی به جهل آن گروه از رافضیان در خصوص مسائل مسلم اسلام و جدال ایشان در زمینه حقایق متواتر اشاره می‌کند و می‌گوید: «قرآن با حضور اصحاب کرام رحمته جمع‌آوری شد که علی بن ابی طالب رحمته از جمله آنان است؛ و همگی بر آن اتفاق کردند و کسی منکرش نشد؛ زیرا از آنجا که چنین موضوعی کتمان‌ش به طور معمول محال است، [اگر قرآن حقیقی پنهان بود،] بر علی و دیگران واجب بود که آن [قرآن ظاهری] را انکار کنند؛ زیرا علی رحمته آن را می‌خواند و بدان عمل می‌کرد»؛ المعتمد فی أصول الدین: ص ۲۵۸.

۴- الصارم المسلول: ص ۵۸۶.

کرده‌ام، به این مساله برنخوردم که ایشان این افترای دروغین را به فرقه اثناعشریه نسبت داده باشد؛ نه در کتاب «منهاج السنه» که در آن به رد عالم شیعی - ابن مطهر حلی - پرداخته است و نه در دیگر کتاب‌هایش که در اختیار داشتم.

میرزا مخدوم شیرازی که مدتی در میان شیعیان زیسته و -چنان که خود می‌گوید- بسیاری از کتاب‌های آنان را مطالعه کرده است^۱ چنین می‌گوید: «آنان در کتاب‌های حدیث و کلام‌شان مدعی‌اند که حضرت عثمان رضی الله عنه از آیات قرآن کاسته است؛ و به نمونه‌هایی اشاره می‌کند از آنچه ادعا می‌کنند در قرآن وجود داشته است؛ همانند ادعای‌شان در مورد سوره انشراح که می‌گویند بعد از این کلام الهی ﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾ جمله «وعلیاً صهرک» [= و علی دامادت را] وجود داشته است.^۲

مطهر بن عبدالرحمن بن علی بن اسماعیل به برخی از کارهای شیعیان در زمان خود اشاره کرده است؛ از جمله: آتش زدن قرآن‌ها، اهانت به قرآن کریم و اختراع مصحفی جدید.^۳

شیخ محمد بن عبدالوهاب نیز ضمن اشاره به آنچه کتاب‌های شیعه درباره نقص قرآن مطرح کرده‌اند، توضیح می‌دهد که شیعیان زمان او، دو سوره دیگر، یعنی سوره «نورین» و

۱- وی یاد آور شده که ناچار بوده برای ماندن میان آنها، با ایشان معاشرت کند و کتاب‌های‌شان را بخواند. از این رو، از بسیاری از انحرافات و یاوه‌گویی‌های‌شان آگاهی کامل یافته است: (بنگرید به: النواقض: برگه ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۶۵، نسخه خطی). وی حتی گفته است: «کسی به اندازه من از عادت‌ها و اعتقادات و کارهای‌شان اطلاع ندارد. آگاهی من از آنان به قدری است که نمی‌توانند بگویند فلانی به ما تهمت زده است؛ و این ایرادی است که در گذشته، همواره به دانشمندان اهل سنت وارد می‌کردند که آنان از اندیشه‌های شیعه اطلاع کامل ندارند؛ ولی در مورد من نمی‌توانند چنین بهانه‌ای بیاورند»؛ همان، برگه ۸۷.

۲- النواقض: برگه ۱۰۳ (نسخه خطی). شیخ محب‌الدین خطیب گفته است: «آنها از بیان این ادعا خجالت نمی‌کشند؛ با وجود اینکه می‌دانند این سوره در مکه نازل شده است و در آن زمان، تنها داماد رسول خدا صلی الله علیه و آله عاص بن ربیع اموی بود»؛ الخطوط العریضة: ص ۱۵.

۳- تکفیر الشیعة: برگه ۵۸ (نسخه خطی). او این مطلب را در فصلی با عنوان «احوال طهماسب ناپاک‌زاد بی‌دین کافر» بیان کرده است. منظور از طهماسب پسر شاه اسماعیل بن حیدر صفوی (م ۹۱۹ ق) و یکی از پادشاهان دولت صفوی است که بعد از پدرش در سال ۹۳۰ ق به سلطنت رسید و از جمله شیعیان متعصب اثناعشریه بود؛ بنگرید به: دائرة المعارف الشیعة: ۳۲۱/۶.

«الولاء» را به قرآن اضافه کرده‌اند؛ با این گمان که عثمان بن عفان رضی الله عنه آنها را مخفی نموده است. که هر سوره به اندازه یک جزء بوده است و آنها را به آخر قرآن ملحق کرده بودند.^۱

صورت این مساله، نزد شاه عبدالعزیز دهلوی بیشتر روشن می‌شود. او یادآور می‌گردد که علمای اثناعشریه بر این باورند که صحابه رضی الله عنهم آیاتی را که مربوط به فضایل علی رضی الله عنه و دیگر ائمه دوازده‌گانه است، تغییر داده و از کتاب خدا حذف کرده‌اند و به جایش نام دشمنان ائمه را ذکر کرده‌اند. وی برخی از دلایل و شواهد این ادعا را از کتاب‌های شیعه نقل می‌کند و توضیح می‌دهد که آنان با این کار، با همه علوم منقول و معقول، ضروریات بدیهی دین اسلام و آنچه تاریخ به صورت متواتر ذکر کرده است، به مخالفت برخاسته‌اند. او همچنین ضمن بیان برائت و پاکی اهل بیت از این عقیده، اظهار می‌کند که حتی برخی از علمای شیعه، همانند ابن بابویه، از این عقیده ابراز بیزارى کرده‌اند.^۲

ابوالثناء سید محمود آلوسی (م ۱۲۷۰ق) نیز در تفسیر خود معترض این افترا شده و برخی شواهد آن را از کتاب‌های شیعه نقل می‌کند و فساد و بطلان این ادعا را یادآور می‌گردد؛ زیرا عوامل و اسباب حفظ و نگهداری متعددی برای این کتاب بزرگ فراهم گشته است که با وجود آنها هرگز احتمال سقوط یا حذف حتی یک حرف از قرآن کریم به ذهن انسان مؤمن خطور نمی‌کند و هرگز برایش قابل تصور نیست. اگر غیر از این باشد، بسیاری از بدیهیات اسلام در معرض شبهه و تردید قرار خواهد گرفت. وی سپس می‌گوید: «هنگامی که برخی از علمای شیعه متوجه شدند این ادعا باطل و بی‌پایه و اساس است [از پذیرش مسئولیت آن طفره رفتند و] آن را به برخی دیگر از علمای‌شان نسبت دادند. وی سخن طبرسی در تفسیر «مجمع البیان» را به عنوان شاهد نقل کرده است که ضمن انکار این موضوع، اظهار می‌دارد که این فقط نظر برخی از دوستان آنهاست و نظریه صحیح، خلاف آن است. آلوسی در این باره می‌گوید: «نادرستی و فساد مذهب دوستان او که حتی برای کودکان نیز روشن است، او را وادار به این سخن کرده است. خدا را شکر که حق را آشکار گرداند و خداوند در این میدان، مؤمنان را حمایت نمود».^۳

۱- رساله في الرد على الرافضة: ص ۱۴.

۲- مختصر التحفه الاثني عشرية: ص ۸۲.

۳- ابوالثناء سید محمود آلوسی، تفسیر روح المعانی: ۲۳/۱ به بعد.

شاید آלוسی نخستین کسی بود که این موضوع را با چنین وسعتی به زبان عربی به رشته تحریر درآورد و این افترا و بهتان را همراه شواهد مستقیم از کتاب‌های شیعه بیان نمود و احادیث شیعه را به همان شکلی که در «اصول کافی» و دیگر منابع وجود داشت، نقل کرد. و نیز در کتاب خود، دیگر گروه‌های شیعه را که منکر این ادعا شده‌اند معرفی کرده و به طرح و مناقشه دیدگاه‌های آنان پرداخته است. در همین راستا نوه وی، علامه عراقی، ابوالمعالی آلوسی (م ۱۳۴۲ق) در مطالبی که درباره شیعه نوشته یا خلاصه کرده است، چگونگی وقوع شیعه در این کفر را بیان کرده است.

پس از آن، شیخ محمد رشید رضا (م ۱۳۵۴ق) مسئولیت طرح مجدد این ماجرا را بر عهده گرفت و در نشریه «المنار»^۱ و سپس در کتاب «السنة و الشيعة»^۲ پرده از عقاید شیعه در این زمینه برداشت و آنان را رسوا کرد. به تصریح وی، تعصب و ستیزه‌جویی برخی از آخوندهای شیعه او را واداشت تا به چنین عملی اقدام نماید. وی می‌گوید: «شیعیان رافضی گمان می‌برند که آنچه بین دو جلد [قرآن] وجود دارد، کلام الله نیست؛ بلکه اصحاب^۳ برخی آیات و نیز سوره ولایت را از آن حذف کرده‌اند»^۲.

پس از نقل دیدگاه‌های علمای پیشین، نوبت به شیخ موسی جار الله (م ۱۳۶۹ق) می‌رسد. او مدتی میان شیعیان زندگی کرده بود، در شهرهای آنان گشته و در حلقه‌های درس مساجد و مدارس و خانه‌های آنان شرکت کرده بود و بسیاری از کتاب‌های مرجع و معتبر شیعه را مطالعه کرده بود. وی بر این باور است که «کتاب‌های شیعه در مورد تحریف قرآن به این کیفیت اجماع دارند که برخی از کلمات و آیاتی که نازل شده، [از متن سوره‌ها] حذف شده است و ترتیب کلمات و آیات نیز تغییر کرده است»^۳. به گفته وی، شیعیان بر این باورند که کلمات و آیات حذف‌شده، در مورد علی و فرزندانش هستند و کسانی که این حذفیات را انجام داده‌اند نیز اصحاب رسول الله ﷺ بوده‌اند. همو از برخی آخوندهای شیعه نقل می‌کند که روایات مربوط به افترای تحریف و تغییر قرآن نزد شیعه متواتر است و

۱- مجلة المنار: ج ۲۹، ص ۴۳۶.

۲- السنة و الشيعة: ص ۴۳.

۳- الوشيعة: ص ۲۵، ۱۳۸، ۱۰۴.

نپذیرفتن این روایات، مستلزم رد کردن سایر اخبار و روایات مربوط به امامت، رجعت و دیگر عقاید خاص شیعه و خط بطلان کشیدن بر آنهاست.^۱

شیخ موسی جار الله در دوران همزیستی با شیعیان، دریافته است که مجامع علمی شیعه کاملاً تحت تأثیر این اعتقاد [= تحریف قرآن] قرار گرفته‌اند؛ به طوری که هیچیک از طلاب و حتی علما و بزرگان شیعه را نیافته است که قرآن را از حفظ کرده باشد یا با جوه قرائات آشنا باشد؛ حتی کسی را از بین آنان سراغ نداشته که بتواند قرآن را بدون غلط بخواند؛ پس بدین نتیجه رسیده است که آنان قرآن را کاملاً به فراموشی سپرده و از آن دوری کرده بودند.^۲ وی می‌گوید: «آیا این [رفتار و بی‌توجهی به قرآن]، بدین علت است که آنان انتظار دارند داستان‌ها و وعده‌های مراجع شیعه در مورد ظهور مهدی موعود و آوردن قرآن کامل به حقیقت بییوندد؟»^۳.

استاد محب‌الدین خطیب (م ۱۳۸۹ق) به مناسبت تأسیس «دارالتقریب بین المذاهب الإسلامية» در کنانه (مصر) که علمای شیعه آن‌را به منظور تقویت و نشر رافضی‌گری در میان مردم آن سرزمین تأسیس کردند، در نشریه «الفتح» و کتاب «الخطوط العریضة» دست به قلم برد و به بیان این افترا و بهتان [= عقیده شیعه درباره تحریف قرآن] پرداخت. وی در کتاب خود به مطالب کتاب «فصل الخطاب فی إثبات تحریف کتاب ربّ الأرباب» استناد کرده است که میرزا حسین نوری طبرسی - از بزرگان حوزه علمیه نجف - نوشته

۱- همان: ص ۱۳۸.

۲- یکی از شیعیان که متوجه این پدیده خطرناک شده بود سؤالی در رابطه با تحریف و تغییر قرآن در یک ورق کوچک نوشت و برای علمای شیعه فرستاد، ولی هیچ جوابی نگرفت (الوشیعة: ص ۲۷-۲۸). سپس در نامه‌ای دیگر آنان را همراه قسمتی دیگر از عقائد باطل شیعه نوشت و نامه را برای استاد مجتهدین کاظمین در بغداد ارسال کرد و سپس از آن کپی برداری کرد و آن‌را در حوزه‌های علمیه شیعه نجف و غیره توزیع نمود، ولی بعد از یک سال و اندی انتظار، شیوخ شیعه پاسخی به این سؤال ندادند جز استاد مجتهدین شیعه در بصره که در ضمن رساله‌ای ۹۰ صفحه‌ای و با کلماتی نیش‌دار و طعنه به عصر اول اسلام و با کلمات شدیدتر از دیگر کتاب‌های شیعه، جواب داد و تحریف و تغییر قرآن را بیان کرد. وی در آخر خاطر نشان می‌کند که شاید این امر بسبب انتظار کشیدن قرآن کاملی باشد که بزرگان‌شان به هنگام ظهور مهدی موعود به آنان وعده داده‌اند (الوشیعة: ص ۹۸، ۱۱۷-۱۱۸).

۳- الوشیعة: ص ۳۰، ۳۱، ۱۱۲.

است. شیعیان او را [که نظریه پرداز تحریف قرآن است] چنان بلندپایه و ارجمند می دانستند که وقتی در سال ۱۳۲۰ق از دنیا رفت، جنازه اش را در جایی که شریف ترین مکان می دانستند به خاک سپردند. استاد خطیب خاطر نشان ساخته است که این کتاب [= فصل الخطاب] با استفاده از منابع معتبر شیعه، صدها متن و عبارت و حدیث جعلی را از علمای اثنا عشری نقل کرده است تا ثابت کند آنان تحریف قرآن را قطعی می دانند و به آن اعتقاد دارند. وی در زمره مهم ترین منابع خود به کتاب «کافی» استشهد می کند؛ کتابی که اهمیتش برای شیعه، مانند صحیح بخاری برای اهل سنت است. او همچنین در کتابش تصویری متنی را ارائه داده است که ادعا می کند «سوره ولایت» نام دارد و توضیح می دهد که تصویر این سوره را به شیوه عکس برداری از یکی از قرآن های چاپ ایران به دست آورده است؛ آنگاه می گوید: «ظاهراً شیعیان دو نوع قرآن دارند: اول قرآن عام و معلوم؛ دوم قرآن خاص و پنهان که حاوی سوره ولایت است». وی در ادامه به آنچه در برخی از فتاوی علمای شیعه آمده است استشهد می کند که آنان نیز به قرائت مصحف عثمانی توصیه کرده اند؛ اما می گوید: «علمای خاص شیعه، خلاف این سخن را به یکدیگر گوشزد می کنند و به آنچه گمان می کنند نزد ائمه اهل بیت وجود دارد [= مصحف علی] سفارش می کنند»^۱.

شیخ محمود الملاح (م ۱۳۸۹ق) برای مقابله با تلاش های عالم شیعی، شیخ مهدی خالصی که می کوشید تحت پوشش وحدت اسلامی به نشر تشیع در عراق بپردازد، عقاید حقیقی شیعه را در این موضوع آشکار ساخته و آنان را رسوا کرده است^۲. بعد از این علما، احسان الهی ظهیر در این مورد واکنش نشان داده و در کتاب «الشیعة و السنة» بیان می دارد که همه شیعیان به این کفر اعتقاد دارند. او شواهد زیادی را از کتاب های شیعه ارائه می دهد که همگی متضمن روایات و اخبار این افسانه می باشند. وی معتقد است آن دسته از علمای شیعه که منکر این کفر شده اند، از روی تقیه چنین گفته اند و سخن شان حقیقی نیست. الهی ظهیر تحقیقاتش را در این موضوع بسیار روشن و مستند و مفصل می داند؛ چنان مفصل که مانند آن در گذشته سابقه نداشته است^۳. وی که می کوشید به طور گسترده تری به بررسی این مسئله بپردازد، کتاب مستقلی را تحت عنوان «الشیعة و

۱- الخطوط العریضة: ص ۱۰-۱۹.

۲- بنگرید به: الوحدة الإسلامية بین الأخذ والرد.

۳- الشیعة و السنة: ص ۱۴.

القرآن» به این موضوع اختصاص داده است و در نهایت، به نتیجه‌ای می‌رسد که در کتاب قبلی‌اش نیز عنوان کرده بود. قسمت عمده این کتاب، نقل دقیق و بی‌توضیح کتاب «فصل الخطاب فی إثبات تحریف کتاب رب الأرباب» است. بی‌تردید، هیچیک از کتاب‌های شیعه، به اندازه این کتاب، نصوص و متون این افترا را در خود جای نداده است. تنها موضوع عجیب این است که احسان الهی ظهیر در پایان این کتاب به همان نتیجه‌ای اقرار می‌کند که نوری طبرسی بیان کرده است. صاحب «فصل الخطاب» کتابش را به منظور اقناع شیعیانی نوشته است که تحریف قرآن را باور نداشتند، منکر این کفر بودند و آن را نمی‌پذیرفتند. مخالفان نظریه تحریف قرآن، برای رد این بهتان، به سخنان برخی از بزرگان شیعه استناد می‌کنند که منکر چنین امری بوده‌اند. نوری طبرسی در کتاب خود، این استدلال‌ها را باطل می‌داند زیرا مدعی است که آنان یا وقوع تحریف قرآن را صرفاً از روی تقیه انکار کرده‌اند یا به مصادر و مراجع کافی در این مورد دسترسی نداشته‌اند؛ و این همان نتیجه‌ای است که استاد احسان الهی نیز بیان کرده است.^۱

نعمت الله جزایری نیز بر همین عقیده است که آن دسته از شیعیانی که ادعای تحریف و نقص قرآن را انکار کرده‌اند، کارشان از روی «تقیه» بوده است. استاد محمد مال الله نیز در کتاب «الشیعة وتحریف القرآن» در نهایت به این نتیجه رسیده است که شیعیان درباره افترای تحریف قرآن اتفاق نظر دارند. وی برای اثبات ادعای خود، به سخنان دوازده نفر از علمای بزرگ شیعه استناد می‌کند؛ ولی با وجود اینکه گروهی از بزرگان شیعه تحریف قرآن را انکار نموده‌اند، به اختلاف نظر آنان اشاره‌ای نکرده است. افزون بر آن، وی به نقل از کتاب‌های شیعه، دویست روایت آنان را به عنوان نمونه‌هایی از تحریفات قرآن نقل کرده است؛ همچنین برای این موضوع، در تعلیقات و توضیحاتش بر کتاب «الخطوط العریضة» جدولی در پایان کتابش قرار آورده و مجموعه‌ای از روایاتی را که - به گمان شیعه - نشانگر تحریف قرآن هستند از کتاب‌های تفسیری و حدیثی‌شان استخراج کرده است. با این همه،

۱- نوری طبرسی در «فصل الخطاب» دیدگاه علمای شیعه در مورد تحریف قرآن را بر دو نوع می‌داند. وی انکار گروه مخالف در مقوله تحریف را حمل بر تقیه کرده و مدعی است همه علمای شیعه بر این کفر اجماع دارند. خود او در زمره جناحی است که به تحریف اعتقاد دارند؛ اما نویسنده «الشیعة و القرآن» دلایل جناح مخالف را ذکر نکرده است؛ زیرا انکار و مخالفت‌شان را ناشی از تقیه می‌داند؛ لذا ذکر هر دو دیدگاه را لازم ندانسته است. به هر حال، امانت‌داری اقتضا می‌کند دیدگاه هر دو جناح را بیان کنیم؛ چرا که با این کار، بسیاری از نابسامانی‌های مذهب شیعه آشکارتر می‌گردد.

برخی از این روایات در این باب به شکل صریح بیان نشده‌اند؛ بلکه به وضوح در باب تأویل آمده‌اند. محمد مال الله نیز همانند احسان الهی ظهیر در برخی موارد به اشتباه افتاده است؛ به این معنی که او برخی از اختلاف قرائات را که از سلف نقل شده است اشتباهاً به عنوان تحریف لحاظ کرده است. دلیل این اشتباه، اعتماد مطلق آنان به کتاب «فصل الخطاب» است؛ بدون آنکه لحظه‌ای در آن تدبر و تأمل کنند. لازم به ذکر است کتاب‌های دیگری نیز هستند که وضعیت مشابهی دارند^۱.

دکتر علی احمد سالوس از جمله کسانی است که به این موضوع توجه نشان داده است. او که در انتساب این گناه زشت به تمام علمای امامیه، با محب‌الدین خطیب و دیگران هم‌عقیده نیست؛ بر این باور است که این اندیشه، فقط به علمای «اخباری» اختصاص دارد و اصولی‌های شیعه چنین باوری ندارند و از آن بری می‌باشند. اما دوام این دیدگاه و تقسیم‌بندی دکتر سالوس با این قطعیت، چندان زیاد نبود؛ زیرا در مناظره‌ای که با یکی از مراجع شیعه اخباری داشت، از او در مورد تحریف قرآن سؤال کرد و او در جواب گفت: «تحریف قرآن فقط از لحاظ معنایی صورت گرفته است». دکتر سالوس می‌گوید: «او کتابچه‌ای به من داد که تعلیق و توضیح بر مقاله‌ای بود که شیعه را مورد هجوم قرار داده بود. در این کتابچه آمده بود: "... مذهب ما و مذهب هر مسلمان این است که در قرآن موجود در میان مسلمانان، هیچ تحریفی واقع نشده است و نه به آن چیزی افزوده و نه از آن چیزی کاسته شده است. و آنچه در برخی از احادیث و روایات در مورد نقص و تحریف قرآن آمده است، مخالف عقیده ما درباره قرآن کریم است. آن قرآنی که ذکر حکیم بوده است، هیچ‌گونه باطلی، از پس و پیش، به آن راه نمی‌یابد».

دکتر سالوس در پایان می‌گوید: «شاید معتقدان به این افترا و بهتان [= تحریف قرآن] فقط گروهی از اخباری‌ها باشند نه همه آنها؛ یا شاید مطالب آن مقاله بر اساس تقیه بوده باشد». وی برای این سخنش به مطالب همین کتابچه استدلال کرده است که می‌گوید:

۱- از جمله کتاب «و جاء دور المجوس» (ص ۱۱۴) که نویسنده‌اش بر این باور است که انکار تحریف قرآن توسط شیعه صرفاً بر مبنای تقیه است؛ زیرا آنان معتقد به خیانت و نفاق سه خلیفه اول هستند و قرآن نیز از طریق همین صحابه به دست ما رسیده است [پس ادعا می‌کنند که قرآن خائن اعتباری ندارد]. آنان برای گروهی از بزرگان شیعه که معتقد به افترای تحریف قرآن بودند دعای خیر می‌کنند و با تعظیم از آنان یاد می‌کنند؛ همان: ص ۱۱۷. ناگفته نماند که کتاب «و جاء دور المجوس» با عنوان «طاعون» ترجمه شده است. مصحح

«شیعیان و امامان شان هرگز چیزی نگفته‌اند که کرامت خلفای ارجمند را زیر سؤال ببرد ... و تردیدی نیست که پیروزی و خیر مسلمانان، به دست آن نیکان بوده است؛ سلام و درود خدا بر همه آنان باد». دکتر سالوس پس از نقل این سخن می‌گوید: «واضح است که این رأی و دیدگاه شیعه نیست»^۱.

لازم به ذکر است که علمای هند و پاکستان نیز تلاش‌های بسیاری مبذول داشته‌اند تا این افترای شیعه را بر ملا سازند و آن‌را به زبان‌های غیرعربی در اختیار مسلمانان جهان قرار دهند.^۲

در اینجا به همین مقدار از پژوهش‌هایی که در مورد تحریف قرآن در اندیشه شیعه صورت گرفته اکتفا می‌کنیم و تفصیل ارزیابی و ملاحظات برخی از این بررسی‌ها را به بخش‌های بعدی موکول می‌کنیم. تلاش من بر این است که بررسی جامع این موضوع را با روش دیگری انجام دهم که همانا بررسی اصول و ریشه‌های اساسی این بدعت و دنبال کردن سیر تاریخی آن است تا بتوانیم فرصت بیشتری برای آگاهی از دیدگاه‌های مخالف این اندیشه باطل و نقد و تحلیل آنها داشته باشیم؛ زیرا کسی را نمی‌شناسم که به این موارد توجه زیادی کرده باشد.

پیش از پایان بحث، اشاره می‌کنم که برخی از آخوندهای شیعه به انکار این تحقیقات برخاسته‌اند و فریاد برآورده‌اند که در بررسی این قضیه [= تحریف قرآن] ستم دیده‌اند و آنان از این اتهام پاک و میرا هستند. به راستی، حقیقت امر چیست؟ یکی از منتسبین به اهل سنت^۳ را دیدم که احساساتی شده بود و با هیجان مطالبی را که احسان الهی ظهیر و محب‌الدین خطیب درباره دروغ تحریف قرآن نوشته‌اند همراه با منابع و مراجع آنها گرد آورده بود و در نامه‌ای آن‌را به یکی از آخوندهای شیعه^۴ عرضه کرده و از او پاسخ خواسته بود. جواب آن عالم شیعه نیز چنین بود: «علمای شیعه امامیه درباره سلامت قرآن کریم از تحریف، اتفاق و اجماع دارند و نباید به نظر کسانی توجه کنیم که از این قاعده خارج شده و

۱- فقه الشیعة: ص ۱۴۸.

۲- بنگرید به: عبد الشکور فاروقی الکنهوی، افسانه تحریف قرآن.

۳- منظوم سالم بهنساوی نویسنده کتاب «السنة المفتری علیها» است.

۴- این آخوند شیعه، محمد مهدی آصفی بود که او را با لفظ دوست، برادر و امام توصیف نموده است و اکنون مقیم کویت است.

تکروی کرده‌اند؛ چنان که رأی شاذِ علمای اهل سنت نیز قابل توجه ایشان نیست»^۱. سپس این آخوند شیعه برای انکار عقیده تحریف قرآن، به برخی از گفته‌های بزرگان شیعه استناد کرده و بیان می‌کند که در کتاب‌های حدیث شیعه، روایات صحیح و غیرصحیح وجود دارد و روایاتی که در آن نامه ذکر شده است، همگی غیرصحیح هستند. وی می‌گوید: «اجماع فرقه شیعه بر انکار ادعای تحریف کتاب الله برای ما شناخته شده است؛ پس آن دسته از روایات [که تحریف را اثبات می‌کنند] هرچند زیاد باشند، از نظر ما مردودند؛ و نپرس که چرا چنین روایاتی در مجموعه‌های حدیثی ما ثبت شده‌اند؛ زیرا اینها کتاب‌هایی هستند که قابل نقد و اجتهادند و همچون کتاب‌های صحاح برای پذیرفتن و عمل کردن نیستند»^۲.

به علت انکار فراوان علمای شیعه در خصوص افترای تحریف قرآن - چه به حقیقت یا از روی تقيه - دکتر رشدی علیان می‌گوید: «به نظرم مادامی که بزرگان و علمای معتمد شیعه می‌گویند هیچ تبدیل و تحریف و نقص و زیاده‌ای در قرآن واقع نشده است، ما نیز به آن اکتفا کنیم و لازم نیست به ذکر برخی روایات بیهوده و دیدگاه‌های شاذ پرداخته شود»^۳.

شیخ رحمت الله هندی در کتاب «إظهار الحق» پس از نقل سخنان برخی از علمای شیعه که منکر چنین بهتانی شده‌اند، می‌گوید: «پس روشن شد که رویکرد محقق و ثابت نزد علمای فرقه امامیه اثناعشریه این است: قرآنی که خداوند ﷻ بر پیامبرش ﷺ نازل کرده است، همان است که میان دو جلد قرآن قرار دارد و امروز نیز میان مسلمانان است و هیچ کاستی و زیادتی در آن به وجود نیامده است...»^۴.

تا اینجا با محتوای کتاب‌های منتسبین به اهل سنت آشنا شدیم و نیز متوجه شدیم که برخی از متقدمین اهل سنت، همچون اشعری، شیعه را در خصوص این قضیه به دو گروه تقسیم کرده‌اند: یک گروه که معتقد به چنین کفری هستند و گروه دیگر که منکر آن شده‌اند. همچنین دانستیم کسانی مانند بغدادی و ابویعلی این تفکر را به عموم شیعه منسوب می‌دانند؛ اما در برخی نوشته‌های متأخرین مانند شهاب‌الدین آلوسی و دکتر سالوس می‌خوانیم که شیعیان در خصوص این عقیده دو دسته هستند. دکتر سالوس و

۱- ملاحظه کنید چگونه به علمای اهل سنت تهمت می‌زنند. خود این سخن اشاره‌ای است به تناقضی که در جای مناسب بدان اشاره خواهد شد.

۲- آصفی، البیان التوضیحی حول دعوی تحریف القرآن، ضمن کتاب السنة المفتری علیها: ص ۶۸ تا ۷۵.

۳- العقل عند الشيعة الإمامية: ص ۴۹.

۴- إظهار الحق: ص ۷۷.

دیگر پژوهشگران، آنان را با اسم از هم متمایز کرده‌اند و اعتقاد دارند که اصولی‌های شیعه، به دلیل شیوه‌ای که در نقد نصوص دارند، نصوص و اخبار مربوط به اثبات تحریف قرآن را مردود می‌دانند؛ ولی اخباری‌ها این روایات را تأیید می‌کنند؛ زیرا هر روایت و سخنی را که منسوب به ائمه باشد می‌پذیرند.

روشن است که سخن شیخ رحمت‌الله هندی به اختلاف علمای شیعه بر سر این موضوع اشاره دارد؛ اما دکتر رشدی علیان معتقد است که در مورد عقیده شیعه درباره تحریف قرآن نباید سخن دیگری گفت؛ زیرا بجز این رأی، مابقی شاذ و جعلی هستند. این در حالی است که می‌بینیم دسته‌ای دیگر از معاصرین مانند احسان الهی ظهیر و محب‌الدین خطیب معتقدند که تمام شیعیان چنین عقیده‌ای دارند و اگر هم کسی منکر آن شده است، از راه تقیه وارد شده و سخنش اعتبار و حقیقت ندارد.

پس از همه این مناقشات، به مراجع معتمد شیعه مراجعه و از آنها کسب خبر می‌کنیم؛ امید که سخن روشن‌تر و واقعی‌تری در مورد این اعتقاد بیابیم. آیا آنچه در مورد شیعه گفته می‌شود قطعی نیست؛ همان‌گونه که به بسیاری از گروه‌ها و علما اتهام وارد شده و در حالی به آنان ظلم شده است که مطالب گفته‌شده در مورد آنها حقیقت نداشته است؟ ما بر اساس گمان نیک درباره شیعه می‌گوییم: آنچه در کتاب‌های فرقه‌شناسی در مورد آنان ذکر شده است، از طرف مخالفین بوده و چه بسا گزارشاتی باشد که با مقتضیات مذهب آنان فاصله زیادی دارد یا اصلاً چنین عقیده‌ای ندارند یا از دیدگاه‌شان تأویل دیگری شده است؛ از این‌روست که گفته‌اند: «نقل مخالف، اعتبار ندارد»^۱. پس عدل و انصاف، واجب است؛ زیرا:

﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ [النساء: ۵۸]

«و هنگامی که میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت داوری کنید»؛

﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ عَلَىٰ آلَا تَعْدِلُوا أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ﴾ [المائدة: ۸]

«دشمنی با گروهی شما را بر آن ندارد که عدالت نکنید؛ عدالت کنید که به پرهیزگاری نزدیک‌تر

است».

منابع شیعه درباره تحریف قرآن چه می‌گویند؟

پیش از بررسی نخستین کتابی که شیعه درباره تحریف قرآن تألیف کرده است، دو رأی مختلف و متناقض را در این باره بیان می‌کنیم. این دو رأی متعارض، تقریباً در همه کتاب‌ها و منابع شیعی که در این مورد اظهار نظر کرده‌اند، دیده می‌شود؛ پس اجازه دهید ابتدا به خوبی از این دو دیدگاه آگاه شویم تا بتوانیم این موضوع را از دید شیعه به خوبی درک کنیم و در طی بررسی کتاب‌های شیعه، با چشم باز حرکت کنیم و در تاریکی گام نگذاریم.

ابن بابویه قمی (م ۳۸۱ ق) از بزرگان شیعه و مؤلف کتاب «من لایحضره الفقیه» است که یکی از چهار منبع اصلی شیعه در حدیث می‌باشد. وی می‌گوید: «اعتقاد ما بر این است قرآنی که خداوند متعال بر محمد ﷺ نازل فرمود، همین قرآنی است که بین دو جلد قرار گرفته است و هم اکنون در دسترس مردم قرار دارد و هیچ کم و زیادی در آن صورت نگرفته است و هرکس در مورد قرآن چیزی غیر از این به ما نسبت دهد، دروغ‌گوست»^۱. این نظر کسی است که شیعیان او را «صدوق» می‌نامند و بسیاری از طرفدارنش نیز در این رأی با او همراه بوده و تأییدش کرده‌اند.

شیخ مفید (م ۴۱۳ ق) می‌گوید: «اخباری از جانب ائمه هدایت از آل محمد ﷺ به صورت مستفیض و مشهور روایت شده است که دلالت دارد بر اختلاف و ناهمگونی قرآن و حذف و نقصان که برخی از طعن‌زنندگان در آن انجام داده‌اند»^۲. وی در جای دیگر می‌گوید: «... و [امامیه] اتفاق نظر دارند که سردمداران گمراهی^۳ در جمع‌آوری قرآن با بسیاری موارد مخالفت نموده‌اند و از آنچه مقتضی وحی و سنت پیامبر ﷺ بود خارج شده‌اند [و آن را تحریف کرده‌اند]»^۴. گروهی از علمای شیعه با این نظر شیخ مفید، که او را «زکن الاسلام» و «آیت الله الملک العلام» لقب داده‌اند، هم‌نظرند و او را تأیید می‌کنند.

آنچه خواندیم، دو قول مختلف و متعارض هستند که از دو عالم و مرجع بزرگ شیعه صادر شده‌اند که از جهت زمان، مکان و هویت مذهبی در یک نقطه قرار دارند و بلکه شیخ مفید، شاگرد ابن بابویه است. در چنین شرایطی ما سخن کدام یک از این دو تن را باور

۱- الإعتقادات: ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

۲- أوائل المقالات: ص ۵۴.

۳- منظورش بزرگان صحابه ﷺ است.

۴- أوائل المقالات: ص ۱۳.

کنیم و کدام دیدگاه را رأی معتبر شیعه بدانیم؟ لازم به ذکر است که دو تن دیگر از مراجع بزرگ شیعه، طوسی و شریف مرتضی، که از شاگردان شیخ مفید هستند، با ابن بابویه [صدوق] هم عقیده‌اند و او را تأیید می‌کنند. نکته دیگر اینکه دیدگاه اهل تحقیق شیعه، معتقد به افترای تحریف قرآن را نمی‌پذیرد؛ اما هر کدام از این دو رأی را یکی از دو جناح شیعه تأیید کرده‌اند و هر دو گروه، طرفداران خود را دارند؛ و اصلاً هر کدام از آن دو گروه، مدعی‌اند که نظر شیعه همین است و نظر دیگری وجود ندارد و هرکس غیر از این بگوید، به شیعه تهمت زده و دروغ می‌گوید. شناخت حقیقت، در میانه انبوهی از دیدگاه‌ها و آرای متعارض و مخالف، کار آسانی نیست؛ اما وقتی می‌بینیم که یکی از ارکان شیعه «تقیه» است و معتقدند «کسی که تقیه نداشته باشد دین ندارد»، پی می‌بریم که حقیقت همواره با ابرهای دروغ و تزویر و انبوهی از تناقضات و موانعی از تقیه و کتمان حق، پوشیده شده است. در مبحث تقیه خواهیم دید حقیقتی که گویای مذهب ائمه علیهم‌السلام باشد، گاهی اوقات حتی بر خود بزرگان و مراجع شیعه نیز پنهان مانده است و نمی‌توانند تشخیص دهند کدام سخن، از روی تقیه است و کدام سخن حقیقی است؛ و یقیناً این امر از عوامل نابودی و انحراف مذهب ائمه و استمرار غلو و افراط درباره اهل بیت است.

بر این اساس تحقیق و بررسی این موضوع را از ابتدای آن شروع می‌کنیم و می‌کوشیم با تحلیل سخنان و مقایسه آنها با دیدگاه‌ها و آرای گوینده‌اش که در کتاب‌های دیگر خود بیان کرده است، حقیقت را از تقیه جدا سازیم. از خداوند متعال خواستارم ما را از تهمت زدن به دیگران محفوظ بدارد و از خطا در سخن و داوری نگه دارد.

در این مبحث، به موضوع بسیار مهم و حساسی می‌پردازیم که [اگر ثابت شود]، شیعه در معرض اتهام خروج از جماعت مسلمانان قرار خواهد گرفت؛ آن هم به خاطر جدایی از اصلی که مسلمانان در موردش اتفاق نظر دارند؛ لذا بحث را به ترتیب ذیل ادامه می‌دهیم: در آغاز، کتاب‌هایی را که در ایجاد و گسترش این کفر در میان شیعیان نقش داشته‌اند معرفی خواهیم نمود. و در ابتدای امر، به بررسی نخستین کتابی می‌پردازیم که این افترا در آن بیان شده است و اینکه چه کسی آن را بدعت نهاده و دیدگاه بزرگان شیعه درباره آن چیست. این روش، برای معرفی و تحلیل ریشه‌های این مصیبت و کشف دخالت‌های سبّیه در این فاجعه اهمیت شایانی دارد. سپس شرح خواهیم داد که این افترا چگونه به سایر کتاب‌های شیعه سرایت پیدا کرد. در ادامه، به محتوای این کتاب‌ها و روایت‌ها و عبارتهای مربوط به مسئله تحریف و ارزش و جایگاه آن منبع در نزد شیعه می‌پردازیم؛ در ادامه

درباره «مصحف علی» و دیدگاه آنها در این زمینه سخن خواهیم گفت و به بررسی ادعای وجود یک قرآن پنهانی بین شیعیان که آنرا در میان خود دست به دست می‌کنند، خواهیم پرداخت؛ سپس به انکار این کفر از جانب گروهی از علمای شیعه می‌پردازیم و اینکه آیا انکارشان واقعی بوده یا بر اساس تقیه صورت گرفته است. تمام این نقد و بررسی‌ها با عرضه مستقیم روایات و دیدگاه‌ها از منابع شیعه صورت خواهد گرفت؛ مگر در مواردی که به عنوان مناقشه، برخی مسائل [از سایر منابع] ذکر شود. اگر خواننده گرامی احساس می‌کند این مبحث قدری طولانی شده است، تنها به دلیل اهمیت آن و نیز به خاطر اختلاف نظر در متهم کردن شیعه به کفر است.

آغاز این افترا بر اساس گزارش منابع شیعه

نخستین کتابی که چنین افترايي در آن به ثبت رسیده است، کتاب «سُلَيم بن قيس هلالی» است^۱ و فقط أبان بن ابی‌عیاش^۲ آنرا از او روایت می‌کند و غیر از أبان، کسی دیگر آنرا روایت نکرده است.^۳ بر اساس قول ابن‌ندیم و برخی دیگر، این کتاب، نخستین کتابی

۱- کتاب‌های شیعه درباره سلیم بن قیس هلالی می‌گویند: «کنیه او ابوصادق و از یاران امیرالمؤمنین می‌باشد. زمانی که حجاج می‌خواست او را دستگیر کند و به قتل برساند، گریخت و به أبان بن ابی‌عیاش پناه برد و تا زمان مرگ نزد وی ماند؛ اما زمانی که مرگش فرارسید، کتابی را به أبان هدیه کرد که همان کتاب سلیم بن قیس است. وی در سال ۹۰ ق فوت کرد»؛ بنگرید به: برقی، الرجال: ص ۳ و ۴؛ الطوسی، الفهرست: ص ۱۱۱؛ اردبیلی، جامع الرواة: ۳۷۴/۱؛ رجال کشی: ص ۱۶۷؛ رجال حلی: ص ۸۲ و ۸۳.

۲- امام احمد درباره أبان بن ابی‌عیاش فیروز ابواسماعیل (م ۱۳۸ ق) می‌گوید: «او متروک الحدیث است و مدت زیادی مردم احادیثش را ترک کرده بودند و نمی‌نوشتند». ابن‌معین می‌گوید: «حدیث أبان ارزش ندارد»؛ و ابن‌مَدینی می‌گوید: «او ضعیف است». شعبه نیز درباره او چنین می‌گوید: «أبان در روایت حدیث، دروغ می‌گوید»؛ (برای آگاهی از شرح حال وی در منابع اهل سنت بنگرید به: تهذیب التهذیب: ۹۷/۱ تا ۱۰۱؛ العقلی، الضعفاء: ۳۸/۱ تا ۴۱؛ ابن‌ابی‌حاتم، الجرح والتعديل: ۲/۲۹۵). اما دیدگاه علمای شیعه: ابن‌مطهر حلی می‌گوید: «أبان در روایت حدیث بسیار ضعیف است و برخی از دوستان ما کتاب سلیم بن قیس را منسوب به او می‌دانند» (رجال حلی: ص ۲۰۶). اردبیلی نیز چنین نظری نسبت به أبان دارد (بنگرید به: جامع الرواة: ۹/۱).

۳- بنگرید به: الفهرست: ص ۲۱۹؛ خوانساری، روضات الجنات: ۶۷/۴؛ رجال حلی: ص ۸۳؛ اردبیلی، جامع الرواة: ۳۷۴/۱؛ بروجردی، البرهان: ص ۱۰۴.

است که درباره عقاید شیعه نوشته شده است.^۱ علمای شیعه، کتاب سلیم بن قیس را بسیار ستوده‌اند و آن را معتبر و ارزشمند می‌دانند؛^۲ در حالی که بنده نام مؤلفش را در هیچیک از منابعی که به آنها مراجعه کردم، نیافتم.^۳ اگر آنان راست می‌گفتند، نام او حتماً باید در یکی از این منابع ذکر می‌شد؛ اما نام او جز در منابع شیعه ذکر نشده است؛ حتی یکی از متقدمین شیعه شخصیت او را انکار کرده و گفته است: «سلیم شناخته‌شده نیست و نامی از او در خبرها و روایات وجود ندارد»؛^۴ اما متأخرین شیعه این سخن را نمی‌پسندند.

۱- الفهرست: ص ۲۱۹؛ الذریعة: ۱۵۲/۲.

۲- مثلاً از ابو عبدالله چنین روایت کرده‌اند: «هرکس از شیعیان و دوستداران ما، کتاب سلیم بن قیس هلالی را نزد خود نداشته باشد، روش و امور ما را نمی‌فهمد و از امامت ما چیزی نمی‌داند؛ زیرا کتاب او، ابجد شیعه و سزای از اسرار آل محمد ﷺ است» (مقدمه کتاب سلیم بن قیس: ص ۴؛ آقابزرگ طهرانی، الذریعة: ۱۵۲/۲؛ حاشیه وسائل الشیعة: ۴۲/۲۰، شماره ۴). نعمانی در این باره گفته است: «بین همه علما و راویان حدیث ائمه، اختلافی در این نیست که کتاب سلیم بن قیس هلالی اصل اصول است؛ و اهل علم و حاملان حدیث اهل بیت از آن بسیار روایت نموده‌اند و از نظر قدمت، کهن‌ترین کتاب شیعه است؛ زیرا تمام محتوای آن از رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین، مقداد، سلمان و ابوذر نقل شده است؛ همچنین از تمام کسانی که رسول الله ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ را دیده‌اند و از آن دو بزرگوار سخن شنیده‌اند. شیعیان برای اصول عقیده خود به آن مراجعه می‌کنند و متکی هستند» (نعمانی، الغیبة: ص ۶۱، چاپ الأعلمی بیروت و ص ۴۷ چاپ ایران؛ نیز بنگرید به: وسائل الشیعة: ۲۱۰/۲۰). مجلسی می‌گوید: «کتاب سلیم بن قیس، اصلی از اصول شیعه و قدیمی‌ترین کتابی است که در اسلام تألیف شده است». وی ضمن نقل چهار روایت از آن، اشاره می‌کند که این کتاب را برای علی بن حسین قرائت نمودند و او در پایان، سلیم بن قیس را تصدیق کرد (بنگرید به: بحار الأنوار: ۱۵۶/۱ تا ۱۵۸؛ رجال کشی: ص ۱۰۴ و ۱۰۵).

۳- برای آگاهی از شرح حال او به بسیاری از کتاب‌های اهل سنت مراجعه کردم اما نامی از او نیافتم؛ کتاب‌هایی همچون تاریخ طبری (فهرست اعلام ابوالفضل ابراهیم)، تاریخ ابن اثیر (فهرست اعلام احسان عباس یا سیف الدین الکاتب)، شذرات الذهب ابن عماد حنبلی، البداية والنهاية ابن کثیر، طبقات ابن سعد، لسان المیزان، التاريخ الكبير، التاريخ الصغير بخاری و تهذیب الکمال مزّی. شیعه او را فردی معرفی می‌کند که به دلیل فعالیت‌های سیاسی تحت تعقیب مأموران حجاج بود و چنین افکاری داشت و نخستین نویسنده شیعی بود؛ پس نام چنین شخصیتی باید در بسیاری از کتاب‌های سیره ذکر می‌شد و ممکن نبود از قلم بیفتد. فقدان نام او در این تعداد از منابع اسلامی، خود نشانه شخصیتی خیالی است که شیعه جهت نیل به اهدافش ساخته است.

۴- رجال حلی: ص ۸۳.

کتاب سلیم بن قیس، دربرگیرنده خطرناک‌ترین آرای سبئیه است؛ یعنی خداپنداری علی و توصیف او با صفاتی که فقط شایسته رب‌العالمین است^۱؛ اما همه اینها سبب نشده که علمای شیعه در زیاده‌روی خود در ستایش این کتاب و تأیید سخنانی که به اهل بیت و بزرگان شیعه نسبت می‌دهند، حد و مرزی بشناسند؛ تا جایی که آن‌را اصلی از اصول آل محمد ﷺ و سَرِّی از اسرار ایشان به شمار آورده‌اند. لازم به ذکر است که خود کتاب، دلیل جعلی بودنش را با خود دارد؛ زیرا از روایات اَبان بن عیاش می‌باشد که نزد اهل سنت متروک یا ضعیف است و در کتاب‌های رجال شیعه نیز از او به عنوان فردی ضعیف یاد کرده‌اند. همچنین خود «سلیم» که شیعه او را نویسنده این کتاب مجهول می‌داند، هویتش مشخص نیست. درحقیقت، این شخص جز در توهم و خیال شیعه وجود خارجی ندارد. طرق روایت این کتاب نیز پریشان و بهم‌ریخته است؛ اما علمای شیعه می‌گویند: «اضطرابی که در طریق روایت آن دیده می‌شود ناپسند نیست؛ زیرا این پریشانی در اکثر طرق نقل حدیث در کتاب‌های اصحاب ما وجود دارد»^۲. بخش‌هایی از متن کتاب، آن‌را در زمره کتاب‌های باطنیه الحادی قرار می‌دهد؛ ولی با وجود این، صاحبان کتاب‌های چهارگانه معتبر شیعه و دیگر علمای‌شان^۳ در نقل مطالب، به آن اعتماد نموده‌اند. همچنین بسیاری

۱- در برخی روایات این کتاب، علی را با صفاتی که برایش ساخته است مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید: «ای اول، ای آخر، ای ظاهر، ای باطن، ای کسی که از هر چیز آگاهی داری». گفته شده است که این اوصاف، از طرف خورشید به علی داده شده است و ابوبکر و عمر و مهاجرین و انصار صدای خورشید را شنیده‌اند که علی را چنین خطاب می‌کرد؛ لذا از هوش رفتند و پس از چند ساعت به هوش آمدند (بنگرید به: کتاب سلیم بن قیس: ص ۳۸ چاپ اعلمی و ص ۳۱ و ۳۲ چاپ نجف). بر کسی پوشیده نیست که الوهیت، خاص خداوند ﷻ است و قائل شدن آن برای علی بن ابی‌طالب ﷺ که خود از موحدین بود، از آثار شوم عبدالله بن سبا یهودی است که برخی از علمای امامیه نیز آن‌را به ارث برده‌اند؛ عجیب‌تر آن است که آقایان این سخنان را در منابع خود ذکر می‌کنند و به اهل بیت نسبت می‌دهند؛ و اینچنین در حق آنان ستم روا می‌دارند؛ حال آنکه الله رب‌العالمین در توصیف ذات اقدس خود فرموده است: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ [الحديد: ۳].

۲- الخوانساری، روضات الجنات: ۶۸/۴.

۳- کلینی بر این کتاب اطمینان کرده و چند باب به آن اختصاص داده است؛ مانند: «باب ما جاء فی الإثنی عشر» (اصول کافی: ۵۲۵/۱) و «باب دعائم الکفر» (همان: ۳۹۱/۲) شیخ صدوق در «من لایحضره

از عقاید شیعه غالی در این کتاب ثبت شده است. در این میان، واقعه غیرمنتظره‌ای رخ داد و آن اینکه برخی از بزرگان شیعه از حقیقت کتاب سلیم بن قیس پرده برداشتند و هویت واقعی‌اش را فاش ساختند؛ زیرا چیزی را در مورد آن مشاهده کرده بودند که بر خود واجب می‌دانستند پیش از آنکه اساس و زیربنای مذهب اثنا عشری را منهدم گرداند، آشکارش نمایند. ممکن است خوانندگان محترم گمان کنند آن اشکالی که تن حضرات را به لوزه انداخت و خواب از چشم‌شان ربود، خداینداری علی، زیر سؤال بردن قرآن کریم یا طعن‌های دیگری است که بر اسلام وارد شده است؛ اما چنین نیست؛ بلکه آن خطر بزرگ و بلای مهیبی که در کتاب سلیم کشف شد، این بود که او به جای دوازده امام، به وجود سیزده امام معتقد بود؛ موضوعی که اساس مذهب اثنا عشریه را تهدید به سقوط می‌کند؛ به ویژه آنکه چنین خبطی را در کتابی یافته بودند که مصدر اساسی و الفبای مذهب شیعه و نخستین کتابی به حساب می‌آمد که در مذهب شیعه تألیف شده بود. هر چه بود، زحمت نقض و ابطال آن را از دوش ما برداشتند؛ به این صورت که برخی از علمای شیعه اینچنین لب به اعتراف گشودند: «تردیدی نیست که آن کتاب، جعلی است»^۱. آنان اشکالات و نشانه‌های جعلی بودن کتاب را شرح دادند و گفتند که این کتاب، با تاریخ در تضاد است؛ زیرا در این کتاب آمده است که «محمد بن ابوبکر رضی الله عنه هنگام وفات پدرش، او را نصیحت و موعظه می‌کرد چون او امامت را از علی غصب نموده بود؛ با اینکه محمد بن ابوبکر در سال حجة الوداع متولد شد و هنگام وفات ابوبکر صدیق رضی الله عنه سه سال بیشتر نداشت، چگونه ممکن است پدرش را موعظه کرده باشد؟»^۲. همچنین او ائمه را سیزده نفر معرفی کرده است؛ لذا درباره‌اش می‌گویند: «هویت سلیم بن قیس مجهول است و در هیچ خبری از او یاد نشده است و اسنادهای کتابش نیز پریشان و مختلف است»^۳. آنان علاوه بر این، ابان بن عیاش را به جعل این کتاب متهم می‌کنند^۴. یکی از معاصران، تاریخ جعل آن را تعیین کرده و

الفقیه» نیز چنین کرده است (بنگرید به: روضات الجنات ۶۸/۴؛ الذریعة: ۱۵۴/۲)؛ همچنین بنگرید به:

احتجاج طبرسی؛ اختصاص مفید؛ تفسیر فرات؛ مقدمه کتاب سلیم ابن قیس: ص ۶.

۱- بنگرید به: رجال حلی: ص ۸۳؛ رجال ابن داود: ص ۴۱۳ و ۴۱۴.

۲- بنگرید به: خوانساری، روضات الجنات: ۶۷/۴؛ رجال حلی: ص ۸۳.

۳- بنگرید به: رجال الحلی: ص ۸۳؛ خوانساری، روضات الجنات: ۶۷/۴؛ ابن داود، الرجال: ص ۴۱۳ و ۴۱۴.

۴- بنگرید به: رجال الحلی: ص ۲۰۶؛ ابن داود، الرجال: ص ۴۱۳ و ۴۱۴.

می‌گوید: «این کتاب، در اواخر حکومت بنی‌امیه و با هدف درستی جعل شده است»^۱؛ اما وی برای ادعای خود هیچ شاهد و دلیلی ارائه نکرده است.

در مقابل، برای گروه دیگر بسیار سخت بود که این کتاب را به طور کلی از دست بدهند؛ چرا که اصلی از اصول آنها و تکیه‌گاه مطمئنی برای بزرگان شیعه است؛ لذا می‌گویند: «به نظر ما کار درست این است که حکم به عدالت سلیم بن قیس بدهیم و از پذیرش مطالب فاسد کتابش خودداری کنیم»^۲. با اینکه این مورد فاسد، شالوده شیعه دوازده امامی را ویران می‌کند؛ چرا که شمار ائمه شیعه را سیزده تن ذکر کرده است. به همین دلیل، محافل شیعی این سخن را نپسندیدند. گروهی دیگر مصلحت را در این دیدند که برای رفع این مشکل که زلزله‌ای در عقیده شیعه به پا کرده بود، به صورت اساسی اقدام کنند؛ لذا دست به تغییرات گسترده‌ای در آن زدند تا با منطق شیعه هماهنگ و سازگار گردد. خوانساری ضمن اشاره به این تغییر می‌گوید: «در نسخه‌ای که به دست ما رسیده، این عبدالله بن عمر است که در خصوص غصب امامت علی پدرش را موعظه کرده است [نه محمد بن ابوبکر]»^۳. حر عاملی نیز می‌گوید: «در نسخه‌ای که به دست ما رسیده است، نه فسادی وجود دارد و نه هیچ نشانه‌ای که دلیل بر جعلی بودن آن باشد»^۴.

بنده درباره معایب این کتاب از دیدگاه شیعه، که گروه اول به آن اشاره کرده بودند، در دو چاپ مختلف^۵ تحقیق کردم؛ اما در هیچیک از آنها چیزی نیافتیم. این نشان از آن دارد که آنان به میل خود، کتاب‌های‌شان را تغییر می‌دهند و مطالب‌شان را کم و زیاد می‌کنند. با وجود این، چنان‌که مجلسی و شیخ حر عاملی اعتراف می‌کنند، کتاب سلیم به عنوان یک منبع گران‌بها و ارزشمند نزد متأخرین شیعه مطرح است^۶.

درونگی که بر کتاب سلیم بن قیس نمودم ضروری بود؛ زیرا کمکی است در جهت آشکارتر شدن نقش فرقه سبئیه در طرح افترای تحریف قرآن؛ با توجه به استدلال و

۱- ابوالحسن شعرانی، تعلیق بر کتاب کافی به همراه شرح مازندرانی: ۳۷۳/۲ و ۳۷۴.

۲- رجال حلی: ص ۸۳؛ وسائل الشیعة: ۲۰/۲۱۰.

۳- روضات الجنات: ۴/۶۹.

۴- وسائل الشیعة: ۲۰/۲۱۰.

۵- این کتاب در انتشارات حیدریه نجف و انتشارات اعلمی بیروت چاپ شده است.

۶- بحار الأنوار: ۳۲/۱؛ وسائل الشیعة: ۲۰/۲۱۰.

نقل قول‌های ذکرشده، ملاحظه می‌کنیم که این بهتان و دروغ، در ابتدا از کتاب سُلیم بن قیس آغاز شده است؛ کتابی که آنان، ابان بن عیاش را به جعلش متهم می‌کنند و برخی هم تاریخ جعل آن را اواخر دولت بنی‌امیه می‌دانند.

در مورد اینکه چه کسی در این دروغ‌پردازی [= تحریف قرآن] گناه بزرگ‌تری دارد، برخی از بزرگان شیعه، ابان را متهم می‌دانند. قبلاً نیز یادآور شدیم که مَلَطی، هشام بن حکم را متهم می‌کرد؛ یعنی این افترای بزرگ قبل از قرن دوم مطرح نبوده است. زمانی که آرای منسوب به سبثیه را بررسی کردم، در هیچ منبعی ندیدم که این مقوله از ابن‌سبأ نقل شده باشد؛ چنان‌که به نظر می‌رسد این مساله به ذهن وی هم خطور نمی‌کرده چراکه بطلان چنین افترای نزد شاهدان تنزیل که خود معاصر آنان بود، امری واضح و آشکار بود. و درواقع با چنین ادعا و افترای تحریف و دروغ‌های او بلافاصله کشف می‌شد. بنابراین ابن‌سبأ جرئت نمی‌کرد چنین دروغی را ترویج دهد. برای مثال، او هرگز نگفت که صحابه قرآن را تحریف کرده‌اند؛ بلکه سخنش را این‌گونه بیان کرد: «این قرآن، بخشی از نُه جزء می‌باشد که علم آن نزد علی بن ابی‌طالب است»^۱. این سخن مبهمی است که مقصودش واضح نیست؛ اما آنچه که از نامه حسن بن محمد حنیفه (م ۹۵هـ) نقل شده است، آن را توضیح می‌دهد: «از جمله دشمنی گروه سبثیه با ما این است که مدعی هستند ما به نوعی از وحی هدایت شده‌ایم که دیگر مردم از آن اطلاعی ندارند؛ و نیز علمی [را می‌دانیم] که پنهان شده است. آنان گمان می‌برند که رسول خدا ﷺ نُه‌دهم قرآن را پنهان نموده است؛ در صورتی که اگر ایشان می‌توانست چیزی از قرآن را پنهان کند، حتماً قضیه همسر زید بن حارثه را مخفی می‌کرد؛ آنجا که خداوند [در آیه ۳۷ سوره احزاب] فرمود: ﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ...﴾»^۲.

پس مشخص می‌شود این قضیه [= تحریف قرآن] از سخنان ابن‌سبأ نیست؛ بلکه بعداً پدید آمده است. اما چه کسی بارِ جعل این کُفر در میان شیعه را به دوش می‌کشد؟ دست یافتن به یک جواب قطعی و معین آسان نیست و دنبال کردن آن از روی اسناد روایات تحریف، ما را به جایی نمی‌رساند؛ چرا که برخی از روایات آن، عاری از سند است؛ همانند روایاتی که در کتاب «احتجاج» طبرسی آمده است و اینکه قرائنی وجود دارد مبنی بر اینکه این احادیث، در سال‌های بعد مستند شده‌اند. ناگفته نماند که یکی از روش‌های شیعه برای پیشبرد اهداف

۱- جوزجانی، أحوال الرجال: ص ۳۸.

۲- کتاب الایمان، محمد بن ابی عمر مکی العدنی: ص ۲۴۹ و ۲۵۰، نسخه خطی.

خود، جعل اسنادهای صحیح برای روایات دروغین و ساختگی است؛ اما این روش نتیجه قطعی به دست نخواهد داد.

گسترش عقیده تحریف قرآن در کتاب‌های شیعه

چنان‌که ملاحظه کردید، آغاز این جریان - طبق گفته خود شیعه- به کتاب سلیم بن قیس بازمی‌گردد و این قضیه با دو روایت شروع شد؛ ولی آن صراحتی که در کتاب‌های پس از او دیده می‌شود در کتاب او وجود نداشت. گویی این مسئله، در کتاب او در مرحله ابتدایی خود قرار داشت و هنوز کسی ادعای دروغ بودن آن را مطرح نکرده بود. این قضیه، در ابتدای امر، در کتابی مطرح شد که برخی علمای شیعه آن را نپذیرفتند؛ اما در قرن سوم هجری کسانی پیدا شدند که این افسانه را دوباره زنده کردند و ستون‌های باطل و فروریخته‌اش را از نو ساختند؛ و اگر این اقدام آنان نبود، عقیده تحریف قرآن برای همیشه از بین رفته بود.

علی بن ابراهیم قمی - استاد کلینی- تفسیرش را از این تفکر باطل انباشته است^۱ و در مقدمه تفسیرش به این امر تصریح می‌کند^۲. برای همین است که فیض کاشانی - عالم بزرگ شیعه- گفته است: «تفسیر او آکنده از آن [= اندیشه تحریف] است و در این باره غلو و زیاده‌روی کرده است»^۳. نوری طبرسی، یکی دیگر از علمای شیعه نیز گفته است: «قمی در آغاز تفسیر خود به این عقیده [= تحریف قرآن] تصریح نموده و کتاب خود را از اخبار آن آکنده است؛ درحالی‌که در مقدمه تفسیرش خود را ملزم نموده در این تفسیر، جز از اساتید خود و افراد معتبر و موثق روایت نکند»^۴. با اینکه تفسیر قمی مملو از این اعتقادات کفرآمیز است، مرجع بزرگ معاصر شیعه، آیت‌الله خویی، همه روایات را موثق و معتبر می‌داند^۵. پس از قمی، شاگردش کلینی (م ۳۲۸ یا ۳۲۹هـ) ملقب به «ثقة الإسلام» و مؤلف صحیح‌ترین کتاب از کتاب‌های اربعة شیعه، در کتاب «کافی» روایات بسیاری از این افسانه گزارش کرده

۱- به عنوان مثال بنگرید به تفسیر قمی: ۴۸/۱، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۵۹ و همان: ۲/۱۱۱، ۲۱، ۱۲۵.

موارد زیادی از این دسته وجود دارد که در بخش‌های بعدی خواهد آمد.

۲- تفسیر القمی: ۱۰/۱.

۳- تفسیر الصافی: ۵۲/۱.

۴- نوری طبرسی، فصل الخطاب، برگه ۱۳ (نسخه خطی)، ص ۲۶ از نسخه چاپی.

۵- بنگرید به: سخن خوئی در مقدمه این کتاب یا معجم رجال حدیث خوئی: ۶۳/۱.

است^۱؛ در حالی که او خود متعهد شده است فقط روایات صحیح را نقل کند^۲. بدین خاطر، نویسندگان شیعه که در مورد او اظهار نظر کرده‌اند، می‌گویند: «او به تحریف و نقصان قرآن معتقد بود؛ چرا که در کتاب کافی روایاتی را نقل می‌کند که دربردارنده این مفهوم هستند؛ بدون اینکه به ضعف و اشکال آنها اشاره‌ای داشته باشد. این در حالی است که او در ابتدای کتاب خود بیان کرده است به آنچه روایت می‌کند اطمینان دارد»^۳.

روایات کلینی از نگاه علمای رافضی در بالاترین درجه صحت قرار دارد؛ زیرا کلینی، معاصر نواب چهارگانه‌ای بود که ادعا می‌کردند با مهدی غایب منتظر ارتباط دارند؛ لذا شخصاً مطمئن بود که هر چه می‌نویسد صحیح است؛ زیرا وی همراه آنها در بغداد زندگی می‌کرد^۴. نکته جالب توجه این است که ابن بابویه قمی، حکم به جعلی بودن روایاتی می‌دهد که در مورد تحریف قرآن هستند. این در حالی است که تعدادی از آن روایات در «اصول کافی» ذکر شده است که شیعیان آن را بسیار موثق و معتبر قلمداد می‌کنند. وقتی به «مرآة العقول» مجلسی مراجعه کردم، متوجه شدم که او حکم به ضعیف بودن برخی احادیث «کافی» داده است، اما روایاتی را که در مورد تحریف قرآن آمده، صحیح دانسته است^۵. این نکته در مورد کتاب «الشافی فی شرح اصول کافی» نیز صدق می‌کند^۶.

۱- بنگرید به: اصول کافی، «باب فیہ نکتہ و تفسیر من التنزیل فی الولاية»: ۴۱۳/۱ به بعد، روایات شماره: ۸، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۴۵، ۴۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۴؛ نیز بنگرید به: «باب أن القرآن یرفع كما أنزل»: ۶۱۹/۲، شماره ۲، و «باب النوادر»: ۶۲۷/۲ به بعد، روایات شماره: ۲، ۳، ۴، ۲۳، ۲۸. این روایات، صراحتاً اعتقاد به تحریف را نشان می‌دهند و نمی‌توان چنین عذر آورد که آنها از جمله تفسیر یا قرائات هستند.

۲- مقدمه کافی: ص ۹؛ تفسیر صافی، مقدمه ششم، ص ۵۲، چاپ اعلمی بیروت و ص ۱۴ چاپ کتابخانه اسلامی تهران.

۳- فیض کاشانی، تفسیر الصافی، مقدمه ششم، ص ۵۲، چاپ اعلمی و ص ۱۴ چاپ تهران.

۴- بنگرید به: محمد صالح حائری، منهاج عملی للتقرب، ضمن کتاب الوحدة الإسلامية: ص ۲۳۳. چنین سخنی را علمای قدیمی شیعه نیز گفته‌اند؛ بنگرید به: ابن طاوس، کشف المحجبة: ص ۱۵۹. به مقدمه همین کتاب نیز مراجعه کنید.

۵- مثلاً روایتی که می‌گوید «قرآنی که جبرئیل برای محمد آورد هفده هزار آیه داشت»؛ حال آنکه تعداد آیات قرآن از شش هزار و اندی تجاوز نمی‌کند؛ بنگرید به: مرآة العقول: ۵۳۶/۲.

۶- خلیل بن غازی قزوینی، الشافی شرح اصول الکافی: ۲۲۷/۷؛ نیز بنگرید به نظر او درباره صحیح بودن روایتی که در پاورقی پیشین آمده است.

یکی از پژوهشگران معاصر شیعه به نام «محمد باقر بهبودی» [در سال ۱۳۵۹ش] کتابی را در سه جلد با نام «صحيح الكافي» تألیف نمود. با مراجعه به آن دریافتیم که نویسنده کتاب، هر روایتی را که دربارهٔ تحریف قرآن در کافی وجود داشته، جدا کرده [و نادرست دانسته] است. افزون بر این، تعدادی از باب‌های کافی را که در این مورد بوده است، [به دلیل نادرست بودن] به طور کامل و با تمام احادیثش حذف کرده است؛^۱ همچنین ابوابی را که شامل عقایدی هستند که شیعه به وسیلهٔ آنها زیر سؤال می‌رود، حذف کرده است. ما نمی‌دانیم این تصرفات وی از روی تقیه بوده یا حقیقت دارد؛ به ویژه اینکه او احادیث زیادی را حذف نموده است که علامه مجلسی در «مرآة العقول» و صاحب «الشافی» آنها را صحیح دانسته‌اند.

یکی از هم‌دوره‌های کلینی، «ابونصر محمد بن مسعود عیاشی» است که تفسیری به نام «تفسیر عیاشی» دارد. متوجه شدم که افسانهٔ تحریف قرآن جای خود را در این کتاب نیز باز کرده و به دفعات در مباحث گوناگون این کتاب، ذکری از آن به میان آمده است.^۲ با این همه، این تفسیر به عنوان یکی از منابع معتبر شیعه معرفی شده است؛ علی‌رغم اینکه روایاتش هیچ سند و مدرکی ندارد. تصور مجلسی چنین است که یکی از نسخه‌پردازان، اسنادهایش را حذف کرده است.^۳

۱- مثل «باب اینکه جز ائمه کسی قرآن را جمع‌آوری نکرده است». این یکی از باب‌های اصول کافی است که به صراحت به تحریف قرآن اعتراف کرده است و برخی از شیعیان در خلال این باب، مذهب‌شان را آشکار کرده‌اند (فصل الخطاب: ص ۲۶ و ۲۷)؛ و باب‌های دیگری همچون «بابٌ فیهِ نُکَّتْ وَ تُتَفَّ مِنْ التَّنْزِيلِ فِي الْوَلَايَةِ» که ۹۲ روایت دارد و فقط دو روایت است که در آنها، نص قرآن را مخدوش نساخته؛ بلکه گفته شده که انحرافی در تأویل یا تحریف معنای قرآن پیش آمده است. وی ضمناً ابوابی را که منجر به انتقاد از عقاید شیعه باشد حذف نموده است؛ از جمله: «باب أن الأئمة إذا شأوا أن يعلموا علموا» [باب اینکه اگر ائمه بخواهند چیزی را بدانند، می‌دانند] و «باب أن الأئمة يعلمون متى يموتون ولا يموتون إلا باختيار منهم» [باب اینکه ائمه می‌دانند که چه زمانی می‌میرند و آنان فقط به میل و اختیار خودشان می‌میرند] و «باب أن الأئمة يعلمون علم ما كان و ما يكون و أنه لا يخفى عليهم الشيء» [باب اینکه ائمه تمام علم گذشته و حال جهان هستی را می‌دانند و هیچ چیزی از آنان پنهان نیست]. برای روشن شدن بیشتر این موضوع، «كتاب الحجة صحيح كافي» را با «كتاب الحجة اصول كافي» مقایسه کنید.

۲- بنگرید به: تفسیر العیاشی: ۱۳/۱، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۰۶.

۳- بحار الأنوار: ۱/۱۲۸.

در قرن سوم هجری، فرات بن ابراهیم کوفی نیز تفسیری را به نام «تفسیر فرات» نوشت^۱؛ درحالی که او هم نقل اخبار این افسانه را برای خویش روا دانسته بود^۲. تفسیر فرات نیز یکی از منابع معتبر شیعه است. همچنین در این قرن، محمد بن ابراهیم نُعمانی^۳ می‌زیست و او نیز شماری از روایات تحریف قرآن را در کتاب «الغیبة» آورده است^۴. این کتاب نیز از معتبرترین و استوارترین کتاب‌های شیعه است^۵.

یکی از افراد کینه‌توزی که در آن دوران [= قرن سوم هجری] زندگی می‌کرد، ابوالقاسم کوفی است که برخی از کتاب‌های شیعه وی را به افراط و غلو متهم کرده‌اند^۶. او خود نیز در کتاب «الاستغاثة» بر علیه خویش گواهی داده است که بر راه و روش گمراهی [افراط و غلو] قرار دارد^۷. نجاشی نیز کتابی به نام «التبديل و التحريف» را به او نسبت داده است^۸. چنان‌که نوری طبرسی شرح می‌دهد، این کتاب و کتاب‌های مشابه اکنون مفقودند و در

۱- این تفسیر، در انتشارات حیدریه نجف به چاپ رسیده و روی جلد آن نوشته شده است: «تفسیر ارزشمندی که بسیاری از علما مشتاق آن بوده‌اند و علیرغم حجم کم، مطالبی دارد که تفاسیر بزرگ ندارند و کاملاً با احادیث پیامبر ﷺ و ائمه مطابقت دارد».

۲- بنگرید به: تفسیر فرات، ص ۱۸، ۸۵.

۳- گفته‌اند که او در عصر ثواب چهارگانه مهدی می‌زیست. وی از شاگردان شیخ کلینی بود و شاید این کفرگویی در مورد تحریف قرآن را از او گرفته باشد. همچنین گفته‌اند وی کاتب «الکافی» بوده و کلینی را در تألیف آن یاری کرده است؛ بنگرید به: رجال النجاشی: ص ۲۹۸؛ أمل الآمل: ص ۲۳۲؛ رجال حلّی، ص ۱۶۲.

۴- کتاب الغیبة، ص ۲۱۸.

۵- بحار الأنوار: ۳۰/۱.

۶- نجاشی می‌گوید: ابوالقاسم کوفی (م ۳۵۲ ق) مردی از اهل کوفه بود و خود را از آل ابی‌طالب می‌دانست. وی در آخر عمر در امور دینی غلو می‌کرد و مذهبش فاسد بود. او کتاب‌های زیادی تألیف کرده است که اغلبشان فاسد و باطل هستند؛ مانند: «کتاب الأنبياء، کتاب الأوصیاء، کتاب البدع المحدثه، کتاب التبديل والتحريف». نجاشی گفته است که غالبان شیعه برای وی مقام و منزلت والایی قائل بودند (رجال نجاشی: ص ۲۰۳؛ رجال حلّی: ص ۲۳۳). رافضی معاصر، مقدمه‌نویس کتاب الإستغاثة که نام خود را فاش نکرده است، تلاش کرده که صفت غلو را از او بردارد؛ بنگرید به صفحه ب از مقدمه کتاب «الاستغاثة».

۷- بنگرید به: الإستغاثة أو البدع المحدثه: ص ۲۵.

۸- رجال نجاشی: ص ۲۰۳.

دسترس نیستند^۱. ابوالقاسم کوفی هم برخی روایات کفرآمیز تحریف را از قمی آموخته و بدون واسطه از وی نقل می‌کند^۲. پس از آنان، شیخ مفید (م ۴۱۳ ق) در کتاب «أوائل المقالات» اجماع فرقه شیعه بر این منکر را تأیید نموده است^۳. وی در بعضی از کتاب‌هایش، از جمله «الإرشاد»^۴ که از کتاب‌های معتبر شیعه است، برخی از روایات آنرا نقل کرده است^۵.

در واقع، وجود این تعداد تألیفات و کتاب‌های فراوان برای تأیید و اثبات این کفر، باعث می‌شود که هیچ شک و تردیدی برای مسلمان باقی نماند که در ورای این قضیه، توطئه افراد بی‌دین و کینه‌توز علیه کتاب خدا و دین اسلام و پیروانش در کار بوده است.

آنچه سبب شده که آنها به این کفر روی آورند، این است که هیچ دلیلی در قرآن وجود ندارد که یاهوها و ادعاهای بی‌اساس شیعه را تأیید کند؛ و عقایدی که آنها دنبال می‌کنند، هیچ پایه و اساسی در قرآن ندارد. آنان توانستند برخی از روایات سنت مطهر پیامبر را دستکاری کنند - هرچند که این خیانت، به وسیلهٔ عاملان خبرهٔ این علم بر ملا شد - اما هنگامی که خواستند همین دسیسه را در مورد قرآن کریم به کار گیرند، آنرا دور از دسترس یافتند؛ لذا مدعی شدند که در قرآن نقص و تغییر صورت گرفته است؛ چرا که طرح چنین دروغ‌ها و شایعاتی برای کینه‌توزان آسان است.

ظاهراً طرح این ادعای دروغ، برای خشنود کردن شیعیانی بود که به خاطر عدم اشارهٔ قرآن به ائمه و عقاید شیعه، ناله و شکایت سر می‌دادند؛ پس چنین ادعایی را مطرح شد و بزرگان شیعه نیز در قرن سوم و چهارم هجری، تبلیغش را آغاز کردند؛ اما ظاهراً حساب همه جای کار را نکرده بودند؛ لذا نتیجهٔ این بهتان با بدترین عواقب به خودشان بازگشت، آنان را در مقابل عموم رسوا نمود و پرده از چهرهٔ واقعی‌شان برداشت. و نفاق و ستیزه‌جویی آنها با اسلام را آشکار ساخت و پیوندشان را با اسلام و مسلمین و اهل‌بیت قطع کرد. به همین دلیل است که در قرن چهارم، استاد علما و رئیس‌المحدثین شیعه - ابن بابویه قمی،

۱- فصل الخطاب: ص ۳۰ و ۳۱.

۲- بنگرید به: الاستغاثة: ص ۲۹.

۳- بنگرید به: اوائل المقالات: ص ۵۱.

۴- بنگرید به: الارشاد: ص ۳۶۵.

۵- بحار الانوار: ۲۷/۱.

نویسنده «من لایحضره الفقیه»- بیزاری تشیع را از این عقاید اعلام کرد^۱. همچنین شریف مرتضی این مقوله را انکار نمود و - چنان که ابن حزم اشاره کرده است^۲- صاحبان این افکار را تکفیر کرد. دو تن از بزرگان شیعه، یعنی شیخ طوسی و شیخ طبرسی - صاحب «تفسیر مجمع البیان» - علاوه بر انکار عقیده تحریف، هرگونه ارتباط آن با شیعه را به کلی منکر شده‌اند^۳.

ما در اینجا - ان شاء الله - به نقل سخنان آنان در این مورد می‌پردازیم و نظراتی را که در کتاب‌های دیگرشان بیان کرده‌اند، با آنچه که علمای اثناعشری در انکار این موضوع گفته‌اند مقایسه خواهیم کرد. اما باید به خاطر داشت که با وجود انکار این مسئله از سوی علمای فوق‌الذکر، قضیه خاتمه نیافته است؛ بلکه در قرن ششم هجری، احمد بن علی طبرسی - نویسنده «الإحتجاج»- بار دیگر این موضوع را زنده ساخت و کتابش را از این کفر انباشت^۴. او مجموعه‌ای از روایات شیعه را در این زمینه بدون ذکر سند آورده و در مقدمه کتاب ادعا می‌کند به این دلیل چنین عمل کرده است که همه این روایات، مورد اجماع شیعه یا موافق دلالت‌های عقلی بوده‌اند یا در کتاب‌های سیره و دیگر منابع، بین موافقان و مخالفان مشهورند^۵. احمد بن علی طبرسی که آشکارا به این کفر اقرار می‌کند، معاصر ابوعلی فضل بن حسن طبرسی [صاحب تفسیر «مجمع البیان»] است که این مقوله را انکار می‌کرد و شیعه را از آن مُبْرًا می‌دانست^۶.

۱- به زودی سخنانش را بیان خواهیم کرد. بنگرید به: الإعتقادات: ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

۲- الفصل: ۲۲/۵.

۳- التبیان: ۳/۱؛ مجمع البیان: ۳۱/۱.

۴- بنگرید به: فصل الخطاب: برگه ۳۲ (نسخه خطی).

۵- الإحتجاج: ص ۱۴.

۶- برخی از نویسندگان، گاهی این دو شخصیت را با هم اشتباه گرفته‌اند؛ مثلاً نبیله عبید علی‌رغم شیعه بودنش، در کتاب «نشأة الشیعة» (ص ۳۹ و ۴۰) این دو را با هم اشتباه گرفته و کتاب «الإحتجاج» را به صاحب «مجمع البیان» نسبت داده است؛ درحالی که صاحب «الإحتجاج» به این کفر تصریح نموده و صاحب «مجمع البیان» از آن بیزاری جسته است. برخی نیز در مورد احمد بن علی طبرسی صاحب «الإحتجاج» و حسین نوری طبرسی صاحب «فصل الخطاب» اشتباه کرده و هر دو را یک شخص دانسته‌اند؛ با اینکه آن دو بیش از شش قرن با هم فاصله زمانی داشته‌اند؛ مثلاً بنگرید به: عبدالمعتال الجبری، حواژ مع الشیعة: ص ۱۸۷.

ظاهراً انکار این چهار نفر، با اینکه به صورت سری و در خفا نقل می‌شد، علت خاصی داشت. در این دوران و تا پیش از حکومت صفویان، نشر و تبلیغ اندیشه تحریف قرآن به صورت آشکارا و گسترده دیده نمی‌شود؛ ولی در زمان صفویان شاهد دامن زدن هر چه بیشتر به این افسانه و جعل روایاتی در این زمینه هستیم. ترویج این دروغ، توسط گروهی از آخوندهای دربار صفوی صورت می‌گرفت؛ چنان‌که ملاحظه می‌کنیم افسانه کفرآمیز تحریف قرآن، که در کتاب سلیم بن قیس با دو روایت آغاز شده بود، در دوران صفویه، به اعتراف آخوند نعمت‌الله جزایری، به بیش از دوهزار روایت رسید^۱. آخوندهای دربار صفوی، همچون مجلسی در «بحار الأنوار»^۲، فیض کاشانی در «تفسیر صافی»^۳، بحرانی در «تفسیر البرهان»^۴، نعمت‌الله جزایری در «الأنوار النعمانية»^۵ و کتاب‌های دیگرش، ابوالحسن شریف در «مرآة الأنوار»^۶ و همچنین ملا صالح مازندرانی «شارح الکافی»^۷ زیر چتر گسترده حمایت دولت صفوی، در دامنه وسیع و گسترده‌ای، عهده‌دار نشر این افترای بزرگ شدند؛ چرا که در آن زمان، تقیه و پنهان‌کاری تا حدودی از میان رفته بود.

در قرن سیزدهم بود که شیعه در موضوع تحریف قرآن دچار رسوایی بزرگی شد؛ زیرا میرزا حسین محدث نوری طبرسی، که مورد تعظیم و احترام شیعه است^۸، درباره این افسانه کفرآمیز تألیف نمود و آنچه در مورد این افسانه وجود داشت، گرد آورد و نام

۱- فصل الخطاب، برگه ۱۲۵ (نسخه خطی).

۲- بحار الأنوار: کتاب القرآن، «باب تألیف القرآن وأنه علی غیر ما أنزل الله عز وجل»، ۶۶/۹۲ به بعد.

۳- تفسیر صافی، مقدمه ششم، ص ۴۰ تا ۵۵، ۱۳۶، ۱۶۳، ۳۹۹، ۴۲۰.

۴- البرهان در موارد متعدد مثلاً ۱۵/۱ «باب أن القرآن لم یجمعه كما أنزل إلا الأئمة»، ص ۳۴، ۷۰، ۱۰۲، ۱۴۰، ۱۷۰، ۲۷۷، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۸ و صفحات بسیار دیگر.

۵- الأنوار النعمانية: ص ۳۵۷/۲ و ۳۵۸.

۶- ابی الحسن شریف، مرآة الأنوار، مقدمه دوم: ص ۳۶ تا ۴۹.

۷- وی اصول کافی را شرح نموده و با دیدگاه‌های غلوآمیز و انحرافی کلینی همراه شده است؛ تا جایی که می‌گوید: «از قلم افتادن برخی از آیات قرآن و تحریف آن، از طریق ما علمای شیعه به تواتر معنوی ثابت شده است» (شرح جامع کافی، ۷۶/۱۱). لازم به ذکر است که این تواتر خیالی، نزد گروهی دیگر از علمای شیعه، دروغی آشکار است.

۸- این شخص آنقدر مورد احترام علمای شیعه است که کتاب «مستدرک الوسائل» را یکی از منابع معتبر حدیثی خود می‌دانند و پس از مرگ، جسدش را در نجف که به اعتقاد شیعه شریف‌ترین مکان است، دفن کردند؛ بنگرید به: آقابزرگ تهرانی، أعلام الشیعة: ۵۵۳/۱.

«فصل الخطاب فی إثبات تحریف کتاب ربّ الأرباب» بر آن نهاد^۱. این کتاب، برای همیشه لکه ننگی بر دامان شیعه شد؛ زیرا نویسنده اش تمام روایات متفرقه و اقوال و نظرات پراکنده علما و اساتید شیعه را جمع آوری کرد تا ثابت کند شیعه با استناد به این دلایل، معتقد به تحریف قرآن است. آن گونه که در پاسخ مؤلف در پایان کتاب روشن است، او این کتاب را با انگیزه مواجهه با آن گروه از شیعیانی نوشت که نمی توانستند این افسانه را بپذیرند^۲.

نوری طبرسی با تألیف این کتاب، راز سر به مهر را عیان ساخت و بر طبل رسوایی شیعه کوفت و تمام دشمنی ها و کینه توزی هایی را که این فرقه سال های سال در حق قرآن و مسلمین صورت داده و در زوایای کتاب هایش پنهان شده بود، ناگهان آشکار ساخت. او در مقدمه کتابش، هدف از توطئه اش علیه کتاب خدا را چنین بیان می کند:

«بنده گناهکار و بدکردار حسین بن محمد تقی الدین طبرسی - خدا او را از واقفین به درگاهش و متمسکین به کتابش!!! گرداند- می گوید: این کتاب لطیف و جزء شریفی است که آن را برای اثبات تحریف قرآن و رسوا کردن ستمگران و دشمنان نوشته ام و آن را *فصل الخطاب فی إثبات تحریف کتاب ربّ الأرباب* نام نهاده ام و چنان از حکمت های بدیع در آن به ودیعه گذاشته ام که هر چشمی را روشن می گرداند. از کسی که همه بدکاران چشم به رحمتش دوخته اند خواستارم تا در روزی که مال و فرزند سودی ندارد، مرا از آن بهره ای برساند»^۳.

بنگرید چگونه این کافر برای فریب افراد ساده و بی خبر از نقشه پلیدی که به دنبال آن است، چهره خود را در پس نقاب ریا و دروغ پوشانده است! با این همه، برخی در صدد برآمدند تا بر هدف و آرمان پلیدش پوشش بگذارند؛ لذا می گویند: «هدف طبرسی از تألیف این کتاب، جمع آوری اخبار و روایات شاذ و نادر بوده و در واقع، هدف وی اعتقاد تحریف قرآن نبوده است»^۴. این ادعا تنها با دقت و ملاحظه در عنوان کتاب، باطل می گردد؛ چه رسد به آنکه مقدمه و متن آن خوانده شود. تردیدی نیست که از این دفاع و ادعا نیز چیزی عایدشان نمی گردد؛ زیرا واضح است که این ادعا تقیه ای بیش نیست.

۱- وی این کتاب ننگین را در سال ۱۲۹۲ ق تألیف کرد و در سال ۱۲۹۸ ق در ایران منتشر نمود.

۲- فصل الخطاب: ص ۳۶۰.

۳- همان: ص ۲.

۴- محمد الطباطبائی، حاشیه الأنوار النعمانیة: ۳۶۴/۲.

پس از ننگ و رسوایی بزرگی که مؤلف «فصل الخطاب» با نوشتن این کتاب به بار آورد و بی‌آبرویی و فضاحتی که نصیب شیعه کرد، جمعی از علمای معاصر شیعه، از این مقوله کفرآمیز اظهار براءت کردند و انکارش نمودند؛ از جمله: جواد بلاغی در تفسیر «آلاء الرحمن»^۱، محسن امین در «الشیعة بین الحقائق و الاوهام»^۲، عبدالحسین شریف الدین در «أجوبة مسائل جارالله»^۳، ابوالقاسم خوبی در تفسیر «البيان»^۴، محمد حسین آل کاشف‌الغطاء در «اصل الشیعة وأصولها»^۵ و محمدجواد مُغنیه در «الشیعة فی المیزان»^۶ و کتاب‌های دیگرش. به امید خدا در فصل پایانی کتاب به نقد و بررسی نظرات آنان می‌پردازیم. پیش‌تر دیدیم که اشعری در مورد عقیده شیعه در مورد تحریف قرآن بر این باور است که «علمای شیعه در این مسئله بیش از یک رأی دارند و همه بر این گمراهی اتفاق نظر ندارند» و اینکه «شیعه دو گروه هستند: گروهی در این مسئله غلو و افراط کرده‌اند و گروه دیگر مسیر حق را پیموده‌اند»؛ و البته برخی از منتسبین به اهل سنت و برخی از نویسندگان شیعه^۷ نیز چنین گفته‌اند. آیا باید نظر اشعری را بپذیریم؟ شاید هم حقیقت این باشد که هر نویسنده‌ای که این اعتقاد را از شیعه نفی کرده، کارش از روی تقیه بوده است. این دیدگاه را هم برخی از علمای پیشین اهل سنت تأیید می‌کنند و هم شیعیانی که خود قائل به تحریف قرآن هستند؛ از جمله نعمت الله جزایری^۸. در بحث آتی به تحلیل و بررسی همه این مسائل خواهیم پرداخت.

مضامین روایات تحریف در کتاب‌های شیعه

پس از معرفی برخی از کتاب‌های شیعه که این افسانه را نقل کرده‌اند، اکنون به بیان بعضی از مطالب آنها، چگونگی آغاز این افترا و مراحل تکامل تاریخی آن می‌پردازیم. بحث

۱- آلاء الرحمن: ج ۱/۱۷ تا ۳۲.

۲- الشیعة بین الحقائق و الاوهام: ص ۱۶۰.

۳- أجوبة مسائل جار الله: ص ۲۷ تا ۳۷.

۴- تفسیر البیان: ص ۲۲۶.

۵- أصل الشیعة وأصولها: ص ۸۸.

۶- الشیعة فی المیزان: ص ۵۸.

۷- فیض کاشانی: تفسیر الصافی، ۱/۵۲ و ۵۳؛ شیخ جعفر میثمی، قوامع الفضول: ص ۲۹۸.

۸- الأنوار النعمانیة: ۲/۳۵۸ و ۳۵۹.

خود را با اولین کتاب شیعی آغاز می‌کنیم که این افسانه را مطرح کرده است. «کتاب سلیم بن قیس» نخستین کتابی است که جلوه‌ای از این افترا را در آن می‌بینیم. او این مسئله را در خلال دو روایت طولانی بیان می‌کند که هر دو متعلق به امامت علی علیه السلام هستند:

روایت نخست را ابان بن ابی عیاش - که گفتیم بر ضعف او اتفاق نظر دارند- از سلیم بن قیس اینچنین نقل کرده است: «علی از منزلش خارج نشد تا اینکه تمام قرآن را روی صحیفه‌ها یا تکه‌های چرم جمع‌آوری کرد»^۱. او هنگامی که می‌خواست برای تأخیر در بیعت با ابوبکر عذر آورد، اشتغال به تدوین قرآن را یادآور شد و زمانی که ابوبکر برای درخواست بیعت، شخصی را پیش او فرستاد گفت: «من با خود عهد کرده‌ام که زدایم را جز برای نماز نپوشم تا اینکه قرآن را جمع نمایم»^۲. مشابه این روایت در برخی از منابع اهل سنت نیز وجود دارد؛ ولی هرگز با سندی صحیح به اثبات نرسیده است؛ لذا این حجر می‌گوید:

«آنچه از علی روایت شده که گفت: "من با خود عهد کرده‌ام که زدایم را جز برای نماز نپوشم تا اینکه قرآن را جمع‌آوری کنم؛ پس آن را جمع کرد" به دلیل انقطاع سند، ضعیف است. اگر بر فرض سندش صحیح باشد، مراد وی از جمع کردن آن، حفظ کردن قرآن در سینه‌اش بوده است؛ و زیادتی که در برخی از روایت‌ها وجود دارد که "تا اینکه آن را بین دو جلد جمع‌آوری نمایم" توهمی است که برای راوی ایجاد شده است. صحیح‌تر از این حدیث، که مورد اعتماد هم می‌باشد، حدیثی است که ابن‌ابی‌داود آن را با اسناد حسن از عبدخیر روایت کرده است که علی گفت: "اجر و پاداش ابوبکر به خاطر جمع‌آوری مصاحف، از همه

۱- کتاب سلیم بن قیس: ص ۸۱.

۲- همانجا. ملاحظه کنید که این عبارت صراحتاً بیان می‌کند که علی به علت اشتغال به جمع‌آوری قرآن، از شتافتن برای بیعت با ابوبکر عذر آورد و عذر دیگری مطرح نکرد. گویی جاعل این داستان، موضوع اساسی - یعنی مسئله امامت- را از یاد برده است. این داستان، با اساس عقاید تشیع نیز سازگار نیست؛ زیرا آنان معتقدند که علی خلیفه بلافضل و امام منصوب بوده است؛ پس نباید صرفاً به خاطر جمع‌آوری قرآن در بیعت با ابوبکر تعلل کرده باشد؛ بلکه باید می‌گفت ابوبکر را به دلیل غضب مقام خلافت قبول ندارد و به همین دلیل با او بیعت نکرده است. این تناقض و اختلاف، نشانه جعلی بودن روایت است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَوْ كَانَتْ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [نساء: ۸۲] «و اگر [قرآن] از سوی غیر خدا آمده بود، [تناقض و] اختلاف بسیاری در آن می‌یافتند». این آیه شاهدهی است بر اینکه هرکس سخنی بگوید و آن را به دروغ به خداوند متعال نسبت دهد، قطعاً در دام اختلاف و تناقض گرفتار خواهد شد.

بیشتر است. رحمت خدا بر ابوبکر باد؛ چون او نخستین کسی است که کتاب خدا را جمع‌آوری کرده است»^۱.

روایت سلیم بن قیس جمع کردن قرآن توسط علی را چنان توصیف کرده که گویا فقط جمع قرآن نبوده «بلکه وی قرآن و تفسیر آیات و ناسخ و منسوخ را جمع‌آوری کرده است»^۲. این روایت، هیچ اساسی ندارد و عمل مورد ادعای وی مخالف اصولی است که رسول خدا ﷺ برای جمع کردن قرآن ابلاغ فرموده بود؛ از جمله اینکه فرمود: «لا تکتبوا عني شيئاً غير القرآن»: «جز قرآن، چیز دیگری از قول من ننویسید»^۳. پس رسول الله ﷺ تنها به نوشتن قرآن امر فرمود و برای جلوگیری از اختلاط قرآن با مطالب دیگر، از نوشتن هر مطلبی همراه با قرآن منع نمود.

به هر حال، نهایت ادعای شیعه، بیش از این را ثابت نمی‌کند که شاید علی نیز مانند دیگر صحابه، از جمله ابن مسعود، مصحفی برای خود داشته است^۴؛ و این امر [= داشتن یک مصحف شخصی] ایرادی را متوجه قرآن نمی‌کند. اما روایت آنان به این ادعا اکتفا نمی‌کند و مدعی است که علی با مصحف خود نزد اصحاب آمد و آنان را به پذیرفتن آن دعوت نمود؛ ولی عمر بن خطاب در جواب گفت: «این قرآنی که با ماست، ما را از مصحفی که به پذیرش آن فرا می‌خوانی، بی‌نیاز نمی‌کند [یعنی غیر از قرآن کامل خود، به قرآن تو هم نیازمندیم]»^۵. پس - به گمان شیعه - مادامی که قرآن خیالی علی، فقط قرآن نباشد، بلکه تفسیر و آیات منسوخ را نیز در خود داشته باشد، کار درست این است که به نسخه امام مراجعه شود؛ چرا که [نسخه کامل تر است و] مردم را از همه نسخه‌های دیگر بی‌نیاز می‌کند. لذا فرقه‌ای که افسانه تحریف را ساخته بودند، چون راه به جایی نبردند، تلاش کردند تا سبک بیان آن را تغییر دهند؛ و چنین شد که تخیلات کینه‌توزانه بیش از پیش به ایفای نقش پرداخت؛ بنابراین زیاده‌ای که در حدیث وجود داشت، نزد احمد بن علی طبرسی در کتاب «الإحتجاج» به صورتی دیگر

۱- فتح الباری: ۱۲/۹ و ۱۳؛ نیز بنگرید به: کتاب المصاحف، ابن ابی داود: ص ۱۶.

۲- کتاب سلیم بن قیس: ص ۸۱.

۳- روایت مسلم، کتاب الزهد، ش ۷۲، ص ۲۲۹۸ و ۲۲۹۹؛ سنن دارمی، مقدمه، ش ۴۲، ص ۱۱۹؛ مسند احمد بن حنبل، ۱۲/۳، ۲۱، ۳۹.

۴- بنگرید به: ابن ابی داود، کتاب المصاحف: ص ۶۰ به بعد.

۵- کتاب سلیم بن قیس: ص ۸۲.

درآمد - مانند طبیعتِ همیشگیِ دروغ که زیاد و کم می‌شود. این بار، افسانهٔ تحریف به صورت جنگ و درگیری بین علی و اصحاب رسول الله ﷺ تغییر شکل داد.

روایت سلیم بن قیس ادعا می‌کند که وقتی علی برای اولین بار مصحفش را به میان اصحاب آورد، آنها آن را نپذیرفتند؛ اما روایت طبرسی اشاره می‌کند که آنان مصحف را گرفتند و «چون ابوبکر آن را گشود، در نخستین صفحه‌اش رسوایی‌های آن قوم ثبت شده بود»^۱. او در اینجا یکی از موضوعات مصحف علی را مطرح می‌کند؛ یعنی رسوایی‌های قوم. این کار، طعن و توهین به صحابهٔ رسول خدا ﷺ است. این در حالی است که روایت سلیم صراحتاً و مستقیماً خدشه‌ای به کتاب خدا وارد نکرده است؛ پس این شیوه هم نمی‌تواند آتش کینه و نفرت و خشمی را که نسبت به اصحاب رسول الله ﷺ در دل دارند خاموش سازد؛ حال آنکه آن بزرگواران همان نسلی بودند که سرزمین‌شان [= ایران] را فتح کردند و اسلام را برای‌شان به ارمغان آوردند؛ اما آقایانِ علما به جای سپاسگزاری، دل‌های کینه‌توزشان را با ناسزاگویی به صحابه تسکین می‌دهند و دل‌های سیاه‌شان را با توهین به آن بزرگواران آرام می‌کنند. بی‌تردید، آیاتی که در توصیف و ستایش صحابهٔ رسول خدا نازل شده و شأن و مقام آنها را بالا می‌برد، همچون پُتکی پولادین بر سرشان فرود می‌آید و همچون اخگری سوزان قلب‌های‌شان را به آتش می‌کشد؛ پس طرح چنین ادعایی از جانب آنان امری دور از انتظار نیست.

روایت سلیم به همین مقدار دروغ و افترا اکتفا می‌کند؛ اما روایت طبرسی در «إحتجاج» فصل جدیدی بر آن می‌افزاید و چنین ادامه می‌دهد: «... سپس زید بن ثابت را که قاری قرآن بود، احضار کردند. عمر گفت: "علی قرآنی را آورده است که رسوایی مهاجرین و انصار در آن است و ما تصمیم گرفتیم قرآنی تألیف کنیم و رسوایی و بی‌حرمتی نسبت به مهاجرین و انصار را از آن حذف کنیم" [حال آنکه روایت سلیم اشاره می‌کند که قرآن جمع‌شده، نزد ابوبکر و عمر موجود بود]. زید بن ثابت این خواستهٔ آنان را پذیرفت و گفت: "اگر من قرآنی بر اساس درخواست شما ترتیب دهم و آنگاه علی قرآنی را که تألیف کرده است آشکار کند، آیا تمام کارهای شما را باطل نمی‌کند؟" عمر گفت: "پس چاره

چیست؟" زید گفت: "خود بهتر می‌دانید". عمر گفت: "چاره‌ای نیست جز اینکه او را بکشیم و از دستش راحت شویم!" پس برای قتلش نقشه کشید^۱.

طبرسی در جایی دیگر، دسیسه این قتل موهوم را شرح می‌دهد که انجامش به عهده خالد بن ولید گذاشته شد و اینکه ابوبکر ابراز تأسف کرد و از ترس عواقب این عمل، از شرکت داشتن در این توطئه خوداری کرد؛ لذا در هنگام نماز گفت: «خالد، او را نکش...»^۲؛ و این نمایشنامه ناشیانه ادامه می‌یابد...

در بخش‌های بعدی می‌خوانیم که عمر تلاش می‌کند که اندک‌اندک و با نیرنگ، علی را به سوی خود بکشد؛ لذا با ادعای اینکه می‌خواهند به قرآن وی عمل کنند، از او درخواست کرد که قرآن را همراه بیاورد؛ و بیان می‌کند که تمام تلاش عمر تنها برای تحریف مصحف علی بود؛ لذا علی [که لابد متوجه توطئه شده بود] این درخواست را رد کرد. عمر پرسید: «کی زمان بیرون آوردن آن مصحف است؟» و علی در پاسخ گفت: «این مصحف به همراه پسرم قائم ظهور خواهد کرد که مردم را وادار به عمل کردن به آن می‌کند و سنت و روش او جریان می‌یابد»^۳.

در اینجا پرسشی مطرح است که نه روایت طبرسی به آن پاسخ داده است و نه هیچیک از کتاب‌های شیعه: اگر همه تلاش‌های اصحاب برای قتل علی و تحریف قرآن شکست خورد و عملی نشد، چرا علی قرآن خود را آشکار نکرد؟ اگر علی به این دلیل که حکومت و قدرت در اختیارشان بود از آنان ترس داشت، چرا در دوران خلافت خود قرآن اصلی را آشکار نساخت؟ چرا سبب شد امت اسلام برای همیشه حیران و سرگردان باقی بماند؟ چرا بر خیانت خائنان و تحریف منحرفین سرپوش گذاشت؟ آیا تأیید خائن در خیانتش، خود خیانت نیست و کسی که خائنی را در خیانتی تأیید می‌کند چون او نیست؟

تاکنون علمای شیعه پاسخی برای این سؤال پیدا نکرده‌اند؛ مگر نعمت‌الله جزایری که معتقد است علی مجامله و سازش با خلفای گذشته را بر هدایت امت ترجیح داد^۴. این پاسخ، علاوه بر اینکه اهانت به کتاب خداست، بزرگ‌ترین توهین به علی علیه السلام نیز می‌باشد.

۱- همانجا.

۲- همان، ص ۸۹ و ۹۰.

۳- همان، ۱/۲۵۵ و ۲۲۸ چاپ نجف، یا: ص ۱۵۵ و ۱۵۶، چاپ اعلی بیروت.

۴- أنوار النعمانية: ۲/۲۳۲.

اگر علی تا این حد اهل مجامله و سازش بوده است، چرا شیعیان از امام خود پیروی نمی‌کنند و طعن و ناسزایی را که صدها جلد از کتاب‌های‌شان را انباشته و سیاه کرده است رها نمی‌کنند؟ پس یا در عذری که برای علی می‌آورند دروغ می‌گویند یا از روش او رویگردان شده‌اند؛ ولی نمی‌دانم با تمسک به کدام یک از این دو اشتباه بیشتر هلاک می‌گردند.

برای بررسی بیشتر به روایت دیگری از سلیم بن قیس اشاره می‌کنم که شباهت زیادی به روایت اول دارد و تنها عبارت اضافه‌اش این است که طلحه از علی می‌پرسد که چرا قرآنی را که همراه دارد بیرون نمی‌آورد؛ علی در مقابل، سکوت می‌کند و در عوض، درباره شایستگی‌اش برای امامت سخن می‌گوید. طلحه بار دیگر سؤالش را تکرار کرده و می‌گوید: «ای ابوالحسن، مثل اینکه نمی‌خواهی جواب سؤالم را در مورد قرآن خود بدهی. چرا آن را برای مردم بیرون نمی‌آوری؟ علی گفت: ای طلحه، عمداً جوابت را ندادم. بعد خطاب به طلحه گفت: به من بگو آیا کتابی که نزد عمر و عثمان است، همه‌اش قرآن است یا غیر از قرآن هم چیزی در آن وجود دارد؟ طلحه در جواب گفت: بله، تمامش قرآن است. علی گفت: اگر به تمام آنچه در آن وجود دارد عمل کنید، از آتش جهنم نجات می‌یابید و داخل بهشت خواهید شد؛ زیرا در آن قرآن، حجت ما و بیان حق ما و واجب بودن اطاعت از ما وجود دارد. طلحه گفت: برایم کافی است. اگر آن قرآن است، پس برای ما کافی است»^۱.

می‌بینیم که این روایت سلیم بن قیس از وارد کردن انتقاد بر کتاب خدا به طور آشکار خودداری کرده است؛ بلکه تأکید دارد که [با تأیید علی] هر آنچه در آن مصحف وجود دارد همه‌اش قرآن است و حقوق اهل بیت و وجوب اطاعت از ایشان در آن بیان شده است. این در حالی است که ما روایات دیگری از شیعه سراغ داریم که با این روایت در تضاد و تناقض است: «اگر در این کتاب خدا کاهش و افزایشی صورت نمی‌گرفت، حقوق ما بر هیچ انسان عاقلی مخفی نمی‌ماند»^۲ و همچنین: «اگر قرآن به صورتی که نازل شده است قرائت می‌شد، ما را با اسم در آن می‌یافتید»^۳.

۱- کتاب سلیم بن قیس: ص ۱۲۴.

۲- البرهان، مقدمه، ص ۳۷؛ بحار الأنوار، ۳۰/۱۹؛ تفسیر صافی: ۴۱/۱.

۳- تفسیر عیاشی، ۱۳/۱؛ بحار الأنوار، ۵۵/۹۲؛ تفسیر صافی: ۴۱/۱؛ اللوامع النورانية، ص ۵۴۷.

این مرحله‌ای دیگر از تکامل این افسانه است که در خلال آن، برخی از انگیزه‌های جعل هویداست و آن این است که نامی از دوازده امام در قرآن نیست؛ یعنی همان کسانی که - بنا به اعتقاد شیعیان- ایمان به امامت‌شان، همان اسلام واقعی است و انکار هر یک از آنان کفر قطعی. این امر - یعنی فقدان نام ائمه در قرآن- باعث گسیختگی جمع آنان و فروریختن اساس و پایه شیعه می‌شد. از این‌رو، برای مقابله با این معضل، در پی چاره‌جویی برآمدند و به انواع حیل‌ها متوسل شدند که خطرناک‌ترین آنها همین ادعای تحریف قرآن بود.

در مرحله‌ای دیگر از سیر پیشرفت این دروغ، افسانه تحریف، شکل عملی به خود گرفت و از سوی علی بن ابراهیم قمی - صاحب تفسیر قمی - و شاگردش - کلینی، مؤلف کافی - اخبار و روایات بیشتری برای آن جعل شد. این دو نفر، پایه‌های این عقیده باطل را پی‌ریزی و محکم کردند و بر ترویج و نشرش کوشیدند.

روایات ساخته شده توسط قمی و کلینی افسانه تحریف را وارد مرحله عملی کرد. این عمل، با شگردهای زیر آغاز شد:

۱- افزودن کلمه «فی علی» [= «در مورد علی»] بعد از هر آیه‌ای که در آن لفظ «أنزل الله

إلیک» یا «أنزلنا إلیک» به کار رفته است؛

۲- افزودن لفظ «أل محمد حقهم» بعد از لفظ «ظلموا» در هر آیه قرآن؛

۳- افزودن لفظ «فی ولایة علی» بعد از لفظ «أشركوا»؛

۴- تغییر کلمه «أمة» به «أئمة» در کل قرآن.

بدین ترتیب، آنان در کل قرآن شروع به ساختن و بافتن کردند. یکی از محصولات این کار، روایتی است که کلینی از قمی و او نیز با سند خود از جابر جعفی از ابی جعفر باقر روایت کرده است که جبرئیل این آیه را بر محمد ﷺ نازل کرد:

[توجه: عبارت داخل پرانتز، بخشی است که آخوندهای شیعه جعل کرده‌اند]

﴿يَسْمَا أَشْرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ (فِي عَلِيٍّ) بَعِيًّا﴾ [البقرة: ۹۰]^۱

«به چه بهای بدی خود را فروختند که از روی حسد، به آنچه الله (درباره علی) فرستاده بود کافر شدند».

همچنین روایت کرده‌اند که جبرئیل آیه ۲۳ سوره بقره^۱ را این گونه بر پیامبر نازل کرد:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا (فِي عَلِيٍّ) فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ﴾^۲

«و اگر درباره آنچه که (در مورد علی) نازل کرده‌ایم در تردید هستید، سوره‌ای همانند آن بیاورید».

از ابو عبدالله صادق نیز روایت کرده‌اند که جبرئیل با این آیه بر محمد ﷺ نازل شد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا الْكِتَابَ ءَامِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا (فِي عَلِيٍّ) نُورًا مُّبِينًا﴾^۳

«ای اهل کتاب (به آنچه درباره علی نازل کردیم که نوری آشکار است) ایمان بیاورید».

ادعای علی بن ابراهیم قمی درباره آیات تحریف‌شده قرآن بدین شکل است:

﴿لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ (فِي عَلِيٍّ) أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ ءِ وَالْمَلَكُ يَشْهَدُونَ﴾ [نساء: ۱۶۶]

«ولی الله به [درستی] آنچه (درباره علی) بر تو نازل کرده است شهادت می‌دهد؛ آن را به علم خویش نازل کرده است و فرشتگان نیز شهادت می‌دهند»؛

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا (آلِ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ) لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ﴾ [نساء: ۱۶۸]

«کسانی که کفر ورزیدند و (در حق آل محمد) ستم کردند، الله هرگز آنها را نخواهد بخشید»؛

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ (فِي عَلِيٍّ) وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾

[مانده: ۶۷]

«ای پیامبر، آنچه از طرف پروردگارت (درباره علی) بر تو نازل شده است، [به مردم] ابلاغ کن؛ و اگر [این کار را] نکنی، رسالت او را [به انجام] نرسانده‌ای»؛

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا (آلِ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ) فِي عَمْرَاتِ الْمَوْتِ﴾^۴

۱- اصل آیه مبارکه چنین است: ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ﴾ «و اگر درباره آنچه بر بنده خود [محمد] نازل کرده‌ایم در شک و تردید هستید، سوره‌ای همانند آن بیاورید».

۲- همانجا. این آیه تحریف شده و «فی علی» بدان افزوده و «عَلَىٰ عَبْدِنَا» از آن حذف شده است.

۳- همانجا. ملاحظه می‌کنید که دو آیه ۴۷ سوره نساء ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا الْكِتَابَ ءَامِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُّصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُمْ﴾ و ۱۷۴ نساء ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا﴾ را با هم ترکیب کرده‌اند تا این آیه جعلی را بسازند.

۴- تفسیر قمی، ۱/۱۵۹. خواننده عزیز توجه فرماید که این افراد تا چه اندازه از لحاظ روحی و احساسی از قرآن دور شده‌اند که حتی در نقل آیات خطا می‌کنند یا عمداً این دروغ‌ها را به اهل بیت نسبت می‌دهند. بنگرید

«و کسانی که (در حق آل محمد) ستم کردند، در گرداب‌های مرگ [= لحظات جان دادن] (حق) آنها را خواهند شناخت».

این نمونه‌ای بود از آنچه قمی ادعا کرده است. همانند او افراد بسیاری وجود دارند که در جای خود به آنها اشاره خواهیم کرد.^۱ علی بن ابراهیم - چنان که وعده داده بود- بر اساس همین شیوه، کتاب خود را از این کفریات انباشته است^۲؛ همچنان که روایت دیگر او در این آیه قرآن که می‌فرماید: ﴿فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾ [البقرة: ۵۹] طبق معمول، عبارت (آل محمد) را اضافه دارد.^۳

در روایت جعلی دیگر قمی از ابو عبدالله روایت کرده است که نزد او این کلام الهی قرائت شد: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾؛ سپس گفت: «آیا بهترین امت، امیرالمؤمنین و حسن و حسین را می‌کشند؟» راوی گفت: «فدایت شوم، [اصل] این آیه چگونه نازل شده است؟ او در جواب گفت: «کنتم خیر ائمة اخرجت للناس. مگر نمی‌بینید که خدا آنها [= ائمه] را ستایش کرده و می‌فرماید: ﴿تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾؟»^۴. این ادعا بدین معناست که بجز دوازده امام، در این امت هیچ خیری وجود ندارد، حتی در شیعیان. ملاحظه می‌گردد که روایات شیعه در تفسیر و تأویل قرآن، لفظ «ائمه» را ثبت می‌کند و آن را به «ائمه» تأویل می‌نماید؛ اما روایات تحریف قرآن، علناً بیان می‌کنند که اصل لفظ «ائمه» بوده و بعدها تحریف شده است. آیا این تناقض نیست؟

که جاعلان قرآن، چگونه با روشی احمقانه و شرم‌آور آیه ۲۲۷ سوره شعراء ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ را با آیه ۹۳ سوره انعام ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ﴾ ترکیب کرده‌اند و آیه بالا را ساخته‌اند. بدون شک، کسی که در لحظه مرگ قرار می‌گیرد زمان پندآموزی‌اش گذشته است و حالش بدتر از آن است که عبرت بگیرد؛ حتی برخی گفته‌اند که شخص بیهوش می‌شود. این گونه افسانه‌ها ارزش بحث و مناقشه ندارند.

۲- تفسیر قمی: ۱۰/۱ و ۱۱

۲- به عنوان مثال بنگرید به: تفسیر قمی، ۴۸/۱، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۵۹.

۳- همان: ۴۸/۱.

۴- «شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید» [آل عمران: ۱۱۰].

۵- همان: ۱۱۰/۱. معنی آیه: «به کار نیک فرمان می‌دهید و از کار ناپسند بازمی‌دارید».

کلینی از امام رضا روایت کرده است که او پس از این آیه: ﴿كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ﴾^۱ لفظ (بِوَالِيَةِ عَلِيٍّ) را اضافه کرده و گفت: بعد از ﴿مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ﴾ در قرآن (یا محمد من ولایة علی) بوده است.^۲

وی آیه ۲۹ سوره مُلک^۳ را چنین می‌داند: ﴿يَا مَعْشَرَ الْمَكْذِبِينَ حَيْثُ أَنْبَأْتُمْ رَسُولَ رَبِّي فِي وِلَايَةِ عَلِيٍّ وَالْأُمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ، فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ «ای جماعت دروغگویان، هرگاه درباره ولایت علی و امامان پس از او رسالت پروردگارتان را به شما ابلاغ کردم، به زودی خواهید دانست که چه کسی در گمراهی آشکار است». وی بر این تحریف و کفر چنین تأکید می‌کند: «این‌گونه نازل شده است».^۴

کلینی آیه ۲۷ سوره فصلت را نیز چنین تحریف کرده است: ﴿فَلَنُذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا (بِتَرْكِهِمْ وِلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ) عَذَابًا شَدِيدًا وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۵ «پس یقیناً کسانی که (به خاطر ترک ولایت امیرالمؤمنین) کافر شده‌اند عذاب سختی می‌چشانیم و آنان را بر اساس [جزای] بدترین کارهایشان کیفر می‌دهیم».

مثال‌های بسیاری در این مورد وجود دارد. اگر بین روایات تحریف در «تفسیر قمی» و «کافی» با دیگر روایاتی که علمای متأخر شیعه، مانند مجلسی، جزائری و نوری طبرسی، ذکر کرده‌اند مقایسه‌ای انجام کنیم، می‌بینیم که روایات مربوط به تحریف قرآن در کتاب‌های متأخرین به طرز قابل توجهی افزایش یافته است. و این افزایش روایت بر این دلالت دارد که تلاش آنان برای گسترش این افسانه و بهتان، همواره ادامه داشته است.

۱- ﴿... أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ﴾ «... اینکه دین را بر پا نگاه دارید و در مورد آن فرقه‌فرقه نشوید [و اختلاف نوزید. اما پذیرش دعوت تو بر مشرکان گران آمده است]» [شوری: ۱۳].

۲- أصول الکافی: ۴۱۸/۱.

۳- ﴿قُلْ هُوَ الرَّحْمَنُ أَمَنَّا بِهِ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ «بگو: او [الله] رحمان است: به او ایمان آورده‌ایم و بر او توکل کرده‌ایم؛ پس [ای کافران]، به زودی خواهید دانست که چه کسی در گمراهی آشکار است».

۴- همان: ۴۲۱/۱.

۵- همانجا.

این است اضافاتی که شیعه ادعا می‌کند از قرآن حذف شده است. خواننده عرب‌زبان متوجه می‌شود که این اضافات با سیاق قرآن کم‌ترین شباهتی ندارد و بدون هیچ ارتباطی در لابلای کلام خدا گنجانده شده است؛ تا جایی که نص آیات این اضافات را دفع می‌کنند. آنان به راحتی درمی‌یابند که این اضافات، از ساخته‌های یک غیرعرب‌زبان است که هیچ ارتباطی با زبان عربی نداشته و از ساختار زبان عربی آگاه نبوده است؛ جاعلی که هیچ ذوق و سلیقه‌ای در انتخاب الفاظ و کلمات نداشته و از درک معانی آیات قرآن عاجز بوده است.

این کلمات و عباراتی که آخوندهای شیعه جعل نموده و به عنوان آیات حذف‌شده قرآن معرفی کرده‌اند، پرده از کفرشان برداشته و دروغشان را بر ملا ساخته و باعث شده است که رسوا و بی‌آبرو گردند. تلاش‌های آنان بیشتر به دسیسه «مسيلمۀ کذاب» شباهت دارد که سعی داشت از قرآن کریم تقلید کند و همانند آن را بیاورد. نمونه‌هایی از این تلاش‌های مذبوحانه را در مثال‌های گذشته دیدیم و چنان‌که نوری طبرسی در «فصل الخطاب» به هزار مثال یا بیشتر از این دسته اشاره کرده است.^۱

برای اثبات فصاحت و اعجاز بلاغی قرآن، همین قدر کافی است که کلام نورانی‌اش همه استادان سخن و نامداران ادبیات را افسون کرده است و آنان حتی از آوردن یک سوره کوتاه (مانند سوره کوثر) و یا آیه‌ای همانند آن، عاجز و درمانده‌اند؛ و این حقیقت برای کشف دروغ‌های شیعه کافی است.

اکثر یابو‌هایی که بزرگان شیعه ساخته و پرداخته‌اند و مدعی هستند که در اصل، بخشی از قرآن بوده است، حتی از سطح سخن گفتن یک فرد عادی نیز پایین‌تر است. بدین صورت، عظمت قرآن نمایان می‌گردد؛ چرا که اگر تلخی نبود، هرگز طعم شیرینی شناخته نمی‌شد و اگر شوری نبود طعم گوارا معنایی نداشت. هر چیزی با متضادش شناخته می‌شود؛ بنابراین صرف نظر از هر برهانی که بر حفظ و سلامت قرآن از جانب حق دلالت می‌کند، قرآن خود با زبان گویا و شیوایش، مدعیان دروغین و جاعلان را رسوا می‌گرداند.

این تلاش‌های ابلهانه برای واردکردن سخن ناقص بشری در کلام الهی، قرن‌های متوالی است که از طرف برخی از رافضیان ادامه داشته است و سعی کرده‌اند بیشترین تحریف ممکن را در کتاب خدا ایجاد کنند. علاوه بر آنچه گذشت، در زمینه این تلاش‌ها مثال‌های بسیاری وجود دارد که محمدباقر مجلسی برخی از آنها در بابی تحت این عنوان جمع‌آوری

۱- بنگرید به: فصل الخطاب: ص ۲۵۳ به بعد.

کرده است: «بابی در مورد روایات بزرگان ما درباره تحریف آیات قرآن بر خلاف آنچه خداوند نازل کرده است»^۱. کتاب‌های تفسیری اثناعشریه نیز بسیاری از این هزلیات را در خود دارد و محدث نوری، همه آنها را در «فصل الخطاب» جمع کرده است^۲.

شیعه رافضی این دروغ‌ها را بخشی از آیاتی می‌داند که از قرآن حذف شده است. کلینی در کافی روایت کرده است: «قرآنی که جبرئیل برای محمد ﷺ آورد هفده هزار آیه بود»^۳؛ درحالی که تعداد آیات قرآن از شش هزار و دویست و اندی تجاوز نمی‌کند. این روایت «اصول کافی» بدین معنی است که حدود دوسوم قرآن حذف شده است؛ و این افترا و دروغی بس بزرگ است که در صحیح‌ترین کتاب‌های شیعه وارد شده است.

برخی از شیعیان می‌گویند: «کل روایات کافی صحیح نیست»^۴. حتی اگر ما این سخن را حمل بر حقیقت کنیم - نه بر تقیه- و از اسنادی که نزد آنها وجود دارد درگذریم، از اصول و قوانین تصحیح و تضعیف نزد آنها چشم‌پوشی کنیم و اختلافات‌شان در این زمینه را در نظر نگیریم - چون همه بر وجود احادیث ضعیف در کتاب کافی متفق نیستند- باز هم می‌بینیم که حکم وضعی که آنها درباره روایات اصول کافی بیان می‌کنند، تنها بر سند احادیث است نه متون آنها؛ چرا که می‌گویند: «إسناد اکثر احادیث اصول کافی صحیح نیست؛ اما به خاطر معتبر بود متن آنها و موافقت آنها با اعتقادات حقّه، مورد اعتماد هستند؛ و در چنین مواردی به اسناد توجهی نمی‌شود»^۵.

به منظور روشن کردن بحث، اسناد این حدیث را بر اساس کتاب‌های رجال شیعه دنبال می‌کنیم. مجلسی در مورد روایت قبلی می‌گوید: «این خبر صحیح است»^۶. شهادت مجلسی در این زمینه، نهایت اعتبار را برای شیعیان دارد؛ چرا که او شارح و مفسر کتاب

۱- «باب التحریف في الآيات التي هي خلاف ما أنزل الله عزوجل مما رواه مشايخنا»، بحار الأنوار: ۶۰/۹۲.

۲- فصل الخطاب: ص ۲۵۳ به بعد.

۳- أصول الكافي، كتاب فضل القرآن، باب النوادر: ۱۳۴/۲.

۴- مثلاً بنگرید به: كتاب محمد جواد مغنیه، العمل بالحديث و شروطه عند الإمامية، در ضمن كتاب «دعوة

التقريب»: ص ۳۸۳؛ محسن الأمين، الشيعة بين الحقائق والأوهام:، ص ۴۱۹ و ۴۲۰

۵- ميرزا ابوالحسن شعرانی، مقدمه شرح جامع: صفحه ۱۰۰.

۶- مرآة العقول: ۵۳۶/۲.

کافی است و صحیح و ضعیف آن را روشن ساخته است.^۱ اگر بخواهیم شهادت یکی از معاصرین شیعه در مورد صحت و سقم این روایت را بیان کنیم، می‌بینیم که عالم شیعی، عبدالحسین مظفر می‌گوید: «این روایت، موثق و همانند صحیح است».^۲ در اینجا منصفانه است که یادآور شویم، صاحب «صحیح الکافی» که از بزرگان معاصر شیعه می‌باشد، این روایت را نادیده گرفته است.^۳ اما آیا نیابردن این روایت، به این خاطر است که آن را صحیح نمی‌دانند؟ بر اساس روشی که در مقدمه کتابش بدان اشاره نموده، ظاهراً همین طور است؛ اما با توجه به عقیده تقیه نزد شیعه، آنان در موارد بسیاری مسیری را می‌پیمایند که هیچ اعتقادی به آن ندارند و در عمل و کلام خود راستگو نیستند؛ تا جایی که یکی از مراجع معاصرشان می‌گوید: «هر مجتهد دوازده امامی می‌تواند هر حدیثی از احادیث کافی و غیره را که نمی‌پسندد، رد کند و هریک از احادیث موجود در صحیح بخاری و مسلم را قبول کند؛ و کسی هم حق ندارد از لحاظ دین و مذهب او را مورد انتقاد قرار دهد».^۴ این بدان علت است که اعتقاد به تقیه، دست او را در این اظهار نظر باز گذاشته است؛ وگرنه حقیقت چیز دیگری است. بدین منظور، آخوند مجلسی باب بیست و هشتم «بحار الأنوار» را چنین نام نهاده است: «روایاتی که عامه [= اهل سنت] در مورد اخبار رسول الله ﷺ روایت نموده‌اند و اینکه اخبار صحیح نزد ایشان [= شیعیان] است و نهی از رجوع به روایت مخالفین، مگر در صورت استدلال علیه خودشان از کتاب‌های‌شان».^۵

آنچه گفتیم، در مورد صحت روایت از دیدگاه شیعه بود؛ اما در خصوص معنی روایت مذکور در عقیده شیعه، مازندرانی^۶ - یکی از شارحان کتاب کافی - می‌گوید: «تعداد آیه‌های قرآن شش هزار و پانصد آیه^۷ بوده است ... و افزون بر این [آیاتی وجود داشته] که به خاطر

۱- بنگرید به: مرآة العقول؛ محمد جواد مغنیه، العمل بالحديث و شروطه عند الامامية، ضمن کتاب دعوة التقریب: ص ۳۸۴.

۲- الشافی شرح أصول کافی: ۲۲۷/۷.

۳- صحیح کافی، محمدباقر بهبودی، کتاب فضل القرآن، باب النوادر: ۱۵۶/۱ و ۱۵۷.

۴- محمد جواد مغنیه، العمل بالحديث و شروطه عند الامامية ضمن کتاب دعوة التقریب: ص ۳۸۴.

۵- بحار الأنوار: ۲۱۴/۲.

۶- محمد صالح بن أحمد مازندرانی (م ۱۰۸۱ یا ۱۰۸۶ ق).

۷- عددی را که او ذکر کرده است، در هیچیک از گزارش‌های مربوط به شمارش آیات قرآن که بدان مراجعه نمودم، نیافتم؛ بنگرید به: تفسیر قرطبی: ۶۴/۱ و ۶۵؛ الإیتقان: ۸۹/۱؛ فیروزآبادی، بصائر ذوی التمییز: ۵۵۹/۱ و ۵۶۰.

تحریف در قرآن، از آن حذف و ساقط شده است»^۱. مجلسی نیز در تأیید این سخن می‌گوید: «این خبر و بسیاری دیگر از اخبار و روایات صحیح، به تغییر و نقص قرآن تصریح می‌کنند»^۲.

این دیدگاه علمای حکومت صفویه در مورد تفسیر این روایت است. آنها کسانی بودند که در شیعه‌گری، گام‌های شتابانی در غلو و افراط برداشتند و آن را به نقطهٔ اوج رساندند. اگر این سخنان و غلو آخوندهای صفوی در قرن دوازدهم را با آنچه ابن بابویه قمی در قرن چهارم هجری در کتاب «الإعتقادات» خود گفته است مقایسه کنید، [از اختلاف نظر و تناقض شدید دیدگاه‌هایشان] شگفت‌زده خواهید شد. درحالی‌که به شهادت آقابزرگ تهرانی، این کتاب «از کتاب‌های معتبر و موثق نزد شیعه می‌باشد»^۳؛ زیرا صدوق در آن کتاب می‌گوید: «... چیزهایی از وحی نازل شده است که [جزء] قرآن نیستند و اگر همراه قرآن جمع‌آوری می‌شدند، [آیات قرآن] به هفده هزار آیه می‌رسید؛ مانند این سخن جبرئیل: "عِشْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مِيْتُ وَأَحِبِّ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ وَاعْمَلْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مُلَاقِيهِ ..."^۴؛ یعنی: «هر طور که می‌خواهی زندگی کن؛ چرا که [در نهایت] می‌میری؛ و هر چه را که می‌خواهی دوست بدار؛ زیرا تو از آن جدا خواهی شد؛ و هر عملی را دوست داری انجام بده؛ زیرا [نتیجه] آن را خواهی دید...». سپس به ذکر نمونه‌هایی از این گفتارها پرداخته است.

به اختلاف و تضاد بین کلام کلینی و سخن ابن بابویه دقت کنید. این یکی می‌گوید: «آن وحی نازل شده، قرآن نیست» و این یکی می‌گوید: «قرآنی که جبرئیل آورد...» یعنی ابن بابویه معتقد است که نقص در جایی غیر از قرآن است؛ ولی کلینی به ناقص بودن خود قرآن تصریح دارد. از این‌روست که در تفسیر مجلسی و مازندارانی بر روایت مزبور، سخنانی گفته شده است که با ظاهر نص الحادی‌شان همسویی دارد؛ حال آنکه ملاحظه می‌کنیم ابن بابویه فزونی عدد مذکور در مورد آیات قرآن در آن روایت را احادیث قدسی می‌داند؛ چون این تفسیر، با ظاهر قول او سازگار است. هر چه هست، همهٔ آنها ترسو تر و بی‌مایه‌تر از آن بوده‌اند که این روایت را رد و تکذیب کنند.

۱- شرح جامع کافی: ۷۶/۱۱.

۲- مرآة العقول: ۵۳۶/۲.

۳- الذریعة: ۱۰۱/۱۳.

۴- الإعتقادات: ص ۱۰۲.

آیا ممکن است روایت کلینی هیچ توجیه قابل قبولی داشته باشد؛ توجیهی که برخلاف نظر او دروغگویی‌های مجلسی و مازندرانی باشد؟ اگر آنها نسبت به شیعیان نیت و اراده خیری داشتند، چون جرئت تکذیب این روایت و امثال آن را نداشتند، لاقلاً می‌توانستند بگویند منظور از تعداد آیات مذکور در این روایت، آیاتی است که تلاوت‌شان منسوخ شده است؛ زیرا یا باید آن را به شکلی توجیه‌پذیر تأویل می‌کردند یا به کلی دروغ می‌انگاشتند و به کناری می‌انداختند.

صاحب الوافی نیز چنین تأویلی را برای این روایت ذکر کرده است؛ چنان که بعد از بیان احتمالاتی که این روایت را تأیید می‌کنند، می‌گوید: «... یا اینکه [ممکن است] آن تعداد آیات شمارش شده که اضافه بر آیات قرآن است، آیاتی باشد که تلاوت‌شان منسوخ شده است»^۱؛ اما ابوالقاسم موسوی خوئی^۲ که تظاهر به دفاع از قرآن می‌کند، معتقد است اعتقاد به نسخ تلاوت آیات قرآن، اعتقاد به تحریف قرآن است^۳؛ گویا می‌خواهد این قاعده ثابت را رد کند تا به این ترتیب عقیده درونی‌اش را ثابت کند.

لازم به یادآوری است که بین تحریف و نسخ، تفاوت آشکاری وجود دارد: تحریف از رفتارهای بشر است که خداوند عز و جل انجام‌دهنده‌اش را توبیخ کرده است؛ درحالی که نسخ از جانب خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾ [البقرة: ۱۰۶]

«هر آیه‌ای را نسخ کنیم یا [از دل مردم بزداییم و] فراموشش گردانیم، بهتر از آن، یا همانندش را می‌آوریم».

بنابراین نسخ آیات قرآن، به هیچ وجه مستلزم دست بردن در آیات و تحریف آنها نیست. اگر روایت کلینی بر سقوط دوسوم از قرآن دلالت کند، یعنی اینکه تنها کمی بیش از یک‌سوم آن برای ما باقی مانده است. حال اگر این روایت را با روایت دیگر آنان مقایسه کنیم که می‌گوید: «قرآن سه قسمت است: یک‌سوم درباره ما و دشمنان ماست؛ یک سوم امثال و سنن است؛ و یک‌سوم دیگر نیز احکام و فرائض»^۴، این سؤال پیش می‌آید که از

۱- فیض کاشانی، الوافی: ۲۷۴/۱.

۲- ابوالقاسم موسوی خوئی، ملقب به امام اکبر و آیت‌الله العظمی، رئیس حوزه علمیه نجف، مؤلف «معجم رجال الحدیث» و «البيان فی تفسیر القرآن».

۳- خوئی، البیان: ص ۲۰۱.

۴- اصول کافی: ۶۲۷/۲.

دیدگاه آنان، آن یکسوم باقی مانده برای ما، کدام است؟ آن یکسومی که مربوط به سنن و امثال است یا یکسوم احکام و فرائض؟ بدون شک، به گمان این فرقه ملحد، یکسومی که مربوط به دوستان و دشمنان شیعه است، حذف شده است؛ زیرا گفته‌اند: «اگر قرآن آن‌گونه که نازل شده است قرائت می‌شد، ما را با نام خودمان در آن می‌یافتید» و ظاهراً هدف آنها از آن همه مقدمه‌چینی، اثبات این ادعاست.

ادعای گم شدن دوسوم قرآن کریم، بدین معناست که امت اسلام، قرن‌های طولانی است که در گمراهی بوده است و از زمان وفات رسول خدا ﷺ تا به امروز، تنها یکسوم کتاب خدا را در اختیار داشته است. در این میان، امامان شیعه نیز تنها نقش تماشاگر را داشته‌اند؛ چرا که به ادعای آقایان، آنها قرآن کامل را در اختیار داشتند و امت را از آن محروم ساختند تا در بیابان گمراهی، حیران و سرگردان رها شوند و نتوانند دوست را از دشمن تشخیص دهند. و همواره وعده ظهور آن مصحف را همراه امام زمان می‌دهند و هزاران سال می‌گذرد که نه امام غایبی ظهور می‌کند و نه مصحفی نمایان می‌گردد؛ و صد هزاران جمعه می‌آید، نمی‌آید کسی^۱.

اگر این امکان وجود دارد که امت بدون آن مصحف هدایت گردد، پس فایده ظهورش به همراه امام منتظر چیست؟ و اگر قرآن پایه و اساس هدایت امت اسلام است، چرا ائمه مانع

۱- صد هزاران جمعه می‌آید، نمی‌آید کسی بعد قرآن و پیمبر حجتی دیگر نبود بی‌پدر شاید بزادی چرخ بازیگر، ولی جز خدای پاک ستار العیوب بی‌بدیل این همه ظلم و تو در اوام خود خوابیده‌ای کار مذهب نیست جز آلودگی و تفرقه قصه و افسانه و حرف و حدیث روضه‌ها چون عمل با فکر صالح هست تنها راه تو بشنود آخوند اگر این شعرهای آتشین مکتب آخوند با توجیه و مکر و سفسطه کاش می‌آمد که تا آخوندها رسوا شوند در خیالی خام، اجداد تو مُردند، ای عزیز

نور کی با خُدعه می‌آید؟ نمی‌آید کسی چون تو را تغییر می‌باید، نمی‌آید کسی طفل بی‌مادر نمی‌زاید، نمی‌آید کسی کس تو را هرگز نمی‌باید، نمی‌آید کسی ذره‌ای شک کن دلا، شاید نمی‌آید کسی دین ز روی عقل فرماید: نمی‌آید کسی جهل روی جهل افزایش، نمی‌آید کسی این ندا از عرش می‌آید، نمی‌آید کسی خشمگین دندان خود ساید، نمی‌آید کسی دین تو با قصه آلاید، نمی‌آید کسی مشت آنها وا شود شاید، نمی‌آید کسی صد هزاران جمعه می‌آید، نمی‌آید کسی

دسترسی امت به آن شده‌اند تا در نتیجه، امت اسلام در نظر علمای شیعه، سرگردان و گمراه باقی بمانند؟ آیا خداوند متعال قرآن را نازل کرد تا آن را اسیر دست‌ان فردی منتظر کند و این امت، هیچ راهی برای دسترسی به آن نداشته باشد؟ با وجود اینکه خداوند متعال حفظ و نگهداری قرآن را نه به پیامبر معصوم واگذار کرده است نه به امام منتظر معدوم؛ بلکه خود حفظ آن را به عهده گرفته است.

چنان‌که پیش‌تر گفته شد، روایات شیعه می‌گوید: «علی از بیم تحریف، نتوانست قرآن را بیرون آورده و آشکار کند». این سخن یعنی آن امتی که به فرموده خدا «بهترین امتی است که برای هدایت انسان‌ها فرستاده شده‌اند»، سرنوشتی جز گمراهی و بدبختی ندارند. و در این میان، فقط یاران امام غایب مستثنا هستند؛ زیرا دیگر مردم از سرچشمه هدایت و منبع سعادت دورند. این در حالی است که بر اساس اعتقادات شیعه، ائمه و وسایل تبلیغاتی در اختیار دارند که حتی پیامبران نیز به آن دسترسی نداشته‌اند. به گمان آنها علی علیه السلام قدرت‌های خارق‌العاده‌ای داشت که به وسیله آنها می‌توانست قرآن کامل را منتشر کند [اما چرا چنین نکرد؟]. مجلسی در بابی با نام «معجزات امیرالمؤمنین علی» نقل می‌کند که روزی علی علیه السلام از کنار مرد ولگردی که «هو هو» می‌کرد گذشت. حضرت خطاب به آن شخص گفت: «ای جوان، اگر قرآن می‌خواندی برایت بهتر بود». او در جواب گفت: «من نمی‌توانم آن را خوب بخوانم و آرزو دارم که می‌توانستم کمی از آن را بخوانم». پس علی گفت: «به من نزدیک شو». آن مرد نزدیک شد و علی مطالبی به صورت پنهانی به او گفت و خداوند تمام قرآن را روی قلبش نقش بست؛ در نتیجه، تمام قرآن را از حفظ شد.^۱ بنابراین [طبق همین دروغ‌های شیعه] امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌توانست با این روش سحرآمیز قرآن را به هرکس که بخواهد ابلاغ کند؛ همچنان می‌توانست هر دسیسه‌ای را که علیه قرآن و برای تحریف آن طرح‌ریزی می‌شد، خنثی کند؛ زیرا ایشان همچنان که در باب‌های کافی بیان شده است «از آنچه در گذشته رخ داده و در آینده پیش می‌آید خبر دارد و چیزی از او پنهان نمی‌ماند»^۲؛ همچنان‌که بدون رضایت و انتخاب خودش کسی نمی‌توانست او را به قتل برساند؛ زیرا به ادعای اصول کافی «ائمه می‌دانند چه موقع

۱- بحار الأنوار: ۱۷/۴۲.

۲- «یعلم ما کان وما یکون ولا یخفی علیه الشیء»؛ بنگرید به: أصول الکافی: ۲۶۰/۱.

می‌میرند و جز با انتخاب و اختیار خودشان نمی‌میرند»^۱. با این همه، پس چرا علی چنین نکرد؟ در برخی روایات وارد شده که گویا علی گفته است: «اگر زمینه‌ای برایم فراهم می‌شد و مردم حق مرا می‌شناختند، قرآنی را که رسول خدا ﷺ بر من املا کرد و خود نوشته‌ام، برای مردم آشکار می‌ساختم»^۲.

اکنون روی جمله اول: (اگر زمینه‌ای برایم فراهم می‌شد) توقف کوتاهی می‌کنیم که با توجه به سخن مجلسی، کنایه از قدرت و در دست گرفتن حکومت است^۳. چرا علی زمانی که خلافت را به دست گرفت، آنچه نزد او بود بیرون نیاورد و به این وعده‌اش جامه عمل نپوشاند؟ آیا چنان که بافندگان این افسانه به دروغ گفته‌اند، وی خُلف وعده کرده است؟ آنان ادعا می‌کنند که او گفته است: «اگر حق مرا می‌شناختند»؛ چگونه می‌توان حق علی را شناخت در حالی که مردم این منبع شناخت [یعنی قرآن پنهانی شیعه] را در اختیار ندارند و مصحف علی همچنان پنهان است؟ به علاوه، آن قسمت از روایت جعلی که علی گفته است: «قرآنی را رسول خدا ﷺ بر من املا کرد»، با دیگر روایات افسانه‌ای شیعه که گفته‌اند «جمع‌آوری قرآن بعد از وفات رسول خدا ﷺ تمام شد» در تناقض است.

حقیقت این است که تمام اخبار و روایات مربوط به این افترا، بزرگ‌ترین توهین در حق اهل بیت است و هیچ فحاشی ادبی نمی‌تواند تا این حد بر اهل بیت دروغ ببندد؛ و به راستی که این سخن امام‌شان - که در کتاب‌های شیعه هم آمده است - در حق آنان صدق می‌کند: «کار ما به جایی رسیده که [هیچکس به اندازه مدعیان دوستی ما، با ما دشمنی نمی‌کند]»^۴.

از عجیب‌ترین روایت‌ها در مورد این افسانه، آن است که طبرسی در کتاب «الإحتجاج»، جواب قانع‌کننده حضرت علی ﷺ به اعتراض یکی از کافران را دلیلی بر تحریف قرآن می‌داند. به گفته وی، امیرالمؤمنین علی ﷺ ضمن مناقشه طولانی با یکی از کافران، در جواب اعتراض او چنین گفت:

۱- «یعلمون متی یموتون ولا یموتون إلا باختيارهم». همان: ۱ / ۲۵۸.

۲- بحار الأنوار: ۵۲/۹۲.

۳- همانجا.

۴- رجال کشی: ص ۳۰۷.

«اشاره به نام سرکردگان منافقان ستمکار در قرآن، از کارهای خدای متعال نیست؛ بلکه تحریف‌کنندگان چنین کردند ... ذکر نام تحریف‌کنندگان و بیان اضافات و کاستی‌هایی که آنان به میل خود در قرآن وارد کرده‌اند، با اصل تقیه سازگار نیست؛ چرا که این کار، منجر می‌شود که دلایل [ابی‌ایمانی] اهل تعطیل و کفر و فرقه‌های منحرف‌شده از اسلام تقویت گردد؛ همچنین موجب می‌شود که این علم ظاهری [= قرآن و احکام دینی] که مخالف و موافق آن را پذیرفته‌اند و در فرمانبرداری از آن با یکدیگر اتفاق نظر دارند، [به خاطر افشای حقیقت] باطل گردد ... زیرا شکیبایی در برابر [ظلم] فرمانروایان واجب است؛ چرا که خداوند متعال به پیامبرش ﷺ می‌فرماید: ﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ﴾^۱. پاسخی که درباره این موضوع شنیدی برایت کافی است؛ زیرا قانون تقیه اجازه توضیح بیشتر در این باره را نمی‌دهد. اما این قول خداوند ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾^۲ این‌گونه نازل شده است: كل شیء هالک إلا دینه [= همه چیز فناشدنی است جز دین او]؛ زیرا محال است که همه چیز بجز صورت [= وجه] خدا ﷻ نابود شود. او بزرگ‌تر و بالاتر از این است. فقط چیزهایی که غیر از ذات خداوند متعال هستند نابود می‌گردند؛ چنان که می‌فرماید: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾^۳؛ پس او [با این آیه] میان وجه خویش و آفریدگانش تمایز قائل شده است. اما آنچه تو در مورد این آیه انکار کرده‌ای ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِسُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ...﴾^۴ [باید بدانی که عدالت کردن با یتیمان، شباهت [و ارتباطی] به ازدواج با زنان ندارد و چنین هم نیست که تمام زنان یتیم باشند. این [نقص و اشکال] از همان مواردی است که قبلاً بیان کردم منافقان از قرآن حذف کرده‌اند. بین بحث درباره یتیمان و موضوع ازدواج با زنان، بیش از

۱- «پس [ای پیامبر]، تو نیز همچون پیامبران اولوالعزم [که همواره ثابت‌قدم بودند، در برابر آزار و تکذیب قومت] شکیبیا باش» [الاحقاف: ۳۵].

۲- «همه چیز جز روی (= ذات) او نابود می‌شود» [قصص: ۸۸].

۳- «هرچه بر روی آن (= زمین) است، فانی شود. و (تنها) روی پروردگار ذو الجلال و گرامی توست که باقی می‌ماند» [الرحمن: ۲۶-۲۷].

۴- «و اگر ترسیدید که در حق دختران یتیم نتوانید عدالت را رعایت کنید، (از ازدواج با آنها صرف نظر کنید و) با زنانی (دیگر) که مورد پسند شماست ازدواج کنید» [النساء: ۳].

یک‌سوم آیات قرآن وجود داشته که مطالب کلی و داستان بوده است [و در اثر تحریف قرآن، دیگر وجود ندارد]. این موضوع و مسایلی از این دست، مربوط به منافقان می‌شد و خردمندان و اندیشمندان از آن آگاهی می‌یافتند [لذا برای جلوگیری از رسوایی، آن آیات را حذف کردند] و چنین شد که ملت‌های مخالف اسلام و آنهایی که آیات قرآن را تعطیل کرده بودند، راهی برای طعن و توهین به قرآن یافتند؛ و اگر بخواهم برایت توضیح دهم که چه چیزهایی [در قرآن] حذف شده یا دچار تحریف و تبدیل گشته است، کلام به درازا می‌کشد و مطالبی درباره فضایل دوستان و بدکرداری دشمنان آشکار می‌شود که تقیه آنها را پوشانده است [و صلاح نیست گفته شود].^۱

آنچه خواندید، بخشی از مناقشه‌ای طولانی است که - به ادعای نویسندۀ الإحتجاج - بین علی و یکی از کافران صورت گرفته است و هدف امیرالمؤمنین از آن مناظره، هدایت او به راه حق بوده است. اما آیا کافرتر از کسی که ادعای تبدیل و تحریف قرآن را به صحابه رسول خدا ﷺ نسبت می‌دهد وجود دارد؟ آیا هیچ کینه‌توزی می‌تواند در مورد قرآن بیش از این دسیسه کند؟ شیخ موسی جارالله می‌گوید: «آیا عداوت و کینه دشمن‌ترین مردم به اندازه چنین سخنانی که علمای شیعه به علی بن ابی‌طالب نسبت می‌دهند، اسلام را زیر سؤال می‌برد؟ آیا برای قرآن و دین چیزی ویرانگرتر از این یافت می‌شود؟»^۲

آن همه کینه سیاه را در این روایت ببینید که علیه برترین نسلی که تاکنون بشر سراغ داشته - بر ضد اصحاب رسول خدا ﷺ - بیان می‌شود و آن بزرگواران را به صورت منافقانی توصیف می‌کند که مرتکب بزرگ‌ترین جنایت‌ها شده‌اند؛ زیرا این فرقه کینه‌توز که خشم و نفرت نسبت به این نسل یگانه قرآنی، قلب‌های‌شان را سیاه کرده و روح‌شان را از کینه و نفرت آکنده است، دستاویزی در قرآن نیافته‌اند تا بتوانند خشم خود را با شبهه‌پردازی علیه صحابه فرونشانند؛ لذا به ناچار گفته‌اند: «سراسر قرآن، ذکر نام منافقین است [و منظورشان صحابه بزرگوار است] ولی تغییردهندگان قرآن، نام آنان را حذف کرده‌اند»؛ و از این دست روایات بسیار دارند.

در همین روایت آمده است که به خاطر رعایت تقیه، ذکر نام تحریف‌کنندگان جایز نیست^۳ با اینکه در همین کتاب روایتی بیانگر این مطلب است که به ادعای آنها

۱- الإحتجاج: ص ۲۴۹ تا ۲۵۴.

۲- الوشیعة: ص ۱۲۳.

۳- بنگرید به: الإحتجاج: ص ۱۵۶.

تحریف‌گران ابوبکر و عمر و زید بن ثابت بوده‌اند. نوری طبرسی، افزون بر این سه نفر، تعداد دیگری از یاران پیامبر ﷺ را به این فهرست افزوده و می‌گوید: «کسانی که مستقیماً مرتکب این جنایت بزرگ شدند و قرآن را تغییر دادند، صاحبان صحیفه هستند؛ یعنی ابوبکر، عمر، عثمان، ابوعبیده، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و [در امر تحریف] از زید بن ثابت کمک گرفتند»^۱. تردیدی نیست که صحابه^۲ پرچمداران فتوحات اسلامی و شاگردان ممتاز رسول‌الله ﷺ می‌باشند؛ بزرگوارانی که چنان تمدنی را پایه‌گذاری نمودند که تاکنون تاریخ مانند آن‌را تجربه نکرده است. آنان همچون خاری در چشم و استخوانی در گلوئی شیعه هستند و به همین دلیل است که این افراد را اینچنین آماج دروغ و اتهام قرار داده‌اند.

در ادامه روایت طبرسی آمده است که علی^۳ به شخص مذکور گفت: «به حکم تقیه، افزودن به قرآن جایز نیست». آیا معنایش این است که ترس و بیم مانع شد مصحف دروغین را بیرون نیاورد و اگر از عواقب آن نمی‌ترسید این کار را انجام می‌داد؟ و با وجود ترس و بیم حاکم، بصورت مخفیانه در بین آنها رد و بدل می‌شد؟ نویسنده فصل الخطاب بیش از هزار شاهد از کتاب‌های شیعه جمع‌آوری کرده است و ادعا می‌کند که همه این نمونه‌ها آیات قرآن بوده‌اند که از آن حذف شده‌اند. وی همچنین اثبات کرده است که بزرگ‌ترین کتاب‌های معتبر شیعه، بر این نکته توافق دارند. بدین شکل، وی خود و قومش را گرفتار رسوایی بزرگی نمود و بزرگ‌ترین جنایت شیعه را افشا نمود. آیا با اینکه نصوص شیعه، تقیه را تا زمان بازگشت مهدی لازم می‌دانند، تقیه برداشته شده است یا اینکه او با نوشتن این اثر، با وصیت امام زمان و خط مشی قومش مخالفت کرده است؟ برآستی اینها اوهامی هستند که با هم در تضاداند؛ بزودی تحقیق و بررسی این مطلب خواهد آمد که آیا شیعه مصحفی مخفی در بین خود دارد که در میان آنها دست به دست می‌شود؟

روایت احتجاج یادآوری می‌کند که علی سخنانش را با آن کافر ادامه داده و گفته است که به سبب ظروف و شرایط تقیه نمی‌تواند بیش از این به صراحت سخن بگوید؛ زیرا موجب تقویت استدلال‌های اهل تعطیل می‌شود. این یعنی گفتگو با کفار موجب از میان برداشتن تقیه می‌شود و می‌توان آشکارا از مسائل کفرآمیز سخن گفت؛ ولی در گفتگو با مؤمنان، تقیه واجب است. آیا این فرقه می‌خواهند امیرالمؤمنین^۴ را از حزب کافران به حساب آورند که

۱- فصل الخطاب: برگه ۷۳ (نسخه خطی).

در برابر صحابه رسول الله تقیه می‌کند ولی با کافران صراحتاً درباره قرآن سخن می‌گوید؟ طبرسی بعد از این کفرگویی مدعی است که علی گفته است صحبت کردن درباره بخش‌هایی که به آیات قرآن افزوده شده است، موجب تقویت دلایل «اهل تعطیل» می‌گردد و منظورش از این اصطلاح، صحابه گرانقدر و پیروان آنها هستند. بی‌تردید، بازگویی همین مقدار از یاوه‌گویی‌ها نشان می‌دهد که این جماعت کینه‌توز در پی چه هستند و چه آیینی دارند. این سخنان، کفر آشکار به کتاب الهی است.

شیعه مدعی است که علی به آن شخص کافر گفت نمی‌تواند قضایا را بیشتر شرح دهد؛ زیرا «شکیبایی در برابر فرمانروایان واجب است»؛ درحالی‌که مذهب شیعه، اطاعت از حاکمی غیر از دوازده امام را مردود می‌داند؛ ولی در این روایت، اطاعت از غیرائمه واجب شده است. این [سخن امام علی] بدان معنی است که غیر از دوازده امام، حاکمان دیگری نیز وجود دارند که اطاعت از آنها الزامی است. درحقیقت این موضوع اصل مذهب شیعه را نقض می‌کند و نشان می‌دهد که جعل و دروغ‌پردازی، به ناچار به تناقض و اختلاف منجر می‌شود.

بزرگ‌ترین توهین به امیرالمؤمنین علیه السلام این است که بگوییم ایشان در نافرمانی خدا از دیگری اطاعت کرده است و پیروی از حاکم را - حتی اگر ظالم باشد- ضروری دانسته است؛ زیرا در اسلام، اطاعت از بنده خدا در راه نافرمانی خدا جل جلاله مردود است؛ چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا﴾ [لقمان: ۱۵]

«و اگر آن دو (مشرک باشند و) تلاش کنند که تو چیزی را که به آن علم نداری شریک من قرار دهی، پس از آنان اطاعت نکن.»

علمای شیعه مدعی هستند که علی علیه السلام به حکم تقیه، ضمن اطاعت از خلفای راشدین، در تحریف و تغییر قرآن با آنان همکاری نموده است. این مسئله، قبل از اینکه بدگویی و تکفیر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، تکفیر علی است؛ و یقیناً این عده قبل از اینکه دشمن مسلمانان باشند، دشمن اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله هستند.

مشاهده کنید که طبرسی چگونه برای اطاعت از حاکم در امر کفر، این استدلال قرآنی را به علی علیه السلام نسبت می‌دهد: ﴿فَأَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ﴾؛ درحالی‌که این امر، بر نادانی سازنده روایت دلالت دارد؛ زیرا این آیه کاملاً بر خلاف سخن او فرمان داده است و

راوی دروغگو، با نسبت دادن چنین استدلالی به علی، در واقع او را جاهل معرفی کرده و به وی توهین کرده است. به علاوه، این ادعای آقایان دربارهٔ اینکه ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ در اصل به صورت «کل شیء هالك إلا دینه» بوده است؛ با ادعای اینکه «محال است همه چیز کسی نابود گردد ولی چهره‌اش باقی بماند»^۱ نشان می‌دهد که سازندهٔ این روایت، عرب نبوده و هیچ ارتباطی با زبان عربی نداشته و از دلالت الفاظ بی‌اطلاع بوده است یا کافری بوده که خود را به نادانی زده است.

نویسنده «احتجاج» باز مدعی شده که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این مناظره به شخص کافر گفته است که بیش از یک‌سوم آیات قرآن از بخشی از سورهٔ نساء افتاده است و اگر به خاطر طولانی شدن کلام و مانع شدن تقیه نبود، آن را شرح می‌داده است. یقیناً این افسانه در ذات خود، بزرگ‌ترین دروغی است که به علی علیه السلام نسبت می‌دهند؛ زیرا اگر شیعه راست می‌گفت، علی در زمان خلافتش، این یک‌سوم حذف‌شده را آشکار می‌کرد؛ ولی می‌بینیم که او مسلمانان را به اثبات این امر فرا خوانده و به آنها دستور پیروی از هدایت و احکام آن آیات را نداده است. پس در واقع، آنهایی که ادعای تشیع علی را دارند و این همه دروغ و چرندیات را به او نسبت می‌دهند، نسبت به علی از ناصبی‌ها هم دشمن‌تر هستند؛ زیرا رضایت به کفر و اقرار به آن را به او نسبت می‌دهند.

در طول تاریخ، همواره چنین بوده است که هرگاه آخوندهای شیعه از یافتن حيله‌ای برای اثبات دلیل و حجت در مانده‌اند، به «تقیه» پناه برده‌اند. بنابراین در اینجا هم - به ادعای دروغ آنها - علی به خاطر تقیه، از تشریح و بیان قسمتی که حذف و تبدیل شده بود، اظهار ناتوانی نمود؛ درحالی‌که این ادعا، یک نیرنگ آشکار و فرار از رویارویی با مخالفان است. غیر از طبرسی نیز هریک از علمای شیعه که مواردی از آیات تحریف‌شدهٔ قرآن را آورده‌اند، رسوا گشته و نیرنگ‌شان افشا شده است؛ زیرا چنین مثال‌هایی، بیشتر به شیطنت‌های خُردسالان و بازی کودکان می‌ماند، تا سخن بزرگان. آنان چگونه می‌توانند همانند قرآن عظیم‌الشان بیاورند؟

تا زمانی که اصول این مذهب، مُلحدان دین‌ستیز را به چنین سخنان کفرآمیزی دربارهٔ کتاب خدا سوق می‌دهد، آیا این ادعا را باور کنیم که خاورشناسی به نام «براین» یک قرآن ایرانی در اختیار دارد که مطالبی اضافه بر کتاب خدا در آن وجود دارد و از جمله این

اضافات، سوره‌ای به نام «ولایت» است؟^۱ این سخن یعنی شیعیان یک قرآن سری دارند که در میان‌شان متداول است.

قرآن سری شیعه

آیا نزد شیعه قرآن دیگری وجود دارد که حاوی این دروغ‌هاست و آن را به جای کتاب الله می‌خوانند؟ افسانه‌های شیعه در این مورد چه می‌گویند؟ واقعیت مذهبی ایشان در این مورد چیست؟ آیا قول شیخ محی‌الدین خطیب صحیح است که می‌گوید: «شیعه قرآن‌های ویژه خود را دارند که با قرآن متداول میان مسلمانان متفاوت است»^۲؟ در این راستا شیخ محب‌الدین خطیب، سوره مشهور به «سوره ولایت» را منتشر نموده و گفته است: «این سوره، از نسخه خطی ایرانی نزد "مستر براین" گرفته شده است»^۳. پیش از آنان، نویسنده رافضی فصل‌الخطاب وجود چنین مصحفی را تأیید کرده بود^۴ و صاحب کتاب «تکفیرالشیعة» نیز اعلام کرده بود که آنها مصحفی برای خود ساخته‌اند؛ پس آیا چنان‌که ادعا می‌کنند، مصحفی سری میان تشیع متداول است؟ ان‌شاءالله در اثنای تحلیل و بررسی سخنان بزرگان شیعه، به این پرسش نیز پاسخ خواهیم داد.

در کتاب‌های شیعه سخنانی وارد شده است که به آنها فرمان می‌دهد تا زمان ظهور مهدی منتظر که گمان می‌کنند مصحف‌شان را همراه خود می‌آورد، به قرآن موجود عمل کنند. کلینی در کتاب کافی روایتی را بدین مضمون از سهل بن زیاد آورده است: «[به ابوالحسن] گفتم: "فدایت شوم، ما آیاتی را از قرآن می‌شنویم؛ ولی آن‌گونه که آن را می‌شنویم در نزدمان نیست و آنها را چنان‌که از شما یاد گرفته‌ایم خوب نمی‌توانیم بخوانیم. آیا ما گنه‌کار محسوب می‌شویم؟" وی در جواب گفت: "نه؛ آن را چنان‌که یاد گرفته‌اید بخوانید؛ زیرا کسی می‌آید که آن را به شما تعلیم خواهد داد»^۵. از این سخن درمی‌یابیم که آنها در بین خود، این افتراها را به عنوان قرآن تلاوت می‌کنند؛ همان‌گونه که جمله

۱- همان: ص ۱۱.

۲- حاشیه «مختصر التحفة الإثنی عشریة»: ص ۳۲.

۳- الخوط العریضة: ص ۱۱ و ۱۲؛ مختصر التحفة: ص ۳۱ و ۳۲؛ مجلة الفتح، شماره ۸۴۲، ص ۹. لازم به ذکر است که پیش از خطیب، احمد کسروی این سوره را در کتاب «شیعه‌گری» منتشر نمود.

۴- فصل الخطاب: ص ۱۸۰.

۵- أصول الکافی: ۶۱۹/۲.

«آن گونه که می شنویم» و «چنان که از شما یاد گرفته ایم» بر این دلالت می کند.^۱ همچنین آنان از این امر گلایه می کنند که آنچه را می شنوند و یا به آنها رسیده است، نمی توانند به خوبی تلاوت کنند و امامشان وعده ظهور یک معلم را به آنها می دهد. این وعده، در زمان ابوالحسن رضا [= امام هشتم شیعه] صورت گرفته است و عبارت «به سوی شما خواهد آمد» حاکی از این است که این معلم به سوی کسانی که قرآن را خوب تلاوت نمی کنند فرستاده خواهد شد؛ اما این معلم نیامد و آن نسل رفتند و قرن های متوالی گذشت. بدین خاطر، برخی از علمای شیعه این معلم را به مهدی منتظر تفسیر کرده اند.^۲

از روایت کافی چنین برمی آید که بزرگان شیعه به پیروان شان دستور داده اند که قرآن موجود بین مسلمانان را تلاوت کنند و منتظر ظهور امام نیز باشند؛ ولی اجازه ندارند آن افتراهای ساختگی را به عنوان قرآن تلاوت کنند؛ چون نمی توانند به خوبی آنها را بخوانند. در ضمن، آنان هرگز این دروغ پردازی ها را در قرآن های خود نمی آورند.^۳ در مثالی دیگر، شیخ مفید می گوید: «خبر صحیح از طرف ائمه علیهم السلام به ما رسیده است که آنها به خواندن آنچه میان دو جلد است [= قرآن موجود] بدون کمترین زیاده و نقصان امر نموده اند؛ اینکه مهدی قائم ظهور کند و قرآن را به همان شکلی که خداوند نازل فرموده و

۱- کتاب های شیعه روایاتی زیادی دارند که ادعا می کنند ائمه آیاتی بجز این قرآن تلاوت می کرده اند؛ چنان که از حرمان چنین روایت شده است: از ابوجعفر شنیدم این آیه را تلاوت می کرد: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ (وَأَلِ مُحَمَّدٍ) عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ من گفتم: این گونه خوانده نمی شود؟ او گفت: جای حرفی را با حرف دیگر عوض کن» (تفسیر فرات: ص ۱۸؛ بحار الأنوار: ۵۶/۹۲)؛ و نیز روایت دیگری دارند که نشان می دهند آنها ائمه را متهم کرده اند که بر جز آنچه خدا نازل کرده و مسلمین تلاوت می کنند حکم می کنند.

^۲ - بنگرید به: مازندرانی، شرح جامع (علی الکافی): ۴۷/۱۱

۳- این نیز از ترفندهای مکارانه آخوندهای شیعه است. آنان با توجه به حساسیت جهان اسلام به موضوع تحریف قرآن، خوب می دانند که تمام تحرکات و سخنان شان زیر ذره بین نقد پژوهش گران اهل سنت قرار دارد؛ لذا کاملاً محتاط هستند و با استفاده از حره تقیه، ظاهر فریبی می کنند؛ بدین شکل که تقریباً تمام قرآن های منتشر شده در ایران، همان نسخه ای است که در جهان اسلام - به ویژه در عربستان - به چاپ می رسد. آنان بدین شکل، در انظار عمومی خود را موجه و معتقد به قرآن موجود نشان می دهند؛ حال آنکه کتاب های شان مملو از کفر تحریف است و در جلسات خصوصی، منبرهای شرک آفرین سخنانی و حلقه های شیطانی حوزه های علمیه، از تحریف قرآن سخن می گویند و پیروان بی خبر خود را به آمدن قرآن مهدی مژده می دهند. زهی خیال باطل! (مصحح)

امیرالمؤمنین علیه السلام آنرا جمع‌آوری کرده است بر مردم قرائت کند»^۱. نعمت‌الله جزایری نیز می‌گوید: «در اخبار، روایت شده است که ائمه علیهم السلام به شیعیان خود دستور داده‌اند که تا مولانا صاحب الزمان ظهور می‌کند، این قرآن موجود را در نماز و غیره بخوانیم و به احکام آن عمل نماییم و هنگامی که وی ظهور کرد، این قرآن از بین مردم به سوی آسمان می‌رود و قرآنی که امیرالمؤمنین تألیف نموده است، پدیدار می‌شود؛ آنگاه [مهدی] آنرا می‌خواند و به احکامش عمل می‌کند»^۲.

پس مادامی که مسئله از این قرار است، چرا هریک از فرقه‌های شیعه روایاتی را درباره فزونی‌های قرآن روایت می‌کنند؟ به علاوه، تا زمانی که این قرآن تغییر کرده [و تحریف شده است] چگونه عمل کردن به آن می‌تواند صحیح باشد؟

در برابر این سخنانی که مردم را به عمل به قرآن دعوت می‌کند، دیدگاه‌های دیگری وجود دارد که با شیوه‌ای قانع‌کننده و نادرست، به صورت غیرمستقیم مردم را به کوتاهی در حفظ قرآن موجود دعوت می‌کنند؛ زیرا - به پندار آنها- این قرآن، تحریف شده است و هر که قرآن تحریف‌شده را حفظ کند، حفظ آنچه مهدی با خود می‌آورد، برایش بسیار دشوار می‌شود.

شیخ مفید با اسناد خود از جابر جعفی و او از ابوجعفر چنین روایت می‌کند: «هرگاه قائم آل محمد علیه السلام قیام نمود، خیمه‌هایی بر پا می‌کند و قرآن را به همان صورت که پروردگار متعال نازل کرده است، به مردم آموزش می‌دهد؛ ولی حفظ آن برای کسانی که امروز این قرآن را حفظ کرده‌اند، سخت و دشوار می‌شود؛ زیرا آن قرآن، با ترکیب قرآن کنونی، متفاوت است»^۳. این روایت را کسی نقل کرده است که شیعیان او را بزرگ و مقدس می‌شمارند و حتی مدعی هستند که مافوق بشر است؛ زیرا امام منتظرشان او را با لقب «برادر نیک‌اندیش و دوست هدایت‌شده» خطاب کرده است^۴. این روایت، در کتاب «ارشاد» مفید نیز آمده است که در اوج اعتبار و ارزش است؛ تا جایی که مجلسی گفته است: «کتاب الإرشاد از مؤلفش مشهورتر است»^۵. نعمانی نیز شبیه همین روایت را با اسناد کاذب خود از

۱- بحار الأنوار: ۷۴/۹۲.

۲- الأنوار النعمانية: ۳۶۳/۲ و ۳۶۴.

۳- مفید، الإرشاد: ص ۴۱۳.

۴- بنگرید به: إحتجاج: ص ۲۷۷. طرسی در مقدمه این اثر، جملات خطاب به مهدی را به شیخ مفید نسبت داده است.

۵- مجلسی، بحار الأنوار: ۲۷/۱.

علی علیه السلام روایت کرده و می‌گوید: «در میان انبوه مردم غیرعرب در مسجد کوفه بودم که قرآن را به همان شکلی که نازل شده بود به مردم یاد می‌دادند. گفتم: ای امیر، مگر این قرآن موجود، همانی نیست که نازل شده است؟ او گفت: "خیر؛ در این قرآن، هفتاد نفر از قریش با نام‌های‌شان و نام پدران‌شان حذف شده است؛ و نام ابولهب نیز به خاطر تحقیر رسول خدا صلی الله علیه و آله دست‌نخورده باقی مانده است؛ زیرا او عموی پیامبر است»^۱. نعمانی دو روایت را در این زمینه با همین مضمون نقل کرده است^۲.

به نظر می‌رسد که جعل‌کننده این افسانه، یک غیرعرب بی‌دین است؛ زیرا بهره‌مندی از آموزش قرآن اصلی را ویژه غیرعرب می‌داند. علت کینه عمیقی که آنان نسبت به اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در دل می‌پروراند، این است که آن بزرگواران سرزمین‌شان را فتح و اسلام را در میان‌شان منتشر کردند؛ و این کینه و دشمنی، از این روایت به روشنی فهمیده می‌شود. و بر این اساس ادعای تغییر و تحریف قرآن نزد وی متوجه عدم وجود اسامی مورد نظر آنها در کنار اسم ابولهب در قرآن است. این افسانه‌ها با مضمون کوتاهی در حفظ قرآن تاثیر خود را در جامعه شیعی داشته است چنان‌که شیخ موسی جارالله که در میان شیعه زندگی کرده و روزگاری را سپری نموده است هیچیک از شاگردان این مکتب و بلکه علمای آنها را ندیده که قرآن را حفظ داشته باشند حتی کسانی که به درستی قرآن را بخوانند در بین آنها نیافته است چه رسد به اینکه از قراءات مختلف اطلاعی داشته باشند. شیخ موسی جارالله بر این باور است که سبب این امر، انتظار شیعه برای مصحف علی است که - به اعتقاد ایشان - قرار است همراه امام زمان ظهور کند»^۳. آیا شیعه چنین افسانه‌هایی را در مورد قرآن می‌بافد تا حفظ مصحف موعود به هنگام ظهورش آسان گردد؟

۱- الغیبة: ص ۱۷۱ و ۱۷۲؛ فصل الخطاب: برگه ۷ (نسخه خطی)؛ بحار الأنوار: ۶۰/۹۲.

۲- بنگرید به: الغیبة: ص ۱۹۴؛ بحار الأنوار: ۳۶۴/۲۵.

۳- الوشیعة: ص ۱۱۶؛ روایات دیگری نزد شیعیان وارد شده که به آموختن این قرآن و حفظ آن تشویق نموده و پاداش این امر را ذکر می‌کند چنان‌که ابوجعفر به یکی از یارانش که سعد الخفاف خوانده می‌شد گفت: ای سعد، قرآن را یادگیری... (اصول الکافی: ۵۹۶/۲) و کلینی در کافی بابی با این عنوان مطرح کرده است: «باب کسی که قرآن را حفظ نموده سپس فراموش می‌کند». و در این باب شش روایت با مضمون پاداشی که به خاطر فراموشی قرآن ضایع می‌شود ذکر کرده است. (اصول الکافی: ۶۰۷/۲-۶۰۹) و باب دیگری با این عنوان «بابی در قرائت آن [قرآن]» ذکر می‌کند. در این باب از ابوعبدالله روایت می‌کند که گفت: «قرآن عهد و پیمان

مجلسی به نقل از شیخ مفید می‌گوید: «ائمه ما را از قرائت آیات زائد بر مصحف که در اخبار آمده است نهی کرده‌اند؛ چرا که زیاده‌ها از طریق خبر متواتر روایت نشده‌اند؛ بلکه جملگی اخبارِ آحاد هستند و خبرِ واحد هم گاهی اشتباه می‌کند؛ چرا که هرگاه انسان کلامی را به عنوان قرآن قرائت کند که با قرآن موجود مخالف باشد، خود را همراه کسانی که پیرو آن متن مخالف هستند به نابودی می‌کشاند، ستمگران را برمی‌انگیزد و خود را در معرض نابودی قرار می‌دهد. بنابراین به دلایل ذکرشده، ائمه ما را از قرائت قرآن بر خلاف قرآن متداول نهی کرده‌اند»^۱. این سخن، بدان معناست که آیات ساختگی که مخالف با قرآن موجود هستند و در کتاب‌های شیعه پراکنده شده‌اند، به دو علت در قرآن کنونی قرار داده نشده‌اند: نخست: به علت ترس از مسلمانان و دیگری به خاطر آن فزونی‌ها که از طریق اخبار آحاد نقل شده‌اند و طبعاً خبر واحد هم گاهی در نقل اشتباه می‌کند.

می‌دانیم که اخبار آحاد نزد اصولیون شیعه، پذیرفته نیست؛ اما اخباری‌های شیعه تمام آنچه علمای‌شان از قول ائمه در ده‌ها کتاب روایت کرده‌اند، صحیح و متواتر می‌دانند و

خداوند با مخلوقاتش می‌باشد بنابراین برای هر مسلمانی شایسته است به عهد و پیمان خود توجه داشته باشد و روزانه پنجاه آیه از آن‌را بخواند». (همان: ۶۰۹/۲)

چنان که بایی با این عنوان ذکر می‌کند: «باب خانه‌هایی که در آنها قرآن خوانده می‌شود». و در این باب از لیث بن ابوسلیم به صورت مرفوع روایت می‌کند که رسول خدا فرمودند: «خانه‌های‌تان را با تلاوت قرآن نورانی کنید و آنها را تبدیل به قبرستان نکنید». (همان: ۶۰/۲)

همچنین بایی را با عنوان «باب پاداش قرائت قرآن» ذکر می‌کند. در این باب هفت روایت با مضمون پاداش بزرگ خواندن قرآن و آموختن آن به دیگران ذکر می‌کند... (همان: ۶۱۱/۲-۶۱۳) و باب قرائت قرآن از روی مصحف که در آن پنج روایت ذکر نموده و به ثواب و پاداش قرائت از روی مصحف می‌پردازد. (همان: ۶۱۳/۲-۶۱۴).

و نیز ابواب دیگری در این موضوع ذکر می‌کند که آن روایات را نقض می‌کند و بلکه فریبکاری و دروغ‌پردازی کتاب‌های‌شان و افترا بستن ایشان به اهل بیت را افشا می‌کند و پرده از اکاذیب ایشان برمی‌دارد. اینکه چگونه به قرائت قرآن از روی مصحف امر می‌کنند و پاداش بزرگی برای خواننده آن ذکر می‌کنند و اینکه سزاوار است هر مسلمانی روزانه آن‌را بخواند و خانه‌اش را به نور آن منور کند، درحالی که روایات جعلی و ساختگی ایشان می‌گویند: قرآن دچار تغییر و تحریف شده است؟! آیا این خود بر تناقض بزرگی که در این مذهب است، دلالت نمی‌کند؟

یقین دارند که اخبار نقل شده از طریق بزرگان‌شان، از معصومین روایت شده است.^۱ بر این اساس، اخباری‌ها هر روایتی را که درباره دروغ تحریف قرآن در کتاب‌های بزرگان‌شان وارد شده باشد بی‌چون و چرا می‌پذیرند؛ از این رو به قول شیخ جعفر کاشف‌الغطاء: «از اخباری‌ها احکامی شگفت و سخنانی زشت در مورد نقص قرآن صادر شده است که مستند به روایاتی است که یا باید تأویل گردند یا کنار گذاشته شوند»^۲.

اخباریون افسانه‌های تحریف قرآن را از آن جهت درست می‌دانند که در کتاب‌های بزرگان‌شان روایت شده است. جای بسی شگفتی است که آنان هر حرفی را که در کتاب‌های منسوب به بزرگان شیعه باشد - با وجود اسنادها و متون منکر - باور دارند و در مورد کتاب خداوند متعال تردید می‌کنند. در مقابل، دروغ‌های آشکار را حقیقت می‌دانند و حقایق ثابت شده قطعی را دروغ می‌پندارند. پس کدام مجازاتی بزرگ‌تر از این است که عقل و فطرت انسان فروبشکند و دانایی و هشیاری‌اش از دست برود؟

بدین سبب، رد کردن چنین روایاتی به این بهانه که از جمله اخبار آحاد هستند، مورد اتفاق همه علمای شیعه نیست؛ بلکه موضوعی که همگی بر آن اتفاق دارند، ترس و بیم است. این، یعنی موضوع رواج مخفیانه مصحف دورغین، چیزی است که از سوی اخباری‌ها امری است که حقیقت دارد و چه بسا این مطلب، آنچه را که محب‌الدین خطیب و احمد کسروی در مورد سوره‌ای به نام «ولایت» فاش کرده‌اند تفسیر و توجیه می‌کند.^۳ اما این کار تنها به جمع کردن آن افتراها می‌انجامد؛ دروغ‌هایی از قبیل وجود قرآن خیالی علی که مانند مصحف مهدی، منتظر و غایب است و مردم انتظارش را می‌کشند و تاکنون خبر و اثری از آن نیست؛ اما تا زمان ظهور همچنان به این قرآن عمل می‌شود. جمع‌آوری این افتراها تلاشی است برای قانع کردن شیعیانی که در تردید و سرگردانی به سر می‌برند. آنچه از کلام بزرگان شیعه ملاحظه کرده‌ام، این نکته است که آنها در مورد وجود مصحف علی اختلاف نظر ندارند؛

۱- وسائل الشیعة: ۶۱/۲۰.

۲- جعفر کاشف الغطاء، الحق المبین، از قول طباطبائی در الأنوار النعمانیة: ۳۵۹/۲.

۳- نوری طبرسی (صاحب فصل الخطاب) این دروغ‌ها را طبق سوره‌های قرآن مرتب ساخته است؛ اما ظاهرش مانند یک مصحف نیست. اخیراً مصحفی از پاکستان به دستم رسیده است که نویسنده‌اش آن را از این افتراها پُر کرده است اما جرئت نکرده به اصل قرآن دست بزند؛ بلکه افتراها را شبیه تفسیر جلالین (قرآن در وسط و تفسیرها در حواشی) چاپ کرده است.

حتی برخی از علمای قدیم و معاصر شیعه، که تظاهر به انکار تحریف قرآن کرده‌اند، وجود مصحف علی را باور دارند؛ افرادی مانند ابن بابویه قمی در کتاب «الإعتقادات» و خویی در «البيان»^۱. مسئله شایان توجه اینجاست که آیا کلمات زیاده در مصحف خیالی علی را جزء نص قرآن می‌دانند یا آن را به عنوان تأویل و ترتیب در نظر می‌گیرند.

مصحف علی علیه السلام

در آغاز بحث، به این نکته اشاره کردیم که شیعه احادیثی را درباره مصحف خیالی علی علیه السلام ساخته و به روایات اهل سنت نیز استناد نموده‌اند؛ ولی به گفته ابن حجر آن روایات صحیح نیستند. این مسئله در کتاب‌های شیعه صورت دیگری دارد و آنها ادعا می‌کنند که مصحف علی مطالبی اضافه بر قرآن موجود دارد. کلینی در کتاب «کافی» در نشر این دروغ تا حد توان کوشیده است؛ وی حتی بابی با این عنوان گشوده است: «کسی جز ائمه علیهم السلام همه قرآن را جمع‌آوری نکرده است». او در این باب، شش روایت ذکر نموده است؛ از جمله اینکه جابر جعفی ادعا کرده است که از ابوجعفر [باقر] شنید که می‌گفت: «هرکس ادعا کند که همه قرآن را آن‌گونه که خدا نازل نموده جمع کرده است دروغ‌گوست؛ زیرا هیچکس جز علی بن ابی‌طالب و امامان پس از او قرآن را آن‌طور که خداوند فرو فرستاده است جمع و حفظ نموده‌اند»^۲.

۱- البیان، صفحه ۲۲۳.

۲- أصول الکافی: ۱/۲۲۸. ملاحظه کنید جابر جعفی که اهل سنت او را دروغگو می‌دانند، چگونه این روایت را جعل نموده است و کتاب‌های شیعه هم آن را ذکر نموده‌اند، وی هیچ ارتباط خاصی با امام باقر نداشت (رجال الکشی: ص ۱۹۱). در واقع، این روایت از جمله دروغ‌های اوست؛ اما کلینی آن را در کتاب کافی منتشر کرده و به این افکار کفرآمیز دامن می‌زند. اگر جز علی بن ابی‌طالب کسی دیگری همه قرآن را جمع‌آوری نکرده است، پس آن قرآن کجاست؟ اگر وی تمام قرآن را جمع‌آوری کرده، چه احتیاجی به جمع‌آوری ائمه بعدی است؟ مگر آنکه شیعه بگوید که ائمه در جمع قرآن شرکت داشتند درحالی که هنوز به دنیا نیامده بودند. به راستی چرا تا به حال هیچیک از مسلمانان آن را ندیده است؟ بنگرید که آنان چگونه یاوه‌هایی را که اندکی از دروغ‌گویان نقل می‌کنند باور دارند ولی اجماع صحابه بر حقانیت و عمل کردن و تحکیم این قرآن را انکار می‌کنند؛ درحالی که علی بن ابی‌طالب و همه امامان اهل بیت و علمای اسلام نیز قرآن موجود را قبول داشتند. قطعاً عقل مبرا از هواپرستی و کینه، این بینش خرافی را نمی‌پذیرد.

در تفسیر قمی به نقل از ابو جعفر علیه السلام چنین روایت شده است: «هیچکس در میان این امت قرآن را جمع‌آوری نکرده است جز وصی محمد صلی الله علیه و آله». ^۱ از روایت کلینی - که پیش‌تر خواندیم - چنین برمی‌آید که هریک از ائمه، قرآن را جمع‌آوری کرده‌اند و گویی ما به جای یک قرآن در مقابل کتاب‌های متعدد قرار داریم، نه یک کتاب واحد. این در حالی است که روایت قمی با این سخن تعارض دارد و با صیغه حصر می‌گوید «کسی جز علی آنرا جمع‌آوری نکرده است». در روایات و باب‌های دیگر آمده است که هرکس مدعی باشد کسی جز ائمه قرآن را جمع‌آوری کرده، دروغ‌گوست. با اینکه بر این باورند قرآن از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله مدوّن شده بود و در این مورد به روایتی استدلال می‌کنند که در بحار الأنوار آمده است ^۲. آیا حسن و حسین و دیگر ائمه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله عهده‌دار جمع‌آوری قرآن بودند؟

بعضی از این افسانه‌ها گزارش می‌کنند که برخی از شیعیان از این مصحف خیالی اطلاع دارند. در منابع شیعه از ابراهیم بن عبدالحمید روایت شده است که گفت: «نزد ابوعبدالله [صادق] رفتم و او مصحفی را به من نشان داد. وقتی صفحات آنرا ورق می‌زدم، ناگهان چشمم به جایی افتاد که نوشته بود: "هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ بِهَا تُكْذِبَانِ فَاصْلِيَا فِيهَا لَا تَمُوتَانِ فِيهَا وَلَا تَحْيَيَانِ"». ^۳ مجلسی می‌گوید: «منظور، دو نفر اول است» ^۴. مقصودشان از این دو نفر، دو دوست، دو پدر زن، دو وزیر و خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما می‌باشد.

بر اساس این روایت، فقط و فقط به افراد خاصی اجازه داده می‌شد که این مصحف خیالی را ببینند. با این همه، در کتاب کافی روایت دیگری آمده که مخالف این روایت است؛ بدین صورت که از احمد بن محمد بن ابی نصر نقل شده که می‌گوید: «ابوالحسن مصحفی را نزد من گذاشت و گفت: "به آن نگاه نکن". وقتی آنرا گشودم و سوره لَمْ يَكُنْ [= بی‌ینه] را

۱- تفسیر قمی: ص ۷۴۴، چاپ ایران؛ بحار الأنوار: ۴۸/۹۲.

۲- بنگرید به: المرعشی، المعارف الجلیة: ص ۷.

۳- یعنی: «این است جهنمی که شما آنرا دروغ می‌پنداشتید. شما [دو نفر] به آنجا داخل شوید؛ نه می‌میرید و نه زنده می‌مانید». بنگرید به: بحار الأنوار: ۴۸/۹۲؛ قرب الإسناد: ۱۵/۱؛ إلیزام الناصب فی إثبات الحجّة

الغائب: ۹۳/۱؛ البرهان فی تفسیر القرآن: ۲۱۴/۵.

۴- بحار الأنوار: ۴۸/۹۲.

خواندم و دیدم نام هفتاد مرد قریشی و پدران‌شان در آن ذکر شده است. پس امام به دنبال من فرستاد و گفت: "مصحف را به من بده" ^۱.

در این روایت می‌بینید که یکی از ائمه، مصحف را به امانت نزد یکی از پیروان خاص خود گذاشت و او را از نگریستن در آن بازداشت؛ اما او با دستور امامش مخالفت ورزید و در امانت خیانت کرد و از برخی مطالب آن آگاه شد. این است همان قرآن مخفی که بر اساس این روایت، از دید و دسترس خاص و عام پنهان بوده است و فقط ائمه از آن آگاهی داشتند. همچنین روایت مذکور، اشاره می‌کند که یکی از موضوعات آن، مربوط به تکفیر صحابهٔ پیامبر ﷺ بوده است؛ پس آن مصحف، این قرآن متداول بین مسلمین نیست که برای همگان نازل شده و در آیات متعددی به توصیف و تمجید صحابه پرداخته است؛ بلکه چنین نوشته‌ای، به صورت مخفیانه در بین باطنی‌ها دست به دست شده است و برخی اخبار، برای بدنام کردن اهل بیت، این روایات را به آنها نسبت می‌دهند.

افسانهٔ تحریف، بار دیگر و به شکلی متفاوت از صورت سابق ارائه شده است. محمد بن حسن صفار در کتاب «بصائر الدرجات» از شخصی به نام بزَنْطی ^۲ روایت کرده است که رضا رضی الله عنه آن قرآن خیالی را نزد او به امانت گذاشت و ادامهٔ افسانه: «یک روز که تنها بودم، آن را به قصد تلاوت باز کردم و در حین تلاوت متوجه شدم که سوره لَمْ یَكُنْ چند برابر این

۱- أصول الکافی: ۶۳۱/۲. اگر - بنا به عقیدهٔ باطل شیعه - ائمه تمام علم گذشته و آینده را می‌دانند، چطور امام نمی‌دانسته که این فرد در امانت خیانت می‌کند؟ اصولاً چرا باید چنین چیزی مهمی را نزد این مرد خیانت‌کار می‌گذاشت؟ مگر امام‌شان نمی‌توانست آن کتاب را غیب کند تا از دیده‌ها پنهان گردد تا ناچار نباشد آن را به این و آن بسپارد؟ ظاهراً این احادیث ساختگی را افراد کم‌توان ذهنی سر هم کرده‌اند؛ زیرا هیچ بخش آن با عقل سلیم سازگار نیست. گمراه‌تر از آن حدیث‌ساز بدبخت، کسی است که آن را در کتابش آورده است و باز بیچاره‌تر و حقیرتر از او کسی است که این لاطائلات را باور می‌کند و در منبر و رسانه‌های عمومی برای عوام نادان روایت می‌کند. (مصحح)

۲- بزَنْطی راوی افسانهٔ سابق است و چنین دروغ و افتزایی را به صحابه نسبت داده است. وی با وجود اینکه خائن بوده و با امر امام خود مخالفت کرده است، نزد شیعه معتمد و موثق است. همان‌گونه که در معجم رجال خویی آمده: «وی احمد بن محمد بن ابونصر زید مولی سکونی ابوجعفر می‌باشد، و گفته شده او ابوعلی معروف به بزَنْطی، اهل کوفه و موثق است و با امام رضا ملاقات داشته و نزد او از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده و کتابی را از امام روایت نموده و در سال ۲۲۱ هجری فوت کرده است. معجم رجال الحدیث:

است که در دست ماست. شروع به خواندن آن کردم؛ ولی چیزی نفهمیدم. قلم و کاغذ آوردم که آنرا یادداشت کنم و درباره‌اش سئوالاتی بپرسم؛ ولی پیش از آنکه چیزی یادداشت کنم، ناگهان مسافری پیدا شد که یک دستمال و مَهر و مقداری نخ همراه داشت و گفت: "مولایم به تو دستور داده است که این مصحف را داخل دستمال بگذاری و آنرا مَهر بزنی و همراه مَهر آنرا برایش بفرستی". پس من نیز دستور ایشان را اطاعت کردم^۱.

دقت کنید که بزنی در این روایت می‌گوید که چیزی از مطالب آن قرآن متوجه نشد؛ اما راوی در روایت قبلی مدعی است که نام هفتاد نفر از قریشیان را همراه با نام پدران‌شان دیده است. قضاوت در مورد این تناقض‌گویی را به خواننده محترم واگذار می‌کنم.

در رجال کشی روایت دیگری آمده است تا این دروغ را به شکل سوم نیز بیان کند. او از احمد بن محمد بن ابی‌نصر چنین روایت می‌کند: «وقتی ابوالحسن [= رضا] را آوردند، او را به قادسیه بردند؛ هنوز وارد کوفه نشده بود ... وقتی در قادسیه بودم، مصحفی را برایم فرستاد؛ آنرا باز کردم و اتفاقی چشمم به سوره لم یکن افتاد که از آنچه مردم [از این سوره در قرآن موجود] می‌خواندند طولانی‌تر بود. مقداری از آنرا حفظ کردم. آنگاه مسافری آمد که یک دستمال و یک مَهر و مقداری گِل همراه داشت و گفت: "[مصحف را] بیاور؛" مصحف را به او دادم. وی آنرا در دستمال گذاشت و گِل را روی آن قرار داد و مَهرش کرد. ناگهان دیدم که هرچه حفظ کرده بودم از یادم رفته است و هر چه کوشیدم نتوانستم حتی یک حرف آنرا به یاد آورم»^۲.

در کتاب «بصائر الدرجات»، راوی هر سه روایت «بزنی» است. او ادعا می‌کند که چیزی از مطالب آنرا نفهمیده و وقتی تصمیم گرفته بخش‌هایی از آنرا بنویسد، ناگهان فرستاده امام از راه رسیده و مانع نوشتن او شده است. در روایت کشی ادعا شده که مقداری از آنچه را که خوانده حفظ کرده است؛ ولی با رفتن مصحف، بخش حفظ‌شده را فراموش کرده است. در روایت کافی می‌بینیم آنچه را که راوی [از مصحف] حفظ کرده بوده به یاد می‌آورد و ادعا می‌کند که مربوط به دشمنان قریشی ائمه بوده است. اگر نوشتن یا حفظ قسمتی از آن ناممکن بود، چگونه این همه دروغ را حفظ کرده و نوشته است؟ در واقع، هر سه روایت متفاوتند و مانند دیگر روایات دروغین شیعه، همدیگر را نقض می‌کنند؛

۱- بصائر الدرجات: ص ۲۴۶، به نقل از: بحار الأنوار: ۵۱/۹۲.

۲- رجال کشی: ص ۵۸۸ و ۵۸۹.

و این تناقض‌گویی، ویژگی بارز همهٔ افسانه‌هاست.

روایات شیعه اشاره می‌کنند که این مصحف خیالی، نزد امام غایب است. نعمت‌الله جزایری می‌گوید: «اخبار و روایات مشهور بسیاری بر این اشاره دارند که کسی جز امیرالمؤمنین علی علیه السلام قرآن را چنان‌که نازل شده جمع‌آوری نکرده است». وی در ادامه می‌گوید: «هم اکنون این مصحف با دیگر کتاب‌های آسمانی و میراث انبیای پیشین، نزد مولای ما امام مهدی است»^۱. این اعتقاد که شیعیان قرآن‌هایی قدیمی‌ای به خط علی دارند، به این قضیه مرتبط شده است. ابن‌ندیم شیعی می‌گوید: «قرآنی را با خط علی دیده‌ام که نزد یکی از نوادگان حسن نگهداری می‌شد»^۲. ابن‌عنبه که خود را به علویه منتسب می‌نمود، اشاره می‌کند که امیرالمؤمنین علی دو مصحف با خط خود داشت: یکی در سه مجلد و دیگری در یک مجلد. همچنین ادعا می‌کند که او خود آنها را دیده است؛ ولی هنگام آتش‌سوزی در مشهد، هر دو نسخه طعمهٔ حریق شدند^۳.

ابوعبدالله زنجانی - از بزرگان معاصر شیعه - می‌گوید: «در ذی‌الحجه ۱۳۵۳ق (۱۳۱۳ ش) در دارالکتب العلویة در نجف مصحفی را به خط کوفی دیدم که در پایان آن نوشته شده بود کتبهٔ علی بن ابی طالب فی سنة أربعین من الهجرة [= این قرآن را علی بن ابی طالب در سال چهل هجری نوشته است]»^۴. از این‌رو، میرزا مخدوم شیرازی که سال‌های متمادی در میان شیعیان زیسته و بسیاری از کتاب‌های‌شان را خوانده است، می‌گوید: «از جمله عجایب شیعه این است که با وجود ادعای تحریف قرآن، در مورد بسیاری از مصحف‌ها معتقدند که نوشتهٔ علی یا بقیه ائمه هستند؛ درحالی‌که آن مصحف‌ها جز همین قرآن‌های متداول و متواتر بین مسلمین، چیز دیگری نیستند»^۵.

تردید نیست که علی علیه السلام همین قرآن امروزی را تلاوت کرده و بدان حکم نموده است؛ همان قرآنی که مورد اجماع همه اصحاب بوده است. این چیزی است که کتاب‌های شیعه نیز بدان اعتراف می‌کنند. در همین راستا ابن‌ابی‌داود با اسناد صحیح از سوید بن غفله از

۱- الأتوار النعمانية: ۲/ ۳۶۰ تا ۳۶۲.

۲- الفهرست: ص ۲۸.

۳- عمدة الطالب فی أنساب آل ابی طالب: ص ۱۳۰ و ۱۳۱.

۴- زنجانی، تاریخ القرآن: ص ۶۷ و ۶۸.

۵- النواقض: برگهٔ ۱۰۴ (نسخهٔ خطی).

علی بن ابی طالب علیه السلام چنین روایت می‌کند: «درباره عثمان بن عفان جز به نیکوی سخن نگوئید. به خدا سوگند درباره قرآن جز در حضور همه ما کاری انجام نداده است»^۱. در صحیح بخاری نقل شده است که عثمان رضی الله عنه پس از جمع‌آوری قرآن، برای هر ناحیه‌ای یک نسخه فرستاد و [به منظور رفع اختلاف در مورد لهجه‌ها] دستور داد دیگر مصاحف موجود را بسوزانند^۲ [یا با آب بشویند]. شاید این روایت هم منافی وجود مصحفی با خط علی باشد. ملاحظه می‌شود که در بین قرائت‌های مشهور قرآن، کسانی هستند که سند قرائت‌شان به ائمه اهل بیت علیهم السلام برمی‌گردد؛ لذا دکتر عبدالصبور شاهین، محقق مصری، استدلال می‌کند که اهل بیت از مقوله تحریف قرآن مبرا هستند و روایاتی که در این مورد [= تحریف قرآن] به ائمه اهل بیت علیهم السلام نسبت داده‌اند، همگی جزء افترا و دروغ‌های برخی از شیعیان است. لازم به ذکر است که در بین قرائت‌های هفتگانه، سند قرائت «حمزه زیات» به امام جعفر صادق برمی‌گردد؛ او نیز آن [مصحف را] را بر امام محمد باقر و او بر زین‌العابدین و او بر پدرش حسین و او بر علی بن ابی طالب علیه السلام قرائت نموده است^۳. این نیک‌مردان اهل بیت، هرگز از اجماعی که مسلمین در مورد مصحف امام داشتند خارج نشدند و نشانه رضایت‌شان این است که خود آن مصحف شریف را بدون کم و کاستی و هرگونه زیادتی قرائت و به احکامش عمل می‌کردند و دیگران را نیز به سوی آن فرامی‌خواندند و هیچگونه ادعایی مبنی بر نقص قرآن نداشتند^۴. در تأیید سخنان دکتر شاهین، دکتر محمد بلتاجی می‌گوید: «... علاوه بر این، قرائت علی بن ابی طالب علیه السلام از طریق زید بن علی - برادر امام باقر و عموی امام صادق - نیز روایت شده است و این چیزی است که شیعیان هم بدان اعتراف می‌کنند»^۵.

برای تقویت بیشتر قضیه، اقرار محمدباقر مجلسی را نیز می‌افزاییم که می‌گوید: «هریک از قرائت‌های هفتگانه، به نحوی به قرائت او [علی علیه السلام] برمی‌گردد: قرائت حمزه و کسائی

۱- فتح الباری: ۱۸/۱۳. بعداً خواهیم دید که کتاب‌های شیعه نیز این روایت را نقل کرده‌اند.

۲- همان: ص ۱۱.

۳- عبدالصبور شاهین، تاریخ القرآن: ص ۱۷۰.

۴- همان: ص ۱۶۵.

۵- مناهج التشریح الإسلامی: ۱/۱۸۹. وی در این اثر به کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام»: ص ۲۸۵ و ۳۴۳.

و «الفهرست» طوسی: ص ۱۱۵ ارجاع داده است.

مستقیماً به علی وابسته است و بخش زیادی از قرائت نافع و ابن‌کثیر و ابوعمرو به ابن‌عباس برمی‌گردد؛ درحالی‌که قرائت ابن‌عباس نیز به ابی بن کعب و علی بن ابی‌طالب برمی‌گردد؛ و هر جا قرائت آنان با قرائت ابی بن کعب مخالفت داشته باشد، قرائت علی برگرفته می‌شود. عاصم نیز [قرآن را] بر ابو‌عبدالرحمن سُلَیْمی قرائت نموده است و ابو‌عبدالرحمن می‌گوید: "من تمام قرآن را بر علی بن ابی‌طالب قرائت نموده‌ام؛" گفته‌اند که فصیح‌ترین قرائت، قرائت عاصم است؛ زیرا از اصل برگرفته است و آنچه را که دیگران ادغام کرده‌اند، او آشکار ساخته است و همزه‌هایی را که دیگران به صورت لین خوانده‌اند، او تحقیق بخشیده است، ... و عددهای کوفی موجود در قرآن، منسوب به علی علیه السلام است و در میان صحابه کسی دیگر نیست که عددی به او منتسب باشد؛ بلکه هر کدام از شهرها عدد را از برخی تابعین گرفته‌اند.^۱

عالم شیعی، علی بن محمد طاووسی علوی فاطمی در کتاب «سعد السعود» می‌گوید: «سپس عثمان برگشت و قرآن را با رأی مولانا علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه جمع‌آوری نمود»^۲. وی درباره دفاع امام علی از عثمان می‌گوید: «علی گفت: "ای مردم، در مورد عثمان خدا را به یاد داشته باشد و غلو نکنید و او را سوزاننده مصاحف نخوانید. به خدا سوگند، او در حضور همه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله [و با رضایت آنان] مصحف‌ها را آتش زد»^۳.

برخی منابع شیعه [در دفاع از تدوین عثمان] حتی سخنی فراتر از این گفته‌اند: «از طریق اهل بیت علیهم السلام وارد شده است که وقتی عثمان بن عفان احساس کرد صحابه در مورد قرائت قرآن اختلاف نظر دارند، مصحف فاطمه علیها السلام را از علی علیه السلام درخواست کرد [یعنی نسخه‌ای از قرآن که گمان می‌کنند فاطمه به فرمان پدرش جمع کرده بود] و دیگر قرآن‌های موجود را با آن تطبیق داد و دستور داد تا هر چه را که مطابق با آن نبود بسوزانند»^۴. بر اساس این روایت، مصحف متداول [که امروز در اختیار ماست] مصحف فاطمه است و عثمان فقط ناشر آن بوده است نه تدوین‌کننده‌اش. آیا این روایات، تمام ادعاهای قبلی آنان را نقض نمی‌کند و همه آنچه بافته بودند از بین نمی‌برد؟ آیا این همه

۱- بحار الأنوار: ۵۳/۹۲ و ۵۴؛ مناقب آل ابی‌طالب: ۴۲/۲ و ۴۳.

۲- زنجانی، تاریخ القرآن: ص ۶۷.

۳- همان، ص ۶۸.

۴- مرعشی، المعارف الجلیة: ص ۲۷.

تناقض‌گویی در اخبار و روایات شیعه، نشانهٔ بطلان مذهب‌شان نیست؟ به نظر می‌رسد که روایت اخیر، تلاشی است در راستای بازگشت از مقولهٔ تحریف قرآن؛ چرا که باور به آن، مانند لکهٔ ننگی بر پیشانی شیعه خودنمایی می‌کند. و زیان طرح این مساله تنها متوجه مذهب آنان است و ضرری متوجه قرآن نخواهد بود. اما این پیشیمانی، آنان را در معرض سرزنش دیگری قرار می‌دهد؛ زیرا این قرآن عظیم‌الشأن از طریق خلفای راشدین و سایر اصحاب بزرگوار^ع به دست ما رسیده است؛ درحالی که در مذهب شیعه بیشترین بهره از لعن و تکفیر متوجه این بزرگواران دارند؛ سوال اینجاست که چگونه در یک قلب و یک عقل، هم اعتقاد به سلامت قرآن از هرگونه تحریف و کاستی وجود دارد و هم اعتقاد به خیانتِ گردآوردگان و خادمانش؟ شاید آنان برای رهایی از این دوگانگی به ساخت این روایت دست زده‌اند که عثمان قرآن را با مصحف خیالی فاطمه مطابقت داد و دستور داد هر چه را که مخالف آن مصحف بود بسوزانند؛ ولی این قضیه هم آنان را با تناقض سوم مواجه می‌کند؛ زیرا این روایت با بعضی از روایات آنان مخالفت صریح دارد که ادعا می‌کند مصحف فاطمه چیزی غیر از این قرآن است.

به هر حال، آنچه دربارهٔ عثمان بن عفان^ع ثابت شده این است که وی شخصی را با این پیام نزد ام‌المؤمنین حفصه^ع فرستاد: «نسخه‌ای از قرآن را که نزد خود داری برای ما بفرست تا در نوشتن دیگر مصاحف از آن استفاده شود»^۱؛ ولی شیعه مانند عادت همیشگی خود که فضایل پیامبران و صحابه را به دوازده امام نسبت می‌دهند، از طریق واژگون کردن حدیث در کتاب‌های‌شان، این موضوع را [که مربوط به حفصه بوده است] به فاطمه نسبت داده‌اند تا برای وی فضلی ثابت کنند. اما نوبت به قرآن که می‌رسد فضل‌تراشی برای اهل بیت را به وسیلهٔ تأویلات باطنی یا ادعای تحریف انجام می‌دهند.

حجم و ارزش اخبار افسانهٔ تحریف در کتاب‌های شیعه

قبلاً دیدیم که بسیاری از کتاب‌های شیعه در این گنداب فرو رفته‌اند و از آن پرتگاه خطرناک سقوط کرده‌اند؛ اما اندازه و مقدار این سقوط چقدر است؟ این روایات تاریک، به منابع شیعه راه یافته و به مراجع جدیدشان نیز نفوذ کرده است تا بر تن هرکس که بدان تمایل نشان دهد، لباس ننگ و رسوایی بیوشاند و آخرین پیوندش را با اسلام قطع کنند. آیا

۱- بنگرید به: فتح الباری: ۱۱/۱۳.

این روایات شاذ، تنها با نیرنگ و دسیسه در منابع شیعه قرار گرفته است و مورد قبول فرهیختگان و پژوهشگران شیعه نیست؟ چراکه کتاب‌های شیعه مدعی‌اند به علت نفوذ دروغپردازانی که به نام اهل بیت حدیث می‌ساختند، چنین روایات دروغین و جعلی به اعتقادات شیعه راه یافته است. در واقع، چنان‌که وقایع تاریخی نشان می‌دهد، هرکس در طول تاریخ قصد ضربه زدن به اسلام و مسلمین می‌کرد، از تشیع استفاده کرده است.

پیش‌تر ملاحظه کردیم که افسانهٔ تحریف قرآن، از دو روایت در کتاب سلیم بن قیس شروع شد؛ ولی برخی آن‌را توسعه دادند، چندین برابر بزرگ کردند و روایاتی را بر اساس آن ساختند. از جمله کسانی که گناه بزرگ این تهمت را بر دوش کشیده و خود را بدان آلوده کرده است «علی بن ابراهیم قمی» می‌باشد که بیشترین سهم را در این کفر بر عهده دارد و روایات متعددی در این موضوع جعل کرده است؛ چنان‌که خود در مقدمهٔ تفسیرش، به فراوانی این روایات تصریح کرده و در عملی کردن این خرافه، بسیار کوشیده است.

لازم به ذکر است که کلینی بخش عمدهٔ روایات کافی را از علی بن ابراهیم قمی برگرفته است که او نیز آنها را از هر دروغگوی گناهکاری می‌پذیرفت و در تفسیرش ثبت می‌کرد؛ همان تفسیری که از سوی شیعه به شایستگی تقدیر شده است. امام ذهبی و ابن حجر می‌گویند: «قمی تفسیری دارد که سراسر نکبت و بلاست»^۱.

تشکیلات غلات شیعه در قرن سوم هجری، بیشتر روی جعل این‌گونه روایات متمرکز بود؛ حتی شیخ مفید که نزد شیعه ملقب به رکن‌الإسلام و آیت الله الملك العلام است، شهادت می‌دهد که: «اخبار ائمه آل محمد علیهم‌السلام دربارهٔ روایات مربوط به وجود تحریف، اختلاف قرآن و حذف و نقصی که ستمکاران در آن به وجود آورده‌اند، به حد مُستفیض رسیده است»^۲.

یقیناً این فراوانی حدیث، ثمرهٔ دروغ‌پردازی‌ها و افتراهایی است که برخی از شیعیان در قرن سوم هجری به امامان اهل بیت علیهم‌السلام نسبت داده‌اند؛ زیرا اگر اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم غیر از این قرآن چیز دیگری در اختیار داشتند، حتماً آن‌را برای مردم توضیح می‌دادند، خود آن‌را می‌خواندند و بدان عمل می‌کردند و نمی‌توانستند کتمان‌ش کنند؛ اما به اعتراف شیعه، ائمه

۱- میزان الاعتدال: ۱۱۱/۳؛ لسان المیزان: ۱۹۱/۴.

۲- أوائل المقالات: ص ۹۸. «خبر مستفیض» حدیثی است که سلسله روایانش از سه نفر بیشتر باشد؛ ولی به حد تواتر نرسیده باشد و بتوان از طریق آن به یقین رسید. برخی اصولیون، خبر مستفیض را نوع سومی از حدیث، در کنار «خبر متواتر» و «خبر واحد» می‌شمارند؛ ولی غالباً آن‌را نوعی خبر واحد می‌دانند.

چیزی جز قرآن موجود را تلاوت نکرده‌اند؛ پس به طور قطع، اهل بیت از این دروغ و افترا مبرا هستند و ثابت می‌گردد مذهبی که باطل در آن به درجه کثرت و نزدیک تواتر برسد، باطل است.

شیخ مفید در حالی مدعی است این کفر در بین فرقه شیعه به درجه کثرت رسیده است که ابن بابویه قمی می‌گوید: «هرکس چنین مقوله‌ای را به شیعه نسبت دهد، دروغ‌گوست»^۱. سید مرتضی که خود از سلاله اهل بیت و از شاگردان و معاصران شیخ مفید است، می‌گوید: «روایات مربوط به این موضوع، قابل اعتماد نیستند؛ زیرا در مرتبه ضعیف قرار دارند و نمی‌توان روایات قطعی مخالف را با آنها رد کرد»^۲.

آیا هریک از بزرگان شیعه مستقل هستند و تفکر مخصوص به خود را دارند و تنها نام شیعه همه را جمع کرده است؟ یا مانند آفتاب‌پرست، به حکم تقیه هر جا و هر لحظه به رنگی درمی‌آیند؟ یا اینکه تصمیم گرفته‌اند برای پیشبرد دسیسه‌های‌شان با این دروغ‌ها، بر حسب مناسبات، امور خود را به دو صورت مختلف و متعارض بیان کنند تا کسی نتواند از حقیقت مذهب‌شان مطلع شود.

بدین علت است که می‌بینیم طبرسی در قرن ششم - صاحب تفسیر مجمع‌البیان - این قضیه را به کلی رد می‌کند؛ اما طبرسی دیگر، که معاصر وی و مؤلف کتاب «الإحتجاج» است، به این کفرها تصریح می‌کند و برای اثبات‌شان ده حدیث روایت می‌کند و معتقد است که سخنش محل اجماع تمام شیعیان است. البته احتمال دارد که جعل این روایات، در سده‌های اخیر صورت گرفته باشد ولی جا‌علان آنها را به علمای پیشین نسبت داده‌اند تا اعتماد پیروان فریب‌خورده را بیش از پیش جلب کنند. ان‌شاءالله بزودی بررسی این مساله خواهد آمد که این انکار از روی تقیه بوده و یا جنبه حقیقی دارد...

لازم به یادآوری است که در زیر سایه شوم دولت صفوی، روایت‌پردازی به اوج خود رسید. حجم این روایات، از تمام آنچه کلینی، قمی، مفید و فرات کوفی در قرن سوم و چهارم ثبت کرده بودند، فراتر رفت؛ حتی کارشان به جایی کشید که محمدباقر مجلسی گواهی داده است که: «اخبار و روایات این باب، شبیه روایات مربوط به امامت هستند و آنها در حکم متواتر معنوی بوده و مردود دانستن آن همه روایت، موجب سلب اعتبار و اعتماد

۱- الإعتقادات: ۱۰۱ و ۱۰۲.

۲- مجمع‌البیان: ۳۱/۱.

از همه اخبار می‌گردد؛ بلکه به گمان من، [نادرست دانستن] اخبار وارده در این باب، کمتر از چنین تصویری در مورد اخبار امامت ائمه نیست»^۱.

شهادت مجلسی، دلالت بر انبوه اخبار و روایات جعلی در تحریف قرآن دارد. این در حالی است که ابتدا در «کتاب سلیم بن قیس» بیش از دو روایت وجود نداشت و ابن بابویه قمی گفته است: «هرکس مثل این روایات را به شیعه نسبت دهد، دروغگوست» و شیخ طوسی نیز منکر انتساب آنها به شیعه شده است^۲. با وجود این، نوری طبرسی - صاحب «فصل الخطاب» - تمام توان خود را به کار انداخت تا به هر شیوه ممکن، از کلام شیخ طوسی رهایی یابد؛ پس می‌گوید: «طوسی در انکار قضیه تحریف قرآن، معذور است؛ زیرا به علت عدم دسترسی کافی به کتاب‌ها، از معلومات کافی در این زمینه برخوردار نبوده است»^۳.

این‌گونه عذرآوری ممکن نیست با اعتقاد صاحب «فصل الخطاب» موافق باشد؛ زیرا او اصرار می‌ورزد که همه شیعیان را در عقیده به تحریف قرآن، با خود هم‌نظر سازد؛ زیرا شیخ طوسی مرجع بزرگ شیعیان زمان خود، مؤلف دو کتاب معتبر در حدیث شیعه و صاحب دو اثر معتمد در علم رجال است؛ پس پذیرفتنی نیست که دیدگاه او در خصوص تحریف قرآن - که مورد پسند نوری طبرسی نیست - ناشی از بررسی ناکافی، نداشتن منابع یا ناآگاهی وی باشد.

ما اظهارات طوسی را به عنوان شهادتی مهم یا سندی تاریخی در نظر می‌گیریم که ثابت می‌کند تعداد روایات جعلی درباره تحریف قرآن ممکن نبود به این گستردگی و به این سطح برسد، مگر در سایه دولت صفوی. به علاوه، بعید هم به نظر نمی‌رسد که برخی از این روایات را با هدف تقویت این افسانه به بزرگان قدیم خود نسبت دهند؛ به ویژه اینکه شواهد زیادی بر شیوع دروغپردازی در میان شیعه وجود دارد؛ چنان‌که کتاب‌های اهل سنت به آن شهادت داده‌اند و منابع شیعه نیز خود بدان معترفند.

آخوندهای دربار صفویه، بر فراوانی روایات مربوط به تحریف قرآن شهادت داده‌اند. چنان‌که مجلسی و شاگردش - نعمت‌الله جزایری - گفته‌اند: «شمار این روایات، بیش از دو

۱- مرآة العقول: ۵۳۶/۲.

۲- تفسیر التبیان: ۳/۱.

۳- فصل الخطاب: برگه ۱۷۵ (نسخه خطی).

هزار حدیث است»^۱. جزایری همچنین افسانه‌های خود را همراه با قرآن در یک کفه ترازو گذاشته و معتقد است که اعتراف به سلامت قرآن از تحریف و تغییر، منجر به سلب اعتماد از روایات شیعه می‌شود؛ لذا در رد اعتراف متقدمین شیعه مبنی بر متواتر بودن قرائت‌های هفتگانه می‌گوید: «در صورت پذیرفتن سلامت قرائت آنان و اذعان به اینکه همه وحی الهی است، باید همه اخبار و روایات مستفیض و بلکه متواتری را که به وقوع تحریف قرآن تصریح کرده‌اند دور بریزیم»^۲. این سخن وی بدین معناست که اهمیت محافظت از حرمت و سلامتی این روایات کفرآمیز، از حفظ و صیانت قرآن کریم بیشتر است و اقرار به تحریف ناپذیری قرآن، موجب بی‌اعتمادی به تمام اخبار و روایات شیعه در این مقوله خواهد شد. از دیدگاه علمای شیعه، این انتخابی بس مشکل است. دوام مذهبی و اقتصادی شیعه [به ویژه در حکومت آخوندی ایران] به این روایات جعلی وابسته است. به علاوه، تمام قداستی که روحانیون شیعه در پرتو نیابت امام زمان به دست آورده‌اند، مدیون همین روایات دروغین است و اعتراف به جعلی بودن آنها، یعنی چشم بستن بر روی تمام منافع مالی و ثروت بادآورده‌ای که شیعیان ساده‌لوح و بی‌خبر، با نام «خمس» می‌پردازند؛ همچنین به معنی محرومیت از تمام منافع و سودهای اقتصادی ناشی از آن است. یا اینکه مساله تحریف قرآن را مطرح کنند و پس از این تکفیر شدن از سوی مسلمانان و گوشه‌نشین شدن پیروانش و از بین رفتن منابع درآمدش را به جان بخرند؛ واقعاً چنین انتخابی برای آخوندهای شیعه مشکل است. یا اینکه باید همچنان با دو چهره متناقض ظاهر شوند یا به کتمان و تقیه برگردند یا به تناسب ظروف و شرایط عمل کنند.

چنان‌که پیش‌تر گفته شد، بزرگان دربار صفویه به دلیل برخورداری از قدرت و سلطه سیاسی، بیش از همه جسارت بیان این کفر را داشتند؛ لذا از پوشش ریاکارانه تقیه بیرون آمده بودند و ادعای تواتر اخبار تحریف قرآن در میان‌شان بسیار رایج بود؛ حتی حسن شریف - از شاگردان مجلسی - مدعی بود که می‌توان مقوله تحریف قرآن را از ضروریات مذهب شیعه دانست^۳. محمد صالح مازندرانی نیز می‌گوید: «حذف بعضی از [آیات] قرآن و تحریف آن از طریق ما، به تواتر به اثبات رسیده است و هرکس با تأمل و دقت نظر از اول تا

۱- فصل الخطاب: برگه ۱۲۵ (نسخه خطی) و نسخه چاپ شده: ص ۲۵۱؛ الأنوار النعمانية: ۲۳۲/۴.

۲- الأنوار النعمانية: ۳۵۶/۲ و ۳۵۷.

۳- مرآة الأنوار: ص ۴۹.

آخر کتاب‌های حدیثی ما را مطالعه کند، این را به روشنی خواهد فهمید»^۱. شیخ محسن کاشانی نیز چنین بیان می‌دارد: «آنچه از روایات مأخوذ از اهل بیت (علیهم‌السلام) به ما رسیده، این است که قرآنی که در دسترس ما قرار دارد، آن‌گونه که خداوند آن را بر محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نازل نموده است، کامل نیست؛ بلکه چیزهایی بر خلاف آنچه خداوند نازل کرده است در آن یافت می‌شود، قسمتی از آن تحریف شده و الفاظ بسیاری - از جمله اسم علی (علیه‌السلام) - در بسیاری از آیات حذف شده است؛ همچنین به آن ترتیبی نیست که مورد رضایت خدا و رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) او باشد»^۲.

آنچه خواندید، بخشی از اعترافات بزرگان شیعه در مورد حجم روایات و اخبار تحریف قرآن در آن مقطع زمانی بود. این شهادت خطرناک، بر تأکید و تواتر این افترا از نگاه شیعه و شهرت و کثرت آن در کتاب‌های‌شان دلالت می‌کند و برهان قاطعی است بر نادرستی تمام روایات‌شان؛ زیرا مادامی که سخن دروغ نزد آنان متواتر باشد، به سایر روایات‌شان نیز نمی‌توان اعتماد کرد. و هرکس چنین مذهبی داشته باشد، هیچ رابطه‌ای با اسلام ندارد و برآستی که دین آنها دین ائمه نیست بلکه دینی است که مجلسی، قمی، کلینی، عیاشی و دیگر علمای غالی برای‌شان ساخته‌اند؛ شاید دین‌شان مانند دیگر فرقه‌های کافری است که در طول تاریخ اسلام پدید آمدند. هر چه هست، به خواست خداوند متعال، پوششی که برای پنهان کردن ماهیت اسلام‌ستیز خود به کار می‌گرفتند با این ادعا به کنار رفت، حقیقت امرشان افشا گردید و دروغ و بی‌اعتباری تمام روایاتی که درباره این کفر به ناحق به اهل بیت نسبت می‌دادند آشکار گردید.

در جنبش جعل روایت، در طی قرون متمادی، به ویژه در دوران صفویه، شیخ حسین نوری طبرسی که مرجع، محدث، رجال‌شناس و صاحب مجموعه حدیثی «مستدرک الوسایل» بوده و استاد بسیاری از بزرگان معتبر شیعه است؛ از جمله: محمدحسین آل کاشف‌الغطاء و آقابزرگ تهرانی. او و شاگردانش معتقدند که لازم نیست به سند افسانه‌های تحریف توجه شود؛ چرا که از طریق راویان شیعه به تواتر رسیده‌اند. وی می‌گوید: «ملاحظه سند در این همه اخبار و روایات، موجب سد باب تواتر معنوی است؛ بلکه شبیه وسوسه

۱- مازندرانی، شرح جامع بر کافی: ۷۶/۱۱.

۲- تفسیر الصافی: ۴۹/۱.

است که لازم است از آن به خدا پناه بُرد»^۱. آیت الله خویی- مرجع شیعیان عراق - نیز می‌گوید: «کثرت روایات تحریف قرآن از طریق اهل بیت، دلالت بر این دارد که برخی از این روایات، به طور قطع از معصومین نقل شده است و کم‌ترین کار در این مورد، کسب اطمینان از این روایات است؛ و برخی از آنها نیز به طریق معتبر نقل شده‌اند»^۲.

پس از این همه اعتراف بزرگان و مراجع شیعه، آیا هنوز کسی تردید دارد که این قوم واقعاً در منجلاب تاریکی و باتلاق گمراهی فرو رفته‌اند؟ چقدر برای مسلمانی که این واژه‌های شرم‌آور را می‌شنود، دردآور و تاسف‌آور است که چنین ملت و قومی با اعتماد به کتاب‌های پوچ و بیهوده و تکیه بر سخنان این -به اصطلاح- علما، در سیاهچال بدبختی گرفتار شده‌اند؛ زیرا تردیدی نیست که این‌گونه آخوندهایی که خود را جانشین امام زمان و همه‌کاره شیعه می‌دانند، به خاطر تبیین و تأیید این کفر آشکار، خود را به شیطان فروخته‌اند و افسار خود را به دست او داده‌اند و در عوض، آتش جاودان دوزخ را خریده‌اند. حال سؤال اینجاست که آیا تمام شیعیان در این راه تاریک گام برمی‌دارند؟ آیا همه معتقد به این کفر و الحاد هستند؟ در ادامه بحث، به بررسی این پرسش‌ها خواهیم پرداخت.

آیا همه شیعیان روایات تحریف را صحیح می‌دانند و به تواتر آنها معتقدند؟

تا اینجا دیدیم که بیشتر علمای شیعه، از این پرتگاه تاریک سقوط کرده‌اند؛ همچنین تا حدودی مفاهیم و مضامین روایات کتاب‌های‌شان را توضیح دادیم که همگی بیانگر صورت و حقیقت این افتراست. همچنین دیدیم که جاعلان حدیث در طول قرون متمادی با چه شیوه‌ای بر تعداد روایات دروغین‌شان افزوده‌اند؛ حتی برخی از آنان ادعا می‌کنند که بعضی از این روایات متواتر و صحیح هستند و نیازی به بررسی سند و راوی ندارند. آیا تمام علمای دوازده امامی این حکم را قبول دارند؟

شیخ مفید در کتاب «أوائل المقالات» می‌گوید: «همه امامیه اتفاق نظر دارند که سرکردگان گمراهی در بسیاری موارد، از تألیف قرآن خودداری می‌کردند و از موجبات تنزیل و سنت پیامبر ﷺ سرپیچی نموده‌اند؛ و گروه‌هایی مانند معتزله، خوارج، زیدیه، مرجئه و اهل حدیث، بر خلاف امامیه اجماع کرده‌اند»^۳.

۱- فصل الخطاب: برگه ۱۲۴ (نسخه خطی).

۲- خوئی، بیان: ص ۲۲۶.

۳- أوائل المقالات: ص ۱۳.

این سخن شیخ مفید، گواهی مهم و اعتراف صریحی است به اینکه سایر فرقه‌های اسلامی در کفری که دامنگیر شیعه شده است سقوط نکرده‌اند. این شهادت، مُشت محکمی است بر دهان رافضی‌هایی که تلاش می‌کردند با دسیسه‌ای مذبحخانه، این ننگ را به اهل سنت نسبت دهند. خوشبختانه موضع اهل سنت درباره تحریف قرآن چنان روشن و صریح است که هیچ نیازی نیست برای این موضوع به سراغ شهادت شیخ مفید شیعه برویم. این نقل قول وی تنها بدین خاطر بود که انصاف و اعتراف دشمن، مؤثرتر از انصاف طرف موافق است. به علاوه، برای ساکت کردن آن دروغگویان دلیل خوبی است.

بر اساس اعتراف شیخ مفید، علمای شیعه بر این کفر واضح اجماع دارند. او اشاره‌ای به مخالفان این عقیده کفرآمیز نکرده است؛ ولی در مقابل، استادش - ابن بابویه قمی، ملقب به شیخ صدوق - در رساله «الإعتقادات» نسبت دادن عقیده تحریف قرآن به شیعه را درست نمی‌داند.^۱ به تبعیت از او، شریف مرتضی^۲ و شیخ طوسی^۳ - که هر دو از شاگردان مفید هستند - و سپس طبرسی - صاحب تفسیر «مجمع البیان» - منکر چنین عقیده‌ای شده‌اند. سؤال اینجاست که چرا شیخ مفید اشاره‌ای به مخالفت استادش - ابن بابویه قمی - نمی‌کند؟ مشخص نیست که آیا خود را به نادانی زده یا اینکه مخالفت استاد خود را حمل بر تقیه نموده است. ظاهراً شیخ مفید در کتاب «أوائل المقالات» به تناقض‌گویی روی آورده است؛ زیرا در جای دیگر می‌گوید: «عده‌ای از امامیه منکر تحریف قرآن شده‌اند»^۴. نوری طبرسی نیز مانند شیخ مفید مدعی است که علمای شیعه بر عقیده تحریف قرآن اجماع داشتند تا اینکه ابن بابویه با چنین عقیده‌ای مخالفت نشان داد؛ حتی در مورد وی می‌گوید: «ابن بابویه قمی اولین کسی بود که در میان شیعه این عقیده‌ی جدید را پدید آورد»^۵.

نوری طبرسی می‌کوشد شیعه را چنان معرفی کند که گویی از بدو پیدایش، بر مذهب و دیدگاه او بوده‌اند؛ ولی حقیقت این است که شیعه در اوایل، فقط درباره این موضوع که

۱- الإعتقادات: ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

۲- التبیان: ۳/۱؛ مجمع البیان: ۳۱/۱.

۳- بنگرید به: التبیان: ۳/۱.

۴- او در جای دیگر می‌گوید: «عده‌ای از امامیه منکر عقیده تحریف قرآن شده‌اند و می‌گویند که هیچ سوره، آیه و کلمه‌ای از قرآن حذف نشده است» (أوائل المقالات: ص ۵۵). در بحث اجماع خواهیم دید که دیدگاه

علمای شیعه در بسیاری موارد دستخوش تفرقه و اختلاف است.

۵- فصل الخطاب: برگه ۱۱۱ (نسخه خطی).

اولویت امامت برای اهل بیت است با اهل سنت اختلاف داشتند؛ سپس از بدعتی به بدعت دیگر کشیده شدند و چنان که می‌بینیم، کار به جایی کشید که در قرن سوم، بزرگان شیعه بر سر گزافه‌گویی دربارهٔ تحریف قرآن با یکدیگر رقابت می‌کردند که نتیجه‌ای نداشت جز خواری خود و نفرت مسلمانان از آنها. ابن بابویه قمی که متوجه این قضیه شده بود، در صدد بر آمد آنان را به اصالت شیعی و فاصله گرفتن از این کفر و بدعت‌ها سوق دهد؛ اما وجود مقوله‌ای به نام «تقیه» تلاش‌های او را بی‌ثمر نمود و تنها سه نفر دیگر از بزرگان شیعه با پیروی از ابن بابویه، کفر تحریف قرآن را انکار کردند.

نوری طبرسی یادآور می‌شود که از قرن چهارم تا ششم هجری، بجز آن چهار نفری که ذکر شدند، نفر پنجمی یافت نمی‌شود که مخالف نظریهٔ تحریف قرآن باشد. به تصریح وی: «جز آن چهار نفر، مخالفی صریح در این قضیه سراغ نداریم»^۱. بنابراین پس از نفوذ این بلا به نهاد تشیع، جز آن چهار نفر که ذکر شدند، کسی یافت نمی‌شود که منکر تحریف قرآن باشد^۲. پیش‌تر نیز اشاره کردیم که ابن حزم متذکر شده است همهٔ شیعیان به این باطل [= تحریف قرآن] معتقدند، مگر سه نفر که شریف مرتضی از جمله آنهاست.

بزرگان شیعه بر این باورند که امامیه بر این کفر متفق نیستند. نویسنده «قوامع الفضول» می‌گوید: «از ظاهر روایت‌های کلینی، علی بن ابراهیم قمی و احمد بن ابی طالب

۱- فصل الخطاب: برگهٔ ۱۵ (نسخهٔ خطی)؛ نسخهٔ چاپی: ص ۳۴.

۲- شیخ احسان الهی ظهیر ضمن نقل این جریان، تحدی می‌کند که نفر پنجمی در میان شیعه پیدا نمی‌شود که با این چهار نفر هم عقیده باشد. در این موضوع، ذکر چند نکته لازم است:

نخست: شیخ مفید می‌گوید: «گروهی از امامیه مخالف این کفر بوده‌اند» (أوائل المقالات: ص ۵۵). آیا این اشاره‌ای است به مخالفت تنها آن سه نفر - زیرا طبرسی در قرن ششم و پس از مفید می‌زیست - یا منظورش تعدادی بیش از اینهاست؛ چرا که واژه جماعت به تعداد زیاد اشاره دارد؟ با وجود این، نوری طبرسی در این مورد با تردید می‌گوید: «در میان گذشتگان شخص معروفی نیست که موافق این باشد، مگر [شیخ] مفید که دربارهٔ جماعتی از امامیه سخن گفته و ظاهراً منظورش صدوق و پیروان اوست» (فصل الخطاب: ص ۳۳)؛ دوم: در اوایل تشکیل اندیشهٔ شیعی، همه مخالف عقیدهٔ تحریف بودند؛ ولی گروهی این اندیشه را از کفار برگرفتند و به داخل تشکیلات شیعه نفوذ کردند. پس گفتهٔ نوری طبرسی مبنی بر اینکه در میان علمای قدیمی شیعه، شخص معروفی نیست که با آنها هم‌نظر باشد، ظاهراً دروغ است؛

سوم: اشعری انکار تحریف قرآن را به گروهی از شیعه نسب داده است و این اشاره‌ای است به اینکه منکران تحریف، تنها همین سه نفر نبوده‌اند (بنگرید به: مقالات الإسلامیین: ۱ / ۱۱۹ و ۱۲۰؛ الشیعة و السنة: ص ۱۲۴).

طبرسی چنین برمی‌آید که معتقدند در قرآن افزایش و کاهش صورت گرفته است. در حقیقت، این سخن از اکثر اخباری‌ها نقل شده است؛ اما از شیخ صدوق و محقق^۱ و اکثر مجتهدان، انکار این مسئله نقل شده است؛ ولی ظاهر قول صدوق این است که مراد از روایاتی که قرآن جمع‌آوری شده امیرالمؤمنین علی را حاوی اضافاتی می‌دانند، این است که آنها به منزله احادیث قدسی هستند، نه قرآن»^۲.

نوری طبرسی ضمن اشاره به این اختلاف، دامنه اعتقاد به تحریف را گسترش می‌دهد و می‌گوید: «[علمای] شیعه درباره این موضوع، نظرات مختلفی دارند؛ ولی مشهورترین آنها دو قول است: اول اینکه کسانی گفته‌اند در قرآن تغییر و نقص به وجود آمده است». وی آنگاه کسانی را که بر این عقیده هستند معرفی می‌کند و گفتارشان را در این مورد نقل می‌نماید. نکته قابل توجه اینجاست که وی در این زمینه بسیار مبالغه می‌کند تا نشان دهد که همه بزرگان شیعه در این کفر با او هم رأی هستند^۳. او در این زمینه کتاب‌هایی را معرفی کرده است که وجود خارجی ندارند - مانند «التحریف» یا «التبديل» - و ادعا می‌کند که صاحبان این کتاب‌ها به تحریف قرآن اعتقاد داشتند؛ شاید این کتاب‌ها [اگر وجود داشته باشند] در نقد و رد دیدگاه شیعه نسبت به تحریف معانی قرآن نوشته شده‌اند یا در نقد ادعای شیعه در تحریف الفاظ قرآن؛ از این رو به این اسامی نامگذاری شده‌اند.

طبرسی در ادامه می‌گوید: «قول دوم این است که در قرآن هیچ نقص و تحریفی صورت نگرفته است؛ بلکه تمام آنچه بر پیامبر ﷺ نازل گشته امروز بین دفتین [= بین دو جلد] و میان مردم وجود دارد و صدوق در العقاید و شریف مرتضی و شیخ الطائفه [= شیخ طوسی] در التبیان بر این دیدگاه بوده‌اند؛ اما از متقدمین کسی را نمی‌یابیم که موافق آنان باشد، مگر افرادی که شیخ مفید به آنها اشاره می‌کند که ظاهراً منظور صدوق و همفکران او هستند»^۴. مراد طبرسی از متقدمین، اساتید و بزرگان امامیه رافضی هستند؛ اما علمای پیشین آنها در این مسئله تا بدین درجه پیش نرفته‌اند.

۱- لقب «محقق» به علی محمد بن محمد بن حسن طوسی و علی جعفر بن حسن ابن یحیی متوفای سال ۶۷۶
اطلاق می‌شود. آقابزرگ تهرانی، الأنوار الساطعة: ص ۱۴۶.

۲- قوامع الفصول: ص ۲۹۸.

۳- بنگرید به: فصل الخطاب: ص ۳۰ و ۳۱.

۴- همان: ص ۳۳.

نوری طبرسی در ادامه می‌گوید: «سپس این عقیده [= انکار تحریف قرآن] بین علمای اصولی ما شایع شد و چنان شهرت پیدا کرد که محقق کاظمی در شرح الوافی می‌گوید: "در مورد انکار تحریف قرآن اجماع ذکر شده است"^۱. او در ادامه می‌کوشد ادعای اجماع بر عدم تحریف قرآن را رد کند تا بتواند اکثر علمای شیعه را با اندیشه شوم خود همراه سازد. با توجه به آنچه گذشت، آیا می‌توان نتیجه گرفت اثناعشریه بر این تفکر کفرآمیز متفق نیستند؟ یا اینکه آنان - چنان که اشعری اشاره نمود- دو رأی دارند؟ یا اینکه همگی بر قول به تحریف متفق هستند و رأی دوم [= انکار تحریف قرآن] از روی «تقیه» بیان شده است؟ در ادامه به این موضوع خواهیم پرداخت.

آیا علمای شیعه کفر تحریف قرآن را از روی تقیه انکار می‌کنند؟

گفتیم که همه علمای امامیه درباره این کفر و گمراهی هم‌رأی نیستند و بزرگان و محققانی چون شریف مرتضی، ابن بابویه قمی، فضل بن حسن طوسی، طبرسی و برخی از علمای متأخر شیعه به تبعیت ایشان، مقوله تغییر و تبدیل و تحریف در قرآن را انکار کرده‌اند. با وجود این، نعمت الله جزایری - آخوند صفوی اخباری مسلک، فریاد برآورده است که انکار این عده، به خاطر «تقیه» بوده است. محمدباقر خوانساری درباره او می‌گوید: «[وی با اینکه از علمای اخباریه است، بسیار به مسئله اجتهاد اهمیت داده است] و از بزرگ‌ترین علمای متأخر و از برجسته‌ترین دانشمندان ماست»^۲.

جزایری در مورد انکار تحریف قرآن از سوی برخی علمای شیعه می‌گوید: «ظاهراً انکار این مقوله از جانب آنها به خاطر مصالح فراوان بوده است؛ از جمله دفع طعن و ناسزاگویی از سوی مخالفان؛ از این جهت که می‌گفتند: "اگر ورود تحریف در خود قرآن صحیح باشد، چگونه می‌توان به احکام و قواعدش عمل کرد؟"^۳. وی در ادامه، دلیل ادعایش را چنین بیان می‌کند: «چگونه ممکن است تحریف را انکار کنند، حال آنکه این بزرگواران در تألیفات خود روایاتی درباره وقوع چنین اموری روایت نموده‌اند و [گفته‌اند] فلان آیه این‌گونه نازل شده و به این شیوه تغییر کرده است»^۴.

۱- همان: ص ۳۸.

۲- روضات الجنات: ۱۵۰/۸.

۳- جزایری، الأنوار النعمانية: ۳۵۸/۲.

۴- جزایری، الأنوار النعمانية: ۳۵۸/۲ و ۳۵۹.

صاحب «فصل الخطاب» نیز چنین باوری دارد و در تایید سخنان جزایری آنها را نقل می‌کند چنان‌که سخن ابن طاوس را نقل می‌کند که: «شیخ طوسی با نهایت پرهیز و مدارا با مخالفین، در کتاب التبیان منکر چنین تفکراتی شده است»^۱. آیا آنچه او می‌گوید حقیقت است؟ شکی نیست که نعمت‌الله جزایری و نوری طبرسی و کسانی که بدین کفر تصریح می‌کنند، هیچ ارتباطی با اسلام ندارند. به فرموده خداوند متعال جایی که لازم باشد، باید درباره‌ی خبر فاسق تحقیق و تفحص نمود^۲؛ حال در مورد خبر این افراد چه فکر می‌کنید؟ آنها می‌خواهند تمام شیعیان معتقد به این کفر باشند؛ پس جای تعجب نیست اگر کلام مخالفان اندیشه تحریف را نیز حمل بر «تقیه» کنند. به نظر بنده، کسانی که کلام جزایری و هم مشربان وی را مطلق تصور نموده و بدون تحلیل و بررسی، بر اساس این کفر، در مورد کل فرقه شیعه حکم کرده‌اند، در اشتباهند.

اینکه کلام آن دروغگویان فاسد را به طور مطلق قبول نداریم، بدین معنی نیست که باید به همین سادگی گفتار پیروان دیدگاه دیگر ایشان را ارزیابی نکنیم و از رأی آنها غافل باشیم؛ چرا که می‌دانیم شیعه معتقد به تقیه است و آنرا نهم دین به حساب می‌آورد و می‌گوید: «هرکس تقیه نداشته باشد، دین ندارد».

بنابراین لازم است با متانت و با رعایت امانت، این مسئله را تحلیل کنیم. ضمناً اگرچه شیخ مفید و دیگر علمای شیعه بر این قضیه اجماع کرده‌اند، در عوض، عده‌ای از متأخرین چنین نقل کرده‌اند که اصولیون بر انکار این کفر اجماع دارند. محدث نوری اعتراف می‌کند که دیدگاه انکار تحریف قرآن، بین دوستان اصولی او شایع شده و شهرتش به جایی رسیده که محقق کاظمی در «شرح الوافیة گفته است: «این امر، مورد اجماع اصولیون است»^۳. این مسئله، نویسنده فصل الخطاب را به خشم آورده است؛ زیرا او می‌خواهد دیدگاه کفرآمیزش را به عنوان مشهورترین و پرطرفدارترین رأی مطرح کند؛ لذا می‌گوید:

«ادعای اجماع بر عدم تحریف قرآن، گستاخی بزرگی است. چگونه می‌توان ادعای اجماع کرد؟ یا اصلاً چگونه می‌توان ادعای شهرت مطلق مسئله‌ای را مطرح کرد که اکثر

۱- فصل الخطاب: برگه ۳۸ (نسخه خطی).

۲- ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمُ فَاسِقٌ بِبَيِّنَاتٍ فَتَّبِعُوا﴾ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر (شخص) فاسقی خبری برای شما آورد، پس (درباره آن) بررسی (و تحقیق) کنید» [حجرات: ۶].

۳- همانجا.

علمای قدیم و عمده محدثان و علمای بزرگ متأخر با آن مخالفت کرده‌اند؛ بلکه بسیاری از کتاب‌های اصول را دیده‌ایم که از ذکر این مسئله تُهی بوده‌اند؛ و اگر کسی به پژوهش و تحقیق آن بپردازد، گفته‌های ما را تصدیق خواهد کرد؛ ولی با وجود همه اینها دلیل همین است که پیروی می‌شود؛ اگر چه جز تعداد کمی آن‌را نپذیرند؛ همان‌گونه که سید مرتضی درباره برخی مسائل خود گفته است: "نباید سالک از کمی پیروان راه خود وحشت داشته باشد؛ بلکه آنچه جای بیم و وحشت دارد، نبودن دلیل و برهان است بر راهی که برگزیده است". شیخ مفید نیز در مقالات خود گفته است: "مخالفت مخالفان مرا به وحشت نمی‌اندازد؛ زیرا وجود حجت، موجب انس و الفت است و نباید از حق وحشت داشت" ^۱.

نزدیک است که از لابلای این کلمات، آتشی بین دو گروه شعله‌ور گردد؛ چرا که هر یک مدعی است عقیده او بر حق و مشهور است؛ ولی نویسنده فصل الخطاب لباس آخوندی بر تن کرده است و مانند [استادش] شیطان، پیروانش را به سوی جنهم سوق می‌دهد؛ و به راستی که دوزخ چه بد سرانجامی است! او ندا سر می‌دهد که دلایل کتاب‌های شیعه موافق دیدگاه اوست و عقیده به تحریف، اصلی است که علمای قدیم شیعه نیز با آن موافق بوده‌اند و خلاف این ادعا گفتاری خارج از مذهب است و به نگاه او ادعای اجماع یا شهرت آن گستاخی بزرگی است.

بنابراین معلوم می‌شود که برخی از شیعیان - که کم‌تعداد هم نیستند - به تحریف قرآن اعتقادی ندارند و ظاهراً نویسنده فصل الخطاب به خاطر متقاعد کردن این عده‌ای که به نظر او پرده جهالت بر چشمانشان کشیده شده، کتاب خود را تألیف کرده است و در برابر آنها چنین وانمود می‌کند که دلیل سزاوارتر به پیروی است هر چند کسی از آن پیروی نکند. گویا او از این می‌ترسید که مبدا پیروانش کم شوند و طرفدارانش نابود گردند؛ پس از خوانندگان کتابش می‌خواهد که از کم‌تعدادی طرفداران عقیده تحریف نگران و مضطرب نباشند. این سخن یعنی او اعتقاد دارد که باور به تحریف قرآن، حق است. جای بسی شگفتی است که وی سخنان شریف مرتضی را - که از این کفر به دور است و بلکه معتقدین به آن‌را کافر می‌داند - مصادره به مطلوب کرده تا شیعیان را بیم دهد و آنان را به سوی این الحاد روانه سازد.

بنده ضمن قرائت کتاب «فصل الخطاب» به این نکته پی بردم که گروهی از شیعیان این خرافات را تصدیق نکرده‌اند و نویسنده کتاب در موقعیت‌های مختلف به آنها هجوم برده و

در پاسخ برخی از آنها چنین می‌گوید: «دوای درد تحقیق و پژوهش اندک [= کم‌سواد] جز تحمل سختی بازگشت [به عقاید پیشین] نیست»^۱. وی حتی از آرا و نظرات شیخ صدوق - مؤلف «من لا یحضره الفقیه» - به تنگ آمده و می‌گوید: «کار صدوق مضطرب و نابسامان است و روایات را بنا بر گرایش فکری خود تغییر داده است؛ حتی بعضی روایات را طوری واژگون کرده که موجب سوء ظن به او شده است»^۲. بزودی ذکر دیدگاه و سخنان صدوق در این زمینه خواهد آمد البته با در نظر داشتن این مساله که کتاب وی «من لا یحضره الفقیه» یکی از منابع موثق و مورد اعتماد آنها می‌باشد.

محدث نوری برای سایر منکرین عقیده تحریف - که تاکید دارد این مساله از طریق اسناد دروغین امری متواتر است - نیز عذر می‌تراشد و می‌گوید: «به این علت که اخبار تحریف پراکنده بوده، آنان نتوانسته‌اند این حقیقت را درک کنند»^۳؛ ولی حقیقت این است که علت بی‌اطلاعی آنان از مقوله تحریف قرآن، این بوده که اصلاً در زمان ایشان چنین روایاتی مطرح نبوده است؛ بلکه این اندیشه بعدها تولید شده و کم‌کم رشد کرده و افسانه‌هایش تکثیر یافته است؛ آنگاه نوری طبرسی و هوادارانش فریب خوردند و یا برای فریب دادن دیگران آن اخبار و افسانه‌ها را پذیرفتند. هیچ انسان عاقلی نمی‌تواند تصور کند که چنین قضیه‌ای از کسانی چون ابن‌بابویه قمی - که از بنیانگذاران شیعه و مؤلف منابع معتبر و معتمد شیعه است - و دیگر علمای شیعه مخفی مانده باشد و آنان هیچ اطلاعی از این عقیده نداشته باشند.

حتی نعمت‌الله جزائری که معتقد است انکار آنها از روی تقیه بوده و مدعی است انکار مسئله تحریف قرآن از سوی این بزرگان، از روی یقین نیست و آن‌را به بی‌خبری و ناآگاهی‌شان ربط می‌دهد، در شرح صحیفه سجادیه، شگفتی و نارضایتی خود را از آرا و نظرات‌شان ابراز کرده و تلاش می‌کند دلایل‌شان را رد کند؛ لذا می‌گوید: «از صدوق، امین الاسلام طبرسی و شریف مرتضی تعجب می‌کنم که منکر تحریف قرآن شده‌اند و گمان می‌کنند که قرآن واقعی همین قرآن موجود است؛ در حالی که روایات ما در زمینه تحریف و تغییر آن متواتر است؛ چنان‌که ما توان انکارشان را نداریم و در واقع چنین باوری رد اخبار

۱- فصل الخطاب: برگه ۸۹ (نسخه خطی) و نسخه چاپی: ص ۱۶۹.

۲- همان: برگه ۱۲۰ (نسخه خطی) و نسخه چاپی: ص ۲۴۰.

۳- همان: برگه ۱۷۶ (نسخه خطی).

متواتر (یا همان افسانه‌های خودساخته ایشان) می‌باشد»^۱. او سپس می‌کوشد به اعتراض بزرگان شیعه جواب دهد که گفته‌اند: «پذیرفتن مقوله تحریف قرآن، مستلزم این است که به آن عمل نشود؛ زیرا اعتبار لازم را از دست می‌دهد؛ و این کار، مخالف عمل شیعه و ائمه است»؛ لذا در پاسخ می‌گوید: «... ائمه علیهم‌السلام به ما دستور داده‌اند که این قرآن را تلاوت کنیم و به احکامش عمل نمایم؛ چرا که زمان صلح و ترک درگیری است [و باید این صلح ظاهری را ادامه دهیم] تا اینکه حکومت دوازده امام بر پا شود و قرآن علی علیه‌السلام آشکار گردد؛ قرآنی که امیرالمؤمنین علی بعد از وفات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم جمع‌آوری کرد و عبایش را روی آن پیچید و نزد ابوبکر و عمر برد که در مسجد در میان مردم بودند؛ ولی آن دو گفتند: "نه احتیاجی به تو داریم و نه به قرآنت؛ همین قرآن موجود برای ما کافی است." او گفت: "از این به بعد آن‌را نخواهید یافت تا اینکه قائم ظهور کند". بنابراین همان قرآن بین مردم متداول شد. با توجه به اینکه اگر تحریفی در آیات احکام صورت گرفته باشد، ائمه آن‌را بیان کرده‌اند؛ و این بیانگر آن است که در آن دسته از آیاتی که ائمه تحریفش را برای ما روشن نساخته‌اند، تحریفی صورت نگرفته است»^۲.

آیا پس از خواندن این سخنان، کسی می‌تواند با قاطعیت ادعا کند که انکار تحریف از طرف این گروه از علمای شیعه، به خاطر تقیه بوده است؟ چنان که هویداست، بر سر این موضوع در میان ایشان اختلاف شدیدی وجود دارد؛ تا جایی که حتی حاضرند برای توجیه دیدگاه کفرآلود خود، یکدیگر را به غفلت و بی‌سوادی متهم کنند. نعمت‌الله جزایری در ادامه توجیهاات و بهانه‌هایش می‌گوید: «انکار این افراد از راه تقیه بوده است؛ چرا که این بزرگان در تألیفات خود، اخبار زیادی روایت نموده‌اند که درباره وقوع تحریف قرآن می‌باشد؛ مانند اینکه فلان آیه چنین نازل شد و این‌گونه تغییر یافت»^۳.

آیا این گروه از علمای شیعه، حقیقتاً منکر تحریف قرآن بوده‌اند یا چنان که جزایری ادعا می‌کند از روی بی‌خبری یا تقیه بوده است؟ برای تحلیل موضوع، بحث را از ابن بابویه قمی (شیخ صدوق) آغاز می‌کنیم؛ زیرا وی نخستین کسی است که در رساله «الإعتقادات» از علمای افراطی انتقاد و اعلام می‌کند که آنها نماینده مذهب شیعه نیستند.

۱- شرح الصحیفة السجادیة: ص ۴۳.

۲- همانجا.

۳- الأتوار النعمانیة: ۲/ ۳۵۸ و ۳۵۹.

۱- ابن بابویه و انکار آنچه به شیعه نسبت می‌دهند

ابن بابویه می‌گوید: «ما معتقدیم قرآنی که خداوند ﷻ بر محمد نازل کرد و همان است که بین دو جلد در اختیار مردم قرار دارد و بیش از این نبوده است و صد و چهارده سوره دارد؛ و به نظر ما سوره «ضحی» و «الم نشرح» یک سوره هستند؛ و هرکس چیزی بیش از این به ما [شیعیان] نسبت دهد، دروغگوست». سپس به روایاتی در مورد پاداش تلاوت سوره‌های قرآن یا پاداش کسی که همه قرآن را بخواند استناد کرده و معتقد است که این روایت‌ها چنین ادعایی را باطل می‌کنند. وی در ادامه می‌گوید: «اگر تمام آن وحی غیرقرآنی [که بر پیامبر ﷺ نازل شده است] همراه قرآن جمع‌آوری می‌شد، قرآن مجموعاً به هفده هزار آیه می‌رسید». او سپس برخی از احادیث قدسی را به عنوان شاهد سخنانش ذکر می‌کند و می‌گوید: «وحی غیرقرآنی زیاد است و اگر اینها قرآن بودند، حتماً با آن جمع می‌شدند و جدا نمی‌گشتند؛ همان‌گونه که امیرالمؤمنین وقتی قرآن را جمع‌آوری کرد، به آنها گفت: "این کتاب الله است که پروردگار آن را بر پیامبر شما نازل فرمود؛ نه حرفی بدان افزوده شده و نه از آن چیزی کم گشته است". آنان گفتند: "نیازی به آن نداریم؛ ما نیز چنین قرآنی داریم". علی گفت: "آنان قرآن را پشت سر افکندند و به بهای اندکی فروختند. چه بد چیزی خریدند!"^۱.

مطالب فوق را به این دلیل مفصلاً نقل کردم که منبع مربوط به آن کمیاب است؛ همچنین بسیاری از کتاب‌های شیعه که آن را نقل کرده‌اند، به ابتدای آن اکتفا نموده‌اند که تصور کاملی از مذهب ابن بابویه را نشان نمی‌دهد. به هر حال، در ضمن سخنان ابن بابویه به نکات زیر می‌توان توجه نمود:

نخست: ابن بابویه این عقیده را مذهب کل امامیه به حساب می‌آورد؛ به همین دلیل است که نویسنده فصل الخطاب بعد از نقل این عبارت، به صراحت عبارتهایی همچون «اعتقاد ما» و «به ما نسبت داده شده» و «اعتقاد امامیه» را در کتاب وی به باد انتقاد گرفته و می‌گوید: «در کتابش مطالبی ذکر شده که غیر از او کسی نگفته است یا عده‌ای اندک گفته‌اند»^۲. چنان‌که پیش‌تر گفتیم، نوری طبرسی حریص است همه شیعیان را هم عقیده خود سازد؛

۱- الاعتقادات: ص ۱۰۱ تا ۱۰۳.

۲- فصل الخطاب: ص ۳۳.

دوم: ابن بابویه گفته است: «هرکس چیزی بیش از این به ما نسبت دهد، دروغگوست»؛ در نتیجه، کلینی و استادش - علی بن ابراهیم قمی - نعمانی، نوری طبرسی و همه کسانی که آشکارا به این کفر تصریح کرده‌اند و آن‌را بخشی از اصول مذهب دوازده امامی می‌دانند، از جمله دروغگویان هستند؛ و گویا به نگاه او کسی که چنین باوری در مورد قرآن داشته باشد از جمله شیعیان نیست.

سوم: ابن بابویه بجز این نظر صریح، سخن دیگری نگفته است و - چنان‌که اشعری و دیگران به آن اشاره می‌کنند - از نظر دیگری در بین شیعه سخن نگفته است؛ البته شاید هم کسانی را که نظر دیگری دارند، خارج از دایره تشیع قلمداد کرده است؛ مگر اینکه به خاطر تقیه سکوت کرده باشند؛

چهارم: ابن بابویه گفته است: «اگر احادیث قدسی را به قرآن بیفزایم، به هفده هزار آیه می‌رسد». این سخن وی، تفسیر روایتی از کلینی است که می‌گوید: «قرآنی که جبرئیل علیه السلام بر محمد صلی الله علیه و آله نازل کرد، بالغ بر هفده هزار آیه بود»؛ ولی تعداد آیات قرآن از شش هزار و اندی تجاوز نمی‌کنند. اما می‌بینیم که کلینی به صراحت آن قسمت از وحی را که در قرآن موجود نیامده است، بخشی از قرآن به حساب می‌آورد و ابن بابویه آنها را حمل بر احادیث قدسی می‌کند؛ پس تفاوت فاحشی بین سخنان‌شان وجود دارد؛

پنجم: حتی ابن بابویه نیز از قید و بند افسانه‌ها و روایات دروغین در امان نبوده است. می‌بینید که با روایت اخیر [= عرضه قرآن از سوی علی علیه السلام به صحابه و پاسخ رد ایشان] سخنان قبلی خود را نقض کند؛ لذا اعترافش به این خرافه، این اتهام را متوجه او می‌کند که شاید موضع‌گیری‌اش درباره تحریف قرآن، از باب تقیه بوده است؛ چنان‌که چنین چیزی از سوی برخی دیگر از شیعیان نیز مطرح شده و برخی از اهل سنت نیز چنین دیدگاهی در مورد این افراد دارند. به هر حال، ابن بابویه به خود جرئت نداده تا درباره قرآن سخنی بگوید؛ زیرا می‌کوشید طایفه شیعه را از لکه ننگ و عاری که از این طریق بر دامن آنان افتاده بود نجات دهد؛ و البته او هم نتوانست یا نخواست مستقیماً با انکار روایت آنها، شیعیان را مجاب کند. خلاصه کلام آنکه در مورد شیخ صدوق یکی از این دو حالت صدق می‌کند: یا نتوانسته است از آن سموم رهایی یابد یا خواسته با استفاده از حره تقیه، تحریف قرآن را انکار کند؛ لذا کلامش را طوری ادا نموده است که اشاره به تقیه در آن نمایان باشد؛ و خداوند به راز دل‌ها آگاه‌تر است.

اما می‌بینیم که در میان شیعه، کسانی همچون نعمت‌الله جزائری بدون هیچ دلیل و برهان صریحی، انکار ابن‌بابویه را حمل بر تقیه کرده‌اند و تنها دلیلی که بدان توسل می‌جویند، این است که صدوق در کتابش می‌گوید که این آیه چنین نازل شد و به این صورت تغییر کرده است. این در حالی است که وقتی برای تحقیق در مورد این افسانه به برخی از کتاب‌های ابن‌بابویه مراجعه می‌کنیم، داستان کفاری را می‌بینیم که برای سؤال نزد علی بن ابی‌طالب رفت؛ و طبرسی نیز (در قرن ششم) در کتاب «احتجاج» همان افسانه را روایت کرده است و در آن، به‌نُه مورد اشاره می‌کند که - به گمان خود- بر عقیده تحریف قرآن دلالت می‌کند^۱؛ چنان‌که نوری طبرسی نیز بر آن شهادت داده است^۲. لازم به ذکر است که ابن‌بابویه این روایت را در کتاب «التوحید» نقل کرده است؛ ولی چیزی در آن وجود ندارد که بر افسانه تحریف قرآن دلالت کند. آیا پس از گذشت دو قرن از زمان ابن‌بابویه، چیزی به این روایت افزوده شده، یا ابن‌بابویه شخصاً آن قسمت را حذف کرده است؟ به هر حال، شخص ابن‌بابویه از آلودگی به کفر تحریف قرآن که روایت طبرسی بیان می‌کند، بری است.

نویسنده فصل‌الخطاب می‌گوید: «ابن‌بابویه (شیخ صدوق) روایت مواجهه شخص کافر با علی را با تمام نقصی که در استدلالش وجود دارد، برای اثبات وقوع تحریف و تغییر در قرآن بیان نموده است. اما وی در این مورد که کمتر به این جریان پرداخته یا نیازی به آن نداشته یا آن را موافق دیدگاه خود ندانسته، اشاره‌ای نکرده است»^۳. این احتمال وجود دارد که اصل کلام همانی باشد که در کتاب «التوحید» آمده است و کفرگویی‌های مربوط به تحریف، پس از صدوق و توسط صاحب «احتجاج» یا دیگران اضافه شده باشد.

ظاهراً نویسنده فصل‌الخطاب به سبب این سخن، از شیخ صدوق بسیار ناراضی است و به نقل از برخی اساتید خود می‌گوید: «در مجموع، کار صدوق بسیار مضطرب و آشفته است و از فتوای او نه علمی حاصل می‌شود و نه ظن و گمانی؛ همان‌گونه که از تصحیح و ترجیحش نیز چیزی حاصل نمی‌گردد... صاحب بحارالأنوار حدیثی از او روایت کرده که در کتاب التوحید آمده است... این خبر، از کافی برگرفته شده و تغییرات عجیبی در آن صورت پذیرفته که موجب بدگمانی به صدوق است»^۴.

۱- الإحتجاج: ص ۲۴۰.

۲- فصل الخطاب: ص ۲۴۰.

۳- بنگرید به: التوحید: ۲۵۵ به بعد.

۴- فصل الخطاب: ص ۲۴۰.

تمام سخنانی که نوری طبرسی و هم‌مشربان‌ش دربارهٔ ابن‌بابویه گفته‌اند، فقط به خاطر این است که او مانند کلینی و دیگران این کفر [= تحریف قرآن] را نقل نکرده و به آن معتقد نبوده است. البته همهٔ کتاب‌های ابن‌بابویه از این کفر و افترا سالم نمانده است؛ زیرا در کتاب «ثواب الأعمال» به نقل از ابو‌عبدالله علیه السلام نوشته است: «هر که سورهٔ احزاب را بسیار تلاوت کند، در روز قیامت در جوار رسول الله صلی الله علیه و آله و همسران پاک آن بزرگوار قرار می‌گیرد». وی سپس می‌گوید: «درحقیقت، سورهٔ احزاب زنانِ عربِ قریش را رسوا کرد و این سوره طولانی‌تر از سوره بقره بوده است؛ ولی دچار نقص و تحریفش نمودند»^۱. وی در روایتی از کتاب «الخصال» نیز چنین می‌گوید: «سه چیز در روز قیامت نزد خداوند جل جلاله شکایت می‌کنند: قرآن، مسجد و عترت [اهل بیت]؛ قرآن می‌گوید: "خدایا من را سوزاندند و پاره‌پاره‌ام کردند"؛^۲ ولی در بحار^۳ و نزد برخی از پژوهشگران^۴ کلمهٔ واردشده «حَرْفونی» [= تحریفم کردند] است. این روایت، روشن‌ترین دلیل بر اعتقاد صدوق به این کفر می‌باشد.

شیخ صدوق در کتاب «الأمالی» روایتی شبیه روایت پیشین از جعفر علیه السلام نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «زمانی را به یاد آورید که در روز قیامت در برابر خدا می‌ایستید؛ حتماً از شما دربارهٔ عمل به ثقلین [به تعبیر شیعه] یعنی کتاب خدا و عترتم پس از من سؤال خواهد شد. مواظب باشید تا در آن روز نگویید ما کتاب خدا را تحریف کردیم و تغییر دادیم»^۵. در واقع، این روایت بر تحریف و تغییر دلالت نمی‌کند؛ بلکه شیعه را از انجام آن برحذر می‌دارد؛ ولی اگر این روایت در کنار روایات سابق قرار گیرد - که به ادعای ایشان نشانهٔ تحریف قرآن است - نشان می‌دهد که صدوق نیز به این کفر گرفتار شده است. روایات دیگری نیز در این زمینه هست که صاحب فصل الخطاب نقل کرده است^۶ اما از آنجا که در آثار شیخ صدوق واقع نشده‌اند، از نقل‌شان خودداری نمودم^۷.

۱- ثواب الأعمال: ص ۱۳۹؛ نیز بنگرید به: بحار الأنوار: ۵۰/۹۲.

۲- الخصال: ۱۷۴/۱ و ۱۷۵.

۳- بحار الأنوار: ۴۹/۹۲.

۴- احسان الهی ظهیر، الشیعة والقرآن: ص ۶۸.

۵- أمالی الصدوق: ص ۲۳۱.

۶- فصل الخطاب: ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

۷- مانند روایت بشارت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به آمدن دانشمندی به نام «صدوق» به واسطه تفسیر البرهان که توبلی -

نوری طبرسی در «فصل الخطاب» روایات دیگری را نیز با واسطه از شیخ صدوق نقل کرده است که من از ذکرش صرف نظر می‌کنم؛ زیرا آنها را در کتاب‌های صدوق نیافتیم.^۱ روایاتی که محدث نوری از کتاب‌های صدوق نقل کرده است، صرفاً از جهت نقل اخبار است و بر اعتقاد وی دلالت نمی‌کند. این کار طبرسی چندان جای تعجب ندارد؛ اما برخی از نویسندگان اهل سنت هم فریب او را خورده‌اند و بدون تدبر شیوه او را دنبال کرده‌اند.^۲

در اینجا بحث ابن بابویه قمی را به پایان می‌بریم. اگر چه در کتاب‌های وی روایاتی دال بر این کفر وجود دارد، ما قاطعانه حکم نمی‌کنیم که عقیده‌اش واقعاً همین است یا - چنان که برخی گفته‌اند - انکارش از راه تقیه بوده است. نمی‌توانیم با اطمینان بگوییم که کتاب‌های او از دستبرد در امان بوده‌اند؛ هر چند این سخن نیز محض حدس و گمان است و هیچ دلیلی برای آن وجود ندارد. حقیقت این است که افزایش منابع [با هدف موثق نشان دادن روایات] برای شیعه کار ساده‌ای است؛ همان‌گونه که در «کتاب سلیم بن قیس» روشن شد و بزرگان‌شان نیز به تغییر و جعل منابع خود اعتراف کرده‌اند و بیش از نصف حجم کنونی کتاب «من لایحضره الفقیه» را به آن افزوده‌اند. ان‌شاءالله در فصل «اعتقاد شیعه در مورد سنت» به این مسئله اشاره خواهیم کرد.

محدث شیعی - نقل کرده است؛ بنگرید به: فصل الخطاب: ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

۱- مانند سه روایتی که محدث نوری در فصل الخطاب (ص ۲۵۹) از معانی الأخبار (ص ۳۳۱) آورده است مبنی بر اینکه در مصحف عائشه و حفصه «حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی و صلاة العصر» وارد شده است. این خبر - چنان که گفته می‌شود - در مصحف عایشه وجود دارد (بنگرید به: تفسیر الطبری: ۱۷۳/۵ به بعد، شماره ۵۳۹۳، ۵۳۹۴، ۵۳۹۷، ۵۴۶۶، ۵۴۶۷، تحقیق برادران احمد و محمود شاکر؛ تفسیر ابن کثیر: ۳۰۴/۱). شیخ احمد شاکر گفته است: این خبر را حافظ (فتح الباری: ۱۴۶/۸) و سیوطی (۳۰۴/۱) نقل کرده‌اند و جز طبری به کسی دیگر نسبت داده نشده است. ابن حزم این خبر را در المحلی (۳۵۴/۴) ذکر کرده است؛ نیز بنگرید به: عبدالرزاق، المصنّف: ۱۲۸/۱؛ تفسیر الطبری: ص ۱۷۶، حاشیه جلد ۵. برای آگاهی از وجود چنین قرآنی در مصحف حفصه بنگرید به: تفسیر الطبری: ۲۰۹/۵ و ۲۱۰، شماره ۵۴۰۶، ۵۴۶۲، ۵۴۶۳؛ تفسیر ابن کثیر: ۳۰۴/۱؛ صحیح مسلم، کتاب المساجد و مواضع الصلاة، باب الدلیل لمن قال الصلاة الوسطی هی صلاة العصر: ۴۳۸/۱.

۲- از جمله: احسان الهی ظهیر (الشیعة و القرآن: ص ۹۶) و محمد مال الله (الشیعة و تحریف القرآن: ص ۱۲۲).

۲- شیخ طوسی و انکار تحریف قرآن

شیخ طوسی می‌گوید: «سخن گفتن درباره افزایش و کاهش در قرآن امری باطل است و در شأن و منزلت وحی الهی نیست و مذهب و روش مسلمین نیز بر خلاف آن است. اعتقاد به صحت و سلامت قرآن و حفظ آن از هر تحریف و تغییر، شایسته مذهب ماست؛ هر چند روایات زیادی - چه از طریق عامه و چه از طریق خاصه - در مورد نقص تعدادی از آیات قرآن و جابجایی برخی دیگر روایت شده است؛ اما روایت آنها [از طریق اخبار] آحاد بوده است که از این طریق نمی‌توان به علم و آگاهی دست یافت؛ پس بهتر آن است که از آنها رویگردان باشیم و خود را بدان مشغول نداریم؛ زیرا قابل تأویل هستند؛ حتی اگر این روایات صحیح هم باشند، طعن‌های به قرآن موجود نیست؛ چرا که صحت این قرآن معلوم است و هیچیک از ائمه نسبت به قرآن متداول اعتراضی نداشته‌اند. علاوه بر آن، روایات متعددی داریم که ما را به تلاوت و تمسک به قرآن تشویق می‌کنند. برای حل اختلاف در روایات نیز باید به قرآن مراجعه شود؛ هر چه با قرآن موافق بود، بدان عمل می‌کنیم و هر چه با آن مخالف بود نمی‌پذیریم و بدان توجه نمی‌کنیم. از پیامبر ﷺ نیز روایتی نقل شده است که هیچکس آن را رد نکرده است: "من دو چیز را میان شما باقی می‌گذارم: کتاب خدا و اهل بیت؛ و این دو تا زمانی که نزد حوض کوثر جمع شوند، از هم جدا نمی‌گردند." این خود دلیلی است بر اینکه کلام خدا در هر عصری، وجود داشته است؛ زیرا جایز و ممکن نیست امت را به تمسک به چیزی امر کنند که تمسک به آن غیرممکن باشد؛ همچنان که اهل بیت و کسانی که پیروی از آنان واجب است در هر زمانی قابل دسترسی هستند. و مادامی که بر صحت قرآن موجود در میان ما اجماع هست، واجب است به تفسیر و بیان مشغول شده و غیر آن را ترک کنیم»^۱.

این سخنان شیخ طوسی، صاحب منابع معتبر علم رجال و حدیث شیعه است. آیا انکار تحریف او از روی تقیه بوده است؟ شکی نیست که یکی از نشانه‌های تقیه، اختلاف و تناقض‌گویی است؛ و تناقض آرا همچون یک اصل فراگیر و رایج، در روایات و حتی در اجماع و کلام بزرگان‌شان نهادینه شده است؛ تا جایی که شناخت حقیقت این مذهب را حتی بر علمای شیعه مشکل می‌سازد؛ چرا که نمی‌توان تقیه و حقیقت را از هم جدا کرد، مگر با استناد به قاعده‌ای که شیخ [حدیث‌ساز] کافر برای‌شان ساخته است: «هرگاه دو حدیث

مختلف بر شما عرضه شد، حدیثی را قبول کنید که مخالف عامه [= اهل سنت] است»^۱. چنین سخنانی نزدیک است شیعه را به کلی از اسلام جدا سازد. البته وجود اختلاف و تناقض در هر آیین و مذهبی که خداوند تعیین نکرده باشد امری طبیعی است:

﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۸۲]

«اگر از سوی غیر الله بود، قطعاً اختلاف بسیار در آن می‌یافتند».

زمانی که شیخ طوسی روایت [پرتناقض] شیعه را در کتاب خود نقل می‌کند، طبیعی است که چنین اختلافی به وجود آید. به علاوه، او پس از انکار تحریف قرآن، با لحن شدید از آن انتقاد نمی‌کند؛ زیرا برای درک دیدگاه و اعتقاد او، رأی و نظرش معتبر است، نه روایاتی که نقل می‌کند.

توجه به این نکته لازم است که طوسی در تهذیب و تلخیص «رجال کشی»، برخی از روایات افسانه‌ی تحریف را نیز نقل کرده است؛ از جمله این روایت: «آموزه‌های دینی خود را از غیرشیعیان ما برنگیرید؛ زیرا در غیر این صورت، دین خود را از کسانی گرفته‌اید که به خدا و پیامبرش و امانت‌های میان خود خیانت کرده‌اند؛ آنان را بر قرآن امین دانستند، اما آن‌را تحریف و تبدیل کردند»^۲. تفسیر «التبیان» نیز برخی روایات مربوط به این افسانه را نقل کرده است، بر این اساس که فلان آیه را به این شکل نیز قرائت کرده‌اند؛ و موارد دیگری که همگی حاکی از وجود تحریف و تغییر در قرآن است^۳. با این همه، طوسی معتقد است

۱- البحار: ۲/۲۳۳.

۲- رجال الکشی: ص ۴.

۳- برای مثال، وی در تفسیر این آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ گفته است: «[این آیه] در قرائت اهل بیت، به صورت **وآل محمد علی العالمین** آمده است». این یک تعبیر ظریف یا تلاشی است برای تغییر در افسانه‌هایی که به صراحت ادعا می‌کنند که این همان قرآن صحیح نیست؛ بلکه - به ادعای شیعه - توسط صحابه تحریف شده است. آنان با این کار می‌خواهند مانع رسوایی خود شوند یا می‌کوشد قوم خود را که بر اثر روایات افسانه‌ی تحریف منحرف شده‌اند از این منجلاب رهایی بخشند. این احتمال نیز وجود دارد که روایت طوسی اصل باشد و عبارت‌هایی که به عنوان بخش‌های تحریف‌شده ذکر کرده‌اند، در دولت صفوی جعل شده باشد؛ ولی وجود این روایات در کتاب‌های معاصر طوسی و یا قدیم‌تر - مانند تفاسیر قمی، عیاشی و فرات - این احتمال را رد می‌کند؛ مگر اینکه بگوییم آخوندهای شیعه کتاب‌های علمای پیشین خود را تغییر داده‌اند؛ چنان‌که به «کتاب سلیم بن قیس» نیز

که این قبیل روایات، چون از طریق اخبارِ آحاد نقل شده‌اند، قابل اعتماد نیستند و نمی‌توان توسط آنها به یقین رسید و نمی‌توانند به شمار روایاتی اشکال وارد سازند که عمل کردن به قرآن و مراجعه به آن را برای رفع اختلاف واجب می‌گردانند.

نویسنده «فصل الخطاب» در توجیه انکار شیخ طوسی در مورد تحریف قرآن، با توجه به اینکه عقیده مذهبی اوست، بسیار مضطرب و آشفته بحث کرده و سخنان ناهمگونی بیان می‌کند؛ برای مثال، مدعی است که این رویکرد، فقط گفته شیخ طوسی و تعداد کمی از علمای شیعه است و هیچ اجماعی بر تأیید نظر او صورت نگرفته است. وی می‌گوید: «شریف مرتضی از نظر او [= طوسی] حمایت کرده و به عدم اجماع و کمی طرفدارانش تصریح نموده است»^۱. بار دیگر می‌گوید: «بیان چنین نظری از سوی شیخ طوسی، به خاطر تقیه بوده است؛ زیرا انکار تحریف قرآن در تفسیر التبیان وارد شده است و بر کسی که بیندیشد مخفی نیست که شیخ طوسی کتاب التبیان را با نهایت مدارا با مخالفین خود نوشته است»^۲. او برای اثبات سخن خود، به نقل قول‌های فراوان شیخ طوسی از بزرگان اهل سنت در تفسیرش اشاره می‌کند؛ ولی قاطعانه به این امر حکم نمی‌دهد و اظهار می‌دارد که نقل دیدگاه‌های اهل سنت توسط شیخ طوسی، اگر از باب مدارا نباشد، بسیار عجیب است؛ بنابراین نتیجه می‌گیرد انکار تحریف قرآن از جانب شیخ طوسی در تفسیر التبیان، یا از روی مداراست یا تقیه.

نوری طبرسی سپس به جهتی دیگر روی آورده و اشاره می‌کند که کلام شیخ طوسی متناقض است و این نشانه وجود تقیه در کلام اوست؛ وی می‌گوید: «این سخن که روایات دال بر نقصان قرآن بسیار زیادند، با سخن دیگرش که می‌گوید طریقه روایات آنها آحاد است تناقض دارد؛ مگر اینکه آن را به آنچه گفتیم [= تقیه] برداشت نمایم»^۳. وی سپس از تمام این سخنان روی گردانده و می‌گوید: «واقعاً شیخ طوسی در انکار تحریف قرآن معذور است؛ زیرا به منابع کافی در این زمینه دسترسی نداشته است»^۴.

دستبرد زده‌اند.

۱- فصل الخطاب: ص ۳۸.

۲- همانجا.

۳- همانجا.

۴- همان: ص ۳۵۱.

اینها گوشه‌هایی از واماندگی و تعجب طبرسی نسبت به گفته‌های شیخ طوسی درباره تحریف قرآن بود. حال که موضع آنان نسبت به آرا و نظریات بزرگان‌شان چنین است که هرگاه نظر آنان مورد پسندشان نباشد آن را به «تقیه» ربط می‌دهند و در واقع خود به نتیجه درستی در مورد مذهب آنها نمی‌رسند و به حقیقت مذهب‌شان پی نمی‌برند، ما نیز عذرمان بسیار بیشتر است در اینکه به نتیجه‌ای قطعی و مفید از منابع‌شان دست نیابیم. در مورد شیخ طوسی نیز - چنان که ملاحظه نمودید- در انکار قضیه تحریف، زهر در عسل کرده و در تبیین دیدگاه خود، به تناقض‌گویی روی آورده است.^۱

۳- شریف مرتضی و انکار تحریف قرآن

شریف مرتضی (م ۴۳۶ ق) می‌گوید: «علم به صحت نقل قرآن، مانند علم به شهرها، حوادث، وقایع بزرگ و مشهور و اشعار و ادبیات ثبت‌شده عرب است؛ و انگیزه حراست و توجه به سلامت نقل قرآن، بیش از همه این موارد بوده است؛ زیرا قرآن معجزه نبوت و منبع و مأخذ علوم شرعی و احکام دینی است و علمای مسلمین با تمام توان از آن مراقبت کرده‌اند و با همه موارد اختلافی در قرائت، اعراب، حروف و آیاتش آشنا هستند؛ پس چگونه ممکن است با وجود آن همه توجه صادقانه و ضبط و نظارت شدید، تحریف و تغییر در آن ایجاد گردد؟ ... اگر کسی در یکی از کتاب‌های مشهور مانند کتاب سیبویه یا مُزنی^۲ نقص و

۱- او به خیال خود، اهل سنت را نیز در روایت کفر تحریف قرآن مشارکت داده است؛ درحالی که چنین چیزی دروغ محض است. شیخ مفید نیز خلاف سخن وی را شهادت می‌دهد و جز شیعه، تمام مذاهب دیگر اسلامی را از اعتقاد به تحریف قرآن مُبرّا می‌داند (أوائل المقالات، ص ۱۳). اهل سنت با توجه به آیه شریفه ﴿وَإِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹] معتقدند که قرآن کاملاً محفوظ و به دور از هرگونه نقص و تحریف است. برای آگاهی بیشتر از دیدگاه‌های مفسران اهل سنت در این باره، بنگرید به: قرطبی، جامع احکام القرآن: ۶۵/۱۰؛ النسفی، مدارك التأویل: ۱۷۹/۲؛ تفسیر الخازن: ۴۷/۴؛ تفسیر ابن کثیر: ۵۹۲/۲؛ تفسیر بغوی: ۴۴/۳؛ بیضاوی، أنوار التنزیل: ۵۳۸/۱؛ الألوسی، روح المعانی: ۱۶/۱۴؛ صدیق خان، فتح البیان: ۱۶۸/۵ و ۱۶۹؛ شنیطی، أضواء البیان: ۱۲۰/۳؛ سید قطب، فی ظلال القرآن: ۱۹۴/۵. برای آگاهی از دیدگاه علمای اهل سنت درباره اجماع مسلمانان بر حفظ قرآن از تحریف، بنگرید به: قاضی عیاض، الشفاء: ۳۰۴/۲ و ۳۰۵؛ ابن قدامة، لمعة الإعتقاد: ص ۲۰؛ بغدادی، الفرق بین الفرق: ص ۳۲۷؛ ابن حزم، الفصل: ۲۲/۵.

۲- ابوبشر عمرو بن عثمان، معروف به سیبویه شیرازی، از دانشمندان ایرانی صرف و نحو زبان عربی است که آرامگاهش در شهر شیراز است. بکر بن عبدالله مُزنی بصری نیز از محدثان و فقهای برجسته قرن اول و دوم هجری است.

تغییری پدید آورد یا بخشی از آن را حذف کند، بی‌درنگ توسط علما افشا می‌گردد؛ زیرا کسانی که نسبت به آن کتاب توجه دارند، از تفصیل و مشروح آنها همان چیزی را می‌فهمند که از خلاصه آنها نیز متوجه می‌شوند؛ چنان‌که حتی اگر کسی یک باب را وارد کتاب علم نحو سیبویه، یا کتاب مزنی و دیگران کند، مشخص می‌گردد که مطالبی به اصل کتاب اضافه شده است. در مورد قرآن هم با کوچک‌ترین دستبرد و تصرف در آن، این مسئله به سرعت فاش می‌گردد؛ چرا که توجه مسلمانان نسبت به قرآن بارها بیشتر از توجه‌شان به کتاب سیبویه و دیوان‌های شعر و امثال آنهاست. مخالفت فرقه‌هایی مانند امامیه و حشویه با مقوله مصونیت قرآن از تحریف، ارزش و اعتباری ندارد و شایسته‌ا‌ه تمام توجه نیست. مخالفت در این موضوع، به گروهی از اصحاب حدیث منسوب است که به اخبار ضعیف استدلال می‌کنند و گمان می‌برند که آن روایات صحیح‌اند؛ اما به علت وجود روایات سست و ضعیف، نمی‌توان دلایل قطعی را کنار گذاشت. در هر صورت، ادعای آنان نیز اعتباری ندارد»^۱.

آنچه ذکر شد، کلام یکی از بزرگان شیعه به نام شریف مرتضی بود. او کسی است که علامه ابن حزم رحمته الله وی را از معتقدان به کفر تحریف مستثنی کرده است. شیخ طبرسی، صاحب مجمع‌البیان، پس از نقل قول از او می‌گوید: «به راستی که شیخ مرتضی در حمایت از این نگرش راستین، در جواب *المسائل الطرابلسیات*، حق مطلب را ادا کرده است»^۲. بنده این کتاب را نیافتم و متأخرین شیعه نیز از نقل آن غافل مانده‌اند؛ چنان‌که کاشانی در تفسیر «الشافی»، بحرانی در «البرهان» و مجلسی در «البحار» نیز از آن چیزی نقل نکرده‌اند؛ و تا جایی که من می‌دانم، جز آن قسمتی که طبرسی در مجمع‌البیان ذکر کرده، کسی دیگر از آن کتاب سخن نگفته است. با این همه، گفته می‌شود این انکار شریف مرتضی نیز از روی تقیه بوده است؛ زیرا محدث نوری درباره او می‌گوید: «وی در کتاب *الشافی* به طعنه‌ها و اتهامات وارده بر عثمان بن عفان پرداخته و مدعی است از جمله کارهای نادرستش یکی این بود که مردم را به قرائت زید بن ثابت وادار کرد، [دستور داد]

۱- بنگرید به: مجمع‌البیان: ۳۱/۱. گویا جمله اخیر به دیدگاه اخباریون از شیعه اشاره می‌کند که به این گمراهی معتقدند. به اعتقاد آلوسی آنها اهل سنت را هم بدان متهم کرده‌اند. وی در پاسخ به ادعای ایشان می‌گوید: «این [ادعا] دروغ یا بدفهمی است؛ زیرا اهل سنت بر عدم وقوع هر نقص و تحریفی در قرآن اجماع دارند»:

بنگرید به: روح‌المعانی: ۲۴/۱ و ۲۵.

۲- بنگرید به: مجمع‌البیان: ۳۱/۱.

قرآن‌های متفرقه و نامعتبر] را به آتش کشیدند و هر آنچه در مورد قرآن‌بودنش شک داشتند از آن [= کتاب خدا] دور ساختند»^۱.

بدون شک، این ادعا انکار تحریف قرآن او را زیر سؤال می‌برد؛ چرا که بیانات او با دلایل عقلی و تاریخی محال به نظر می‌رسد؛ پس چه بسا که این سخن را برای فریب مردم وارد آثار او کرده باشند. پیش‌تر نیز گفتیم که آنان مطالب کتاب‌های‌شان را تغییر می‌دهند؛ همان‌گونه که «کتاب سلیم بن قیس» و دیگر کتاب‌ها را تغییر دادند. به علاوه، اگر اعتقاد شریف مرتضی واقعاً اینچنین بود، افراد بسیاری درباره‌اش بحث می‌کردند؛ ولی نوری طبرسی جز این سخن چیز دیگری از او به دست نیاورده است. از سوی دیگر، احتمال اینکه انکار او از روی تقیه بوده باشد، از همه موارد ضعیف‌تر است. سخنی که از او نقل کردیم، پیش از آنکه توهین به قرآن باشد، به گمراهی امتی حکم می‌کند که علی علیه السلام هم از جمله آنهاست؛ گناه آن نیز بر گردن کسانی است که سنگ هواداری و ولایت علی را به سینه می‌زنند.

چگونه ممکن است شخص مسلمان در مورد نسل اول و تربیت‌یافته رسول خدا صلی الله علیه و آله که تنها به خاطر رضای خدا از خانه و کاشانه خود دست کشیدند چنین تصویری داشته باشد؟ چگونه درباره کسانی چنین می‌اندیشد که در راه خدا جانفشانی و برای این اسلام جهاد کردند، قربانی دادند و در راه دفاع و پیشبرد دین اسلام دست از دنیا کشیدند؟ چگونه مسلمان بر ضد آن بزرگواران با کسانی همراه می‌شود که علیه دین و کتاب مسلمین توطئه می‌کنند؟ این تهمتی بس بزرگ است. حقیقت این است که جمع‌آوری قرآن توسط عثمان رضی الله عنه در حضور عموم بوده است و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در دفاع از او می‌گوید: «درباره عثمان جز به نیکوی سخن نگوئید. به خدا قسم او جز در حضور همگان در مورد قرآن کاری انجام نداده است»^۲. خدا به نیابت امت اسلامی به او پاداش نیک عطا فرماید.

۴ - طبرسی و انکار تحریف قرآن

طبرسی درباره تحریف قرآن می‌گوید: «... از جمله آن، سخن گفتن از زیاده و نقصان آیات قرآن است که شایسته بحث تفسیر نیست. در مورد نادرستی عقیده اضافه شدن آیات

۱- فصل الخطاب: ص ۳۳.

۲- ابن ابی داود با سند صحیح این گفتار را ثبت کرده است و ابن حجر نیز در فتح الباری (۱۸/۱۳) آنرا بیان نموده است.

به قرآن، [در بین علمای شیعه] اجماع وجود دارد؛ اما برخی از همفکران ما و گروهی از حشویه عامه [= اهل سنت] در مورد نقص و کاستی در قرآن روایاتی نقل کرده‌اند. عقیده صحیح مذهب ما همان است که شریف مرتضی - قدس الله روحه - از آن حمایت کرده و در جواب مسائل طرابلسیات حق مطلب را ادا کرده است.^۱ وی سپس بخشی از سخنانش را نقل می‌کند.

طبرسی توضیح می‌دهد که گروهی از علمای شیعه روایاتی را در مورد نقص و تغییر کتاب خدا روایت کرده‌اند؛ آنگاه می‌گوید: «روش فکری اهل تحقیق شیعه، بر خلاف آن است». او مانند عادت همیشگی شیعه، می‌خواهد برخی از اهل سنت را که از ایشان به «حشویه عامه» تعبیر می‌کند، در این کفر شریک سازد. این کار، نوعی دفاع از مذهب و حفظ آبرو و حیثیت و در عین حال، انتقادی غیرمستقیم از اهل سنت است؛ ولی چنان که علامه آلوسی گفته است: «این یا دروغ است یا کژفهمی؛ زیرا اهل سنت، اجماع قطعی دارند که آنچه میان دو جلد قرآن [= قرآن امروزی] قرار دارد، بدون هیچ افزایش و کاهش، کلام الله مجید است، به همان صورت که امروز موجود است؛ البته در زمان ابوبکر صدیق رضی الله عنه که قرآن برای نخستین بار به صورت جامع جمع‌آوری شد، موارد غیرمتواتر و آیات منسوخ و آنچه در عرضه اخیر نبود حذف گردید و تنها کسانی که از نسخ اطلاع نداشتند آنها را تلاوت می‌کردند. وی [= ابوبکر] رضی الله عنه برای صحت این کار از هیچ کوششی دریغ نکرد؛ اما نور حقیقی آن در زمان عثمان رضی الله عنه آفاق را فراگرفت»^۲. لازم به ذکر است که آلوسی به نقد و تبیین اوهمات طبرسی نیز پرداخته است.^۳ وی در ادامه می‌گوید که چون فساد و بطلان مذهب شیعه حتی برای کودکان هم آشکار شده است، طبرسی تحریف قرآن را انکار کرده است. خدا را سپاس که حق آشکار شد و برای پیروزی در جنگ، حمایت الله از مؤمنان کافی است.^۴

بنده در هنگام مطالعه «مجمع البیان» طبرسی دریافتم که وی به خاطر سرپوش گذاشتن بر داغ ننگ عقیده هم‌مذهبان، به حيله‌ای متوسل شده است. او به بعضی از

۱- مجمع البیان: ۳۱/۱.

۲- روح المعانی: ۲۵/۱.

۳- همان: ۲۴/۱ و ۲۵.

۴- همان: ۲۴/۱.

روایات علمای شیعه که در مورد افسانه تحریف نوشته‌اند روی آورده که گفته‌اند: «این آیه این گونه نازل شده و این چنین تغییر یافته است». وی از این طریق می‌خواهد اهل سنت را فریب دهد، یا طوری تحریف قرآن را بیان کند که صورت واقعی رسوایی آنها آشکار نگردد؛ مثلاً می‌گوید: «این قرائت هم وارد شده است»، که به صورت غیرمستقیم به عقیده تحریف اشاره دارد.

در اینجا به عنوان مثال به چند نمونه از روایات افسانه تحریف به نقل از منابع شیعی می‌پردازیم تا ببینیم طبرسی چگونه آنها را تغییر داده است:

۱- علی بن ابراهیم قمی درباره آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ [آل عمران: ۳۳] در تفسیر خود «عالم» را کنایه از امام می‌داند و ادعا می‌کند که شکل اصلی این آیه، آل عمران و آل محمد بوده است؛ ولی آل محمد را از آن حذف کرده‌اند؛^۱

۲- در «تفسیر فرات» از حمران روایت شده است که گفت: «از ابوجعفر شنیدم این آیه را بدین صورت می‌خواند: ان الله اصطفى آدم ونوحاً وآل إبراهيم وآل محمد على العالمين. گفتم: این آیه چنین خوانده نمی‌شود. در جواب گفت: حرفی را به جای حرف دیگری وارد می‌کنم»^۲؛

۳- در تفسیر عیاشی از هشام بن سالم روایت شده که می‌گوید: «از ابوعبدالله درباره این آیه سؤال کردم: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾؛ او در جواب گفت: در اصل آل ابراهیم و آل محمد علی العالمین بوده است، که اسمی را جای اسم دیگر گذاشتند»^۳.

هدف از ساختن این دروغ و تزویر فقط این است که ثابت کنند در قرآن نام دوازده امام وجود داشته است؛ ولی ظاهراً [حدیث‌سازان] فراموش کرده‌اند که لفظ «آل محمد» عام است و تمام فرزندان بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب را در برمی‌گیرد؛ درحالی‌که دوازده امام، فقط علی و دو پسرش [حسن و حسین] و پسران یکی از دو پسر علی [= پسران حسین]

۱- تفسیر قمی: ۱/۱۰۰.

۲- تفسیر فرات: ص ۱۸؛ بحار الأنوار: ۵۶/۹۲.

۳- تفسیر عیاشی: ۱/۱۶۸؛ البرهان: ۱/۲۷۸؛ فصل الخطاب: ص ۲۴۴.

هستند و بقیه آل محمد مورد دشنام و ناسزاگویی شیعه قرار دارند. با این همه، با تمام این دروغ‌ها و تأویلات [باطنی] و اتهام تحریفی که به کتاب خدا و اصحاب بزرگوار رسول خدا ﷺ وارد ساخته‌اند - درحالی که آل بیت نیز در زمره اصحابند - و کتاب‌های تفسیری شیعه آن‌را از یکدیگر نقل کرده‌اند، به هدف‌شان نرسیدند و ناکام ماندند. با وجود این، طبرسی در تفسیر خود می‌گوید: «در قرائت اهل بیت [از این آیه] و آل محمد علی العالمین آمده است»^۱. همچنین او دروغ‌های خود را در موارد متعدد به عنوان قرائت‌های مختلف مطرح کرده است^۲؛ البته گاهی نیز این افتراها را معنی آیه تلقی می‌کند؛ مثلاً در مورد این آیه:

۱- مجمع البیان: ۶۲/۲.

۲- مثلاً در مورد این آیه: ﴿يَتَأْتِيهَا اللَّيْلُ جَهْدٍ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ﴾ [التوبة: ۷۳] «ای پیامبر، با کافران و منافقان جهاد کن» در تفسیر قمی آمده است: «در اصل جاهد الکفار بالمنافقين بوده است [یعنی به وسیله منافقین با کافران جهاد کن]؛ چرا که نبی اکرم ﷺ علیه منافقان جنگ رو در رو نداشت» (تفسیر القمی: ۳۰۱/۱). در واقع، اینها را جعل کرده‌اند تا [عقیده اهل سنت] با مذهب روافض مطابقت داشته باشد و از این راه اصحاب و یاران رسول الله ﷺ را به نفاق متهم کنند. شیعیان مدعی هستند که خداوند به فرستاده‌اش دستور داده است تا در جهاد به منافقین اعتماد داشته باشد و جهاد در راه خدا را به آنان واگذارد تا برایش انجام دهند. این سخن درباره قرآن و تاریخ مسلمین و تفسیر قرآن، یا جهل رسواگر است یا کفر و الحاد. در عین حال، طبرسی این افتراها را چنین تعبیر می‌کند: «در قرائت اهل بیت چنین آمده است: جاهد الکفار بالمنافقين». او سپس تلاش می‌کند تأویل غلطش را چنین توجیه نماید: «... منافقین با مسلمانان [زندگی می‌کردند و در میان ایشان] بودند و کفرشان را آشکار نمی‌کردند و خدا کفرشان را می‌دانست و قتل‌شان جایز نبود، چون نظاهر به ایمان می‌کردند» (مجمع البیان: ۱۰۰/۳). این استدلال به هیچ وجه با معنی آیه سازگار نیست. خداوند فرمان داده است که پیامبرش علیه کفار و منافقان جهاد کند؛ پس چگونه برای دلجویی از منافقان همراه آنها به جنگ می‌روند درحالی که می‌فرماید: ﴿لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا﴾ [التوبة: ۴۷] «اگر [منافقان] همراه شما رهسپار می‌شدند، جز فتنه و فساد برای تان به بار نمی‌آوردند». سلف صالح در معنی و تفسیر آیه گفته‌اند: «با کافران با شمشیر و کشتار جهاد کن و با منافقین با زبان خوش و نرمش نشان ندادن»؛ یا چنان که ابن عباس فرمود: «با دست و زبان و قلب و هر چه در توان دارید با آنها مخالفت ورزید و با چهره گشاده با ایشان مواجه نشوید». ابن مسعود نیز می‌گوید: «با اجرای حدود شرعی بر آنها». حسن بصری و قتاده نیز نظر مشابهی دارند. تمام اینها به معنی مبارزه با آنان و عدم عفو ایشان است. بدین خاطر عطا گفته است: «این آیه، هر بخشش و گذشتی را درباره منافقین نسخ نموده است» (تفسیر الطبری:

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾ [محمد: ۹]

«این بدان سبب است که آنان آنچه را که الله نازل کرده است ناپسند داشتند، پس الله اعمالشان را تباه (و نابود) کرد».

علمای شیعه درباره این آیه افسانه‌ها ساخته‌اند؛ برای مثال: از امام باقر چنین روایت کرده‌اند: «جبرئیل بر رسول خدا ﷺ با این آیه و این سیاق نازل شد: ذَلِكْ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِي عَلِيٍّ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ»^۱. مشاهده می‌کنید که چگونه این کلمات را به آیه افزوده‌اند و آن را به عنوان «عقیده شیعه درباره علی» معرفی کرده‌اند. طبرسی این تحریف را در معنی آیه چنین توجیه می‌کند: «آنان چیزی را که خداوند در حقانیت علی فرو فرستاده است، ناپسند می‌دانند»^۲.

آنچه گفتیم، نمونه‌هایی از تفسیر «مجمع البیان» طبرسی بود که به شیوه تفسیر «التبیان» شیخ طوسی نوشته شده است و از متأخرین شیعه، نوری طبرسی - صاحب فصل الخطاب - معتقد است که کتاب «التبیان» بر اساس تقیه و مدارا با دشمن [یعنی اهل سنت] تألیف شده است؛ اما این وصف بر هر دوی آنها صدق می‌کند؛ چرا که روش هر دو یکسان است. جمعی از منتسبین به اهل سنت از فعالان «دارالتقرب قاهره»^۳ فریب شیوه نگارش مجمع البیان را خورده بودند و شش نفر از بزرگان منتسب به اهل سنت، با انگیزه تقرب، روی تصحیح و بازنگری آن تفسیر کار می‌کردند. به نظر می‌رسد کسی که به سخنان آنان آگاهی نداشته باشد، به روش فریبنده این تفسیر پی نمی‌برد. این شیوه نگارش باعث شده که برخی از شیعیان انکار طبرسی را حمل بر تقیه کنند^۴.

ابن بابویه، شیخ طوسی، شریف مرتضی و طبرسی چهار نفری هستند که در میان شیعه به صراحت تحریف و تغییر قرآن را انکار نموده‌اند و شاید افراد دیگری هم در این میان بوده

۱۸۳/۱۲ تا ۱۷۴؛ تفسیر بغوی: ۲/۳۱۱). می‌بینید که چه تفاوتی بین نص آیه و قرائت‌هایی وجود دارد که به

جهاد با منافقان امر کرده است.

۱- فصل الخطاب: ۳۳۰ و ۳۳۱.

۲- مجمع البیان: ۶/۳۲

۳- این مرکز، تا این اواخر که ماهیت حقیقی‌اش افشا گردید، همچنان بر پا بود و فعالیت می‌کرد.

۴- بنگرید به: مجمع البیان: ۵۷۵/۱۰، کلمه ختامیه، چاپ دارالتقرب.

باشند که [افترای] تحریف را قبول ندارند؛ ولی ما از آنان اطلاعی نداریم. هرچند شیخ مفید در «أوائل المقالات» انکار تحریف را به جماعتی از امامیه نسبت می‌دهد، ما برخلاف نویسنده «فصل الخطاب» که می‌خواهد تمام تشیع را هم مسلک خود قلمداد کند، به طور قطع نمی‌گوییم که در میان علمای شیعه نفر پنجمی نیست که تحریف را انکار کرده باشد^۱. این بود موضع علمای شیعه در مورد انکار تحریف و تغییر قرآن که در کتاب‌های‌شان آمده است. برخلاف بسیاری از علمای شیعه و برخی از اهل سنت، نویسنده معتقد نیست که آنان تقیه کرده‌اند؛ زیرا راهی برای شناخت قطعی آن وجود ندارد؛ به علاوه، درگیری دو گروه موافق و مخالف تحریف قرآن را نیز در کتاب «فصل الخطاب» ملاحظه کرده‌ام و دروغ و دسیسه‌های منابع شیعی را نیز دیده‌ام. با وجود این، هرکس بعد از ایمان به خدا و رسول ﷺ حتی به ظاهر از این کفر تبری جوید، از او می‌پذیریم و باطن و نهران افراد را به خدا می‌سپاریم.

مسئله انکار تحریف قرآن، گامی است که گام‌های دیگر در پی آن می‌آیند و تردیدی نیست که علمای شیعه باید در مسایلی که آنان را از جماعت مسلمین جدا می‌کند، تجدید نظر کنند؛ هرچند محمدباقر مجلسی اشاره کرده است که آنان باید از مسلک تحریف پیروی کنند؛ زیرا انکار و عدم پذیرش روایات تحریف، موجب سلب اعتماد نسبت به سایر روایات می‌گردد. آری، این درست است؛ زیرا تواتر افترای تحریف قرآن، بزرگ‌ترین دلیل بر ساخت و رواج این دروغ در کتاب‌های شیعه است.

نتایج این بررسی

نخست: این احتمال وجود دارد که افترای تحریف و افسانه‌های مربوط به آن، در قرن دوم در میان شیعه پدید آمده باشد و بنیانگذاران و متولیانش برخی از شیعیان افراطی باشند - که پیش‌تر به برخی از آنها اشاره شد-؛ و چه بسا یکی از اسباب آن نیز خالی بودن قرآن از دلایلی مبنی بر بدعت‌های آنان چون مساله اثبات دوازده امام و باور آنان در مورد اصحاب رسول خدا ﷺ و مخالفان ائمه بوده است؛

۱- بنگرید به: فصل الخطاب: ص ۳۳۸.

دوم: اکثر کتاب‌های معتبر شیعه کفر تحریف قرآن را روایت کرده‌اند و چنان صریح بیان شده‌اند که ممکن نیست بتوان آنها را چنین توجیه کرد که منظورشان تأویل آیه یا بیان قرائت‌های مختلف یک آیه است؛ بلکه به صراحت می‌گویند که این آیه چنین نازل شده بود و صحابه آن را این‌گونه تحریف کردند؛^۱ یا می‌گویند: «خداوند نام هفت نفر از قریش را ذکر کرده است؛ ولی قریش نام شش نفرشان را پاک کردند و فقط نام ابولهب به خاطر اهانت به رسول خدا ﷺ باقی مانده است»^۲؛ همچنین گفته شده: «در قرآن نام چند مرد وارد شده بود؛ ولی آنها را حذف کردند»^۳؛ یا در بعضی روایات می‌گویند: «به خدا سوگند جبرئیل این آیه را اینچنین بر محمد ﷺ نازل کرد؛ ولی این از مواردی است که تحریفش کردند و آن را تغییر دادند»^۴؛ یا چنین روایت می‌کنند: «آری؛ به خدا سوگند چنین چیزی در آن وجود داشت و نخستین کسی که آن را تغییر داد، ابن آروی بود»^۵. و از این قبیل مثال‌ها بسیارند. بر این اساس، هر شیعه‌ای بگوید روایاتی که در کتاب‌هایشان وارد شده است، از نوع قرائت‌های مختلف یک آیه یا از جمله آیاتی است که تلاوت‌شان نسخ شده است، فقط کفر اعتقاد به تحریف را توجیه کرده و درحقیقت، بین حق و باطل هیچ تفاوتی قائل نشده است؛

سوم: برخی از علمای شیعه مدعی هستند که کتاب‌های موثق شیعه سرشار از این افسانه‌هاست. در واقع، این ادعا طعنه‌ای است به کتاب‌های خودشان، نه به کتاب خدا. و به همین دلیل است که جمعی از عقلای شیعه تلاش کردند مذهب شیعه را از این تنگنا بیرون آورده یا بر آن رسوایی سرپوش بگذارند؛ ولی علی‌رغم انکار منکرین، قرن‌هاست که این اسطوره وجود دارد و گروهی از کافران دین‌ستیز با دسیسه و نیرنگ آن را گسترش می‌دهند. بر کسی پوشیده نیست که هرکس معتقد به افسانه تحریف باشد، هیچ پیوندی با خدا و پیامبر ﷺ و قرآن و اسلام و اهل بیت ندارد بلکه دینی جز دین اسلام دارد.

جالب اینجاست کسانی مانند محمدباقر مجلسی در «بحار الأنوار» و محدث نوری در «فصل الخطاب» که قائل به تحریف و تغییر قرآن هستند و این افسانه‌ها را در کتاب‌های خود

۱- بحار الأنوار: ۵۵/۹۲.

۲- رجال کشی: ص ۲۹۰، بحار الأنوار: ۵۴/۹۲.

۳- تفسیر عیاشی: ۱۲/۱، بحار الأنوار: ۵۵/۹۲.

۴- بحار الأنوار: ۵۶/۹۲.

۵- تفسیر فرات: ص ۱۷۷؛ بحار الأنوار: ۵۶/۹۱.

نقل کرده و بر آنها صحه گذاشته‌اند، درحالی که با روایت افسانه تحریف، قرآن را زیر سؤال می‌برند، به قرآن هم استشهاد نموده و باب‌های مختلف کتاب‌شان را با یکی از آیات قرآن آغاز کرده‌اند؛ مثلاً طبرسی در «مستدرک الوسائل» می‌گوید: «بابی درباره اینکه وضو گرفتن برای لمس و نوشتن قرآن مستحب است و جایز نیست شخص بی‌وضو و جُنُب قرآن را بنویسد»^۱؛ بلکه شیخ شیعه مجلسی که مدعی است افسانه‌های تحریف به درجه کثرت و شهرت رسیده‌اند و از روایات مربوط به امامت کمتر نیستند، در بحار الأنوار می‌گوید: «آنچه در بین دو جلد قرآن وجود دارد، بدون هیچ کم و زیاد، کلام الله است»^۲. اما پس از اینکه متوجه می‌شود که این سخن با روایات افسانه تحریف تناقض دارد، می‌گوید: «شاید کسی بگوید چگونه ممکن است آنچه بین دو جلد قرآن قرار دارد - بدون کم و زیاد- کلام الله باشد، درحالی که روایاتی از ائمه نقل کرده‌اید که قرآن را اینچنین می‌خواندند: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ همچنین ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا﴾ و ﴿يَسْأَلُونَكَ الْأَنْفَالَ﴾ را خوانده‌اند و این کار بر خلاف قرآن موجود در بین مسلمین است، در پاسخ این اشکال باید گفت: این اخبار از نگاه سندی آحاد هستند و به طور قطع نمی‌توان به صحت‌شان حکم کرد، برای همین است که ما در مورد آنها توقف کرده‌ایم و از دستورهای قرآن موجود منصرف نشده‌ایم. با وجود این، انکار نمی‌کنیم که قرائت [می‌تواند] به دو صورت واقع شود: یکی آنچه در مصحف قرار دارد و دیگری قرائت موجود در روایات؛ به همان صورت که مخالفین ما [= اهل سنت] اعتراف کرده‌اند که قرآن به صورت‌های مختلفی نازل شده است»^۳. وی سپس [به عنوان شاهد] به بعضی قرائت‌ها اشاره کرده است. اما سؤال اینجاست مادامی که نقل این عقاید کفرآمیز چنین فرجامی برای آنان به دنبال دارد، چرا این شبهه‌ها را برانگیخته و از یکدیگر نقل می‌کنند؟ با توجه به مطالبی که سابقاً عرضه و تحلیل شد، روشن است که علما با دو هدف اصلی افسانه تحریف را مطرح کرده‌اند: قانع کردن پیروان خود به اینکه عقایدشان صحیح است و اینکه مواردی در قرآن وجود داشته است که بر مذهب آنها دلالت می‌کرده ولی توسط صحابه حذف و تحریف شده است. علاوه بر این، ملاحظه می‌کنیم که آنان مدعی نزول کتاب‌های آسمانی دیگری غیر از قرآن

۱- مستدرک الوسائل: ۱/۴۳

۲- بحار الأنوار: ۷۵/۹۲.

۳- همان.

هستند؛ همچنین آنان جهت اقناع شیعیان مجبور شده‌اند به تفسیرهای باطنی روی بیاورند تا همه این عقاید شاذ و مخالف با جماعت مسلمین را اثبات کنند. بنابراین تمام ادعاها تلاشی است برای نجات از بحران فکری‌ای که از کمبود دلیل برای اثبات عقایدشان ناشی شده است. اما این آتشِ دامنگیر، تأثیر خود را بر فرقه‌های شیعه و بلکه اثنی‌عشریه نیز بر جای گذاشته است^۱؛ زیرا اخباری‌ها - که فرقه‌ای از اثناعشریه هستند - روایاتشان را بر قرآن مقدم می‌دانند؛ تا جایی که شایع شده است که اثناعشریه قرآن اختصاصی خود را دارند؛

چهارم: آنان همان‌طور که روایاتی دال بر تحریف قرآن دارند، روایاتی هم دارند که تحریف را نفی می‌کند. یکی از بزرگان‌شان می‌گوید: «امت اسلام بدون اختلاف اجماع دارند بر اینکه قرآن [رایج میان مردم] بدون هیچ شک و گمانی حق است؛ اگر به آن احتجاج و استدلال کنند، راه صحیح را پیموده‌اند و بر تصدیق آن رهیافته و رستگارند؛ زیرا رسول خدا ﷺ می‌فرماید: "امت من بر گمراهی و ضلالت جمع نمی‌شوند"»^۲. به علاوه، در «الکافی» نیز روایاتی نیز دربارهٔ ثواب قرائت قرآن^۳، فضل و بزرگواری حامل قرآن^۴ و واجب بودن عرضهٔ احادیث بر قرآن جهت ارزیابی و عیارسنجی و همچنین وجوب تمسک به قرآن تا روز قیامت^۵ وارد شده است. اینها در واقع، روایاتی را باطل می‌کنند که حاکی از تحریف قرآن یا مخفی بودن نسخهٔ کامل آن نزد امام منتظر هستند؛

پنجم: برای ما روشن شد که روایات و افسانه‌های تحریف، چون محتوای‌شان متناقض است، عوامل باطل‌کننده را درون خود دارند و به مجرد بیان هر روایت، دروغ و نادرستی‌اش هویدا می‌گردد. برای بیان دروغ رافضی‌ها در مورد علی بن ابی‌طالب ﷺ همین کافی است که برخی مدعی‌اند که وی آفریدگار هستی است؛ برخی او را پیامبر سخن‌گو و عده‌ای نیز امام معصوم و ولی امر و ملک می‌دانند. وی حدود پنج سال و نه ماه بر مسند

۱- مانند فرقهٔ «دروز» که مصحفی برای خود برگزیده‌اند و آنرا «مصحف منفرد بذاته» نامیده‌اند؛ بنگرید به:

مصطفی شکعة، اسلام بلامذاهب، مقدمه چاپ پنجم؛ خطیب، عقیدهٔ الدرور: ص ۱۸۳ و ۱۸۴.

۲- بنگرید به: الشعرانی، تعالیک علمیه علی شرح الکافی للمازندرانی ۴۱۴/۲.

۳- بنگرید به: اصول کافی، کتاب فضل القرآن: ۶۱۱/۲.

۴- همان: ۶۰۳/۳.

۵- همان، باب الرد إلى الكتاب والسنة: ۵۹/۱.

خلافت باقی ماند و در آن مدت همین قرآن در مساجد تلاوت می‌شد و خود نیز در وقت امامت نماز آن را می‌خواند. او با آنکه مصحف‌های اصلی - به گمان شیعه - را در اختیار داشت، حتی نسبت به یک حرف [از قرآن رایج] هم اعتراض نکرد. آیا اگر تحریفی در آن مشاهده می‌کرد، آن را تأیید و سکوت می‌کرد؟ پس از وی چون پسرش [= حسن علیه السلام] خلیفه شد، او نیز روش پدرش را پیش گرفت. چگونه برای این افراد جایز است با وجود این همه دلایل بگویند حرفی بر قرآن افزوده یا از آن کاسته شده یا تغییر کرده است؟ قطعاً اگر حرفی از قرآن تغییر می‌کرد، امام علی علیه السلام جنگ و جهاد علیه چنین کسانی را بر پیکار بر ضد اهل شام ترجیح می‌داد؛ چرا که وقتی در موضوعی ساده‌تر از تحریف قرآن با او مخالفت کردند و نظرشان بر خلاف نظر او بود، با آنان وارد جنگ شد^۱. بنابراین با دلایل قاطعی که چاره‌ای جز تسلیم شدن در برابرش نیست، دروغ شیعه در مورد تحریف قرآن بر همگان آشکار گردید. والحمد لله رب العالمین

فصل دوم

اعتقاد شیعه درباره سنت

امام عبدالقاهر بغدادی شیعه را از منکرین سنت پیامبر ﷺ بشمار می‌آورد؛ زیرا آنان روایت‌های نقل‌شده از اصحاب رسول خدا ﷺ را قبول ندارند^۱. علامه سیوطی در کتاب «الإحتجاج بالسنة» اشاره می‌کند که در زمان او دعوتی نادر برای ترک سنت پیامبر ﷺ و روی‌گردانی از استدلال به آن و اکتفا کردن محض به قرآن ظهور یافته است. او یادآور شده که سرچشمه این دعوت، یک فرد رافضی است. لذا کتاب مذکور را برای نقض و ابطال این دیدگاه منحرف تألیف نمود است. بنابراین شیعه با سنت در مبارزه هستند و اهل سنت به علت پیروی از سنت پیامبر ﷺ به این نام اختصاص پیدا کرده‌اند^۲.

این همان چیزی است که برخی منابع اهل سنت به آن اشاره نموده‌اند؛ ولی شیعیان از امامان خود روایت کرده‌اند که همه چیز باید با قرآن و سنت ارزیابی و سنجیده شود؛ و هر گفتاری را که موافق کتاب خدا نباشد، بیهوده می‌دانند^۳. روایات دیگری هم بدین معنی نقل کرده‌اند که از مجموع آن روایات چنین برمی‌آید که شیعیان منکر و مخالف سنت رسول خدا ﷺ نیستند؛ بلکه به آن استدلال کرده و سنت را همراه با قرآن، به عنوان میزان عیارسنجی روایات به حساب می‌آورند. با این همه، هرکس نصوص و روایات شیعه را بررسی کند، در نهایت به این نتیجه می‌رسد که شیعه به ظاهر سنت را قبول دارند، ولی در باطن آن را انکار می‌کنند؛ زیرا قسمت عمده گفته‌ها و روایات‌شان درباره فهم، تطبیق، سند و متون روایات، بر خلاف جهت و روش سنت متداول نزد مسلمین است و تبیین این مسئله

۱- بنگرید به: الفرق بین الفرق: ص ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۴۶.

۲- المنتقی: ص ۱۸۹؛ منهاج السنة: ۱۷۵/۲.

۳- بهبودی، صحیح کافی: ۱۱/۱. در همین راستا به روایات دیگر بنگرید: اصول کافی، باب الأخذ بالسنة و

شواهد الكتاب: ۴۱۷/۲؛ صحیح کافی: ۱۱/۱.

در ادامه خواهد آمد.

سخن امام مانند کلام خدا و پیامبر است

«سنت» از دیدگاه شیعه به هر گفتار، کردار و تأییدی گفته می‌شود که از جانب یکی از معصومین اهل بیت صادر شده باشد.^۱ کسی که با طبیعت مذهب شیعه آشنا نباشد، نمی‌داند آنها چقدر با سنت فاصله دارند؛ چرا که به اعتقاد اهل سنت، فقط رسول خدا ﷺ معصوم است؛ اما شیعه علاوه بر رسول خدا ﷺ دوازده امام خود را معصوم می‌داند و سخنان ایشان را مانند کلام خدا و رسولش ﷺ به شمار می‌آورد؛ در حالی که پیامبر ﷺ از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید و آنچه می‌گوید جز وحی الهی نیست. بنابراین از دیدگاه اثناعشریه، تفاوتی میان کلام ائمه و گفتار پیامبر ﷺ وجود ندارد. ائمه از دیدگاه شیعه، تنها به عنوان راویان حدیث پیامبر خدا ﷺ به شمار نمی‌آیند و یا اینکه سخنان‌شان از آن جهت حجت باشد که در روایت حدیث قابل اعتمادند؛ بلکه از آن جهت شایستگی پیروی و اطاعت دارند که از جانب خدا و با سخن پیامبر ﷺ بدین مقام منصوب شده‌اند تا حقیقت احکام را تبلیغ نمایند؛ آنان جز به احکامی که از جانب خداوند ﷻ هستند، حکم نمی‌کنند.^۲

از دیدگاه شیعه، بین سخنان ائمه در سن کودکی و بعد از بلوغ و رشد عقلی فرقی نیست؛ زیرا آنان در طول زندگی مرتکب گناه نمی‌شوند؛ نه عمدتاً و نه سهواً و نه حتی از روی فراموشی؛ از این رو یکی از بزرگان معاصر شیعه می‌گوید: «اعتقاد به عصمت ائمه باعث می‌شود تمام سخنانی که از آنان صادر می‌شود، بدون رسیدن سند این سخنان به رسول الله ﷺ در درجه صحت قرار گیرد؛ بر خلاف عقیده اهل سنت که بدون سند متصل به رسول خدا ﷺ روایت را صحیح نمی‌دانند».^۳ چراکه شیعیان امامت را «ادامه نبوت» می‌دانند^۴ و از نگاه آنان، ائمه مانند پیامبران ﷺ هستند. درحقیقت، «گفتار ایشان مانند گفتار پیامبران است، فرمان آنان فرمان خدا، اطاعت از آنان اطاعت از خدا و نافرمانی آنان، گناه و نافرمانی از امر خداست و سخنی نمی‌گویند مگر [با الهام از] وحی و پیام الهی».^۵

۱- محمد تقی حکیم، الأصول العامة للفقهاء المقارن: ص ۱۲۲.

۲- مظفر، أصول الفقه المقارن: ۳/۵۱، و بنگرید به: السالوس، أثر الإمامة: ص ۲۷۴.

۳- عبدالله فیاض، تاریخ الإمامية: ص ۱۴۰.

۴- محمدرضا مظفر، عقائد الإمامية: ص ۱۶۶.

۵- ابن بابویه، الاعتقادات: ص ۱۰۶.

از قول ابی عبدالله وارد شده است که گفت: «سخن من سخن پدرم است و سخن پدرم سخن جدم است؛ و سخن جدم سخن حسین است و سخن حسین سخن حسن؛ و سخن حسن سخن امیرمؤمنان علی علیه السلام و سخن امیرمؤمنان سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله است؛ و گفتار ایشان فرموده خداوند متعال می باشد»^۱. شارح کافی می گوید: «این روایت حاکی از آن است که قول هریک از ائمه، سخن خداوند به حساب می آید و معتقدند همچنان که در قول خداوند اختلافی وجود ندارد، در اقوال آنان نیز هیچ اختلافی نیست»^۲. حتی گفته اند: «جایز است هرکس حدیثی را از ابی عبدالله علیه السلام بشنود، آن را از پدر یا از اجدادش روایت کند، و نیز جایز است بگوید خداوند تعالی فرموده است»^۳؛ و این تصریحی است در نسبت دادن سخن بشر به خداوند متعال.

شارح کافی می گوید: «روایاتی داریم که بر جایز بودن انتساب گفته امام به خداوند دلالت دارند؛ بلکه اولویت بر این است که بگوید: خداوند فرموده است»^۴؛ همان گونه که در کافی از ابی بصیر روایت شده که می گوید: «به اباعبدالله علیه السلام گفتم: حدیثی را که از تو می شنوم می توانم به نام پدرت روایت کنم، یا اینکه از پدرت می شنوم می توانم آن را به نام شما روایت کنم؟ در جواب فرمود: یکسان است [یعنی با هم تفاوتی ندارند]؛ ولی اگر از پدرم روایت کنی برایم بیشتر خوشایند است. سپس ابوعبدالله علیه السلام گفت: بسیار زیباست آنچه از من می شنوید، به اسم پدرم روایت کنید»^۵.

این روایات تصریحی است به اینکه شیعه دروغ آشکار را جایز می دانند؛ چون آنان مثلاً سخنی را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام نسبت می دهند که او نگفته است، بلکه برخی از نوادگان ایشان نقل کرده اند - کسانی که شاید حتی به علم و آگاهی هم مشهور نباشند. آنان جایز می دانند سخنانی را که به نام امام غایب ساخته و پرداخته اند، به علی نسبت دهند و بگویند علی علیه السلام چنین و چنان فرمود. نیز اولویت بر این است که به بالاتر نسبت دهند؛ چنان که روایت سابق به این امر تصریح می کند. شارح کافی از این روایت چنین استنباط کرده است

۱- أصول الكافي، كتاب فضل العلم، باب رواية الكتب و الحديث: ۵۳/۱؛ وسائل الشيعة: ۵۸/۱۸.

۲- مازندرانی، شرح جامع علی الكافی: ۲۷۲/۲.

۳- همانجا.

۴- همانجا.

۵- أصول الكافي با شرح جامع: ۲۵۹/۲.

که بهتر است سخنان ائمه به خداوند ﷻ نسبت داده شود و این نهایت گستاخی و جسارت به خداوند ﷻ است.

بنابراین سنت از دیدگاه شیعه فقط سنت پیامبر ﷺ نیست، بلکه سنت ائمه و گفته‌های آنها را همانند سخن خدا و رسولش ﷺ به حساب می‌آورند؛ لذا بدین صورت اعتراف می‌کنند که این بخش را شیعه به سنت مطهر ملحق کرده است: «شیعه امامیه هر گفتار، کردار و تقریری را که از ائمه صادر شده، به سنت مطهر ملحق ساخته‌اند»^۱.

شیعه این موضوع را بر مبنای دو قاعده مهم بیان می‌کند. همان‌گونه که یکی از بزرگان معاصر ایشان اعلام می‌کند که گفتار امام، مانند فرموده رسول خدا ﷺ بر مردم حجت بوده و پیروی از آنها بر ایشان واجب است؛ و حکم ائمه چیزی نیست مگر حقیقت احکام صادره از جانب خدا. وی خاطر نشان می‌سازد که ائمه معلومات دینی را از دو طریق دریافت می‌کنند: از طریق الهام، همانند نزول وحی و الهام بر پیامبر و یا از طریق امام معصوم قبل از خود، همان‌گونه که [به ادعای او] علی ﷺ گفت: رسول خدا ﷺ هزار باب علم را به من آموخت که از هر باب آن، هزار باب دیگر بر من باز می‌گردد»^۲. پس علم ائمه دو نوع است: یکی علم حادث است که از طریق الهام و غیره تحقق می‌یابد، دیگری علمی است که از رسول خدا ﷺ به ارث برده‌اند که هر دو نوع، سنت به حساب می‌آیند. اکنون به توضیح آن دو اصل اعتقادی مهم شیعه می‌پردازیم:

اصل اول: علم ائمه از طریق وحی و الهام حاصل می‌گردد

از دیدگاه شیعه یکی از راه‌های تحقق علم ائمه، از طریق الهام می‌باشد؛ و حقیقت الهام - چنان‌که صاحب کافی روایت کرده- به صورت خراشیدن و حک کردن در قلب است^۳. وی در روایتی دیگر گفته است: به صورت «انداختن به قلب» می‌باشد؛ و تصریح می‌کند که چنین امری الهام است^۴؛ یعنی علم به قلب امام القا می‌گردد و از آنجا که معصوم است، خطا کردن در مورد وی قابل تصور نیست.

۱- محمد تقی الحکیم، سنة أهل البيت: ص ۹.

۲- محمدرضا مظفر، أصول الفقه: ۵۱/۳.

۳- أصول کافی: ۲۶۴/۱.

۴- همانجا.

اما الهام به قلب امام تنها راه دریافت علوم نیست؛ بلکه صاحب کافی تصریح می‌کند که راه‌های دیگر هم وجود دارند. او روایاتی را نقل کرده مبنی بر اینکه یکی از صورت‌های علم ائمه، فرشته‌ای است که در گوش امام بانگ می‌زند؛ ولی کلینی بین این امر و الهام فرق می‌گذارد و می‌گوید: «خراشیدن قلب، همان الهام است؛ اما بانگ بر گوش، امر فرشته است»^۱.

پس علاوه بر الهام، رسانه دیگری هم وجود دارد که همانا القای سخن فرشته بر امام است بدون اینکه او را ببیند. این موضوع در چهار روایت در باب «تفاوت بین رسول و نبی و محدث» در اصول کافی وارد شده و در همه روایات گفته شده است: «امام کلام فرشته را می‌شنود، ولی او را مشاهده نمی‌کند»^۲. مجلسی پانزده روایت را به این مفهوم اختصاص داده و آنها را تحت عنوان «باب آنهم محدثون مفهمون» ذکر کرده است^۳.

کلینی در توجیه اینکه امام چگونه می‌داند که این صدای فرشته است، درحالی که او را نمی‌بیند، چنین می‌گوید: «آن فرشته به وی آرامش و وقار می‌بخشد تا اینکه برایش مشخص می‌شود که این صدا، صدای فرشته است»^۴. وی پس از ذکر چند فصل باز می‌گردد و آنچه پیش‌تر بیان کرده بود، نقض نموده و با چهار روایت ثابت می‌کند که ائمه فرشتگان را می‌بینند؛ و بابتی را با این عنوان مطرح می‌کند: «بابی پیرامون اینکه فرشتگان وارد منازل ائمه می‌شوند و روی فرش‌های‌شان پا می‌گذارند و برای‌شان خبر می‌آورند»^۵. طولی نمی‌کشد که مجلسی این چهار روایت کلینی را به بیست و شش روایت افزایش می‌دهد و آنها را در یک باب جمع‌آوری کرده و با تصریح هر چه بیشتر، تأکید می‌کند که امام، فرشته را می‌بیند^۶.

روایت دیگری به نوع دیگری از نحوه وحی به امام می‌پردازد و یادآور می‌شود که امام صادق گفته است: «همانا ملائکه برای برخی از ما اخبار را در گوش‌مان می‌خوانند و برای

۱- همانجا.

۲- اصول کافی: ۱/۱۷۶ و ۱۷۷. به دنبال او صاحب الشافی این روایات را تصحیح نموده است. شرح الکافی: ۳/۲۹.

۳- بحار الأنوار: ۲۶/۷۳.

۴- اصول کافی: ۱/۲۷۱؛ بحار الأنوار: ۲۶/۶۸؛ الصفار، بصائر الدرجات: ص ۹۳.

۵- اصول کافی: ۱/۳۹۳ و ۳۹۴.

۶- «بابی پیرامون اینکه فرشتگان نزد آنها آمده و بر فرش‌های‌شان قدم گذاشته و آنها فرشتگان را می‌بینند».

۷- بحار الأنوار: ۲۶/۳۵۵.

برخی در خواب وحی می‌آید و بعضی صدای زنجیری را می‌شنود که روی طشت کشیده می‌شود و بعضی دیگر صورتی بزرگ‌تر از جبرئیل و میکائیل را مشاهده می‌کنند که نزدشان می‌آید»^۱. در این بخش از بحار الأنوار، روایت‌های دیگری نیز به این مفهوم آمده است.^۲

گویی با این مقام و جایگاهی که ائمه دارند، از پیامبران بالاترند؛ زیرا پیامبران تنها جبرئیل را می‌دیدند؛ در حالی که آنان فرشتگان دیگر را هم می‌بینند. در روایاتی دیگر آمده است که آن شکلی که از جبرئیل و میکائیل بزرگ‌تر بوده و نزد ائمه می‌آید، روح است.^۳ کلینی یک باب را به نام «بابی درباره روحی که خداوند به وسیله آن، ائمه را حفظ می‌کند»^۴ و شش روایت در این باب ذکر می‌کند؛ از جمله از ابوبصیر روایت کرده‌اند که می‌گوید: «درباره این آیه از ابوعبدالله سؤال کردم: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ﴾^۵؛ در جواب گفت: روح، یکی از مخلوقات خداست که از جبرئیل و میکائیل بزرگ‌تر است و تا زمانی که رسول خدا ﷺ در قید حیات بوده است، همراهش بود و او را از خبرها آگاه و از ایشان حمایت می‌کرد و بعد از ایشان با ائمه همراه بود و آنان را در جریان امور قرار می‌داد»^۶.

بر کسی پوشیده نیست که مراد از روح در این آیه، قرآن می‌باشد؛ لفظ ﴿أَوْحَيْنَا﴾ نیز بر آن دلالت می‌کند. خداوند متعال قرآن را روح نامیده چون حیات حقیقی در گرو هدایت آن است.^۷ گویا این ادعاها درباره وحی و الهام به امامان، از شیخ مفید پنهان بوده یا بعدها ساخته شده‌اند؛ زیرا او معتقد است که اجماع بر این است که «هرکس مدعی باشد که بعد از

۱- همان: ص ۳۵۸؛ بصائر الدرجات: ص ۶۳.

۲- بنگرید به: بحار الأنوار: ۳۵/۲۶ به بعد، روایات شماره: ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۰.

۳- در معانی اخبار ابن بابویه در مورد تفسیر روح آمده است: «روح ستونی از نور است که در بین ما و خداوند ﷺ قرار دارد»؛ عیون الأخبار: ص ۳۵۴.

۴- اصول کافی: ۱/ ۲۷۳ و ۲۷۴.

۵- ترجمه آیه: «و این گونه بر تو (ای پیامبر) روحی (= قرآن کریم) را به فرمان خود وحی کردیم، تو (پیش از این) نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست» [الشوری: ۵۲].

۶- همان: ص ۲۷۳.

۷- شرح طحاویه: ص ۴.

رسول الله ﷺ به کسی وحی شده، دچار اشتباه شده و چنین شخصی کافر است»^۱. شاید هم بنا به توجیه شیعه باید گفته‌ی شیخ مفید را حمل بر «تقیه» دانست.

پس به ادعای شیعه دوازده امام صدای ملائکه را می‌شنوند، صورت آنها را می‌بینند، در خواب و بیداری و در منزل و مجلس، فرشته نزد آنها می‌رود، یا سفیرانی نزد ایشان فرستاده می‌شود که از جبرئیل و میکائیل بزرگ‌ترند و به ایشان خبر می‌دهد و استواری می‌بخشد. اما قضیه به اینجا هم ختم نمی‌شود؛ بلکه ارواح دیگری نیز نزد ائمه وجود دارد؛ از جمله پنج روح: روح القدس، روح الایمان، روح الحیات، روح القوة و روح الشهوة.

کلینی در اصول کافی در بخشی به عنوان «باب ذکر ارواحی که نزد ائمه علیهم السلام وجود دارند»^۲، این موضوع را با ذکر شش روایت بیان کرده است. این روایات نزد مجلسی ترقی کرده و به هفتاد و چهار روایت رسیده است^۳. برخی روایات بیشتر روی روح القدس متمرکز شده‌اند که بعد از وفات انبیا به ائمه منتقل می‌شوند؛ بدین قرار: «وقتی پیامبر ﷺ وفات یافت، روح القدس به امام منتقل گردید»^۴، «به وسیله روح القدس هر چیزی را که زیر عرش تا [حتی] زیر زمین قرار دارد می‌شناسند»^۵، «روح القدس نمی‌خوابد و دچار غفلت نمی‌شود و آرزوی باطل نمی‌کند و دروغ نمی‌گوید»^۶. به علاوه، امام به وسیله روح القدس می‌تواند از آنچه در گنج آسمان و زوایای زمین غایب است اطلاع داشته باشد. به طور خلاصه، آنان به همه مسایل پایین‌تر از عرش الهی تا عمق زمین آگاهی دارند^۷.

چنان‌که شیعیان گمان می‌کنند، ائمه هر هفته برای طواف به عرش خداوند می‌روند و هر چه از علم و دانش که بخواهند، برمی‌گیرند. ابوعبدالله گفته: «در هر شب جمعه، رسول الله ﷺ و ائمه علیهم السلام و ما به زیارت عرش می‌رویم و ارواح ما به کالبدمان بر نمی‌گردد تا اینکه علم مفید کسب کنیم. اگر چنین نباشد، ما هلاک می‌گردیم»^۸. کلینی سه روایت

۱- أوائل المقالات: ص ۳۹.

۲- أصول کافی: ۲۷۱/۱.

۳- بحار الأنوار: ۴۷/۲۵ تا ۴۹.

۴- أصول کافی: ۲۷۲/۱.

۵- همانجا.

۶- همانجا.

۷- همانجا؛ حاشیه کافی: ۲۷۲/۱.

۸- أصول کافی: ۲۵۴/۱؛ بحار الأنوار: ۸۸/۲۶ و ۸۹؛ بصائر الدرجات، ص ۳۶.

دیگر را با همین مضمون را در بابی آورده است با عنوان «همانا [دانش‌های] ائمه در شب جمعه افزایش می‌یابند»^۱. مجلسی نیز در این موضوع سی و هفت روایت را در بابی با عنوان «همانا [دانش‌های] آنان افزایش می‌یابند و ارواحشان به آسمان‌ها می‌رود» ذکر کرده است.^۲

در بحار الأنوار نوزده روایت نقل شده مبنی بر اینکه خداوند عز و جل با علی رازگویی می‌کرد و جبرئیل آن‌را بر او املا می‌نمود؛^۳ آنگونه که هفده روایت دیگر دارند که از هدیه دادن خداوند عز و جل به علی سخن می‌گوید.^۴ چنان که مجلسی نیز یادآور شده است: «خداوند ستونی را برای امام برافراشته تا از آنجا به عمل بندگان نگاه کند» و شانزده روایت را برای اثبات آن آورده است.^۵

کل علمی که ائمه از طریق این وسایل بدست می‌آورند، «علم حادث» نام دارد و تحقق آن نیز به خواست و اراده ائمه وابسته است. روایات کافی بر این امر تأکید دارند و کلینی بابی گشوده با عنوان: «امامان علیهم السلام هرگاه بخواهند بدانند، به ایشان یاد داده می‌شود»^۶ و سه روایت را بدان اختصاص داده است. در روایتی دیگر آمده است: «هرگاه امام بخواهد چیزی را بداند، خداوند به او می‌آموزد»^۷. از این سخن نتیجه گرفته می‌شود که وحی ائمه فقط به خواست خداوند نیست؛ بلکه تابع خواست و اراده امام هم است.

در واقع این علم حادث ائمه، که با خواست خودشان حاصل می‌گردد، موجب شده که کلام ائمه با کلام خدا و رسولش هیچ فرقی نداشته باشد. این بیانگر همه آن چیزی نیست که نزد ائمه وجود دارد؛ بلکه آنان به دانش دیگری نیز دسترسی دارند که روایات شیعه از آن به «علم غایب» و «علم مزبور»^۸ تعبیر می‌کند که عبارت است از علوم، کتاب‌ها و

۱- اصول کافی: ۲۵۳/۱.

۲- بحار الأنوار: ۸۶/۲۶ تا ۹۷.

۳- همان: ۱۵۱/۳۹ تا ۱۵۷.

۴- همان: ۱۱۸/۳۹ تا ۱۲۹.

۵- همان: ۱۳۲/۲۶ تا ۱۳۶.

۶- اصول کافی: ۲۵۸/۱.

۷- همانجا.

۸- بنگرید به: باب جهات علوم ائمه، اصول کافی: ۲۶۴/۱.

نوشته‌هایی که از ائمه به یادگار مانده است؛ و این اساس دوم برای گفتار ایشان است که موجب شده تا کلام امام، مانند کلام خدا و رسولش معتبر باشد که در اصل دوم بدان می‌پردازیم.

اصل دوم: گنج‌های علم و به امانت نهادن شریعت نزد ائمه

در کتاب کافی از موسی بن جعفر روایت شده است که: «گستره علوم ما بر سه جهت است: ماضی، غابر و حادث. ماضی یعنی علم و آگاهی درباره گذشته که برای آنان تفسیر شده است. غابر یعنی آنچه روی خواهد داد. اما علم حادث، انداختن [وحی] در قلوب و زمزمه‌ای است در گوش توسط فرشته؛ و این برترین علم ماست و دیگر هیچ پیامبری بعد از پیامبر ما نمی‌آید»^۱. در بحار الأنوار و بصائر الدرجات نیز سه روایت بدین لفظ وارد شده است.^۲

علم حادث، چنان که برخی از بزرگان شیعه هم به آن اشاره نموده‌اند، برترین علم ائمه است؛ زیرا به ادعای خودشان، ائمه آن علم را بدون واسطه ملائکه [مستقیماً] از خدا دریافت می‌کنند و این شبیه قول صوفیان افراطی همچون «ابن عربی» است.^۳

شارح کافی، اصطلاحات «ماضی مفسر» و «غابر مزبور» را چنین توضیح می‌دهد: «[ماضی مفسر] یعنی گذشته‌ای که علم ما متعلق به آن است و با تفسیر نبوی برای ما تفسیر شده است. و غابر مزبور، علمی است که نزد ما قرار دارد و به صورت مکتوب با خط علی علیه السلام و املائی ملائکه و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشته شده است، مانند الجامعه و غیره». پس معلوم می‌شود علوم امانت داده شده نزد ائمه بر دو نوع است: کتاب‌هایی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ارث برده‌اند و علمی را که به صورت شفاهی از ایشان دریافته‌اند. مفهوم چنین اعتقادی این است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بخشی از دین اسلام را تبلیغ نموده و بخش دیگرش را کتمان کرده و آن را به علی بن ابی طالب علیه السلام واگذار کرده است؛ او نیز به نوبه خود، بخشی را بیان کرده و بقیه را هنگام وفات به فرزندش حسن واگذار نموده است. بدین ترتیب، هر امامی قسمتی از آن علم را به فراخور حال و شرایط بیان نموده و باقی آن را بر عهده امام بعد از خود گذاشته است؛ و این زنجیره ادامه داشته تا به دست امام زمان رسیده است.

۱- همان: ۲۶۴/۱؛ بحار الأنوار: ۱۸/۲۶؛ مفید، الإرشاد: ص ۲۵۷؛ طبرسی، الإحتجاج: ص ۲۰۳.

۲- بحار الأنوار: ۵۹/۲۶؛ بصائر الدرجات ص ۹۲.

۳- مازندرانی، شرح جامع: ۴۴/۶.

پیش‌تر سخنان مرجع شیعه محمد بن حسین آل کاشف الغطا را ذکر کردیم که گفته بود احکام در اسلام بر دو بخش است: یک بخش آن توسط رسول خدا ﷺ به اصحاب ابلاغ شد و بخش دیگرش مکتوم مانده و پیامبر ﷺ آنرا نزد وصیت‌شدگان گذاشته است؛ و هر وصی بنا به نیاز مردم و نیازهای زمان آنرا خارج می‌سازد؛ سپس آنرا به وصی بعد از خود می‌سپارد. وی حتی مدعی شده که پیامبر ﷺ گاهی اوقات مسائلی را به صورت عام ذکر نموده و تخصیص و توضیح آنرا به وصی خود واگذار کرده است.^۱

علاء‌الدین بحر العلوم می‌گوید: «وقتی که کتاب الله عزیز [یعنی قرآن] تنها عهده‌دار قواعد عمومی بدون شرح و توضیح است، پس مردم به سنت نبوی نیاز داشتند ... ولی تشریح اسلامی با سنت هم کامل نشد؛ زیرا حوادث جدیدی پیش می‌آیند که در زمان حضرت ﷺ نبودند، پس لازم بود که علم نزد اوصیا ذخیره گردد تا در وقت نیاز، به جای او آنها را ادا کنند».^۲

مطالب فوق بخشی از دیدگاه‌های کلی این عقیده خطرناک شیعه بود که مختصراً به آنها اشاره شد. اگر بخواهیم برای این مطالب شواهدی بیاوریم و به تفصیل آنرا نقد و تحلیل نماییم، بحث به درازا می‌کشد. پس به صورت اجمال به آنها می‌پردازیم.

۱- بنگرید به: اصل الشيعة: ص ۷۷.

۲- بحر العلوم، مصابیح الأصول: ص ۴. شهاب‌الدین نجفی می‌گوید: «پیامبر ﷺ به خاطر اشتغال به جنگ، فرصت نیافت تمام احکام دین را برای مردم تبلیغ کند؛ به ویژه که مردم ظرفیت کافی برای دریافت تمام نکات و مسائل مورد نیاز در طول قرن‌ها را نداشته‌اند» (نجفی، تعلیقاته علی إحقاق الحق: ۲/ ۲۸۸ و ۲۸۹). ببینید که آنها چگونه به رسول خدا ﷺ توهین می‌کنند که گویا جنگ را بر تبلیغ رسالت مقدم داشته است؛ درحالی که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [مائده: ۶۷] «ای پیامبر آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده ابلاغ کن». آیا پیامبر ﷺ از فرمان پروردگارش سر باز می‌زند؟ آنان حتی پیرو رسول الله ﷺ هم نیستند، چه رسد به اینکه طرفدار اهل بیت رسول گرامی باشد. این عقیده شیعه مخالف این آیه شریفه است که می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [مائده: ۳] «امروز دین شما را برای تان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و دین اسلام را برای شما پسندیدم». پس خداوند این دین را برای همیشه تکمیل کرده و به کمال رسانده؛ و خلاف این سخن، کفر و گمراهی است. اما آن که کامل نیست و هرگز هم کامل نخواهد شد، مذهب شیعه است؛ زیرا با وجود اینکه در طول تاریخ آخوندهای شان هزاران حشو و خرافه بدان افزوده‌اند، همچنان ناقص و متناقض است؛ چرا که ساخته بشر است.

به ادعای شیعه، ائمه گنجینه علم و وحی الهی هستند. کلینی در کافی بابی را آورده تحت عنوان «ائمه ولی امر خدا و گنجینه علم او هستند»^۱ و در ضمن این باب، شش روایت را به همین معنی ذکر کرده است. او باب دیگری با این عنوان مطرح می‌کند: «ائمه وارث تمام علوم رسول الله ﷺ و جمیع انبیا و اوصیای گذشته هستند»^۲ که آن هم شامل هفت روایت است. همچنین باب دیگری با این عنوان ذکر می‌کند: «ائمه به تمام علومی که به سوی فرشتگان، انبیا و اوصیا فرستاده شده است، آگاهی دارند»^۳ و در مورد آن، چهار روایت ذکر کرده است.

دانستیم که این علم به امانت گذاشته، بر دو نوع «مفسر» و «مزبور» است. علم مفسر همان چیزی است که صاحب کافی درباره علم ائمه به آن اشاره کرده و می‌گوید: «بابی پیرامون اینکه خداوند عزوجل هیچ علمی را به پیغمبرش یاد نداده، مگر اینکه به او دستور داده تا امیرالمؤمنین علی را در آن علم با خود شریک سازد»^۴. این باب شامل سه روایت است. نزدیک به همین مفهوم، در بحار الأنوار بابی با این عنوان وجود دارد: «علی شریک رسول خدا ﷺ بود، در علم نه در نبوت؛ و هر علمی که ایشان [= پیامبر] بدانند، او نیز می‌داند و علی از دیگر انبیا ﷺ داناتر بود»^۵. او برای این باب نیز دوازده روایت به عنوان شاهد آورده است.

مجلسی هشتاد و دو روایت ذکر می‌کند که همگی حاکی از علم علی است و اینکه پیامبر هزار باب از علم به ایشان آموخته است و بابی را پیرامون این موضوع مطرح می‌سازد. او در یکی از روایات مدعی است که رسول خدا ﷺ هزار حدیث را به صورت مخفیانه به علی یاد داده که امت از آن آگاهی ندارند؛ و گمان برده است که علی این موضوع را چنین به اطلاع مردم رسانده است: «ای مردم، همانا رسول خدا ﷺ هزار حدیث را به من آموخته است که در هر حدیث، هزار باب وجود دارد و هر بابی هزار کلید دارد»^۶. و

۱- أصول الکافی: ۱/۱۹۲ و ۱۹۳.

۲- همان: ۱/۲۲۳ تا ۲۲۶.

۳- همان: ۱/۲۵۵ و ۲۵۶.

۴- بنگرید به: همان: ۱/۲۶۳.

۵- بحار الأنوار: ۴۰/۲۰۸ تا ۲۱۲.

۶- همان: ۴۰/۱۲۷؛ ابن بابویه، الخصال: ۲/۱۷۴.

بار دیگر مدعی می‌شود که ابوعبدالله گفته است: «رسول خدا ﷺ هزار باب علم را به علی وصیت نموده است که در هر باب آن، هزار باب دیگر پدید می‌آید»^۱. وی سپس ادعا کرده که علی گفت: «رسول خدا ﷺ هزار باب از حلال و حرام و علم حوادث گذشته و آینده را تا زمان برپایی قیامت به من یاد داد؛ و از هر بابی هزار باب دیگر منشعب می‌گردد که مجموعاً یک میلیون باب است؛ تا بدین حد که به علم تعبیر خواب، بلاها و قضاوت نائل گشتم»^۲. همچنین گفته‌اند: «رسول خدا ﷺ در وقت وفات، علی را با لباس خود پوشاند [یعنی پوششی روی خود و علی انداخت] و هزار حدیث را به او یاد داد که هر حدیث، هزار باب دیگر را می‌گشاید»^۳.

از آنچه گفته شد، نتیجه می‌گیریم که از نظر ائمه، همه این علومی که نزد ماست، در مقایسه با دیدگاه ائمه که علوم مختلفی نزد آنان وجود دارد، از لحاظ مقدار و ماهیت، چیز زیادی به حساب نمی‌آید؛ زیرا ابوبصیر گفته است: «نزد پدرم وارد شدم، گفتم شیعیان می‌گویند رسول الله ﷺ یک باب از علم را به علی آموخته که از آن هزار باب دیگر باز می‌شود. ابوعبدالله علیه السلام گفت: ای ابامحمد، به خدا سوگند رسول خدا ﷺ هزار باب علم را به علی یاد داده که از هر باب آن، هزار باب دیگر منشعب می‌گردد. گفتم: تو را به خدا سوگند اینکه تو می‌گویی علم است؟ آری، علم است؛ ولی نه این علم رایج»^۴.

بر اساس این توهم شیعه، گویا رسالت پیامبر اکرم ﷺ فقط این بوده که در طول حیات مبارکش، فقط علم و اسرار را به علی علیه السلام بیاموزد، آن هم طوری که کسی از آن مطلع نگردد. غلوهای شیعه در این موضوع به مرحله‌ای رسیده که هیچ عقل سلیم و انسان عاقلی آن را نمی‌پذیرد. آنان حتی مدعی‌اند: «علی به طور مداوم از دهان مبارک رسول خدا ﷺ علم آموخته است؛ حتی بعد از وفات رسول الله ﷺ نیز از ایشان علم دریافت می‌کرده است. مجلسی بابی را پیرامون این موضوع گشوده است با عنوان: «آنچه رسول خدا ﷺ در هنگام

۱- بحار الأنوار: ۱۲۹/۴۰؛ الخصال: ۱۷۵/۲ و ۱۷۶.

۲- بحار الأنوار: ۱۳۰/۴۰؛ الخصال: ۱۷۵/۲؛ بصائر الدرجات: ص ۸۷.

۳- بحار الأنوار: ۲۱۵/۴۰؛ بصائر الدرجات: ص ۸۹ و ۹۰.

۴- این روایت طولانی از علوم خیالی‌ای سخن می‌گوید که نزد ائمه است. برای اطلاع از آن، بنگرید به: اصول

کافی، ۱/۲۳۸ به بعد؛ بحار الأنوار: ۱۳۰/۴۰؛ خصال: ۱۷۶/۲ و ۱۷۷.

وفات و بعد از آن آموزش داده است»^۱. به ادعای او در روایت نخست این باب، علی گفته: «پیامبر ﷺ به من وصیت نموده که وقتی وفات کردم، مرا با شش مشک از آب چاه غرس [چاه مدینه] غسل بده و هرگاه از غسل فارغ شدی، مرا کفن بپوشان؛ سپس دهانت را روی دهانم بگذار. علی می‌گوید: من هم چنین کردم و ایشان هم از تمام حوادثی که تا روز قیامت اتفاق خواهد افتاد به من خبر داد»^۲. روایت دوم می‌گوید: «ای علی، وقتی وفات کردم، مرا غسل ده و کفن بپوشان؛ سپس مرا بنشان و از من سؤال کن و [پاسخ آن را] بنویس»^۳. روایات دیگری نیز وجود دارد که با همین مضمون جاهلانه بیان شده است؛ چنان که روایت کرده‌اند علی بن ابی طالب هرگاه از چیزی خبر می‌داد، می‌گفت: «پیامبر ﷺ بعد از وفاتش این خبر را به من داده است»^۴. آری، جاعلان حدیث، بدین شکل خانه‌های‌شان را با داستان خود ویران و دروغ‌های‌شان را افشا می‌کنند، آن هم به سبب افراط و زیاده‌روی‌هایی که پایان‌ناپذیرند. این بود برخی از روایات مربوط به علم و دانشی که رسول خدا ﷺ به طور ویژه به علی ﷺ آموزش داده و ائمه نیز از او به ارث برده‌اند.

تخیلات شیعه‌گری به این مقدار اکتفا نکرده است؛ بلکه در توهمات آنان، ائمه «علم مزبور» یا همان نوشته‌های به ارث رسیده از پیامبر ﷺ را نیز در اختیار دارند. کلینی باب‌های کافی را تحت این عناوین نوشته است: «بابی پیرامون ذکر صحیفه، علم جفر و جامعه و مصحف فاطمه علیها السلام»^۵، «آنچه که از اسم اعظم خدا به ائمه بخشیده شده است»^۶ و «آنچه که از آیات [و معجزات] انبیا علیهم السلام نزد ائمه وجود دارد»^۷.

مجلسی به شکلی گسترده به گردآوری روایات پرداخته و اخبارش را از مهم‌ترین منابع شیعه جمع‌آوری نموده است و آنها را در باب‌های متعدد بحار الأنوار ثبت کرده که بررسی همه آنها ممکن نیست؛ مانند باب: «جنبه‌های علمی ائمه علیهم السلام، و نوشته‌هایی که در اختیار

۱- بحار الأنوار: ۲۱۳/۴۰ تا ۲۱۸.

۲- همان؛ بصائر الدرجات: ص ۸۰.

۳- منابع پیشین.

۴- بحار الأنوار: ۲۱۵/۴۰؛ الخرائج والجرائح: ص ۱۳۲.

۵- أصول کافی: ۱/۲۳۸ تا ۲۴۲.

۶- همان: ۱/۲۳۰.

۷- همان: ۱/۲۳۱ و ۲۳۲.

دارند» که فقط روایات این قسمت بالغ بر یکصد و چهل و نه حدیث است^۱ که آنها را - همچون عادت همیشگی خود- از مجموع کتاب‌های موثق شیعه تهیه کرده است. او در ادامه باب‌های دیگری نیز آورده است؛ از جمله: «ائمه نوشته‌هایی در اختیار دارند درباره نام پادشاهانی که روی زمین پادشاهی خواهند کرد»^۲، «ائمه علیهم‌السلام تمام کتاب‌های پیامبران پیشین را در اختیار دارند و آنها را به زبان خودشان می‌خوانند»^۳، «ائمه علیهم‌السلام همه علوم ملائکه و انبیا را دارا هستند و همه آنچه را که به پیامبران علیهم‌السلام داده شده بود نیز دارند؛ و هر امام علوم امام قبل از خود را هم دارد و زمین بدون عالم باقی نمی‌ماند»^۴ و «ائمه علیهم‌السلام نوشته‌هایی دارند حاوی نام‌های بهشتیان و شیعیان و دشمنان‌شان»^۵.

علاوه بر این، روایات این باب‌ها از نوشته‌ها و صحیفه‌هایی سخن می‌گویند که ائمه به ارث برده‌اند و به ادعای شیعه، تمام نیازهای بشر در آن یافت می‌شود. اگر بخواهیم به بحث و بررسی محتوای این باب‌ها بپردازیم و تناقضات و توهمات آنها را تحلیل نماییم، نیازمند بخش مستقلی هستیم؛ ولی در اینجا به چند مورد و مثال اشاره می‌کنیم.

روایات این مجموعه باب‌ها، از اثر مکتوبی به نام «الجامعه» یا «صحیفه» نام می‌برند و آن‌را چنین توصیف کرده‌اند: «طول آن هفتاد ذراع [حدود سی و پنج متر] است و به خط علی و املائی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نوشته شده و هر حلال و حرامی در آن ذکر شده است»^۶، و نیز همه چیز، حتی غرامت و دیه خراش‌هایی که بر بدن انسان وارد می‌شود در آن بیان شده است^۷. و بیان اموری از این دسته و با این مضمون در روایات زیادی تکرار شده است.

از همه چیز عجیب‌تر اینکه به شیعیان وعده می‌دهند که اگر ائمه حکومت را به دست گیرند، به دستوره‌های این صحیفه عمل خواهند کرد؛ چنان‌که می‌گویند: «اگر عهده‌دار امور

۱- بحار الأنوار: ۱۸/۲۶ تا ۶۶.

۲- همان: ۱۵۵/۲۶ و ۱۵۶. این بخش شامل هفت روایت است.

۳- همان: ۱۸۰/۲۶ تا ۱۸۹. این بخش شامل بیست و هفت روایت است.

۴- همان: ۱۵۹/۲۶ تا ۱۷۹. این بخش شامل شصت و سه روایت است.

۵- همان: ۱۱۷/۲۶ تا ۱۳۲. این بخش شامل چهل روایت است.

۶- اصول کافی: ۲۳۹/۱؛ بحار الأنوار: ۲۲/۲۶.

۷- منابع پیشین. این مطالب اغراق‌آمیز و دروغ‌های مشابه آن در روایات متعددی آمده است؛ بنگرید به: بحار

الأنوار: ۲۲/۲۶ به بعد، روایات ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۶۱، ۶۵، ۷۸، ۸۰، ۹۰.

مردم شویم، بر اساس آنچه خدا نازل فرموده بر مردم حکومت می‌کنیم و از آنچه در این صحیفه است، سرپیچی نخواهیم کرد»^۱. جالب اینجاست که در این روایات، نامی از قرآن به میان نیامده است؛ با اینکه مدعی هستند قرآن قوانین و احکام ایشان را تشکیل داده و از آن پیروی می‌کنند. چنان که صراحتاً می‌گویند: «... از آنچه در صحیفه آمده پیروی نموده و از آن تجاوز نمی‌کنیم»^۲.

ابوبصیر (یکی از راویان شیعه) مدعی شده که آن صحیفه را نزد ابوجعفر دیده^۳ و زُراه هم پنداشته که قسمتی از متن آن را شنیده است و می‌گوید: «سخن فرستادگان همانند صدای زنجیر و یا سخنِ درگوشی انسان با شخص همراه خود است»^۴.

آنان همچنین روایاتی را از کتابی به نام «کتاب علی» نقل نموده‌اند که در توصیف آن می‌گویند: «مانند ران در هم پیچیده مرد است»^۵؛ و گفته‌اند: «با خط علی و املائی پیامبر ﷺ نوشته شده است»^۶. ولی هیچ حکمی از احکام این کتاب خیالی را برای ما نقل نکرده‌اند، جز این حکم ظالمانه که می‌گوید: «اگر شوهر زنی وفات یابد، او از اموال غیرمنقول شوهرش ارث نمی‌برد و به خدا سوگند این حکم با خط علی و املائی رسول خدا ﷺ نوشته شده است»^۷. علمای شیعه این کتاب خیالی را قبول دارند؛ ولی از نصوص عام قرآن که بین اموال غیرمنقول و غیره فرق نگذاشته روی گردانند. به علاوه، این حکم با این ادعای‌شان در تناقض است که می‌گویند فاطمه از زمین فدک سهمی داشته است^۸.

از روایات شیعه چنین برمی‌آید که «کتاب علی» جز در فضای آکنده از کفر و بی‌دینی ظاهر نمی‌شود. چون کافری به نام «مُغیره» که منابع شیعه او را غالی و افراطی معرفی می‌کنند، کشته شد، اشتیاق بر مخفی کردن کتاب خیالی علی افزون گشت و وقتی نص

۱- بحار الأنوار: ۲۲/۲۶ و ۲۳، بصائر الدرجات: ص ۳۹.

۲- منابع پیشین.

۳- بحار الأنوار: ۲۳/۲۶، بصائر الدرجات: ص ۳۹.

۴- بحار الأنوار: ۲۴/۲۶، بصائر الدرجات: ص ۳۹ و ۴۰.

۵- بحار الأنوار، ۵۱/۲۶، بصائر الدرجات: ص ۴۵.

۶- همان.

۷- همان.

۸- سپس کوشیده‌اند از این تناقض با این توجیه‌هایی یابند که پیامبر ﷺ فدک را در زمان حیاتش به فاطمه

بخشیده بود. بنگرید به: مقتبس الأثر: ۱۷۹/۲۳.

ولایت علی را برای جعفر صادق خواندند، گفت: «این نص، نزد من در کتاب علی نوشته شده بود؛ ولی دیروز که مغیره به دار آویخته شد، از ترس آن کتاب را دور انداختم»^۱. همچنین روایت‌شان از صحیفه‌ای سخن می‌گویند که نوزده صحیفه دیگر در آن قرار گرفته است که رسول خدا ﷺ آن را به ائمه داد یا نزد آنها مخفی کرد^۲؛ ولی بیش از این درباره‌اش نگفته‌اند.

همچنین در اخبار شیعه آمده است که در دسته شمشیر علی صحیفه کوچکی وجود داشت. علی ﷺ فرزندش رافراخوانده و این مصحف را به همراه چاقویی به حسن داد و به او گفت: آن را باز کن. حسن تلاش کرد ولی نتوانست باز کند. پس علی خودش آن را باز کرد و بعد از پسرش خواست که آن را بخواند. حسن ﷺ شروع به خواندن کرد و الف و باء و سین و لام را حرف بعد از حرف قرائت نمود؛ سپس کتاب را جمع کرده و به همان شیوه آن را به حسین ﷺ و محمد حنیفه ﷺ داد و در آخر آن را جمع کرد و دوباره داخل دسته شمشیرش گذاشت^۳. از ابو عبدالله درباره این صحیفه سؤال شد؛ در پاسخ گفت: «آنها حروفی هستند که از هر حرف آن، هزار باب گشوده می‌شود»^۴ و ابو عبدالله گفت: «تا این لحظه جز دو حرف از آنها بیرون نیامده است»^۵.

ولی این سخن ایشان، درباره معانی این حروف که دارای هزار باب می‌باشند، توضیحی نمی‌دهد. پس چرا تا بحال امامان شیعه از این ابواب مهم استفاده‌ای نبرده‌اند، در حالی که بنابر اخبار شیعه، امامان‌شان همیشه زندگی را در محنت و سختی سپری کرده‌اند؟ چرا با وجود برخوردار بودن از چنین گنجینه‌هایی، چنان در ترس و تقیه زندگی کردند حتی که آخرین امام ایشان قرن‌های متمادی است از ترس دشمنان به درون سرداب زیرزمینی خزیده و از آنجا به امور هستی رسیدگی می‌کند؟

۱- بحار الأنوار: ۵۲/۲۶ و ۵۳، بصائر الدرجات: ص ۴۵. در مورد کتاب خیالی علی بنگرید به: بحار الأنوار:

۲۴/۲۶، روایت‌های ۵۴، ۵۵ و ۵۹.

۲- بحار الأنوار: ۲۴/۲۶؛ بصائر الدرجات: ص ۳۹.

۳- بحار الأنوار، ۵۶/۲۶؛ بصائر الدرجات: ص ۸۹؛ مفید، الإختصاص: ص ۲۸۴.

۴- همان.

۵- همان.

شیخ الإسلام ابن تیمیہ رحمته اللہ علیہ به بخشی از ادعاهای شبیه این موضوع اشاره کرده که طبق روایت‌شان مدعی هستند با «حساب کردن جملات از طریق حروف ابجد» آینده را پیشگویی می‌کنند و حوادث آینده را رقم می‌زنند. او خاطر نشان ساخته که این شعبده، از جمله میراث یهودیان است که تلاش می‌کنند با آن مدت زمان بقای امت اسلام را بدست آورند.^۱ این ادعاها و امثال آن، ریشه‌ای یهودی دارند که عموماً نوعی جنون و هوس‌بازی است، یا از فنون و ترفندهای حيله‌گری و اغفال این امت است تا از وظایف و مسئولیت‌های مهم و اساسی زندگی منحرف شوند و یا روشی است برای فریب عوام شیعه تا با غرق شدن در فضای آکنده از افسانه و معمای پیچیده نتوانند راه خود را ببینند و بر اثر تاریکی جهل و خرافات، هرگز به صراط مستقیم هدایت نگردند. افسانه‌های این باب را پایانی نیست.

علمای شیعه در دروغی دیگر مدعی‌اند که علی بن ابی‌طالب علیه السلام گفته است: «نزد من صحیفه‌های زیادی هست که در میان‌شان صحیفه‌ای به اسم عبیطه است که از فجایع شدیدی سخن می‌گوید که درباره عرب وارد شده است و از شصت قبیله عرب که خون‌شان هدر رفته است نام می‌برد که بهره‌ای از دین خدا نبرده‌اند»^۲.

خواننده با مطالعه این روایات افسانه‌ای به راحتی می‌تواند هویت جاعلان و افسانه‌پردازان را تشخیص دهد. بدیهی است که آنها گروهی نژادپرست هستند که نسبت به عرب خشم و کینه دارند؛ آن هم نه به خاطر عرب بودن، بلکه به خاطر دین اسلام که توسط قوم عرب گسترش یافته است. قوم یهود برای تحقق دسیسه‌ها و اهداف شومش که دشمنی و شکست اسلام و مسلمین است، از شیعه‌گری سوءاستفاده کردند؛ بدین صورت که چندین فرقه شیعه، فریب آن حيله‌ها را خورده و کتاب‌های‌شان را از روایات ساخته و پرداخته این گروه یهودی الاصل آکنده کرده‌اند؛ حتی بعضاً خود با آنها همدست شده‌اند. در این میان، قربانیان اصلی عوام شیعه و پیروان بی‌خبرند که فریب این افسانه‌ها را خورده‌اند و تنها به خاطر نسبت دادن این افسانه‌های دینی به اهل‌بیت، به راحتی و بدون تأمل آنها را پذیرفته‌اند؛ غافل از اینکه در پشت صحنه خبرهای دیگری است.

یکی دیگر از کتاب‌ها و منابع خیالی شیعه کتابی است که بر اساس روایات گوناگون، آن را «دیوان الشیعة»، «الناموس» یا «السمط» می‌نامند. در این کتاب اسم تمام شیعیان

۱- فتاوی شیخ الإسلام: ۸۲/۴، تألیف شیخ عبدالرحمن بن قاسم.

۲- بحار الأنوار: ۳۷/۲۶؛ بصائر الدرجات: ص ۴۱.

همراه با اسامی پدران‌شان که پیرو دوازده امام هستند به ثبت رسیده است. به ادعای شیعه، گروهی از شیعیان نزد ائمه می‌رفتند تا از وجود نام خود در این دیوان آگاه شوند؛ زیرا وجود نام هرکس در این کتاب، دلیل رستگاری اوست^۱. برای مثال، روایات شیعه از زنی به نام حبابة الوابیة نام می‌برند که نزد ابوعبدالله رفته و به وی گفت: «من برادرزاده‌ای دارم که فضل و بزرگواری شما را می‌شناسد. می‌خواهم بدانم آیا او از شیعیان شماسست یا خیر؟ ابوعبدالله گفت: نامش چیست؟ حبابه گفت: فلان پسر فلان. ابوعبدالله گفت: ناموس را برایم بیاورید؛ پس صحیفه بزرگی را آوردند. ابوعبدالله به آن نگاه کرد و گفت: آری، نام او با نام پدرش در اینجا ذکر شده است»^۲. و هرکس اسمش در این دیوان ذکر نشده باشد، از اهل اسلام نیست؛ چون امام‌شان گفته است: «نام شیعیان ما با نام پدران‌شان نزد ما مکتوب است و جز ما و آنها کسی بر دین اسلام نیست»^۳.

در برخی روایات شیعه آمده است که این کتاب‌ها را از رسول خدا به ارث برده‌اند: «وقتی که رسول خدا ﷺ به معراج رفت، دو صحیفه را به ایشان هدیه دادند؛ در یکی نام اصحاب الیمین یعنی اهل بهشت و در دیگری نام اصحاب الشمال، یعنی دوزخیان ذکر شده بود. پیامبر ﷺ آنها را به علی بن ابی‌طالب تحویل داد و ائمه نیز یکی پس از دیگری آن دو کتاب را از یکدیگر به ارث بردند. [این کتاب‌ها] هم اکنون نزد امام زمان می‌باشد»^۴. آنان همچنین

۱- بحار الأنوار: ۱۱۷/۲۶ تا ۱۳۲.

۲- همان: ۱۲۱/۲۶؛ بصائر الدرجات: ص ۴۶.

۳- بحار الأنوار: ۱۲۳/۲۶، بصائر الدرجات: ص ۴۷.

۴- بنگرید به: بحار الأنوار: ۱۲۴/۲۶ و ۱۲۵، بصائر الدرجات: ص ۵۲. آنان در همین راستا مدعی هستند که بزرگان شیعه با امام غایب در ارتباط هستند و او همه علوم را در اختیار دارد؛ از جمله نام بهشتیان و دوزخیان. پس بعید نیست تحت تأثیر این وعده‌های دروغ و افسانه‌های روایت شده آیات عظام، در حکومت کنونی ایران از این به بعد عفونامه و تحریم‌نامه صادر کنند، بی‌گناه طاهر را بر بالای دار کنند و فاسد فاجر را داروغه کوچک و بازار. این است که می‌بینیم امروز یک طلبه کم‌سواد حوزه علمیه که امر بر او مشتبه شده و نایب بر حق امام زمان و ولی امر مسلمین جهان است (حال آنکه در ایران امروز، حتی کودکان هم بدین مقام قبولش ندارد) به خود اجازه می‌دهد که با کمال بی‌شرمی، عقل ناقص خود را معیار حق و باطل بداند، مال و جان و ناموس مردم را ملک خود بیندارد و به نام حاکم اسلامی، جوانان این سرزمین را دربند کشد، مساجد را تهی کند و قبرستان‌ها را آباد. رفتارهای فرعون امروز، نتیجه توهم و مالیخولیایی است که محدثان یهودی‌زده شیعه،

مدعی شده‌اند که ائمه کتابی در اختیار دارند که مشتمل بر وصایا و سفارشات حسین علیه السلام بوده و همه نیازهای بشر در آن وجود دارد.^۱ روایت دیگر از کتابی سخن می‌گوید که مایحتاج بشر، از روزی که دنیا پدید آمده تا روزی که نابود می‌شود، در آن ذکر شده است.^۲ علمای شیعه همچنین در روایات‌شان مدعی هستند که در جفر سفید^۳ زبور داوود، تورات موسی، انجیل عیسی، صحف ابراهیم، حلال و حرام و مصحف فاطمه وجود دارد و پاسخگوی همه نیازهای بشری است و حتی [مجازات] یک تازیانه و نیم تازیانه و یک‌سوم تازیانه و یک‌چهارم تازیانه و دیه کوچک‌ترین خراش نیز در آن ذکر شده است.^۴

نقد روایات

به این مقدار از ذکر مصادر و منابع خیالی رافضیان بسنده می‌کنیم؛ چرا که به محض ذکر و نام این منابع، فساد و تباهی آنها روشن می‌گردد؛ حتی اگر یکی از این کتاب‌های خیالی وجود خارجی داشت، اکنون مسیر تاریخ عوض می‌شد؛ چنان که برحسب منطق و

قرن‌ها پیش به نام حدیث نوشته‌اند. ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ الظَّالِمُونَ أَيَّ مَنَقَلٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ [الشعراء: ۲۲۷] «و ستمکاران به زودی خواهند دانست که به چه مکانی باز می‌گردند». (مصحح)

۱- بحار الأنوار: ۵۴/۲۶، بصائر الدرجات: ص ۵۴.

۲- أصول کافی: ۳۰۴/۱.

۳- آنان همچنین ادعا می‌کنند که ائمه جفر سفید دارند. در روایات شیعه وارد شده که «جفر» ظرف ساخته شده از چرم است و کل علوم پیامبران و اوصیا و علمای بنی‌اسرائیل در آن ذکر شده است (أصول کافی: ۲۳۹/۱). در توصیفی دیگر می‌گویند که پوست گاوی است که از علم پر شده است (همان: ۲۴۱/۱). آیا مسلمانان به چیزی غیر از شریعت قرآن نیازی دارند؟ خداوند تعالی دین اسلام را برای ما کامل گرداند و کتاب‌های آسمانی را با قرآن ختم کرد و با آمدن اسلام، همه ادیان را نسخ و باطل کرد: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ﴾ [آل عمران: ۸۵] «و کسی که غیر از آئین و شریعت اسلام، آئینی برگزیند، از او پذیرفته نمی‌شود و او در آخرت از زمره زیانکاران خواهد بود». روایات دیگری دارند که جفر را با انواع رنگ‌های مختلف نشان می‌دهد که هر رنگ با مضمون خود متناسب است؛ مانند جفر سفید و جفر سرخ. مثلاً جفر سرخ، حاوی مرگ سرخ است که امام غایب بعداً با آن مبعوث می‌گردد و شیعیان رافضی، صالحان این امت را - از سلف و خلف- با آن تهدید می‌کنند؛ زیرا حاکی از افسانه انتقام است (بنگرید به: اصول کافی: ۲۴۰/۱) که در فصل مهدویت و غیبت بدان خواهیم پرداخت.

۴- بحار الأنوار: ۳۷/۲۶؛ بصائر الدرجات: ص ۴۱.

تصورات آنان، ائمه از رسیدن به مناصب حکومتی باز نمی‌ماندند، این همه محنت و مشقت را - از قتل و مسموم شدن و آوارگی- تحمل نمی‌کردند و - چنان که خود ادعا می‌کنند- آخرین امام‌شان که قرار است دنیا را از ظلم و جور رهایی بخشد، مجبور نبود از ترس مرگ به درون سرداب سامرا بخزد و سختی تاریکی و سرمای زیر زمین را به جان بخرد. این ادعاهای خطرناک روافض که آنها را در کتاب‌های موثق خود تدوین نموده‌اند، حامل این پیام‌های خطرناک است:

۱- ادعای استمرار وحی الهی بعد از رسول خدا ﷺ در حالی که چنین اعتقادی با دلایل عقلی و نقلی باطل و مردود است و مسلمانان بر این اجماع دارند که بعد از وفات پیامبر ﷺ برای همیشه وحی قطع شده است و وحی تنها به پیامبران نازل می‌شود. خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾ [الأحزاب: ۴۰]

«محمد ﷺ پدر هیچیک از مردان شما نیست و لیکن رسول الله و خاتم پیامبران است و الله به هر چیز آگاه است».

در نهج البلاغه نیز از علی بن ابی‌طالب ﷺ روایت کرده‌اند که در حق رسول خدا ﷺ فرموده است: خداوند ایشان ﷺ را در زمانی فرستاد که میان بعثت پیامبران ﷺ فاصله افتاده بود و نزول وحی را با ارسال ایشان تکمیل و خاتمه داد^۱. و این دلیلی است بر اینکه ادعاهای مطرح‌شده، ساخته و پرداخته علمای جدید شیعه است و چنان که ملاحظه گردید، شیخ مفید مدعیان نسبت وحی به غیر پیامبران را تکفیر کرده است؛

۲- روایات مزبور مدعی ناقص بودن دین اسلام هستند؛ و چنین ادعایی با این آیه مخالفت صریح دارد که خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳]

«امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را (بعنوان) دین برای شما برگزیدم».

همچنین مدعی هستند که رسول خدا ﷺ رسالت خویش را بصورت کامل ابلاغ نکرده و ایشان فرمان خدا را در این آیه اجرا نکرده است:

﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ [المائدة: ۶۷]

«ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، (به مردم) برسان و اگر (این کار) نکنی، رسالت او را نرسانده‌ای».

ادعای عدم ابلاغ کامل شریعت، اهانت آشکاری است به مقام والای رسول خدا ﷺ؛ لذا فرقه‌هایی از شیعه مانند «علبائیه» مرتکب اهانت به مقام والای آن حضرت شده‌اند که بعداً ذکر آن خواهد آمد.

حقیقت غیر قابل انکار این است که رسول خدا ﷺ رسالت خویش را آشکار ساخته، دین را کاملاً تبیین نموده، حجت را بر جهانیان اقامه نموده و به مسلمانان ابلاغ کرده و هیچ بخشی از این دین را به صورت اختصاصی و مخفیانه به کسی واگذار نکرده است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾ [البقره: ۱۵۹]

«همانا کسانی که آنچه از دلایل روشن و هدایت نازل کرده‌ایم، بعد از آنکه آن را در کتاب (تورات) برای مردم بیان نمودیم، کتمان می‌کنند، الله آنها را لعنت می‌کند و لعنت‌کنندگان (از مؤمنان و فرشتگان نیز) آنها را لعنت می‌کنند».

و می‌فرماید: ﴿وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ [النحل: ۶۴]

«و (ای پیامبر! ما) کتاب (قرآن) را بر تو نازل نکردیم؛ مگر برای اینکه آنچه را که در آن اختلاف کردند، برای آنها روشن سازی و (نیز) مایه‌ی هدایت و رحمت برای گروهی که ایمان می‌آورند، باشد».

بنابراین به قول ابن حزم: «این دین تکمیل گشته و بر آن افزوده نمی‌شود، از آن کم نمی‌شود و تبدیل نیز نمی‌گردد»^۱، نه از جانب امام مزعوم و نه از طرف امام غایب و موهوم.

پیامبر ﷺ در حالی چشم از جهان فرو بست که به ابلاغ رسالت و تبیین کامل و همه جانبه دین اسلام پرداخته و مطابق فرمان خدا آن را به همه مسلمانان اعلام نموده بود، «پس کسی دارای اسرار دینی نیست»^۱.

رسول خدا ﷺ می فرماید: «شما را بر راه و برنامه‌ای چنان روشن باقی گذاشتم که شب آن، همانند روزش روشن است؛ هیچکس از آن مسیر منحرف نمی‌گردد، مگر فرد گمراه و هلاک‌شونده»^۲.

ابودرداء رضی الله عنه می گوید: «خدا و رسولش راست گفته‌اند؛ واقعاً ما را بر راه روشن ترک نمود»^۳. ابوذری رضی الله عنه نیز می گوید: «محمد ﷺ در حالی ما را ترک نمود که حتی از علم و دانش، درباره آن پرنده‌ای که در آسمان پرواز می‌کند هم به ما یاد داده بود»^۴. عمر بن خطاب رضی الله عنه فرموده است: «رسول خدا ﷺ در میان ما به ایراد سخن پرداخت و ما را از ابتدای خلقت انسان تا وقتی که بهشتیان و دوزخیان به جایگاهشان داخل می‌شوند، آگاه نمود. کسانی که آن را حفظ کرده‌اند به یاد می‌آورند و آنان که فراموش کردند، آن را به یاد نمی‌آورند»^۵.

امام شافعی رحمته الله می گوید: «هر حادثه و اتفاقی برای اهل دین پیش آید حتماً راه چاره‌ای در کتاب خدا برایش ذکر شده است»^۶. کتاب‌های شیعه نقل می‌کنند که امام جعفر صادق رضی الله عنه نیز گفت: «خداوند قرآن را نازل کرد که بیانگر همه چیز است. به خدا سوگند هیچ چیزی را که مورد نیاز مردم باشد، جا نگذاشته است تا کسی نتواند بگوید: کاش خدا چنین چیزی را نازل می‌کرد»^۷. پس هر چیزی را بعد از این به امام جعفر صادق نسبت دهند، دروغ محض است.

۱- همان: ۱۵/۱.

۲- این بخشی از حدیثی است که ابن‌ماجه در سنن المقدمه، باب اتباع الخلفاء الراشدين: ۱۶/۱، احمد در مسند: ۱۲۶/۴، حاکم در مستدرک: ۹۶/۱، و ابن ابی‌عاصم در کتاب السنة، باب ذکر قول النبی ﷺ:

«ترکتکم علی مثل البیضاء» روایت کرده‌اند و آلبانی بیشتر این روایات را تصحیح کرده است.

۳- ابن ابی‌عاصم آن را در کتاب السنة: ۲۶/۱ آورده است.

۴- این روایت را امام أحمد در مسند: ۱۵۳/۵ بیان نموده است.

۵- صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق، بابی در خصوص آیه «وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ».

۶- الرسالة: ص ۲۰.

۷- أصول کافی: ۵۹/۱.

شیعیان رافضی برای مخالفت با این اصل عظیم که اصل بنیادین علم و ایمان است، هیچ دلیل و بهانه‌ای ندارند و «هرکس بیشتر به این اصل پایبند باشد و بدان تمسک جوید، از لحاظ علم و عمل به حقیقت سزاوارتر است»^۱.

پس این مصادر و منابع دینی که شیعه در روایاتش از آنها سخن می‌گوید، اکنون کجا هستند؟ امام چه وقت می‌خواهد به انتظار مردم پایان دهد و با این مصادر به میان مردم بیاید؟ آیا مسلمانان در امور دینی به امام غایب نیاز دارند؟ اگر مردم به حضور امام‌شان نیاز دارند، چرا از زمان اختفای امام خیالی، بیش از یازده قرن است همچنان از منبع هدایت خود دور هستند؟ گناه نسل امروزی چیست که باید از وجود پر فیض و گنجینه‌های علم امام زمان محروم باشند؟ اگر امت نیازمند او نیستند، چرا شیعیان از این همه ادعا دست برنمی‌دارند و به منبع اساسی و اصیل اسلام که همان قرآن و سنت صحیح رسول خدا ﷺ است، روی نمی‌آورند؟

حقیقتی که هیچ تردیدی در آن نیست، این است که خداوند متعال دین را برای ما کامل نموده و فرموده است: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾؛ پس هر ادعایی بعد از این رهنمود الهی باطل و بهتان بزرگ است.

در واقع، تمام این روایات بدین خاطر این بود که اثبات کنند دوازده امام در کتاب خدا جایگاه مشخصی دارند؛ اما آیات مربوط به آنان توسط اصحاب گرامی رسول خدا ﷺ حذف شده‌اند و چون بیش از حد بر آن اصرار ورزیدند، مسئله کشف گردید؛ چرا که هر چیز از حد و مرز تجاوز کند، نتیجه معکوس می‌دهد.

در صورتی که علی علیه السلام از چنین دانش و علومی بهره‌مند می‌بود، حتماً آنها را در زمان خلافت خود برای مردم آشکار می‌کرد و آن‌را به گروه اندک رافضی اختصاص نمی‌داد و علمای اهل سنت آنها را از علی علیه السلام نقل می‌کردند.

تردیدی نیست که ریشه و اصل این ادعا، به زمان امیرمؤمنان علی علیه السلام برمی‌گردد و آن‌گونه که در رساله «الإرجاء» حسن بن محمد حنفیه بیان شده، کسانی که بخش عظیمی از این توطئه را بر عهده داشتند، برخی از عناصر سبئی بودند. اما امیر مؤمنان علیه السلام قاطعانه ادعای وجود اسرار پیامبر صلی الله علیه و آله نزد خود را در حضور عموم مردم نفی کرد و با ایراد سوگند مؤکد، بر نفی این قضیه تأکید نمود؛ گویی ایشان علیهم السلام از بیم اینکه بعدها کسی پیدا شود و

۱- معارج الوصول: ص؛ نیز بنگرید به: موافقة صحیح المنقول: ۱۳/۱.

بگویند نفی او «تقیه» بوده؛ سوگند یاد کرده است. بدین وسیله، حجت بر گمراهان تمام است و پویندگان راه حق نیز دلایلی روشن و آشکار دارند. این نشانی است از نسل اول که به برکت مصاحبت، شاگردی و همراهی در جهاد با پیامبر ﷺ از چنین فراستی برخوردار شدند. سخنان علی ﷺ در زمینه نفی این توهمات و ادعاهای خیالی در کتابهای احادیث صحاح و سنن و مسانید ذکر شده است.

در بعضی از کتابهای شیعه نیز این نص را یافته‌ام؛ مثلاً در تفسیر صافی چنین آمده است: «از امیر مؤمنان علی ﷺ سؤال شد که آیا پیامبر ﷺ جز این قرآن چیزی از وحی را نزد شما جا گذاشته است؟ علی در جواب گفت: خیر، قسم به ذاتی که دانه را شکافته و مخلوقات را آفریده، مگر فهم و استنباطی از کتاب خدا که به بنده بخشیده شده باشد»^۱.

این اوهام و خیالبافی‌ها در زمان امام جعفر صادق ﷺ و پدرش دگرگون گشت و افزون شد و هر گروه از شیعیان از سهمی برخوردار شدند؛ ولی اثناعشریه مجموعه این دیدگاه‌ها را در خود جای داد؛ و بلکه در طول تاریخ به آنها افزود. شیخ الاسلام ابن تیمیه ﷺ در کتابش «منهاج السنة» اشاره می‌کند که شیعه معتقد به خرافه «جفر» و امثال آن بوده‌اند که آن‌را به اهل بیت نسبت داده‌اند؛ ولی وی فقط فرقه اثناعشریه را به آن اعتقاد منتسب ندانسته و این ادعا را که گویا علم باطنی مخالف با ظاهر به علی ﷺ داده شده، به فرقه قرامطه باطنیه نیز نسبت داده است.^۲ همچنین ادعای برخورداری علی ﷺ از علم به آینده را به شیعیان غالی و افراطی نسبت می‌دهد.^۳ شیخ ابوزهره با استنباط از کلام مقریزی معتقد است که «خطابیه» نخستین کسانی هستند که درباره جفر سخن گفته‌اند.^۴

اضافه می‌کنم که در منابع شیعه هم مطالبی شبیه این وارد شده و ابوالخطاب علم غیب را به امام جعفر صادق ﷺ نسبت داده است؛ ولی امام صادق در زمان حیات خود این توهم را تکذیب کرده و از آن اظهار برائت نموده است. وی در زندگی خود نمونه‌هایی عملی را نشان داده که ثابت می‌کند او به کمترین موارد غیبی نیز آگاهی نداشته است و به مردم تفهیم کرده که واقعاً در این زمینه با سایر بشر تفاوتی ندارد.

۱- تفسیر الصافی: ۱۹/۱.

۲- منهاج السنة: ۱۷۹/۴.

۳- همانجا.

۴- الإمام الصادق: ص ۱۲۶.

در هر صورت، واقعیت زندگی ائمه تمام ادعاهای خرافی شیعه درباره ایشان را نفی می‌کند. آنان همانند سایر مردم علم و دانش خود را از دیگران می‌آموختند. و هرکس شرح زندگانی ایشان را بخواند، این مهم را به روشنی خواهد دید.^۱

شیعه در موثق‌ترین کتابش در علم رجال «رجال کشی» اقرار می‌کند که محمد بن علی بن حسین [یعنی امام سجاد] احادیث را از جابر بن عبدالله روایت کرده است؛ اما با توجیه عجیبی برایش عذری می‌تراشد و می‌گوید: «برای اینکه مردم او را تصدیق کنند، از او روایت می‌کرد».^۲ این بهانه، با این ادعای آنان سازگار نیست که ائمه چنان معجزات و منابعی در اختیار دارند که می‌توانند بر قلب مردم تسلط یابند. چگونه با وجود اینکه آنها از سلاله اهل بیت رسول خدا ﷺ بودند، مردم ایشان را تصدیق نمی‌کردند؟

اگر ادعای شیعه در مورد امیر المؤمنین علی علیه السلام درست باشد، وی در تدبیر امور خلافت به شیوه دیگری عمل می‌کرد که نتایج بهتری را به دست آورد؛ در حالی که ایشان از کارهای زیادی اظهار ندامت کرده است.^۳ شیعه می‌گوید: «حرکت امام حسین به سوی کوفه و عدم حمایت کوفیان از ایشان، که منجر به شهادت او شد، سبب شد که همه مردم مرتد شوند، جز سه نفر».^۴ اگر او از آینده و ارتداد مردم خبر داشت، هیچ‌گاه به سوی آنان نمی‌رفت.

امام جعفر صادق علیه السلام خود را از این افترا و افراط‌گالیان مبرا می‌کرد. چنان‌که گفتیم، وی در مقابل گفته‌های ابوالخطاب که علم غیب را به او نسبت داده بود، سوگند مؤکد یاد کرد که چنین چیزی در کار نیست و از ادعاهای او اظهار بی‌زاری نمود. او نمونه‌ای عملی از واقعیت زندگی خود را شاهد آورد و گفت: «... دیواری را بین خود و عبدالله بن حسن تقسیم کردم؛ قسمتی که هموار بود و آب داشت، نصیب او شد و کوه نصیب من».^۵

۱- مثلاً امام سجاد علم را از جابر، انس و امهات المؤمنین، عایشه، ام سلمه و صفیه فرا گرفت؛ همچنین از ابن عباس، مسور بن مخرمه، ابی رافع غلام آزادشده رسول الله صلی الله علیه و آله، مروان بن حکم، سعید بن مسیب و برخی از علمای مدینه. امام حسن نیز دانش خود را از پدر خود و از برخی تابعین فرا گرفت. سایر اهل بیت نیز به همین روال دانش خود را از مردم یاد گرفتند؛ بنگرید به: منهاج السنة: ۱۵۳/۲ و ۱۴۴/۴.

۲- رجال کشی: ص ۲۸.

۳- منهاج السنة: ۱۸۰/۴.

۴- أصول کافی: ۲/۲۸۰، رجال کشی: ص ۱۲۳.

۵- رجال کشی: ص ۱۸۸ و ۱۸۹، چاپ ایران: بحار الأنوار: ۳۲۲/۲۵.

همچنین گفت: «شگفتا از اقوامی که مدعی هستند من غیب می‌دانم! جز خدا کسی غیب نمی‌داند. من روزی تصمیم گرفتم فلان کنیزکم را کتک بزنم، ولی از دستم فرار کرد و نفهمیدم در کدام اطاق خانه خود را مخفی نموده است»^۱.

چنان‌که اشاره شد، واقعیت زندگی ائمه، همه ادعاهای دروغین شیعه درباره غیب دانستن ایشان و اطلاع از آینده باطل می‌کند؛ زیرا آنان نیز همانند سایر مردم دچار خطا و فراموشی می‌شوند.

مهندسان دروغپردازی و طراحان حدیث شیعه برای برون‌رفت از این تناقضی که در گفتار منتسب به ائمه و کردار حقیقی‌شان دیده شده است، اعتقاد به دو مسئله «تقیه» و «بداء» را ترویج داده‌اند. لذا هرگاه امام سئوالی را نادرست پاسخ داده باشد، می‌گویند: «تقیه» کرده است؛ و اگر از آینده خبر داد و خلاف آن اتفاق افتاد، می‌گویند: بر خداوند ﷻ «بداء» صورت گرفته است^۲. برخی در واکنش به این عقاید پوچ می‌گویند: «این ادعاها فقط داستان هستند و ردپایی در واقعیت زندگی ندارند. کتاب‌های شیعه نیز آنها را ثبت کرده‌اند تا ننگ و عارشان تا ابد باقی باشد، ولی تأثیری در زندگی ایشان ندارد؛ چون ائمه دیگر زنده نیستند». به نظر نویسنده، آثار خطرناک و شوم این افسانه‌ها بر روان و عقل شیعیان هویداست. کسانی که به این اعتقادات باور دارند، اگر به عقل خود فرصت فکر کردن دهند، سرگشته و حیران به کفر روی می‌آورند؛ علاوه بر اینکه چنین غلو و افراطی درباره قبر و آرامگاه ائمه، از اعتقاد نظری گذشته و تبدیل به غلو عملی شده است.

جنبه سوم از معتقدات شیعه این است که می‌گویند: آیات عظام و مراجع بزرگ شیعه از این حق برخوردارند که نایب و نماینده امام زمان در میان مردم باشند و ادعا می‌کنند که این گروه از علما با امام زمان در ارتباط هستند و برخی نیز با او دیدار نموده‌اند. این اعتقادات شکل واقعی به خود گرفته و تبدیل به امر بسیار خطرناکی شده است که در میان مراجع شیعه ریشه دوانده است. این جریان را در ذیل حکایات رقاع مورد بررسی قرار خواهیم داد.

داستان توقیعات (نوشته‌ها)

حسن عسکری که شیعیان او را امام یازدهم خود می‌دانند، در سال ۲۶۰ هجری وفات یافت، بدون اینکه کسی جانشینش را بشناسد یا پسرش را دیده باشد^۳. کتاب‌های شیعه نیز

۱- اصول کافی: ۲۵۷/۱.

۲- به فصل تقیه و بداء بنگرید.

۳- المقالات والفرق: ص ۱۰۲.

به چنین حقیقتی اعتراف کرده‌اند. مورخین معتبر و موثق نوشته‌اند او در حالی درگذشت که عقیم بود و هیچ فرزندی از خود به جای نگذاشته بود.^۱ این واقعه، کمر شیعه را شکست؛ چرا که به معنای پایان و انقراض ایشان بود؛ زیرا اساس و زیربنای مذهبشان بر امامی استوار است که به پندار آنان، گفتارش همانند کلام خدا و پیغمبر ﷺ است. اکنون امام از دنیا رفته است بدون اینکه پسری داشته باشد که شیعه به او مراجعه کند. در این هنگام، نص مقدس خیالی در سال ۲۶۰هـ متوقف شد و سیل اموال بادآورده‌ای که به نام امام از شیعیان جمع‌آوری می‌کردند، قطع گردید. بنابراین شیعیان متفرق شدند، امورشان از هم پاشید، دچار پریشانی و بحران بزرگی شدند و همه راه‌ها بر ایشان تنگ گردید. اما فرقه‌ای که ایجاد تفرقه و اختلاف میان امت اسلامی را مهم‌ترین وظیفه خود می‌دانست، شروع به بافتن تار و پود خیالات و خرافاتش نمود و دامی گستراند که به مدد آن، در پی احیای ادعای تشیع و استمرار آن بود تا بدین وسیله بتوانند علیه مسلمانان و دین‌شان توطئه کنند، به آسان‌ترین روش‌ها بر سرمایه‌های مردمان نادان دست یابند و نزد ایشان مقام و جایگاه ویژه‌ای داشته باشند.

در چنین شرایط ناگواری ادعایی مطرح کردند که بی‌نهایت عجیب و غریب بود؛ گفتند: حسن عسکری پسری دارد که تاکنون مخفی بوده و کسی او را نشناخته است و به دلیل ترس از کشته شدن به دست مأموران خلافت اسلامی، خود را مخفی کرده است. با وجود اینکه هیچیک از اجدادش که بزرگسال هم بوده‌اند، به دستور خلفای وقت کشته نشده بودند، چگونه ممکن بود این پسر بچه را بکشند؟ این اندیشه با وجود ساده و واهی بودنش، نزد علمای شیعه توسعه یافت و شروع به تبلیغات و شایعه‌پراکنی در میان پیروان خود نمودند و این نظریه به طور مخفیانه و سلسله‌وار، به سرعت هرچه تمام‌تر بین شیعیان نفوذ کرد. اما همین جاعلان دروغپرداز بر سر نایب امام اختلاف پیدا کردند و هر کدام سندی را به نام آن پسر بچه ارائه می‌داد و مدعی بود که از جانب او به نیابت برگزیده شده است و با همان سند، رقیب و مخالف خود را لعنت و نفرین می‌کرد.

این ادعاها با انگیزه طمع و دستیابی بر اموالی بود که به نام امام منتظر از مردم جمع‌آوری می‌شد؛ لذا سردمداران فرقه اثناعشریه راضی شدند که تنها چهار نفر از مدعیان در مقام نیابت باقی بمانند و این اعتبار را به آنان بخشیدند. این چهار نفر، اموال و دارایی‌های آن

پسریچه شیرخوار را به نمایندگی از او دریافت می‌کردند و مردم نیز پرسش‌ها و درخواست‌های خود را از طریق «نُؤاب» مطرح می‌کردند؛ سپس جواب خود را به صورت مخفیانه دریافت می‌کردند و مدعی بودند که آن پاره کاغذها (رقاع یا توقیعات) به خط آن بچه نوشته شده و او به سئوالات مطرح شده پاسخ داده است. ایشان برای ظهور او زمانی را تعیین کردند تا مردم در تکذیب‌شان عجله نکنند. سپس نسل بعد این‌گونه خود را راضی نمود که خداوند تصمیمش را عوض کرده است و برای ظهور امام، وقت مشخصی وجود ندارد.

دست‌نوشته‌های مجهولی که توسط آن گروه توطئه‌گر به نام پسر بچه پنهان‌شده صادر می‌شد، موثق‌ترین سنت‌ها و معتبرترین نصوص دینی به حساب می‌آمد که آن‌را «توقیعات» می‌نامیدند. پس توقیعات بیه گمان شیعه - همان دست‌نوشته امام زمان در پاسخ به سئوالات شیعیان است.^۱

پس روشن شد که در سایه تعصب و حزب‌گرایی، عقل کارکردش را از دست می‌دهد و تفکر فلج می‌گردد. این شد که آن دروغگویان، فرزند خیالی امام را در مقام «قانونگذار» قرار دادند که در واقع، جایگاه منحصر به انبیا و پیامبران است. با فرض وجود پسر بچه‌ای در این سن و سال که باید تحت مراقبت سرپرست خود باشد، صدور روایات شرعی از یک بچه شیرخوار جز در توهم و خیال دیوانه‌ها نمی‌گنجد.

اکنون به ابن‌بابویه بازمی‌گردیم که از زنی به نام «نسیم» روایت می‌کند که - به توهم شیعه - خادم آن کودک شیرخوار بوده است. او می‌گوید: «وقتی که بعد از گذشت چند شب از تولد صاحب الزمان نزد او رفتم، ناگهان عطسه زدم؛ گفت: رَحِمَكَ اللهُ. نسیم گفت:

۱- شاید خواننده محترم گمان کند که این خوش‌باوری و سادگی مربوط به همان دوازده قرن گذشته است، و امروز عقلانیت و منطق، پشتوانه باورهای مذهبی است. گذری کوتاه بر مسجد جمکران این نتیجه‌گیری را باطل می‌کند. امروزه در پشت مسجد جمکران چاهی است که اطراف دهانه آن‌را با اتاقکی فلزی پوشانده‌اند و مردم بر این باورند که باید عرایض و حاجت‌های خود را روی کاغذی نوشته و در این چاه بیندازند تا امام زمان آنها را بخواند و - در صورت صلاحدید- برآورده سازد. صرف‌نظر از اینکه این امام خیالی چه علاقه‌ای به چاه دارد که نخستین بار از آنجا غایب شده و پس از آن نیز اموراتش را در چاه‌های مشابه می‌گذراند، مردم غافل اندکی نمی‌اندیشند که بین آنها و کسانی که در اوایل غیبت امام زندگی می‌کردند چه تفاوتی است که بر اساس این روایات، آنان پاسخ نامه‌هایشان را به خط خود امام دریافت می‌کردند و اینان همچنان چشم‌به‌راه و بی‌پاسخ نشسته‌اند و دعا می‌کنند موجودی خیالی ظهور کند و به کمک سبب و سیزده نفر از یارانش، جهان را مملو از عدل و داد نماید. (مصحح)

خوشحال شدم. ایشان علیه السلام فرمودند: آیا درباره عطسه به تو مزه‌های بدهم؟ گفتم: آری. گفت: سه روز از مرگ امان می‌دهد»^۱. این سخن را یکی از بزرگان شیعه نقل می‌کند و آن را از جمله سنت ائمه معصومین به حساب می‌آورد که اعتقاد دارد دقیقاً معادل فرموده خدا و پیامبر ﷺ است.

لازم به ذکر است که عده‌ای از دروغگویان متولی انتشار چنین اخبار دروغی شده‌اند و مدعی هستند که با امام زمان در ارتباطند و چهار نفر از ایشان با رضایت مردم در این مقام جای گرفتند. آنان این دوره را که حدود هفتاد سال به طول انجامید، دوران «غیبت صغری» نام نهادند. در این دوره که چهار نفر نایب امام بودند، جمع دیگری نیز به عنوان نماینده نواب در نقاط مختلف سرزمین‌های اسلامی نماینده این چهار نفر بودند تا اموال مردم را به نام امام جمع کنند و توقیعات و نوشته‌های خیالی برای‌شان صادر کنند.

بزرگان شیعه به ادعای اینکه توقیعات جعلی امام غایب، وحی الهی است که باطل در آن راه ندارد، برای آن اهمیت ویژه‌ای قائلند و آنها را در منابع معتبر ثبت و تدوین نموده‌اند؛ از جمله: کلینی در «أصول کافی»^۲، شیخ صدوق در «إكمال الدین»^۳، طوسی در «الغیبة»^۴، طبرسی در «الإحتجاج»^۵ و مجلسی در «البحار»^۶.

عبدالله بن جعفر حمیری اخبار روایت‌شده از امام زمان را در کتابی به نام «قرب الإسناد» جمع‌آوری نموده و آقابزرگ تهرانی نیز در «الذریعة» دو کتاب شیعه را در این موضوع با عنوان «توقیعات الخارجة من الناحية المقدسة»^۷ ذکر کرده است.

این «توقیعات» زبان حال امام خیالی بود و چندین کاربرد داشت: نظر آقا را در بسیاری از امور دین و دنیا بیان می‌کرد، قدرت او در علم به غیب را به تصویر می‌کشید، آرزوهای ناروای شیعیان را تحقق می‌بخشید، بیماری‌های‌شان را شفا می‌داد، مشکلات‌شان را حل

۱- إكمال الدین: ص ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۱۶.

۲- کافی: ۵۱۷/۱ به بعد، باب مولد الصاحب.

۳- إكمال الدین: ص ۴۵۰ به بعد باب ۴۹، بحث توقیعات وارده از امام زمان.

۴- الغیبة: ص ۱۷۲ به بعد.

۵- إحتجاج: ۲/۲۷۷، به بعد.

۶- بحار الأنوار: ۱۵۰/۵۳ تا ۲۴۶ باب ما خرج من توقیعاته.

۷- آقابزرگ تهرانی، الذریعة إلى تصانیف الشيعة: ۴/۵۰۰ و ۵۰۱.

می‌کرد، به پرسش‌های آنان پاسخ می‌داد و اموال و دارایی‌های تقدیمی آنان را می‌گرفت. برای برخی از این کارها گاهی داستان‌هایی نیز ساخته می‌شد.^۱

با نگاهی کوتاه به فتواهای صادره از امام غایب دربارهٔ امور دینی، هر عاقل هشیاری خواهد فهمید که نایبان امام، نسبت به ساده‌ترین مسائل شریعت هم آگاهی نداشتند. این دلیلی است بر اینکه جعل‌کننده «توقیعات» از بی‌سوادان نادانی بوده که حتی تقلب و جعل را نیز به خوبی نمی‌دانسته است؛ شاید هم خداوند متعال بدین وسیله آنها را در ملأ عام رسوا و بی‌آبرو کرده و همهٔ تلاش‌های‌شان در دروغپردازی، در نهایت مانند ادعاهای مسیلمه کذاب که به گمان خود قرآن جعل می‌کرد، ناکام ماند. اکنون به چند مورد از این «توقیعات» نظری می‌افکنیم:

«در سال ۳۰۸ هجری نامه‌ای به امام زمان - صلوات الله علیه- نوشته شد و درباره موضوعات مختلفی سؤال شد؛ از جمله دربارهٔ اینکه کسی که به بیماری پیسی یا جذام مبتلا شده یا فلج است، آیا شهادتش جایز [و مقبول دادگاه] است یا خیر. ایشان علیه السلام جواب دادند: اگر این وضعیت بعد از تولد برایش پیش آمده باشد، شهادت اشکالی ندارد؛ ولی اگر مادرزادی باشد، جایز نیست»^۲. سؤال اینجاست که جذام، پیسی، فلج بودن و بیماری‌های مشابه، چه تأثیری در قبول یا رد شهادت دارند، یا چه تفاوتی دارد بعد از تولد باشند یا مادرزادی؟ آیا چنین موضوعی نیاز به بحث و مناقشه دارد؟ چگونه چنین چیزهایی را به اهل بیت و بلکه به اسلام نسبت می‌دهند؟

در موردی دیگر پرسیده شد که آیا جایز است انسان با خاک قبر، ذکر و تسبیح بگوید؟ آیا در این کار، فضلی وجود دارد؟ در جواب می‌گوید: «هیچ تسبیحاتی برتر از این نیست و از فضایل آن این است که انسان وقتی فراموش کرده تسبیحات بگوید، حتی اگر تسبیحش را بچرخاند، همچنان برایش ثواب تسبیح نوشته می‌شود»^۳.

۱- نباید توانایی داستان‌نویسی و افسانه‌پردازی محدثان و علمای شیعه در قبولاندن اوهام و خرافات به عوام ساده‌دل را نادیده گرفت. بی‌تردید، به جای دروغپردازی و منحرف نمودن مسلمانان از راه توحید و حقیقت، اگر آنان توان و استعداد خود را صرف نوشتن داستان‌های ساده حتی برای کودکان می‌کردند، هم بر غنای فرهنگی امت اسلام افزوده بودند و هم انبوهی از آتش دوزخ را برای خود و پیروانشان به جان نمی‌خریدند. (مصحح)

۲- بحار الأنوار: ۱۶۴/۵۳.

۳- همانجا. با این توقیع عالمانه و فتوای داهیانۀ امام زمان، تمام اراذل و زورگیرهایی که سال‌ها پیش، شب و نیمه‌شب بر سر کوی و برزن عاطل و باطل می‌ایستادند و مزاحم نوامیس مردم می‌شدند، چون طبق عادت تسبیح تربت امام حسین در دست گرفته و می‌چرخاندند، در طبقات بالای بهشت جای دارند. (مصحح)

این اعتقادات، از مبادی و اصول دین بتپرستان است نه دینی که مبنای آن توحید است. چه شریعتی فتوا می‌دهد که با چرخاندن و بازی کردن با تسبیح هم برای شخص پاداش ذکر نوشته می‌شود؟ کدام فقیهی چنین حکم می‌کند؟ نمونه‌های این فتاوی‌های جاهلانه و احمقانه بسیار است.^۱

توقیعات امام زمان از امور غیبی خبر می‌دهند و قدرت خارق‌العاده تحقق آرزوهای شیعه را به تصویر می‌کشند. در میان این روایات، شیعه‌ای را می‌بینیم که به بیماری درمان‌ناپذیری دچار می‌شود که طبیبان از معالجه آن درمانده‌اند. نواب امام زمان قضیه را به عرض ایشان می‌رسانند؛ توقیعی که دعای شفا از جانب امام غایب در آن آورده می‌شود؛ جمعه‌ای طول نمی‌کشد که آن شخص شفا می‌یابد.^۲

۱- مثال دیگر: از وی سؤال می‌کنند: «آیا سجده بردن بر قبر جایز است؟» در جواب می‌گوید: «اگر طرف راست صورتش را روی آن بگذارد، اشکال ندارد؛ اما نماز خواندن بر آن به شرطی جایز است که قبر در سمت جلو باشد» (بحار الأنوار: ۱۶۵/۵۳). چگونه قبر را قبله قرار می‌دهند؟ چرا صورتش را روی قبر بمالد؟ مگر مسلمان مأمور نیست به هنگام سجده و عبادت متوجه بیت الله شریف باشد؟ آیا نباید تنها برای خدا سجده کند؟ مگر رسول الله ﷺ کسی که قبرها را محل سجده قرار می‌دهد لعن و نفرین نکرده است؟ نمونه دیگر از این شاهکارهای امام زمان، سئوالی است که در هنگام شیرخوارگی از او می‌شود و او نیز جواب را با امضای خود فرستاده است. سؤال این است: «اصحاب ما در این مورد اختلاف دارند؛ برخی می‌گویند: هرگاه شوهرش با او همبستر شد مهریه‌اش ساقط می‌شود و دینی بر شوهر نمی‌ماند؛ بعضی هم گفته‌اند: در دنیا و آخرت شوهر متحمل آن است [و باید پردازد]». امام زمان - به خیال آنها - در جواب می‌گوید: «اگر مهریه نوشته شده باشد، به صورت بدهی است و بر شوهر لازم است که آن را پردازد؛ در غیر این صورت، پس از دخول از عهده‌اش ساقط می‌شود» (بحار الأنوار: ۱۶۹/۵۳). آیا شایسته است چنین پاسخی از دهان عالم دین خارج شود یا حتی جاهلی که ذره‌ای عقل داشته باشد؟ آیا این اصل فقهی از مبادی اسلام است؟ این حکم را دیده‌ایم که اگر بدهی نوشته نشده باشد و سندی در دست صاحبش نباشد، پرداخت آن، طبق رأی دادگاه ساقط می‌گردد و شخص بدهکار، شرعاً مدیون است نه قانوناً؛ اما مهریه که بدهی عادی نیست که گفته شود اگر نوشته نشد و سندی نداشت، از گردن مرد ساقط می‌شود. این شرع و فقه راهزنان و اباحه‌گران است، نه مسلمانان. برای آگاهی بیشتر از این فتواهای جاهلانه، بنگرید به: بحار الأنوار: جلد ۵۳؛

إكمال الدين شيخ صدوق، و الغيبة شيخ طوسی.

مردی که همسرش نازاست بسیار با سوز دل برای داشتن فرزند جزع و فزع می‌کند. همین که جریان را برای ناحیه مقدس (کنایه از مهدی منتظر) می‌نویسند، جواب می‌آید که بعد از چهارماه دیگر همسرت حامله می‌شود و پسری به دنیا می‌آورد.^۱

همچنین از طریق این کودک شیرخوار غایب، از زمان مرگ خود مطلع می‌شوند. یکی از شیعیان از امام درخواست کفن می‌کند؛ جواب از طریق «توقیع» می‌آید: «تو در هشتاد سالگی به کفن نیاز پیدا خواهی نمود. این شیعی در سن مذکور وفات کرد و چند روز قبل از مرگش کفن درخواستی برایش فرستاده شد».^۲

همچنین نوشته‌های دیگر با خط و امضای امام زمان وجود دارد که عمل به سنت و احکام اسلام را منوط به اجازه امام قائم می‌داند. آن گونه که از نصوص و روایات ذیل برمی‌آید، سنت و احکام این سندهای تزویری و ننگین (توقیعات) از احکام و نصوص اسلامی مهم‌تر است:

شخصی می‌گوید: «همسرم پسری به دنیا آورد؛ در روز هفتم طی نامه‌ای برای تطهیر [ختنه] درخواست اجازه کردم، قبل از آمدن جواب، در روز هشتم نوزاد فوت کرد».^۳ آری برای ختنه کردن فرزندش صبر کرد تا امام اجازه‌ای صادر کند. ازدواج کردن هم غالباً به اذن «قائم منتظر» بستگی دارد. یکی از شیعیان می‌گوید: «با اجازه امام، مخفیانه با زنی ازدواج نمودم که بعداً دختری به دنیا آورد. من از به دنیا آمدن فرزند دختر بسیار اندوهگین و دلتنگ گشتم، نامه‌ای در شکایت از وضعیتم نزد منتظر معصوم فرستادم؛ در جواب به من دستور داد او را به حال خودش بگذارم. پس [آن کودک] بعد از چهار سال فوت کرد. بعداً از طرف امام پیام آمد: خداوند صاحب صبر است، ولی شما عجله می‌کنید».^۴

۱- إكمال الدین: ص ۴۶۰.

۲- أصول کافی: ۱/۵۲۴؛ إكمال الدین: ص ۴۶۵ تا ۴۶۷.

۳- ابن بابویه، إكمال الدین: ص ۴۵۶.

۴- ابن بابویه، إكمال الدین، ص ۴۵۶. از این داستان نتیجه می‌گیریم که امام زمان وی را از باقی ماندن بر این رسم جاهلی [= تنگ دانستن دختر] نهی نکرد؛ این در حالی است که خداوند ﷻ می‌فرماید: ﴿وَإِذَا بُيِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ﴾ [النحل: ۵۸] یعنی: «او هرگاه به یکی از آنها به (تولد) دختر بشارت دهند، چهره‌اش سیاه می‌شود درحالی که او خشم خود را فرو می‌خورد». همچنین پروردگار متعال تکفل روزی را خود می‌کند؛ چنان که می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ﴾

حج کردن هم وابسته به اجازه این پسر بچه خیالی است. یکی از شیعیان می‌گوید: «برای سفر حج آماده شدم و از مردم خداحافظی کردم. وقتی می‌خواستم سفر کنم، خبر رسید که: "ما سفر تو را ناخوشایند می‌دانیم و خودت می‌دانی". راوی می‌گوید: من هم از این کار بسیار محزون و غمگین شدم، ولی در جواب نوشتم: "علیرغم اینکه سفرم به تعویق می‌افتد، اما گوش به فرمان و مطیع هستم". جواب آمد که: "غمگین مباش. به فرمان خداوند سال بعد به حج خواهی رفت". سال بعد اجازه حج من صادر شد»^۱.

آیا دستور امام قائم بالاتر از امر خداوند و شریعت اوست که باید برای انجام یکی از ارکان اسلام، از این موجود افسانه‌های کسب اجازه کنند؟ در واقع، این «توقیعات» و نوشته‌های تزویری که حاوی این چرندیات و توهمات هستند، نزد بزرگان شیعه از جایگاه و اهمیت ویژه‌ای برخوردارند؛ حتی در صورتی که سخن امام زمان با حکم و فتوای دیگر ائمه [و شاید حتی شخص رسول الله ﷺ] در تعارض و اختلاف باشد، توقیعات این امام خیالی و فراری، بر احادیثی که با سند صحیح روایت شده‌اند، ترجیح داده می‌شود.

ابن بابویه در «من لایحضره الفقیه» پس از ذکر این توقیعات - به قول او- مقدس، در باب «الرجلین یوصی الیهما...» می‌گوید: «این توقیع که نزد من است، با خط ابومحمد حسن بن علی نوشته شده است». سپس یادآور شده که: «در کافی کلینی روایتی مخالف این توقیع از امام صادق وجود دارد؛ ولی من به توقیعی که نزد خودم و به خط حسن بن علی [عسکری] است فتوا می‌دهم، نه به حدیث امام صادق»^۲. حُر عاملی در توضیح این سخن می‌گوید: «زیرا خط امام معصوم از روایتی که با واسطه روایت شده قوی‌تر است»^۳.

چگونه قاطعانه می‌گویند: این خط امام حسن یا امام منتظر است (کسی که هنوز متولد نشده است) در حالی که خط‌ها شبیه یکدیگرند؛ خصوصاً که دروغ و تزویر در میان شیعه بسیار شایع است؟ چگونه به نایب امام غایب اعتماد دارند، با وجود اینکه معصوم نیست؟ مضاف بر اینکه خود این نایب متهم و مشکوک است؛ چرا که مقام نیابت وسیله آسانی برای

[الإسراء: ۳۱] یعنی: «و فرزندان تان را از ترس تنگدستی نکشید، ما آنها و شما را روزی می‌دهیم، به راستی

کشتن آنها گناه بزرگی است».

۱- أصول کافی: ۵۲۲/۱.

۲- من لایحضره الفقیه: ۱۵۱/۴.

۳- وسائل الشیعة: ۲۷۴/۳۰.

جلب منافع مادی و جمع‌آوری ثروت‌های بادآورده بود و بسیاری از بزرگان شیعه بر سر کسب آن مقام به کشمکش و درگیری پرداختند.

احتمالا کسی که این درب را برای شیعه گشوده، در راهزنی و چپاول و حيله‌گری مهارت زیادی داشته است؛ چرا که به منظور کسب مال حرام و توطئه و اغوای مردم، لباس دروغ و نفاق بر تن کرده است. روایت یک شخص غیرمعصوم که حتی برای اکثر بزرگان‌شان ناشناخته و مشکوک بوده است، چگونه بر روایات ائمه برتری دارد؟ چگونه این توقیعات مجعول را بر روایات نقل‌شده در صحیح‌ترین منابع خود ترجیح می‌دهند؟ کسی که ادعا می‌کرد با امام غایب در ارتباط است و با او نامه رد و بدل می‌کند، مورد اعتماد همه شیعه است و در کتاب‌های رجال‌شناسی به موثق بودن او تصریح شده است^۱؛ درحالی‌که دروغ بودن این ادعا از بدیهیات عقلی و تاریخی است.

همچنین در توقیعات مربوط به امام زمان، بعضی راویان حدیث مورد جرح یا تعدیل قرار گرفته‌اند و شیعه سخن امام زمان درباره این افراد را به عنوان اصلی مهم در جرح و تعدیل تلقی می‌کنند^۲. پس یکی از منابع بسیار مهم و انکارناپذیر در علم رجال‌شناسی شیعه، همین «توقیعات» امام غایب است.

علامه آلوسی رحمته‌الله می‌گوید: «آنان مذهب‌شان را از این کتیبه‌های تزویری گرفته‌اند؛ درحالی‌که هیچ عاقلی شک ندارد که این نوشته‌ها جز افترا بر خدا نیستند و جز کسی که خداوند چشم و بصیرتش را کور و نابینا کرده باشد، کسی آنها را تصدیق نمی‌کند»^۳. سپس آلوسی درباره یکی از رجال رافضی سخن می‌گوید که مدعی رابطه با امام زمان در دوران این غیبت خیالی بوده است. این شخص علی بن حسین بن موسی ابن بابویه قمی می‌باشد. وی مدعی است که نوشته‌هایی از امام زمان با مهر و امضای وی دریافت نموده است. آلوسی در عجب است که چگونه شیعه به وی لقب صدوق داده است: «مخفی نماند که این نامگذاری، از قبیل نامگذاری چیزی به اسم متضاد آن می‌باشد. صدوق شیعه هرچند به اسلام تظاهر می‌کرد، در واقع کافر بود»^۴. سپس به بیان و توضیح ادعای او پرداخته که

۱- به این مراجع بنگرید: رجال حلی: ص ۱۰۰، شرح حال علی بن الجهم؛ وسائل الشیعه: ۳۳۲/۲۰، شرح حال

محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری و همچنین شرح حال علی بن حسین بن بابویه در همان منبع: ۲۶۲/۲۰.

۲- بنگرید به: رجال حلی: ص ۹۰.

۳- کشف غیاب الجهالات: ص ۱۲، نسخه خطی.

۴- همانجا.

دروغ بودن این ادعا برای هر عاقلی آشکار است. صدوق مدعی است که مسایل را روی تکه‌ای [پارچه یا چرم] می‌نوشت و هنگام شب آن‌را در سوراخ درختی می‌گذاشت و امام زمان هم جواب را برایش می‌نوشت.^۱

علامه آلوسی سپس می‌گوید: «شیعه به تأیید و تصدیق این «خرافه» اکتفا نکرده؛ بلکه آن‌را قوی‌ترین دلایل و معتبرترین حجت خود می‌داند ... چگونه مدعی پیروی اهل بیت هستند در حالی که احکام دینی‌شان را با این اراجیف و افتراها ثابت می‌کنند و حلال و حرام را از این یاهوها استنباط می‌نمایند؟ در واقع، آنان پیروان شیاطین هستند و اهل بیت رسول خدا ﷺ از آنها بیزارند».^۲

چنین نوشته‌هایی از طرف کودکی ناشناخته که حتی به عقیده برخی از شیعیان وجود خارجی هم ندارد، نه از نظر قضایی قابل قبول است و نه با عقل و منطق سازگار. از دیدگاه اهل تحقیق، خیالی بودن چنین شخصی محقق و قطعی است. یا مبنای حکمی می‌تواند چنین باشد گذشته از اینکه خود مصدری از مصادر تشریح باشد؟ وجود این تفکر در میان شیعیان، همچون دیگر عقاید مذهبی‌شان، ننگی بر پیشانی شیعه است و دلیلی همیشگی بر دروغگویی آنها می‌باشد و از طرفی رسوایی است که خداوند متعال شامل کسانی می‌کند که به دین اموری را نسبت می‌دهند که هیچ جایگاهی در آن ندارند.

لازم به ذکر است که افسانه‌ی این توقیعات در دوران غیبت صغری صورت گرفته و قریب به هفتاد سال به طول انجامیده است. در این مقطع زمانی، شیعه چهار نفر را جانشین مهدی خیالی می‌دانند که آنها را «سفیران یا نایبان امام زمان» می‌نامند. نفر چهارم ایشان، ابوالحسن سمری، پایان نیابت را اعلام کرده است. درباره‌ی چگونگی خاتمه‌ی نیابت می‌گویند که توقیعی از سوی امام به این شرح صادر شد:

«ای علی بن محمد سمری، گوش کن. خداوند اجر و پاداش برادرانت را برایت فزونی بخشید؛ تو شش روز بیشتر زنده نخواهی ماند. کارهای خود را جمع و جور کن و دیگر به کسی وصیت نکن که بعد از وفات در منصب تو قرار بگیرد. غیبت کامل آغاز شده است. ظهوری در کار نیست مگر به اذن الله تعالی؛ و کسانی از شیعیان من ادعا خواهند کرد که مرا مشاهده نموده‌اند. اگر کسی قبل از خروج سفیانی و صیحه مدعی دیدن من شد، دروغگوست».^۳

۱- بنگرید به: سخنان شیعه در مورد ابن بابویه که با امام منتظرشان مکاتبه نموده است. وسائل الشیعة: ۲۶۲/۲۰.

۲- کشف غیاب الجهالات: ص ۱۲ (نسخه خطی).

۳- ابن بابویه، إكمال الدین: ۱۹۳/۲؛ طوسی، الغیبة: ص ۲۵۷.

از این روایت نتیجه می‌گیریم که - به ادعای شیعه - کلام معصوم همزمان با غیبت کبری در سال ۳۲۹ هجری پایان یافته است. اگر چه امام غایب، مدعیان ارتباط با خود را دروغگو معرفی نموده است، بزرگان شیعه به این نص اکتفا نکرده و در طول تاریخ بارها ادعای ارتباط و ملاقات با امام منتظر را مطرح نموده‌اند. این یعنی نص مقدس، پایان نیافته است و ادامه دارد؛ چنان که می‌بینیم بعد از وفات سمری، برخی از شیعیان مدعی ارتباط با او شده‌اند و در این میان، شخصی چون «ابن مطهر حلّی» ادعا می‌کند که امام مهدی را ملاقات کرده و او کتابی را در یک شب برایش نوشته است.^۱

کلینی در کافی روایتی بدین مضمون آورده است: «صاحب امر ناچار است غایب شود و در دوران غیبت کناره‌گیری را برگزیند و بهترین منزل مدینه است؛ اما بر سی نفر هیچ‌گونه هراسی نیست»^۲. نوری طبرسی در تفسیر کلام فوق می‌گوید: «در هر عصری سی نفر مؤمن شایسته پیدا می‌شوند که به لقای امام زمان شرفیاب شوند»^۳.

محدث نوری حتی مدعی است: «بعضی از مجتهدین می‌توانند او را ملاقات کنند و برخی از مسایل و احکام دینی را از شخص او دریافت کنند؛ ولی نمی‌توانند چنین ملاقاتی را علنی کنند؛ چون امام دستور داده آن‌را پنهان کنند و مخفی نگه دارند. در نتیجه، مجبورند که برای چنین حکمی ادعای اجماع بر آن‌را مطرح کنند؛ هرچند هیچ اجماعی نیز صورت نگرفته باشد»^۴. لذا برخی از مراجع شیعه مدعی هستند که در مورد برخی مسایل فقهی اجماع کرده‌اند؛ و این مسایل دقیقاً آنهایی هستند که در ملاقات علمای شیعه با امام زمان مطرح شده است. در مبحث اجماع شیعه بحث خواهیم کرد که وقتی گروهی از شیعیان بر چیزی اتفاق می‌کنند، حتی اگر افراد مجهول و ناشناخته هم در میان ایشان باشند، آن توافق را به عنوان اجماع معتبر می‌دانند؛ چه بسا از آن فرد مجهول به عنوان امام هم یاد شود.

بزرگان شیعه مدعی‌اند که این امام منتظر افسانه‌ای «با عده‌ای از اهل علم و تقوی که لیاقت رویارویی با او را داشته باشند دیدار می‌کند؛ مانند علامه سید مهدی بحر العلوم

۱- بحار الأنوار: ۳۶۱/۵۱.

۲- کافی: ۳۴۵/۱.

۳- نوری طبرسی، جنة المأوی: ۳۲۰/۵۳، چاپ شده همراه بحار الأنوار.

۴- همان: ۳۲۰/۵۳ و ۳۲۱، ضمن بحار الأنوار.

نجفی که به آن شهرت یافته و شیخ میثم بحرانی در آنچه از وی نقل می‌کند^۱. بعضی از شیوخ و بزرگان شیعه نیز داستان کسانی را که با امام زمان ملاقات کرده‌اند، در قالب کتاب تألیف نموده‌اند؛ مانند مجلسی که آنها را در بحار الأنوار نقل نموده و سپس نوری طبرسی که کتاب مستقلی در این موضوع نوشته است به نام «جنة المأوی فیمن فاز بقاء الحجة ومعجزاته في الغيبة الكبرى» یعنی: «جایگاه بهشتیان: در احوال کسانی که در زمان غیبت کبری، امام منتظر و معجزاتش را دیده‌اند». لازم به ذکر است در این کتاب پنجاه و نه حکایت درباره دیدار با امام غایب وارد شده است؛ و آقابزرگ تهرانی هم نام کسانی را ذکر کرده است که بعد از مجلسی مدعی ملاقات با امام زمان شده‌اند^۲.

این چنین برای هر کلاهبردار کلاشی زمینه فراهم شد که از این نقطه ضعف و جهالتِ عده‌ای شیعه ساده‌دل خوش‌باور سوء استفاده کنند، خود را امام منتظر معرفی کنند و چیزهایی به دین‌شان بیفزایند که هرچه بیشتر از حق فاصله بگیرند و آن یاوه‌های مضحک و عقاید جعلی خودساخته را به عنوان سنت و دین بپذیرند. هر عالم‌نمای کافر و فاسدی که عباى امامت و عمامه سیاه بر تن داشته باشد، می‌تواند در میان‌شان به عالم و سید مشهور گردد و مدعی ملاقات با امام غایب گردد تا هرچه بیشتر تعظیمش کنند، قدرش بدانند و بر صدرش نشانند؛ و او متقابلاً تا جایی که هوسش بخواهد و کفرش یاری کند، دین‌شان را مورد دستبرد و تحریف قرار دهد؛ خصوصاً که گمان می‌کنند این امام خیالی، خود را به اشکال و صورت‌های گوناگون در آورده و در جمع شیعیانش ظاهر می‌شود^۳.

این ملاقات‌های خیالی با امام زمان از دو حالت خارج نیستند: نخست اینکه مدعی دروغ‌گوست و می‌خواهد در بین مردم شهرتی کسب کند و یا به منظور گمراه کردن مردم اقدام به چنین حيله‌ای می‌کند، یا هر دو هدف را دنبال می‌کند؛ دوم اینکه او راست می‌گوید و امام زمان خیالی‌اش را واقعاً دیده، اما نمی‌داند کسی که خود را به عنوان امام زمان معرفی کرده، شیطانی از شیاطین بوده است^۴.

۱- محمد صالح، حصائل الفکر: ص ۱۲۳.

۲- بنگرید به: آقابزرگ، الذریعة: ۱۵۹/۵.

۳- بنگرید به: تاریخ الغیبة الكبرى: ص ۴۰.

۴- برای آشنایی بیشتر در زمینه حيله‌های شیطان و اینکه در شکل و هیئت برخی افراد ظاهر می‌شود تا ایشان را گمراه کند، به کتاب «الفرقان بین أولیاء الرحمن وأولیاء الشیطان» مراجعه کنید.

شیخ الإسلام ابن تیمیه می‌گوید: «برخی از شیعیان امام منتظرشان را می‌دیدند؛ ولی در واقع او جن بوده است. مسیحیان هم با این تصور گمراه شدند؛ زیرا معتقدند که عیسی مسیح پس از اینکه - به گمان ایشان - به دار آویخته شد، نزد حواریون و برخی شاگردانش بازگشت، با آنان صحبت کرده و ایشان را توصیه نمود و این مساله در انجیل‌هایشان ذکر شده است؛ ولی در واقع کسی که نزد آنان رفته و می‌گفت من عیسی مسیح هستم، شیطان بوده است. وقتی که منصور حلاج کشته شد، شخصی با شکل و شمایل او نزد یارانش می‌رفت و می‌گفت: من حلاج هستم؛ و آنان با چشم خود حلاج را می‌دیدند. همچنین پس از مرگ شیخ دسوقی، نوشته‌ها و کتاب‌هایی از سوی او برای شاگردان و هوادارانش فرستاده می‌شد»^۱. شیخ‌الاسلام یادآور شده است که به کمک برخی از یاران مخلص شیخ دسوقی به برخی از آن نوشته‌ها دست یافته و می‌گوید: «وقتی آنها را دیدم، فهمیدم که همه با خط جن نوشته شده بودند؛ زیرا من چندین بار خط جن را دیده‌ام»^۲. سپس به نمونه‌های دیگر از این قبیل اشاره کرده و می‌گوید: «همچنین کسانی که معتقد هستند علی بن ابی‌طالب یا محمد بن حنفیه زنده هستند و نزد برخی از پیروان خود می‌روند، از قاعده فوق مستثنی نیستند و جنی در چهره‌ی آنها نزد یاران‌شان می‌روند». سپس می‌گوید: هر قومی جاهل‌تر باشد، بیشتر گرفتار این ادعاها می‌شود»^۳.

مرویات (روایت‌های نقل شده) صحابه

دیدیم که اثناعشریه خود را در دایره‌ای تنگ محدود کرده‌اند و جز روایات منتسب به اهل‌بیت را نقل نمی‌کنند؛ حتی در زمینه نقل روایت، به علمای شیعه هم اکتفا ننموده و از کسانی که هیچ شهرت علمی و حدیث ندارند نیز حدیث نقل می‌کنند. این کژدینان بی‌خبر حتی به نوشته‌های منتسب به پسر بچه‌ای خیالی عمل می‌کنند که حتی درباره بودن یا نبودنش با هم اختلاف دارند. همچنین گفتیم که این دسته از روایات نقل شده از این

۱- مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۹۴/۱۳ و ۹۵. چنین اشتباهی که حواریون در آن افتادند، برای مسلمین هم ممکن است پیش بیاید؛ اما آنچه عیسی مسیح قبل از بالا رفتنش به آسمان از جانب خدا گفته، همان حقی است که قطعاً تا رسالت و پیام خدا را اعلام نکرده به آسمان برده نشد و نیازی ندارد که بعداً برگردد و به مردم توصیه کند.

۲- همانجا.

۳- همانجا.

کودک را در رتبه و مقام احادیث رسول خدا ﷺ می‌دانند. و اینگونه خود را از منبع بزرگ علم و ایمان که روایات صحابه رضی الله عنهم است، محروم کرده‌اند؛ صحابه‌ای که به افتخار همراهی رسول خدا ﷺ نائل شدند، شاهد نزول قرآن و آگاه به تفسیر آن بودند و مورد تمجید الله و رسولش قرار گرفتند.

محمدحسین آل کاشف‌الغطا در تأیید و تثبیت مذهب شیعه می‌گوید: «سنت [یعنی احادیث نبوی] نزد شیعه اعتبار ندارد، مگر از طریق اهل بیت درستی‌اش ثابت شده باشد ... اما آنچه را ابوهیره و سمرة بن جندب و عمرو بن عاص و امثال ایشان روایت کرده‌اند، نزد شیعه به اندازه پیشیزی ارزش ندارد»^۱. او در اینجا ثابت می‌کند که مذهب شیعه عبارت است از قبول «آنچه از طریق اهل بیت درستی‌اش ثابت شده باشد»، نه آنچه بقیه صحابه روایت کرده باشد^۲.

برای ما روشن گردید منظور شیعه از اهل بیت «دوازده امام» است و در میان ایشان تنها کسی که در سن تمیز [یعنی تشخیص درست از نادرست] به حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده، علی رضی الله عنه است. به این ترتیب آیا ممکن است امیر المؤمنین تمام سنت رسول الله صلی الله علیه و آله را به همه نسل‌ها برسانند؟ چگونه چنین امری امکان دارد، حال آنکه او در تمام اوقات همراه و همدم

۱- أصل الشيعة و أصولها: ص ۷۹.

۲- این کلام برخاسته از حقد و کینه او ناشی از نیرنگ و فریب است. کسی که با طبیعت مذهب شیعه آشنا نباشد، گمان می‌کند که بیشتر اعتقادات این مذهب، برگرفته از کلام رسول الله صلی الله علیه و آله می‌باشد که از طریق اهل بیت به صورت صحیح روایت شده است؛ درحالی که آنها هریک از آن دوازده نفر را مانند رسول الله صلی الله علیه و آله به حساب می‌آورند که جز با وحی الهی سخن نمی‌گویند. به همین سبب در کتاب‌های شیعه به ندرت فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله یافت می‌شود؛ چون آنها به روایات ائمه اکتفا کرده‌اند. همچنین منظورش از اهل بیت، بعضی از آنهاست؛ پس به عقیده شیعه، همه اهل بیت شایستگی روایت حدیث ندارند؛ چرا که همه اهل بیت امام نیستند. پس نقل روایت فرزندان فاطمه از اولاد حسن رضی الله عنه معتبر نیست؛ زیرا هیچیک از فرزندان او امام نبوده است. نهایت امر اینکه آنها را صرفاً راویانی به حساب می‌آورند که در قبول یا رد روایات‌شان مختارند، به همین سبب، غیر از دوازده امام هرکس از آل بیت ادعای امامت کرده باشد، تکفیرش نموده‌اند (أصول کافی: ۳۷۲/۱، شماره ۱ و ۳). شیخ طوسی نیز روایات زید بن علی [پسر امام سجاد] را مردود می‌داند (الإستبصار: ۶۶/۱)؛ پس تعبیر آل کاشف‌الغطا حيله است؛ زیرا کتابش را برای تبلیغ شیعه در جهان اسلام نوشته شده است.

پیامبر ﷺ نبوده است؟ بعضی اوقات پیامبر ﷺ به مسافرت می‌رفت و او را جانشین می‌کرد - مانند غزوة تبوک؛ بعضی اوقات علی به سفر می‌رفت و پیامبر ﷺ در مدینه باقی می‌ماند - مانند زمانی که رسول الله ﷺ او را به یمن فرستاد. همچنین وقتی که ابوبکر را به مکه فرستاد، علی را نیز به دنبالش روان کرد تا به وی ملحق گردد. علاوه بر این، پیامبر ﷺ در منزل حالات گوناگون داشت که تنها همسران گرامی ایشان - مادران مؤمنان - روایات آنرا نقل کرده‌اند و اتفاقاً یکی از اسرار و حکمت‌های چندم سری پیامبر ﷺ بیان احوال و رفتارهای آن بزرگوار در منزل است. بنابراین علی ﷺ به تنهایی نمی‌تواند سنت و احادیث پیامبر ﷺ را روایت کند؛ پس چگونه می‌گویند جز مرویات او را قبول نداریم؟ به علاوه، انحصار نقل سنت پیامبر ﷺ در یک نفر، موجب عدم وجود تواتر در نقل قرآن و سنت می‌شود «به همین خاطر اتفاق مسلمانان بر این است که جایز نیست مبلِّغ علم پیامبر ﷺ یک نفر باشد؛ بلکه واجب است مبلِّغین اهل تواتر باشند که غالباً علم و یقین از آن حاصل می‌شود»^۱.

«اکثر سرزمین‌های اسلامی علم و آموزه‌های رسول خدا ﷺ را از کسانی غیر از علی ﷺ آموخته‌اند»^۲ و بیشتر کسانی که علم پیامبر ﷺ را تبلیغ کرده‌اند، کسانی غیر از اهل بیت

۱- منهاج السنة، ۱۳۸/۴. شیخ الإسلام همچنین می‌گوید: «خبر تنها یک نفر، مفید علم به قرآن و سنت متواتر نیست؛ و اگر آنها بگویند که با خبر یک نفر معصوم علم حاصل می‌شود، باید به آنها گفته شود که لازم است ابتدا عصمتش ثابت باشد؛ و عصمت او فقط با خبر دادن درباره خودش ثابت نمی‌شود؛ زیرا در این صورت، دور و تسلسل به وجود می‌آید؛ با اجماع هم ثابت نمی‌شود؛ چون اجماعی در آن نیست. نزد امامیه اجماع تنها زمانی حجت است که امام معصوم در میان اجماع باشد؛ پس اثبات عصمت او صرفاً به ادعای خودش برمی‌گردد؛ و معلوم شد که اگر عصمت امام حقیقت دارد، باید از طریق دیگر غیر از خودش ثابت شود.

۲- همان: ۱۳۹/۴. شیخ الاسلام ابن تیمیه در ادامه می‌گوید: «علم رسول الله ﷺ از طریق کسانی غیر علی به همه ممالک اسلامی رسیده است، اهل مکه و مدینه که امرشان واضح است، همچنین شام و بصره؛ چون آنها جز مقدار کمی از علی روایت نکرده‌اند. اغلب علم علی در کوفه بود که کوفیان نیز قرآن و سنت را حتی قبل از خلافت عثمان ﷺ یاد گرفته بودند، چه رسد به علی ﷺ. فقهای اهل مدینه دین را در دوران خلافت عمر ﷺ یاد گرفتند و آموزش مُعَاذ برای اهل یمن و اقامت او نزد آنان بیش از علی بوده است؛ به همین سبب، اهل یمن بیشتر از معاذ بن جبل روایت کرده‌اند تا علی؛ و شریح و دیگر بزرگان تابعین، فقه را از

ایشان بوده‌اند؛ چه رسد به اینکه آن فرد فقط علی باشد. «پیامبر ﷺ اسعد بن زراره را به مدینه فرستاد تا مردم را به اسلام دعوت کند، به انصار قرآن بیاموزد و با دین آشنای‌شان گرداند؛ به همین منظور، علاء بن خضرمی را به بحرین فرستاد، معاذ و ابو موسی را به یمن، و عتاب بن اسید را به مکه؛ پس کجاست ادعای کسی که گمان می‌کند تنها یک مرد از اهل بیت رسول خدا ﷺ از ایشان حق روایت را داراست»^۱.

بعضی از علما گفته‌اند: «احادیثی مستند روایت شده از علی ﷺ پانصد و هشتاد و شش حدیث می‌باشد که از این بین تنها حدود پنجاه حدیث صحیح هستند»^۲. آیا تمام سنت پیامبر ﷺ فقط همین است؟ در حالی که رافضیان اقرار کرده‌اند علوم مربوط به حلال و حرام و مناسک حج را تنها از ابوجعفر باقر دریافت کرده‌اند. این بدین معنی است که در این زمینه چیزی از علی به آنها نرسیده است و نیاکان‌شان روش عبادت خود را از روایاتی آموخته‌اند که از طریق صحابه نقل شده است.

کتاب‌های شیعه می‌گویند: «... قبل از ابوجعفر، شیعه با احکام حلال و حرام و مناسک حج آشنایی نداشت، اما ابوجعفر دری به روی ایشان گشود و این احکام را چنان بیان نمود که دیگران نیازمند آنها شدند؛ همچنان که قبلاً آنها نیازمند مردم بودند»^۳.

جای تعجب اینجاست که اگر کسی از غیر امام حدیث روایت کند، شیعیان او را محکوم به شرک می‌کنند؛ چنان که در اصول کافی آمده است: «... هرکس ادعا کند حدیث را از جز راهی شنیده که خداوند ﷻ گشوده است، مشرک است»^۴. بدین شکل، آنها برای پیشینیان خود نیز حکم شرک صادر می‌کنند؛ زیرا ایشان علم حلال و حرام و مناسک را از مردم گرفته‌اند و می‌گویند: «هرچه از طرف ائمه نیامده باشد، باطل است»^۵. این گستاخی بزرگی علیه شریعت سید المرسلین ﷺ است؛ شریعتی که نسل اول این امت

معاذ بن جبل گرفته‌اند. زمانی که علی به کوفه آمد، شریح در آنجا قاضی بود، او و عبیده سلمانی فقه را از غیر علی دریافتند. پیش از اینکه علی به کوفه بیاید، علوم اسلامی در مدائن منتشر شده بود.

۱- همان: ۱۵/۳.

۲- ابن حزم، الفصل: ۲۱۳/۴؛ منهاج السنة: ۱۳۹/۴.

۳- اصول کافی: ۲۰/۲؛ تفسیر العیاشی: ۲۵۲/۱ و ۲۵۳؛ البرهان: ۳۸۶/۱؛ رجال کشی: ص ۴۲۵.

۴- اصول کافی: ۳۷۷/۱.

۵- همان: ۳۹۹/۱.

برای نسل‌های بعدی نقل کردند و بیانگر سنت پاکی است که مسلمانان طبق آن اساس عبادت می‌کنند.

دانستیم که شیعه رافضی بر خود لازم دانستند که چیزی را از غیر علی علیه السلام قبول نکنند؛ از سوی دیگر، اخبار روایت‌شده از علی نیز بسیار اندک است، چنان‌که - به اعتراف خودشان - از احکام حلال و حرام چیزی از علی روایت نشده است. از این رو می‌بینیم که شیعه طبق قواعد خود، این خلأ حدیثی را با دروغ پر کرده‌اند. به همین دلیل است که شعبی می‌گوید: «در این امت بر هیچ کسی به اندازه علی دروغ نبسته‌اند»^۱.

شیوع دروغ بستن شیعیان بر علی^۲ موجب شده که حتی یک روایت آنها هم اعتبار نداشته باشد و علمایی که در پی جمع‌آوری روایات صحیح هستند، به کلی از روایات‌شان روی گردانیده‌اند. لذا بخاری و مسلم روایات علی را جز از اهل بیت او روایت نکرده‌اند؛ یعنی کسانی مانند حسن، حسین، محمد بن حنفیه و کاتبش عبیدالله بن ابی‌رافع، یا یاران ابن مسعود و کسانی همچون عبیده سلمانی، حارث تیمی و قیس بن عباد و امثال آنها؛ چون آنها در نقل روایات از علی راست گفته‌اند. به همین دلیل مؤلف کتاب‌های صحاح احادیث آنها را نقل کرده‌اند^۳.

کتاب‌ها و مراجع شیعه به کثرت دروغ‌ها و افسانه‌هایی که به اهل بیت نسبت داده‌اند، اعتراف کرده‌اند. چنان‌که کتب شیعه از جعفر صادق روایت کرده‌اند که گفته است: «مردم شیفته دروغ بستن بر ما شده‌اند»^۴. شیعه می‌گوید: مصیبت جعفر این بود که «گروهی نادان اطرافش را گرفته بودند، نزد او رفت و آمد می‌کردند. چون او را ترک می‌کردند، می‌گفتند: جعفر این احادیث را برای ما نقل کرد و چنین و چنان گفت. سپس دروغ‌هایی از قول او می‌گفتند تا بدین وسیله از دسترنج مردم نان بخورند و مال کسب کنند»^۵. بدین

۱- بنگرید به: الذهبی، سیر أعلام النبلاء: ۳۰۷/۴.

۲- ابن جوزی گفته است: «رافضی‌ها سه گروهند: گروهی از آنها اندکی از احادیث را شنیده و به میل خود آن را کم و زیاد کرده‌اند؛ گروهی دیگر از حدیث چیزی نشنیده‌اند، بلکه دروغ‌هایی بر جعفر صادق بسته و می‌گویند: "جعفر چنین و چنان گفته است؛" گروه سوم عوام نادانی هستند که هر چه بخواهند می‌گویند، چه عقل آنرا بپذیرد خواه نپذیرد» (ابن الجوزی، الموضوعات: ۳۳۸/۱؛ ابن تیمیه، منهاج السنّة: ۱۱۹/۴).

۳- مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۳۲/۱۳.

۴- بحار الأنوار: ۲۴۶/۲.

۵- بنگرید به: رجال کشی: ص ۲۰۸ و ۲۰۹؛ بحار الأنوار: ۲۰۲/۲۵ و ۲۰۳.

علت، برخی از اهل علم گفته‌اند: «بر هیچکس به اندازه جعفر صادق دروغ بسته نشده، درحالی که وی از این دروغ‌ها پاک و میزاست»^۱.

از اینجاست که خطر بزرگی را متوجه شیعه می‌بینیم چراکه روایاتی را قبول کرده‌اند که دروغ‌گویان به ایشان نسبت داده‌اند. و به روایات صحابه پشت کرده‌اند. آنان روایت کسانی را مقبول و معتبر می‌دانند که اطراف جعفر را گرفته بودند؛ چنان که گفته‌اند: «چهار هزار نفر از امام صادق روایت کرده‌اند و بعضی از علمای امامیه بر این باورند که آن چهار هزار نفر بدون استثنا موثق و معتبر هستند»^۲. با اینکه امام صادق از دروغ‌پردازی این افراد به نام او شکایت نموده و می‌گوید: «از میان آنهایی که ادعای تشیع و طرفداری ما را می‌کنند، بیش از هفده نفر را نمی‌یابم که پیرو واقعی من باشند»^۳.

اما چرا شیعیان اثناعشریه از روایات صحابه رضی الله عنهم روی گردانده‌اند؟ علت آنرا باید در نخستین بدعتی یافت که ابن سبأ ابداع نمود و گفت: «علی وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله است ولی صحابه وصیتش را اجرا نکرده و از انتخاب او برای خلافت سرپیچی کردند». از اینجا بود که اثناعشریه به این فکر شیطانی رسیدند که صحابه از دین اسلام خارج شده‌اند و فقط تعدادی را که از انگستان دست تجاوز نمی‌کرد، از این گروه مستثنا کردند. از نظر شیعه رافضی، تمجید و توصیف خدا و پیامبر در حق اصحاب، فضیلت هم‌کلامی با بهترین بنده خدا صلی الله علیه و آله، جهاد و جانفشانی در راه پروردگار متعال، پیشگامی در ایمان، فداکاری و دوری از خانواده و میهن و نشر اسلام در گوشه و کنار زمین برای صحابه شفاعت نکرده و موجب در امان بودن ایشان از اهانت شیعه نخواهد بود.

از جمله تناقض‌گویی‌های شیعه این است که به صداقت و عدالت کسانی حکم می‌کنند که مدعی‌اند امام غایب را دیده‌اند؛ حال آنکه این امام فراری خیالی اصلاً وجود خارجی ندارد. ممقانی می‌گوید: «هرکس به دیدار امام حجت - عجل الله فرجه - مشرف شده باشد، ضرورتاً ما در مورد او شهادت می‌دهیم که به درجه بالاتر از عدالت رسیده است»^۴. حال که

۱- منهاج السنّة: ۱۴۳/۴.

۲- محمد جواد مغنیه، الشیعة فی المیزان: ص ۱۱۰؛ محمد حسین مظفر، الإمام الصادق: ص ۱۴۴؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة: ۱۲۹/۲؛ وسایل الشیعة: ۷۲/۲۰.

۳- أصول کافی: ۲۴۲/۲ و ۲۴۳.

۴- تفتیح المقال: ۲۱۱/۱.

دیدار این امام خیالی باعث عدلِ راوی می‌گردد، چرا در حق صحابهٔ پیامبر ﷺ چنین حکمی نمی‌کنند؟ چرا مشرف شدن صحابه به دیدار رسول الله ﷺ را دلیل بر عدالت آنها نمی‌دانند؟ آیا پیامبر ﷺ از امام خیالی فراری‌شان «کمتر» است، امامی که حتی شیعیان معاصرش در وجود و عدم وی مشکوک بودند، چه رسد به امروز که هزار و چند صد سال از عمرش می‌گذرد؟ آیا در این سخن و نتیجه‌گیری تناقض نیست؟ پس ببینید چگونه کسی که ادعای دیدن یک موجود تخیلی را می‌کند بی‌عیب و پاک دانسته می‌شود و عدالت و صداقتش را از بدیهیات می‌دانند؛ در حالی که اصل این است که این ادعا دلیل بر دروغگویی او باشد؛ با این همه به صحابهٔ رسول خدا ﷺ توهین می‌کنند. آری، از نظر شیعه، صحابه ﷺ مرتد هستند و روایات‌شان مردود؛ آن بزرگواران گناهی مرتکب نشده‌اند جز بیان این مطلب که نص صریحی بر امامت علی ﷺ وجود ندارد و چنین دروغ بزرگی را بر زبان نمی‌آورند. اما انکار این دروغ، از دیدگاه شیعه اتهامی بزرگ و جرمی نابخشودنی است؛ زیرا هرکس امامت یکی از ائمه، حتی آن غایب افسانه‌ای را انکار کند، مانند شیطان است؛ همچنان که ابن‌بابویه قمی بر این حکم ابلهانه صحه می‌گذارد^۱. لذا از نظر شیعه، ایمان به ائمه، معیار قبول یا رد روایت است؛ زیرا ایمان به ائمه اساس ایمان و کفر است.

اثباتِ نادرستی این اصل که علمای شیعه آن‌را معیار ارزیابیِ راویانِ حدیث قرار داده‌اند، بسیار واضح و روشن است؛ چون اگر چنان بود که آنان گمان می‌کنند، قطعاً خداوند آن‌را

۱- إكمال الدین: ص ۱۳. این رفتار نابخردانهٔ علمای شیعه در مورد انکارِ امام زمان فراری، داستان «لباس جدید پادشاه» نوشتهٔ «هانس کریستین اندرسون» را به یاد انسان می‌آورد. در این داستان، دو شیاد کلاهبردار مدعی شدند که می‌توانند برای پادشاهی احمق لباسی بسیار فاخر بدوزند. آنان روزها و هفته‌ها در قصر پادشاه به عیش و عشرت گذراندند، به این بهانه که در اتاقی در بسته مشغول دوختن لباس هستند. پس از مدت‌ها بالاخره در روز موعود با دست خالی در مقابل پادشاه و سران مملکت و مردم ظاهر شدند و گفتند که لباس در دست‌شان است و فقط کسانی که حرامزاده نیستند می‌توانند آن لباس را ببینند. این بود که پادشاه و وزیران و فرماندهان و حتی مردم عادی برای آنکه از تهمت حرامزادگی بگریزند، شروع به تعریف از طرح و رنگ و کیفیت دوخت لباس جدید پادشاه کردند. پادشاه احمق را لباس خیالی پوشاندند و او را با تن عریان در شهر گرداندند و همگان لاجرم لب به تعریف گشودند. آری، آن لباس خیالی پادشاه، همین مهدی موعود شیعه است و آن دو شیاد کلاهبردار، علمای شیعه هستند که قرن‌هاست با تهدیدِ تکفیر، مردم بینوا را وادار به پذیرش این افسانه کرده‌اند و حتی اگر کسی به دروغ بودن این یاوه‌ها یقین کند، از بیم تحریم و تکفیر و مرگ، او را یارای مخالفت و اظهار نظر نیست. (مصحح)

در قرآن ذکر می‌کرد و پیامبر ﷺ در جواب کسی که از حقیقت ایمان و اسلام پرسیده بود، آن‌را بیان می‌کرد و در بین مسلمانان بر آن اجماع حاصل می‌شد. آیا به ذهن هیچ عاقلی خطور می‌کند که این امت در چند قرن متوالی، از صحابه گرفته تا کسانی که به نیکی از آنان پیروی کرده‌اند، اصلی اساسی از ارکان ایمان را ندانند و بر انکار آن اجماع داشته باشند؟ خدا و رسولش هرگز بهترین امتی را که به سوی انسانیت فرستاده شده‌اند، بدون تکمیل نمودن دین و شناساندن حقیقت اسلام رها نمی‌کنند و هیچگاه چنین چیزی به خیال انسان مؤمن نمی‌رسد.

دیدیم که علمای شیعه روایت کسی را که امامت یکی از ائمه را انکار نموده رد می‌کنند و اصلاً به آن توجهی ندارند؛ اما باید بدانیم که آنان این اصل باطل و جاهلانه را جز در برخورد با روایات صحابه مراعات نمی‌کنند و با توجه به همین معیار نابخردانه است که تمام روایات صحابه را مردود می‌شمارند. با این همه، روایات برخی راویان شیعه را که حتی منکر امامت بعضی از ائمه بودند، قبول دارند. درحقیقت، ملاک این نیست که راوی امامت را قبول نداشته باشد، مهم این است که آن روای از اهل سنت نباشد. شیخ حُرّ عاملی تأکید می‌کند که فرقه امامیه به روایات فرقه فطحیه، مانند عبدالله بن بکیر و اخبار واقفیه^۱ مانند سماعة بن مهران، عمل می‌کنند. همچنین در بسیاری اوقات شرح حال رجال‌شان می‌خوانیم که فلانی از فطحیه بود، فلانی از واقفیه و این یکی از ناووسیه^۲.

-
- ۱- واقفه: شیعیانی هستند که بر موسی بن جعفر توقف کرده و امامت کسی را بعد از او قبول ندارند. چون اعتقاد دارند موسی بن جعفر نمرده و هنوز زنده است و منتظر ظهورش هستند؛ همچنان که اثنا عشریه منتظر ظهور امام خیالی خود هستند (بنگرید به: قمی، المقالات و الفرق: ص ۹۳؛ ناشی الأكبر؛ مسائل الإمامة: ص ۴۷). صاحب الزینة گفته است: «عده‌ای از علمای ما تا به امروز بر این مقوله ثابت هستند» (الزینة: ص ۲۹۰) اما بعدها منقرض شده‌اند. چه بسا واقفی به کسانی گفته شده که بر غیر موسی بن جعفر توقف کرده‌اند؛ مانند کسانی که بر علی یا صادق یا حسن عسکری توقف کرده و امامت بعد از آنها را قبول ندارند.
- ۲- ناووسیه: پیروان مردی به نام ناووس یا ابن ناووس یا عجلان بن ناووس هستند. بعضی گفته‌اند که ناووسی نسبت است به روستای ناووسا؛ و این فرقه معتقدند جعفر بن محمد صادق هنوز زنده است و تا زمانی که ظهور می‌کند و حکومت تشکیل می‌دهد، وفات نخواهد کرد. صاحب الزینة گفته است: «این فرقه منقرض شده‌اند و امروز کسی از آنها باقی نمانده که چنین نظری داشته باشد». اما روایات رجال ایشان هنوز هم در کتب اثنا عشریه وجود دارد؛ بنگرید به: قمی، المقالات و الفرق: ص ۸۰؛ نوبختی، فرق الشیعة: ص ۶۷، رازی،

هریک از این سه فرقه بعضی از دوازده امام را انکار می‌کنند؛ اما آقایان علما روایات‌شان را موثوق و معتبر می‌دانند. در کتاب «رجال کشی» آمده است که در مورد محمد بن ولید خزار، معاویه بن حکیم، مصدق بن صدقه و محمد بن سالم بن عبدالحمید سؤال شد؛ ابو عمر کشی گفت: «آنها همه از فطحیه هستند؛ ولی از علما و فقهای بزرگ و اهل عدالت محسوب می‌شوند و بعضی از آنها به خدمت امام رضا علیه السلام رسیده‌اند و همه آنها کوفی هستند»^۱.

در حالی که حسن بن علی بن فضال^۲، علی بن حدید بن حکیم^۳ و عمر بن سعید مدائنی^۴ از فطحیه هستند و ابو خالد سجستانی^۵، علی بن جعفر مروزی^۶، عثمان بن عیسی^۷ و حمزه بن بزیع^۸ مذهب واقفیه دارند؛ رافضیان اثناعشری آنها را موثق دانسته و به روایات‌شان عمل می‌کنند؛ ولی سخن امام‌شان را قبول ندارند که گفته است: «زیدیه و واقفیه و نصاب یکی هستند»^۹. واقفیه از حق تجاوز نموده و بر گناه و بدی روی آورده‌اند و اگر کسی با عقیده واقفی بمیرد اهل جهنم است که بدترین مکان است»^{۱۰}؛ همچنین می‌گوید: «واقفیه حیران و سرگشته زندگی می‌کنند و کافر می‌میرند»^{۱۱}؛ باز از او نقل است که: «آنها کافر، مشرک و بی‌دین هستند»^{۱۲}. با وجود تمام این بدگویی‌ها و تکفیر ایشان از سوی ائمه، آقایان صلاح

الزینة: ص ۲۸۶؛ أشعری، مقالات الإسلامیین: ۱۰۰/۱؛ شهرستانی: ۱۶۶/۱ و ۱۶۷؛ نشوان، الحور العین: ص ۱۶۲.

۱- رجال کشی: ص ۵۶۳.

۲- همان: ص ۵۶۵.

۳- همان: ص ۵۷۰.

۴- همان: ص ۶۱۲.

۵- همانجا.

۶- همان: ص ۶۱۶.

۷- همان: ص ۵۹۷.

۸- همان: ص ۶۱۵.

۹- همان: ص ۴۵۶.

۱۰- همانجا.

۱۱- همانجا.

۱۲- همانجا.

می‌دانند که روایات‌شان را قبول کنند. شاید هم دلیلش این باشد که چون این دسته از راویان، روایات شاذ و خارج از قاعده را تأیید می‌کنند، علمای شیعه سخن‌شان را قبول دارند؛ اما روایات صحابه رضی الله عنهم را رد می‌کنند. آیا در این برخورد دوگانگی و دورویی نیست؟ آری، آنان در تناقض بزرگی گرفتار شده‌اند، معیار ثابت و مشخصی برای پذیرش یا رد احادیث ندارند، تعصب مذهبی و حزب‌گرایی چشم علمایشان را کور کرده و آنها هم پیروان‌شان را گمراه و از منبع علم و ایمان محروم نموده‌اند.

آیا کسانی که خداوند و رسولش صلی الله علیه و آله ایشان را ستایش کرده‌اند، با محدود افراد پست و دروغگو قابل مقایسه‌اند، یا اینکه آنها بدون هیچ قاعده و ضابطه‌ای روایات صحابه را رد می‌کنند.

در کتاب‌های شیعه از ابن حازم روایت شده که گفته است: «به ابو عبدالله گفتم: ... در مورد یاران پیامبر صلی الله علیه و آله برایم بگو؛ آیا با محمد صلی الله علیه و آله راستگو بوده‌اند یا دروغگو؟ گفت: البته که راستگو بوده‌اند»^۱. اصحاب بزرگوار با تمجید و توصیفی که خداوند و پیامبرش صلی الله علیه و آله از ایشان نموده‌اند، نیازی ندارند که با این سخنان از ساحت‌شان رفع اتهام گردد؛ بلکه خواستیم ثابت کنیم که آنان چگونه با وقاحت تمام به سخنان و آموزه‌های امامان‌شان که مطابق کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله است، پشت کرده‌اند و در عوض، تنها از روایات کسانی پیروی می‌کنند که بر ائمه دروغ بسته‌اند؛ و آنچه به دروغ آنها اعتراف می‌کند و بر طبل رسوایی‌شان می‌کوبد، کتاب‌های خود شیعه است.

آغاز تدوین حدیث در شیعه

ابن ندیم از ابان بن ابی‌عیاش روایت کرده که گفته است: «اولین کتابی که از شیعه ظاهر شد، کتاب سلیم بن قیس هلالی بود»^۲. این سخن را تنها ابن ندیم از او روایت کرده است.^۳ در اثنای بحث از افسانه «تحریف قرآن نزد شیعه» درباره این کتاب سخن گفتیم. یکی از بزرگان متأخر شیعه به این مساله اعتراف نموده است و می‌گوید: «این کتاب در اواخر دولت اموی تألیف شده است»؛ یعنی نسبت دادن این کتاب به سلیم صحیح نیست.

۱- أصول کافی: ۶۵/۱؛ بحار الأنوار: ۲۲۸/۲.

۲- الفهرست: ص ۲۱۹.

۳- همانجا؛ روضات الجنات: ۶۷/۴؛ رجال الحلی: ص ۸۳؛ جامع الرواة: ۳۴۷/۱؛ بروجردی، البرهان: ص ۱۰۴.

پیش‌تر برای ما روشن شد با اینکه علمای شیعه این کتاب را بسیار بزرگ و ارزشمند می‌دانند، در منابع اهل سنت شخصی به نام سلیم ذکر نشده است و گفته می‌شود سلیم اسمی است که صاحبش وجود خارجی ندارد؛ چون اگر آن‌گونه بود که از او تعریف می‌کنند، حتماً در منابع تاریخی و حدیثی اشاره‌ای به وی شده بود.

ظاهراً کتابی که نخستین بار بیشترین روایات شیعی را در سده‌های پیشین در خود جای داده است، اثری است نوشته ابو جعفر محمد بن حسین فروخ صفار قمی (م ۲۹۰ ق) با نام «بصائر الدرجات فی علوم آل محمد و ما خصّهم الله به». این کتاب، مجموعه‌ای از احادیث است و در سال ۱۲۸۵ قمری به صورت چاپ‌شده منتشر شد.^۱

بروکلمان، مستشرق مشهور، صفار را «مؤسس واقعی فقه امامیه در کشورهای غیرعربی می‌داند»^۲ و به نظر دکتر محمد بلتاجی: «صفار نخستین کسی است که فقه و آثار امامیه را تدوین نموده است»^۳. از سخن ابن ندیم چنین برمی‌آید که صفار اولین مؤلف شیعی نیست. مجلسی بخش عمده این کتاب را در خلال کتاب «بحار الأنوار» در ابواب مختلف نقل کرده، آن‌را از مملو از غلو نموده و به قرآن توهین، در توصیف ائمه زیاده‌روی و صحابه را تکفیر می‌کند. وی در این اثر مطالبی نوشته که نشان می‌دهد اکثر اخبار و روایاتش جز دروغ بر ائمه، چیز دیگری نیست. در اوائل قرن چهارم هجری، کلینی در کتاب «کافی» مطالب این کتاب را دوباره بیان کرد. پس از آن، بارها این کتاب و مطالبش [به صورت مستقل یا در متن و حاشیه دیگر کتاب‌های شیعه] بازنویسی شد.

منابع اصلی حدیث نزد شیعه دوازده امامی

منابع حدیثی معتبر شیعه هشت عنوان کتاب است که آنها را «جوامع ثمانیه» می‌نامند^۴، و می‌گویند آنها منابع معتبر احادیث روایت شده از ائمه هستند^۵. محمد صالح حائری عالم معاصر شیعه می‌گوید: «کتاب‌های صحیح امامیه هشت تا هستند، چهار کتاب

۱- الذریعة: ۱۲۴/۳.

۲- تاریخ الأدب العربی: ۳۳۷/۳.

۳- منهاج التشریح الإسلامی: ۲۰۱/۱.

۴- مفتاح الكتب الأربعة: ۵/۱.

۵- همانجا؛ أعیان الشیعة: ۲۸۸/۱.

از آن سه محدث اول و سه تای آنها از آن سه محدث آخر و هشتمین آنها اثر حسین نوری معاصر است»^۱.

نخستین و صحیح‌ترین منبع حدیثی شیعه «الکافی» محمد بن یعقوب کلینی است.^۲
سپس کتاب «من لا یحضره الفقیه»^۳ محمد بن بابویه قمی، سپس کتاب «تهذیب الأحکام»^۴

۱- الحائری، منهاج عملی للتقرب: مقاله‌ای است که در مجله «رسالة الإسلام» در قاهره منتشر شده است.

همچنین با چند مقاله منتخب دیگر از همان نشریه به اسم «الوحدة الإسلامية» چاپ شده است، ص ۲۳۳.

۲- برای شناخت «کافی» این کتاب‌ها بنگرید به: الذریعة: ۱۷/۲۴۵؛ نوری، مستدرک الوسائل: ۳/۴۳۲؛ مقدمه الکافی؛ حر العاملی، وسائل الشیعة: ۲۰/۷۱. این کتاب‌ها اعتراف می‌کنند که «کافی» در میان منابع چهارگانه معتبر شیعه، صحیح‌ترین است و اینکه چون این اثر در دوران غیبت صغری نوشته شده، می‌توان در مورد روایاتش تحقیق کرد و از صحت آنها مطمئن بود. این اعتماد کاذب و بی‌پایه در حالی به کتاب کلینی ابراز می‌گردد که در بین منابع چهارگانه حدیثی شیعه، کافی تنها کتابی است که افسانه تحریف قرآن را نقل، و از آن دفاع کرده است، و چنان که حر عاملی می‌گوید: «احادیث کافی به ۱۶۰۹۹ حدیث می‌رسد» (أعیان الشیعة: ۱/۲۸۰). این کتاب بارها تجدید چاپ شده و تعدادی از علمای شیعه آن را شرح کرده‌اند؛ از جمله: مجلسی در «مرآة العقول» که به صحت و ضعف احادیث کافی توجه کرده است؛ ولی احادیثی از آن را صحیح دانسته که به اجماع مسلمانان کفر است؛ مانند روایات تحریف قرآن. دیگر شرح و تفسیرهای کافی عبارتند از: «الشافی فی شرح الکافی»، خلیل بن الغازی القزوینی؛ «شرح فروع کافی»، محمد هادی بن المولی محمد صالح المازندرانی؛ و شرح‌های دیگری از امیر اسماعیل خاتون آبادی، مولی محمد امین بن محمد شریف، حسین سجاسی زنجانی و محمد حسین یحیی النوری.

۳- برای شناخت این کتاب به کتاب‌های زیر مراجعه کنید: خوانساری، روضات الجنات، ۶/۲۳۰ تا ۲۳۷؛ أعیان الشیعة: ۱/۲۸۰؛ مقدمه من لا یحضره الفقیه، که شامل ۱۷۶ باب است: باب اولش باب طهارت و آخرین بابش باب النوادر و احادیث آن به ۹۰۴۴ حدیث می‌رسد، در مقدمه کتابش ادعا می‌کند که آن را با حذف سندها تألیف نموده است تا طُرُقش زیاد نشود؛ همچنین احادیثش را از مشهورترین مراجع استخراج نموده و فقط احادیثی را روایت کرده که به صحت‌شان ایمان دارد.

۴- برای شناخت آن به این کتاب‌ها مراجعه کنید: طبرسی، مستدرک الوسائل: ۴/۷۱۹؛ الذریعة: ۴/۵۰۴؛ مقدمه تهذیب الأحکام. آن را جهت رفع تناقضاتی که در روایات موجود است تألیف نموده و باب‌های آن به ۳۹۳ باب می‌رسد و بعداً از تعداد احادیثش بحث خواهد شد.

و کتاب «الإستبصار»^۱ که هر دو کتاب تألیف ابی جعفر محمد بن حسن طوسی مشهور به «شیخ الطائفة» می باشد.

فیض کاشانی درباره این کتابها گفته است: «امروز محور اصلی احکام شرعی بر این چهار اصل است و اینها کتابهایی هستند که مؤلفان شان بر صحت آنها گواهی می دهند»^۲. آقابزرگ تهرانی نیز معتقد است: «کتابهای چهارگانه، مجموعه احادیثی هستند که تا امروز هم احکام شرعی از آنها استنباط می شود»^۳. این چهار کتاب قدیمی ترین کتابها و منابع شیعه هستند.

پس از تألیف آثار مذکور، علمای شیعه در قرن یازدهم و بعد از آن کتابهایی را تدوین کردند که مورد پسند علمای هم عصرشان قرار گرفت. چهار عنوان آنرا «مجامیع چهارگانه جدید» نامیده اند که عبارتند از «الوافی»^۴ تألیف محمد بن مرتضی معروف به ملا محسن فیض کاشانی، «بحار الأنوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الأطهار»^۵ از محمد باقر مجلسی، «وسائل الشیعة الی تحصیل مسائل الشریعة»^۶ تألیف حُر عاملی و «مستدرک الوسائل»^۱ حسین نوری طبرسی.

۱- این کتاب در سه جزء نوشته شده است: دو جزء آن در عبادات و جزء دیگرش درباره دیگر ابواب فقهی می باشد و تعداد بابهایش به ۳۹۳ می رسد و مؤلفش احادیث را در ۵۵۱۱ حدیث محصور نموده و گفته است: «تعداد آنها را مشخص کرده ام تا از آن کم و زیاد نشود». در کتاب الذریعة آمده است که تعداد احادیثش ۶۵۳۱ است، پس این با آنچه مؤلفش می گوید در تضاد است؛ بنگرید به: الذریعة: ۱۴/۲؛ أعیان الشیعة: ۲۸۰/۱، و حسن الخسان در مقدمه إستبصار.

۲- الوافی: ۱۱/۱.

۳- الذریعة: ۱۴/۲.

۴- این اثر در سه جلد قطور و ۲۷۳ باب نوشته شده است. محمد بحر العلوم می گوید: «احادیث آن به حدود پنجاه هزار مورد می رسد (لؤلؤة البحرين، حاشیه: ص ۱۲۲) و این در حالی است که محسن الأمین تعداد کل احادیث کتابهای چهارگانه حدیثی شیعه را ۴۴۲۴۴ حدیث می داند؛ بنگرید به: أعیان الشیعة: ۲۸۰/۱.

۵- گفته شده که این اثر، جامع ترین کتاب در حدیث می باشد که از کتابهای معتبر شیعه جمع آوری شده است. برای آشنایی بیشتر بنگرید به: الذریعة: ۲۷/۳ و أعیان الشیعة: ۲۸۰/۱.

۶- این کتاب، جامع ترین کتاب در احادیث احکام شیعه است. مؤلفش در آن روایاتی را از ائمه نقل کرده که در کتابهای چهارگانه نیز موجود است و - به ادعای شیعه - در هر زمانی محور هستند. چنان که آقابزرگ تهرانی می گوید، عاملی علاوه بر آن، روایات دیگری را نیز از حدود هشتاد کتاب معتبر بر آن افزوده است. اما شیرازی در مقدمه الوسائل می گوید که آنها از یکصد و هشتاد کتاب بیشتر هستند؛ اما تناسبی بین این دو رأی

ملاحظات بر منابع هشت‌گانه شیعه

شیعه ادعا می‌کنند که کتاب‌های زیادی دارند که از جهت اعتبار و حجت بودن همپایه کتاب‌های چهارگانه هستند. مجلسی در مقدمه بحار^۲ و حرّ عاملی نیز در وسائل الشیعه^۳ بر این نکته صحنه گذاشته‌اند و این مطلب در مقدمه خود این کتاب‌ها نیز بیان شده است. ظاهراً ذکر این کتاب‌ها یا به خاطر اهمیت و ارزش آنها به عنوان مجموعه‌های حدیثی بزرگ است. شاید هم صرفاً یک حرکت تبلیغاتی و ادعای مذهبی در مخالفت با اهل سنت باشد؛ زیرا در بین کتاب‌های هشت‌گانه، کتاب «الوافی» را به عنوان کتابی مستقل و اصیل نام برده‌اند، در حالی که این کتاب فقط گزیده‌ای است از احادیث کتاب‌های چهارگانه «کافی،

وجود ندارد؛ ولی حرّ عاملی اسم کتاب‌هایی را که از آنها نقل نموده، ذکر کرده است که از هشتاد کتاب بیشتر هستند. همچنین وی به کتاب‌های بسیاری غیر از آنها اشاره نموده که به آنها مراجعه کرده؛ اما احادیث را با واسطه کسانی دیگر که از آنها نقل نموده دریافت کرده است. این اثر چندین بار در سه جلد منتشر شده است، و در سال‌های اخیر نیز با تصحیح و تعلیق برخی از علمای شیعه در بیست جلد منتشر شده است؛ بنگرید به: شیرازی، مقدمه الوسائل؛ أعیان الشیعة: ۲۹۲/۱ و ۲۹۳؛ الذریعة: ۳۵۲/۴ و ۳۵۳؛ حرّ العاملی، وسائل الشیعة: ۴/۱ تا ۸ و ۳۶/۲۰ تا ۴۹.

۱- آقابزرگ تهرانی گفته است: «کتاب مستدرک از لحاظ ارزش و اعتبار مانند مجموعه‌های حدیثی جدید است؛ به طوری که بر مجتهدین بزرگ واجب است از آن مطلع باشند و در استنباط احکام به آن رجوع کنند؛ و اکثر علمای معاصر ما بر این موضوع اتفاق دارند» (الذریعة: ۱۱۰/۲ و ۱۱۱). وی سپس به بعضی آرای علمای معاصر استشهد نموده که مستدرک را جزء منابع اساسی به حساب آورده‌اند (همانجا). ظاهراً بعضی از علمای شیعه با این نظر آقابزرگ موافق نیستند؛ لذا می‌بینیم که صاحب کتاب «الودیعة» به شدت از آن انتقاد کرده و می‌گوید: «احادیث کتابش را از منابع ضعیف و غیرمعتبری نقل کرده ... و دارای نسخه‌های ثابتی نیست و نسخه‌هایش با هم اختلاف زیادی دارند». وی سپس توضیح می‌دهد که روایت‌های مستدرک الوسائل همان روایت‌های کوتاه‌شده «بحار الأنوار» است که در این اثر به شکل مفصل‌تری عرضه شده است؛ چرا که وی این دو کتاب را حرف به حرف مقایسه کرده است؛ بنگرید به: أحسن الودیعة: ص ۷۴.

۲- وی می‌گوید: «کتاب‌های صدوق به غیر از پنج تایی آنها، در شهرت، از کتاب‌های چهارگانه کمتر نیستند؛ همچنین: «کتاب بصائر الدرجات از منابع معتبری است که کلینی و دیگران از آن روایت کرده‌اند» (بحار الأنوار: ۲۶/۱). به طور کلی مجلسی در مورد بسیاری از کتاب‌های شیعه چنین نظری دارد.

۳- بنگرید به: وسائل الشیعة: ج ۲۰، خاتمه.

تهذیب، استبصار و من لا یحضره الفقیه»، پس چگونه اثری مستقل و پنجمین کتاب حدیثی شیعه محسوب شده است؟

همچنین کتاب «استبصار» طوسی را یکی از منابع مستقل و جدا از چهار منبع قبلی دانسته‌اند؛ درحالی که این کتاب، چیزی جز خلاصه «تهذیب الأحکام» طوسی نیست و نویسنده در مقدمه استبصار^۱ به این مطلب تصریح کرده است. هرکس این دو کتاب را با یکدیگر مقایسه نماید، درخواهد یافت که استناد به آنها چیزی جز غوغاسالاری و تبلیغات مذهبی نیست.

می‌دانیم که مجلسی «بحار الأنوار» را در بیست و پنج جلد تألیف نمود؛ اما چون جلد بیست و پنجم آن بزرگ بود، قسمتی از آن را جدا نمود و مجموعاً به صورت بیست و شش جلد درآمد^۲. پس از وی علمای معاصر شیعه کتاب‌هایی به آن افزودند که نوشته او نیستند؛ مانند کتاب «جنة المأوی» نوری طبرسی، «هدایة الأخبار» مسترحمی و چندین جلد در اجازات. آنقدر بر این کتاب افزودند که آن را در چاپ جدید از شماره صفر^۳ به یکصد و بیست جلد رسانده‌اند. گویا این مجموعه شکل و ظاهر پیشرفته و تبلیغ جدیدی به خود گرفته است؛ چرا که آنها شیفته این روش تبلیغاتی هستند^۴.

۱- الإستبصار: ۲/۱ و ۳.

۲- بنگرید به: الذریعة: ۲۷/۳

۳- جالب اینجاست که جلد اول این مجموعه، از شماره صفر حساب شده است.

۴- شایان ذکر است که در بسیاری از موارد، عده زیادی از آخوندها یا طلبه‌ها نوشتن یکی از موضوعات فقهی یا حدیثی را برعهده گرفته و چندین رتبه حوزوی را با آن طی می‌کنند، و وقتی کار را به پایان رسانند، آن کتاب را به یکی از همان آخوندها و یا یک نفر از علمای شیعه - به اصطلاح خودشان: حُجج اسلام یا آیات عظام- نسبت می‌دهند که گویا کار توسط او انجام شده است؛ درحالی که نوشتن یا گردآوری کتاب‌های چندجلدی با چنان حجمی، نیازمند کار گروهی مستمر و متمادی است. این مسئله در مورد کتاب «الغدیر» و مانند آن [از جمله برخی ترجمه‌های فارسی قرآن کریم] دیده می‌شود، انگیزه این کار چیزی نیست مگر هوس پیشکسوتی و آیت‌اللہی. در کتاب «الشیعة و فنون الإسلام» می‌بینید که گفته‌اند شیعه در هر علمی پیشی گرفته است. این دروغ در حالی گفته می‌شود که شیعه جز آنچه از اهل سنت برگرفته، چیز دیگری ندارد؛ ولی نکاتی هست که دست‌شان را رو می‌کند؛ مثلاً در کتاب أعیان الشیعة عاملی چندین دانشمند اهل سنت را شیعه به حساب آورده‌اند، صرفاً به خاطر اینکه در زندگینامه ایشان ذکر شده که گرایش به تشیع داشته‌اند؛ درحالی که کسی به این دلیل در مسلک رافضیه قرار نمی‌گیرد؛ زیرا محبت اهل بیت نزد اهل سنت بسیار بیشتر از شیعه است.

موضوع کتاب‌های تهذیب، استبصار، من لا یحضره الفقیه، وسائل الشیعة و مستدرک الوسائل فقه می‌باشد. همچنین دو جلد اول و دوم کتاب کافی مربوط به اصول عقاید شیعه و مابقی آن مسائل فقهی است که «فروع کافی» نام دارد. لازم به ذکر است که بسیاری از مسایل فقهی آنان به فقه اهل سنت شباهت دارد؛ چنان که برخی از اهل علم می‌گویند این شباهت خود دلیلی بر آن است که آنان مسائل فقهی خود را از اهل سنت گرفته‌اند.^۱

شیعه چنان مسایل عجیب و غریب و نامعقولی را معتقد است که به ذهن هیچکس خطور نمی‌کند و شایسته است کتاب خاصی در مورد آنها نوشته شود. سید مرتضی قسمتی از این کژباوری‌ها را در کتابی با نام «الانتصار» جمع‌آوری کرده است.^۲ ابن عقیل حنبلی تعدادی از این مسایل را نقل و در مورد آنها اظهار شگفتی کرده است. ابن جوزی آنها را به نقل از ابن عقیل در کتاب «المنتظم» نگاشته است.^۳ وی همچنین در کتاب «الموضوعات» به ساختگی بودن این روایات اشاره نموده و می‌گوید: «رافضه کتابی در فقه جعل کرده و آن را مذهب/مامیه نامیده‌اند و در آن مطالبی نوشته‌اند که بدون هیچ دلیلی اتحاد و اجماع مسلمانان را بر هم زده‌اند».^۴

بقیه این کتاب‌ها، یعنی اصول کافی و بحار الأنوار، به مسایلی از قبیل توحید، عدل، امامت و غیره اختصاص دارند و غالباً درباره مسائل ذیل هستند: عقاید شیعه پیرامون امامت و ائمه دوازده‌گانه، نص امامت آنها، صفات و احوال ائمه و زیارت قبر ایشان و بحث در مورد دشمنان ایشان و در رأس همه اصحاب پیامبر ﷺ. ملاحظه می‌کنید که تمام مطالب آنها با موضوعیت و محوریت امام و امامت می‌باشد.

کسی که احادیث ذکر شده در این کتاب‌های شیعه را جهت مقایسه با روایات اهل سنت بخواند، تفاوت بسیار چشمگیری خواهد دید بین آنچه اهل سنت روایت کرده و «حدیث» نامیده‌اند و آنچه شیعه نقل نموده و بدان لفظ حدیث اطلاق کرده است. اهل سنت هرگاه حدیثی را روایت می‌کنند، آن را به شخص پیامبر ﷺ نسبت می‌دهند - که در

۱- بنگرید به: منهاج السنة النبویة: ۲۴۶/۳.

۲- من چاپ آخر این کتاب را دیده‌ام (دارالأضواء بیروت، ۱۴۰۵ هـ) و قبل از آن نیز در ضمن کتاب «الجوامع الفقهیه» در سال ۱۲۶۷ هـ منتشر شده بود؛ و همچنین به صورت مستقل در سال ۱۳۱۵ هـ در تهران تحت عنوان «مسائل الإنفرادات فی الفقه»؛ بنگرید به: لؤلؤة البحرین: ص ۳۲۰.

۳- المنتظم: ۱۲۰/۸.

۴- الموضوعات: ۳۳۸/۱.

واقع حدیث همین است. اما شیعه چیزی را که از دوازده امام نقل می‌کنند حدیث می‌دانند و بین فرموده رسول اکرم ﷺ و سخنان هیچیک از ائمه تفاوتی قائل نیستند.

در کتاب‌های حدیثی شیعه موارد اندکی یافت می‌شود که به پیامبر ﷺ نسبت داده شده است. اغلب آنچه در «اصول کافی» روایت شده از قول جعفر صادق است و تعداد بسیار کمی از سند این روایات به پدرش، محمد باقر رسیده است و از آن کمتر، چیزی است که از قول امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل شده است و روایاتی که سندش به پیامبر ﷺ رسیده باشد نیز بسیار نادر است.

پیش‌تر گفتیم کتاب‌های چهارگانه اخیر شیعه در قرن یازدهم تألیف شده و آخرین آنها را نوری طبرسی، معاصر شیخ محمد عبده، تألیف کرده است. او بیست و سه هزار حدیث از ائمه جمع‌آوری کرده^۱ که قبل از او ناشناخته بوده است؛ حال اینکه او صدها سال بعد از ائمه می‌زیسته است. اگر علما و محدثین شیعه روایات را به همراه سند نقل می‌کنند، چگونه انسان عاقل به روایتی باور دارد که در طول یازده یا سیزده قرن ناشناخته مانده و نوشته نشده است؟ اگر این احادیث قبلاً در کتابی ثبت شده، چگونه در طی سیزده قرن کسی آنها را پیدا نکرده است و به ناگاه از آستین جناب محدث نوری سر درآورد؟^۲

۱- الذریعة: ۷/۲۱.

۲- مؤلف بعضی از این کتاب‌ها صراحتاً گفته‌اند: به کتابهایی دست یافته‌ایم که قبلاً در کتابهای موثق تدوین نشده بودند. مجلسی می‌گوید: «الحمد لله علاوه بر کتابهای چهارگانه قبل، حدود دویست کتاب دیگر را در بحار الانوار جمع کرده‌ام» (اعتقادات، مجلسی: ص ۲۴؛ مصطفی کامل الشیبی، الفکر الشیعی: ص ۶۱). همچنین شیخ حر عاملی مدعی است که بیش از هشتاد کتاب نزد او موجود بوده‌اند که آنها را در وسایل الشیعة جمع‌آوری کرده است (وسایل، ج ۱؛ مقدمه الذریعة: ۳۵۲/۴ و ۳۵۳). نوری طبرسی نیز با وجود اینکه از معاصرین است، به چند کتاب دست یافته که قبل از او تدوین نشده بودند. آقابزرگ تهرانی می‌گوید: «انگیزه تألیف این کتاب، دستیابی مؤلف به برخی از کتابهایی است که قبلاً در جوامع شیعه ثبت نشده‌اند» و این احادیث اکتشافی را که محدث نوری در مستدرک الوسایل گردآوری کرده است از ضروریات لازم به حساب آورده‌اند. آیت الله خراسانی شیعه، که صاحب الذریعه از او نقل کرده، چنین گفته: «در این عصر، بدون مراجعه به المستدرک و اطلاع از محتویات آن، حجت برای مجتهد کامل نمی‌شود (الذریعة: ۱۱۱/۲). آیا این بدان معنی نیست که آنها قبل از تألیف المستدرک حجتی نداشته‌اند؟ بخوانید و تعجب کنید. هر دم از این باغ بری می‌رسد.

چرا پیشینیان آنان این روایات را جمع نکرده و در کتاب‌های‌شان ذکر ننموده‌اند؟ چگونه کلینی که در محضر چهار سفیر مهدی بوده، آنها را ثبت نکرده است؟ درحالی که کتابش را کافی نامیده به این ادعا که آنقدر جامع و فراگیر است که برای همه شیعه کافی است و از طریق سفیرها بر امام زمان خیالی عرضه کرده و - به ادعای شیعه - وی گفته: «برای شیعیان ما کافی است». حتی طوسی می‌گوید: «کلینی تمام آنچه را که متعلق به فقه شیعه است - اعم از احادیث و کتاب‌ها و اصول عقاید - جمع‌آوری کرده و به ندرت مسایلی را ترک کرده است»^۱. آیا این کتاب‌ها بعد از دوران صفویه نگاشته شده و به علمای پیشین نسبت داده شده‌اند؟ بعید به نظر نمی‌رسد.

حتی چهار کتاب نخستین از دستبرد و تحریف خالی نیست؛ چرا که احادیث کتاب «تهذیب الأحکام» طوسی به سیزده هزار و نهصد و پنجاه حدیث رسیده است^۲. خود طوسی در کتاب «عدة الأصول» یادآور شده که احادیث و اخبار تهذیب، از پنج هزار بیشترند و این بدان معنی است که حداکثر به شش هزار حدیث نمی‌رسد^۳. آیا در دوره‌های مختلف بیش از دو برابر بر آن افزوده شده است؟ دلایل شفاف‌تری داریم که درستی این فرضیه را ثابت می‌کنند.

همچنین علمای شیعه اختلاف دارند که آیا کتاب «الروضة» که یکی از بخش‌های کافی و دارای چند باب و حدیث است، از تألیفات کلینی است یا اینکه بعد از او به کتاب کافی افزوده شده است^۴. ظاهراً افزودن به کتاب دیگران برای شیعه امری بسیار طبیعی است و در هر شرایطی صورت می‌گیرد.

مسئله از این هم خطرناک‌تر است: عالم شیعه، حسین بن حیدر کرکی عاملی (م ۱۰۷۶ق) می‌گوید: «کتاب کافی مطابق سندهایی که به ائمه متصل شده‌اند، از پنجاه کتاب تشکیل شده است»^۵ ولی طوسی که هشت قرن پیش از وی می‌زیسته، می‌گوید: «کتاب کافی شامل سی کتاب می‌باشد که تمام روایات آن را شیخ به ما گفته است»^۶.

۱- الإستبصار: ۲/۱.

۲- الذریعة: ۵۰۴/۴؛ أعيان الشيعة: ۲۸۸/۱.

۳- بنگرید به: الإمام الصادق: ص ۴۸۵.

۴- روضات الجنات: ۱۱۸/۶ تا ۱۷۶.

۵- همان: ۱۱۴/۶.

۶- الفهرست: ص ۱۶۱.

آیا در فاصله قرن پنجم تا یازدهم بیست کتاب به «کافی» افزوده شده است، با اینکه هر کتاب شامل چند باب و هر باب در برگیرنده چندین حدیث است؟ شاید این امری طبیعی باشد؛ چون کسی که بر پیامبر ﷺ و اصحاب و نزدیکانش دروغ ببندد، دروغ بستن به علما برایش بسی آسان‌تر است. در این زمینه شواهد زیادی وجود دارد.

در متن و نصوص این کتاب‌ها تضاد و اختلافات فراوانی ملاحظه می‌شود. شیخ طوسی در این زمینه نگرانی خود را ابراز داشته که «اختلافات و تضاد احادیث این کتاب‌ها به جایی رسیده که شاید حدیثی را نیابی، مگر اینکه در مقابلش روایت متناقض آن هم باشد و حدیثی وجود ندارد که روایتی دیگر آن را نفی نکند»^۱. وی صراحتاً اعتراف می‌کند که اختلافات در احادیث شیعه از هر مذهب دیگری بیشتر است و این بزرگ‌ترین ایراد وارد بر مذهب شیعه است که آن را زیر سؤال می‌برد؛ حتی بعضی از شیعیان وقتی به وجود این اختلافات پی می‌برند، مذهب‌شان را ترک می‌کنند^۲.

شیخ طوسی اقدامات بی‌نتیجه‌ای برای جبران و توجیه این اختلافات و تناقضات انجام داد؛ اما نه تنها موفق نشد، بلکه آب را گل‌آلودتر نمود. او در تعلیقات خود بسیاری از احادیث را تنها به بهانه اینکه با احادیث اهل سنت مطابقت دارند، حمل بر تقیه نموده است. در واقع، او با این کار، پایه تفرقه را محکم‌تر نمود و بسیاری از راه‌های هدایت را بر شیعیان مسدود کرد. اما این تلاش نافرجام در زمینه ساماندهی احادیث پر آشوب مربوط به احکام شیعه بوده است، اما به بقیه مسایل مذهبی اشاره‌ای نکرده است.

ظاهراً دلیل عدم موفقیت شیخ طوسی در سرپوش گذاشتن بر این رسوایی، کثرت اختلافات بین اهل تشیع است؛ زیرا برخی از علمای شیعه نیز نارضایتی خود را از این واقعیت ابراز داشته‌اند. برای مثال فیض کاشانی صاحب «الوافی» در مورد اختلافات شیعه می‌گوید: «می‌بینید که شیعه در مورد یک مسئله، بیست تا سی - و حتی بیشتر - رأی مختلف دارد؛ حتی می‌توانم بگویم که هیچ مسئله‌ای از فرعیات نیست که در آن و یا در بعضی از متعلقات آن، اختلاف وجود نداشته باشد»^۳.

۱- تهذیب الأحکام: ۲/۱ و ۳.

۲- همانجا.

۳- الوافی: مقدمه ص ۹.

نکته قابل ملاحظه این است که اختلافات شیعه در روایات، ناشی از استنباط آرای مختلف نیست؛ بلکه در احادیث و نصوص آنهاست و بدون تردید این گونه تناقضات نشانه باطل بودن مذهب و دروغ بودن روایاتش می‌باشد و اینکه این تناقضات از منبع وحی و از جانب خداوند نیست؛ زیرا خداوند می‌فرماید:

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۸۲]

«آیا در قرآن نمی‌اندیشند؟ که اگر از سوی غیرالله بود، قطعاً اختلاف بسیار در آن می‌یافتند».

بعضی از صاحب نظران شیعه کثرت اختلافات را مربوط به دروغ بستن بر ائمه می‌دانند. فیض بن مختار نزد ابوعبدالله از اختلافات فراوان در روایت شکایت کرده و می‌گوید: «علت این همه اختلافات در بین پیروان شما چیست؟ من در حلقه درس‌شان در کوفه می‌نشینم و به خاطر اختلافات زیاد ممکن است در احادیث شک کنم. ابوعبدالله پاسخ می‌دهد: ای فیض، آنچه می‌گویی درست است. مردم بسیار مشتاق دروغ بستن بر ما هستند. من برای یکی از آنها حدیثی می‌خوانم؛ هنوز از نزد من خارج نشده، آن را بر خلاف معنای حدیث تأویل می‌کند؛ زیرا آنها حدیث و محبت ما را برای رضای خدا نمی‌خواهند؛ بلکه تنها در پی دنیا هستند. هریک از آنها در فکر مطرح شدن خویش می‌باشد»^۱. شکایت ائمه از کثرت کسانی که به ایشان دروغ نسبت می‌دهند، بسیار زیاد است.^۲

۱- قبلاً سند آنرا در کتاب‌های شیعه آوردیم.

۲- کتب شیعه از جعفر صادق روایت می‌کنند که گفته است: «برای هریک از ما کسی هست که به او دروغ نسبت دهد؛ و گفت مغیره بن سعید در کتب یاران پدرم دست برده و احادیثی ساخته که آنها نگفته‌اند، پس از خدا بترسید و روایاتی از ما که با کتاب خدا و سنت رسولش مخالف است قبول نکنید». این در حالی است که به تأیید کتب شیعه، مغیره بن سعید خود بدان اعتراف می‌کند و می‌گوید: «در [لابلای] روایات شما روایاتی ساختم که به حدود یکصد هزار روایت می‌رسد». از جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که می‌گوید: «ما اهل بیت راستگو هستیم؛ اما کسانی بر ما دروغ بسته‌اند که دروغ‌شان صداقت ما را ساقط می‌کند». همچنین از انس روایت شده که گفته است: «به عراق رفتم و تعداد زیادی از یاران ابوجعفر و ابوعبدالله علیهم السلام را دیدم، احادیث زیادی از آنها شنیدم و از کتاب‌های‌شان احادیثی نوشتم و بعداً آنها را بر ابوالحسن رضا عرضه نمودم؛ تعداد زیادی از آنها را انکار نمود، سپس گفت: "ابوالخطاب بر ابوعبدالله دروغ بسته است؛ لعنت خدا بر ابوالخطاب باد! و همچنان یاران ابوالخطاب تا به امروز از این گونه احادیث در کتاب‌های یاران ابوعبدالله علیهم السلام می‌سازند. آنچه را که خلاف قرآن است، از ما قبول نکنید"» (بنگرید به

در حقیقت، تعدادی فریبکار و سودجوی متقلب اطراف ائمه - خصوصاً جعفر صادق - را گرفته بودند، به استقبال مهمانانی می‌رفتند که از نقاط مختلف دنیای اسلام می‌آمدند و اموال‌شان را به نام ائمه دریافت می‌کردند و به کام خود می‌ریختند، نوشته‌های مهرشده جعلی را به آنها تقدیم می‌کردند و روایت‌هایی را که از امام نشنیده بودند، برای‌شان نقل می‌کردند^۱. این در حالی بود که هرگاه ائمه گفته‌های‌شان را تکذیب می‌کردند، این دروغگویان می‌گفتند: امام تقیه کرده است^۲.

قاضی شریک بن عبدالله (م ۱۷۷ یا ۱۷۸ ق) افرادی را که در اطراف جعفر صادق گرد آمده و مدعی نقل روایت از او بودند، به خوبی توصیف کرده است. ابو عمرو کشی گفته است: «یحیی بن عبدالحمید در کتابی که در اثبات امامت امیر المؤمنین علیه السلام نوشته می‌گوید: به شریک گفتم: برخی افراد ادعا می‌کنند احادیث جعفر بن محمد ضعیف هستند؛ گفت داستان‌ش را برای تعریف می‌کنم: جعفر بن محمد [صادق] مردی صالح، مسلمان و پارسا بود. عده‌ای نادان اطرافش را گرفته و با او آمد و شد داشتند؛ هنگامی که از پیش او خارج می‌شدند می‌گفتند: جعفر بن محمد چنین و چنان گفت؛ و احادیثی دروغین و ساختگی از او نقل می‌کردند، تا از این راه از مردم مالی بگیرند و نانی بخورند. بدین صورت، احادیث جعلی فراوانی ساختند که عده‌ای از مردم عوام آنها را پذیرفته و گمراه می‌شدند و عده‌ای هم آنها را انکار می‌کردند»^۳.

چنین به نظر می‌رسد که این انکار از طرف گروهی از متقدمین صورت گرفته باشد؛ چرا که متأخرین - به ویژه در دوران صفویه و بعد از آن - افسانه‌های روایت شده به نام امام صادق را بخشی از عقاید خود قرار داده و بدون انکار و تحقیق آن‌را می‌پذیرفتند.

عبارت‌های گذشته در تنقیح المقال: ۱/۱۷۴ و ۱۷۵؛ المنتقی: ص ۲۱ تا ۲۳؛ میزان الاعتدال: ۱/۲۷ و ۲۸).
چنانچه شهادت ائمه اهل سنت را در برابر این سخنان قرار دهید، چگونگی گسترش دروغ در بین شیعه بهتر روشن می‌شود؛ و اگر دستمایه آنها را در علم سند و جرح و تعدیل بشناسید، خواهید دانست در خلال اعتمادی که به کتاب‌های‌شان دارند، چه خطری گریبان‌گیرشان است..

۱- التحفة الإثنی عشریة: برگه ۹۲ (نسخه خطی).

۲- میزان الاعتدال، ترجمه زراره: ۲/۶۹ و ۷۰. خواهید دید که شیعه دروغ‌هایی را که اکثر راویان به جعفر صادق و ائمه نسبت داده‌اند، حمل بر تقیه می‌کند.

۳- رجال کشی: ص ۲۰۸ و ۲۰۹؛ بحار الأنوار: ۲۰/۲۰۲ و ۲۰۳.

این روایات به قدری از جهت معنا و موضوع، ناشیانه جعل شده‌اند که به محض کمترین دقت در متن آنها می‌توان به ساختگی بودنشان پی برد؛ چرا که آشکارا با اصول اسلام و ضروریات بدیهی و متواتر ثابت و مورد اجماع مسلمانان تضاد دارند. علاوه بر این، در روایات شیعه دلایل و قرائن آشکاری دیده‌ام که مبدأ نقد متون را باطل می‌کند. در «بصائرالدرجات» از سفیان سمط روایت شده که گفته است: «به ابوعبدالله علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم مردی از جانب شما نزد ما می‌آید که به دروغگویی معروف است و حدیثی را برای ما نقل می‌کند که آنرا زشت و ناپسند می‌بینیم. ابوعبدالله علیه السلام گفت: از زبان من به تو گفت که شب، روز است و روز، شب؟ گفت: نه، گفت: حتی اگر چنین چیزی هم گفت دروغگویی نپندار که [اگر چنین کنی] گویی مرا تکذیب کرده‌ای»^۱. همچنین آمده است: «قلبها از حدیث ما تنفر و انزجار دارند؛ پس هرکس آنرا قبول کرد، بزرگش بشمارید و هرکس آنرا انکار کرد، او را رها کنید»^۲.

محمدباقر مجلسی در «الإتجاه» یکصد و شانزده حدیث را در یک باب تحت این عنوان آورده است: «بابی در مورد اینکه کلام ائمه علیهم السلام سخت و سختی‌طلب است و کلامشان وجوه و صورت‌های متعدد دارد و در مورد فضیلت تدبّر در اخبار آنها و تسلیم شدن به آنها و نهی از رد نمودنشان»^۳. اگر این مطلب را با رأی و نظر اهل سنت مقایسه کنید، گمراهی شیعه بیشتر نمایان می‌گردد؛ چرا که «اشیا با شناخت ضدشان بهتر شناخته می‌شود»^۴.

۱- بحار الأنوار: ۲/۲۱۱ و ۲۱۲.

۲- بحار الأنوار: ۲/۱۹۲.

۳- همان: ۲/۱۸۲ تا ۲۱۲.

۴- این را با آنچه ائمه اهل سنت در این زمینه گفته‌اند مقایسه کنید. ربیع بن خثیم (م ۶۱ یا ۶۳ ق) کسی است که ابن مسعود در مورد او می‌گفت: «اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را می‌دید، دوست می‌داشت» (تقریب التهذیب: ۱/۲۴۴). از او نقل است که: «برخی احادیث همانند روشنایی روز روشن هستند و شناخته می‌شوند و برخی احادیث مثل شب تاریک هستند و ما آنرا انکار می‌کنیم». این سخن را خطیب بغدادی (کافی: ص ۶۰۵) و ابوالحسن علی بن عروه (صاحب الکواکب الدراری ۱۲۰ جلدی) نقل کرده‌اند (بنگرید به: سخاوی، الضوء اللامع: ۵/۲۱۴ و ۲۱۵). ابن عروه گفته است: «اگر قلب متقی و پاک و هوشیار باشد، می‌تواند حق را از باطل و صداقت را از دروغ و هدایت را از گمراهی تشخیص دهد؛ به ویژه زمانی که روشنایی نور نبوی را به دست آورده باشد، آن قلب در این حالت مسایل پیچیده و پوشیده را می‌داند و سالم را از ناسالم تشخیص

شیوه رایج نقد متن حدیث نزد شیعه بدین صورت است که اگر حدیثی با روایات اهل سنت - که آنها را عامه می‌گویند- موافق باشد، آن حدیث را مردود می‌پندارند؛ زیرا از نظر ایشان هدایت و راه درست در مخالفت عامه می‌باشد و این اصل در روایاتشان نیز آمده است. با این بینش، یک گمراهی دیگر بر گمراهی‌هایشان افزوده می‌شود. در کتاب‌های شیعه از بعضی ائمه روایت شده که «خلاف کتاب پروردگاران را از ما قبول نکنید»؛^۱ اما علمای شیعه به این اصل عمل نکرده‌اند و با اینکه ائمه امر کرده‌اند «قرآن» را اصل قرار داده و بدان مراجعه کنند، آنان به روایات افسانه‌ای روی آورده‌اند.

میزان درستی این روایات و مضامینی که تألیفات آنها در بردارد، شناخت راویانی که شیعه از روایاتشان راضی است، اقسام حدیث و معیارهای نقد حدیث نزد شیعه موضوع مهم و بزرگی است که نیاز به کتابی مستقل دارد؛ زیرا آنچه بسیار اهمیت دارد، کشف حقیقت این کتاب‌ها و افشای بطلان آنها برای فریب‌خوردگان و غافلان است؛ همچنین برملا کردن نقش فعال و مؤثر سبئیه در جعل این گمراهی‌ها و نسبت دادن آنها به بعضی از علمای اهل بیت. این موضوع ابعاد گوناگونی دارد که بررسی همه جوانب آن خارج از حوصله این کتاب است، لذا به عرضه و بیان خلاصه اکتفا می‌کنیم.

می‌دهد؛ و اگر دنبال الفاظی ساختگی و دروغ بر پیامبر ﷺ و یا در پی اسنادی صحیح و ضعیف افتاد، آنها را از هم جدا می‌کند. ذوق الفاظ پیامبر ﷺ بر انسان عاقل پوشیده نیست» (القاسمی، قواعد التحذیر: ص ۱۶۵). این مطلب از نسخه خطی «الکواکب الدراری» نقل شده است. بزرگان حدیث، همچنان که به سند حدیث توجه داشتند، به متن آن توجه خاصی نشان می‌دادند. آنان برای شناخت احادیث ساختگی، نشانه‌هایی در نظر گرفته‌اند که با توجه به آنها و بدون اینکه در سند حدیث دقتی شود، می‌توان حدیث جعلی را تشخیص داد. اهل حدیث غالباً با توجه به امور مربوط به الفاظ حدیث به ساختگی بودن حدیث حکم می‌کنند (الإقتراح: ص ۲۳۱). چنان‌که ابن صلاح یادآور شده است، اهل حدیث ساختگی بودن حدیث را توسط قرائن نصی روایت شده درک می‌کنند: «احادیث طولانی ساخته‌اند که از روی رکیک بودن الفاظ و معنا، جعلی بودنشان مشخص است» (علوم الحدیث: ص ۸۹). ابن قیم در جواب این سؤال که «آیا ممکن است بدون توجه به سند حدیث، ساختگی بودن آنرا شناخت؟» کتاب مستقلی تحت عنوان «المنار المنیف» نوشته است. وی در این کتاب، ۴۴ قاعده در این مورد ذکر کرده و ۲۳۷ حدیث به عنوان مثال آورده که در اثباتی نقد متن‌شان، دلایل و نشانه‌های جعلی بودنشان را بیان نموده است.

۱- اصول کافی، باب الأخذ بالسنة و شواهد الكتاب: ۶۹/۱ تا ۷۱، تعدادی حدیث به این مضمون نقل کرده است.

عیارسنجی روایات این کتابها

از دیدگاه برخی از بزرگان اهل سنت شیعه از جمله بزرگترین فرقه‌هایی است که به دروغپردازی و وارونه جلوه دادن حقایق شهرت دارد.^۱ زمانی که علامه حلی این مساله را مطرح کرد که: «شیعه احادیثی دارند که رجال معتبر آنها را روایت کرده‌اند»، شیخ الاسلام ابن تیمیه گفت: «از کجا می‌دانید کسانی که در زمان قدیم این احادیث را برای شما نقل کرده‌اند، معتبر و قابل اعتماد بوده‌اند؟ شما که آنها را درک نکرده‌اید و به احوال‌شان آشنا نیستید و تألیفات و نوشته‌هایی هم ندارید که با تکیه بر آن، اخبار افراد موثق را از اخبار دیگران جدا سازید و تشخیص دهید؛ اسنادی هم ندارید که رجال‌شان را بشناسید»^۲.

اما سؤال اینجاست که آیا ائمه اسلام بر این کتابها واقفند؟ حقیقت این است که از جهت دریافت احادیث، امت اسلام منابع مشهور و معروفی جز منابع اصلی حدیث (صحاح و سنن و مسانید) ندارند.

تا جایی که من تحقیق کرده‌ام، علمایی که در مورد شیعه به پژوهش و تحقیق پرداخته‌اند - از جمله اشعری، ابن حزم و ابن تیمیه - نامی از این کتابها نبرده‌اند؛ به ویژه در مورد مهم‌ترین منبع ایشان، یعنی اصول کافی که نویسنده آن در سال ۳۲۹ هـ فوت شده است. آیا علت این بی‌نام و نشانی منابع شیعه در گذشته این است که کتابهای‌شان سرّی بوده‌اند، یا اینکه به علت حقارت و بی‌ارزشی مورد توجه قرار نگرفته‌اند؟ شاید هم همگی در دوران صفویه تألیف شده و سپس به علمای قدیم نسبت داده شده‌اند.

در اصول کافی اشاره شده که چون شیعیان در شرایط تقیه بوده‌اند این کتابها در بین شیعه سرّی بوده و -و چنان که ادعا می‌کنند- از این جهت احادیث‌شان سند متصل ندارند. نص کافی چنین است: «ابو خالد شینوله گوید: به ابی جعفر دوم (محمد تقی) گفتم: قربانت گردم، استادان ما از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت دارند و چون تقیه سخت بوده، کتابهای خود را پنهان کردند و چیزی از آنها روایت نشده و چون فوت کردند، کتابهای‌شان به دست ما رسیده است. فرمود: آنها را نقل کنید که قطعاً درست است»^۳.

۱- منهاج السنة: ۵۱/۴؛ الممتقی مختصر منهاج السنة: ص ۲۱ تا ۲۳؛ میزان الاعتدال: ۲۷/۱ و ۲۸.

۲- منهاج السنة: ۱۱۰/۴.

۳- أصول کافی، کتاب فضل العلم، باب رواية الكتب والحديث: ۵۳/۱.

ملاحظه می‌شود که در برخی روایات‌شان به مخفی کردن و عدم افشای روایات نزد کسانی که اهلیت آن‌را ندارند امر شده است.^۱

در زمان سیوطی، یکی از رافضی‌ها ادعا کرد که فقط باید به قرآن استدلال کرد و در مقام استدلال نیازی به سنت نیست. سیوطی نیز کتابی به نام «الإحتجاج بالسنة» در رد او نوشت. پس اگر در آن زمان این کتاب‌ها وجود داشتند، چرا علمای شیعه مردم را به مطالعه این‌گونه کتاب‌ها دعوت نمودند؟ آیا با این کار می‌خواستند کتاب‌های خود را کتمان کنند؟ به هر حال، تا زمان انتشار و رواج افکار شیعه، کتاب‌های‌شان بدین صورت شایع نشده بودند. شاید اولین اشاره به منابع چهارگانه شیعه در کتاب «النواقض فی الرد علی الروافض» آمده باشد؛ آنجا که می‌گوید: «از اشتباهات و انحرافات شیعه این است که کتاب‌های احادیث صحاح را که مورد قبول امت اسلام هستند انکار می‌کنند و در مقابل، به چهار کتاب ایمان دارند که دروغ‌های فراوانی را همراه با بعضی احادیث و اقوال ائمه در آن جمع کرده‌اند».^۲

مخدوم شیرازی، صاحب النواقض، در قرن دهم هجری می‌زیسته است؛ اما این بدان معنا نیست که این کتاب‌ها در آن زمان ظهور کرده‌اند. از آنجا که شیرازی در بین شیعیان زندگی می‌کرد و ناچار بود در میان ایشان علم‌آموزی کند و چیزهایی از آنها می‌دانست که شاید بر علمای اهل سنت مخفی بود. خود او نیز به این موضوع تصریح کرده است.^۳

درباره دیدگاه شیعه پیرامون میزان درستی کتاب‌های حدیثی‌شان، باید گفت که آنها در این زمینه دو دسته‌اند: دسته‌ای همه این روایات را صحیح و حرف به حرف آنها را از ائمه دانسته‌اند و دسته‌ای دیگر معتقدند در این کتاب‌ها هم حدیث صحیح وجود دارد و هم غیرصحیح. این مطلب را ممقانی شیعی بدین صورت بیان می‌کند: «تردید نیست که مجموع محتویات و مطالب کتاب‌های چهارگانه متواتر است، بلکه با دقتی در آن معلوم

۱- در پایان افسانه «لوح فاطمه» آمده که امام‌شان گفته است: «اگر در تمام عمرت تنها این حدیث را شنیدی برایت کافی است؛ پس آن‌را نزد کسی که اهلیت دارد حفظ کن». این نصی است که ابوبصیر از جعفر صادق روایات کرده است؛ بنگرید به: اصول کافی: ۱/۵۲۷ و ۵۲۸؛ کاشانی، الوافی، مجلد اول: ۲/۷۲؛ طبرسی، الإحتجاج: ۱/۸۴ تا ۸۷؛ ابن بابویه، إكمال الدین: ص ۳۰۱ تا ۳۰۴؛ طبرسی، إعلام الوری: ص ۱۵۲ به بعد، کراجکی، الإستنصار: ص ۱۸.

۲- النواقض: ص ۱۰۹ و ۱۱۰ (نسخه خطی).

۳- همان: ص ۸۷ و ۱۵۱.

می‌شود که از متواتر هم بالاتر است. حال آیا به نسبت یکایک احادیث آنها متواتر هستند و به عبارتی دیگر آیا تمام کلماتش با جمیع حرکات اعرابی و بنایی و نیز ترتیب همه کلمات و حروف، قطعی هستند یا نه؟ در بین مجتهدین ما رأی دوم معروف است؛ چنان‌که در این مورد که اخبار آنها را آحاد دانسته‌اند و سندشان را صحیح یا غیر صحیح دانسته‌اند میان‌شان اختلاف هست و اکثر فرقه اخباریه بر رأی اول هستند، چرا که از ادعای ایشان مبنی بر وجوب عمل به آن و اعتقاد به قطعی بودنش چنین برمی‌آید.^۱

پس نزد فرقه اخباریه دوازده امامی کتاب‌های چهارگانه نسبت به جایگاه قرآن در میان مسلمانان در مقام بالاتری قرار دارند. به همین سبب روایت‌هایی را که معارض با کتاب خدا هستند قبول دارند و با توجه به روایت‌شان در مورد کتاب خدا حکم می‌کنند؛ این است گمراهی بزرگ و کفر صریح.

اما اصولیون و یا مجتهدین، این روایات را آحاد دانسته‌اند و در حکم بر آنها به سندشان دقت می‌کنند. به همین دلیل جعفر نجفی (م ۱۲۲۷ق) که از علمای شیعه امامیه و رئیس مذهب در زمان خود بود^۲ در کتابش «کشف الغطاء عن مبهمات الشریعة الغراء» در مورد مؤلفان این چهار کتاب می‌گوید:

«در کسب علم چگونه بر آن سه محمد اعتماد می‌شود، درحالی‌که همدیگر را تکذیب کرده و بعضی از روایات‌شان با هم متضادند؛ و علاوه بر این در کتاب‌های‌شان روایاتی موجود است که قطعاً دروغ هستند، مانند اخبار مربوط به جسم بودن و تشبیه کردن خداوند، ازلی بودن جهان و ثابت بودن زمان و مکان»^۳.

اما در مورد اینکه چرا مؤلفین این چهار کتاب در مقدمه‌های‌شان مدعی شده‌اند که جز اخبار صحیح را ذکر نکرده‌اند، صاحب کشف الغطاء می‌گوید: «در خصوص آنچه در مقدمه آن کتاب‌ها نوشته شده، یا باید قایل به تخصیص بود، یا اینکه [سخن‌شان] حمل بر مجاز شود؛ زیرا در قسمت عمده کتاب‌های‌شان خلاف آنچه را که در مقدمه گفته‌اند ذکر کرده‌اند؛

۱- تنقیح المقال: ۱/۱۸۳، چاپ ۱۳۴۹هـ.

۲- الشیعة فی المیزان: ص ۲۷۲، حاشیه.

۳- کشف الغطاء: ص ۴۰.

یعنی از تعهد جمع‌آوری روایات صحیح که در اول کتاب ذکر نموده‌اند [برنیامده و از آن] تجاوز کرده‌اند»^۱.

سپس اعتراض جدی‌تری وارد می‌شود مبنی بر این ادعا که احادیث این چهار کتاب - چنان که خود گفته‌اند - از اصول و منابعی گرفته شده که بر ائمه عرضه شده‌اند و اصول کافی در زمان غیبت صغری نوشته شده است؛ پس ممکن است امام غایب بر احادیث آن حکم کرده باشد؛ حتی گفته‌اند بر مهدی (امام زمان خیالی) عرضه شده و او گفته: «این کتاب برای شیعیان ما کافی است»^۲. همچنین نویسندۀ کتاب «من لا یحضره الفقیه» یعنی شیخ صدوق، «در بیست و چند سال از دوران غیبت صغری زیسته است»^۳؛ پس چرا ائمه به اخبار جعلی اعتراضی نکرده‌اند؟ صاحب «کشف الغطاء» برای این پرسش پاسخی نیافته جز پناه بردن به «تقیه»؛ پاسخی که دستاویز همیشگی آنهاست و هرگاه در جواب درمآوردند، بدان متوسل می‌شوند. او چنین می‌گوید: «به خاطر تقیه‌ای که از روز سقیفه آغاز شده [و شیعیان را از اظهار نظر صریح منع می‌کند] بر ائمه واجب نیست که در جهت انکار نمودن و یا جدا ساختن [حدیث] صحیح از غلط اقدامی انجام دهند»^۴.

با وجود این، شایسته است سؤال شود: اگر اصولیون شیعه روش تصحیح و تضعیف حدیث را از روی بررسی و تحقیق در سندها پیش گرفته‌اند، آیا در مورد رجال حدیث و رشته جرح و تعدیل هیچ آگاهی دارند؟ در پاسخ باید گفت: با دقت در کتاب‌های رجال شیعه روشن می‌شود که آنها در مورد احوال رجال حدیث، تا قرن چهارم هیچ کتابی نداشته‌اند؛ اما در قرن چهارم محمد بن عمر کشی کتابی را با نهایت اختصار در این زمینه تألیف نمود که نیازی را برآورده نمی‌ساخت^۵؛ چنان که روایات متعارضی در جرح و تعدیل آورده است. و در زمینه کتاب‌های رجال‌شناسی موجود شیعه نیز جز شرح احوال بعضی از

۱- همان: ص ۴۰.

۲- همانجا.

۳- صدر، الشیعه: ص ۱۲۵.

۴- کشف الغطاء: ص ۴۰.

۵- به عنوان مثال به شرح حال زرارة بن اعین، ابوبصیر و جابر جعفی بنگرید.

راویان چیز دیگری ندارند^۱؛ علاوه بر اینکه «در مورد اکثر سندها در اسم راویان، نام پدر، کنیه و القاب آنها دچار اشتباه و غلط شده است»^۲.

تا پیش از زین الدین عاملی، ملقب به شهید ثانی^۳، شیعه درباره اصول علم حدیث چیزی نمی دانست^۴ و این مطلبی است که کتاب‌های شان بدان اعتراف می کند. عالم شیعه، حسین اعلمی حائری می گوید: «از جمله اموری که هیچکس در آن شکی ندارد، این است که قبل از شهید ثانی هیچیک از علمای ما در مورد درایت حدیث چیزی ننوشته‌اند و علم درایت از جمله علوم عامه است»^۵؛ یعنی اهل سنت به آن پرداخته‌اند. در بخش‌های بعد بررسی خواهیم کرد که تا قرن هفتم در میان شیعه خبری از تقسیم حدیث به صحیح و غیر صحیح نبوده است.

صاحب تحفه معتقد است شیعه از این جهت ناچار بود به تألیف در این علم روی آورد، چون شاهد تناقضات زیادی در روایات‌شان بودند و در نوشتن این اصول هم از کتاب‌های اهل سنت استفاده کرده‌اند^۶. اما شیعه معیارهای خاصی هم دارند که مانند سایر امور منحصر به خودشان، خالی از گمراهی نیست. به عنوان مثال می بینید کسانی که ادعای دیدن امام غایب متولد نشده را می کنند، نزد شیعه مورد وثوق و اعتبار هستند^۷ و این نکته

۱- شیرازی، النواقض: ص ۱۱۳، نسخه خطی. لازم به ذکر است که اصل کتاب هم اکنون موجود نیست و آنچه امروز در دست ماست، خلاصه آن است که محمد بن حسن طوسی به شاگرد خود املا کرده است. به گزارش «معالم العلماء» ابن شهر آشوب و «قاموس الرجال» محقق شوشتری، نام کتاب رجال کشی در اصل «معرفة الناقلين عن الأئمة الصادقين» یا «معرفة الرجال» بوده است؛ اما نامی که شیخ طوسی یا شاگردانش به کتاب داده‌اند «إختیار معرفة الرجال» است. (مترجم)

۲- ممقانی، تنقیح المقال: ۱/۱۷۷.

۳- النواقض: ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

۴- قمی، الکنی و الألقاب: ۲/۳۴۴.

۵- حائری در مورد زندگینامه شیخ حر عاملی می گوید: «او نخستین شیعه‌ای است که در علم درایت حدیث، کتاب تألیف نموده است؛ اما چنان که پسرش و غیره گفته‌اند، اصطلاحات را از کتب عامه [= اهل سنت] نقل کرده است». أمل الآمل: ۱/۸۶؛ مَقْتَبَس الأثر: ۳/۷۳.

۶- تحفة الإثناعشریه: ص ۱۰۵ (نسخه خطی).

۷- فرقه‌هایی از شیعه و مورخین معتبر و علمای نسب‌شناسی این سخن را ثابت کرده‌اند. ما - ان شاء الله - در مبحث غیبت به آن خواهیم پرداخت.

را دلیلی بر عدالت فوق‌العادهٔ راوی تلقی کرده‌اند؛ درحالی‌که همراهی و هم‌صحبتی با رسول خدا ﷺ را در تزکیه و تعدیل اصحاب بزرگوار و شاگردان پیامبر ﷺ مؤثر نمی‌دانند. بدین صورت، آنها دروغ و گمراهی را دلیل بر عدالت می‌دانند و دلایل عدالت را نشانهٔ دروغ‌گویی؛ پس ببیند تا چه حد معیارهای‌شان وارونه و غلط است. علمای شیعه کلینی را که افسانه‌های تحریف قرآن را در «کافی» مطرح و منتشر کرده است، معتبر و معتمد می‌دانند؛ به همین سبب، کاشانی در «تفسیر صافی»^۱، نوری طبرسی در «فصل الخطاب»^۲ و محمود نجفی تهرانی در «قوامع الفضول»^۳ گفته‌اند که کلینی معتقد به تحریف قرآن بوده است و چون این ادعا از جانب کلینی مطرح شده، در نظر آنها صحیح بوده و جای چون و چرا ندارد. این در حالی است که ابوزهره گفته است: «کسی که چنین عقیده‌ای داشته باشد، اهل قبله نیست»^۴. با وجود این، ابن‌مطهر حلی می‌گوید: «کلینی موثق‌ترین و درست‌گوترین مردم در حدیث است»^۵. آنان در حالی کلینی را چنین عزیز می‌دارند که خود معتقدند اعتقاد به قیاس - یکی از مبادی فقه اسلامی - نقطهٔ ضعف و باعث سرزنش راوی است و روایات چنین کسی باید نادیده گرفته شود؛^۶ اما ببیند چگونه به کفار باور و اعتماد دارند، ولی روایات مسلمین را رد می‌کنند.

به اعتقاد شیعه، کسی که بر مذهب امامیه نباشد، روایتش به درجهٔ صحت نمی‌رسد؛ اما کسی که از امامیه باشد، روایتش مقبول است؛ حتی اگر مورد مذمت و نکوهش ائمه بوده باشند. بلکه ابن‌مطهر حلی با کمال صراحت می‌گوید: «طعن در دین کسی موجب طعنه در حدیثش نیست»^۷. اگر این وضعیت بیانگر بعضی از معیارهای‌شان باشد، وضعیت رجال حدیث ایشان چگونه خواهد بود؟

۱- تفسیر صافی: ۵۲/۱، چاپ الأعلمی بیروت، و ص ۱۴، چاپ المكتبة الإسلامية تهران.

۲- فصل الخطاب: ص ۳۰ به بعد، نسخه چاپی.

۳- قوامع الفضول: ص ۲۹۸.

۴- الإمام الصادق: ص ۴۴۰.

۵- رجال حلی: ص ۴۵.

۶- همان: ص ۱۴۵.

۷- همان: ص ۱۳۷.

رجال سندهای شیعه

مؤلفین منابع معتبر شیعه، هیچیک از ائمه را ندیده بودند و سخنان آنها را فقط از طریق واسطه دریافت کرده بودند؛ سوال اینجاست که وضع و حال راویانی که این همه گمراهی و دروغ را از جعفر و غیره روایت کرده‌اند چگونه بوده است؟

برخی از علمای بزرگ اهل سنت شهادت داده‌اند که رافضی‌ها در روایت حدیث دروغ‌گوترین مردم هستند و باید از روایات آنها پرهیز نمود؛ اما اثناعشریه نه این فتوا را قبول دارند نه روایات عامه را، چه رسد به عمل کردن به جرح و تعدیل ایشان.

صاحب «تحفة اثناعشریه» در لابلای منابع شیعه پژوهشی انجام داده است پیرامون شرح حال رجال کتاب‌های چهارگانه^۱؛ همان کاری که صاحب «الصواعق المحرقة»^۲ نیز بدان مبادرت کرده و آلوسی رحمته نیز در کتاب «کشف غیاهب الجهالات» اشاره‌ای کوتاه به آنها نموده است.^۳ علاوه بر این کتابی تحت عنوان «رجال الشیعة» به چاپ رسیده که مؤلف در آن تحقیقاتی در مورد راویان کتاب‌های حدیث و منابع شیعه انجام داده که شایسته تقدیر است.^۴

از خلال این تحقیقات روشن می‌شود که اغلب رجال کتاب‌های شیعه کسانی هستند که به خدا، انبیا و آخرت ایمان ندارند، حتی بعضی از آنها هم مسیحی هستند و دین خود را نیز علناً بیان کرده و ملبس به لباس آنها بوده‌اند. و امام جعفر صادق صراحتماً دروغ‌گویی بعضی از آنها را اعلام نموده و کتاب‌های شیعه بدان اعتراف کرده‌اند که گفته است: «از ما دروغ‌هایی روایت می‌کنند و به ما [اهل بیت] افترا نسبت می‌دهند»^۵ و به احوال و صفات

۱- التحفة اثناعشریة: ص ۹۷، ۱۰۷ به بعد (نسخه خطی)؛ مختصر التحفة: ص ۶۹.

۲- «الصواعق المحرقة لآخوان الشیاطین و الزندقة». تألیف نصیر الدین محمد مشهور به خواجه نصرالله هندی مکی؛ و محمود آلوسی آنرا به نام «مختصر الصواعق» خلاصه نموده است.

۳- بنگریه به: کشف غیاهب الجهالات: ص ۱۰ (نسخه خطی).

۴- این کتاب تألیف عبدالرحمان زرعی است و در سال ۱۴۰۳ هجری دارالأرقم کویت آنرا چاپ کرده است.

۵- تحفه: ص ۷۹.

رجال ایشان و انواع گمراهی آنان می‌پردازند. کتاب‌های رجال شیعه تعدادی از این راویان را که به این مذهب الحادی روی آورده‌اند معرفی کرده و اسامی آنها را ذکر نموده‌اند.^۱

طوسی، معروف به شیخ الطائفة شیعه و مؤلف دو کتاب از منابع چهارگانه حدیث «التهدیب» و «الإستبصار» و صاحب دو یا سه کتاب از چهار منبع معتبر در رجال حدیث^۲ احوال رجال شیعه را خلاصه نموده و خداوند عز و جلاله اعتراف مهمی را بر زبانش جاری کرده است چنان‌که می‌گوید: «واقعاً اکثر مؤلفین ما به مذاهب فاسدی معتقد بوده‌اند... [ولی] کتاب‌های‌شان معتبر هستند»^۳. گویا نکته مهم برای آنها فقط شیعه بودن است و بعد از ادعای تشیع، معتقد بودن به هر مذهب فاسدی مهم نیست. با این همه، آنها روایات زیدیه و حتی خود زید بن علی علیه السلام را که از اهل بیت است مردود می‌شمارند؛ همچنان‌که طوسی در «الإستبصار» آنها را رد کرده است^۴ و این در حالی است که زیدیه هم شیعه می‌باشند. پس منظور آنان از راوی معتبر و موثق، کسی است که شیعه دوازده امامی یا افراطی غالی باشد. به همین سبب، مذهب و اعتقادات جارودیه را که از جمله غلوکنندگان زیدیه هستند، می‌پسندند؛ چرا که آنان اکثر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را کافر می‌دانند، روایات‌شان را رد می‌کنند و در مهم‌ترین عقاید مذهبی - یعنی غلو و تکفیر صحابه - مانند یکدیگرند^۵. پس تنها شرط لازم، هم‌عقیده بودن است و بعد از آن، ایرادی ندارد که راویان حدیث پیرو مذهب فاسد یا معتقد به عقاید باطل باشند؛ حتی علمای رجال شناس شیعه، مانند ابن غضائری و ابن مطهر حلی اعتراف کرده‌اند که مخدوش بودن دین کسی، بر صحت حدیث و روایتش تأثیری ندارد^۶.

برخی از راویان مذهب شیعه، افراطی‌هایی هستند که علمای قدیم‌شان روایات آنها را قبول نداشته و صراحتاً آنها را رد کرده‌اند؛ اما متأخرین شیعه چون از انتقاد علمای پیشین

۱- شاید در برخی از دانشگاه‌های اسلامی در رشته «سنت» برای حقیقت‌یابی و بررسی احوال راویان روایاتی که مبنای مذهب اثنا عشریه هستند، پژوهش‌های دقیق و گسترده‌ای انجام شده باشد.

۲- آنها عبارتند از: «الفهرست» و «رجال طوسی» و کتاب سوم «رجال کشی» که طوسی آنرا تهذیب کرده است و شیعه جز این «تهذیب طوسی» چیزی به عنوان اصل آن‌را در دست ندارند، به اضافه کتاب رجال نجاشی.

۳- الفهرست: ص ۲۴ و ۲۵.

۴- الإستبصار: ۶۵/۱ و ۶۶.

۵- شیخ مفید نیز در «أوائل المقالات» به چنین چیزی اقرار می‌کند.

۶- رجال الحلی: ص ۱۳۷.

خود از آن راویان راضی نیستند، دلیل عجیب و غریبی را مطرح کرده و گفته‌اند: «مذهب تکامل یافته و تغییر کرده است». بنابراین می‌بینیم آنچه نزد شیعیان گذشته غلو محسوب می‌شد، اکنون از ضروریات بدیهی مذهب است. با این حساب، معیارهای شیعه در نقد اشخاص، به علت تغییر و تکامل در خود مذهب، از دوره‌ای به دوره دیگر تغییر می‌کند. ممقانی، بزرگ‌ترین عالم معاصر شیعه در علم رجال، می‌گوید: «علمای قدیم شیعه چیزی را که ما امروز از ضروریات مذهب شیعه به حساب می‌آوریم، زیاده‌روی و غلو به حساب آورده‌اند و بدین سبب، معتبرترین و موثوق‌ترین راویان حدیث را مورد انتقاد قرار داده و [این نکته] بر کسانی که از سخنان‌شان اطلاع داشته باشند، مخفی نیست»^۱.

از این بدتر، روایات مستند ثابت و صحیحی دارند که صراحتاً برخی از راویان دروغگوی شیعه را نکوهش و لعنت کرده است؛ حال آنکه اصل و اساس مذهب شیعه بر پایه روایات همین دروغگویان و مفسدین بنا شده است؛ اما علمای شیعه مذمت ذکر شده از این راویان، در این روایات را قبول ندارند؛ چرا که اگر بپذیرند، از اهل سنت محسوب می‌شوند و از گمراهی‌های مذهب‌شان رهایی می‌یابند. بنابراین آقایان برای مقابله با این انتقاد کوبنده، به «تقیه» پناه می‌برند؛ اما تقیه هم کارساز نیست؛ زیرا تقیه در این مورد یعنی نپذیرفتن سخن قول امام به صورت ظاهری و باور به آن در دل؛ چون اگر کسی سخن امام را واقعاً قبول نکند - به اعتقاد شیعه - از دین خارج شده است.

محمد رضا مظفر، از علمای معاصر شیعه، اعتراف کرده که ائمه اغلب راویان شیعه را نکوهیده‌اند و خود کتاب‌های شیعه این مطالب را نقل می‌کنند. او در مورد مذمت و نقد وارده بر هشام بن سالم جوالیقی می‌گوید: «انتقادهایی بر او وارد شده است، مانند همان نقدهایی است که درباره اغلب پیروان و اصحاب معتبر و موثق اهل بیت گفته شده است و جواب این انتقادات، عمومی است»^۲، یعنی دلیلش مثل همیشه تقیه است. وی سپس می‌گوید: «چگونه طعنه زدن بر این بزرگان صحیح است؟ آیا دین حق و موضوع اهل بیت جز بر دلایل قطعی آنها بر چیز دیگری استوار بوده است؟»^۳.

ببینید تعصب چه بلایی بر سر پیروانش می‌آورد که چنین وقیحانه از راویان دروغگویی دفاع می‌کنند که حتی اهل بیت نیز آنان را نکوهیده و مردم را از پلیدی ذهن و زبان‌شان بر

۱- تنقیح المقال: ۲۳/۳؛ محب الدین الخطیب، حاشیه المنتقی: ص ۱۹۳.

۲- محمدحسین مظفر، الإمام الصادق: ص ۱۷۸.

۳- همانجا

حذر داشته‌اند و این گفتارِ ائمه در خود کتاب‌های شیعه هم نقل شده است. گویا این گونه اهل‌بیت را تکذیب می‌کنند. و درحقیقت، هر چه را که این دروغگویان روایت کرده‌اند، علمای شیعه بی‌چون و چرا تأیید و تصدیق نموده‌اند و گمان می‌برند که نکوهش ائمه دربارهٔ آنان، از روی تقیه بوده است. نتیجهٔ عملی این موضع‌گیری جاهلانه چنین می‌شود که اگر امامان اهل‌بیت سخنی گفته باشند که با اعتقاد امت اسلام - یعنی اهل سنت - همسو و موافق باشد، علمای شیعه حتی از اهل‌بیت هم پیروی نمی‌کنند، بلکه از دشمنان ائمه پیروی می‌کنند، آرای آنها را می‌پذیرند و سخنان صریح ائمه را بر تقیه حمل می‌کنند.

علمای شیعه، برخی از رجال فاسد و دروغگوی حدیث را در حالی موثق دانسته و صدها روایت‌شان را نقل کرده‌اند که ائمه صراحتاً زبان به لعن و تکفیر و تکذیب آنان گشوده‌اند و کتاب‌های شیعه نیز بدان اعتراف کرده‌اند.

این راویان دروغگو که کتاب‌های حدیثی شیعه سرشار از دروغ‌های آنان است، به همان صورت که در کتاب‌های رجالی شیعه نامعتبر و رسوا هستند، در منابع اهل سنت روسیاه و بی‌اعتبارند و سخنان دروغی که به اهل‌بیت نسبت داده‌اند، برملا گشته است؛ لذا اکثر آن روایات گمراه‌کننده‌ای که شیعیان را از جمع مسلمین دور ساخته اعتبار خود را از دست می‌دهند. بدین صورت، حقیقت نزد عوام و کم‌سوادان شیعه هویدا می‌گردد؛ همان کسانی که در اثر فریبکاریِ آخوندها و علمای گمراه‌شان، گمان می‌کنند اعتقاداتِ مذهب‌شان عیناً از روایات ائمه گرفته شده است؛ درحالی‌که نمی‌دانند این روایات، از دروغ‌گویانی پست و فرومایه نقل شده که ائمه از آنها بیزار بودند و آنها را دروغگو می‌دانستند. پس می‌بینیم اکثر شیعیان از حقایق مذهب‌شان غافلند و نمی‌دانند منظور و مراد از این باورها چیست.

در رأس اشخاصی که شیعه از او روایات بسیاری نقل کرده است، جابر جعفی قرار دارد. حُرّ عاملی دربارهٔ او گفته است: «وی هفتاد هزار حدیث را از باقر علیه السلام روایت نموده و مجموعاً صد و چهل هزار حدیث دارد و ظاهراً آنچه به صورت گفتگوی رو در رو از ائمه علیهم السلام روایت شده، بیشتر از روایات جابر است»^۱. بنابراین جابر از جهت تعداد روایات، رتبهٔ نخست را کسب کرده است. با در نظر گرفتن اینکه مجموع احادیث چهار مرجع حدیثی شیعه بیش از ۴۴۲۴۴ نیست^۲، به تعدد روایت‌های جابر جعفی پی خواهیم بُرد و اینکه روایات او

۱- وسائل الشیعة: ۱۵۱/۲۰.

۲- أعیان الشیعة: ۲۸۰/۱.

بیشترین سهم را در کتاب‌های شیعه دارد. بنابراین «جابر» یکی از ارکان مذهب شیعه است. با وجود این، در رجال کشی که منبع اصلی رجال شیعه است، از زُرارة بن اعین چنین روایت شده: «از اباعبدالله علیه السلام در مورد احادیث جابر سؤال کردم، گفت: «جز یک مرتبه او را نزد پدرم ندیده‌ام و حتی یک بار هم نزد من نیامده است»^۱. پس امام صادق علیه السلام آنچه را که جابر - به گمان خود- از او و پدرش روایت کرده تکذیب می‌کند. حال علمای شیعه این تعداد فراوان حدیث را چگونه از کسی روایت می‌کنند که جز یک بار امام وقتش را دیدار نکرده است، ولی صراحتاً می‌گویند از او شنیده‌ام؟

دیگر مرجع رجال شیعه، ابوالقاسم خوئی، در مورد این روایت که جابر را تکذیب می‌کند، چاره‌ای جز پناه بردن به تقیه ندیده و می‌گوید: «باید آن‌را بر نوعی از توریه حمل نمود»^۲؛ چرا که او گمان می‌کند جابر از راویان موثق و معتبر است؛ کما اینکه می‌گوید: «لازم به ذکر است که جابر از بزرگان معتبر محسوب می‌شود»^۳. وی برای اثبات ادعای خود به سخن بعضی از علما، مانند ابن قولویه و علی بن ابراهیم و شیخ مفید استدلال کرده که جابر را معتبر و موثق توصیف کرده‌اند، سپس می‌گوید: «امام صادق در کتاب صحیحة زیاد می‌گوید: نقل قول او از ما راست [و صحیح] است»^۴. درحالی‌که در «جامع الرواة» اشاره شده روایتی که خوئی آن‌را به طریق صحیح توصیف کرده است، نزد آنها با طریق مجهول روایت شده است^۵، و من نمی‌دانم چرا به جای اینکه روایات دیگر را تأویل کند، بدون دلیل این روایت را آورده است.

این شخص، که خوئی او را معتبر و موثق معرفی کرده است، اشعار زیادی سروده که به گفته نجاشی بر اختلاط عقل او دلالت دارند: «او شخصی است دارای اختلالات ذهنی»^۶ و سید هاشم حسنی گفته است: «جابر جعفری نزد اکثر مؤلفین رجال حدیث متهم [به

۱- رجال کشی: ص ۱۹۱.

۲- معجم رجال الحدیث: ۲۵/۵.

۳- همان: ۲۵/۴.

۴- همانجا.

۵- اردبیلی، جامع الرواة: ۱/۱۴۴.

۶- نجاشی، الرجال: ص ۱۰۰.

دروغگویی] است»^۱. او درحالی که درباره برخی از روایات شیعه اظهار نظر می کند می گوید: «در سند این روایت، صباح مُزنی و جابر جُعفی وجود دارند که آن دو ضعیفند؛ و در مورد جابر، هم طعنه و نکوهش و هم مدح و ستایش وارد شده است؛ اما اکثراً معتقدند که او شخصی آشفته [و سخن پریش] بوده است»^۲.

احمد بن علی نجاشی که یکی از دانشمندان آنها در علم رجال شناسی و نویسنده یکی از کتاب های چهارگانه شیعه در رجال حدیث است، درباره جعفر جعفی می گوید: «در مورد حلال و حرام، چیزی از او روایت نشده است»^۳؛ اما خوئی می گوید: «اکثر روایت او در منابع چهارگانه در مورد حلال و حرام است»^۴. این نکته شایان توجه است که علاوه بر اینکه خود جابر ذاتاً دروغگوست، جمع فراوانی هم بر او دروغ می بندند. نجاشی در کتاب رجال به این قضیه اشاره کرده و می گوید: «افرادی که از او روایت کرده اند، ضعیف هستند و نادیده گرفته می شوند؛ از جمله: عمرو بن شمر و مفضل بن صالح»^۵. هاشم حسنی در شرح حال عمرو بن شمر می گوید: «نویسندگان رجال او را ضعیف دانسته اند و دسیسه جعل احادیث در کتاب جابر جعفی را به او نسبت داده اند»^۶. همچنین گفته اند که: «او در کتاب جابر حدیث جعل می کرد و به او نسبت می داد»^۷. این نیز دلیل دیگری است که به فراوانی روایات دروغ و جعلی در کتاب های حدیثی شیعه اشاره می کند.

اقوال مختلف علمای رجال شیعه ثابت می کند که جابر دیوانه بوده و آنان گمان می کنند به دلیل ترس از ظلم خلیفه خود را به دیوانگی زده بوده است^۸. همچنین

۱- الموضوعات فی الآثار و الأخبار: ص ۳۳۴.

۲- همان: ص ۱۸۴.

۳- النجاشی الرجال: ص ۱۰۰.

۴- خوئی، معجم رجال الحدیث: ۲۶/۴.

۵- نجاشی الرجال: ص ۱۰۰.

۶- دراسات فی الحدیث: ص ۱۹۵.

۷- الموضوعات و الآثار: ص ۲۳۴.

۸- رجال کشی: ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

روایات‌شان او را چنان توصیف کرده‌اند که گویی یکی از شیادان و ساحران ماهر بوده است؛ هر چند با چنین اسمی از وی نام نبرده‌اند.^۱

دیدیم در بیان اکثر اصول و اعتقادات کفرآمیز شیعه، روایات جابر جعفی وجود دارند. او همان کسی است که در کافی به نقل از وی روایت شده که تنها ائمه هستند که همه قرآن را جمع‌آوری کرده‌اند؛ همچنین نخستین کسی است که «تأویلات باطنی» را بنیانگذاری کرده است و حتی روایاتی دارد که به وجوب کتمان بعضی از این تأویلات اشاره می‌کند و چیزهای دیگری که بنیان کفر و گمراهی او را محکم می‌کنند. پس روایات جابر جعفی بزرگ‌ترین دلیل بر دروغ و افتراهای اوست و علمای اهل سنت نیز شهادت داده‌اند که وی یکی از دروغپردازان افتراگر است. امام ابوحنیفه می‌فرماید: «دروغگوتر از جابر جعفی ندیده‌ام». ابن حبان نیز گفته است: «جابر یکی از طرفداران عبدالله بن سبأ یهودی است؛ زیرا می‌گفت: علی علیه السلام به دنیا باز می‌گردد». جریر بن عبدالحمید می‌گوید: «حلال نمی‌دانم که از جابر جعفی حدیث روایت کنم ... او دروغگویی است که معتقد به رجعت است»؛ زائده نیز می‌گوید: «جابر رافضی‌ای است که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دشنام می‌دهد».^۲

زُرارة بن اعین (م ۱۵۰هـ) نیز از لحاظ دروغگویی و فساد روایت، همانند جابر است که علمای شیعه، مانند طوسی^۳، نجاشی^۴، ابن مطهر^۵ و دیگران او را موثق می‌دانند؛ حتی او را یکی از یاران ششگانه امام باقر و امام صادق به شمار آورده و گفته‌اند: «عده زیادی بر راستگویی آنان هم عقیده هستند».^۶ زُرارة در کتاب‌های شیعه روایات زیادی دارد و برادران

۱- بنگرید که در رجال کشی از وی چه شعبده‌بازی‌هایی گزارش شده است: ص ۱۹۷.

۲- عقیلی، الضعفاء الکبیر: ۱/ ۱۹۶؛ ابن حبان، المجروحین: ۱/ ۲۰۸؛ میزان الاعتدال: ۱/ ۳۷۹.

۳- الفهرست: ص ۱۹۴؛ رجال طوسی: ص ۲۰۱ و ۳۵۰.

۴- رجال نجاشی: ص ۱۳۲ و ۱۳۳.

۵- رجال الحلّی: ص ۷۶.

۶- حر العالمی، وسائل الشیعة: ۱۹۶/۲۰؛ اردبیلی، جامع الروایة: ۱/ ۳۲۴.

۷- معجم الرجال الحدیث: ۲۱۹/۷.

و فرزندان‌ش نیز در این امر با او شریکند^۱. بر این اساس، طوسی می‌گوید: «آنان روایات و اصول و تألیفات فراوانی دارند»^۲.

خوئی همه روایاتی را که به نقل از زراره در کتاب‌های چهارگانه آمده، ذکر کرده و می‌گوید: «نام زراره در سند بسیاری از روایات وجود دارد و به بیش از ۲۰۹۴ مورد می‌رسد، که ۱۲۳۶ حدیث را از ابی جعفر باقر علیه السلام نقل کرده؛ همچنین از امام باقر و امام صادق علیهما السلام بیش از ۲۸ روایت با همین عنوان نقل کرده است؛ و با روایت صادق علیه السلام بیش از ۴۴۹ روایت ذکر کرده است و همه روایاتش از آن دو با همه عناوین به بیش از ۵۶ مورد می‌رسد»^۳.

این اظهارات شیعه است؛ ولی سفیان ثوری می‌گوید: «زراره هرگز ابی جعفر را ندیده است»^۴. وقتی به سفیان بن عیینه گفتند که زراره بن اعین از ابوجعفر حدیث روایت کرده است، در پاسخ گفت: «او هرگز ابوجعفر را ندید؛ بلکه در احادیث او تحقیق می‌کرد»^۵. در «میزان الاعتدال» نیز آمده که زراره علم شناخت اهل بهشت و جهنم را به ابی جعفر نسبت داده است و به ابن سماک می‌گوید: «وقتی به او رسیدی، بپرس آیا من از اهل بهشتم یا جهنم؟» وقتی به جعفر رسید و از او پرسید، ابی جعفر پاسخ داد: «به او بگو از دوزخیان است؛ زیرا هرکس ادعا کند که علی علیه السلام علم شناخت اهل بهشت و جهنم را داشته، خود اهل آتش است»^۶.

برخی از آیات عظام و روحانیون شیعه معاصر می‌گویند: «هیچ اثری را نمی‌یابیم که زراره و محمد بن مسلم و مؤمن الطاق و امثال آنها را مورد انتقاد قرار دهد و آنها را در روایت حدیث مجروح [و ضعیف] بداند. هرچند ما همه توان خویش را در این راه به کار

۱- طوسی، الفهرست، ص ۱۰۴.

۲- همان.

۳- خوئی، معجم رجال الحدیث: ج ۷ ص ۲۴۷.

۴- لسان المیزان: ۴۷۴/۲

۵- همانجا.

۶- میزان الاعتدال: ۶۹/۲ و ۷۰؛ لسان الغیب: ۴۷۳/۲ و ۴۷۴.

گرفتیم، به چیزی دست نیافتیم؛ پس چنین ادعایی [نسبت به آنان] ظلم و دشمنی محض است»^۱.

ظاهراً آقایان گمان می‌کنند که نکوهیده بودن زراره اصل و اساسی ندارد، بلکه بدخواهانش به او ستم می‌کنند که چنین سخنانی را در موردش مطرح کرده‌اند؛ چرا که پژوهش‌های بی‌طرفانه و دقیق حضرات، نتیجه نامطلوبی در پی نداشته است. ناگفته پیداست که هرکس یکطرفه به قاضی رود، راضی بازمی‌گردد. لازم است که حقیقت‌جویان شیعه به مراجع معتبرشان مراجعه کنند تا صحت این ادعا سنجیده شود؛ اما متأسفانه پدیده شوم «تقیه» مانع تأیید و تصدیق هر پژوهشی است. بهترین منبع قابل اعتماد در این مورد «الفهرست» طوسی است که تصریح می‌کند زراره در خانواده‌ای مسیحی به دنیا آمده؛ زیرا پدر بزرگش «سنسن» از راهبان روم بود و پدرش برده‌مردی از بنی‌شیمان»^۲.

به نظر می‌رسد که تأثیر و تخریب زراره در مذهب شیعه، کمتر از تأثیر عبدالله ابن‌سبأ نیست؛ بلکه شاید بیشتر هم باشد؛ از این‌روست که ابوعبدالله می‌گوید: «هیچکس به اندازه زراره در اسلام بدعت ایجاد نکرد. نفرین خدا بر او باد!»^۳. همچنین گفته است: «زراره از یهود و نصاری و معتقدان به تثلیث هم بدتر است»^۴. به تصریح کشی، ابوعبدالله سه مرتبه بر او نفرین فرستاده^۵ و همچنین گفته: «خداوند قلب زراره را واژگون کرده است»^۶ و بعد از آن روایات دیگری را در مذمت او ذکر می‌کند.

کشی از زراره چنین نقل می‌کند: «نسبت به جعفر [صادق] دل‌چرکین و ناراحتم». راوی می‌گوید: «علت دشمنی‌اش با ابوعبدالله این بود که او عیب‌هایش را افشا کرده و رسوایش نمود»^۷. به تأیید کشی، زراره در دروغ‌گویی و بی‌ادبی، گوی سبقت را از دیگران

۱- موسوی، المراجعات: ص ۳۱۳.

۲- طوسی، الفهرست: ص ۱۰۴؛ ابن ندیم، الفهرست: ص ۲۲۰. ابن ندیم نام پدر زراره را «سنس» ثبت کرده است.

۳- رجال کشی: ص ۱۴۹.

۴- همان: ص ۱۶۰.

۵- همان: ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

۶- همان: ص ۱۶۰.

۷- همان: ص ۱۴۴ و ۱۴۵.

ریوده است.^۱ او عمداً روایات دروغ می‌ساخت و آنها را به امام صادق نسبت می‌داد. در رجال کشی از محمد بن ابی‌عمیر روایت شده که گفته است: «بر ابی‌عبدالله علیه السلام وارد شدم، گفت: چگونه زراره را ترک کردی؟ گفتم در حالی از پیش او آمدم که نماز عصر را در وقت غروب خورشید به جای می‌آورد. گفت: تو نماینده من نزد او هستی؛ به او بگو: باید در وقتی که یارانم نماز را به جای می‌آورند او هم نماز بخواند. راوی می‌گوید: داستان را برای او تعریف کردم و دستور را به او ابلاغ نمودم؛ زراره گفت: من می‌دانم که تو دروغ نمی‌گویی، ولی او مرا به چیزی دستور داده که دوست ندارم آنرا ترک کنم»^۲. و گمان می‌کند که جعفر صادق علیه السلام به او دستور داده نمازش را به تأخیر اندازد؛ ولی جعفر از این بهتان مبرا است.

این بود شرح حال زراره طبق توصیف کتاب‌های شیعه. با وجود این، آخوندهای معاصر شیعه ادعا می‌کنند که علی‌رغم تلاش و جستجوی فراوان، نتوانستند انتقادی از او در منابع و مراجع معتبر شیعه پیدا کنند. آیا واقعاً پیدا نکرده‌اند یا سلاح خطرناک «تقیه» را به کار می‌گیرند؟ با این همه بدگویی و تضعیف در مورد زراره، چگونه آخوندهای شیعی او را موثق معرفی می‌کنند؟ مگر به تصریح طوسی و کشی، امامی که شیعیان معصوم می‌پندارند، او را تکفیر و لعن نکرده است؟

شیخ حر عاملی به این اعتراض چنین جواب می‌دهد: «همه روایاتی که در مذمت و انتقاد از زراره وارد شده‌اند بر تقیه حمل می‌شوند. همچنین روایات دیگری از این دسته که در مورد بزرگان امامیه روایت شده‌اند همین حکم را دارند»^۳. دلیل‌شان این است که محمد بن عبدالله بن زراره و پسرانش، حسن و حسین، از عبدالله بن زراره روایت کرده‌اند که گویا امام صادق به پسر زراره گفت: «سلام مرا به پدرت برسان و به او بگو: به خاطر خودش از او ایراد گرفته‌ام؛ چون دشمنان ما دوستدارانمان را اذیت می‌کنند و اگر بدانند ما کسی را دوست داریم، او را اذیت می‌کنند»^۴.

آقایان در حالی به این روایت استدلال می‌کنند که گویا نمی‌دانند روایت پسر به نفع پدر پذیرفته نمی‌شود؛ زیرا طبیعتاً از او دفاع می‌کند. از این گذشته، اگر این بدگویی‌ها به خاطر

۱- همان ۱۵۸. حتی می‌گوید: «از ابو‌عبدالله سئوالی پرسیدم ... (تا اینکه می‌گوید) وقتی خارج شدم، او را به باد تمسخر گرفته و گفتم: هرگز رستگار نمی‌شود» (همان: ص ۱۵۸).

۲- رجال کشی: ص ۱۴۳؛ حر العاملی، وسائل الشیعة: ۱۱۳/۳؛ خوئی، معجم رجال الحدیث: ۲۲۲/۷.

۳- وسائل الشیعة: ۱۹۶/۲۰.

۴- رجال کشی: ص ۱۳۸، وسائل الشیعة: ۱۹۶/۲۰؛ معجم رجال الحدیث: ۲۴۵/۷.

«تقیه» بوده، چرا به لعن و تکفیر رسیده است. به علاوه، جعفر صادق در دوران خود، با عزت و سربلندی زیست؛ پس چه دلیلی داشت که به دوستان و همفکرانش اهانت شود؟ همچنین اگر کار جعفر به خاطر تقیه بوده، چرا زراره نظر او را در مورد نماز تکذیب کرده و نسبت به او حتاکی و بی‌ادبی می‌نماید؟ آیا این هم تقیه است؟ بنگرید که آخوند شیعه چگونه برای خلاصی از بخش آغازین روایت، که درباره بدگویی از زراره است، به تقیه روی می‌آورد^۱ و برای نجات از قسمت دیگرش، به سند آن ایراد وارد می‌کند. این چه روایتی است که نیمه اولش تقیه است و نیمه دومش دروغ؟

نکته قابل توجه این است که نقد خوئی از سند روایات فوق، با مطالب کتاب‌های رجالی معتبر شیعه سازگار و هماهنگ نیست؛ مثلاً روایات بدگویی درباره زراره را به این دلیل رد می‌کنند که در آنها جبرائیل بن احمد ذکر شده که شخصی مجهول است^۲؛ ولی جبرائیل در کتاب‌های معتبر آنها مجهول نیست، چون همان‌گونه که اردبیلی می‌گوید: «او مقیم کیش بود و روایات فراوانی را از اهل عراق، قم و خراسان نقل کرده است»^۳. علاوه بر این، او فقط روایت دم و تضعیف راویان را نقد می‌کند و در مورد روایات مدح چیزی نمی‌گوید، که این عین تعصب است. اما آخوندهای شیعه در مورد تمام افرادی که ائمه آنها را تقبیح نموده‌اند، همین حکم را جاری می‌دانند؛ یعنی نکوهش ائمه در مورد آنها را با تقیه، تضعیف یا نقد سند توجیه کرده‌اند. این است که می‌بینیم به اخبار افراد نکوهیده‌ای همانند احمد بن محمد مروزی^۴، اسماعیل بن جابر جعفی^۵، برید بن معاویه عجلی^۶ و حریر بن عبدالله سجستانی راضی و خشنودند^۱.

۱- معجم رجال الحديث: ۲۴۵/۷.

۲- همان: ۲۴۱/۷.

۳- جامع الرواة: ۱۴۶/۱.

۴- حر عاملی در مورد او می‌گوید: «کشی و دیگران در نکوهش و ستایش او سخنانی نقل کرده‌اند؛ ولی شاید روایات نکوهش همانند روایاتی باشد که درباره زراره آمده است [یعنی نکوهش را نوعی تقیه دانسته است]». وسائل الشیعة: ۱۲۷/۲۰؛ رجال کشی: ص ۵۵۹ تا ۵۶۲؛ جامع الروایات: ۴۸/۱ و ۴۹.

۵- حر عاملی در مورد او می‌گوید: «نکوهش‌هایی که در مورد او روایت شده، از لحاظ سند و روایت، ضعیف هستند و همان توجیه روایت‌های مربوط به زراره را دارند». وسائل الشیعة: ۱۲۹/۲۰؛ رجال کشی: ص ۱۹۹.

۶- حر عاملی در مورد او می‌گوید: «وی یکی از یاران بزرگ ماست و کشی او را از اصحاب اجماع به حساب آورده است [اهل اجماع افرادی هستند که شیعه به اجماع آنان راضی است]. نکوهش‌هایی که در مورد او

شکی نیست که تقیه در این موارد مؤکد و قطعی نیست و حداقل باید در مورد آنها توقف کنند و نظر ندهند؛ زیرا علمای شیعه نه تنها آرای اهل سنت را در مورد راویان خود قبول نداشته و بهانه می‌آورند که آنها دشمن [اهل بیت و شیعیان] هستند؛ بلکه نظر امامان خود را نیز درباره این راویان دروغگو قبول ندارد و ادعا می‌کنند که از روی تقیه و به خاطر سازش با اهل سنت بیان شده است. این است که می‌بینیم علمای شیعه حقیقت را فدای منفعت کرده و امروز غرض و هوس آخوندها و راویان دروغگو مبنای مذهب شیعه است.

انواع احادیث شیعه

با وجود تأخیر تاریخی علمای شیعه در تألیف کتاب‌های علم رجال و پرداختن آنها به مسایل بیهوده، خواننده کتاب‌های متأخر شیعه، از جمله «مرآة العقول» مجلسی و «الشافی در شرح اصول کافی» متوجه می‌شود که آنها گاهی می‌گویند این حدیث ضعیف و آن یکی صحیح است؛ هرچند در این راستا حتی ملتزم به کتاب‌های خود نیستند. پیش‌تر نیز گفتیم که این فرقه از شیعه دوازده امامی را «اصولیون» می‌گویند. البته شیعه در علوم حدیث اهل علم و بصیرت نیستند و اطلاعات چندانی در مورد آن ندارد؛ بدین علت علمای اهل سنت آنها را آماج انتقادات شدید خود قرار داده‌اند. پس علت تقسیم‌بندی حدیث نزد شیعه چیست و از کجا آغاز شد؟

در خلال بررسی دیدگاه شیعه در مورد علم جرح و تعدیل، دریافتیم که آنها حدیث را به چهار بخش صحیح، حسن، موثق و ضعیف تقسیم می‌کنند^۱. البته این تقسیم‌بندی خیلی

روایت شده همان توجیه روایت‌های مربوط به زراره را دارند؛ و مسائل الشیعة: ۱۴۵/۲۰ و ۱۴۶؛ همچنین بنگرید به: رجال نجاشی: ص ۸۷؛ رجال حلی: ص ۲۶ و ۲۷؛ جامع الرواة: ۱/۱۱۷ تا ۱۱۹؛ رجال کشی: ص ۱۴۸ (در آن از قول ابوعبدالله گفته: «خدا برید را لعنت کند!»).

۱- حر عاملی در مورد حریر بن عبدالله سجستانی می‌گوید: «او کوفی قابل اعتمادی است که ستوده شده است و نکوهش‌هایی را که درباره‌اش گفته شده - همانند زراره- تقیه می‌دانند» و مسائل الشیعة: ۱۶۲/۲۰؛ همچنین بنگرید به: رجال نجاشی: ص ۱۱۱؛ رجال طوسی: ص ۱۸۱؛ رجال حلی: ص ۶۳؛ جامع الرواة: ۱/۱۸۲ تا ۱۸۷.

۲- تعریف شیعه از انواع حدیث عبارتند از:

حدیث صحیح: حدیثی که تمامی راویان آن تا امام معصوم، شیعه دوازده امامی و عادل باشند؛ حدیث حسن: حدیثی که همه راویان آن شیعه و ممدوح باشند؛ لیکن تصریح بر عدالت آنان نشده باشد. به حدیثی هم که بعضی راویانش ممدوح و بعض دیگر شیعه و عادل باشند نیز حدیث حسن اطلاق کرده‌اند؛

دیر صورت گرفته است، در نتیجه لازم است در این مورد تحقیق کنیم تا مطلب شفاف باشد؛ لذا پیش از تحقیق، به بررسی اصطلاحات مذکور می‌پردازیم.^۱

پیشینه پژوهش‌های حدیثی شیعه و دسته‌بندی روایات، به قرن هفتم هجری برمی‌گردد؛ هرچند ابتدای کاوش و تحقیق در احوال رجال حدیث، در قرن چهارم صورت گرفته است. کار آنها دقیقاً بعد از انتقادهای تند امام ابن تیمیّه رحمته الله در کتاب گرانقدر «منهاج السنة النبویة» شروع شد. این عالم عالیقدر، شیعه را آماج حملات شدید خود قرار داد و جهل و ناآگاهی آنها را در علوم حدیث و رجال‌شناسی به اثبات رسانده و نمایان ساخت. علاوه بر افشای این واقعیت که شیعه استدلال‌های خود را از منابع اهل سنت برگرفته‌اند، عدم

حدیث موثق: حدیثی که راویان آن به رغم فساد و انحراف اعتقادی [طبق معیارهای شیعه، نه موازین دین] همچون واقفی یا سنی بودن، از سوی امامیه توثیق شده باشند؛ یا حدیثی که بعضی راویان آن چنین و برخی دیگر، امامی و عادل یا ممدوح باشند. حدیث موثق، حدیث قوی نیز نامیده شده است؛ حدیث ضعیف: حدیثی که همه یا بعض راویانش فاقد شرایط معتبر در حدیث صحیح، حسن و موثق باشند؛ مانند اینکه در سند حدیث، راوی مجهول یا فاسد‌العقیده‌ای و توثیق نشده‌ای وجود داشته باشد؛ گرچه مابقی شیعه و عادل باشند؛

حدیث مرسل: حدیثی است که راوی، آنرا از معصوم نشنیده، لیکن بدون واسطه از وی نقل کرده باشد، یا با واسطه نقل کرده، اما واسطه را فراموش کرده و به فراموشی تصریح نموده، یا از روی عمد یا سهو آنرا نیاورده باشد، یا واسطه را با ابهام ذکر کرده باشد؛ مانند تعبیر «عن رجلٍ» یا «عن بعض اصحابنا»؛ خواه واسطه حذف شده یکی باشد یا بیشتر (زین‌الدین عاملی، الدرر: ص ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۴ و ۴۷؛ ممقانی، مقیاس الهدایة: ص ۳۳ تا ۳۵؛ بهاء‌الدین عاملی، الوجیزة: ص ۵).

۱- نکته قابل توجه این است که «معصوم» از دیدگاه شیعه، تنها پیامبر صلی الله علیه و آله نیست؛ بلکه همه امامان شیعه دارای این ویژگی مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله هستند. همچنین یکی از مهمترین شروط برای تأیید حدیث، آن است که راوی شیعه باشد؛ در غیر این صورت، روایتش مردود است؛ همان طور که ابن‌مطهر حلی می‌گوید: «روایت کافر پذیرفته نمی‌شود، حتی اگر در دین او دروغ گفتن حرام باشد [و بدانیم که راست می‌گوید]»؛ همچنین معتقدند که روایت کسی که با شیعه مخالف است پذیرفته نمی‌شود؛ زیرا در زمره فاسقین قرار گرفته است (ابن‌مطهر، تهذیب الموصول: ص ۷۷ و ۷۸). علمای شیعه، جز شیعیان، همه مسلمانان را کافر یا فاسق می‌دانند؛ چنان‌که ممقانی می‌گوید: «روایات دال بر کفر و فسق آنها به قدری زیاد است که قابل شمارش نیست» (تنقیح المقال: ۲۰۷/۳)؛ اما آنها در تطبیق این شروط اختلاف دارند و این نکته را برادران آخبری‌شان افشا کرده‌اند.

اطلاع این فرقه را از احادیث ضعیف و موضوع بیان نمود؛ به طوری که به حدیث «ضعیف» و «موضوع» نیز استناد می‌کنند و از منابع غیرقابل اعتماد نقل روایت می‌نمایند.

علمای شیعه می‌توانستند پس از آگاهی از ضعف شدید خود در این زمینه، به پالایش احادیث خود اقدام کنند؛ اما متأسفانه آنان راه نادرست را برگزیدند و به جای تصحیح احادیث و اعتقاداتشان، بهترین روش برای رهایی از انتقادات بی‌امان اهل سنت نسبت به روایات کفرآمیز و گمراه‌کننده کتاب‌های شیعه را تقلید از علمای اهل سنت دانستند. بدین صورت که هرگاه عالم سنی می‌گفت: «فلان حدیث کتاب کافی به این دلیل کفرآمیز است»، آنها هم جوابی در آستین ریا داشتند و می‌گفتند: «بله، ضعیف و جعلی است» و بدینسان برای فرار از هر انتقادی، به دامان ننگین و آلوده تقیه پناه بردند.

همزمانی انتقادات تند شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله از احادیث کفرآمیز شیعه با تألیف کتاب‌هایی در علوم و اصطلاحات حدیث شیعه، دال بر آن است که علمای شیعه تا چه حد از نقد ابن تیمیه برآشفته و تأثیر گرفته‌اند؛ تا جایی که خود نیز اعتراف کرده‌اند این اصطلاحات و تقسیمات حدیثی (صحیح، موثق و ضعیف) در دوران علامه حلی رخ داده است^۱، یعنی کسی که ابن تیمیه رحمته الله کتاب «منهاج السنة»^۲ را در رد او نوشته است. همان‌طور که صاحب الوافی می‌گوید: «ابن مطهر اولین کسی بود که اصطلاحات علوم حدیث را به کار برد»^۳. پس می‌بینیم که ابن تیمیه و کتاب «منهاج السنة» چنان بر شیعه مؤثر بوده است که منجر شد ابن مطهر به این فکر بیفتد تا معیارهایی - هرچند ضعیف و نادرست- برای پالایش و دسته‌بندی احادیث شیعه وضع نماید.

حر عاملی اعتراف کرده است که علت وضع اصطلاحات حدیث و توجه به سند روایت، به خاطر نقدی بود که اهل سنت متوجه شیعه کردند. همچنین می‌گوید: «فایده ذکر سند، دفع عیب و انتقاد اهل سنت از احادیث شیعه است تا ثابت کنند احادیث آنها مُعَنَن نیستند؛

۱- وقتی شیعه اصطلاح علامه را به طور مطلق به کار می‌برند منظورشان ابن مطهر است، وسایل الشیعة: ۱۰۲/۲۰؛ کاشانی، الوافی: مقدمه دوم.

۲- ترجمه این کتاب به قلم توانای علامه سید ابوالفضل برقعی قمی در سایت کتابخانه قلم موجود است:

www.qalamlib.com (مصحح)

۳- الوافی، مقدمه دوم: ۱۱/۱

بلکه از اصول و منابع بزرگان شان نقل شده است»^۱. از این سخن عاملی چنین برمی آید که شیعه چیزی به نام «سند» نداشته، بلکه روایت آنها افسارگسیخته و نابسامان بوده است، تا اینکه مردم انتقادات سختی را متوجه آنان کردند، پس به ناچار به ذکر [و غالباً جعل] سند حدیث روی آوردند. پس سند روایات آنها ساخته و پرداخته دوران بعدی و بر مبنای اظهار نظر قدما و پیشینیان شیعه است که برای خلاصی از انتقادات اهل سنت ذکر کرده‌اند. در پاسخ به حر عاملی که می‌گوید: «اسانید شیعه معنعن نیست» باید گفت: بعید نیست سندهای روایات شیعه ساخته و پرداخته افرادی باشد که با جعل نام افراد بی‌نام و نشان آنها را پایه‌ریزی کرده باشند.

در اثنای تحقیق و بررسی کتاب سلیم بن قیس - اولین کتاب حدیثی شیعه - متوجه شدم که آنها روایات و نوشته‌های اشخاصی را ذکر می‌کنند که اصلاً وجود خارجی نداشته‌اند؛ حتی بعضی از بزرگان شان با اینکه معترفند کتاب سلیم بن قیس به دروغ به نام او ساخته شده است می‌گویند: حقیقتاً این کتاب با اهداف صحیح وضع شده است مانند کتاب حسینییه و طرائف ابن طاوس و رحلة المدرسیة^۲؛ پس به یقین درمی‌یابیم که سلیم بن قیس اصلاً وجود خارجی ندارد.

نویسنده «الحوار العین» برای یکی از عالمان شیعه زیدیه شهادت مهمی می‌دهد: «سید ابوطالب^۳ گفته است: بسیاری از رجال روایات شیعه اثناعشریه، وجود خارجی ندارند... بسیاری از راویان آنها را دیده‌ام که ساختن سند برای روایات منقطع را حلال می‌دانستند. حکایت شده که او روایت بزرگمهر را جمع می‌کرد، برای شان سند می‌ساخت و آنها را به ائمه نسبت می‌داد و وقتی به او اعتراض می‌کردند، پاسخ می‌داد: حکمت به اهل آن نسبت داده شد»^۴.

۱- وسائل الشیعة: ۱۰۰/۲۰. حدیث معنعن حدیثی را گویند که بدون ذکر الفاظ «أخبرنی» «حدَّثنی» یا «سمعتُ»، در سلسله سند آن واژه «عَن» [= از] تکرار شده باشد، مانند: «احمد بن ادریس، عن محمد بن حسان، عن أبي محمد الرازي، عن سيف بن عميرة، عن اسحاق بن عمار، قال: قال ابو عبد الله عليه السلام...»

۲- ابو الحسن الشعرانی، تعلیقات العلمیة (بر شرح الکافی اثر مازندرانی) ۳۷۳/۲ و ۳۷۴.

۳- ابوطالب یحیی بن حسن بن هارون حسنی (م ۴۲۴ ق) در کتاب الدعامة چنین گفته بود. معجم المؤلفین:

۱۹۲/۱۳ و ۱۹۳

۴- الحوار العین: ص ۱۵۳.

در مورد حیدر بن محمد سمرقندی - یکی از راویان شیعه - گفته‌اند: «او تمام مصنفات و اصول و هزار کتاب شیعه را روایت کرده است»^۱. البته اگر این سخن صحیح بود، بایستی در کتاب‌های رجال و تاریخ، ذکری از او می‌رفت یا به او اشاره‌ای می‌شد؛ ولی در هیچ جا نامی از او ندیدم.

چیزی که سخن بالا و بی‌سند بودن روایات شیعه را ثابت می‌کند، سخنی است که در کتاب‌های صحیح و موثق آنان ذکر شده است: «بزرگان ما از امام ابو جعفر و ابو عبدالله علیهما السلام احادیث فراوانی روایت کرده‌اند، ولی به خاطر تقیه شدید آنها را کتمان کرده و بیان نکرده‌اند. وقتی بزرگان از دنیا رفتند، کتاب‌هایشان به دست ما رسیدند». وقتی در مورد یکی از آن روایات از امامان می‌پرسیدیم در جواب می‌گفتند: «آنها را نقل کنید که سخن حق هستند»^۲. این اعتراف مهمی است که بر انقطاع سند شیعه دلالت می‌کند.

واقعاً چه کسی در آن دوران خوف و تقیه، ضامن صحت آن روایات است؟ چه کسی ضمانت می‌کند که این کتاب‌ها، ساخته و پرداخته کافران اسلام‌ستیز نباشد که خواستار فساد و تباهی شیعه و دور کردن هرچه بیشتر آنها از جماعت مسلمانان بودند و پس از ساخت این روایات جعلی آنها را به اهل بیت نسبت می‌دادند؟ اصلاً چنین چیزی بعید نیست. موضوعی که این احتمال خطرناک را تأیید و ثابت می‌کند، هجوم آنها به قرآن مقدس است که تنها این گروه منحرف آن را آماج حملات خود قرار می‌دهند.

حر عاملی تأکید می‌کند که اصطلاح جدید تقسیم حدیث به صحیح و غیره، به تقلید از اهل سنت بوجود آمده است: «اصطلاحات جدید، هماهنگ با اصطلاحات و اعتقادات عامه [= اهل سنت] بوده و حتی از کتاب‌های آنها گرفته شده است چنان‌که این مساله با اندکی بررسی نمایان است»^۳. از این اعتراف برمی‌آید که اهتمام و توجه شیعه به سند احادیث در عصرهای بعدی رخ داده است و انگیزه اصلی از این کار، تنها انتقادات اهل سنت از روایات ضعیف و جعلی آنها بوده و بلکه آنان برای دفاع از موضع خود به این کار روی آوردند. بدین علت، قواعد جرح و تعدیل شیعه مملو از اختلاف و تناقض است؛ حتی فیض کاشانی می‌گوید: «در جرح و تعدیل و شرایط آن، تناقضات و اشتباهات فاحشی به چشم می‌خورد

۱- وسائل الشیعة: ۲۰ / ۱۸۵.

۲- اصول کافی، کتاب فضل علم، باب روایت کتب و حدیث: ۱ / ۵۳.

۳- وسائل الشیعة: ۲۰ / ۱۰۰.

که اطمینان و اعتماد را از انسان سلب می‌کند و این موضوع بر خبرگان آگاه پوشیده نیست»^۱. این اعتراف مهم کاشانی و حر عاملی، تنها در سایه اختلاف فراوان و بگو مگوهای اصولیون و اخباریون شیعه اظهار شده است؛ به ویژه که در جامعه‌ای بیان شده که تقیه اساس دین است. کافی در مقام انتقاد اظهار می‌دارد که شیعیان دو ویژگی مهم دارند: «اول: بی‌باکی و بی‌پروایی؛ دوم: کوتاهی در پنهان‌کاری [و تقیه]»^۲. چنین اعترافی دال بر این است که بررسی اسناد حدیث، ویژه اهل سنت بوده و روی آوردن شیعه به این کار، تنها از باب تقلید و دفاع از مذهب‌شان در برابر انتقادات فراوان بوده است؛ و - چنان که گفتیم - ابداع این قواعد توسط ابن‌مطهر، به خاطر انتقاد شدید ابن تیمیه از اوضاع آشفته و نابسامان حدیث شیعه بوده است. پس همان‌گونه که از اعتقاد به تقیه به عنوان پوششی برای افراطی‌گری و غلو خود استفاده می‌کنند، این اصطلاحات نیز برای آن وضع شده‌اند که پاسخگوی منتقدان باشند؛ چنان‌که هرگاه ایرادی به روایات‌شان گرفته شد، بگویند آنها نیز قائل به دسته‌بندی روایات هستند و بدین صورت از زیر بار کمرشکن انتقادات بگریزند. این پاسخ کودکانه و بهانه‌آلودانه، در آثار بسیاری از علمای معاصر شیعه دیده می‌شود.

متأخرین شیعه رویکرد تصحیح و تضعیف احادیث شیعه را پیش گرفتند و اگر آن‌را در مورد احادیث‌شان تطبیق می‌دادند، از کتاب‌های روایی شیعه، حدیث چندانی باقی نمی‌ماند. شیخ یوسف بحرانی که پی به این فاجعه برده بود، می‌گوید: «یا باید مانند گذشتگان خود به این اخبار تمسک جوییم، یا دین و شریعت و روش دیگری ابداع کنیم؛ زیرا این روش کنونی، ناقص و ناتمام است و هیچ دلیلی بر احکام آن وجود ندارد؛ ولی می‌بینم که به هیچ کدام از آنها پایبند نیستند، با اینکه گزینه سومی وجود ندارد و [این حقیقت] به لطف پروردگار بر هر انسان منصفی که اهل تکبر نباشد، آشکار است»^۳.

این سخن مهمی است که حقیقت اخبار و روایات شیعه را در پرتو علم جرح و تعدیل هویدا می‌سازد و اگر آنها قواعد علم الحدیث را با دقت اجرا کنند، اکثر روایات‌شان بر باد فنا می‌رود و از حجیت می‌افتد و چیزی برای آنها باقی نمی‌ماند. پس چاره‌ای ندارند جز اینکه مانند علمای پیشین خود، بدون نقد دروغ‌ها و افسانه‌های‌شان را بی‌چون و چرا بپذیرند، یا

۱- الوافی: مقدمه دوم، ۱۱/۱ و ۱۲.

۲- أصول کافی: ۲۲۱/۲ و ۲۲۲.

۳- لؤلؤة البحرین: ص ۴۷.

در جستجوی مذهب دیگری باشند؛ زیرا مذهبشان ناقص است و حتی جوابگوی نیازهای ساده زندگی نیست.

اگر اعتراف آنها را درباره آشفته‌گی حدیث شیعه بپذیریم و آن را در کنار اعترافات دیگری قرار دهیم که در اخبارشان وارد شده و بیانگر این مطلب هستند «تا وقتی که ابو جعفر نیامده بود، هیچیک [از شیعیان] مناسک حج و حلال و حرام را نمی‌دانستند»^۱، و نیز «در دوران ابی جعفر باقر و فرزندش [صادق] کسانی که بر ائمه دروغ می‌بستند فراوان شدند» اکنون صورت قضیه این گونه کامل می‌شود که اکثر روایات شیعه ساختگی است و اگر اصول علم جرح و تعدیل بر روایت آنها اجرا شود، چیزی از اخبارشان باقی نمی‌ماند و به دوران گمراهی شیعه قبل از امام باقر برمی‌گردند؛ دوره‌ای که شیعیان به امور دینی خود جز از طریق کتاب‌های مسلمانان [= اهل سنت] آگاهی نداشتند.

اما می‌بینیم که متأسفانه آنان خود را حتی ملزم به رعایت این قواعد خودساخته علوم حدیث نیز نمی‌دانند. مثلاً بر سند و محتوای نهج البلاغه مهر تأیید می‌گذارند؛ حتی یکی از آخوندهای معاصرشان می‌گوید: «شیعه با وجود فرقه‌های متعدد و اختلاف آنها با یکدیگر، بر صحت روایات نهج البلاغه و سند آن اتفاق دارند و معتقدند که کلام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است [درحالی که در اصل، بر روایت شریف رضی و درایت و فقاہت او اعتماد کرده‌اند؛ این حکم نزد آنان چنان قطعی است که] حتی انکار آن به مثابه تکذیب بدیهیات و انکار یکی از ضروریات دین تلقی می‌شود و افراد معدودی از آنان هستند که چنین اعتقادی نداشته باشند ... و نیز معتقدند که تمام خطبه‌ها، نامه‌ها، وصایا، حکمت‌ها و آداب نهج البلاغه [از لحاظ حجیت و ضرورت اجرا] در حکم احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله هستند»^۲. ولی کتاب نهج البلاغه، هم از جهت متن و هم از لحاظ سند مخدوش و مورد اعتراض است؛ زیرا سه قرن و نیم بعد از علی علیه السلام جمع‌آوری شده و شیعه تألیف آن را به شریف رضی^۳ نسبت می‌دهد که از نظر محدثین قابل اعتماد نیست؛ حتی اگر روایاتی را که با اعتقادات بدعت‌آمیز او سازگاری دارند همراه سند ذکر می‌کرد، باز هم به سخنش اعتمادی نبود؛ پس

۱- اصول کافی: ۲/۲۰.

۲- هادی کاشف الغطا، مدرک نهج البلاغه: ص ۱۹۰ و ۱۹۱.

۳- او محمد بن حسین بن موسی رضی ابوالحسن است که ذہبی در موردش می‌گوید: «رافضی دروغ‌گویی

است»؛ میزان الاعتدال: ۳/۵۲۳.

حال که آن را بدون سند ذکر کرده چه حکمی دارد؟ از نظر محدثین، متهم اصلی در ساخت و جعل نهج البلاغه، برادر شریف رضی - علی^۱ - می باشد. ابن تیمیه رحمته الله علیه می فرماید: «اهل علم اتفاق دارند که بیشتر خطبه‌های نهج البلاغه دروغ هستند و آنها را [جعل کرده] به علی نسبت داده‌اند. بدین علت، غالب آنها نه در کتاب‌های قبل از نهج البلاغه یافت می شود و نه سند شناخته شده‌ای دارند»^۲.

هرچند نشانه‌های جعلی بودن نصوص نهج البلاغه فراوان است، ما به همین مقدار بسنده می کنیم^۳. هدف از طرح این موضوع، آن است که بدانیم شیعه اتصال سند روایت تا امام معصوم را شرط صحت حدیث دانسته‌اند؛ اما در نهج البلاغه اتصال سند کجاست؟ از روزگاران گذشته علمای شیعه حتی به معیارهای خودساخته و نامعتبر صحیح و ضعیف خودشان هم عمل نمی کردند. حر عاملی از شیخ طوسی چنین روایت می کند: «این حدیث ضعیف است چون راوی آن، فلان فرد ضعیف بوده است؛ ولی در موارد زیادی می بینیم از همان شخص و یا ضعیف تر از او روایت می کند و یا بعضی مواقع حدیث مرسل را ضعیف می دانست، اما بعداً حدیث مرسل را روایت، و به آن استدلال می کرد؛ بلکه بیشتر مواقع به مراسیل و روایات ضعیف عمل می کرد، ولی روایت مسند و موثق را نمی پذیرفت»^۴. شیخ یوسف بحرانی نیز اعتراف می کند که تطبیق و اجرای شیوه جرح و تعدیل منجر به ابطال بسیاری از اخبار شیعه می شود؛ اما اردبیلی^۵ در کتاب «جامع الرواة» که در قرن یازدهم هجری تألیف نموده، ادعایی بی نهایت عجیب و غریب را مطرح کرده و گمان می برد که با تألیف این کتاب، احکام دوازده هزار حدیث ائمه شیعه در سده‌های نخستین را تغییر داده و

۱- علی بن حسین علوی شریف مرتضی، متکلم رافضی معتزلی، متوفی ۴۳۶ هجری. میزان الاعتدال: ۱۲۴/۳.

۲- منهاج السنة: ۲۴/۴؛ المنتقی من منهاج الاعتدال: ص ۴۳۰.

۳- برای اطلاعات بیشتر بنگرید به: باب نقد نهج البلاغه در منهاج السنة: ۱۵۹/۴؛ المنتقی من منهاج الاعتدال:

ص ۵۰۸ و ۵۰۹؛ ذهبی، میزان الاعتدال: ۱۲۴/۳؛ ابن حجر، لسان المیزان: ۲۲۳/۴؛ مختصر تحفه اثنی

عشریه: ص ۳۶؛ محب الدین خطیب، حاشیه مختصر التحفه: ص ۵۸ و حاشیه المنتقی: ص ۴۳۰؛ احمد

امین، فجر الاسلام: ص ۱۷۸؛ احمد زکی صفوت، زندگینامه علی ابن ابی طالب: ص ۱۲۵ تا ۱۶۲؛ الزعبی،

البنات فی الرد علی الاباطیل المراجعات: ص ۳۶ تا ۴۰؛ مجله المقتطف: شماره ۲۵: ص ۲۴۸، ربيع الاول

سال ۱۳۳۱؛ الوادعی، ریاض الجنة: ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

۴- وسائل الشیعة: ۱۱۱/۲۰

۵- محمد بن علی اردبیلی غروی حائری، متوفی ۱۱۰۱ هجری.

احکام این روایات را از حالت ضعیف و مرسل و مجهول به صحیح تغییر داده است. وی می‌گوید: «با عنایت خداوند و سرورمان محمد و خاندان پاکش، ممکن است با این کتاب من دوازده هزار روایت یا بیشتر، که میان علمای ما - رضوان الله علیهم - مجهول یا ضعیف یا مرسل محسوب می‌شدند، وضعیت‌شان روشن گردد و صحیح تلقی گردند»^۱.

صاحب «فصل الخطاب» به این قول استدلال می‌کند مبنی بر اینکه ممکن است اخبار و روایات تحریف قرآن، به دلیل ناآگاهی علمای قدیم نسبت به علوم حدیث و ضعف در شناخت حدیث صحیح، به عنوان ضعیف و مجهول قلمداد شده باشند؛ لذا این احادیث ضعیف، اکنون برای علمای جدید به احادیث صحیح تبدیل می‌شوند^۲.

مجلسی در «مرآة العقول» بیشتر اخبار «کافی» را تضعیف می‌کند؛ هرچند شیعه ادعا می‌کند که «ما در کتاب‌های چهارگانه نیازمند ذکر سند نیستیم؛ و اگر سندی را ذکر می‌کنیم، تنها به خاطر تبرک و پیروی از سنت پیشینیان است»^۳. این تناقضی بس عجیب است؛ با این همه شیخ هاشم معروف معتقد است: «ضعیف دانستن این تعداد حدیث کافی^۴ به این معنی است که مجاز نیستیم در امور دینی بر کافی اعتماد کنیم؛ زیرا ضعفِ سندِ روایت، از جهتی دیگر مانع قوت آن نمی‌گردد؛ و آن وجود این روایات در یکی از اصول چهارصدگانه^۵ یا کتاب‌های معتبر است ... یا اینکه علما به آن عمل کرده‌اند؛ زیرا اکثر فقها بر این باورند که اگر عمل کردن به روایت ضعیف متداول شد و بر آنها اعتماد کردند، [وضعیتش] مانند دیگر روایات صحیح می‌گردد؛ و حتی در مواقعی که با روایات صحیح

۱- اردبیلی، مقدمه جامع الرواة.

۲- فصل الخطاب: ص ۳۵۴.

۳- رساله لزوم نقد رجال کتاب من لا یحضره الفقیه؛ ابی‌زهرة، الإمام الصادق: ص ۴۷۰ و ۴۷۱.

۴- گفته می‌شود «کافی» دارای ۹۴۸۵ روایت ضعیف، ۵۰۷۲ روایت صحیح، ۱۷۸ روایات موثق و ۳۰۲ روایات قوی می‌باشد؛ بنگرید به: الذریعة: ۱۷/۲۴۵-۲۴۶؛ نوری، مستدرک الوسائل: فائده چهارم.

۵- علمای شیعه ادعا می‌کنند که علمای پیشین بر چهارصد منبع حدیثی اعتماد داشته و آنها را «الأصول» نامیده بودند. این منابع بعدها خلاصه شدند و چکیده‌شان در کتاب‌های خاصی جمع شد که بهترین‌شان منابع چهارگانه حدیثی شیعه (کتب اربعه) هستند. وسائل الشیعة: ۲۰/۶۷.

تعارض دارند، بر آنها ترجیح داده می‌شوند»^۱. بدین علت است ابوالحسن شعرانی می‌گوید: «اگر چه سند احادیث کافی اکثراً ضعیف هستند، ولی از لحاظ معنی صحیح می‌باشند»^۲. ملاحظه می‌کنیم که این مقدمه‌چینی تلاشی است برای فرار از اجرای مبادی جرح و تعدیلی که ابن مطهر حلی آن‌را در قرن هفتم بنیان نهاد و منجر به ابطال بخش عمده‌ای از روایات شیعه شد؛ چنان‌که شیخ بحرانی از این مهم پرده برداشت. پس از این رویداد ناگوار، علمای شیعه شروع به جستجوی قرآینی کردند که با توسل به آنها روایات‌شان را تقویت کنند؛ وگرنه ذکر روایات در کتاب‌های معتبر هیچ معنی ندارد و دلیلی برای صحت آنها نیست. آیا شیعیان کتاب معتبرتری از کافی دارند که بر مهدی خیالی عرضه شده باشد و او نیز آن‌را تأیید کرده باشد؟ اگر مُهر تأیید مهدی برای صحیح بودن احادیث کافی بس است، دیگر چرا برای توجیه گمراهی‌ها و بدعت‌های آن به سراغ اصول جرح و تعدیل می‌روند؟

اما اینکه جناب معروف می‌گوید روایات کافی در یکی از اصول چهارصدگانه وجود دارد، خود تناقض دیگری را می‌سازد. به تصریح علمای شیعه کتاب‌های اربعه و دیگر کتاب‌های مورد اعتماد شیعه، همچون مدینه العلم و خصال صدوق، امالی طوسی و بسیاری دیگر، از این چهارصد منبع نقل شده‌اند^۳؛ پس چگونه است که دلیل صحیح بودن روایت ائمه در کافی را وجود آن اخبار در یکی از منابع چهارصدگانه می‌دانند، درحالی‌که - به گمان ایشان - کتاب کافی به طور کامل از همان منابع چهارصدگانه نقل شده است. آیا این سخن، نشانه‌ مشوش بودن شیعه در امور روایی نیست؟

ارزیابی ادعاهای شیعه درباره امامان‌شان

با نگاهی اجمالی به احادیث شیعه درمی‌یابیم که تمام روایات کتاب‌های معتبر ایشان به دوازده امام نسبت داده شده‌اند و از این میان، بیشتر آنها از امام صادق روایت شده است و بسیار کم - حتی به ندرت - پیش می‌آید که روایتی از پیامبر ﷺ نزد ایشان دیده می‌شود.

۱- هاشم معروف، دراسات فی الحدیث و المحدثین: ص ۱۳۷.

۲- شعرانی، تعالیک علمیه (بر شرح کافی مازندرانی): ۱۲۳/۲.

۳- وسائل الشیعة: ۶۷/۲۰.

بلکه شیخ ایشان حُر عاملی در توجیه این ضعف می‌گوید: «ما از پیامبر ﷺ حدیث روایت نمی‌کنیم؛ زیرا احتمال دارد که از روایات اهل سنت باشد»^۱.

پس این گروه «به احادیث پیامبر ﷺ و شناخت صحت آنها اهمیتی نمی‌دهند؛ به همین صورت، به آثار اصحاب و تابعین توجهی نداشتند تا [بلکه از این رهگذر،] با منابع و روش‌های آنها آشنا شوند، تا برای حل اختلاف، آن حدیث را به سوی [حُکم] خدا و رسولش ﷺ برگردانند»^۲. جالب است بدانیم که بخش عمده روایاتی که گمان می‌کنند از اهل بیت - آن هم از برخی از اهل بیت - نقل کرده‌اند دروغ است؛ زیرا طوسی روایات زید بن علی بن حسین را رد کرده است^۳؛ حتی محدثین شیعه برخی از اهل بیت را تکفیر کرده‌اند؛ چرا که ادعاهای پوچ و مشرکانه شیعه اثناعشری را نمی‌پذیرند و تصدیق نمی‌کنند^۴.

ای کاش شیعیان گفتار امیرمؤمنان علیؑ را قبول می‌کردند و به روایات مرسل تابعینی چون علی بن حسن قناعت داشتند. آنها متأسفانه به سراغ کسانی رفته‌اند که ده‌ها سال پس از امام علی زیسته‌اند؛ افرادی مانند عسکری‌ها [محمد تقی و حسن عسکری] که به اعتقاد شیعه، سخن‌شان [از لحاظ صحت و حجیت] مانند کلام رسول خداست.

هر انسان عاقلی می‌داند که عسکری‌ها و معاصرانِ هاشمی آنها در دوران خود آنچنان علمی نداشتند که به خاطر آن از دیگران متمایز و مردم نیازمند علم آنها باشند؛ حتی جویندگان علوم دینی نیز بیشتر نزد علمای زمان خود و نزد علی بن حسین، پسرش ابوجعفر و پسر پسرش - جعفر بن محمدؑ - علم‌آموزی می‌کردند و به این سه تن و امثال ایشان نیازمند بودند تا امامان شیعه؛ لذا می‌بینیم که علمای معروف و سرشناس این دوره، از عسکری‌ها و امثال ایشان علمی نیاموختند. با وجود این و با اینکه این گروه از امامان شیعه انسان‌هایی کاملاً عادی بودند، آخوندهای شیعه باز هم اصرار دارند که ائمه هر چه می‌گویند باید قبول کرد و کلام آنها به مثابه کلام پیامبر ﷺ است؛ پیامبری که خداوند او را برای همه جهانیان مبعوث کرده است؛ یا سخن‌شان را به منزله آیات نورانی قرآن یا سنت

۱- همان: ۳۹۱/۲۰.

۲- المنهاج السنة: ۴۰/۳.

۳- الإستبصار: ۶۶/۱.

۴- أصول کافی: ۳۷۲/۱؛ بحار الأنوار: ۱۱۲/۲۵ تا ۱۱۴.

متواتر نبوی می‌دانند. این اعتقادی است که کسی دینش را بر آن بنا نمی‌کند؛ مگر کسی که دورترین مردم به راه و روش اهل علم و ایمان باشد»^۱.

ابن حزم درباره این ادعای روافض می‌گوید: «بعد از جعفر بن محمد کسی از آنها را نمی‌شناسیم که عالم باشد، نه از جهت روایت و نه از جهت فتوا؛ البته اگر آنها عالم بودند حتماً شناخته و معروف می‌شدند، همان طور که محمد بن علی و فرزندش جعفر و بعضی دیگر از آنها به علم و درایت معروف هستند و مردم از آنها حدیث روایت کرده‌اند»^۲. به طور کلی، امامانی که پیش از جعفر صادق بودند، در فضل و دانش نظیر نداشتند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله درباره این ادعای رافضی‌ها که کلام ائمه مانند کلام خدا و کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله است، چنین می‌گوید: «بعضی از آنها خلیفه بودند، مانند علی رضی الله عنه پس مانند خلفای راشدین اطاعت از ایشان واجب است؛ بعضی دیگر مانند علی بن حسین و ابی جعفر باقر و جعفر بن محمد صادق عالم دینی بودند و هر چه در مورد [پیروی از] دیگر علمای علم و دین واجب است، در مورد اینان نیز واجب است؛ ولی بقیه [ائمه شیعه] چنین [حق و] جایگاهی ندارند»^۳. وی در بخش دیگری از کتابش، وضعیت علمی دیگر ائمه شیعه را بررسی کرده و مفصلاً بیان می‌کند که «موسی بن جعفر [برخلاف ادعای شیعیان] روایات چندانی ندارد؛ وی فقط از پدرش روایت می‌نمود و برادرش علی نیز از او؛ همچنین امام ترمذی و ابن ماجه از او روایاتی نقل کرده‌اند؛ اما بعد از موسی کاظم از هیچ کدامشان علمی گرفته نشد. در کتاب‌های مرجع و قابل اعتماد، روایاتی ندارند، در کتاب‌های فقه از آنها فتوا و نظر فقهی نقل نشده، نه تفسیری دارند نه هیچ اثر دیگری؛ و اصلاً سخن معروفی از آنها روایت نشده است؛ بلکه دارای فضایل و محاسن شایسته خود هستند؛ خداوند از همه آنان راضی و خشنود باد»^۴.

گویا ابن تیمیه رحمته الله به این سخن ابن حزم استناد نموده و موسی بن جعفر را به فهرست علما افزوده و بیان می‌کند که او هم در کتاب‌های حدیثی دارای روایاتی است ولی نه چندان زیاد؛ حتی امام ذهبی روایات او را در کتاب‌های ششگانه شمرده و گفته است: «او

۱- منهاج السنة: ۳/۴۰ و ۴۱.

۲- الفصل: ۴/۱۷۵.

۳- مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۱۹/۶۹.

۴- منهاج السنة: ۲/۱۵۵.

در سنن ترمذی و ابن ماجه دو روایت دارد^۱. به علاوه، پسر وی - علی بن موسی الرضا- نیز در سنن ابن ماجه یک روایت دارد که ذهبی به آن اشاره نموده و ابن حجر هم شرح حال او را در ذیل حرف «قاف» ذکر کرده است^۲. امام مزی نیز توضیح داده که فقط یک روایت دارد^۳. با رجوع به سنن ابن ماجه نیز متوجه می‌شویم که این روایت از طریق «ابی صلت هروی» روایت شده است^۴، پس نمی‌توان به حدیث او استدلال نمود. دارقطنی در مورد او می‌گوید: «او رافضی پلیدی است که متهم به جعل حدیث ایمان در قلب می‌باشد»^۵ و این حدیث همان حدیثی است که در سنن ابن ماجه از طریق ابی صلت از علی بن موسی روایت شده است. بر این اساس است که ابن سمعانی نیز می‌گوید: «خلل و نقص در روایات موسی الرضا از طرف راویان است؛ زیرا فقط افراد متروک از او نقل قول می‌کنند»^۶. ابن حجر نیز در مورد وی معتقد است: «راستگوست، ولی افرادی که از او روایت کرده‌اند، اشکال دارند»^۷.

شاید این سخن ابن حجر همان تعبیر ابن تیمیه باشد که می‌فرماید: «هیچیک از اهل علم روایات او را نپذیرفته‌اند و در کتاب‌های سنت روایتی ندارد؛ تنها ابوصلت و امثال او دروغ‌هایی از پدران وی نقل می‌کنند که خداوند ساحت مقدس آنها را از این دروغ‌ها پاک کرده است»^۸.

۱- سیر أعلام النبلاء: ۲۷۰/۶.

۲- ذهبی، الکاشف: ۲۹۶/۲؛ ابن حجر، تقریر التهذیب: ۴۴/ و ۴۵.

۳- تهذیب کمال المزی: ۹۹۳/۲ (نسخه خطی).

۴- سنن ابن ماجه، ۲۵/۱ و ۲۶، حدیث ۲۵. ابن جوزی نیز او را به جعل حدیث متهم نموده است؛ بنگرید به:

الموضوعات: ۱۲۸/۱ و ۱۲۹؛ همچنین: سخاوی، المقاصد الحسنه: ص ۱۴۰؛ الکنانی، تنزیه الشریعة: ۱۵۱/۱

و ۱۵۲؛ بوسیری، مصباح الزجاجة: ص ۱۲.

۵- میزان الاعتدال: ۲/ ۶۱۶.

۶- الأنساب: ۱۳۴/۶؛ تهذیب التهذیب: ۷/ ۳۸۹.

۷- تقریب التهذیب: ۲/ ۴۵.

۸- مانند حدیث «شبه برای ما و یکشنبه برای پیروان ما و دوشنبه برای بنی امیه...». منهاج السنة: ۱۵۶/۲. در

تهذیب التهذیب (۳۸۸/۷ و ۳۸۹) نمونه‌هایی از دروغ‌های ابوصلت نقل شده است. این روایت در مهم‌ترین

منابع حدیثی اثنا عشریه به چشم می‌خورد؛ بنگرید به: عیون الأخبار: ص ۲۰۷؛ وسائل الشیعة: ۲۵۸/۸.

شیعه از امامان بعد از موسی‌الرضا (امام هشتم اثناعشریه) هیچ حدیثی در کتاب‌های حدیث ندارند. وقتی ابن‌مطهر ادعا کرد که اهل سنت از حسن عسکری (امام یازدهم شیعه) حدیث فراوانی روایت کرده‌اند، ابن تیمیه رحمته الله آن را رد کرد و گفت: «چنین چیزی تنها ادعا و دروغ محض می‌باشد؛ زیرا علمای مشهور معاصر حسن عسکری از او حدیثی روایت نکرده‌اند؛ در حالی که بزرگان اهل سنت (مانند امام بخاری، مسلم نیشابوری، ابی‌داود، نسائی و ابن‌ماجه) معاصر او بودند و حافظ ابوقاسم ابن‌عساکر نام تمام اساتید این بزرگواران را جمع‌آوری کرده و در میان هزاران حدیثی که از این بزرگان روایت شده، نام و نشانی از حسن عسکری دیده نمی‌شود؛ پس [ابن‌مطهر] چگونه ادعا می‌کند که اهل سنت احادیث فراوانی را از او روایت کرده‌اند؟ اصلاً این روایات کجا هستند؟»^۱. ابن‌حجر در شرح حال حسن عسکری سخن ابن‌جویری را نقل می‌کند که او را در کتاب «الموضوعات» ضعیف می‌پندارد^۲. اکنون خود تفاوت این سخن و سخن کسانی را مشاهده کنید که معتقدند کلام حسن عسکری وحی است.

ابن‌حزم در مورد این ادعای شیعیان که به گواهی تاریخ، وقتی یکی از ائمه سه‌ساله بوده و پدرش فوت کرده پسرش جانشین او شده، چنین می‌گوید: «از آنها می‌پرسیم که کودک سه‌ساله چگونه می‌تواند همه علوم شریعت را یاد بگیرد، در حالی که به علت خردسالی، پدرش نمی‌توانسته این علوم را به وی بیاموزد؟ چاره‌ای ندارند جز اینکه بگویند: "به او وحی شده"، که این یعنی مقام نبوت و چنین سخنی کفر صریح و آشکار است و نمی‌توانند برای او ادعای پیامبری کنند و برای اثبات این ادعا معجزه‌ای بیاورند. پس این سخن باطل است و پیشیزی نمی‌ارزد؛ حتی نمی‌توانند برای او ادعای الهام را هم در سر بیورانند. لذا این ادعا نیز کاری از پیش نمی‌برد»^۳.

با این سخنان، گویی که ابن‌حزم از حشو و زوائدی که شیعه به دین بسته است خبر داده و نسبت به آنها هشدار می‌دهد؛ و همچنین از شبهاتی که در ورای آنها پنهان شده‌اند پرده برمی‌دارد؛ چرا که معتقد به وحی یا الهام به امام هستند و حتی در روایات‌شان تأکید شده که امام می‌تواند کودکی خردسال باشد. در اصول کافی از ابن‌بزیع نقل شده که گفته است: «در مورد امور امامت از ابی‌جعفر سؤال کردم که: آیا امام می‌تواند کمتر از هفت

۱- منهاج السنة: ۲ / ۱۶۳ و ۱۶۴.

۲- لسان المیزان: ۲ / ۲۴۰.

۳- الفصل: ۴ / ۱۷۲.

سال سن داشته باشد؟ گفت: بله می‌تواند کمتر از پنج سال هم باشد»^۱؛ حتی گفته‌اند که امام جواد در پنج سالگی امام بود^۲. پیش‌تر نیز گفتیم که روایاتی را به مهدی خیالی نسبت داده‌اند، درحالی‌که بیش از یک روز از تولد وی نمی‌گذشت.

حتی تصور این مطلب هم برای پی بردن به بطلان روایات منسوب به ائمه کفایت می‌کند؛ زیرا بر اساس آیات قرآن، سنت و اجماع امت اسلام، شکی نیست که در چنین سن و سالی باید هم خود کودک و هم اموالش تحت سرپرستی و حضانت دیگران باشد و قبل از هفت سالگی به انجام نماز امر نمی‌شود. پس چگونه چنین فردی امام معصوم مسلمین می‌شود و سخنش مانند کلام خدا و رسول حجت است؟ آیا جز کسی که خداوند قلبش را کور ساخته باشد به چنین دروغی ایمان می‌آورد؟ بدین علت کتاب‌های فرقه‌شناسی شیعه اعتراف کرده‌اند که بعضی از طوایف شیعه، امامت جواد را انکار کرده‌اند؛ زیرا او در سن کودکی به امامت رسیده است؛ و گفته‌اند: امام باید حتماً بالغ باشد؛ چون اگر امامت کودک جایز باشد، پس باید انسان نابالغ را نیز بتوان مکلف دانست؛ و همان‌طور که معقول نیست فرد غیربالغ مکلف باشد، معقول هم نیست که قضاوت نابالغ میان مردم دقیق باشد و بتواند احکام دین را بدون نقص به مردم ابلاغ کند و تمام امور و دستورات رسول خدا ﷺ تا قیامت بر زبان یک کودک [به مردم] ابلاغ شود^۳.

مقوله جایز بودن امامت کودک تحت حضانت، منجر به آن شد که روایت دروغ‌گویی را بپذیرند که سخنانی را به برخی ائمه نسبت می‌دادند که هرگز از آنها صادر نشده بود؛ زیرا آنها ائمه را تنها در دوران کودکی دیده بودند. ممقانی در شرح حال معلی بن خنیس می‌گوید: «معلی در سال ۱۳۴ هجری کشته شد و کاظم در سال ۱۲۸ یا ۱۲۹ به دنیا آمد. پس او در هنگام قتل معلی پنج یا شش ساله بوده است»^۴. با وجود این، او از کاظم حدیث روایت کرده و شیعه روایتش را می‌پذیرد؛ و ممقانی در توجیهش می‌گوید: «کودکی ائمه مانع علم ایشان به

۱- اصول کافی: ۳۸۳/۱؛ بحار الأنوار: ۱۰۳/۲۵.

۲- بحار الأنوار: ۱۰۳/۲۵.

۳- نوبختی، فرق الشیعة: ص ۸۷ و ۸۸؛ قمی، المقالات و الفرق: ص ۹۵.

۴- ممقانی، تنقیح المقال، شرح حال «معلی».

احکام شرعی نیست. مگر نمی‌بینید امام جواد در کودکی امامت را بر عهده گرفت؟ پس ممکن است معنی از کاظم خردسال سؤال نموده و سپس آن را از وی نقل کرده باشد»^۱.

محدثان شیعه در مورد روایاتی که از قول برخی از علمای اهل بیت نقل می‌کنند به سند آن اهمیتی نمی‌دهند و دقت نمی‌کنند بیان روایت از ایشان ثابت است یا خیر. این بدان دلیل است که ایشان شناختی از حدیث و اسناد ندارند^۲. درحقیقت، آنها جز آخوندها و مراجعی که اموالشان را به باطل می‌خورند و ایشان را از راه خدا بازمی‌دارند، بزرگانی ندارند که به طور مستقیم با آنها در ارتباط باشند^۳؛ لذا می‌بینیم به کتاب‌هایی از پیشینیان خود دل خوش کرده‌اند و مدعی هستند به خاطر ترس از خلافت اسلامی اسنادشان مقطوع است، ولی به آنها گفته شده به آن عمل کنید چون صحیح هستند.

بزرگان شیعه به همین منوال و بدون تحقیق و بررسی روایات این کتاب‌ها را قبول می‌کردند تا اینکه در قرن هفتم ابن مطهر حلی شروع به تصحیح احادیث و روایات و تقسیم آنها به صحیح و غیره نمود. و در قرن دهم اولین کتاب آنها در زمینه مصطلح الحدیث تالیف شد. در همان زمان، گروهی از شیعیان که اخباری نامیده می‌شدند، با این حرکت مخالفت کرده و ضمن رد آن گفتند: این کار تقلید و پیروی از اهل سنت است؛ بدینسان شیعه را در این مورد رسوا کردند.

عده‌ای از بزرگان مسلمین شهادت داده‌اند که دروغ و تزویر میان شیعه بسیار رایج بوده و حتی این کار را به حکم عقیده «تقیه» به عنوان بخشی از دین انجام می‌دادند. تعصب مذهبی به جایی رسید که روایات دروغ‌گویان و منکرین امامت بعضی از ائمه را صرفاً به این خاطر که بویی از شیعه‌گری برده بودند، با آغوش باز می‌پذیرفتند، اما روایات صحابه بزرگوار را که ستایش‌شده خدا و رسول ﷺ هستند، رد می‌کردند.

معیار ارزیابی اعتبار رجال شیعه بسیار عجیب و غریب است؛ چنان که کسی را موثق و قابل اعتماد می‌دانستند که یا مدعی دیدن امام غایب بود، یا دروغ‌های بیشتری به اهل بیت نسبت می‌داد^۴، یا درباره آنها غلو و زیاده‌گویی می‌کرد^۱ یا ادعا می‌کرد که امام بهشت را

۱- همانجا.

۲- منهاج السنة: ۱۳۴/۲، المتقی: ص ۱۶۳.

۳- همانجا.

۴- علمای شیعه از امامان خود روایت کرده‌اند: «منازل و جایگاه مردم را بر اساس میزان روایتی که از ما نقل می‌کنند بشناسید» (اصول کافی: ۵۰/۱).

برای راوی ضمانت کرده است.^۲

چگونه دروغ گفتن موجب موثق بودن و تایید عدالت است؟ اگر به وضعیت راویان حدیث - حتی در پرتوی کتاب‌های رجالی شیعه - نظری بیندازید، متوجه خواهید شد بزرگانی از آنها که روایات زیادی را نقل کرده‌اند، مورد نکوهش و حتی لعن و نفرین ائمه قرار گرفته‌اند و ائمه از ایشان دوری می‌جستند و حتی کتاب‌های شیعه نیز این مطالب را نقل کرده است. اما علمای شیعه بدون هیچ دلیل موجهی به همه سخنان و اندرزهای ائمه پشت کرده و فقط به تقیه عمل می‌کنند که آن هم مانند تار عنکبوت سست است، شاید از آن هم ضعیف‌تر.

بعد از نقد و بررسی سند نوبت بررسی متن است. دروغ بودن بسیاری از این روایات شیعه واضح و محرز است؛ خواه روایاتی که در این کتاب از منابع شیعی نقل کرده‌ایم، خواه روایات اصول کافی، بحار الأنوار، تفسیر قمی، تفسیر عیاشی، رجال کشی و امثال آن. دلیل دروغ و بطلان آنها نیز این است که مضمون این احادیث، قرآن را زیر سؤال می‌برد، با سنت پاک پیامبر ﷺ سر جنگ دارد، بهترینان امت در قرن اول و کسانی که از آنها به نیکویی پیروی کردند، کافر می‌شمارد و اعتقاداتی را پایه‌گذاری کرده که در کتاب خدا

۱- در کتاب رجال حلی در شرح حال فردی به نام «واصل» آمده است که کشی برای موثق دانستن او به این روایت استناد کرده است: «به بدن ابوالحسن نوره [= داروی نظافت] کشیدم و مانع ریختن آب حمام به چاه شدم [تا همه کثیفی‌ها جمع شد]؛ سپس همه آن آب و نوره را [به همراه موهایی که از بدن امام ریخته بود] سرکشیدم (رجال کشی: ص ۶۱۴). ابن مطهر حلی می‌گوید: «این سخن، بر اوج اعتقادش دلالت می‌کند و سند آن صحیح است» (رجال الحلی: ص ۱۷۷ و ۱۷۸).

۲- ضمانت امام بر بهشتی بودن راویان حدیث، آنها را در جایگاه ممتاز اعتماد و راستگویی قرار می‌دهد (بنگرید به: وسائل الشیعه: ۱۱۸/۲۰، حدیث ۲۰؛ رجال کشی: ص ۳۸۱ حدیث ۷۱۴ و ص ۶۵۷ حدیث ۱۰۷۳؛ رجال حلی: ص ۹۸ و ۱۵۸). نمونه‌ای از این نوع موثق و معتمد دانستن افراد از سوی امام را در رجال کشی در مورد ابراهیم بن ابی‌محمود می‌خوانیم: «او از احمد بن محمد بن عیسی تقریباً پازده صفحه حدیث درباره پرسش و پاسخ‌های موسی کاظم ﷺ روایت کرده است». کشی در ادامه مواردی را بیان می‌کند که به گمان او دال بر موثق بودن آن مرد است؛ چنان‌که با سند خود از ابراهیم بن ابی‌محمود روایت کرده که گفت: «بر ابی‌جعفر وارد شدم ... به او گفتم: فدایت شوم، تضمین می‌کنید که خداوند مرا داخل بهشت کند؟ او گفت: بله. من هم پای او را گرفتم و بوسیدم (رجال کشی: ص ۵۶۷). بدون شک، کسی که در مورد امامان چنین اعتقادی داشته باشد، بویی از اسلام نبرده است، چه رسد به اینکه موثق باشد؛ حتی جعفر صادق حکم به کفر چنین افرادی داده است (میزان الاعتدال: ۶۹/۱ و ۷۰).

برهان و دلیلی بر آن نیست. چنانچه برای اظهار نظر در مورد احادیث آنها کافی است به متون شان نگاهی بیفکنید که همه یا مخالف عقل و نقل هستند، یا با اصول دین در تناقض می‌باشند. پس بدان که روایاتی دروغین هستند که به پیامبر ﷺ منتسب شده‌اند^۱.

فصل سوم:

عقیده شیعه در مورد اجماع

اجماع یکی از اصول اهل سنت است، یعنی بعد از کتاب و سنت، اصل سوم است و در علم و دین قابل اعتماد می‌باشد.^۱ بر این اساس ابن تیمیه می‌فرماید: «هرکس قائل به [حجیت] قرآن، سنت و اجماع باشد، از اهل سنت و جماعت به شمار می‌آید»^۲. همو می‌گوید: «اهل سنت و جماعت تمام مسایل دینی را با این سه اصل می‌سنجند. این گروه به اهل جماعت معروف هستند؛ زیرا جماعت به معنی همبستگی است و مخالف پراکندگی است و اجماع اساسی و مورد نظر آن است که سلف صالح در دوران اول اسلام بر آن بوده‌اند؛ ولی بعد از آنها اختلافات زیاد شد و امت اسلام دیگر متمرکز نبودند»^۳. اما شیعه اجماع اصحاب و سلف صالح یا اجماع امت را اجماع نمی‌پندارند؛ بدین علت، در این باب، عقاید مخالف و گوناگونی دارند که آنها را ذکر می‌کنیم:

نخست: حجیت در قول امام است نه اجماع

کتاب‌های اصول اهل سنت از شیعیان چنین نقل کرده‌اند: «اجماع حجت است، نه بدین علت که اجماع است؛ بلکه بدین سبب که دربردارنده سخن امام معصوم می‌باشد و حتی قول امام معصوم به صورت انفرادی هم حجت است»^۴.
با نگاهی به منابع اصلی شیعه می‌توان از دیدگاه آنان آگاه شد. ابن مطهر حلی می‌گوید:

۱- مجموع فتاوی شیخ الإسلام ابن تیمیه: ۱۵۷/۳؛ آمدی، أصول الأحكام فی أصول الأحكام: ۲۰۰/۱؛ غزالی،

المستصفی: ۱۷۳/۱؛ امام شافعی، الرسالة: ص ۴۰۳؛ ابن عبدالبر، التمهید: ۲۶۷/۴.

۲- مجموع فتاوی شیخ الإسلام ابن تیمیه: ۴۳۶/۳.

۳- همان: ۱۵۷/۱. «جماعت» به گروهی گفته می‌شود که برای هدفی مشترک گرد هم می‌آیند.

۴- إسنوی، نهاية السؤل: ۲۴۷/۳.

«نزد ما اجماع حجت است؛ زیرا شامل قول امام معصوم می‌باشد. بنابراین، خواه افراد یک گروه فراوان باشند یا نه، مادامی که سخن امام در تمام اقوال ایشان باشد، اجماع ایشان به خاطر سخن امام حجت است، نه به خاطر ذات اجماع»^۱.

بنابراین، اجماع بدون امامی که معتقد به عصمتش هستند، تحقق نمی‌یابد و مدار حجیت اجماع بر سخن امام می‌چرخد، نه بر ذات اجماع. با توجه به این سخن، درحقیقت علمای شیعه قائل به اجماع نیستند؛ بلکه قائل به حجیت سخن امام معصوم هستند و ادعای اجماع جز نامی پوچ نیست. این سخن ابن‌مطهر که می‌گوید: اجماع نزد ما حجت است، سخن لغو و باطلی است. وی در اصل باید بگوید: اجماع حجت نیست؛ چون حجیت آن مبنی بر قول امام می‌باشد؛ چراکه نتیجه و مقتضای مذهب آنها همین است. آنان امام را مانند پیامبر یا در مقامی بالاتر از پیامبر می‌دانند که باید از او پیروی کنند و گوش به فرمان او باشند؛ فرشته در گوش امام اموری را یادآور می‌شود و نزد وی آمده و بلکه مخلوقاتی بزرگ‌تر از جبریل و میکائیل را می‌بینند. و دیگر مواردی که به طور مفصل در بیان دیدگاه آنها در مورد سنت ذکر شد. خواهیم دید که آنها با وجود امام، نیازمند اجماع نیستند؛ همان‌طور که اصحاب با وجود رسول اکرم ﷺ نیازمند اجماع نبودند.

شیعیان در هر عصر و زمانی یک پیامبر به نام «امام» دارند؛ و از نگاه آنان حجت در قول امام است نه در اجماع؛ لذا می‌گویند: «همان‌گونه که با دلایل عقلی و نقلی برای ما ثابت شده و در کتاب‌های دوستان شیعه ما نیز آمده است، در دوران تکلیف، هیچ زمانی وجود ندارد که از امام خالی باشد تا محافظ شریعت باشد و هنگام اختلاف به اقوال آنها رجوع شود. اگر امت اجماع کردند و امام میان آنها بود، از آنجا که سخنش عاری از خطا و برتر از همگان است، این اجماع حجت است. پس حجیت اجماع، به خاطر وجود حجت - یعنی کلام امام معصوم - در آن است»^۲.

شیعیان معتقدند که زمین هرگز از امام خالی نیست؛ چون اگر چنین باشد، به گمان ایشان «زمین نابود می‌شود»^۳، و با توجه به تعریف ایشان از اجماع، این سخن بدین معنی

۱- ابن‌مطهر، تهذیب الوصول الی علم الأصول: ص ۷۰. بسیاری از بزرگان شیعه هم چنین نظری دارند؛ برای مثال

بنگریه به: مفید، أوائل المقالات: ص ۹۹ و ۱۰۰؛ قواعد الفضول: ص ۳۰۵؛ معتوق، المرجعیه الدینیة العلیا: ص ۱۶.

۲- نحاری، معالم الدین: ص ۴۰۶.

۳- اصول کافی: ۱/۱۷۹.

است که اجماع مفهومی ندارد و باید برای همیشه تعطیل شود. اگر به مفهوم اجماع در عقیده شیعه دقت کنید، درمی یابید که با سنت هیچ تفاوتی ندارد، مگر در لفظ؛ چون سنت، سخن معصوم است و اجماع شیعه نیز آشکارکننده سخن معصوم است. بنابراین حق دارید تعجب کنید که در کتاب‌های اصولی شان از اجماع بسیار یاد می کنند، در حالی که برایشان اسم بی مسمایی است؛ حتی اقرار کرده اند که قول فقها ارزش ندارد، حتی اگر به صد نفر هم برسند. حتی گفته اند: «به نظر ما اگر اجماع همراه سخن امام معصوم باشد، حجت است؛ ولی اگر همراه با امام نباشد، حتی اگر صد نفر از فقها بر یک نظر متفق باشند، حجت نیست؛ و اگر دو نفر با سخن امام اتفاق حاصل کنند، اجماع تحقق می یابد؛ نه به خاطر هم نظر بودن فقها، بلکه به اعتبار سخن امام»^۱. این سخن بدان معناست که اجماع آنان هیچ فایده ای ندارد؛ بلکه نهایتاً این است که سنت را اجماع بنامند.

از ظواهر امر چنین برمی آید که این اعتراض [به تناقض عقیده شیعه درباره اجماع] قلب علمای متقدم شیعه را جریحه دار کرده است، به گونه ای که بعضی از بزرگان شان از شریف رضی نقل کرده اند که گفته است: «ما اولین کسی نبودیم که به حجیت اجماع حکم کرده باشیم تا آن را لغو بدانیم؛ بلکه ابتدا مخالفین [= اهل سنت] آن را پیشنهاد کردند و بر ما عرضه نمودند، پس چاره ای جز موافقت با آن نداشتیم؛ لذا آن حکم را قبول کردیم چون ذاتاً حق بود؛ ولی در علت و دلیل با آنها مخالفت کردیم»^۲؛ یعنی پذیرفتن اجماع از سوی شیعه فقط برای تقلید از اهل سنت بوده است.

صاحب «قوامع الفضول» نیز می گوید: «اگر مشخص شود که سخن امام از اجماع خارج شده یا به آن وارد گردیده [یعنی نظر امام موافق یا مخالف اجماع است] تأثیر و خاصیت اجماع از بین می رود. اما چیزی که کار را بر ما آسان می کند، این است که مقوله اجماع با این هدف از طرف آنها مطرح شده که ما را محکوم کنند»^۳.

مادامی که اهل سنت آن را اصل کلی قرار داده اند، پس چرا علمای شیعه با آنها هماهنگ می شوند، در حالی که عقیده آنها در مورد امامت با اجماع تناقض دارد؟
محمد رضا مظفر می گوید: «از نظر شیعه امامیه تا وقتی که سخن امام معصوم در

۱- معالم الدین: ص ۴۰۵.

۲- قوامع الفضول: ص ۳۰۵.

۳- همانجا.

مسئله‌ای مشخص نشود، اجماع هیچ ارزش علمی ندارد ... اگر سخن امام با [کمک] اجماع کشف شد، درحقیقت، حجیت به خاطر وجود سخن امام است، نه اجماع علما [یعنی مکشوف (سخن امام) اصل است و کاشف (اجماع) فاقد ارزش]. در اینصورت اجماع زیرمجموعه سنت خواهد بود و خود دلیل مستقلی [در کنار سنت] نیست»^۱.

رضا صدر می‌گوید: «از نظر ما شیعیان، اجماع در مقابل سنت، حجت مستقلی نیست؛ بلکه بیانگر سنت است؛ زیرا با اجماع، نظر معصومین مشخص می‌شود»^۲.

محمد جواد مغنیه نیز معتقد است: «متقدمین و متأخرین شیعه بر سر اجماع، اختلافات فاحشی با یکدیگر دارند؛ زیرا متقدمین همصدا هستند که مصادر تشریح چهار چیز است: قرآن، سنت، اجماع و عقل. آنان به گونه‌ای در اجماع غلو کردند که آن را دلیل هر اصل و فرعی دانستند. اما متأخرین صرفاً لفظ اجماع را در کنار این منابع تشریحی گذاشتند، ولی به آن اهمیتی ندادند؛ و تنها زمانی به آن اعتماد کردند که همراه دلیل معتبر دیگری باشد»^۳. اما این کلام نیز مطلق نیست؛ چرا که برخی از متأخرین، اجماع را دلیل مستقلی می‌دانند^۴. این نکته را نیز در نظر داشته باشید که از قرن سوم تا به حال، امام آنها گم شده

۱- مظفر، أصول الفقه: ۹۲/۳.

۲- رضا صدر، الإجتهد والتقلید: ص ۱۷.

۳- أصول الفقه للشیعة الإمامیة بین القديم والجدید، مجله رسالة الإسلام: سال دوم، شماره سوم، ص ۲۸۴ تا ۲۸۶.

۴- مثلاً شعرانی، که شیعیان او را دریای علم می‌دانند، معتقد است اجماع به عنوان یک دلیل مستقل، حجیت دارد (شعرانی، تعالیق علمیه علی شرح جامع مازندارنی: ۴۱۴/۲)؛ پس سخن مغنیه قطعی نیست. اما همان‌طور که مشاهده کردیم، اصولی‌ها و اخباری‌ها در این موضوع اختلافات زیادی دارند؛ مثلاً حر عاملی اخباری‌مسلك معتقد است هر آنچه در مورد این بحث در کتاب‌های اصول آمده، از اعتقادات اهل سنت است و در مذهب شیعه هیچ دلیلی برای آنها یافت نمی‌شود و اصلاً توجیهی ندارد (الفصول المهمة: ص ۲۱۴). در مقابل این گروه، اصولی‌ها اجماع را پذیرفته‌اند و ضمن اقرار به حجیتش، در کتاب‌های اصول فقه درباره آن بحث کرده‌اند؛ هرچند که این مقوله با بحث امامت در شیعه متناقض است. شعرانی در تأکید بر این اصل می‌گوید: «طبرسی در احتجاج از ابی حسن علی بن محمد عسکری در حدیثی طولانی چنین روایت کرده: «امت بر این مورد اتفاق نظر دارند که در قرآن هیچ شک و گمانی وجود ندارد و در این اجماع سخن درستی گفته‌اند و بنا به تصدیق ما انزل الله بر هدایت هستند؛ زیرا پیامبر اسلام ﷺ فرمود: "امت من هرگز بر گمراهی اتفاق نمی‌کنند"». شعرانی می‌گوید: «این حدیث دال بر حجیت اجماع است و اینکه اجماع دلیلی مستقل است و می‌توان به کمک آن به علم [و یقین فقهی] رسید؛ همچنین درستی این حدیث را نیز ثابت می‌کند (شعرانی، تعالیق علمیه:

است. پس چه راهی وجود دارد که به نظر امام پی ببرند تا از آن طریق اجماع حاصل شود؟^۱

شیخ حر عاملی و دیگر اخباریون معتقد هستند که بعد از غیبت امام، رسیدن به اجماع غیرممکن است و اجماع علما حاصل نمی‌شود؛ چون نمی‌توان یقین حاصل کرد که نظر امام در اجماع علما لحاظ شده یا خیر؛ یعنی آگاهی از دیدگاه امام امکان‌پذیر نیست. در نتیجه، اجماع علمای شیعه به رؤیایی بدل شده که چون کیمیا هر چه بیشتر بجویی، کمتر می‌یابی؛ زیرا در هیچ گوشه‌ای از دنیا اثری از امام غایب نیست.^۲

برخلاف اخباری‌ها، اصولیون شیعه اجماع را قبول دارند و معتقدند که می‌توان به رأی امام دست پیدا کرد. شیخ رضا همدانی در «مصباح الفقیه» می‌گوید: «اصل و اساس در حجیت اجماع، وحدت نظر علمای متأخر است، نه همه علما. همچنین اتفاق نظر آنان در یک دوره نیز ملاک اجماع نمی‌باشد؛ بلکه باید به کمک فتوای علمای شیعه که پاسدار شریعت هستند، از راه حدس و گمان [یا چیزی شبیه خواب و الهام غیبی] به نظر امام دست یافت.

(۴۱۴/۲).

۱- البته حکومت شیعی ایران برای این مشکل و تناقض نیز راه چاره‌ای یافته است. آنان با توسل به مقوله خودساخته ولایت فقیه، جانشینی جعلی برای امام همیشه غایب ساخته و او را متولی انجام وظایف و نقش او کرده‌اند. اصل ۵۷ و ۱۱۰ قانون اساسی ایران، ولایت مطلقه فقیه را که شایسته فقیه جامع‌الشرایط و مدیر و مدبر است، در رأس سه قوه مقننه، مجریه و قضاییه می‌داند و عملاً رهبر را حاکم بر مال و جان و ناموس مردم می‌نماید. پس از مرگ روح‌الله خمینی در خرداد ۱۳۶۸ شمسی، این اصل تغییر یافت و شرط اعلمیت فقیه از آن برچیده شد تا آخوند کم‌سواد رهبر کشور شود که سرگرمی دوران جوانی‌اش، نه درس و بحث فقهی و علمی که شعرخوانی در «انجمن ادبی پیکار» در مشهد و اشتغال به ساز و موسیقی بود. ذکر این نکته لازم است که حتی خمینی هم هیچیک از شرایط همین ولایت فقیه جعلی شیعه را نداشت. او یک آخوند معمولی بود که در دوران طلبگی به عرفان و فلسفه علاقه داشت و ناگهان سر از دنیای فقاقت درآورد. این خود تضادی خنده‌آور در افکار و گرایش‌های اوست؛ چرا که عرفا و فلاسفه و فقها در طول تاریخ همواره با یکدیگر سر نزاع و تعارض داشتند و اینک این سه تناقض در شخصیت آخوندی جمع می‌شود که در زمان حکومت پهلوی، عده‌ای از روحانیون شیعه شهادت دروغ به اجتهاد وی می‌دهند تا او را از خطر اعدام برهانند؛ غافل از اینکه این گواهی ایشان چند سال بعد، منجر به روی کار آمدن یکی از جنایت‌کارترین حکومت‌های تاریخ می‌گردد. (مصحح)

۲- بنگرید به: حائری، مقتبس الأثر: ص ۶۳.

البته در این موضوع بین علما اختلاف وجود دارد. چه بسا مسئله‌ای باشد که نتوان در مورد آن موافقت قطعی امام را حاصل کرد، حتی اگر نظر موافق همه بزرگان را با خود داشته باشد؛ و چه بسا مسئله‌ای که قطعاً موافقت امام را با خود دارد، اگرچه از طریق شهرت باشد»^۱.

از اینجا روشن می‌شود که به عقیده ایشان راه دستیابی به دیدگاه امام، حدس و گمان است. دقت کنید که چگونه حدس و گمان را راهی اساسی برای کشف نظر امام قرار می‌دهند و آن را حجت می‌دانند، ولی اجماع سلف امت را حجت تلقی نمی‌کنند؛ بنگرید که این دو شیوه اجماع تا چه حد از هم دورند. همچنین از نظر آنان هم نظر بودن همه علمای امت موجب نمی‌شود که یقین کنند که با نظر امام یکسان است؛ اما شهرت فتوایی باعث اطمینان از موافقت امام می‌گردد. واقعاً معیار وارونه‌ای دارند؛ گو اینکه خود با زبان بی‌زبانی اعتراف کرده‌اند که علمای شیعه چگونه در جهل و گمراهی با یکدیگر اتفاق نظر دارند.

این بی‌توجهی آشکار آنها به حجیت اجماع، نشان می‌دهد که ایشان به سخن گروهی ناشناس عمل می‌کنند و به نظر جماعت معروف و مشهور علمای شان اهمیتی نمی‌دهند. البته این رویکرد، از نتایج و ثمرات دنبال کردن امور شاذ و نادر است؛ آنان در توجیه این رویکرد شاذ می‌گویند امام با گروه ناشناخته و مجهول [هم‌نظر] است. حسن بن زین الدین می‌گوید: «اگر امامیه [در مورد یک مسئله] بر سر دو نظر اختلاف پیدا کردند، اگر یکی از این دو گروه از نسبی معلوم برخوردار بودند و [با بررسی نسب این دسته] امام یکی از آنها نبود، حق با گروه دیگر است هرچند نسب آنها معلوم و آشکار نباشد...»^۲. این نظر نابخردانه تا بدانجا پیش رفته است که وجود این گروه مجهول را شرط اجماع در عصر غیبت می‌دانند و گفته‌اند: «واقعاً غیرممکن است که در این دوران، بدون نقل روایت به اجماع برسیم؛ زیرا برای آگاهی از نظر امام هیچ راهی نداریم؛ مگر اینکه مجتهدان ناشناخته‌ای باشند که

۱- مصباح الفقیه: ص ۴۳۶؛ الإجتهد و التقلید: ص ۱۷. «شهرت فتوایی» عبارت است از شایع بودن فتوایی که به حد اجماع نرسیده است و در مقابلش فتوایی شاذ قرار دارد. برخی از اصولی‌های امامیه عقیده دارند که شهرت فتوایی از «امارات معتبره» است. آنان می‌گویند هرچند فتوای یک فقیه، حجت بر حکم برای فقیه دیگر نمی‌شود، ولی همین فتوا وقتی به حد شهرت رسید و فتوادهندگان زیاد شدند، می‌تواند برای فقیه دیگر دلیل بر حکم باشد و او نیز حکم را استنباط کند. این نظریه را شمس الدین محمد بن بکری - معروف به شهید اول- نیز پذیرفته است؛ بنگرید به: ذکرى للشیعة، مقدمه مؤلف: ۵۲/۱. (مترجم)

۲- معالم الدین: ص ۴۰۶.

سخن امام علیه السلام در میان گفته‌های‌شان نهفته باشد و ما به جمع ایشان بیبوندیم و چنین چیزی قطعاً منتفی است، هر اجماعی که دوستان ما از دوره شیخ [طوسی] تاکنون از آن نام ببرند که مستند به روایت متواتر یا حدیث واحد نباشد، یا شواهدی نداشته باشد که به کمک آن به علم و یقین رسید، [اجماع حقیقی نیست و] ناچاریم بگوییم که منظور از آن، همان شهرت فتوایی است که شهید اول بدان اشاره کرده است.^۱ مبنای تصمیم‌گیری از نظر آنها اعتماد به نظر گروه مجهول است که این هم کم پیدا می‌شود و از دوران شیخ طوسی به بعد چنین چیزی رخ نداده است. پس منظور از اجماع موجود، همان اجماع منقول می‌باشد؛^۲ گویا پیش از شیخ طوسی این نوع اجماع وجود داشته است.

کسانی که اجماع صحابه را رد کردند، به دنبال سخن گروهی ناشناخته می‌گردند تا از آن پیروی کنند. آنان در این مورد راه حق را پیمودند که به سخنان علمای خود اعتنا نکردند، حتی اگر همه آنها درباره یک موضوع اتفاق نظر داشتند؛ اما متأسفانه علت گمراهی‌شان این بود که از اجماع صحابه و سلف روی گردان شدند.

این گروه از علمای شیعه برای رسیدن به آنچه گمان می‌کنند اجماع می‌باشد، هر مسیری را می‌پیمایند؛ کما اینکه در روایات مرتکب چنین اشتباهی شدند و در نتیجه، روایات متناقضی ساخته شده است که در کتاب «استبصار» و «بحار» و غیره دیده می‌شود. از این بدتر اینکه گویا آنان با خودشان نیز درگیر هستند؛ زیرا نظرات مختلف یک فقیه در مورد اجماع، با هم در تعارض و تضاد است. ابن بابویه قمی، صاحب کتاب «من لا یحضره الفقیه» که یکی از چهار کتاب مهم احکام در فقه شیعه و ملاک عمل ایشان است، در این

۱- همانجا.

۲- اجماع در دیدگاه شیعه اثنی عشریه بر دو نوع می‌باشد: ۱- اجماع محصل: یعنی اجماعی که با جستجوی فقیه در میان فتاوی به دست می‌آید؛ ۲- اجماع منقول: اجماعی است که فقیه در تحقیق و جستجو به آن دست پیدا نکرده، بلکه از فقها برای او نقل شده است، خواه مستقیم باشد یا با واسطه. این نقل شاید با روش تواتر باشد که از لحاظ حجیت، همان حکم اجماع محصل را دارد یا با خبر واحد نقل می‌شود، بنابراین اگر اصولی‌ها به طور مطلق از اجماع سخن می‌گویند، منظورشان اجماع دوم است؛ هرچند که علما در مورد حجیت اجماع دوم اختلاف پیدا کرده‌اند (مظفر، أصول الفقه: ۱۰۱/۳). اعلمی می‌گوید: «فقه‌های جعفری در مورد اجماع اصطلاحات فراوانی دارند؛ بعضی می‌گویند: اجماع یعنی اعتماد و اعتقاد قطعی به رأی امام؛ بعضی هم معتقد به اجماع محصل هستند و بعضی دیگر اجماع منقول به خبر واحد را پذیرفته‌اند». وی اعتقاد دارد که اجماع محصل حاصل نمی‌شود و فقط اجماع منقول مورد قبول است (مقتبس الأثر: ۶۲/۳).

مورد می‌گوید: «در مسئله‌ای اجماع می‌شود و در مسئله دیگر اجماعی می‌کنند که با آن [اجماع قبلی] در تضاد است و از این قبیل بسیار است»^۱. این وضعیت چنان نابسامان است که صاحب «جامع المقال» می‌گوید: «اگر کسی در اجماع دارای چنین روشی باشد، چگونه می‌توان به وی اعتماد کرد و از درستی روایتش مطمئن بود؟»^۲.

آخوندهای شیعه در مواردی مدعی اجماع هستند که اصلاً اجماع امکان ندارد و کسی به حجیت آن قائل نیست. نوری طبرسی می‌گوید: «گاهی شیخ [طبرسی، صاحب مجمع البیان] و سید [مرتضی] مدعی شده‌اند که امامیه بر سر موضوعی اجماع نموده‌اند، درحالی‌که کسی اصلاً مدعی چنین چیزی نشده است»^۳. او همچنین بر وجود این معضل در شیعه تأکید و اقرار می‌کند به وجود «اجماع‌های متضادی که از یک شخص نقل شده است و اینکه شخصی فتوای خود را که در اجماع نقش داشته، پس گرفته است و همچنین شخص قبل یا بعد از اجماع، فتوایی مخالف فتوای قبلی خود داده است»^۴.

این اعتراف نوری طبرسی است که به کتاب‌های شیعه آگاه است، ولی ناچار این حقیقت را در کتابی بیان می‌کند که در طرفداری از شیعه نوشته و قصد دارد هدف اجماع را [از لحاظ ماهیت و کارکرد فقهی] به گونه‌ای دیگر جلوه دهد. ما از اعتراف او بهره می‌جوییم تا ثابت کنیم علمای شیعه در مورد اجماع، بسیار متناقض و مضطرب رفتار کرده‌اند و حتی نمی‌توانند حدود و شرایط آن را بیان کنند.

علمای شیعه که معتقدند اجماع، کاشف سخن و رأی امام معصوم است، خود به آن پایبند نیستند؛ زیرا درحقیقت در پی جلب نظر موافق دوستان خود هستند، نه کشف سخن امام معصومان. به این دلیل صاحب «معالم الدین» ابتدا سخن یکی از علما را ذکر می‌کند که گفته بود: «اصل و اساس اجماع، سخن امام معصوم است، نه اتفاق فقها بدون سخن امام»؛ در ادامه می‌گوید: «شگفتا از غفلت دوستان در مورد این اصل؛ و اصلاً بی‌توجهی در نامیدن چنین چیزی به اجماع، درحالی‌که برای مسایل فقهی به قول امام احتجاج می‌کنند؛ حتی [چنان افراط نموده‌اند که] تنها یک عبارت را از اجماع باقی گذاشته‌اند و

۱- طریحی، جامع المقال فیما یتعلق بأحوال الحدیث و الرجال: ص ۱۵.

۲- همانجا.

۳- فصل الخطاب: ص ۳۴.

۴- همانجا.

بدون قرینه آشکار، آنرا از اصطلاح اصلی خودش تحریف نموده و به اسمی بی معنا تبدیل کرده‌اند؛ و هیچ نظری مانند این یافت نمی‌شود که حجیت اجماع را چنین زیر سؤال ببرد»^۱.

در حقیقت، آخوندهای شیعه قائل به اجماع نیستند؛ با وجود این، اجماع را به عنوان اصلی از اصول فقهی شیعه قلمداد می‌کنند؛ ولی در اثبات و اجرای این مدعا، دچار تناقض می‌شوند؛ و ناگفته پیداست که تناقض در کلام، دلیل نادرست بودن آن است.

برای روشن شدن تفاوت اساسی بین علمای اهل سنت و تشیع در مورد اجماع، تصور کنید که اگر از امام جواد که به گمان شیعه در پنج سالگی به امامت رسید^۲، فتوا یا نظری گزارش شود، یا گروهی از روافض بگویند او در یک مسئله شرعی حکمی داده است، ولی تمام امت اسلام با فتوای او مخالفت کنند، نظر امام ملاک و حجت است، نه اجماع و اتفاق امت^۳.

اگر از امامی که قرن‌هاست منتظرش هستند و به تأیید تاریخ وجود خارجی ندارد، سخنی نقل کنند که از طریق توقیعات به آنها رسیده و تمام مسلمانان مخالف نظر یا حکم او باشند، نظر این گمشته فراری پذیرفته می‌شود و نظر کل جهان اسلام پیشیزی نمی‌ارزد. شیخ مفید در اقرار به این موضوع می‌گوید: «اگر امام نظری داشت و هیچکس با آن موافق نبود، سخن امام برای حجت و برهان کافی است»^۴. این مذهبی است که در اوج فساد و تباهی قرار دارد و نیازی به مناقشه و جدل در این مورد نیست. بدین خاطر «مفید» اقرار می‌کند: «این دیدگاه فقط مخصوص شیعه است و معتزله و مرجئه و خوارج و اهل حدیث نیز با آن مخالفت کرده‌اند»^۵.

۱- معالم الدین: ص ۴۰۵ و ۴۰۶.

۲- بحار الأنوار: ۱۰۳/۲۵.

۳- کلینی روایت می‌کند که حتی امامت امام سه ساله جایز و صحیح است (بنگرید به: اصول کافی، کتاب الحجة، باب الإشارة و النص علی ابي جعفر الثاني: ۱/۳۲۱)؛ حتی برخی گفته‌اند: «اگر از سه سال هم کمتر باشد، اشکالی ندارد»؛ بنگرید به: مفید، الإرشاد: ص ۲۹۸؛ طبرسی، أعلام الوری: ص ۳۳۱؛ بحار الأنوار: ۱۰۲/۲۵ و ۱۰۳.

۴- أوائل المقالات: ص ۱۰۰.

۵- همانجا.

دوم: راه هدایت، مخالفت با اهل سنت است

همه مسلمانان اتفاق دارند که مراجعه به اجماع و پیروی از آن ضروری است؛ زیرا تصمیمی که از این راه حاصل می‌شود درست است و امکان ندارد امت اسلام بر گمراهی هم‌نظر شوند.^۱ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ [النساء: ۱۱۵]

«و کسی که پس از آنکه هدایت (و راه حق) برایش روشن شد؛ با پیامبر مخالفت کند و از راهی جز راه مؤمنان پیروی کند، ما او را به آنچه پیروی کرده و گذاریم و او را به جهنم در افکنیم و بد جایگاهی است».

رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «تا وقتی که گروهی از امت بر امر حق استوار هستند، رهایی یا مخالفت دشمنان آسیبی به آنان نمی‌رساند تا اینکه فرمان پروردگار فرارسد؛ درحالی که آنان مدام بر مردم چیره و غالب هستند».^۲ احادیث فراوان دیگری از رسول اکرم ﷺ روایت شده است مبنی بر اینکه امت اسلامی هرگز بر گمراهی اتفاق نمی‌کنند.^۳

۱- ابن تیمیه رحمته الله معتقد است: «هرکس از اجماع مسلمین سر باز زند، درحقیقت، راه غیر از مسلمانان را پیموده است» (مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۱۹۴/۱۹). بدین سبب امام شافعی رحمته الله در اثبات حجیت اجماع به این آیه استدلال کرده و می‌گوید: «براساس این آیه، مخالفت با اجماع حرام است». البته ایشان بعد از تفحص و تدبر فراوانی به این نتیجه و جواب رسید که انصافاً قوی‌ترین و بهترین دلایل است؛ هرچند بعضی در تفسیر این آیه دچار مشکل شده و این سخن را نپذیرفته‌اند (تفسیر ابن کثیر: ۵۹۰/۱). گفتنی است که شیخ الاسلام در مورد این آیه تحقیق بدیعی نموده که در فتاوی کبری: ۱۹/۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۲ آنرا ذکر کرده است؛ همچنین به تفسیر قاسمی: ۴۵۹/۵ مراجعه شود. ابن کثیر می‌گوید: «آیه ﴿وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ بیانگر مخالفت با بهترین و شایسته‌ترین روش می‌باشد؛ اما بعضی مواقع شامل مخالفت با نص شارع و یا اجماع امت محمد ﷺ هم می‌شود؛ زیرا رسول خدا ﷺ ضامن عصمت امتش در خصوص اجماع شده است و به خاطر مقام و ارزش محمد ﷺ امتش دچار اشتباه و خطا نمی‌شوند. احادیث فراوانی در این مورد روایت شده و حتی بعضی از علما مدعی تواتر آنها هستند» (تفسیر ابن کثیر: ۵۹۰/۱).

۲- امام مسلم، کتاب جهاد، باب لا تزال طائفة من امتی: ۱۵۲۴/۲. امام بخاری این حدیث را با همان معنی در کتاب الإعتصام، باب لا تزال طائفة من امتی: ۱۴۹/۸ روایت کرده است.

۳- امام سخاوی می‌فرماید: متن حدیث مشهور است و دارای اسانید فراوانی می‌باشد و شواهد متعددی بر مرفوع

این دیدگاه جمهور مسلمین، یعنی اهل سنت و جماعت است؛ ولی در اعتقاد شیعه اجماع با امام صورت می‌گیرد نه با امت اسلامی؛ و در مذهب شیعه اجماع فقهای اثناعشری نیز در صورتی اعتبار دارد که در بر دارنده نظر امام باشد، یا اجماع‌شان رأی امام را آشکار سازد و - همان طور که قبلاً هم بیان کردیم- آنها اصلاً به اتفاق مجتهدین امت محمد ﷺ توجهی ندارند.

قضیه بزرگ‌تر از عدم اعتبار اجماع شیعه است؛ چون کار را به آنجا رسانده‌اند که می‌گویند «مخالفت با اجماع مسلمین، عین هدایت است و مخالفت با اجماع اهل سنت، یکی از اصول ترجیحی و پایه‌های اساسی مذهب شیعه است. به علاوه در کتاب‌های آنان روایات فراوانی وجود دارد که بر این اصل تأکید نموده و مردم را به سوی این گمراهی

بودن آن دلالت می‌کنند (المقاصد الحسنة: ص ۴۶۰). روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند شما را از سه مشکل و نقص محافظت کرده است یکی از آنها عدم اجتماع و اتحاد امت اسلامی بر گمراهی است» (سنن أبوداود: ۴/۴۵۲، شماره ۴۲۵۳). حافظ در التلخیص می‌گوید: «اسنادش منقطع است» و در جای دیگر می‌فرماید: «سندش حسن است» (عون المعبود: ۱۱/۳۲۶). امام احمد از ابی‌بصره غفاری روایت کرده که رسول خدا فرمود: «از خداوند خواستم که امتم را بر گمراهی جمع نکند؛ خداوند ﷺ نیز آن را به من عطا فرمود» (المسند: ۶/۳۹۶). حافظ در تلخیص می‌گوید: «رجالش ثقة هستند؛ ولی یک راوی ضعیف در سلسله سند آن وجود دارد (عون المعبود: ۱۱/۳۲۶). ترمذی از عمره روایت می‌کند که رسول خدا ﷺ فرمود: «خداوند امتم را بر گمراهی جمع نمی‌کند یا امت محمد را بر گمراهی جمع نمی‌کند و دست خداوند ﷺ همراه جماعت است هرکس از آن بگریزد به سوی آتش می‌رود». ابوعیسی می‌گوید: «حدیث فوق از این طریق غریب می‌باشد» (سنن ترمذی: ۴/۴۶۶، شماره: ۲۱۶۷). ابن حجر در «تخریج المختصر» می‌گوید: «این حدیث غریب است. ابونعیم در الحلیه و اللکائی در السنة آن را تخریج کرده‌اند و رجالش رجال صحیح، اما معلوم و مشهور می‌باشند». ابن حجر نیز این حدیث را به این شکل روایت کرده است: «إن أمتی لا تجتمع علی ضلالة» (سنن ابن ماجه، کتاب الفتن، باب السواد الأعظم: ۲/۱۳۰۳، شماره ۳۹۵۰). سیوطی آن را در «الجامع» به عنوان حدیث صحیح روایت کرده (فیض القدر: ۲/۴۳۱)؛ اما سندی گفته است: «در سندش ابوخلف اعمی وجود دارد که اسمش حازم بن عطاء و فردی ضعیف است» (حاشیه سندی بر سنن ابن ماجه: ۲/۴۶۴). عراقی در تخریج احادیث بیضاوی می‌گوید: «حدیث با چند طریق روایت شده که همه آنها مشکل دارند» (همانجا). ابن حجر می‌گوید: «چندین طریق دارد که در مورد همه آنها قیل و قال وجود دارد» (فیض القدر: ۲/۲۰۰)؛ اما اصولی‌ها به این حدیث احتجاج کرده‌اند؛ بنگرید به: المستصفی: ۱/۱۷۵؛ آمدی، الأحکام: ۱/۲۱۹.

دعوت می‌کنند.

در یکی از روایات اصول کافی آمده که از یکی از ائمه پرسیده شد: «اگر یکی از خبرها موافق عامه (اهل سنت) باشد و دیگری مخالف آن، کدام یک را بپذیریم؟ گفت: آنچه مخالف عامه است؛ زیرا هدایت در مخالفت با آنهاست. (راوی نقل می‌کند) گفتیم: فدایت شوم، اگر دو خبر باشند و هر دو با [اعتقادات] اهل سنت سازگار، آن وقت چه کنیم؟ گفت: آن خبری که با میل حاکمان و قُضات آنها سازگارتر است، رها گردد و به خبر دیگر عمل شود. گفتیم: اگر هر دو مثل هم باشند؟ گفت: این را بگذار تا وقتی امامت را ملاقات کنی؛ چون هنگام رویارویی با شبهات، توقف بهتر از کار ناسنجیده کردن و هلاک شدن است»^۱.

کلینی - معتمد شیعه - یکی از مواردی را که در هنگام اختلاف و تناقض روایات شیعه باعث درک درست می‌شود، سخن جعفر صادق ذکر می‌کند که به ادعای شیعه گفته است: «موافقت با اهل سنت را رها کنید؛ چون مخالفت با آنها هدایت است»^۲. حدیث دیگری نیز از امام صادق جعل کرده‌اند که می‌گوید: «اگر دو حدیث را دیدی که مخالف هم بودند، حدیثی را بگیر که مخالف اهل سنت است»^۳. روایت خودساخته دیگر از حسن بن جهم است که می‌گوید: به عبد صالح (لقب امام علیه السلام) گفتیم: آیا در مورد روایات شما غیر از تسلیم چاره دیگری داریم؟ گفت: نه، سوگند به خدا غیر از تسلیم هیچ چاره دیگری ندارید. گفتیم: اگر از ابو عبدالله دو سخن مخالف روایت شود، کدام یک را بپذیریم؟ گفت: روایتی را که مخالف اهل سنت است بگیرد و از روایتی که موافق آنهاست پرهیز کنید»^۴.

آخوندهای شیعه برای پذیرش و پیروی از این اصل، به روایت امام صادق استدلال می‌کنند که گفته است: «سوگند به خدا، شما هرگز بر ذره‌ای از [اعتقادات و ارزش‌های] اهل سنت نیستید و آنها نیز بر ذره‌ای از اصول شما نمی‌باشند. بنابراین با گمراهی آنان به مخالفت برخیزید؛ زیرا اینها کوچکترین بهره‌ای از دین حق نبرده‌اند»^۵.

۱- اصول کافی، ۱/۶۷ و ۶۸؛ ابن بابویه قمی، من لایحضره الفقیه: ۵/۳؛ طوسی، التهذیب: ۳۰۱/۶؛ طبرسی،

الإحتجاج: ص ۱۹۴؛ حر عاملی، وسائل الشیعة: ۷۵/۱۸ و ۷۶.

۲- اصول کافی، مقدمه: ص ۸؛ وسائل الشیعة: ۸۰/۱۸.

۳- وسائل الشیعة: ۸۰/۱۸.

۴- همانجا.

۵- همانجا.

این کافران مسلمان‌نمایی که خواهان تفرقه و پراکندگی امت اسلامی هستند، از باده غرور مست شده‌اند؛ آن هم فقط به دلیل پیروی کورکورانه جاهلان‌های که به سبب آن از موهبت عقل و تفکر محرومند. آری، این کوردلان ذهن تباه و دل سیاه خود را با توهمی به نام «رنج‌های اهل بیت» انباشته‌اند و عقل و منطق خود را قربانی پاداش بزرگی کرده‌اند که در خیالات‌شان می‌پندارند فقط به خاطر دوست داشتن اهل بیت نصیب‌شان خواهد شد. آن شیوخ شیطان‌صفت به غوغای این جاهلان کوته‌بین دلخوشند و می‌گویند اصل این است که «علی علیه السلام هیچ دین و روشی را اتخاذ نکرد، مگر اینکه مردم مخالف او بودند و مسیر دیگر را می‌پیمودند و در مواردی که نظر امیرالمؤمنین را نمی‌دانستند، از او سؤال می‌کردند؛ پس هنگامی که نظر خود را بیان می‌کرد، خلاف فتوای او عمل می‌کردند و تنها بدین سبب از او سؤال می‌پرسیدند تا مردم گمراه شوند»^۱. با این همه، خود می‌گویند که عمر رضی الله عنه در هر مسئله‌ای با علی علیه السلام مشورت می‌کرد، به توصیه او عمل می‌نمود و بر اساس فتوای او قضاوت می‌کرد. همچنین در بسیاری از موارد، اصحاب برای حل مشکلات‌شان به او مراجعه می‌کردند^۲. خود آقایان روایت کرده‌اند که عمر به علی گفت: «یا ابا الحسن، [امیدوارم هرگز] در جمعی نباشم که تو در آن میان نیستی^۳؛ و در روایتی دیگر: «مشکلی پیش نیاید که ابوالحسن برای حل کردنش نباشد»^۴. حال کدام یک از دو سخن را بپذیریم؟ می‌بینیم که روش جاعلان تناقض‌گویی است و این هم نتیجه دروغ.

علمای شیعه به جای تلاش برای حفظ یکپارچگی مسلمین، وصیتی خیالی و نادرست را

۱- ابن بابویه، علل الشرائع: ص ۵۳۱؛ وسائل الشیعة: ۸/۸۳. خود قضاوت کنید که نابخردی و کینه سیاه‌شان تا کجا پیش رفته است که شیخ انصاری بعد از نقل این روایت می‌گوید: «سیره و روش اهل باطل در برخورد با ائمه علیهم السلام این خبر را تصدیق می‌کند». وی از ابوحنیفه چنین نقل می‌کند: «با جعفر در تمام آنچه گفت و عمل نمود مخالفت کردم؛ ولی نمی‌دانم که در سجده نماز، دو چشم او باز است یا بسته تا در این مورد هم با او مخالفت کنم». پیروان گمراه او نیز یاهوه‌هایش را تکمیل کرده و گفته‌اند که ابوحنیفه [رضی الله عنه] در سجده نماز یک چشم خود را باز می‌گذاشت و یک چشم خود را می‌بست تا به هر شکل ممکن با جعفر مخالفت کرده باشد؛ بنگرید به: رسائل شیخ انصاری، ص ۱۸۸، رساله قطع و ظن، آخر باب انسداد. (مترجم)

۲- منهاج السنة: ۴/۱۶۰.

۳- مناقب آل ابی طالب: ۱/۴۹۲ و ۴۹۳؛ صادقی، علی و الحاکمون: ص ۱۲۰.

۴- مفید، الإرشاد: ص ۹۷ و ۹۸.

نقل می‌کنند که اختلاف را عمیق‌تر و تداوم آن‌را بیشتر می‌کند و باعث دورتر شدن شیعه از امت اسلامی می‌گردد؛ از علی بن اسباط روایت می‌کنند که به موسی‌الرضا گفته است: «موضوعی پیش می‌آید که نمی‌توانم به شناخت دقیق آن دست پیدا کنم و در آن منطقه کسی از یاران تو وجود ندارد تا از او فتوا بخواهم، پس چه کنم؟ گفت: پیش عالم اهل سنت برو و به هر چه فتوا داد، خلاف آن عمل کن؛ همانا که حق در آن است»^۱.

حر عاملی بر این روایت تعلیقی گذاشته و می‌گوید: «یکی از نعمت‌هایی که خداوند ﷻ به فرقهٔ برحق شیعه ارزانی کرده، این است که شیطان علمای اهل سنت را فریفته و آنان را در تمام مسایل نظری گمراه ساخته است؛ بدین صورت، عمل کردن به خلاف [شیوهٔ تفکر و روش] اهل سنت، قاعده‌ای برای اعمال ما می‌شود؛ درست همانند روایتی که می‌گوید: با زنان مشورت کنید و [هر چه که گفتند] خلافش را انجام دهید»^۲.

بی‌شک، این سخنان خطرناک ساختهٔ کافر ملحدی است که خواستار فریفتن امت اسلام است و با تمام توان می‌کوشد تا به هر وسیله و بهانه‌ای که شده، مسلمین را از دین خدا خارج سازد. مایهٔ شگفتی است که سردمداران شیعهٔ ایران با وجود چنین عقیده‌ای چگونه مردم را به تقریب مذاهب دعوت می‌کنند و هفتهٔ وحدت را به غوغای تبلیغاتی و رسانه‌ای می‌گذرانند؟ چگونه امکان دارد با اهل سنت پیوند و دوستی برقرار سازند، حال آنکه هدایت و رستگاری را در مخالفت با آنان می‌دانند؟ آیا این وحدت عملی است؟ زهی خیال باطل!

نقدی بر این گفتار

افزون بر مطالب گذشته توضیح بیشتری در این مسئله ارائه می‌دهیم. علمای اصول اثبات حجیت سنت را به عهده گرفته‌اند و به صورت کافی و وافی برای آن استدلال کرده‌اند. از سوی دیگر، علمای شیعه فقط در ظاهر اجماع را قبول دارند؛ اما درحقیقت با اجماع سازگاری نداشته و با حقیقت آن مبارزه می‌کنند. محمد جواد مغنیه اتفاق متقدمین شیعه را بر اجماع ذکر کرده، اما می‌گوید که متأخرین آن‌را اصلی از اصول استدلال

۱- ابن بابویه، علل الشرائع: ص ۵۳۱؛ طوسی، التهذیب: ۲۹۵/۶؛ وسائل الشیعة: ۸۲/۱۸ و ۸۳؛ بحار الأنوار:

۲۳۳/۲.

۲- حر العاملی، إیقاظ من الهجعة: ص ۷۰ و ۷۱. این کلام جاهلانه، بر مبنای روایتی بیان شده که مجلسی نیز در

بحار (۱۶۷/۷۷) آورده است. (مترجم)

می‌دانند، ولی بر آن اعتماد نکرده‌اند.^۱

پس یعنی آنان با اجماع که یکی از اصول استدلال فقهی است، مخالفت کرده‌اند. از این نتیجه‌گیری دو احتمال حاصل می‌شود: یا علمای متقدم شیعه گمراه بوده‌اند، یا متأخرین بر حق نیستند و از آن گریزانند و به مخالفت با امری روی آورده‌اند که متقدمین ایشان بر آن اجماع کرده‌اند. اما خلاصه‌مطلب این است که نتیجه کار آنها انکار اجماع است؛ هرچند در کتاب‌های اصول، ادعای حجیت آن‌را در سر بیروارند؛ زیرا «دو صد گفته چون نیم کردار نیست» و ادعای محض پذیرفتن اجماع، دلیلی بر التزام به آن نیست و همانا که: «چون عمل در تو نیست، نادانی».

افزون بر مطالب گذشته، سرگردانی آنها در این وادی گمراه و نرسیدن به همین اجماع علیل و ناقص خودشان نیز دلیل دیگری است بر اینکه آخوندهای شیعه پایبند هیچ روشی نیستند. یکی از روشن‌ترین دلایل این سخن، شرط حضور عالم ناشناخته‌ای است به این اعتبار که او امام غائب است و بدون وی اجماع تحقق نمی‌یابد. شیخ الاسلام ابن تیمیه این را به عنوان یکی از بزرگ‌ترین نادانی‌های شیعه قلمداد نموده و می‌گوید: «در کتاب‌های علمای ایشان دیدم که چون در موردی بر دو دیدگاه اختلاف باشد و گوینده یکی از آن دو دیدگاه مشخص باشد و دیگری مجهول، قول معتبر نزد آنان همانی است که گوینده‌اش ناشناس است؛ زیرا معتقدند: اگر صاحب‌نظر را نشناسیم، پس حتماً سخن امام معصوم است. آیا جهلی از این بزرگ‌تر وجود دارد؟»^۲. امام ابن تیمیه تعجب می‌کند که چگونه شناختن گوینده یک سخن و درستی یا نادرستی خود سخن، نشانه صحت قول می‌باشد. وی می‌گوید: «از کجا می‌توان فهمید سخن فرد ناشناس، از آن امام معصوم است؟ چرا امام معصوم نباید موافق سخن فردی باشد که گوینده‌اش مشهور است؟ از کجا معلوم که قول دیگری از جاهل یا شیطانی صادر نشده باشد؟ آنها می‌خواهند جهل را با جهل ثابت کنند؛ زیرا عدم علم و شناخت گوینده را علامت سخن معصوم می‌دانند. بی‌شک، این حال کسی است که از نور تابناک سنت منحرف شده و در تاریکی‌های گمراهی و بدعت گم شده است»^۳.

۱- المغنیة: ص ۴۰۶.

۲- منهاج السنة: ۲۶۵/۳ و ۲۶۶.

۳- همانجا.

حر عاملی در این مورد به آنها اعتراض می‌کند؛ زیرا از اخباریونی است که اجماع را قبول ندارد. وی می‌گوید: «شرط وجود فرد ناشناس برای صحت یک سخن، یکی از عجایب است. این چه دلیلی است؟ اصلاً چه دلیلی برای این سخن وجود دارد؟ چگونه با وجود چنین چیزی معلوم می‌شود که این سخن امام معصوم بوده باشد؟»^۱.

امری دیگری که از این هم کمتر نیست، این است که چگونه سخن کودکی پنج ساله که هنوز تحت سرپرستی شخص دیگری است، اجماع محسوب شده و از اجماع امت اسلامی قوی‌تر و صحیح‌تر است، تا آنجا که قول علمای امت رها می‌شود و سخن چنین کودک یا گمشده‌ای ترجیح داده می‌شود؟ آیا چنین چیزی نهایت گمراهی و فساد نیست؟

اگر در مورد اجماع ظاهری و بی‌اساس شیعه که کاشف رأی امام است تحقیق و بررسی کنید، فقط روایات متناقضی را خواهید یافت که با یکدیگر در تعارض قرار دارند؛ مثلاً روایات «تهذیب» و «استبصار» چنین حالتی دارند. حتی شیخ الطائفه شیعه (طوسی) در مقدمه «التهذیب» ضمن اعتراف به این حقیقت، تصریح نموده است که همین عقیده موجب خروج افراد بی‌شماری از تشیع شده است.^۲

می‌دانیم که مهم‌ترین مسئله در مذهب شیعه بحث امامت است که حتی در تعیین آن نیز فرقه‌های شیعه با هم اختلافات شدیدی دارند و جهت‌گیری‌های آنان چنان پریشان و پراکنده است که کتاب‌های کلامی، مملو از بحث و مناقشه آنان در این مورد است. جالب است که خود می‌گویند شرط درستی اجماع، وجود سخن و دیدگاه امام در آن است. وقتی هنوز در تعیین امام دچار بحران و درگیری هستند و پایه‌های سست شیعه در این حیرانی می‌پوسد و فرو می‌ریزد، پس اجماع چه وقتی تحقق می‌یابد؟ هرگز!

همچنین می‌بینیم که ادعای اجماع نزد آنها متعارض و متضاد است. هرگاه شیعه در خصوص مسئله‌ای نظری ویژه داشته و در مورد آن ادعای اجماع کرده باشند، چنین اجماعی - خواه از اصول باشد یا فروع- در نهایت فساد است؛ مانند ایمان به مهدی خیالی، اغراق در ویژگی و معجزات امام و موارد دیگری که در ادامه خواهد آمد. امام ابن تیمیه درباره این پراکندگی شیعه می‌گوید: «در شیعه هیچ نظر و عقیده‌ای وجود ندارد که [همه] علمایش بر آن هم‌سخن باشند»^۳.

۱- مقتبس الأثر: ۳/۶۳.

۲- طوسی، التهذیب، ص ۳۶۱.

۳- منهاج السنة: ۲/۱۲۹.

این حقیقتی است که علمای شیعه خود نیز بدان اقرار کرده‌اند؛ مثلاً در «اصول کافی» از زُرارة بن اعین چنین روایت شده است: «در مورد مسئله‌ای از ابی جعفر صادق پرسیدم، او هم جواب داد. سپس مردی آمد و از همان چیز سؤال کرد، اما خلاف جواب من را به او گفت. سپس مردی دیگر آمد و از همان چیز سؤال کرد، این بار نیز پاسخی متفاوت با جواب من و نفر دوم به فرد سوم گفت. وقتی دو مرد بیرون رفتند، گفتم: ای پسر رسول خدا، دو مرد از پیروانت در عراق از یک چیز پرسیدند، اما به هر کدام از آنها پاسخی متفاوت با پاسخ دیگری گفتم؟ گفت: ای زراره، این به نفع من و شماست؛ زیرا اگر بر یک نظر اتحاد داشته باشیم، مردم شما را شناخته و می‌دانند ما را تصدیق می‌کنید و این کار باعث کوتاه شدن عُمر [و قتل] ما و شما می‌شود»^۱.

روایت فوق دال بر این است که بنا به حکم تقیه، اختلاف اقوال و تضاد دیدگاه‌ها یکی از اصول مذهب شیعه است، تا دشمنان به حقیقت مذهب آنها دست پیدا نکند و مذهب آنها ضایع نشود. پس اگر آنها بخواهند حقیقت مذهب‌شان شناخته نشود، در سایه این اختلاف چگونه بر نظر یا حکمی اجماع می‌کنند؟

شکی نیست که امام باقر^{علیه السلام} از این یاهوگویی‌ها دور و بیزار است؛ زیرا چنین کاری از دروغ‌پردازی‌های ملحدانی است که می‌خواهند مردم از آرای آن بزرگوار و دیگر علمای اهل بیت آگاه نباشند تا بتوانند کفر و افراط خود را میان آنها منتشر نمایند. این دین‌ستیزان شیطان‌صفت هرگاه کسی به سخنان‌شان اعتراض نموده و نسبت دادن این روایات را به ائمه تکذیب کند، در پاسخ می‌گویند: این تقیه است.

سراج الهمند دهلوی در این مورد می‌گوید: «اما اینکه می‌گویند اجماع یکی از ادله آنان [در استدلال فقهی] است، باطل می‌باشد؛ زیرا این نفس اجماع نیست که حجیت داشته باشد، بلکه قول امام معصوم در ضمن آن بدان حجیت می‌بخشد. پس مدار حجیت آن بر سخن معصوم می‌گردد نه بر خود اجماع»^۲.

علمای شیعه همان‌گونه که در تعیین امامان‌شان اختلاف نظر دارند، در عصمت امام نیز مشتت هستند. از نظر آنان حتی اجماع صدر اول - پیش از ایجاد اختلاف در امت اسلام - فاقد اعتبار است؛ زیرا بر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان اجماع کردند، میراث رسول اکرم^{صلی الله علیه و آله}

۱- اصول کافی: ۱ / ۶۵.

۲- التحفة الإثنی عشریه: ورقه ۱۱۸ (نسخه خطی)؛ مختصر التحفة: ص ۵۱.

را به وارثانش ندادند و نکاح متعه را تحریم کردند؛ و چنین چیزهایی در نظر آنها باطل است. بنابراین وقتی اجماع نسل اول غیرمعتبر است، چگونه بعد از آن همه پراکندگی و گسیختگی فراوان در میان امت اسلامی اجماع صورت می‌گیرد؛ به ویژه در مسایل پر مناقشه‌ای که نیازمند دلیل و برهان قاطع هستند؟

صاحب «التحفة» در ادامه به نمونه‌های تناقض در شیعه اشاره می‌کند؛ آنجا که برخی از آنها اجماع بر یک موضوع را نقل می‌کنند، درحالی‌که دیگران آن را دروغ و افترا می‌پندارند. شهید ثانی که یکی از علمای شیعه است، در بابی مستقل بیان کرده که شیخ الطائفة در مورد بعضی از مسایل مدعی اجماع شده، درحالی‌که خود در جای دیگر خلاف آن را ادعا کرده است.^۱

بدیهی است که در مذهب شیعه اجماع را حجت می‌دانند و ظاهراً به آن استناد می‌کنند فقط بدین خاطر که رأی امام را آشکار و بیان می‌کند، نه از این جهت که امت اسلامی بر گمراهی اتفاق نمی‌یابند. پس آنان با حدیث نقل شده از پیامبر ﷺ که نزد آنان نیز ثابت است مخالفت ورزیده‌اند که می‌فرماید: «امت من بر گمراهی جمع نمی‌شوند».^۲

پس چرا به این روایت توجه نمی‌کنند که هر دو گروه آن را در کتاب‌های معتبر خود ذکر نموده‌اند. مجلسی روایتی طولانی بدین مضمون از ابی‌حسن بن محمد عسکری علیه السلام نقل کرده است: «تمام امت و همه فرق‌های آن بر این امر اتفاق دارند که در [حقانیت و حجیت] قرآن هیچ شک و تردیدی وجود ندارد؛ پس آنها در این اجماع نظر درستی دارند و

۱- حر عاملی (شهید ثانی) چهل مسئله ذکر می‌کند که شیخ طوسی در آنها مدعی اجماع است؛ ولی در جاهای دیگر با اکثر آنها مخالفت ورزیده است؛ همان‌گونه که برخی از علمای شیعه در مسایلی مدعی اجماع هستند که فقط خودشان در آن مورد نظر مساعد دارند. مجلسی در توجیه علت این اختلاف می‌گوید: «آنها وقتی به فروع مراجعه کردند، اساس اصول را فراموش نمودند؛ لذا در بسیاری از مسایل مدعی اجماع شدند؛ خواه مسایل مورد اختلاف باشد یا نباشد، موافق روایات باشد یا خیر (الشیعة فی المیزان: ص ۳۲۳). در برخی مواقع این‌گونه اختلافات از روی فراموشی نبوده؛ بلکه بدین علت بوده که اکثراً مسایل فروع را از کتاب‌های اهل سنت نقل کرده‌اند، در نتیجه، در مورد مسایل مربوط به امامت از نظرات خود فاصله گرفتند. برای آگاهی از نمونه‌های تناقض‌گویی شیخ طوسی، بنگرید به: التحفة الإثنی عشریة: ص ۱۱۸ (نسخه خطی) مختصر التحفة: ص ۵۱.

۲- بنگرید به: شعرانی، تعالیق علمیه (بر شرح الکافی نوشته مازندرانی): ۲/ ۴۱۴.

به خاطر تصدیق کتاب خدا در مسیر هدایت هستند؛ زیرا پیامبر اسلام ﷺ می‌فرماید: "امت من هرگز بر گمراهی اتفاق نمی‌کند"؛ پس هر چه که امت اسلام در مورد آن اجماع کنند و مخالفت و مناقشه‌ای بر سر آن نباشد، حق است و این است معنی صحیح این حدیث نبوی، نه آنچه که جاهلان تأویل می‌کنند و نه چیزی که دشمنان می‌گویند که می‌خواهند حکم قرآن را باطل کنند تا پیرو حکم روایات دروغ و مزخرفی باشند که با میل و هوس ویرانگر آنان سازگار است و با نص کتاب خدا مخالف ...^۱

همان طور که می‌بینید امام آنها در این نص نگفته به اجماع گروهی توجه کن که امام معصوم در میان آنها باشد و نظر گروه دیگر را رها کن. و همچنین نمی‌گوید به دنبال شخص یا گروه ناشناس باش، چون مهدی منتظر در میان آنهاست، یا اصلاً شاید خودش همان فرد ناشناس است؛ بلکه می‌گوید: «آنچه امت بر آن موافق هستند و کسی مخالفش نیست، همان حق است. همچنین روایت بیان می‌کند که اساس حق، اعتماد به کتاب و سنت است و حضور حق در هنگام اجماع به خاطر حدیث رسول اکرم ﷺ می‌باشد که می‌فرماید: «امت بر گمراهی اتفاق نمی‌کند». این حدیث در بیان حجیت اجماع، یکی از اساسی‌ترین دلایل محکم همهٔ علما در اثبات حجیت اجماع است. بنابراین از پیروی سایر روایات بپرهیزید که چیزی جز دروغ و بدعت نیست.

اما چرا شیعیان با درست پنداشتن این روایات دروغ، خود را از خیل عظیم مسلمانان جدا نموده و حتی به کلام امام خود بی‌اعتنایی می‌کنند؟ چرا جماعت را رها نموده و سخن یک کودک افسانه‌ای را حق می‌دانند و اجماع امت اسلامی را رها می‌کنند؟ همه اینها بدین علت است که عده‌ای کافر دین‌ستیز، یک اصل کلی را در ذهن آنان نهادینه کرده‌اند که راه هدایت و سعادت در مخالفت با اهل سنت است. این است که می‌بینیم «آنان این را به عنوان یک قانون پذیرفته‌اند که مخالفت با اهل سنت و جماعت مایهٔ رستگاری است؛ حال آنکه اهل سنت پیرو رسول اکرم ﷺ و اصحاب گرانقدر ﷺ هستند؛ پس هر چه را اهل سنت انجام دهد، شیعه رها می‌کند و هر چه را اهل سنت انجام ندهد، شیعه انجام می‌دهد. با این روش به طور کلی از دین خارج می‌شوند و به سوی گمراهی آشکار و هلاکت قطعی پیش می‌روند»^۲. خداوند متعال می‌فرماید:

۱- بحار الأنوار: ۲ / ۲۲۵. این روایت را شیخ طوسی نیز در «إحتجاج» آورده است.

۲- آلوسی، کشف غیاب الجهالات، برگهٔ ۶ (نسخهٔ خطی).

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ [النساء: ۱۱۵]

«و کسی که پس از آنکه هدایت (و راه حق) برایش روشن شد با پیامبر مخالفت کند و از راهی جز راه مؤمنان پیروی کند، ما او را به آنچه پیروی کرده و گذاریم و او را به جهنم در افکنیم و بد جایگاهی است».

اگر این اصل که مخالفت با اهل سنت موجب سعادت است، راست باشد و ائمه شیعه بدان توصیه کرده باشند، خود ائمه شیعه پیش از همه به آن عمل می کردند؛ اما همان طور که علمای شیعه معترف هستند، حضرت علی علیه السلام هرگز از صحابه فاصله نگرفت؛ زیرا چنان که شریف مرتضی می گوید: «علی آرای اصحاب را قبول کرد و در نماز به آنها اقتدا نمود و هدیه های شان را پذیرفت و با دختران شان ازدواج نمود و دخترانش را به ازدواج ایشان درآورد و در شورای آنان [برای تعیین خلیفه] وارد شد»^۱. او هرگز با تصمیمات و اجماع صحابه مخالفت نکرد؛ زیرا اختلاف را دوست نداشت. چنان که بخاری از علی علیه السلام روایت می کند که گفته است: «همان گونه که برای تان قضاوت کرده اند، قضاوت کنید؛ چون من اختلاف را دوست ندارم [و می کوشم تا] مردم متحد باشند»^۲.

ابن حجر در توضیح منظور علی از «اختلاف» می گوید: «یعنی چیزی که منجر به درگیری می شود». و ابن التین می گوید: «یعنی مخالفت با ابوبکر و عمر [را دوست ندارم]». و دیگران گفته اند: «منظور مخالفتی است که منجر به درگیری شود؛ و جمله "تا مردم متحد باشند" این را تأیید می کند»^۳.

هر چیزی که مخصوص شیعه است و عقیده اختصاصی آنها می باشد، از رهنمودهای علی علیه السلام نیست؛ زیرا آن بزرگوار همراه جماعت و اجماع آنها بود؛ چون سعادت را در همراهی با جماعت می دید، نه در مخالفت با آن. به این دلیل هم بود که خود امت اسلامی را از تفرقه برحذر می داشت؛ چرا که اختلاف همان گونه که موجب تفرقه و انشقاق می شود، کینه و دشمنی نیز به بار می آورد. بدین سبب آخوندهای شیعه در توجیه نصایح و کارهای

۱- المرتضی، تنزیه الأنبياء: ص ۱۳۲.

۲- صحیح بخاری: ۷۱/۷.

۳- فتح الباری: ۷۳/۷.

علی علیه السلام می‌گویند که وی تقیه کرده است. معنای این سخن گزاف این است که علی علیه السلام در برابر اصحاب نفاق به خرج داده است. چنین چیزی با عقل سلیم و حقایق تاریخ اسلام منافات دارد؛ چه رسد به شرع و دین اسلام. خداوند متعال او را از افترا و تهمت شیعه حفظ کند.

می‌بینید که آقایان علمای شیعه نمی‌توانند این اصل دروغین را بر علی تطبیق دهند و کسانی از خودشان - مانند شریف رضی - اقرار کرده‌اند که علی با آنها موافق بوده است و حتی در دوران خلافت خود نیز همواره با آنان ابراز موافقت و همراهی می‌کرد؛ با این وجود که زمام قدرت را در دست داشت و نیازی نبود که تقیه پیشه کند و آنان را بزرگ بدارد. نعمت الله جزایری در این مورد می‌گوید: «وقتی علی بر مسند قدرت نشست، نتوانست قرآن واقعی را اظهار کرده و قرآن دیگر را مخفی کند؛ زیرا چنین کاری موجب تشنج فراوانی می‌شد؛ همان‌طور که نتوانست مردم را از نماز ضحی نهدی کند و به متعه حج و نکاح متعه رسمیت ببخشد؛ ... همچنین نتوانست شریح را از قضاوت، و معاویه را از حکومت باز دارد»^۱. پس با استفاده از روایات شیعه و سنی ثابت کردیم که علی از جماعت مؤمنین جدا نشد. حقیقت این است که علمای امامیه، همان هنگام که به مخالفت امت اسلام کمر بستند، با علی علیه السلام نیز مخالفت کردند؛ پس نه آنان شیعه علی علیه السلام هستند، نه علی علیه السلام امام آنهاست.

باب دوم

عقیده شیعه در مورد اصول دین

این باب چهار فصل دارد:

فصل اول: عقیده شیعه در مورد توحید الوهیت؛

فصل دوم: عقیده شیعه در مورد توحید ربوبیت؛

فصل سوم: عقیده شیعه در مورد اسماء و صفات؛

فصل چهارم: عقیده شیعه در مورد ایمان و ارکان آن.

فصل اول

عقیده شیعه در مورد توحید الوهیت

منظور از توحید الوهیت این است که تنها خداوند مورد عبادت قرار گیرد؛ زیرا تنها او شایسته و سزاوار عبادت است، هیچ شریک و انبازی ندارد، اخلاص در عبادت تنها سزاوار اوست و هیچ عبادتی برای هیچکس غیر از خدا ﷻ جایز نیست^۱. این همان توحیدی است که پیامبران به آن دعوت کرده‌اند؛ چرا که همه ملت‌ها در طول تاریخ توحید ربوبیت را قبول داشتند؛ چنان که خداوند ﷻ از پیامبران گذشته مانند نوح، هود، صالح و شعیب خبر داده که خطاب به قوم‌شان می‌گفتند:

﴿أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ [الاعراف: ۵۹، ۶۵، ۷۳، ۸۵]

«الله را عبادت کنید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست».

خداوند ﷻ بیان می‌کند که رسالت همه پیامبرانش همین بوده است:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ [النحل: ۳۶]

«یقیناً ما در (میان) هر امت پیامبری را فرستادیم که: «الله یکتا را عبادت کنید و از طاغوت اجتناب کنید».

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ [الانبیاء: ۲۵]

«و (ما) پیش از توهیج پیامبری را نفرستادیم، مگر آنکه به او وحی کردیم که: معبود بر حقی جز من نیست، پس تنها مرا عبادت کنید».

۱- برای آگاهی بیشتر درباره مفهوم توحید الوهیت بنگرید به: شرح الطحاویة: ص ۱۶؛ لوامع الأنوار: ۲۹/۱؛

و اساس نجات و سبب اصلی قبول شدن عبادات همین است، پروردگار متعال می فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ۴۸]

«بی گمان الله این را که به او شرک آورده شود، نمی بخشد و غیر از آنرا برای هرکس بخواهد می بخشد».

آیا شیعه از این اصل مهم و اساس دین محافظت کرده اند یا اعتقاد آنان به امامت بر توحید خداوند ﷻ تأثیر گذاشته است؟ این موضوعی است که در توضیحات ذیل در هفت مبحث بدان می پردازیم:

اول: آنها معتقدند هدف از آیات وارد شده در مورد بزرگترین اصل دین که گمراهی بیشتر مردم در این زمینه رخ داده است، یعنی توحید عبادت، اثبات ولایت علی و ائمه و قرار ندادن شریک برای آنان در امر امامت می باشد؛

دوم: معتقدند که اصل و اساس برای قبولی عبادات، ایمان به امامت دوازده امام و ولایت آنان می باشد، نه توحید و یگانه قرار دادن خداوند ﷻ؛

سوم: معتقدند که ائمه رابط و واسطه بین خدا و انسان هستند. این عقیده تا بدانجا پیش می رود که در نهایت ائمه را به جای خدا می نشانند و از روی شوق یا خوف آنان را همچون خدا عبادت می کنند و به تضرع و دعا می خوانند؛

چهارم: معتقدند ائمه حق تشریح و حرام یا حلال کردن چیزی را دارند؛

پنجم: معتقدند که خاک قبر حسین برای هر دردی دوا و برای هر ترسی امان است؛

ششم: دعا کردن با رمز و طلسم برای دفع بلاها و رفع دردها و یاری خواستن از فرد مجهول برای هدایت؛

هفتم: استخاره کردن شبیه رِقاع دوره جاهلیت^۱.

مبحث اول: تأویل نصوص توحیدی برای ولایت ائمه

نخستین چیزی که باعث شگفتی می شود، این است که ترجمه و معنی آیاتی را که دال بر توحید الوهیت است، به ایمان آوردن به امامت علی و ائمه تغییر داده و تعبیر کرده اند و

۱- ممکن است چهار مسئله اخیر داخل توحید ربوبیت نیز قرار گیرند. بدون شک، توحید الوهیت مقتضی

توحید ربوبیت است، و بر عکس، توحید ربوبیت نیز مقتضی توحید الوهیت است.

آیاتی را که از شرک نهی می‌کنند، چنان تفسیر می‌کنند که گویی منظور از آنها شریک قائل شدن برای ولایت ائمه شیعه است، نه خداوند ﷻ.

الف: در مورد این آیه سوره زمر:

﴿وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾ [الزمر: ۶۵]

«و براستی به تو و به کسانی که پیش از تو بودند، وحی شد که اگر شرک آوری، یقیناً اعمالت (تباه و) نابود می‌شود».

در اصول کافی^۱ - صحیح‌ترین مجموعه حدیثی نزد شیعه - و تفسیر قمی^۲ - مهم‌ترین منبع تفسیری آنها - و همچنین در سایر مراجع معتمد شیعه^۳ معنای آیه چنین آمده است: «اگر کسی را در ولایت با علی شریک قرار دادی» یا در لفظ دیگر «اگر بعد از خودت همراه ولایت علی به ولایت شخص دیگری سفارش کردی، اعمالت نابود می‌شوند». در تفسیر البرهان چهار روایت مانند روایت گذشته با همان مضمون نقل شده است.^۴

در مورد سبب نزول آیه آورده‌اند که: «خداوند ﷻ به پیامبر ﷺ دستور داد که علی ﷺ را امام مردم قرار دهد. معاذ رضی الله عنه نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: در ولایت، ابوبکر و عمر را نیز شریک علی قرار بده تا مردم آرام گیرند و سخن شما را تأیید نمایند. پس وقتی آیه ذیل نازل شد که خداوند ﷻ فرمود: ﴿يَتَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: ۶۷] یعنی: «ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، (به مردم) برسان» پیامبر ﷺ به جبرئیل شکایت کرد و گفت: مردم مرا تکذیب می‌کنند و سختم را نمی‌پذیرند. پس خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [الزمر: ۶۵] یعنی: «و براستی به تو و به کسانی که پیش از تو بودند، وحی شد که اگر شرک آوری، یقیناً اعمالت (تباه و) نابود می‌شود».^۵

۱- اصول کافی: ۴۲۷/۱، شماره ۷۶.

۲- تفسیر قمی: ۲۵۱/۲.

۳- البرهان: ۸۳/۴؛ تفسیر الصافی: ۳۲۸/۴.

۴- بنگرید به: البرهان: ۸۳/۴.

۵- همانجا.

جهت آگاهی خواننده از تحریف شیعه در معنی این آیات و حیل و دسیسه آنها برای تحریف اسلام از راه تغییر مهم‌ترین اصل آن - توحید- آیات قبل و بعد این آیه را بررسی می‌کنیم:

خداوند در سوره زمر می‌فرماید:

﴿قُلْ أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ ﴿٦٦﴾ وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٦٧﴾ بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾ [الزمر: ٦٤ تا ٦٦]

«بگو: ای نادانان آیا به من فرمان می‌دهید که غیر الله را عبادت کنم؟ و برستی به تو و به کسانی که پیش از تو بودند، وحی شد که اگر شرک آوری، یقیناً اعمال (تباه و) نابود می‌شود و از زیان‌کاران خواهی بود. بلکه تنها الله را عبادت کن و از شکر گزاران باش.»

روشن است که آیه در مورد توحید است؛ ولی علمای شیعه معنی دستور ﴿تَأْمُرُونِي﴾ را تغییر داده و گفته‌اند که در مورد علی است؛ هرچند در آیه ذکری از علی وجود ندارد. گویی لفظ جلاله «اللّه» را به علی و «عبادت» را به ولایت تعبیر کرده‌اند؛ اما آیه واضح است و به هیچ وجه تأویل غلط شیعه را نمی‌پذیرد و بین معنای صحیح آن و تعبیر شیعه از آن هیچ رابطه‌ای وجود ندارد.

اهل علم در تفسیر این آیه می‌گویند: «خداوند ﷻ به پیامبرش دستور می‌دهد که این آیه را در جواب خواسته مشرکین بیان کند که او را به عبادت بت‌ها فراخواندند و گفتند: بت‌ها دین اجدادی تو هستند»^۱. پس معنی آیه چنین است: «ای محمد، به مشرکین قومت بگو: ای کسانی که خدا را نمی‌شناسید، آیا مرا به عبادت غیر خدا دستور می‌دهید؟ عبادت جز برای او شایسته احدی نیست».

از آنجا که دستور به عبادت غیر خدا تنها از سوی جاهلان صادر می‌شود، در این آیه قرآن آنها را با لفظ «ای جاهلان» خطاب نموده و در ادامه بیان می‌کند که به پیامبران پیش از تو نیز وحی شده است که اگر کسی به خدا شرک ورزد، عبادتش نابود می‌شوند و این هشدار، برای بیان زشتی و خطر شرک است. حال اگر خداوند ﷻ افرادی را که هرگز به سراغ شرک نرفته‌اند، چنین با جدیت از آن باز می‌دارد، پس افرادی که در آن غوطه‌ور شده‌اند چه حالی دارند؟

۱- ابن کثیر و دیگران به نقل از سلف صالح سبب نزول آیه را چنین بیان کرده‌اند؛ بنگرید به: تفسیر ابن کثیر:

سپس می‌فرماید ﴿بَلِ اللَّهِ فَاَعْبُدْ﴾ یعنی: «برای کسی که مشرکین خواهان آن هستند، عبادت مکن؛ بلکه تنها خدا را عبادت کن و هر چیزی غیر از خدا را رها کن»^۱.

چنان‌که دیدیم، تفسیر آیه واضح و روشن بود و کسی را با مشکل مواجه نمی‌ساخت؛ مگر کسی که دنباله‌روی از هوی و هوس، چشمانش را از دیدن حقایق کور کرده باشد. اما کسانی که می‌خواهند معنی آیه را با این روایات جعلی تغییر دهند، هدفشان و بلکه تنها هم و غم‌شان اثبات امامت از طریق سندی قرآنی است. آنها در این راه کورکورانه و سنجدیده گام برداشته‌اند و به هیچ قاعده لغوی یا عقلی استناد نمی‌کنند، چه برسد به اصول شرعی و دینی.

به گمان نگارنده، هدف نهایی گروهی که این مسیر را می‌پیمایند، تنها این است که جوانان و عاقلان شیعه را از دین اسلام دور گردانند؛ چون وقتی این دلایل و مسایل ساده و فاسد را می‌بینند که مخالف عقل است و گمان می‌کنند که اسلام همین است، به اصل دین شک می‌کنند. این یکی از اهداف این گروه کینه‌توز است که همیشه در فکر دسیسه و توطئه علیه اسلام و مسلمین بوده‌اند تا شیعه را از اسلام خارج کنند؛ مخصوصاً وقتی می‌بینی در متون شیعه - چنان‌که ذکر کردیم - به رسول اکرم ﷺ حمله می‌کنند. آنان به دروغ می‌گویند پیامبر ﷺ قصد مخالفت با دستور خداوند متعال را نموده بود، یا حتی احتمال آن وجود داشته است؛ درحالی‌که این امر، با عصمت رسول خدا ﷺ منافات دارد. این نابخردان در حالی چنین به بهترین بنده خدا توهین می‌کنند که در اثبات عصمت ائمه در حد توان مبالغه کردند. پر واضح است که حمله و بی‌احترامی به پیامبران الهی کفر است.^۲

همچنین در این روایت نسبت به شخص رسول اکرم ﷺ اسائه ادب شده است؛ چرا که ایشان را فردی ضعیف و ترسو معرفی کرده که از واکنش قومش هراس داشت و در انجام دستورات پروردگارش مردد بود؛ و همچنان بر این حالت تردید و دودلی بود تا وحی نازل شد و او را تهدید کرد که اگر آن را اجرا نکند، عملش نابود می‌گردد.

۱- تفسیر طبری: ۲۴/۲۴؛ تفسیر قرطبی: ۲۷۶/۱۵ و ۲۷۷؛ ابی حیان، البحر المحیط: ۴۳۸/۷؛ شوکانی، فتح

القدریر: ۴۷۴/۴؛ آلوسی، روح المعانی: ۲۳/۲۴ و ۲۴.

۲- بنگرید به: محمد بن عبدالوهاب، رسالة فی الرد علی الرافضة: ص ۶.

ب: خداوند ﷻ می فرماید:

﴿ذَالِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَإِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ﴾ [غافر: ۱۲]

«(به آنها گفته می شود:) این (عذاب) بدان سبب است که چون الله به تنهایی خوانده می شد، انکار می کردید و اگر به او شرک آورده می شد ایمان می آوردید، پس (اینک) داوری از آن الله بلند مرتبه است.»

خداوند ﷻ در این آیه حقیقت حال مشرکین را در مورد رویگردانی آنها از بندگی الله متعال بیان می کند و این جوابی است برای مشرکان هنگامی که درخواست خروج از آتش جهنم و برگشت به دنیا می کنند؛ پس می گویند: «آیا راهی برای خارج شدن [از دوزخ و بازگشت به دنیا و جبران گناهان] وجود دارد؟»؛ جواب ایشان چنین داده می شود که: «این (عذاب) بدان سبب است که چون الله به تنهایی خوانده می شد، انکار می کردید». یعنی عذابی که شما اکنون در آن به سر می برید به خاطر این است که وقتی در دنیا خداوند متعال به یگانگی خوانده می شد، کفر ورزیدید، روی گردان شدید و توحید را رها کردید؛ اما هنگامی که چیزهایی دیگر از جمله بت ها و امثال آنها را با خدا شریک قرار می دادند، آن را قبول می کردید و در واقع به شرک ورزیدن به خداوند ایمان می آوردید و این دعوت را اجابت می کردید. پس مهم ترین دلیل رد شدن درخواست آنها مبنی بر خروج از آتش دوزخ، همین ترک توحید الله متعال و شریک نمودن دیگران با او در عبادت است که بالاترین نوع آن، شرک در حاجت خواهی و دعا می باشد. این آیه و آیه پیش از آن، از سزای مشرکان در آخرت خبر می دهند که سرنوشت شان به سوی آتش است و از آن خارج نمی شوند و هرچند خواهان بازگشت به دنیا هستند، به خاطر شرک ورزیدن به خداوند متعال در امر عبادت جوابی نمی گیرند!

اما شیعه در تأویل این آیه تفسیری را به دروغ از امامان خود روایت کرده اند که هرگز مسلمانان چنین تفسیری را از آیه برداشت نکرده اند. یکی از روایات این است که به دروغ از امام باقر روایت می کنند معنای آیه چنین است: «شما به ولایت علی کفر ورزیدید و اگر

۱- بنگرید به: تفسیر طبری: ۴۸/۲۴؛ تفسیر البغوی: ۹۳/۴ و ۹۴؛ تفسیر ابن کثیر: ۷۹/۴ و ۸۰؛ فتح القدیر:

۴۸۴/۴؛ تفسیر قاسمی: ۲۲۷/۱۴؛ ابن سعدی، تیسیر الکریم الرحمن: ۵۱۲/۶.

کسی با او شریک قرار داده شود که سزاوار ولایت نیست، ایمان می‌آورید؛ پس حکم از آن الله بلندمرتبه و بزرگ است»^۱.

روشن است این تأویلات، از نوع تأویلات باطنیه است؛ زیرا لفظ آیه و سیاق آن هرگز بر این مسئله دلالت نمی‌کند. به این دلیل، صاحب مجمع البیان (طبرسی) برخلاف همکیشان خود و روایات جعلی منتسب به ائمه، به این تأویلات پشت می‌کند و آیه را بر اساس ظاهر و قول سلف صالح تفسیر می‌نماید^۲. اما این گونه نظریات متعادل در جو خفقان تقیه شیعه، بسیار زود از بین می‌روند و هیچ انعکاسی پیدا نمی‌کنند.

ج: روایات شیعه بر همان روش گمراه‌کننده و تأویل فاسد بنیان شده، چنانچه در تأویل این آیه:

﴿أَوْلَاءُ مَعَ اللَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [النمل: ۶۱]

«آیا معبود دیگری با الله است؟! (نه) بلکه بیشترشان نمی‌دانند».

طبق افتراءات شیعه، امام صادق در تفسیر آن گفته: «یعنی آیا در یک قرن ممکن است که همراه امام هدایتگر، امام گمراه دیگری وجود داشته باشد»^۳.

این روایات و نمونه‌های دیگری از این قبیل، زمینه مساعدی است برای پرورش تفکرات افراط‌گرایانه‌ای که علی را خدا می‌پندارند و مدام در لابلای کتاب‌های شیعه بیان می‌گردد؛ وگرنه این آیه هیچ ارتباطی با امام آنها ندارد؟ بلکه وحدانیت پروردگار متعال را بیان می‌کند؛ چنان که خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ ۗ ؕ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا يَشْرِكُونَ ﴿۵۹﴾ أَمَّنْ خَلَقَ

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَّا كَانَ

لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا ۗ ؕ ؕ أَوْلَاءُ مَعَ اللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ﴾ [النمل: ۵۹ و ۶۰]

«ای پیامبر! بگو: حمد و سپاس مخصوص الله است و سلام بر بندگان، کسانی که او (آنها را) برگزیده است. آیا الله بهتر است یا آن چیزهای که شرک می‌آورند؟ (آیا این معبودان باطل شما

۱- البرقی، کنز جامع الفوائد: ص ۲۷۷؛ بحار الأنوار: ۳۶۴/۲۳؛ تفسیر القمی: ۲۵۶/۲؛ أصول الکافی: ۴۲۱/۱؛

البرهان: ۹۳/۴ و ۹۴؛ تفسیر صافی: ۳۳۷/۴.

۲- بنگرید به: مجمع البیان: ۱۸۶/۵.

۳- بحار الأنوار: ۳۹۱/۲۳؛ کنز جامع الفوائد: ص ۲۰۷.

بهرترند) یا کسی که آسمان‌ها و زمین را آفرید و از آسمان برای شما آبی نازل کرد، پس با آن باغ‌های خرم (و زیبا) رویانندیم که شما هرگز توان رویاندن درختان آن را نداشتید، آیا معبودی دیگری با الله است؟! (نه) بلکه آنها گروهی هستند که (از حق منحرف می‌شوند و بت‌ها را) هم‌تراز (الله) قرار می‌دهند».

خداوند ﷻ در پایان آیه می‌فرماید: ﴿أَعْلَهُ مَعَ اللَّهِ﴾ یعنی آیا معبودی به همراه خداوند متعال وجود داشته که چنین عملی را انجام دهد؟ این استفهام انکاری است و به معنی نفی آن می‌باشد، زیرا آنها نیز اقرار می‌کنند که تنها خداوند چنین کاری را انجام می‌دهد. و با این اصل، علیه آنها استدلال می‌کند که خالق بودن خداوند مستلزم آن است که تنها او فریادرس و معبود باشد.^۱

د: اگر خداوند ﷻ در سوره انبیاء می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ [الانبیاء: ۲۵]

«و (ما) پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه به او وحی کردیم: معبود برحق جز من نیست، پس تنها مرا عبادت کنید».

کسانی که روایات شیعه را جعل کرده‌اند، گویی می‌خواهند در جهت عکس معنای این آیه قرار بگیرند، یا علناً با آن مخالفت کنند. آنان می‌گویند: «خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده مگر اینکه همراه او ولایت ما [ائمه] و برائت از دشمنان ما را فرستاده است»^۲. در روایت دیگر آمده: «ولایت ما ولایت خداست که هیچ پیامبری بدون آن مبعوث نشده است»^۳. بنابراین امر ولایت امامانی که هنوز به دنیا نیامده‌اند، به عنوان هدف و اساس کار پیامبران قرار داده‌اند.^۴

۱- شرح عقیده طحاویه: ص ۲۵.

۲- البرهان: ۳۶۷/۲؛ تفسیر صافی: ۱۳۴/۳.

۳- اصول کافی: ج ۱/۴۳۷، شماره ۳.

۴- این روایات را به جعفر صادق و پدرش نسبت داده‌اند که هر دوی آن بزرگواران از این سخنان مبرا هستند. چنین کاری را برای فریب پیروان فریب‌خورده‌ای انجام می‌دهند که عقل خود را از درک حقیقت باز داشته‌اند. البته این کار را با ترفندهای گوناگون و بر اساس شرایط زمانی و مکانی عملی می‌کنند؛ مانند: محبت اهل بیت یا محنت اهل بیت یا نزاع بین اهل بیت و اصحاب. آنها با چنین اعمال و ترفندهایی می‌خواهند

اینها روایاتی بودند که شیعیان در تفسیر آیات توحیدی و نهی از شرک به معنای جعلی و ابداعی آن نزد ایشان، بیان کرده‌اند. گفتنی است که هیچ آیه‌ای از آیات توحید یا نهی از شرک وجود ندارد، مگر اینکه شیعه برای آن روایتی جعل نموده و آن را به امامی نسبت داده است.^۱ و بر این اساس است که یکی از شیوخ شیعه از این نوع تأویل قاعده‌ای کلی در تفسیر قرآن استخراج نموده و گفته است: «هر آیه‌ای که ظاهرش در مورد مشرکانی است که همراه خدا شخص یا چیز دیگری را عبادت می‌کنند، مانند بتی که با دست خود ساخته‌اند، سپس آن را بزرگ پنداشته و نسبت به آن محبت ورزیدند و در نهایت به عبادت آن روی آوردند و برای خدا شریک قرار داده و بدون اجازه و امر خدا و بر مبنای هوی و هوس خود گفتند: این بت‌ها شافعان ما نزد خداوند هستند، می‌گویند: بطن چنین آیاتی در

قلب و روان پیروان خود را از کینه و عداوت اصحاب و یاران رسول اکرم ﷺ و هر مسلمانی که هم‌کیش آنها نیست پر کنند. تحقیق در مورد تأثیر این روایات بر تربیت و اخلاق پیروان‌شان در طول تاریخ و مقایسه آن با حرکت‌های تربیتی دیگر، تحقیقی است شایسته توجه، تا بزرگی خطر این اسطوره‌ها و میزان خطر پنهانی آن برای مردم روشن شود و توجیهاات این باطنی‌ها بر علیه امت اسلام و دین‌شان آشکار گردد.

۱- یکی دیگر از آیاتی که علمای شیعه آن را با تأویلات فاسد تحریف کرده‌اند، آیه ۱۶۵ سوره بقره است که خداوند ﷻ می‌فرماید: ﴿وَمِنَ الثَّائِبِينَ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَندَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ﴾ یعنی: «و از مردم کسانی هستند غیر از الله همتیانی را انتخاب می‌کنند و آنها را مانند دوست داشتن الله دوست می‌دارند و کسانی که ایمان آورده‌اند الله را بیشتر دوست می‌دارند». آنان درباره آیه فوق گفته‌اند: «آنها ولایت فلان و فلان [ابوبکر و عمر] هستند که مردم آنها را به عنوان امام قرار دادند و از امامت شخصی سرباز زدند که خداوند ﷻ او را برای امامت آنان معرفی کرده بود (نعمانی، الغيبة: ص ۸۳؛ بحار الأنوار: ۳/۳۵۹؛ البرهان: ۱/۱۷۲)؛ همچنین درباره آیه ۳۰ سوره روم: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا﴾ یعنی: «پس روی خود را با حق‌گرایی (و اخلاص) به سوی دین آور» می‌گویند: «منظور ولایت است» (تفسیر قمی: ۲/۱۵۴؛ اصول کافی: ۱/۴۱۸ و ۱/۴۱۹؛ البرهان: ۳/۳۶۵؛ بحار الأنوار: ۲۳/۳۶۵)، یا در مورد آیه ۶ و ۷ سوره فصلت: ﴿... وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ ۝ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾ یعنی: «و وای بر مشرکان!» (همان) کسانی که زکات نمی‌دهند و آنها که به آخرت ایمان ندارد» آخوندهای شیعه می‌گویند: «وای به حال مشرکانی که برای امامت نخست شریک قرار دادند و نسبت به سایر ائمه کافر شدند!» (تفسیر قمی: ۲/۲۶۲؛ بحار الأنوار: ۲۳/۸۳ و ۸۴؛ البرهان: ۴/۱۰۶؛ تفسیر صافی: ۴/۳۵۳) و سایر تأویلات خطرناکی که برای بزرگ‌ترین رکن اسلام ارائه داده‌اند.

مورد افرادی است که با دست خود امامانی ساخته‌اند و آنها را بزرگ پنداشتند و در دل نسبت به ایشان محبت داشتند و خود را ملزم به پیروی از آنها نموده‌اند و امامان ساخته‌شده خود را شریک امام تعیین‌شده خدا قرار داده‌اند.^۱

طرح چنین قاعده‌ای، نشان از این دارد که روایات آنها برای اثبات این منکر، به تواتر رسیده است. البته خود به این هم تصریح نموده‌اند و گفته‌اند: «روایات فراوانی وجود دارند که شرک به خدا را به شرک به ولایت تأویل می‌کنند و همچنین شرک در عبادت را به شریک کردن امامی که اهلیت امامت ندارد با امام تعیین‌شده از سوی خدا تأویل نموده‌اند، یا اینکه همراه کردن ولایت آل محمد [امامان دوازده‌گانه شیعه] با ولایت جز آنها را به شرک تاویل کردند»^۲.

به همین‌سان، هیچ‌آیه‌ای در مورد توحید و نهی از شرک نازل نشده مگر اینکه روایتی را برای تحریف آن ساخته‌اند، معنایش را دگرگون نموده و به معنای امامت و ولایت امامان خود دانسته‌اند؛ هرچند آیات صریحی باشند و چنین معنایی از آنها استنباط نشود.

این تأویلات جعلی و تفاسیر به رأی، کلید هر شری هستند و باب هر فتنه‌ای^۳؛ زیرا این تأویلات، به اصول دین و مسائلی اختصاص دارند که مورد اتفاق همه پیامبران هستند، در مورد آنها کتاب نازل شده، پیامبران به خاطر آموزش همین مفاهیم فرستاده شده‌اند و در روز حساب، مهم‌ترین معیار و اساس بهشتی و جهنمی بودن مردم، همین آیات است.

پیش از اینکه به مطلب دیگر بپردازیم، به روایتی از کتاب‌های شیعه اشاره می‌کنم که این تأویلات غلط شیعه را نقض و اصل و انگیزه آنها را بیان می‌کند: در تفسیر شیعی «البرهان» از حبیب بن معلی خثعمی روایت شده که می‌گوید: «سخن ابوخطاب را برای ابو عبدالله (امام صادق) علیه السلام نقل کردم؛ گفت: بله، صحیح هستند، تا به این بخش از آیه رسید که: ﴿وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ﴾ «هرگاه تنها خدا یاد شود» گفت: "در مورد امیر المؤمنین

۱- ابوالحسن شریف، مرآة الأنوار: ص ۱۰۰.

۲- همان: ص ۲۰۲.

۳- امام ابن‌قیم جوزی از مفاسدی که این تأویلات در پی دارند خبر داده و به فتنه‌هایی اشاره می‌کند که از این رهگذر دامنگیر جامعه اسلامی می‌شود. به تعبیر وی «نابودی و تباهی دنیا و آخرت در نتیجه تأویلاتی است که نه منظور خداوند متعال بوده، نه در کلام پیامبرش آمده و نه هیچ دلیلی برای آن وجود دارد» (إعلام الموقعین: ۴/۲۵۰ تا ۲۵۴).

است" و در مورد این بخش از آیه ﴿وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ﴾ گفت: "منظور فلانی و فلانی [یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما] هستند". سپس ابوعبدالله سه بار گفت: هر کسی معتقد به چنین چیزی باشد، مشرک است و سه بار گفت من از آنها نزد خدا برائت می‌جویم؛ چون هدف خداوند صلی الله علیه و آله در این آیات خودش می‌باشد. [آنگاه] گفت: پس آیه دیگری که در سوره «حم» است درباره چه چیزی است؛ آنجا که خداوند صلی الله علیه و آله می‌فرماید: ﴿ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ﴾ «اگر تنها خدا یاد شود کافر می‌شوید»؟ گفتیم: ابوخطاب گمان کرده که این آیه در مورد علی رضی الله عنه است. ابوعبدالله سه بار گفت: هر که معتقد به چنین چیزی باشد، قطعاً مشرک است و من با تمام وجود از او دوری می‌جویم؛ زیرا منظور خداوند صلی الله علیه و آله در آیه، خودش می‌باشد»^۱.

همان‌طور که قبلاً بیان کردیم، در کتاب‌های معتمد شیعه، مانند کافی، برهان، بحار و تفسیر صافی، در مورد آیه اخیر تأویلاتی مانند تأویل ابوخطاب ذکر شده است؛ اما در مورد تأویلات آیه اول، به اعتراف و اقرار خودشان، تاویل و تفسیر نادرستی ذکر شده که ابوعبدالله آنها را در روایتی که آن را به ابوجعفر نسبت می‌دهند انکار کرده است.^۲

امام صادق رضی الله عنه در مورد علمای شیعه که چنین اعتقادی دارند و به این تأویلات باطل خشنود هستند، حکم شرک صادر کرده است.^۳

روایات فراوان دیگری وجود دارند که مانند این موارد تأویل آیات نیستند؛ بلکه احادیث جعلی مستقلی هستند که از ائمه روایت شده و این اصل شرک‌آمیز و قاعده خطرناک را نهادینه می‌کنند؛ مانند این روایت که: «هرکس امامی را که امامت وی از جانب خداوند نیست، با امامی شریک قرار دهد که امامتش از جانب خداوند است، مشرک است»^۴. روایات

۱- البرهان: ۷۸/۴.

۲- بنگرید به: روضة الکافی: ص ۳۰۴؛ بحار: ۲۳/۳۶۲ و ۳۶۸؛ البرقی، کنز جامع الفوائد: ص ۲۷۱.

۳- این چه نیرنگ و شیادی است که سخن ابوخطاب فقط برای اثبات است و روایت امام صادق فقط برای انکار؟ هرگاه از امام صادق سخنی را جعل می‌کنند که به نفع‌شان است، سینه چاک می‌دهند و عربده می‌کشند؛ اما هرگاه روایتی به ضرر عقاید شرک‌آمیز شیعه باشد، خود را به ندیدن و نشنیدن می‌زنند یا دست به دامن نیرنگ کثیف تقیه می‌شوند. (مترجم)

۴- نعمانی، الغیبة: ص ۸۲؛ بحار الأنوار: ۷۸/۲۲.

دیگری نیز با همین مفهوم نقل شده‌اند.^۱ و علمای ایشان به این مساله تاکید دارند. ابن بابویه قمی که از معتمدین شیعیان است، چنین می‌گوید: «خداوند همان پروردگاری است که هیچ زمانی را از امام خالی نمی‌گرداند. هرکس بدون حجت ائمه، خدا را پرستش کند، همانا غیر خدا را عبادت کرده است»^۲. منظور شیخ صدوق این است که هرکس به خدا ایمان بیاورد و مخلصانه او را پرستد، ولی معتقد نباشد که خداوند علی را به عنوان امام منصوب کرده و درباره امامتش آیه نازل نموده، درحقیقت غیر خدا را عبادت کرده است. آری، آخوندهای شیعه از طریق این روایات و داستان‌ها، حکم تکفیر مسلمانان غیرشیعی را صادر کرده‌اند. محمدباقر مجلسی نیز می‌گوید: «بدان که لفظ شرک و کفر [در متون شیعه] بر کسی اطلاق می‌شود که به امامت علی و امامان بعد از او معتقد نباشد و دیگران را بر آنها برتری دهد. چنین افرادی کافر هستند و جاودانه در آتش خواهند بود»^۳.

همه اینها ادعاهای بی‌اساسی هستند که در قرآن و دین خدا سند و مدرکی برای‌شان پیدا نمی‌شوند و همگی غیر از دین اسلام بوده و به آن کمترین ارتباطی ندارند. اگر گفته‌های آنان حقیقت داشت، خداوند در کتاب خود در آیات متعدد و صریح، بدون هیچ شک و شبهه‌ای این مسئله را برای مردم بیان می‌فرمود تا در آن دچار اختلاف و مشکل نشوند. و اگر چنین چیزی واقعیت داشت، پیامبر با سنت پاک و مطهرش به طور واضح و مفصل آنرا تشریح می‌فرمود و امت اسلامی سخنانش را نقل می‌کردند و این امر به یکی از اصول مشهور و معلوم تبدیل می‌گشت و نقل آن تنها در انحصار افراد شیاد و دروغگو قرار نمی‌گرفت.

و اگر چیزی از این اعتقادات شیعه حقیقت داشت، اصحاب به آن پشت نمی‌کردند و آنرا اجرا می‌نمودند؛ زیرا اصحاب همان افرادی بودند که از جان و مال خود در راه خدا گذشتند، از خانه و خانواده خود جدا شدند و برای ابلاغ دین به دیار غربت شتافتند و زندگی خود را صرف آن کردند.

آیات قرآنی صریح و فراوانی وجود دارند دال بر اینکه اساس و پایه دین خدا توحید است و اینکه باید تنها خدا عبادت شود؛ مثلاً آیات ذیل:

۱- برای مثال بنگرید به: اصول کافی: ۴۳۷/۱.

۲- علل الشرائع: ص ۱۴؛ بحار الأنوار: ۸۳/۲۳.

۳- بحار الأنوار: ۳۹۰/۲۳.

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ...﴾ [الاسراء: ۲۳]

«و پروردگارت (چنین) مقرر داشته است که: جز او را عبادت نکنید...»؛

﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ...﴾ [البقرة: ۸۳]

«و (به یاد آورید) زمانی را که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که جز الله یگانه را عبادت نکنید»؛

﴿قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ...﴾ [الرعد: ۳۶]

«بگو: من مأمورم که «الله» را عبادت کنم و به او شرک نیاورم».

اما در مورد ولایت دوازده امام هیچ آیه‌ای در قرآن وجود ندارد؛ حتی نصوص شیعه هم بر این امر اعتراف کرده‌اند چنان‌که گذشت. آنها فقط با تحریف و بدعت می‌خواهند این اصل دروغین را اثبات کنند. چنین تأویلات و تحریفات باطلی، باعث ایجاد بدعت‌های فراوانی در دین شده و باب شرک و بی‌دینی را باز می‌کند.

مبحث دوم: ولایت، شرط قبولیت اعمال است

بی‌تردید، توحید اساس قبول اعمال است و شرک سبب بطلان آنها. خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ۴۸]

«بی‌گمان الله این را که به او شرک آورده شود، نمی‌بخشد و غیر از آن را برای هرکس بخواهد می‌بخشد».

اما شیعه همه اینها را فقط برای ولایت دوازده امام قرار داده و روایات دروغینی را جعل نموده‌اند که بگویند اگر کسی به امامت و ولایت ائمه معتقد باشد، به مغفرت و فردوس اعلی خواهد رسید؛ هرچند که سر تا پا غرق در گناه و معصیت باشد؛ و هرکس به امامت و ولایت ایمان نداشته باشد، طرد و نفرین می‌شود و در نهایت به آتش انداخته می‌شود. آنان در این مورد گفته‌اند: «خداوند علی را به عنوان نشانه‌ای بین خود و مخلوقاتش قرار داده است. هرکس او را بشناسد، مؤمن است و هر که او را انکار کند، کافر است و هر که او را نشناسد گمراه است و هر که همراه او امام دیگری قرار دهد، مشرک است و هر که با ولایت او نزد

خدا حاضر شود، وارد بهشت می‌شود»^۱. در روایات دیگری گفته‌اند: «هرکس ولایت ما را بپذیرد و بعد از آن بمیرد، نماز و روزه و زکات و حجّش پذیرفته می‌شود؛ و هر که به ولایت ما اقرار نکند، خداوند متعال هیچ عملی از او را نمی‌پذیرد»^۲.

آنان گمان می‌کنند که امام صادق گفته است: «هرکس مخالف شما باشد، حتی اگر عابد هم باشد، این آیات [۲ تا ۴ سوره غاشیه] در موردش صدق می‌کند: ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَشِيعَةٌ ﴿۲﴾ عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ ﴿۳﴾ تَصَلَّىٰ نَارًا حَامِيَةً ﴿۴﴾»^۳.

علمای شیعه در توهمات خود می‌پندارند جبرئیل بر محمد نازل شد و فرمود: «ای محمد، خداوند بر تو سلام می‌کند و می‌فرماید: هفت آسمان و آنچه در آن است خلق کردم؛ زمین هفت گانه و آنچه بر روی آن است آفریدم؛ اما هیچ جایی را محترم‌تر از مقام و رکن خلق نکرده‌ام. اگر بنده‌ای در آن مکان مرا از روز خلقت آسمان‌ها و زمین به فریاد خوانده و دست به دعا بردارد اما در حالی با من روبرو شود که به ولایت علی کافر باشد، او را به دوزخ می‌اندازم»^۴.

روایات شیعه مملو از انواع این گزافه‌گویی‌ها هستند تا ثابت کنند عبادت منکرین ولایت نفعی به حال آنها ندارد. این بدعت‌ها و کفرگویی‌ها تا آنجا پیش می‌رود که می‌گویند: «[مُنْكَرِ وَلايْت] اگر بر اثر سجده فراوان، گردنش قطع شود، باز هم عبادتش پذیرفته نمی‌شود، مگر با ولایت ما اهل‌بیت»^۵. آنان در توهمی دیگر معتقدند که خداوند متعال فرموده است: «ای محمد، اگر بنده‌ای مرا عبادت کند تا جایی که لاغر و نازک شود، سپس در حالی نزد من حاضر شود که ولایت امامان را انکار کرده است، نه او را در بهشتم و نه در زیر سایه عرشم جای می‌دهم»^۶. همچنین ادعا می‌کنند که پیامبر ﷺ فرموده: «اگر یکی از شما در روز قیامت با عبادتی به اندازه کوه‌ها بیاید اما ولایت علی را نپذیرفته باشد، خداوند

۱- اصول کافی: ۴۳۷/۱.

۲- آمالی صدوق: ص ۱۵۴ و ۱۵۵.

۳- تفسیر قمی: ۴۱۹/۲. ترجمه آیه: «مردمانی، در آن روز خوار و زیون خواهند بود. دائماً خواهند کوشید و رنج خواهند کشید. به آتش بس سوزان و گدازان دوزخ در خواهند آمد و خواهند سوخت».

۴- آمالی صدوق: ص ۲۹۰؛ بحار الأنوار: ۱۶۷/۲۷.

۵- الخصال: ۴۱/۱؛ المحاسن: ص ۲۲۴؛ بحار الأنوار: ج ۲۷/ ۱۶۷ و ۱۶۸.

۶- بحار الأنوار: ۱۶۹/۲۷.

او را به آتش پرت می‌کند^۱، یا در روایت دیگر: «اگر بنده‌ای روز قیامت با عبادت هفتاد پیامبر حاضر شود، خداوند متعال از او نمی‌پذیرد تا اینکه با اعتقاد به ولایت من و ولایت اهل بیت خداوند را ملاقات کند»^۲؛ حتی معتقدند توحید بدون ولایت پذیرفته نمی‌شود؛ چنان‌که در روایاتی جعلی از پیامبر ﷺ چنین نقل کرده‌اند: «هرکس بگوید لا اله الا الله وارد بهشت می‌شود. دو مرد از اصحاب گفتند: ما می‌گوییم: لا اله الا الله. پیامبر ﷺ در حالی که دستش را بر سر علی گذاشته بود، فرمود: لا اله الا الله تنها از این و پیروانش پذیرفته می‌شود و خطاب به آنان گفت: نشانه پیروی از علی این است که در جای او نشینید و او را تکذیب نکنید»^۳. از این روایت نتیجه می‌گیریم که ولایت علی، مقدم بر شهادت به یگانگی خداوند و بلکه پیش‌نیاز کلمه توحید است و شهادت تنها از شیعیان علی پذیرفته می‌شود. در باور شیعه، اعتقاد به امامت، مدار عفو و بخشش است و انکار آن، سبب خشم خداست. آنان برای تأیید این دروغ‌ها، روایات فراوانی جعل نموده‌اند؛ از جمله اینکه علی ﷺ از پیامبر ﷺ از قول جبرئیل التامیله چنین نقل کرده: «خداوند ﷻ فرموده: سوگند به عزت و جلالم، همه کسانی را عذاب خواهم کرد که ولایت امام ظالمی را که از جانب من نیست بپذیرند؛ هرچند انسان‌های نیکوکار و دارای اعمال حسنه فراوانی باشند و بخشش خود را شامل حال همه بندگان می‌کنم که امامت امام عادل را بپذیرند که از جانب من برگزیده شده، هرچند گناهکار باشند»^۴.

شیعه در این باب روایات فراوانی دارد که غالباً در «بحار الأنوار» آمده است. به عنوان نمونه در بابتی با عنوان «امامان علیهم السلام اصحاب اعراف هستند ... و هیچکس به بهشت داخل نمی‌گردد، مگر اینکه آنها را بشناسد و آنها او را بشناسند» تقریباً بیست روایت ذکر کرده است^۵ و در باب «اعمال مورد قبول واقع نمی‌شوند مگر با قبول ولایت» هفتاد و یک روایت آورده است^۶. اما هیچیک از این روایات بویی از اسلام نبرده‌اند؛ زیرا در قرآن که

۱- شیخ طوسی، امالی: ۳۱۴/۱.

۲- بحار الأنوار: ۱۷۲/۲۷.

۳- بحار الأنوار: ۲۰۱/۲۷.

۴- همانجا؛ نعمانی، الغیبة: ص ۸۳.

۵- بحار الأنوار: ۲۴/۲۴۷ تا ۲۵۶.

۶- همان: ۱۶۶/۲۷ تا ۲۰۲.

نخستین معیار و مرجع برای هر مشکل و اختلافی است، هرگز به چنین اصلی اشاره نشده است. خداوند ﷻ در قرآن کریم بیان می‌کند که پایه و اساس پذیرش عبادات و دوری از آتش، توحید است و شرک موجب محروم شدن از بهشت و رسیدن به جهنم می‌باشد:

﴿إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ﴾ [المائدة: ۷۲]

«همانا هرکس به الله شرک آورد، الله بهشت را بر او حرام کرده است و جایگاه او دوزخ است.»

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ۴۸]

«بی‌گمان الله این را که به او شرک آورده شود، نمی‌بخشد و غیر از آن را برای هرکس بخواند می‌بخشد.»

قرآن کریم صراحتاً تمامی گزافه‌گویی‌های شیعه را تکذیب می‌نماید:

﴿مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ [البقرة: ۶۲]

«آنان که به الله و روز قیامت ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دهند، پاداش‌شان نزد پروردگارشان است.»

خداوند ﷻ در ضمن آیات فوق، ایمان به ولایت را ذکر نکرده و فقط می‌فرماید:

﴿مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [المائدة: ۶۹]

«هرکس به الله و روز قیامت ایمان بیاورد و کارهای شایسته انجام دهد، نه ترسی بر آنها خواهد بود و نه آنان اندوهگین شوند.»

آنها گمان می‌کنند که ایمان به ولایت دوازده امام از نماز و سایر ارکان اسلام بهتر و بزرگ‌تر است؛ درحالی‌که قرآن لفظ «صلاة» را هشتاد بار به صورت واضح و صریح بیان کرده است؛ ولی در مقابل حتی یک بار هم در مورد ولایت سخن نگفته است. آیا خداوند ﷻ می‌خواهد بندگان گمراه شوند یا به حقیقت نرسند؟ هرگز! منزه است او. این تهمت بزرگی است:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ﴾ [التوبة: ۱۱۵]

«و هرگز الله قومی را بعد از آنکه آنها را هدایت کرد گمراه نمی‌کند، تا آنکه چیزهای را که باید از آن بپرهیزند، برای آنها بیان کند.»

جالب اینجاست که در میان روایت‌های آنان روایاتی ذکر شده که برخی باورها و اعتقادات ایشان را باطل می‌گرداند؛ هرچند آنان با استفاده از حربه تأویل و توسل به سلاح

تقیه، این روایات معتدل و صحیح را واژگون جلوه می‌دهند؛ اما این مساله را ذکر می‌کنم تا با استناد به کتاب‌های خودشان حجت را بر آنها تمام کنم و ثابت شود که روایات و سخنان متناقضی در لابلائی کتاب‌های‌شان دیده می‌شود:

در تفسیر «فرات» آمده که علی بن ابی‌طالب علیه السلام گفت: «وقتی این آیه نازل شد ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ [الشوری: ۲۳] یعنی: «بگو: من بر (رساندن) آن هیچ پاداشی از شما در خواست نمی‌کنم، جز محبت خویشاوندی (که بجای آورید)» از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: جبرئیل گفت: ای محمد، هر دینی اصل و فرعی دارد. اصل دین قول «لا اله الا الله» و فرعش محبت شما اهل بیت و قبول کردن ولایت شماست در آنچه موافق حق باشد و به سوی آن فرا بخواند»^۱.

این روایت مخالف اخبار و روایات شیعه است؛ زیرا اصل دین را توحید قرار می‌دهد و ولایت و محبت اهل بیت را - به شرط موافقتش با حقیقت - فرع می‌داند.

مبحث سوم: اعتقاد به اینکه ائمه رابط و واسطه بین خدا و مخلوقات هستند

شیعه اثناعشریه می‌گوید: دوازده امام، رابط بین خدا و انسان هستند. مجلسی از امامان روایت می‌کند که: «ائمه حجاب‌های خدا و رابط بین پروردگار و انسان‌ها هستند»^۲. و در این مورد در بحار الأنوار بانی گشوده است تحت عنوان: «مردم بدون ائمه هدایت نمی‌یابند و آنان رابط بین مردم و خدا هستند و تنها کسی وارد بهشت می‌شود که آنها را شناخته باشد»^۳. در روایات شیعه آمده که امام صادق گفته است: «ما واسطه میان شما و خداوند صلی الله علیه و آله هستیم»^۴.

در کتاب «عقائد امامیه» آمده که دوازده امام «ابواب خدا و راه‌های رسیدن به او می‌باشند... آنها مانند کشتی نوح هستند که هرکس بر آن سوار شود وارد بهشت می‌شود و

۱- تفسیر فرات: ص ۱۴۸ و ۱۴۹؛ بحار الأنوار: ۲۴۷/۲۳.

۲- بحار الأنوار، همان: ۹۷/۲۳.

۳- همانجا.

۴- همان: ۱۰۱/۲۳.

هر که جا بماند غرق می‌گردد»^۱.

مسلمانان معتقدند که پیامبران در رساندن شریعت الهی، رابط بین خدا و انسان‌ها هستند؛ ولی شیعه اعتقاد دارد که چنین منزلتی در ائمه موجود است؛ چون مانند پیامبران از خدا دستور می‌گیرند؛ حتی از آنها هم بزرگ‌تر هستند؛ زیرا صفات الوهیت مانند هدایت مردم، قبولیت عبادات و استغاثه هنگام سختی و مشکلات را به آنها نسبت می‌دهند و اینکه دعا جز با نام آنان پذیرفته نمی‌شود. از اینها گذشته رفتن به مزار آنها را حج، بلکه از حج هم بزرگ‌تر می‌دانند و در مقایسه با کعبه ارزش بیشتری برای کربلا قائل هستند؛ حتی برای زیارت مزار ائمه مناسک و عباداتی دارند که آنها را «مناسک المَشاهد» می‌نامند و مانند کعبه که خداوند آن را مایهٔ قیام مردم قرار داده، به زیارت آنجا می‌شتابند، دور آن طواف می‌کنند و به سویش نماز می‌خوانند^۲. ان‌شاءالله در آینده با رعایت امانت علمی این مطالب را از کتاب‌های مورد اعتماد شیعه ذکر خواهیم کرد.

قبل از بیان این موضوع، یادآوری می‌کنم که ادعای وساطت برای ائمه، امری ناشناخته در میان متون اسلامی است و بلکه این سخن گراف منکر و افتراپی است که به ائمه نسبت داده شده؛ زیرا عین دین مشرکین است و خداوند ﷺ پیامبران را برای نجات بشر از این شرک مبعوث فرموده است. گفتنی است در امر عبادت میان بنده و پروردگارش هیچ مانع و واسطه‌ای وجود ندارد؛ چرا که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي

۱- مظفر، عقائد الإمامية: ۹۸ و ۹۹.

۲- این شرک و بدعت فقط به امامان و امامزادگان شیعه ختم نمی‌شود. پس از مرگ روح الله خمینی در سال ۱۳۶۸ شمسی، قبر وی در گورستان بهشت زهرا تهران تبدیل به یکی از بزرگ‌ترین، مجلل‌ترین و مرفه‌ترین زیارتگاه‌های ایران شده است و هر ساله هزاران نفر را به سوی خود می‌کشد. متأسفانه عده‌ای ساده لوح بی‌خبر نیز به زیارت این بتکده رفته و در ضریح آن نذورات و صدقات می‌ریزند. جالب اینجاست که در این مکان، متنی سراسر شرک و کفر به نام «زیارتنامهٔ امام خمینی» در دسترس عموم قرار گرفته است تا مردم با خواندن آن، مراسم بدعت‌آمیز زیارت را آغاز کنند. با توجه به مهارت بی‌بدیل شیعه در جعل حدیث، چندان بعید نیست که چند سال بعد ادعا کنند که این زیارتنامه را امام زمان به فلان آیت الله آموزش داده یا در خواب فلان پیرزن سید آمده و گفته اینها را برای شادی روح فرزندم روح الله بخوانید. و اینگونه چند مورد کرامت و شفا و معجزه نیز به آن بیفزایند تا مجموعهٔ کفر و شرک و بدعت را کامل کنند. (مصحح)

وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ﴿البقرة: ۱۸۶﴾

«و چون بندگان از تو درباره من پرسند، بگو: به راستی که من نزدیکم، دعای دعاکننده را هنگامی که مرا بخواند، اجابت می‌کنم. پس (آنان) باید دعوت مرا بپذیرند و به من ایمان بیاورند، باشد که راه‌یابند».

همچنین خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾ [غافر: ۶۰]

«و پروردگار شما فرمود: مرا بخوانید تا (دعای) شما را اجابت کنم همانا کسانی که از عبادت من سرکشی می‌کنند، به زودی با خواری به جهنم وارد می‌شوند».

اهل علم گفته‌اند: هرکس بین خدا و خودش واسطه‌هایی را قرار دهد، بر آنها توکل نماید و آنها را به فریاد بخواند و از آنان چیزی بخواهد به اجماع مسلمین کافر می‌شود؛ چون این عمل همانند عملکرد بت‌پرستان است؛ همان کسانی که خداوند در موردشان می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ [الزمر: ۳]

«و کسانی که به جای او معبودان (و اولیایی) گرفتند (گفتند) اینها را نمی‌پرستیم جز برای اینکه ما را به الله نزدیک کنند»^۱.

وقتی از ابن تیمیه رحمته الله در مورد فردی سؤال شد که می‌گفت: «ما باید بین خود و خدا واسطه‌ای قرار دهیم؛ چون ما جز از این طریق نمی‌توانیم به او برسیم»، در پاسخ چنین فرمود: «اگر هدف این باشد که باید واسطه‌ای وجود داشته باشد تا دستورات خدا را به ما برساند، این سخن حق است؛ زیرا مردم نمی‌دانند خداوند ﷻ چه چیزی را دوست دارد و از چه چیزی بدش می‌آید و انسان تنها توسط پیامبران از امر و نهی الهی اطلاع پیدا می‌کند و همه ملت‌های مسلمان، یهودی و مسیحی قائل به این اصل هستند؛ چون همه می‌گویند: پیامبران رابط بین خدا و بندگان هستند و اوامر و نواهی خداوند ﷻ را از آنها می‌گیرند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ﴾ [الحج: ۷۵] یعنی: «الله از فرشتگان رسولانی را بر می‌گزیند و (نیز) از مردم، بی‌گمان الله شنوای بیناست». و

۱- بنگرید به: بهوتی، کشف القناع: ۱۶۸/۶ و ۱۶۹.

هرکس منکر این اصل و این نوع واسطه باشد، به اجماع همه ملت‌ها کافر است. اما اگر هدف از واسطه، واسطه‌ای باشد که بندگان برای جلب سود و دفع ضرر میان خود و خداوند قرار دهند، مثلاً اینکه در روزی‌رسانی، هدایت و موفقیت واسطه باشد و انسان‌ها از آن رابط چنین چیزی بخواهند و به سوی او رو کنند، این از بزرگ‌ترین انواع شرک محسوب می‌گردد که خداوند ﷻ به همین دلیل مشرکین را تکفیر کرده است؛ زیرا غیر از خدا، دوستان و شفیعیانی قرار داده بودند و آنها را باعث جلب منافع و دفع ضررها می‌پنداشتند. پس هرکس فرشتگان یا پیامبران یا اولیا را رابط و واسطه بین خود و خدا بداند چنان‌که بر آنها توکل نماید و از آنها توقع جلب منفعت و دفع ضرر داشته باشد، مثلاً از آنها طلب بخشش گناهان کند، هدایت بخواهد و توقع مشکل‌گشایی و دفع بلا و مصیبت داشته باشد، چنین انسانی به اجماع مسلمین کافر است. - تا آنجا که می‌گوید: - هرکس بین خدا و انسان رابطه‌ها و واسطه‌هایی قرار دهد و آنها را به مثابه پرده‌دار میان پادشاه و رعیتش قرار دهد، به گونه‌ای که آنان را نمایندگانی برای رساندن نیازهای مردم به سوی خدا تلقی کند و بر این باور باشد که خداوند ﷻ به واسطه‌ی آنان مردم را هدایت می‌کند، به آنها کمک نموده و رزق می‌دهد و به عبارت دیگر مردم این نیازها را از واسطه بخواهند و واسطه‌ها آنها را از خدا طلب نمایند؛ چنان‌که میان پادشاه و مردم چنین واسطه‌ای وجود دارد و مردم جهت رعایت ادب، خود چیزی از پادشاه درخواست نمی‌کنند و یا معتقد هستند که خواسته‌شان توسط رابط بهتر برآورده می‌شود تا اینکه مستقیماً خود به این کار اقدام کنند. هرکس چنین دیدگاهی در مورد واسطه داشته باشد و معتقد به چنین واسطه‌هایی باشد، کافر و مشرک است و باید از او بخواهند توبه کند؛ اگر توبه نکرد، [به جرم کفر و ارتداد] کشته می‌شود»^۱.

اکنون برای روشن شدن حقیقت شرک و دعوت به سوی آن در مذهب شیعه اثنا عشریه مطالبی را از کتب معتبرشان نقل می‌کنیم:

مسئله اول: ادعای شیعه در این مورد که هدایت مردم تنها با ائمه امکان‌پذیر است
امام صادق می‌گوید: «مصیبت مردم بزرگ است؛ اگر دعوت‌شان کنیم، جواب نمی‌دهند [و قبول نمی‌کنند و] اگر رهای‌شان کنیم، بدون ما هدایت نمی‌یابند»^۲. این روایت ثابت

۱- بنگرید به: ابن تیمیه، مجموع فتاوی شیخ الإسلام، باب الوساطة بین الخلق و الحق: ۱/۱۲۱ به بعد؛ أبا بطن، الإلتصار لحزب الله الموحدین: ص ۳۰ و ۳۱.

۲- أمالی صدوق: ص ۳۶۳؛ بحار الأنوار: ۲۳/۹۹.

می‌کند که هدایت مردم بدون ائمه امکان ندارد و همه مردم پیوسته در بلا و گمراهی به سر می‌برند، چون دعوت ائمه را رد کرده و نپذیرفتند. ناگفته پیداست که هر دو حکم (محدود بودن هدایت در ائمه و گمراهی مردم) باطل و دروغ است؛ زیرا مخالف عقل، نقل و واقعیت می‌باشد.

در روایت [جعلی] دیگری از امام باقر چنین نقل می‌کنند: «خداوند به وسیله ما شناخته و عبادت می‌شود و یگانه تلقی می‌گردد»^۱.

این روایت، هدایت را از امت نفی نمی‌کند، اما ائمه را مرجع هدایت قرار می‌دهد؛ غافل از اینکه هدایت به معنی «توفیق برای رسیدن به حق و پذیرفتن آن» تنها در دست خداوند منان است؛ خداوندی که دگرگون‌کننده دل‌ها و چشم‌هاست؛ خداوندی که بین آدمی و قلبش حائل می‌شود؛ خداوندی که اگر به چیزی بگوید «بشو» پس می‌شود. اما شیعه با استفاده بی‌قید و شرط از این عبارت‌ها، امامان‌شان را در این نوع هدایت شریک خدا قرار می‌دهد. و چنین عقیده‌ای شرک اکبر است؛ زیرا تنها خداوند هادی و راهنماست و می‌فرماید:

﴿مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا﴾ [الكهف: ۱۷]

«هرکس را هدایت کند، پس او هدایت یافته (واقعی) است و هرکه را گمراه کند، سرپرست و راهنمایی هرگز برای او نخواهی یافت».

یا خطاب به پیامبرش می‌فرماید:

﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ [القصص: ۵۶]

«ای پیامبر! بی‌تردید تو هرکس را دوست داری نمی‌توانی هدایت کنی، ولی الله هرکس را بخواهد هدایت می‌کند».

اما هدایت به معنای راهنمایی به سوی حق، وظیفه رسول اکرم ﷺ و تمام کسانی است که به نیکویی از او پیروی می‌کنند و تنها در انحصار ائمه دوازده‌گانه نمی‌باشد. خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ [يوسف: ۱۰۸]

«ای پیامبر! بگو: این راه من است، من با بصیرت (کامل) به سوی الله دعوت می‌کنم و

کسانی که از من پیروی کردند (نیز چنین می‌کند)». اما این ادعا که هدایت مردم بدون ائمه امکان پذیر نیست، سخنی گزاف و باطل است و جسارتی در برابر پروردگار متعال.

مسئله دوم: این ادعا که دعا تنها با اسم ائمه پذیرفته می‌شود
شیعه می‌گوید: کسی که خدا را بدون ذکر نام ائمه بخواند، نجات نمی‌یابد و هرکس چنین کند، نابود خواهد شد.

آنان از ائمه نقل کرده‌اند که «هرکس با [نام] ما خدا را بخواند، نجات می‌یابد و هرکس با غیر ما، از خدا طلب کند، گمراه و نابود خواهد شد»^۱. جسارت آنان در این زمینه به درجه‌ای رسیده که می‌گویند: «دعای انبیا تنها با توسل به آنها (ائمه) و طلب شفاعت از ایشان پذیرفته می‌شود»^۲. مجلسی برای اثبات این موضوع به یازده روایت شیعه استدلال می‌کند. وی در ابواب مربوط به پیامبران، روایات مشابهی را ذکر می‌کند؛ مخصوصاً در مورد احوال آدم، موسی و ابراهیم و همچنین در باب معجزات پیامبر ﷺ چنین گزاره‌هایی را نقل می‌کند^۳. همچنین روایات فراوان دیگری بدین مضمون در کتاب‌های معتبر شیعه آمده است^۴.

این روش فریبکارانه و شیوه خطرناک، منجر به خداپنداری (تألیه) ائمه می‌شود؛ زیرا این اندیشه را ترویج می‌کند که امامان، پناهگاه نیازمندان، خانه امید درماندگان و قبله داعیان هستند؛ و دعاها فقط با ذکر نام ائمه و توجه به آنها پذیرفته می‌شود؛ حتی معتقدند که بلا و مصیبت تنها با خواندن نام آنان برطرف خواهد شد. براستی میان این عقیده و دیدگاه مشرکان در مورد بت‌های‌شان چه تفاوتی وجود دارد؟

آری، بین مشرکین و شیعیان تفاوت اساسی وجود دارد و آن اینکه مشرکین در وقت سختی و ناراحتی، خالصانه به سوی خدا روی می‌آوردند:

﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفَلَكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ [العنكبوت: ۶۵]

۱- طبری، بشاره المصطفی: ص ۱۱۷ تا ۱۱۹؛ بحار الأنوار: ۱۰۳/۲۳؛ وسائل الشیعة: ۱۱۴۲/۴.

۲- بحار الأنوار: ۳۱۹/۲۶.

۳- بنگرید به: همان: ۳۱۹/۲۶ تا ۳۲۴.

۴- تفسیر عیاشی: ۴۱/۱؛ ابن بابویه، الخصال: ۱۳۰/۱؛ معانی الأخبار: ص ۴۲؛ طبرسی، الإحتجاج: ص ۲۷ و ۲۸.

همچنین بنگرید به: تفسیر الحسن العسکری: ص ۱۱۷ و ۱۱۸؛ وسائل الشیعة: ۱۱۳۹/۴.

«هنگامی که [مشرکان] سوار کشتی می‌شوند [و ترس و نگرانی به ایشان دست می‌دهد] خالصانه و صادقانه خدای را به فریاد می‌خوانند [و غیر او را فراموش می‌کنند]». اما شیعیان در هر دو حالت شادی و ناراحتی شرک می‌ورزند؛ حتی گمان می‌کنند که رهایی از سختی بدون خواندن نام ائمه امکان ندارد.

یکی از روایات شیعه از امام رضا چنین نقل می‌کند: «وقتی نزدیک بود نوح غرق شود، به حق ما دعا کرد، پس خداوند او را نجات داد؛ و هنگامی که ابراهیم به آتش انداخته شد، به حق ما دعا کرد، پس خداوند آتش را برای او به باغ تبدیل کرد؛ و آنگاه که موسی در دریا به راه افتاد، به حق ما دعا کرد و آب دریا خشک شد؛ و هنگامی که یهودیان خواستند عیسی را بکشند، وی به حق ما دعا کرد، پس از قتل نجات یافت و خدا او را به بالا [نزد خود] برد»^۱.

در اعتقادات شیعه، همان‌طور که ائمه را باعث استجاب دعای پیامبران می‌دانند، دلیل مشکلات انبیا را هم موضع ایشان در برابر امامان می‌دانند؛ مثلاً - به دروغ - می‌گویند: «وقتی خداوند آدم را در بهشت جای داد، پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین را به او نشان داد و ولایت آنها را بر او عرضه کرد. اما آدم عَلَيْهِ السَّلَام نسبت به آنان حسد ورزید و منکر ولایت‌شان شد. پس بهشت با برگ‌های خود او را بیرون انداخت؛ پس از آنکه به خاطر حسادتش توبه و به ولایت ایشان اقرار کرد و (با توسل) به حق محمد، علی، حسن، حسین و فاطمه دعا نمود، خداوند او را بخشید و این سخن خداست:

﴿فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾ [البقرة: ۳۷]

«سپس آدم از پروردگار خود کلماتی را دریافت داشت [و با گفتن آنها توبه کرد] و خداوند توبه او را پذیرفت»^۲.

همچنین معتقدند که علت حبس یونس در شکم ماهی، انکار ولایت علی بن ابی‌طالب بود و تا آن را نپذیرفت، بیرون آورده نشد^۳. این سخنان شیعه و دروغ‌پردازی‌های اوست، اما خداوند متعال در قرآن می‌فرماید:

۱- بحار الأنوار: ۲۶ / ۳۲۵؛ وسائل الشیعة: ۴ / ۱۱۴۳.

۲- تفسیر عیاشی: ۱ / ۴۱؛ بحار الأنوار: ۲۶ / ۳۲۶.

۳- تفسیر فرات: ص ۱۳؛ بحار الأنوار: ۲۶ / ۳۳۳ و ۳۳۴.

﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾ [الاعراف: ۱۸۰]

«و برای خدا، نام‌های نیک است، پس به آن (نام‌ها) او را بخوانید.»
خداوند نمی‌فرماید که با نام‌های ائمه یا به حق آنها یا زیارت‌گاه‌های ایشان از من
بخواید؛ بلکه می‌فرماید:

﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ [غافر: ۶۰]

«(و پروردگار شما فرمود: مرا بخوانید، تا (دعای) شما را اجابت کنم).»
اگر سخن آنها درست باشد و اساس پذیرفته شدن دعا، ذکر اسامی ائمه بود، باید خداوند
می‌فرمود: با نام‌های ائمه از من بخواید تا درخواست شما را اجابت کنم؛ بلکه این ادعای
دروغین شیعه، یکی از اسباب عدم پذیرش دعاست؛ زیرا اخلاص در دعا برای الله متعال یک
اصل اساسی در پذیرفته شدن و قبولیت دعا می‌باشد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ [غافر: ۱۴]

«پس الله را درحالی که دین خود را برای او خالص گردانیدید بخوانید»،

﴿وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ [الاعراف: ۲۹]

«(و او را (به دعا و نیایش) بخوانید درحالی که دین (خود) را برای او خالص گردانید).»
خداوند متعال به صراحت بیان می‌کند که ائمه مانند انسان‌های دیگر هستند:
﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ
صَادِقِينَ﴾ [الاعراف: ۱۹۴]

«بی‌گمان کسانی را که غیر از الله می‌خوانید، بندگانی همچون شما هستند، پس آنها را بخوانید، اگر
راست می‌گویید (و آنها الله هستند)، پس باید (دعای) شما را اجابت کنند.»
آیات صریح قرآن دلالت بر این دارند که برای عبادت بین خدا و بنده‌اش، نه رابط و
واسطه‌ای وجود دارد، نه اولیای صالح، نه پیامبری و نه فرشته‌ی مقرّبی؛ چرا که همه‌ی اینها
بندگان خدا هستند:

﴿لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ﴾ [النساء: ۱۷۲]

«مسیح هرگز ابا ندارد که بنده‌ی الله باشد و نه فرشتگان مقرب (ابا دارند)،»

﴿إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا﴾ [مریم: ۹۳]

«هیچ چیز در آسمان‌ها و زمین نیست مگر اینکه به بندگی سوی (الله) رحمان بیاید».

تربیت شیعیان بر اساس دعاها و مناجات شرک‌آمیزی که در کتاب‌های‌شان آمده، بسیار خطرآفرین است؛ چون رو کردن به غیر خدا را در قلب و روح انسان نهادینه می‌کند و در امر عبادت موجب گرایش انسان به مخلوقات می‌شود، نه گرایش و توجه به خداوند متعال؛ در نتیجه در لجنزار شرک و بت‌پرستی رشد می‌کند و فرزندان و خانواده خود را نیز در این سیاهچاله گمراهی تربیت نموده و چه بسا نام پروردگار را به کلی فراموش کند؛ چرا که همیشه نام ائمه ورد زبانش بوده و هنگام دعا و نیایش آنها را در قلب حاضر می‌بیند. این مشکلات در خلال سخن گفتن فراوان از امامان و معصوم دانستن آنها ایجاد می‌شود و در نهایت در قلب تثبیت می‌گردد.^۱ آنان با کمال وقاحت در بعضی از روایات‌شان به این اصل کفرآمیز اقرار می‌کنند؛ مثلاً روایت شده که یکی از شیعیان نامه‌ای به امامش نوشته و در حال کله و شکایت از او سؤال کرد که: «اگر کسی دوست داشته باشد در اموری که به خدا رو می‌کند [و از او می‌خواهد]، به امام روی آورد، چه حکمی دارد؟»، جواب می‌آید: «هرگاه نیازی داشتی، کافی است آن‌را بر زبان بیاوری؛ پس بلافاصله جواب خواهی گرفت»^۲. از این روایت نتیجه می‌گیریم که امامان شیعه زودتر از خداوند متعال جواب بندگان را می‌دهند و نیازشان را برطرف می‌کنند. برآستی این شرکی بسیار خطرناک‌تر و بزرگ‌تر از شرک دوران جاهلیت می‌باشد؟ این قبرپرستی و مُرده‌محوری و بارگاه‌ها و زیارتگاه‌ها در مذهب شیعه، ثمره تلخ این افسانه‌ها و شرکیات است.

ادعای قبول شدن دعای پیامبران به خاطر توسل به ائمه، سخنی جاهلانه است؛ زیرا در دوران انبیای الهی، ائمه اصلاً وجود خارجی نداشتند و این همان دعوت به شرک است؛ چرا که کلید اجابت و اساس قبولی دعا را نام‌های ائمه قرار می‌دهد. سخن آنان همانند ادعای مشرکین است که می‌گفتند: بت‌ها برای ما نزد خدا شفاعت می‌کنند و موجب تقرب به خدا می‌شوند. اما این گمانی باطل و بی‌اساس است؛ چرا که بنا به نص صریح قرآن، پیامبران

۱- جای بسی تأسف است که امروز می‌بینیم و می‌شنویم که در ایران بسیاری از مردم در هنگام نشستن و برخاستن، لفظ مشرکانه «یا علی» را بر زبان می‌آورند؛ حتی در هنگام وداع و جدا شدن از هم نیز این لفظ جای عبارت «خداحافظ» را گرفته است. یعنی بدون هیچ فکری نام خدای متعال را حذف و نام علی را جایگزین کرده‌اند. (مصحح)

۲- بحار الأنوار: ۲۲/۹۴.

همیشه خداوند یگانه را با نام‌های مبارکش خوانده و هیچ شریکی را برای او قائل نشده‌اند. خداوند عز وجله به نقل از یونس علیه السلام می‌فرماید:

﴿... فَتَادَى فِي الظُّلْمَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ [الانبیاء: ۸۷]

«پس (وقتی که در شکم ماهی فرو رفت) در تاریکی‌ها ندا داد که: (پروردگارا!) هیچ معبودی بر حق جز تو نیست، تو منزهی! بی‌گمان من از ستمکاران بودم».

و کلماتی که آدم و همسرش بر زبان آوردند، عبارت بود از:

﴿قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [الاعراف: ۲۳]

«(آن دو) گفتند: پروردگارا! ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، مسلماً از زیان‌کاران خواهیم بود».

فساد و بطلان این سخنان شرک‌آمیز شیعه برای همه مسلمانان و در دین امری واضح و روشن و بدیهی است و باید گفت گسترش این اندیشه شیطانی، کار ملحدانی است که می‌خواهند اسلام را به پلیدی شرک آلوده نمایند:

﴿يُرِيدُونَ لِيُظِلُّوْا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُنِمْ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ [الصف: ۸]

«آنها می‌خواهند نور الله را با دهان خود خاموش کنند، ولی الله کامل‌کننده نور خویش است هرچند کافران خوش نداشته باشند».

خود کتاب‌های شیعه موارد نقض این ادعا در مورد ائمه را نقل کرده‌اند آنجا که نوع دعای و مناجات ائمه را بازگو می‌کنند: مثلاً می‌گویند علی علیه السلام گفته است: «خداوند، چون در وسعت بخشایش تو فکر می‌کنم، خطاهایم در نظرم کوچک و خوار می‌شوند و هرگاه که شدت حسابرسی و عقاب تو را به یاد می‌آورم، گرفتاری و بلای من بزرگ می‌شود. آه اگر من گناهی را در نامه اعمالم بخوانم درحالی‌که آن را فراموش کرده‌ام و تو آنها را حساب کرده‌ای! آنگاه دستور می‌دهی: "او را دستگیر کنید؛ پس وای بر دستگیرشده‌ای که نه خانواده‌اش می‌تواند نجاتش دهد و نه قبیله‌اش به حالش سودی دارد"». ^۱ به راستی، هیچ امامی نیست مگر اینکه دعاهای زیادی از این قبیل از او روایت کرده‌اند که مجال ذکر آنها در این تحقیق نیست. مجلسی همه آنها را در «بحار الأنوار» ذکر کرده است. ^۲

۱- آمالی صدوق: ص ۴۸؛ بحار الأنوار: ۹۲/۹۴.

۲- برای آگاهی بیشتر به جلد ۹۴ بحار الأنوار مراجعه فرمایید.

مسئله سوم: استغاثه^۱ به ائمه

تنها از خداوند ﷻ استغاثه صورت می‌گیرد؛ اما علمای شیعه مردم را دعوت می‌کنند تا در کارهایی که تنها در حوزه اختیارات و توانایی پروردگار متعال است، از ائمه کمک بخواهند و در اصطلاح استغاثه بطلبند. حتی در بعضی از روایات چنین کاری را به عنوان وظیفه هر امامی قرار می‌دهند و هریک از آنها برای کار خاصی به فریاد طلبیده می‌شوند و تخصص ویژه‌ای دارند؛ مثلاً «علی بن حسین [سجاد] برای نجات از ظلم پادشاهان و ورد و جادوی شیاطین، محمد بن علی و جعفر بن محمد [باقر و صادق] برای آخرت و پاداش اطاعت از خداوند متعال، موسی بن جعفر [کاظم] برای خواستن سلامتی و عافیت از خداوند ﷻ، علی بن موسی [رضا] برای سلامتی و امنیت در خشکی و دریا، محمد بن علی [تقی] برای نزول رزق و روزی از جانب خدا، علی بن محمد [نقی] برای اعمال مستحبی، نیکی به برادران و پاداشی که از عبادت خداوند متعال نصیب انسان می‌گردد، حسن بن علی [عسکری] برای آخرت و صاحب الزمان [مهدی] که اگر شمشیر بر گردنت گذاشته بودند، از او کمک بخواه که به دادت می‌رسد»^۲.

سپس مجلسی به ترتیبی که در روایت فوق آورده است، دعاهایی را ویژه تخصص هریک از ائمه می‌آورد؛ گو اینکه این دعاها با هدف شرح و تفسیر این روایات دروغین ارائه شده‌اند. وی در کمال وقاحت، صراحتاً اعلام می‌کند ائمه بهترین شفا و مفیدترین دوا برای کسانی هستند که از آنها درخواست شفا کنند^۴.

شیادان مشرک، دعا‌های دیگری نیز بر همین منوال جعل کرده‌اند تا نشان دهند ائمه تنها فریادرس و برطرف‌کننده نیازهای بندگان خدا هستند. فرد شیعه در دعایی که از

۱- استغاثه: یعنی طلب کمک، که همان بر طرف کردن سختی و ناراحتی است؛ مانند استنصار که به معنی طلب یاری است. تفاوت استغاثه و دعا در این است که دعا در هر حالت و وضعیتی امکانپذیر است؛ ولی استغاثه تنها در حالت شدت و ناراحتی است. بنگرید به: ابن تیمیة، الرد علی البکری: ص ۸۸؛ سلیمان بن عبدالوهاب، تیسیر العزیز الحمید: ص ۲۱۴ و ۲۱۵، ابن سعدی، القول السدید: ص ۴۸ و ۴۹.

۲- بحار الأنوار: ۳۳/۹۴.

۳- همانجا.

۴- همانجا. مجلسی که چنین بی‌پروا ندای شرک سر داده است، هیچ توضیحی نمی‌دهد که ائمه‌ای که به ادعای وی متخصص امور پزشکی و درمانی و شفای بیماران هستند، چرا خود و فرزندان‌شان از بیماری فوت کرده‌اند. (مصحح)

مهدی منتظر نقل شده است، ائمه را خطاب قرار داده و می‌گوید: «ای ستون‌های سرزمین‌ها، ای قاضیان احکام، ای باب‌های ایمان، ای بخشندگان عطایا، با شما نیازم را بر طرف می‌کنم؛ هیچ چیزی نیست مگر اینکه شما سبب آن و راهی به سویش هستید ... نجات و فرار [از عذاب] صورت نمی‌گیرد، مگر به وسیله شما؛ گریزی از شما نیست، ای چشمان نظاره‌گر خداوند»^۱. در این متن خداپنداری ائمه آشکارا دیده می‌شود؛ زیرا آنان را سبب هر چیزی می‌دانند، نجات را تنها به آنان منحصر ساخته و آنها را بخشنده تمام نعمت‌ها می‌دانند.

دعاهای فراوانی وجود دارند که در این گمراهی و ترویج افراط نقش بسزایی ایفا می‌کنند و ائمه را در مقام آفریدگار زمین و آسمان‌ها قرار می‌دهند. این دعاها در کتاب‌هایی مانند «مفاتیح الجنان» و «عمدة الزائر» و بسیاری از این قبیل شرک‌نامه‌ها ذکر شده‌اند. در این گونه کتاب‌ها، ابوابی مخصوص چون «المزار» و «ادعیه» نوشته شده‌اند که تحقیق و نقد آنها نیازمند کتاب مستقلی است. و در این دعاهای برخاسته از اندیشه‌ی سبئی دیده می‌شود که در خلال این دعاها و به فریاد خواندن‌ها، به علی مقام الوهیت بخشیده‌اند.

مردم پرستان این دعاها را نوشته و بر قبور سرد و بی‌جان ائمه می‌گذارند [و بین زائران جاهل پخش می‌کنند]؛ زیرا گمان می‌کنند که قبور بی‌فایده ائمه، مکان امید و نقطه استجابت دعاست. یکی از حدیث‌سازان گفته: «اگر نیاز و حاجتی به درگاه خدا داشتی، نامه‌ای بنویس و آن‌را در قبر یکی از ائمه قرار بده؛ یا آن‌را محکم بسته و در میان ماسه بگذار، یا در نهر آب روان یا چاه عمیق یا برکه‌آبی بینداز؛ خودش به سیدالکبری [امام] می‌رسد و شخصاً به نیابت رسیدگی می‌کند»^۲. وی سپس توضیح می‌دهد که در آن نامه چنین نوشته شده: «به نام خداوند بخشنده مهربان. ای سرورم که درود خدا بر تو باد، در حالی برایت نامه می‌نویسم که به شدت نیازمندت هستم ... پس ای سرورم، هنگام سختی و نیاز به دادم برس، قبل از رسیدن دشواری و بدخواهی دشمنان، نیازم را پیش خدا ببر. خداوند به خاطر تو نعمت را بر من ارزانی می‌کند، (اینها را خطاب به قبر امام می‌گوید) و از خداوند برایم پیروزی نادر و نایابی بخواه»^۳.

مجلسی گونه دیگری از این مراسم مشرکانه را چنین شرح می‌دهد که شخص نیازمند باید

۱- همان: ۳۷/۹۴.

۲- همان: ۲۹/۹۴ و ۳۰.

۳- همانجا.

بر روی رودخانه و یا تپه‌ای برود و یکی از نواب مهدی^۱ را ندا دهد و چنین فریاد بزند: «ای فلان پسر فلان، سلام خدا بر تو باد. شهادت می‌دهم که تو در راه خدا مرده‌ای و هنوز زنده هستی و نزد خدا روزی داری. اکنون در زندگیت نزد خدا از تو می‌خواهم که نیازم را به مولایمان علیه السلام برسانی و آنرا به او تسلیم کنی. همانا تو معتمد و امین هستی. سپس نامه را در رودخانه بینداز و تصور کن که آنرا به دست شخص فراخوانده داده‌ای»^۲.

و در این زمینه نامه‌هایی وجود دارد که به سوی امام زمان فراری و معدوم فرستاده می‌شود و به این روش از او کمک می‌خواهند.

نسب‌شناسان و مورخین ثابت کرده‌اند مهدی منتظری که رافضه در انتظار اوست اصلاً به دنیا نیامده است؛ چون حسن عسکری در حالی وفات کرد که عقیم بود. و بر این اساس است که شیخ الاسلام ابن تیمیه در مورد این موجود افسانه‌ای می‌فرماید: «مهدی تصویری است که حقیقتی ندارد و هرگز چشم به جهان نگشوده است»^۳. با وجود این، روایاتی ساخته‌اند در صحت و اصالت نامه‌نویسی برای او جهت رفع نیازهای مردم؛ درحالی که تنها خداوند عز وجل می‌تواند آن نیازها را بر طرف می‌سازد، نه چیز معدومی که وجود خارجی ندارد. مثلاً می‌گویند: «نامه‌ای به صاحب‌الزمان بفرست و در آن بنویس: "بسم الله الرحمن الرحیم. ای محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب، به تو توسل می‌جویم. ای خبر بزرگ، ای راه مستقیم، ای ریسمان خدایی، ای تقسیم‌کننده مردم به بهشت و دوزخ، به حق اجداد پاکت به تو توسل می‌جویم که در دفع بلا و حل مشکل و رفع مصیبت نزد خدا وسیله [حاجتخواهی] من باشی"»^۴. همچنین گفته شده: «سپس نامه‌ای دیگر به خدا بنویس و هر دو نامه را

۱- به اعتقاد شیعه، نواب امام زمان راه‌های برقراری ارتباط با او هستند و عبارتند از: عثمان بن سعید، پسرش محمد بن عثمان، حسن بن روح و علی سمري.

۲- همانجا. در این نظام مضحک عریضه‌نویسی و نامه‌نگاری، نامه‌های دیگری وجود دارند که برای رفع نیاز در زمینه‌های مختلف پزشکی، اقتصادی، اجتماعی، روابط خانوادگی و حتی شاید مسایل علمی و امور سیاسی برای مهدی فراری نوشته می‌شوند. (مترجم)

۳- مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۴۰۱/۲۸.

۴- بحار الأنوار: ۲۹/۹۴. جاعلان حدیث در جای دیگر روایاتی آورده‌اند که می‌گویند نباید صراحتاً نام اصلی امام زمان (محمد) را ذکر کرد (أصول کافی: ۳۳۲/۱ و ۳۳۳). بنگرید که این روایت درباره متن نامه چگونه

خوشبو بگردان و نامه خدا را در نامه امام قرار بده و بعد از اینکه آن را در میان ماسه گذاشتی، درنهر روان یا چاه آب بینداز»^۱.

بیندیشید و قضاوت کنید که فرد ناشناخته و معدومی را چگونه با اوصافی چون پناهگاه و برطرف کننده ناراحتی و دفع کننده بلا توصیف می کنند؛ درحالی که چنین اوصافی تنها به خداوند متعال اطلاق می شود که شخص درمانده را - چون وی را بخواند- اجابت می کند و گرفتاری را برطرف می گرداند. خداوندی که هرکس به او توسل جست، به راه مستقیم هدایت شد، پرودگار مهربانی که خالق آشکار و نهان است؛ اما متأسفانه شیعیان این اوصاف را به امامی خیالی نسبت می دهند که هیچ گونه وجود خارجی ندارد. بدتر و کفرآمیزتر از همه، قسمت پایانی این دستورالعمل نامه نگاری است که می گوید: «نامه خدا را در نامه امام قرار بده»؛ گو اینکه این امام معدوم بر خدا مقدم است و نامه باید طوری پیچیده شود که در هنگام باز کردن ابتدا نامه امام خوانده شود.

مجلسی استغاثه دیگری را به مهدی منتظر ذکر می کند بدین مضمون که: «با راه تو به سوی خدا بر می گردم و از صاحب زمان [یکی دیگر از اوصاف امام فراری] کمک می خواهم و او را به عنوان نجات دهنده می گیرم؛ چون بهترین یاری دهنده و دستگیر دوستان مؤمنش است ... سلام بر تو ای امام مسلمین و مؤمنین، سلام بر تو ای وارث پیامبران، سلام بر تو ای پایه دین، سلام بر تو ای عزت بخش مؤمنان ضعیف، سلام بر تو ای خوارکننده کافران متکبر و ظالم، سلام بر تو ای ولی من، ای صاحب الزمان، ... نیازم این و این است. در به دست آوردنش برایم شفاعت کن»^۲.

به اعتقاد شیعه و بر اساس نصوص و روایت های معتبرشان، صاحب الزمان آنها از ترس کشته شدن به درون چاه سامرا گریخت و پس از آن دوازده قرن است که در گمنامی زندگی می کند و همچنان می هراسد و از بیم دشمنانش جرئت ظهور و حضور نزد شیعیانش را ندارد. این موجود خیالی ضعیف چگونه چنین صفات و ویژگی هایی دارد؟ از او رفع نیازهایی را می خواهند که تنها از خدا بر می آید؛ حال آنکه از ترس جان در تاریکی چاه ها به

با روایات شان در تضاد است و این جای شگفتی ندارد؛ چرا که تناقض در ذات شیعه نهادینه شده و دروغگو کم حافظه است.

۱- بحار الأنوار: ۲۹/۹۴.

۲- همان: ۳۱/۹۴ و ۳۲.

سر می برد تا کسی او را نبیند. پس بیندیشید ای خردمندان.

مسئله چهارم: زیارت مزار ائمه از حج خانه خدا بهتر است

شیخ الاسلام ابن تیمیه می گوید: «برخی از افراد قابل اعتماد به من خبر دادند که شیعیان معتقدند زیارت قبر ائمه از زیارت خانه خدا بهتر است؛ یعنی شرک به خدا را از عبادت خدا و اقرار به وحدانیتش بهتر می دانند. و این بزرگترین ایمان به طاغوت می باشد»^۱.

این مسئله ای که امام بزرگ اهل سنت - ابن تیمیه - به آن اشاره کرده و می گوید از افراد قابل اعتمادی شنیده است، ما به وفور در رسانه ها می بینیم و در کتاب های معتبر شیعه می خوانیم که برای اثبات آن، روایاتی را ذکر می کنند که زیارت مشهد امام [= محل شهادت] از حج خانه خدا بهتر است. در اصول کافی آمده است: «زیارت قبر حسین برابر با بیست حج است و از بیست حج و عمره بهتر است»^۲. در روایت جعلی دیگر می خوانیم که وقتی یکی از شیعیان خطاب به امامش گفت: من بیست بار به حج و بیست بار به عمره رفته ام، امام با لحن تمسخرآمیزی گفت: «اگر یک بار دیگر به حج بروی و عمره انجام دهی آنگاه ثواب یک زیارت قبر حسین برایت نوشته می شود»^۳. در واقع او با زبان بی زبانی می گوید: چرا این همه تلاش می کنید؟ درحالی که یک مرتبه زیارت قبر حسین از همه این حج و عبادات بهتر است؛ لذا به او تفهیم می کند که باید یک بار دیگر به حج و عمره برود تا مساوی زیارت قبر حسین شود و به فضل و ثواب زیارت قبر حسین برسد. این جواب، نهایت تمسخر، ایجاد حسرت و نابود کردن انگیزه و شوق پرسشگر عابد است^۴.

روایات دروغین آنها به گونه ای در زیارت قبر حسین مبالغه می کنند که ارزش آن را از رکن پنجم اسلام که حج بیت الله است، بالاتر می برند. در نهایت چنین مبالغه ای سر از کفر و بی دینی درمی آورد؛ زیرا با این حشو و زوائدی که این مشرکان بر پیکر رشید اسلام بسته اند، انسان می گوید: اصلاً دین اسلام، دین شرک و بت پرستی و قبرپرستی است، نه دین توحیدی و آسمانی. حدیث سازان شیعه، دینی را به مردم معرفی می کنند که مسلمانان

۱- منهاج السنة: ۱۲۴/۲.

۲- فروع الکافی: ۳۲۴/۱؛ ابن بابویه، ثواب الأعمال: ص ۵۲؛ طوسی، تهذیب الأحکام: ۱۶/۲؛ ابن قولویه، کامل الزیارات: ص ۱۶۱؛ حر عاملی، وسائل الشیعة: ۳۴۸/۱۰.

۳- طوسی، تهذیب الأحکام: ۱۶/۲؛ وسائل الشیعة: ۳۴۸/۱۰؛ بحار الأنوار: ۳۸/۱۰۱.

۴- بی شک، کسی جز دشمن خدا و اسلام چنین خباثتی به خرج نمی دهد (مترجم).

هرگز آنرا نشناخته‌اند. این دین آخوند و آیت‌الله‌هاست نه دین پروردگار عالمیان. اینها دروغ‌ها و خیالبافی‌های آنهاست نه وحی نازل شده بر سید و سرور پیامبران الهی. به راستی کار آنان بیشتر به دسیسه و توطئه دشمنان برای تغییر دین خدا و قبله مسلمین و بیت الله الحرام می‌ماند تا به دین خدای عالمیان. روایات و اخبار دروغین شیعه این معنی را به صورت‌های مختلف بیان می‌کند تا قلب ساده‌لوحان و جاهلان را متأثر کنند و تازه‌مسلمانان و کسانی را که به زبان عربی آشنا نیستند فریب دهند؛ چرا که بدعت‌ها بسیار سریع در آنها اثر می‌کند.^۱

در افسانه‌های شیعه آمده است که یکی از اعراب از یمن رهسپار قبر حسین می‌شود و به جعفر که او را صادق می‌نامند - زیرا جعفر از تهمت‌ها و دروغ‌های آنها مبرا است - می‌رسد. جعفر در مورد تأثیرات زیارت حسین از اعرابی می‌پرسد؛ او هم جواب می‌دهد که موجب برکت در مال و خانواده و فرزندان و بر طرف کردن نیازهایش می‌شود. سپس جعفر به او می‌گوید: «ای برادر یمنی، می‌خواهی چیزی بهتر از این را به تو نشان بدهم؟» او هم می‌گوید: «بله ای پسر رسول الله». جعفر می‌گوید: «زیارت (قبر) ابوعبدالله [یعنی خودش] مانند یک حج مقبول و پسندیده به همراه رسول خدا ﷺ است». اعرابی تعجب می‌کند. ابوعبدالله به وی می‌گوید: «بله والله، برابر است با دو حج مقبول و پسندیده به همراه رسول خدا» مرد یمنی تعجب می‌کند. و ابوعبدالله هم این روال را ادامه می‌دهد و به این مقدار می‌افزاید تا اینکه زیارت خودش را برابر با سی حج مقبول و پسندیده به همراه رسول خدا بیان می‌کند.^۲ با این روش غریب که بیشتر به بازی و سرگرمی کودکان می‌ماند، جعفر در یک گفتگوی ساده زیارت قبر را به اندازه و ارزش سی حج خانه خدا بالا می‌برد.

جاعلان حدیث شیعه حتی پا را از این هم فراتر گذاشته و این شرک عظیم را به پیامبر ﷺ نسبت داده‌اند؛ چنان‌که در دروغی دیگر می‌گویند: «حسین علیه السلام روزی در آغوش رسول الله ﷺ بود و پیامبر با او بازی می‌کرد و او را می‌خندانند. عایشه گفت: ای رسول خدا، چقدر به این پسر علاقه‌مند هستید؟ ایشان فرمود: چگونه او را دوست نداشته باشم و به او علاقه‌مند

۱- بدین سبب - همان طور که اللالکائی روایت می‌کند- ایوب سختیانی می‌گوید: سعادت جوانان تازه‌تریب‌شده و غیرعربها این است که خداوند آنها را به سوی یکی از عالمان اهل سنت راهنمایی کند. شرح

اصول اعتقاد اهل السنة: ۶۰/۱.

۲- ابن بابویه قمی، ثواب الأعمال: ص ۵۲؛ حر عاملی، وسائل الشیعة: ۳۵۰/۱ و ۳۵۱.

نباشم درحالی که ثمره قلبم و روشنی چشمانم است، اتمم او را می‌کشند و هرکس بعد از وفاتش، قبر او را زیارت کند، خداوند ثواب یک حج من را برای او می‌نویسد. عایشه گفت: یک حج از حج‌های شما؟ فرمود: بله، حتی دو حج. گفت: دو حج؟ فرمود: بله، و حتی چهار حج. به همین منوال عایشه تعجب می‌کرد و رسول الله ﷺ ثواب آن را افزایش می‌داد تا به هفتاد حج رسید^۱. در روایت دیگری آمده: «هرکس قبر ابی‌عبدالله را زیارت کند، خداوند [ثواب] هشتاد حج مقبول را برای او می‌نویسد»^۲. روایت دیگر به این هم قناعت نمی‌کند و می‌گوید: «هرکس قبر حسین را زیارت کند درحالی که حق او را بشناسد، مانند آن است که به همراه رسول خدا ﷺ صد مرتبه به حج رفته باشد»^۳.

روایات شیعه در ارزش‌گذاری زیارت قبور با هم رقابت دارند و ارزش آن را از صد مرتبه تا هزار مرتبه حج هم بالا می‌برند و حتی به این هم قناعت نمی‌کنند. گو اینکه دین فقط در زیارت قبرها و ایستادن در کنار ضریح‌ها خلاصه می‌شود و رسالتش همین است و بس.

در «وسائل الشیعة» از محمد بن مسلم از ابی‌جعفر باقر چنین روایت شده: «اگر مردم فضل زیارت قبر حسین را می‌دانستند، از شوق دیدار آن می‌مردند و در حسرت آن خود را نابود می‌کردند. گفتم: مگر چه فضلی دارد؟ گفت: هرکس قبر حسین را زیارت کند، خداوند متعال هزار حج و هزار عمره قبول شده برای او ثبت می‌کند؛ و برای او ثواب هزار شهید از شهدای بدر و هزار روزه‌دار و هزار صدقه مقبول فی سبیل الله و آزاد کردن هزار اسیر به خاطر رضای خداوند خواهد بود؛ و در آن سال از هر درد و مصیبتی محافظت می‌شود، خداوند فرشته‌ای برای او قرار می‌دهد تا از هر چهار طرف نگهبان او باشد؛ اگر در آن سال وفات کند، فرشتگان رحمان همه بر جنازه او حاضر می‌شوند و او را غسل داده و کفن می‌کنند و از خداوند برای او آمرزش می‌خواهند و استغفارکنان او را در قبر می‌گذارند؛ وقتی وارد قبر می‌شود، قبرش به اندازه دید چشم وسیع می‌گردد و خداوند او را از فشار قبر نجات می‌دهد و از نکیر و منکر نمی‌هراسد و در بهشت به رویش باز می‌شود و نامه اعمال به دست راستش داده می‌شود؛ و در روز قیامت نوری به او داده می‌شود که بین مشرق و مغرب را روشن می‌کند؛ منادی ندا می‌دهد که این زائر قبر حسین است؛ همه

۱- وسائل الشیعة: ۳۵۱/۱۰ و ۳۵۲.

۲- ثواب أعمال: ص ۵۲؛ کامل الزیارات: ص ۱۶۲؛ وسائل الشیعة: ۳۵۰/۱۰.

۳- ثواب أعمال: ص ۵۲؛ وسائل الشیعة: ۳۵۰/۱۰.

مردم به او حسادت می‌ورزند که ای کاش ما هم از زیارت‌کنندگان قبر حسین بودیم»^۱. در روایت دروغین دیگر آمده است: «اگر هریک از شما در فرات غسل کند و سپس به زیارت قبر حسین برود، درحالی‌که حق او را می‌داند، خداوند در مقابل هر قدمی که برداشته است صد حج و صد عمره مقبول و صد غزوه به همراه پیامبر و یا امام عادل برایش می‌نویسد»^۲. باز هم دروغ: «هرکس قبر حسین را در روز عاشورا زیارت کند و در آن گریه کند، خداوند را با ثواب دو میلیون حج و دو میلیون عمره و دو میلیون جهاد ملاقات می‌کند و ثواب هر حج و عمره و جهادش مانند این است که همراه رسول خدا و ائمه هدایتگر حج کرده و عمره گزارده و به جهاد رفته باشد»^۳. [دشمنان خدا و پیامبر به این مقدار افترا و شرک قناعت نکرده] و ادامه می‌دهند: «این ثواب فراوان همچنین برای کسی خواهد بود که نمی‌تواند در این روز به زیارت قبر حسین برود؛ ولی اگر بالای بام خانه‌اش با اشاره به قبر او سلام بفرستد و بر قاتلان نفرت بفرستد و برای حسین گریه کند و خوبی‌های او را بشمارد و در آن روز دست از کار بکشد، به چنین پاداشی دست خواهد یافت»^۴.

این روایات و ده‌ها نمونه دیگر که دست از نوشتن و چشم از خواندنش خسته می‌شود و عقل در اندیشه آن حیران می‌ماند، هدفی ندارند جز بازداشتن مردم از عبادت خداوند یگانه قهار و دعوت به عبادت مخلوقات ضعیف. فرجام چنین روایات کفرآمیزی در واقع شانه خالی کردن از تکالیف شرعی می‌باشد، چنان‌که اگر فردی تنها در زندگی یک بار به زیارت قبر حسین علیه السلام برود به پاداش تمام اعمال دست می‌یابد. چنین باوری در نهایت به اباحی‌گری و روی‌گردانی از اوامر الله و شریعتش و تجاوز در مرزها و محارم الهی می‌انجامد. اگر این سخنان حقیقت داشت، قرآن باید آنها را ذکر می‌کرد. چرا قرآن در چندین آیه مسئله حج را بیان نموده ولی هرگز به زیارت قبر حسین اشاره‌ای هم نکرده است؟ درحالی‌که به گمان روافض چنین زیارتی از حج بیت‌الله فضیلت بیشتری دارد و از آن برتر است. [براستی اگر به ادعای شیعه زیارت قبر حسین از چنان اجر و ارزشی برخوردار است که حج خانه خدا حتی به یک هزارم آن هم نمی‌رسد، چرا سوره‌ای به نام زیارت نازل نشده تا همگان را با

۱- کامل الزیارات: ص ۱۴۳؛ وسائل الشیعة: ۳۵۳/۱؛ بحار الأنوار: ۱۸/۱۰۱.

۲- کامل الزیارات: ص ۱۸۵؛ وسائل الشیعة: ۳۷۹/۱۰.

۳- بحار الأنوار: ۲۹۰/۱۰۱؛ کامل الزیارات: ص ۱۷۶.

۴- منابع پیشین.

دریای فضایل کربلا آشنا سازد؟]

یکی از شیعیان با دقت و توجه به این مساله متعجب شده که چرا از زیارت قبر حسین که فضیلتی صدبرابر حج دارد، ذکری در قرآن به میان نیامده، ولی درباره حج خانه خدا به تفصیل سخن رفته است. آیا این خود دلیلی بر جعلی بودن این روایات نیست؟ او بعد از اینکه فضایل زیارت قبر حسین را از امامش شنید، گفت: خداوند حج را بر مردم واجب نمود؛ اما در قرآن از زیارت قبر حسین سخنی به میان نیامده است؟^۱. امامش در پاسخی سراسر اضطراب و دستپاچگی می‌گوید: «هرچند چنین هم باشد، خداوند ﷻ آنرا این‌گونه قرار داده است»^۲. علمای شیعه که بدترین مفسران و تأویل‌کنندگان باطنی قرآن هستند، این‌گونه اعتراف می‌کنند که قرآن خالی از این بدعت می‌باشد و این امر، خود نشان می‌دهد که آنان در عقیده خود تناقض دارند؛ زیرا اعتراف مهم‌ترین و قوی‌ترین دلیل است و آنان با دستان خود، پایه‌های خانه پوشالی شرک شیعی را تخریب کرده‌اند؛ چرا که گویا پاسخ آن امام به پرسشگر چنین است که: «جوابی ندارم؛ همین است که هست؛ خداوند راه و روش عبادت و تقوا را برای بندگانش مشخص نکرده است».

بعد از ذکر این داستان می‌خواهند به جای امام قصه که از جواب درمانده بود، به این پرسش پاسخ دهند؛ اما پاسخ‌شان از پاسخ اول هم جاهلانه‌تر است و عذر بدتر از گناه می‌باشد: «مگر سخن امیر المؤمنین را نشنیده‌اید که می‌گوید: مسح کردن کف پا بر روی پا اولویت دارد؛ ولی خداوند این [= مسح روی پا] را بر بندگان واجب کرده است»^۳. آنان می‌خواهند از این روایت بی‌ربط چنین نتیجه بگیرند که زیارت حسین نیز مانند مسح کردن کف پاهاست^۴ که بر مردم واجب نشده است. سپس نوبت به توجیه و بهانه اصلی می‌رسد: «مگر نمی‌دانی اگر موقف [= محل توقف حجاج در عرفات] در حرم قرار داشت، برای خود حرم نیز بهتر بود؛ ولی خداوند آنرا در جایی غیر از حرم قرار داد؟»^۵.

این پاسخ نیز مانند توجیه سابق اعترافی است بر اینکه خداوند زیارت را واجب نکرده

۱- بحار الأنوار: ۳۳/۱۰۱؛ کامل الزیارات، ص ۲۶۶.

۲- همانجا.

۳- همانجا.

۴- لفظ صحیح‌تر در این روایت کفِ حُف (موزه) است.

۵- همانجا.

است؛ هرچند گمان می‌کنند زیارت آنها اولی‌تر است. این توجیه چنان ناشیانه است که باعث می‌شود امام در قانونگذاری و تشریح رقیب خداوند عجله شود. گویا به این امر اشاره دارد که خداوند متعال آنچه را که در اولویت قرار دارد و سزاوارتر است، انجام نداده است. - خداوند متعال از آنچه ظالمان می‌گویند پاک و مبراست - اینکه موقف عرفات را در حرم قرار نداده بلکه خارج از آن تعیین نموده است؟ درحالی که بهتر بود چنین می‌کرد. خداوند از افتراهای آنها بری و پاک است. این جماعت بی‌دین و جاعلان حدیث، خود را چنان بزرگ می‌دانند که در کمال بی‌شرمی، به شرع و حکمت خدا دست‌درازی می‌کنند و می‌خواهند سلیقه‌های معیوب و بیمار خود را در کار خدا دخیل نمایند.

چنان‌که پیش‌تر اشاره کردیم، روایات جعلی شیعه در این باب فراوان است که اکنون تعداد بی‌شماری از آنها را پیش رو دارم؛ و اگر انسان خودش آنها را نبیند، این همه فریب و نیرنگ و شرک را باور نمی‌کند. روایات این قوم گمراه به حدی فراوان است که نمی‌دانم به کدام پیردازم و کدام را رها کنم. هریک از آنها انسان را به شگفتی وا می‌دارد. با وجود این حجم عظیم از شرک و کفر، اگر کسی با کتاب خدا عجین باشد، یا بخش بسیار کوچکی از دینش را فرا گرفته باشد، هرگز فریب این خرافات را نخواهد خورد، تعصب چشم‌تفکرش را نخواهد بست و هوی و هوس چشم‌عقلش را کور نخواهد کرد و به خاطر بدعت‌های مذهبی و تعصبات فرقه‌ای، دامن خود را به گناه نخواهد آلود.

ای کاش شیعه حَقِجُو برای چند لحظه هم که شده خود را از تاریکی خرافات آزاد می‌کرد و با دقت به بزرگ‌ترین خطری می‌اندیشید که او را به سیاهچاله شرک و نابودی کشانده است؛ تا خدا را فراموش کرده و به قبر مُرده‌ای دل خوش کند که هیچ نفع و ضرری برایش ندارد، نه مرگی را در اختیار دارند و نه حیاتی و نه رستاخیزی را:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالِكُمْ﴾ [الاعراف: ۱۹۴]

«بی‌گمان آن‌هایی را که غیر از الله می‌خوانید، بندگانی همچون شما هستند.»

شگفت این‌که بعضی از روایات شیعه در غلو و گزافه‌گویی‌های مبنی بر برتری زیارت‌ها بر حج خانه خدا، تخفیف قائل شده و آنها را تعدیل کرده‌اند؛ ولی مجلسی چنین توجیه می‌کند که این روایات در دوران تقیه گفته شده‌اند و همچنان بر برتری زیارت قبور به حج خانه خدا اصرار می‌ورزد. مثلاً یکی از روایات آنها می‌گوید: «حنان به ابی‌عبدالله گفت: در مورد زیارت قبر حسین علیه السلام چه می‌گویید؟ روایاتی از شما به ما رسیده‌اند که زیارت قبر حسین برابر است با حج و عمره؛ گفت: نه، این سخن بسست و بیهوده‌ای است و اصلاً چنین نیست. ولی

این را بدانید که حسین سید جوانان بهشت است؛ او را فراموش نکنید و به زیارتش بروید»^۱.

مجلسی در تأویل این روایت که اساس و ریشه دهها روایات ایشان را از بیخ و بن درمی آورد و گمراهی شان را بر ملا می سازد، چنین می گوید: «شاید هدف این باشد که [زیارت قبر حسین] معادل حج و عمره واجب نیست؛ ولی بهتر است بگویم این روایت را باید تقیه دانست»^۲. یعنی جعفر این کلام را با هدف ابراز رفتار نیکو با اهل سنت یا به خاطر ترس از آنها گفته است چون این دیدگاه شیعه نیست. آری، علما و بزرگان شیعه این گونه هستند؛ هر روایتی که مخالف هوس و امیال آنها باشد، مضمونش را با اسلحه خطرناک «تقیه» باطل می دانند. چنین شد که شیعیان به مرور زمان گزافه گویی و غلو را از آخوندهای فریبکار آموختند، آموزه های حقیقی اهل بیت را کنار نهادند و مذهب علمای فاسدشان را پیش گرفتند و درحقیقت دین شان تبدیل شد به دین روافض نه دین ائمه.

زیارت کربلا در روز عرفه از هر روز دیگری بهتر است

شیعه در روایات جعلی خود، فضیلت خاصی برای زیارت قبر حسین در روز عرفه قائل است و بدینسان پرده از توطئه و دسیسه شوم خود علیه مسلمانان برمی دارد. آری، نقشه شیطانی آنان این است که امت اسلام را از خانه خدا دور سازند و در راستای برپایی فساد در میان جامعه مسلمین و ایجاد اختلاف، تا حد توان بکوشند؛ بدین صورت که مانع گردهم آیی مسلمانان در کنگره عظیم حج شوند. یکی از این روایات می گوید: «هرکس در روز غیر عید، قبر حسین را زیارت کند درحالی که حق او را بشناسد، [این کار وی] از بیست حج مقبول بهتر است ... و اگر در روز عید قبرش را زیارت کند، خداوند متعال پاداش صد حج و صد عمره مقبول برای او ثبت می کند ... و هرکس در روز عرفه آن را زیارت کند و حق آن را بشناسد، خداوند هزار حج و هزار عمره و هزار جهاد همراه با یکی از پیامبران یا امامی عادل در دفتر اعمالش ثبت می کند»^۳. حتی بعضی از روایات آنها به این هدف اشاره می کنند؛ چنان که از قول امام جعفر می گویند: «اگر فضل و بزرگی زیارت قبر حسین را برای

۱- بحار الأنوار: ۳۵/۱۰۱؛ قرب الإسناد: ص ۴۸.

۲- منابع پیشین.

۳- کلینی، فروع کافی: ۳۲۴/۱؛ ابن بابویه، من لا یحضره الفقیه: ۱۸۲/۱؛ طوسی، التهذیب: ۱۶/۲؛ ابن قولویه،

کامل الزیارات: ص ۱۶۹؛ ابن بابویه، ثواب الأعمال: ص ۵۰؛ حر عاملی، وسائل الشیعه: ۳۵۹/۱۰.

شما توضیح دهم، حج خانه خدا را رها می‌کنید و هیچ‌کدام‌تان حج نمی‌کنید. وای به حال شما! مگر نمی‌دانید خداوند قبل از اینکه چنین مقامی را به کعبه عطا کند، کربلا را به عنوان حرمی امن و مبارک قرار داده بود؟^۱

مشاهده می‌کنید که چگونه در لفافه اشاره می‌کند که ترک حج و زیارت کربلا از حج خانه خدا بهتر است. همچنین در جای دیگر می‌گوید: «خداوند قبل از زائران کعبه به زائران قبر حسین نگاه می‌کند. [راوی می‌پرسد: این چگونه ممکن است؟] ابوعبدالله می‌گوید: چون در میان زائران کعبه زنازاده وجود دارد؛ ولی در میان زائران قبر حسین هیچ زنازاده‌ای نیست»^۲. این توضیح نیز لازم است که از نظر شیعه، مسلمانان غیرشیعی همگی زنازاده هستند^۳.

این روایات به حدی در ذهن و قلب شیعیان تأثیر گذاشته که حتی یکی از راویان این افسانه گفته است: «ای کاش من حج نمی‌کردم و به زیارت قبر حسین می‌رفتم»^۴. روایت دیگری می‌گوید: «اگر کسی نیت حج یا عمره داشت و مشغولیت‌های دنیا یا مانعی او را از رفتن بازداشت، به زیارت حسین بیاید که در عوض حج برایش کافی است و حتی پاداشی چندین برابر بهتر از آن را به دست می‌آورد، (راوی می‌گوید) پرسیدم معادل چند حج و چند عمره؟ گفت: نمی‌توان شمرد. گفتم: صد تا؟ گفت: چه کسی آن را حساب کرده؟ گفتم: هزار تا؟ گفت: از این هم بیشتر. سپس گفت: هرگز نمی‌توانید نعمت‌های خدا را بشمارید»^۵.

۱- بحار الأنوار: ۳۳/۱۰۱؛ کامل الزیارات: ص ۲۶۶.

۲- فیض کاشانی، الوافی: ۲۲۲/۲.

۳- از ابوجعفر باقر روایت شده که گفته است: «سوگند به خدا، به جز پیروان ما، همه مردم زنازاده هستند (کلینی، الروضه من کافی: ص ۱۳۵؛ بحار الأنوار: ۳۱۱/۲۴). روایت دیگر از ابی‌یحیی از جعفر بن محمد نقل شده که می‌گوید: «هر کودکی که به دنیا می‌آید، یکی از شیاطین بر سرش حاضر می‌شود. اگر کودک در آینده از پیروان ما باشد، خداوند او را در برابر شیطان حفاظت می‌کند؛ و اگر از پیروان ما نباشد، اگر پسر باشد، شیطان انگشتش را در مقعدش فرو می‌کند و در نتیجه، زشت و بداخلاق می‌شود؛ و اگر دختر باشد، انگشتش را در فرج او فرو می‌برد و او در آینده زناکار می‌شود (تفسیر عیاشی: ۲/۲۱۸؛ البرهان: ۲/۱۳۹). مجلسی بابی تحت عنوان «هر انسانی با اسم مادرش صدا زده می‌شود مگر شیعه» آورده و در آن، دوازده حدیث در این مورد ذکر کرده است (بحار الأنوار: ۲۳۷/۷؛ نور الثقلین: ۲/۵۱۳).

۴- وسائل الشیعة: ۳۲۱/۱۰؛ فروع کافی: ص ۳۳۵؛ ثواب الأعمال: ص ۳۵.

۵- الوافی: ۲۲۳/۸.

می‌بینیم که ابتدای این روایت دروغین، به برتری حج اشاره می‌کند و اینکه اگر مانعی ایجاد شد، زیارت قبر حسین جایگزین حج است؛ اما قسمت پایانی روایت خلاف آن را تأیید می‌کند. شیخ کاشانی در تعلیقی بر روایات فضایل زیارت قبر حسین می‌گوید: «این مقدار برای کسی که خداوند عز و جل او را به عنوان امام مؤمنین قرار داده و زمین و آسمان را به خاطر او خلق کرده و او را به عنوان صراط، راه، چشم و دلیل خود معرفی نموده و در ورودی و ریسمان اتصال میان خدا و انبیا و اولیاست، چندان هم زیاد نیست. به علاوه، باید گفت که قبر ائمه مکانی است برای انفاق مال، دلبستن به امید و آرزوها، دوری از خاک و میهن، تحمل سختی، تجدید عهد و پیمان و دیدن شعائر و برانگیختن احساسات»^۱.

به این گزافگویی بیندیشید که حسین را ریسمان اتصال میان خدا و پیامبران و اولیا قرار داده است؛ حتی به این هم بسنده نمی‌کند و ائمه را به عنوان چشم و باب خدا معرفی می‌کند. ببینید که چه توجیهی برای فضل زیارت قبر حسین ذکر می‌کند؛ اموری که همگی اسباب وقوع در شرک و بت‌پرستی است: سفر عبادی به سوی قبر، انفاق مال در این مسیر یا نزد قبر جهت طلب شفاعت و برآوردن آرزوها و سایر اعمال شرک‌آمیز و اسباب آن؛ اما با این همه، این عمل یکی از بزرگ‌ترین عبادات نزد آنان است!!^۲.

زیارت قبر حسین از بزرگ‌ترین اعمال است

از نظر شیعه زیارت قبر حسین تنها برتر از حج نیست، بلکه از هر عملی بهتر است؛ در روایات آنها چنین آمده: «زیارت قبر حسین برترین اعمال است»^۳. در روایت دیگر: «از محبوب‌ترین اعمال، زیارت قبر حسین است»^۴. حتی مجلسی بابتی را تحت عنوان «زیارت

۱- همانجا.

۲- در اینجا این سوال مطرح می‌شود که با وجود این همه روایات در این زمینه، چرا آیت‌الله‌ها و حجج عظام آقایان به این روایات عمل نکرده و به سوی حج دعوت می‌کنند؟ واقعیت این است که یکی از اسباب عمل نکردن به این روایات این است که احتمال شرارت آنها در میان جهان اسلام منتشر شده و در خلال این توطئه بزرگ دست ایشان رو شود... و از طرفی ترس آن دارند که مورد نکوهش و ملامت سایر مسلمانان قرار گرفته و زمینه مناسب برای نشر دعوت‌شان را از دست بدهند به ویژه اینکه معتقد به فرض بودن حج هستند. علی‌رغم اینکه چنین روایت‌هایی در قلب مومن هیچ انگیزه‌ای برای حج بیت الله الحرام باقی نمی‌گذارد.

۳- کامل الزیارات: ص ۱۴۶؛ بحار الأنوار: ۱/۱۰۱ / ۴۹.

۴- منابع پیشین.

قبر حسین از هر عملی بهتر است» گشوده و روایات فراوانی در این مورد نقل کرده است.^۱ آنان احکام خداوند متعال را این‌گونه به دست فراموش سپرده و بدون دلیل و فقط به خاطر اوهام و خیالات آخوندها و الهامات شیطانی، برای قبور و گنبدها این همه ارزش قائل شده و آن‌را بهترین اعمال می‌دانند. آیا این کار، قانون‌گذاری در دین نیست؟ آیا این جسارت، دخالت در اموری نیست که حق ندارند در آن دخالت نمایند؟

ادعای شیعه در مورد اینکه کربلا از کعبه بهتر است

قبله مسلمانان، مقدس‌ترین مکان‌ها و بهترین مناطق خانه کعبه است. کعبه محل آرامش قلوب مؤمنان و تنها مکان مشروع برای طواف است. خانه کعبه جایی است که خداوند آن‌را محل گردهمایی و مکانی امن برای مردم قرار داده است؛ محل ملاقات مسلمانان و محل برگزاری کنگره سالانه مسلمین و قبله‌ای است که همگی به آن رو می‌کنند. اما روایات شیعه اثناعشریه در مورد این مکان مبارک می‌گوید: کعبه نسبت به کربلا، تکه زمینی پست و بی‌ارزش است.

پشت پرده خیرهایی است. گردهمایی باشکوه سالانه مسلمانان در این مکان مقدس، بحث و تبادل نظر و سفارشات‌شان به یکدیگر، خواب دشمنان را آشفته کرده بود. آنان برای رسیدن به هدف شیطانی و پلیدشان که همانا ایجاد بدعت و تفرقه در صفوف امت اسلام است، به هر خدعه و نیرنگی متوسل شدند و همواره در پی یافتن راه چاره‌ای بودند که مسلمانان را از خدا و ارزش‌های دینی دور گرداند. در نهایت متوجه شدند که بهترین راه برای نیل به این هدف شوم، استفاده از عقاید مذهب تشیع است. چنین شد که این اندیشه را طرح نمودند که قبر حسین از هر مکانی، حتی از کعبه یعنی قبله مسلمانان نیز بهتر است. آنان برای توجیه کار خود، شروع به ساختن روایات دروغ و بی‌اساس کردند و همه آنها را با افترا و بهتان به برخی از اهل بیت نسبت دادند؛ چنان‌که قلب غافلان و عقل جاهلان را فریب می‌داد؛ لذا دنیاپرستان، کینه‌توزان، دشمنان صحابه، اهل بدعت و هر کسی که خواهان تفرقه و نابسامانی و آشوب در دین بود، به آن گرایش پیدا کرد.

شیعه، کربلا و قبور ائمه دیگر را به مکان‌های مقدسی تبدیل کرده‌اند؛ چنان‌که کوفه و قم [و مشهد، ری و قبر هر امامزاده جعلی یا موجود ناشناخته دیگری] را نیز «حرم» می‌نامند. در روایات آنها آمده که «کوفه حرم خدا، رسول خدا و امیرالمؤمنین علی بن

ابی طالب است و هر نمازی که در آن خوانده شود، به اندازه هزار نماز در مکان‌های دیگر ثواب دارد و هر درهم صدقه در آن، ارزش هزار درهم در جای دیگر را دارد^۱. همچنین به دروغ از جعفر روایت کرده‌اند که گفته: «خداوند حرمی به نام مکه دارد؛ پیامبر ﷺ هم حرمی به نام مدینه دارد، امیرالمؤمنین هم حرمی به نام کوفه دارد و ما نیز حرمی به نام قم^۲ داریم. در آنجا یکی از دخترانم دفن خواهد شد که فاطمه نامیده می‌شود هر که او را زیارت کند، بهشت بر او واجب می‌گردد»^۳. در روایت جعلی دیگری از علی بن حسن چنین نقل کرده‌اند: «بیست و چهار هزار سال قبل از خلق زمین کعبه و قرار دادن آن به عنوان حرم، خداوند کربلا را به عنوان حرم امن و مبارکی قرار داده است و آن را مقدس کرده و در آن برکت گذاشته است، پیوسته پیش از آفرینش توسط خدا مقدس و مبارک بوده و مدام این قداست ادامه دارد تا خداوند آن را بهترین و مقدس‌ترین مکان در بهشت قرار می‌دهد و بهترین مکانی است که اولیا در آن اسکان گزیده‌اند»^۴.

تقدیس زمین کربلا در اندیشه شیعه غالی بدین خاطر است که گمان می‌کنند جسد حسین شهید در آنجا دفن است و قداستش را از وجود او گرفته است^۵.

آیا بیست و چهار هزار سال قبل از خلق کعبه، حسین در کربلا دفن شده بود؟ یا اینکه برای استقبال از آن، مدت‌های مدیدی خود را آماده می‌کرد؟ اگر کربلا به خاطر قبر حسین چنین فضیلتی دارد، پس چرا مدینه به خاطر وجود پیکر رسول خدا ﷺ چنین فضیلتی ندارد؟ آیا این تناقضی آشکار در اساس مذهب شیعه نیست؟ در واقع این دروغ‌ها به خاطر

۱- الوافی، باب فضل کوفه و مساجدها: ۲۱۵/۸.

۲- قم یکی از شهرهای مقدس شیعه است و ساکنانش همگی شیعه اثناعشری هستند. علت اصلی مقدس پنداشتن این شهر، وجود قبر فاطمه - دختر موسی بن جعفر- در این شهر است. بنگرید به: معجم البلدان:

۳۹۷/۴؛ عبدالرزاق، مشاهد العترة: ص ۱۶۲ به بعد.

۳- بحار الأنوار: ۲۶۷/۱۰۲.

۴- همان: ۱۰۷/۱۰۱.

۵- در زمینه باورهای مربوط به ارزش‌های کربلا و ثواب زیارت قبر حسین، هر چه بیشتر در شوره‌زار روایات جعلی شیعه پیش می‌رویم، امید رسیدن به چشمه توحید و حق‌پرستی کمتر می‌شود. آخوندهای مشرک و معاند شیعه، جسارت به خانه امن الهی را تا مرحله کفر و الحاد پیش برده‌اند؛ به گونه‌ای که در بیان برتری کربلا بر مکه، هیچ حرمتی را رعایت نمی‌کنند و این اصل شایان و فریبکاران را سرلوحه کارشان قرار داده‌اند که دروغ هر چه بزرگ‌تر باشد، باور کردنش آسان‌تر است. (مصحح)

تقدیس کربلا نیست؛ بلکه از توطئه و دسیسه‌هایی علیه اسلام و امت اسلامی جهت نابودی آنها پرده برمی‌دارد. روایات فراوانی در کتاب‌های شیعه وجود دارد که کربلا را بر کعبه ترجیح می‌دهند. برخی از این افسانه‌ها حکایت از گفتگوی میان کعبه و کربلا دارد که این خود بیانگر نادانی و بی‌عقلی جاعلان این روایات و افسانه‌ها می‌باشد چه برسد به اینکه دین داشته باشند. در روایت جعلی دیگر از جعفر بن محمد (صادق) چنین نقل شده: «زمین کعبه [که به کرامت‌ها و الطاف خدای متعال مغرور شده بود] گفت: چه زمینی مانند من است؛ حال آنکه خانه خدا روی من بنا شده و مردم از هر سو نزد من می‌آیند؟ و حرم الهی و سرزمین امن او قرار گرفتم. چون مکه فخرفروشی نمود، چنین وحی شد: "ای مکه بس کن و بر جای خود بنشین. در مقایسه با مقام و ارزشی که به زمین کربلا دادم، ارزشی که به تو دادم چیزی نیست، مگر به اندازه خیس شدن آب سوزنی که در دریا فرو رود و آب بر خود گیرد. اگر خاک قبر حسین نبود، هرگز به تو فضیلتی نمی‌دادم؛ و اگر آنچه خاک کربلا در خود قرار داده، نبود هرگز تو را خلق نمی‌کردم؛ حتی خانه‌ای را که بر روی تو قرار دادم و تو به آن افتخار می‌کنی نیز خلق نمی‌کردم. پس آرام باش و بر جای خود بنشین و در برابر زمین کربلا فروتن و ذلیل و فرمانبردار باش؛ در غیر این صورت، بر تو خشم می‌گیرم و تو را به قعر جهنم می‌فرستم»^۱.

چنان‌که روایات شیعه می‌گویند، کعبه نصیحت خداوند را قبول نکرد و برای کربلا فروتنی ننمود و خوار و ذلیل آن نشد؛ بدین علت، عذاب الهی را بر خود روا نمود؛ و نه تنها خودش، بلکه هر آب و خاکی غیر از زمین کربلا این عذاب را چشید. روایات شیعه در این زمینه می‌گویند: «هیچ آب و خاکی وجود ندارد مگر اینکه به عذاب فروتنی نکردن [در برابر کربلا] به عذاب خدا دچار شد تا اینکه خداوند، مشرکین را بر کعبه مسلط ساخت و آب شوری به سوی زمزم روان کرد تا طعم و مزه آن را فاسد کند»^۲. اما کربلا از این عذاب نجات یافت و با افتخار می‌گفت: «من زمین پاک، مقدس و مبارک پروردگار هستم. در خاک و آب من شفا وجود دارد و من [همچون کعبه] غرور بیهوده ندارم»^۳.

این بخشی از ادعاهای شیعه در مورد کعبه است؛ هرچند جمع‌آوری و تحلیل این

۱- کامل الزیارات: ص ۲۷۰؛ بحار الأنوار: ۱۰۹/۱۰۱.

۲- همانجا. افسانه‌پرداز جاهل توضیح نداده که گناه ساکنان و حتی حیوانات و گیاهان مکه چه بوده که باید تاوان کبر و غرور کعبه را می‌دادند و آب شور می‌خورند. (مصحح)

۳- همانجا.

روایات، کتاب و تألیف جداگانه‌ای می‌طلبند. این سخنان چنان سخیف و حقیرند که جایی برای بحث و بررسی ندارند؛ چرا که همگی چون هذیان و دروغ و یاوه دیوانه‌هاست که جایی برای بحث و بررسی عقلانی و منطقی ندارند، اگر این چرندیات را در کتاب‌های موثق آنها نمی‌یافتیم و روایات فراوانی دال بر صحت‌شان نبود، هرگز آنها را مطرح نمی‌کردم. ناگفته پیداست که همه اینها دروغ و افترا به اهل بیت و بی‌ادبی به کسانی است که شیعیان مدعی دوستی آنها بوده و گمان می‌کنند پیروی حقیقی‌شان هستند؛ اما درحقیقت، این دروغ‌پردازان بی‌شرم، بزرگ‌ترین دشمن اهل بیت هستند؛ زیرا این یاوه‌گویی‌ها همه از افتضاحات دین شیعه است که چون فرهنگیان و عاقلان شیعه به درستی این روایات ایمان داشته باشند، درواقع سرانجامی جز کفر و الحاد نخواهند داشت.

سرانجام این افسانه‌پردازان خرافه‌پرست شکست خوردند و به هیچیک از اهداف شیطانی خود دست نیافتند؛ زیرا مسلمین جهان به کربلا توجه نکردند و دست از کعبه بر نداشتند. فقط گروهی تحت تأثیر این نیرنگ‌ها قرار گرفتند که عقل را تعطیل کرده و پرده تعصب را حجاب تعقل کرده بودند. آنانی که چشم را از دیدن حق و حقیقت محروم کردند، این دروغ‌ها را راست پنداشتند و در نتیجه، باید آنها را در وادی شرک و تاریکی گمراهی پیدا کرد. حقیقت این است که تا وقتی کتاب خدا بین مسلمین باشد، هرگز مسلمانان با این خرافات و نقشه‌ها فریب نمی‌خورند؛ مگر کسانی که قرآن را ترک کرده باشند و حقیقت را فقط در سخنان آخوندها و آیت‌الله‌ها و حجت‌الاسلام‌های شیعه جستجو کنند؛ حتی اگر در قرآن شاهی برای آن یافت نشود.

کسی که خرافه و افسانه اخیر را از امام صادق روایت کرده، فردی است به نام صفوان جمال. چنان‌که علمای شیعه گمان می‌کنند «او یکی از یاران امام جعفر بوده و نزد شیعه معتبر است»^۱. اگر این سند از اصل ساختگی نباشد، چه بسا او کسی است که گناه این تهمت را به دوش کشیده باشد. اما در مراجعه به کتاب‌های رجال اهل سنت هیچ ذکری از او نیافتیم.

فرشتگان از زائران قبر حسین استقبال می‌کنند و خدا با آنها گفتگو می‌کند
شیعه در بیان فضایل زیارت قبر حسین و امامان دیگر تا توان داشته‌اند مبالغه کرده‌اند؛ حتی به درجه‌ای از افراط و گزافه‌گویی رسیده‌اند که نه عقل تصورش را می‌کند و نه انسان عاقل می‌پذیرد. در حدیث جعلی دیگری از امام صادق چنین روایت کرده‌اند: «هرکس به

نیت زیارت حسین از خانه بیرون بیایید، خداوند برای هر قدمی که برداشته است، یک ثواب برایش ثبت می‌کند ... وقتی اعمال زیارت را به پایان برد ... فرشته‌ای نزد او می‌آید و می‌گوید: من فرستاده‌ی الله پروردگار تو هستم. خداوند بر تو سلام می‌کند و خطاب به تو می‌فرماید: مژده باد! عملت را از سر گیر که خداوند از گناهان گذشته‌ات درگذشت»^۱. درحقیقت، پیام این روایت این است که فرشتگان با زائران قبر حسین روبرو می‌شوند، سلام خدا را به آنها ابلاغ می‌کنند و آمرزش‌نامه را میان آنها توزیع می‌کنند. این ادعاها نهایت دیوانگی و جهالت است. و در این میان بزرگ‌ترین جرات و جسارت ایشان این است که معتقدند خداوند متعال با زائران قبر حسین نجوا می‌کند. روایات دروغین آنها می‌گوید: «هنگامی که زائر قبر حسین بر مزار او حاضر می‌گردد، خداوند با او نجوا می‌کند و می‌گوید: «ای بنده من، بخواه که به تو می‌دهم، دعا کن که می‌پذیرم»^۲.

آری، دشمنان یکتاپرستی و وحدت امت اسلامی، این‌گونه از جانب خدا دروغ می‌گویند و به خدا دروغ می‌بندند؛ و تنها کسانی چنین می‌کنند که ایمان ندارند. آنان که در مورد کلام خداوند مذهب اهل تعطیل را در پیش گرفتند، گمان می‌کنند که خداوند با زوار قبر حسین سخن می‌گوید. به راستی که این سخن‌شان، دروغ بزرگ و بهتان خطرناکی است. جاعلان شیعه - طبق عادت همیشگی- به این مقدار افراط و گزافه‌گویی اکتفا نکرده‌اند؛ بلکه معتقدند که خداوند ﷺ نیز همراه زائران، قبور امامان را زیارت می‌کند. در بحار الأنوار مجلسی روایت شده: «خدا، فرشتگان، پیامبران، اولیاء و مؤمنین قبر امیرالمؤمنین را زیارت می‌کنند»^۳. [حقا که کفر محض گفته‌اند و شرک محض نوشته‌اند]. به راستی که ناپسند است سخنی که از دهان ایشان برمی‌آید و جز دروغ نمی‌گویند.

مناسک زیارت قبور

زیارت ضریح و بارگاه و زیارتگاه یکی از فرایض مذهب شیعه است^۴ و چنان‌که روایت

۱- طوسی، تهذیب التهذیب: ۱۴/۲؛ ابن قولویه، کامل الزیارات: ص ۱۳؛ ثواب الأعمال: ص ۵۱؛ وسائل الشیعة، ۳۴۱/۱۰ و ۳۴۲.

۲- کامل الزیارات: ص ۱۳۲؛ وسائل الشیعة: ۳۴۲/۱۰؛ ثواب الأعمال: ص ۵۱.

۳- بحار الأنوار: ۲۵۸/۱۰۰.

۴- طوسی، تهذیب الأحكام: ۱۴/۲؛ ابن قولویه، کامل الزیارات: ص ۱۹۴؛ حر عاملی، وسائل الشیعة: ۱۰/۳۳۳ تا ۳۳۷.

شده، هرکس چنین نکند، کافر است^۱. مجلسی بابتی در بحار آورده با عنوان «وجوب زیارت قبر حسین و روایات مربوط به سرزنش و تهدید کسانی که از آن سربلندی کنند» و در آن چهل حدیث از احادیث جعلی شیعه را ذکر کرده است^۲. لذا برای زیارت قبر حسین مناسک و آدابی در نظر گرفته‌اند؛ همان‌گونه که مسلمانان برای زیارت خانه خدا مناسک و واجباتی دارند. شیخ الاسلام ابن تیمیه در این مورد می‌فرماید: «شیخ نعمان که نزد آنها معروف به مفید است، کتابی تألیف کرده به نام «مناسک المشاهد». وی در این کتاب، زیارت قبور بندگان خدا را همانند کعبه قرار داده است؛ کعبه، همان بیت‌الحرامی است که خداوند ﷻ آن را وسیله‌ای برای سامان بخشیدن به امور دنیوی و اخروی مردم قرار داده است، اولین خانه روی زمین می‌باشد، خانه‌ای که تنها به دور آن طواف می‌شود، خانه‌ای که نماز خواندن تنها به سوی آن درست است، خانه‌ای که حج کردن تنها به سوی آن مشروع می‌باشد»^۳.

آقابزرگ تهرانی در کتاب «الذریعة» که به معرفی کتاب‌های شیعه اختصاص دارد، می‌گوید: آثار تألیف‌شده در مورد مناسک و واجبات زیارت قبر حسین به شصت کتاب می‌رسند^۴. همه این کتاب‌ها برای محکم کردن پایه‌های لرزان این شرک خانمان‌سوز است. یادآوری این نکته لازم است که این کتاب‌ها غیر از کتاب‌های حدیثی شیعه است که سرشار از اخبار دروغ و روایات جعلی درباره آداب و واجبات زیارت قبر حسین است. این مراسم و آداب عبارتند از:

الف - طواف قبر

مسلمانان اتفاق دارند که طواف تنها دور کعبه جایز است^۵؛ اما علمای شیعه طواف قبر ائمه را نیز برای شیعیان جایز دانسته و برای این فتوای شوم، روایاتی را از قول ائمه جعل

۱- از هارون بن خارجه چنین روایت کرده‌اند: «از ابوعبدالله [صادق] در مورد کسی پرسیدم که زیارت قبر حسین را ترک می‌کند پرسیدم؟ گفت: چنین مردی از اهل آتش است». وسائل الشیعة: ۳۳۶/۱۰ و ۳۳۷؛ کامل‌الزیارات: ص ۱۹۳.

۲- بنگرید به: بحار الأنوار: ۱/۱۰۱ تا ۱۱.

۳- منهاج السنة: ج ۱، ص ۱۷۵؛ مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۴۹۸/۱۷.

۴- آقابزرگ تهرانی، الذریعة: ۳۱۶/۲۰ تا ۳۲۶.

۵- مجموع فتاوی این تیمیه: ۵۲۱/۴.

نموده‌اند. برای مثال، مجلسی در روایات مربوط به زیارت ائمه چنین آورده است: «ما [شیعیان] بضاعتی نداریم جز اینکه دور قبور شما طواف کنیم»^۱ یا می‌گوید: «اطراف قبر را ببوسید»^۲؛ کما اینکه به دروغ می‌گویند علی بن موسی الرضا دور قبر حضرت رسول ﷺ طواف می‌کرد.^۳

علمای مشرک شیعه این روایت جعلی را دلیلی برای مشروع بودن مناسک شرک‌آمیز خود قلمداد کرده‌اند و در این مورد اصلاً توجهی به آیات قرآن ندارند که با صراحت تمام، از شرک نهی کرده و آتش جهنم را به مشرکین وعده می‌دهد. اما چنان‌که پیش‌تر گفتیم و باز هم خواهیم دید، تناقض با عقیده شیعه عجین است. دروغ‌پردازان جاعل، این بار هم مانند سابق در روایات خود مرتکب تناقض‌گویی شده و برای نجات از آن، دست به دامن تأویل شده‌اند. مثلاً در بعضی از روایات آنها آمده که می‌گوید: «درحالی‌که ایستاده‌اید، چیزی ننوشید و دور قبرها طواف نکنید ... هرکس چنین کند، تنها باید خود را سرزنش کند و کسی که مرتکب چنین جرمی شود، [گناهش] از او جدا نمی‌شود، مگر اینکه خدا بخواهد»^۴. مجلسی برای تأویل و توجیه این روایت به هر دری می‌زند و بعد از تلاش فراوان می‌گوید: «احتمال دارد منظور نهی از طواف قبر به تعدادی باشد که گرد خانه خدا انجام می‌گیرد»^۵.

می‌بینم که مجلسی نمی‌خواهد از آیات قرآن، اجماع مسلمانان و روایات صریح شیعه درباره منع قبرپرستی پیروی کند و از طواف دور ضریح دست بردارد تا خود و دیگر شیعیان را از این بدعت و شرک خطرناک بازدارد؛ بلکه پس از اقرار به اصل قضیه، برای تأویل و توجیه آن تلاش می‌کند. آری، او تمام توان خود را برای اثبات این انحراف به کار می‌گیرد تا بلکه بتواند راهی از راه‌های شرک را هموار کند و عده‌ای ساده‌دل مقلد را به آتش دوزخ رهنمون گردد. وی برای پوشاندن اشتباهات و یاهوهای خود به هر بهانه جاهلانه‌ای متوسل

۱- بحار الأنوار: ۱۶۷/۹۹.

۲- همان: ۱۲۶/۹۷.

۳- همان: ۱۲۶/۱۰۰.

۴- ابن بابویه، علل الشرائع: ص ۲۸۲؛ بحار الأنوار: ۱۲۶/۱۰۰.

۵- بحار الأنوار: ۱۲۶/۱۰۰. نتیجه این توجیه ابلهانه این است که شیعیان از هفت دور طواف کردن به دور قبر نهی شده‌اند؛ آن هم به خاطر شباهتش با عدد طواف خانه کعبه؛ وگرنه کمتر یا بیشتر از هفت بار طواف منعی ندارد.

می‌گردد، تا جایی که می‌گوید: «ممکن است منظور از طوافِ نهی‌شده، قضای حاجت در اطراف قبر باشد»^۱.

دین شیعه، در واقع دین مجلسی است نه دین ائمه؛ و عمل شیعه بر اساس سخنان شیخ و آخوند است نه بر اساس سخن امامان. آنان در کمال بی‌شرمی و وقاحت از توصیه امام که گفته «دور قبرها طواف نکنید» رو برمی‌گرداندند؛ چنان‌که پیش از آن از سخن الله و رسولش ﷺ و اجماع مسلمین روی گرداندند؛ پس خود گمراه شده و دیگران را از راه راست گمراه می‌کنند.

ب - نماز خواندن کنار قبر و بارگاه‌ها

یکی دیگر از مراسم و مناسک رایج شیعه در کنار قبور و بارگاه‌ها، خواندن دو رکعت نماز یا بیشتر در جوار قبور ائمه است؛ حتی بعضی مواقع به سوی قبر نماز می‌خوانند؛ و قبر را قبله قرار می‌دهند و معتقدند که هر رکعت از این نماز، برابر است با صدها حج خانه خدا؛ چنان‌که در روایات آنها آمده: «هر رکعت نماز در کنار قبر حسین، به اندازه صد حج خانه خدا و صد عمره و آزاد کردن صد برده و هزاران هزار بار جهاد در رکاب پیامبران ثواب دارد»^۲. این اجر و پاداش تنها مخصوص قبر حسین نیست؛ بلکه قبر تمام ائمه از چنین ویژگی برخوردار است. در «بحار الأنوار» روایت شده: «کسی که قبر امام رضا یا یکی از ائمه را زیارت کند و آنجا نماز بخواند ... برای وی در هر قدمی، صد حج و صد عمره و آزاد کردن صد برده در راه خدا ثبت می‌شود و صد حسنه برای او نوشته می‌شود و صد گناه از

۱- همان: ۱۲۷/۱۰۰. ردالت و خباثت چنان در وجود این بی‌شرمان دروغگو جای گرفته است که گویی شیطان در جسم‌شان حلول کرده است. محمدباقر مجلسی که در توجیه و گندزدایی از روایات مهارت ویژه‌ای دارد، برای آنکه اصل روایت جعلی خود را ابطال نکند، حاضر شده «طواف» را به «قضای حاجت» تفسیر کند. آیا به راستی قبر حسین که به گفته آقایان «هزاران بار بر کعبه شرف دارد و خدا و ملائکه طوافش می‌کنند» برای زائرش چنان بی‌ارزش است که ممکن است روی آن یا کنارش اجابت مزاج کند؟ مگر زائر قبر امام تفاوت مستراح با ضریح را نمی‌داند که شیخ حدیث‌ساز برای جلوگیری از کثیف شدن قبر و ضریح، چنین تفسیر احمقانه‌ای ارائه می‌دهد؟ به راستی مجلسی با این توجیه ناشیانه، عقاید شیعه غالی را چنان کثیف و آلوده کرده است که آن زائر خیالی هرگز نمی‌توانست قبر امام را چنین به کثیفی بی‌الاید. (مصصح)

گناهانش پاک می‌گردد»^۱.

بنگرید چگونه نماز خواندن کنار قبر حسین را بر حج، عمره، جهاد و غیره برتری می‌دهند؛ شرک را اساس دین خود قرار داده و آن را بر توحید ترجیح می‌دهند. در گذشته نیز مشرکان دوران جاهلیت می‌گفتند دین‌شان از دین خدا بهتر است و خود را از مسلمانان راهیافته‌تر و مُحق‌تر می‌دانستند.

پیامبر اسلام ﷺ کسی که قبور را به مساجد تبدیل می‌کند و در آنجا نماز می‌خواند، لعنت کرده است: «لعنة الله على اليهود والنصارى اتخذوا قبور أنبيائهم مساجد» یعنی: «نفرین خدا بر یهود و نصاری باد که قبور انبیاء را به مساجد تبدیل کرده‌اند»^۲. در صحیحین روایت شده که هنگام بیماری پیامبر ﷺ پیش از وفات، اصحاب در مورد زیبایی و تصاویر کنیسه‌ای سخن می‌گفتند که در حبشه ساخته شده بود. رسول خدا ﷺ فرمود: «إن أولئك إذا مات فيهم الرجل الصالح بنوا على قبره مسجداً، وصوروا فيه تلك التصاوير، أولئك شرار المخلوق عند الله»: «اگر مرد نیک و صالحی میان آنها بمیرد، بر روی قبرش مسجد می‌سازند و تصاویری بر روی آن حک می‌کنند. آنها بدترین مخلوقات نزد خداوند ﷻ»

۱- بحار الأنوار: ۱۳۷ / ۱۰۰ و ۱۳۸. قبر علی بن موسی الرضا در مشهد یکی از مقدس‌ترین اماکن مذهبی ایران می‌باشد که گنبدی از طلا بر آن ساخته‌اند (عبدالله فیاض، مشاهداتی فی ایران: ص ۱۰۲). به طور کلی شیعیان قبرپرستی و زیبا کردن مدفن امامان و امامزاده‌ها را از هر عبادتی با ارزش‌تر می‌دانند. به علاوه، درآمد بی‌حسابی که از تجدید قبور و جذب زائران بیشتر نصیب متولیان شرک و گمراهی می‌گردد، انگیزه مهمی برای بازسازی و تجهیز قبر بیش از ده هزار امامزاده ناشناخته و جعلی در ایران و عراق است. (مصحح)

۲- این حدیث را بخاری در چند مورد ذکر کرده است؛ بنگرید به: باب «نماز» (باب ۵۵) ۲۹۴/۱؛ باب «کراهت ساختن مساجد بر قبور» ۲۰۰/۳؛ باب «آنچه درباره قبر پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر آمده است» ۲۵۵/۳؛ باب «آنچه درباره بنی اسرائیل گفته شده» ۲۹۴/۶؛ کتاب مغازی، باب «بیماری و وفات پیامبر ﷺ» ۱۴۰/۸؛ کتاب لباس، باب «الأکسیة و الخمايل» ۲۷۷/۱۰. امام مسلم به همین معنا حدیثی را در کتاب مساجد، باب «ساختن مساجد بر قبور»، ص ۳۷۶ و ۳۷۷ روایت کرده است. امام احمد نیز در چند مورد این حدیث را آورده است: ۲۱۸/۱، ۸۰/۶، ۸۱، ۱۲۱، ۱۴۶، ۲۲۹، ۲۵۲، ۲۵۵ و ۲۷۵؛ و همین طور دارمی در کتاب نماز، باب «نهی از ساختن مساجد بر قبرها» ۳۲۶/۱.

هستند»^۱. در کتب اثناعشریه نیز ثابت شده است که ساختن مسجد بر قبور جایز نیست؛ اما چه می‌توان کرد که شیوخ شیعه در تأویل و توجیه مهارت ویژه‌ای دارند.

ج- بوسیدن و افتادن بر قبر

یکی دیگر از آداب زیارت قبور در دین شیعه، به زانو افتادن، بوسیدن، گذاشتن صورت بر قبر و مناجات با مُرده درون قبر است، چنان که نفس بند بیاید. مجلسی در بخشی با عنوان «اعمالی که نزد قبر امام مستحب هستند...»^۲ اشاره می‌کند که شیخ طوسی در توصیف اعمال زیارت روز جمعه گفته است: «صورتت را بر قبر می‌نهی و می‌گویی: ای سرورم، مظلومم، یاری‌ام کن؛ کمک می‌خواهم، کمک می‌خواهم؛ آن قدر بگوید که نفسش بند بیاید»^۳.

در آغاز و پایان اغلب زیارت‌ها، بر افتادن روی قبر و مالیدن صورت به آن و به فریاد خواندن صاحب قبر تأکید می‌کنند. این زیارت قبر حسین است که به دروغ گفته‌اند جعفر [صادق] به آن سفارش کرده و دستور می‌دهد که قبل از آن باید سه روز روزه بگیرند، سپس غسل کنند و لباس پاکیزه‌ای بپوشند و دو رکعت نماز بخوانند؛ سپس می‌گوید: «وقتی به در آن رسیدی، بیرون از گنبد توقف کن و با گوشه چشم به آن اشاره نما و بگو: ای سرورم، ای اباعبدالله، ای پسر رسول الله، من بنده تو و پسر بنده تو و پسر کنیزت [= پسر پدر و مادرم] هستم؛ در برابرت خوارم و در مقابل بلندی مقامت کوچکم و به حقت معترفم؛ پناه‌خواه به سویت آمدم؛ قصدِ حَرَمَت نمودم و رو به سوی مقامت کردم. به وسیله تو به خدای تعالی متوسل می‌شوم. آیا وارد شوم ای مولای من؟ آیا وارد شوم ای ولی خدا؟ آیا وارد شوم ای فرشتگان خدا؟ ای احاطه‌کنندگان این حرم، ای مأوی‌گزیدگان این زیارتگاه؟ ... صورتت را بر روی قبر بگذار و بگو: ای سرورم، به سوی تو آمده‌ام درحالی که می‌ترسم، پس مرا امان بده؛ پناه می‌خواهم، پناهم بده؛ تهیدست آمدم، پس بی‌نیازم گردان

۱- بخاری، کتاب نماز، باب «آیا می‌توان قبر مشرکان جاهلیت را نیش کرد و به جایش مسجد ساخت؟» ۵۲۶/۱ و باب «الصلوة فی البیعة» ۵۳۱/۱ و کتاب جنائز، باب «ساختن مسجد بر روی قبر» ۲۰۸/۳؛ مسلم، کتاب مساجد، «باب نهی از ساختن مسجد بر قبور» ۳۷۵/۱ و ۳۷۶، ابوعوانه، مسند: ۴۰۰/۱ و ۴۰۱؛ احمد: ج ۶، ص ۵۱؛ بیهقی: ۸۰/۴.

۲- بحار الأنوار: ۲۸۵/۱۰۱.

۳- طوسی، مصباح المتعجد، ص ۱۹۵.

... سپس دوباره صورتت را بر روی قبر بگذار ...»^۱. خواننده این زیارت تا پایان آن، فقط کفر و شرک بر زبان می‌آورد؛ زیرا چنان در مقابل بنده خدا تضرع و نیایش می‌کند که گویی در مقابل خداوند ایستاده است. اگر این شرک نیست پس شرک چیست؟ شیخ مفید می‌گوید: «اگر خواستی بیرون بیایی، صورتت را بر روی قبر بگذار و آنرا بیوس... سپس به محل شهادت حسین برگرد و بگو: سلام بر تو ای ابا عبدالله، تو در مقابل آتش جهنم سپر من هستی»^۲.

این اعمال و سخنان شرک‌آمیز، در مذهب شیعه در زمره امور مستحب قرار گرفته است. آنان به سوی قبر و برای صاحب قبر که سال‌هاست با خاک یکی شده، سجده می‌برند و این گناه بزرگ را «انکباب» می‌نامند، از مرده‌ای که هیچ سود و زبانی ندارد، چیزهایی می‌خواهند که باید از آفریننده زمین و آسمان طلب نمایند؛ زیرا اوست که بر هر چیزی تواناست. خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنِ دُعَائِهِمْ غَفْلُونَ﴾ [الاحقاف: ۵]

«و چه کسی گمراه‌تر است از آن که (معبودی) غیر از الله را می‌خواند که تا روز قیامت (هم دعای) او را اجابت نکند و آنها (= معبودان باطل) از خواندن (و دعای) ایشان (کاملاً) بی‌خبرند؟!».

آنها این عمل مشرکانه را از بزرگ‌ترین عبادات می‌دانند و پیروان‌شان گمان می‌کنند که این شرک خانمانسوز «موجب بخشش گناهان و [ضامن] ورود بهشت است، باعث رهایی از آتش دوزخ می‌گردد، گناهان را می‌زداید، موجب رفع درجات بوده و دعاها را مستجاب می‌گرداند»^۳؛ و اینکه «موجب طول عمر می‌شود، مال و جان را حفظ می‌نماید، روزی را افزونی می‌بخشد، بلاها را دور و نیازها را برطرف می‌کند»^۴، و در دروغی دیگر گفته شده: «ثوابش برابر حج و عمره و جهاد و آزاد کردن برده است»^۵. آری، از این نوع فضائل دروغین در کتاب‌های شیعه بسیار است؛ و حقا که آخوندهای شیعه، دینی را برای

۱- بحار الأنوار: ۱/۱۰۱/۲۵۷ تا ۲۶۱، محمد المشهدی، عن المزار الکبیر: ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

۲- بحار الأنوار: ۱/۱۰۱/۲۵۷ تا ۲۶۱، مزار الکبیر: ص ۱۵۴.

۳- این عنوان یکی از باب‌های بحار الأنوار است که ۳۷ روایت دارد: ۱/۱۰۱/۲۱ تا ۲۸.

۴- این عنوان یکی از باب‌های بحار الأنوار است که ۱۷ روایت دارد: ۱/۱۰۱/۴۵ تا ۴۸.

۵- این عنوان یکی از باب‌های بحار الأنوار است که ۸۴ روایت دارد: ۱/۱۰۱/۲۸ تا ۴۴.

بیروان‌شان پدید آورده‌اند که خداوند متعال هرگز بدان اجازه نداده است. آنها با هر عملی که بوی شرک می‌دهد، ارتباط دارند و آن را تأیید می‌کنند، حتی اگر از میان کتاب‌های مالمال از شرک و خرافات‌شان نیز روایتی درباره‌اش نیابند. مجلسی می‌گوید: «در مورد بوسیدن قبر ائمه هیچ روایتی وجود ندارد تا بر آن اعتماد کنیم؛ اما امامیه بدان معتقد هستند»^۱. به بیان واضح‌تر، شیعیان برای این کار هیچ دلیلی ندارند، تنها از گذشتگان مشرک خود تقلید می‌کنند. گویی کارهای شرک‌آلودی که در کتاب‌های قابل اعتمادشان به وفور یافت می‌شود، آنها را قانع نمی‌کند؛ لذا باید مانند مشرکین دوره جاهلیت بگویند:

﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ﴾ [الزخرف: ۲۳]

«ما نیاکان خود را بر آیینی یافتیم و بی‌گمان ما به (اعمال و) آثار آنها اقتداء می‌کنیم».

آری، باید شرک جدیدی به هر کدام از امامان آنها نسبت داده شود، حتی مهدی منتظر که هنوز به دنیا نیامده نیز از این قاعده بی‌بهره و مستثنی نیست و برای زیارت او هم آداب و قوانینی وجود دارد؛ کارهایی مانند رو کردن به قبر و پشت کردن به کعبه در نماز و همچنین قرار دادن صورت بر روی قبر، توسط سفیران دروغگو از امام زمان خیالی شیعه روایت شده است؛ بدین قرار: «آنچه انجام می‌شود این است که سمت راست صورت باید بر روی قبر گذاشته شود»^۲. از این رو علمای شیعه در بیان آداب زیارت این قبور و بارگاه‌ها گفته‌اند: «بعد از پایان زیارت و خواندن دعا، باید حتماً سمت راست صورت را بر روی قبر گذاشت»^۳؛ همچنین فتوا داده‌اند: «بوسیدن قبر ائمه اشکالی ندارد؛ بلکه نزد ما سنت است. اما اگر برای تقیه باشد، ترک آن بهتر است»^۴.

اینها اصولی هستند که علما و بزرگان رافضه در عقل و روح شیعیان بی‌خبر نهادینه کرده‌اند؛ درحالی‌که مسلمانان اتفاق نظر دارند بوسیدن و لمس کردن جز برای دو رکن یمانی، برای هیچ نقطه دیگری جائز نیست: حجر الاسود لمس و بوسیده می‌شود و رکن یمانی تنها لمس می‌گردد؛ و نیز گفته شده که رکن یکانی بوسیده می‌شود که نظری ضعیف است. اما جز این جایز نیست هیچ مکان دیگری چون قسمت‌های کعبه و صخره و حتی

۱- بحار الأنوار: ۱۳۶/۱۰۰؛ عمدة الزائر: ص ۲۹.

۲- عمدة الزائر: ص ۳۱.

۳- بحار الأنوار: ۱۳۴/۱۰۰؛ عمدة الزائر: ص ۳۰.

۴- بحار الأنوار: ۱۳۶/۱۰۰.

مرقد پیامبر و قبر سایر انبیا و صالحین لمس شده و بوسیده شود»^۱. هدف اساسی از این تحریفات و گسترش این بدعت‌های کفرآمیز، بازداشتن از راه خدا و دعوت به شرک و خدانپنداری امامان و اسباب آن است. جاعلان و شیادان رافضی دعاهایی ساخته‌اند که به هنگام انجام این اعمال شرک‌آلود خوانده می‌شوند. دعاهایی که در بردارنده شرک به خداوند متعال و الوهیت ائمه تمام این کارها و سخنان، شرک محض است و عمل مشرکینِ دوره جاهلیت در مقایسه با شرک شیعه ناچیز است.

د- قبرها را مانند کعبه، قبله قرار می‌دهند

شیخ حدیث‌ساز می‌گوید: «رو کردن به قبر لازم است؛ هرچند در جهت قبله نباشد ... رو کردن به قبر برای زائر به منزله رو کردن به قبله است؛ چرا که آن نیز به طرف خداست؛ بدین معنی که این همان جهتی است که به مردم امر شده در چنین موقعیتی به آن رو کنند»^۲. اما همین مجلسی در روایات شیعه - طبق معمول همیشه - دو سخن متناقض می‌یابد:

نخست: از ابی‌جعفر محمد باقر چنین روایت شده: «رسول خدا فرمود: قبر مرا نه مسجد قرار دهید و نه مانند قبله به آن رو کنید؛ زیرا خداوند کسانی را که قبر پیامبران‌شان را مسجد [= محل عبادت] قرار داده بودند، لعنت نموده است»^۳؛

دوم: از مهدی منتظر که نبوده و نیست، روایت کرده‌اند عبدالله بن جعفر بن مالک حمیری^۴ به ناحیه مقدسی که مهدی در آن است نامه‌ای نوشته و در مورد مردی پرسید که قبور ائمه را زیارت می‌کند. آیا اگر بخواهد نماز بخواند، پشت قبر بایستد و آن را قبله قرار دهد یا کنار سر یا پاهای امام بایستد؟ آیا جائز است جلوی قبر نماز بخواند و قبر پشت سرش باشد؟ مهدی افسانه‌ای جواب می‌دهد: «در مورد نماز باید قبر را در جلو خودش قرار دهد و جایز نیست طرف راست یا چپ یا جلوی قبر امام قرار گیرد؛ چون درست نیست مأموم جلوی امام یا دوشادوش او باشد»^۵.

۱- مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۴ / ۵۲۱.

۲- بحار الأنوار: ۱۰۱ / ۳۶۹.

۳- ابن بابویه، علل الشرائع: ص ۳۵۸؛ بحار الأنوار: ۱۰۰ / ۱۲۸.

۴- او یکی از دروغگویانی که گمان می‌کنند با مهدی خیالی مکاتبه داشته است و شیعه او را مطمئن می‌داند.

بنگرید به: طوسی، الفهرست: ص ۱۳۲؛ رجال الحلی: ص ۱۰۶.

۵- طبرسی، الإحتجاج: ۲ / ۳۱۲؛ بحار الأنوار: ۱۰۰ / ۱۲۸.

وقتی مجلسی در مقابل این دو روایت متناقض قرار می‌گیرد، مصلحت مذهب شرک‌آلود را چنین می‌بیند که رای دوم را برگزیند؛ لذا می‌گوید: «امکان دارد که خبر اول تقیه باشد، یا هدف از آن این باشد که درست نیست [زائر] قبر را چون کعبه تصور کند چنان‌که از هر طرف به آن رو کند^۱؛ و بعضی از یاران هم خبر اول را بر نماز جماعت حمل کرده‌اند و خبر دوم را بر نماز فردی. در آینده در ابواب زیارات، روایاتی برای ترجیح خبر دوم خواهد آمد^۲.

خود قضاوت کنید که شیخ جاعل چگونه شرک به خدا را تأیید می‌کند و اگر در کتاب‌های شیعه روایتی مخالف این شرک پیدا شود، آن را توجیه می‌کند و روایت نقل شده از مهدی بی‌نام و نشان را بر آن ترجیح می‌دهد؛ اما روایت امام صادق از رسول خدا ﷺ را که موافق قرآن و سنت و اجماع مسلمانان است، رد می‌کند.

مجلسی در شرح چگونگی زیارت قبر از راه دور، بار دیگر با امامش همراه شده و می‌گوید: «روز جمعه یا هر روزی که دوست داری، غسل کن و لباس پاکیزه‌ای بپوش و بر روی بلندترین مکان در خانه‌ات یا صحرا برو؛ سپس رو به قبله کن. بعد از اینکه جهت قبر را دانستی که کدام طرف است...» مجلسی در این نص توقف می‌کند؛ چون رو کردن به قبر در مذهب او واجب است - هرچند از این روایت وجوب فهمیده نمی‌شود. او در توضیح می‌گوید: «شاید این سخن امام که گفته "رویت را به سمت قبله کن" برای کسی باشد که قبر و قبله برایش در یک جهت هستند... یا احتمال دارد که منظور از قبله در اینجا مجازاً جهت قبر باشد... بعید هم نیست که امام فرموده باشد قبر، ولی اشتباهاً قبله نوشته شده باشد»^۳. همه این تکلفات و توجیهاست مجلسی بدین خاطر است که علمای شیعه «به طور مطلق (یعنی در مورد تمام زیارت‌ها) به رو کردن به قبر حکم داده‌اند و این نظر، موافق با دیگر روایات شیعه است که دربارهٔ زیارت از راه دور نقل شده است»^۴. وی همچنین

۱- قبر مانند کعبه از هر جهت قبله نیست. ضمناً این کار به خاطر ارزش و افضلیت کعبه نیست؛ بلکه به خاطر ترس پیشی گرفتن از قبر امام است.

۲- بحار الأنوار: ۱۰۰/۱۲۸.

۳- بحار الأنوار: ۱۰۱/۳۶۹. این احتمال ناشیانه که امام گفته باشد «قبر» و راوی یا کاتب، آن را «قبله» شنیده و ضبط کرده باشد، از نظر وزنی دقیقاً مانند این است که گفته باشد «فقر»، ولی آن را «فتنه» شنیده یا ثبت کرده باشند.

۴- بحار الانوار: ۱۰۱/۳۶۹ و ۳۷۰.

می‌گوید: «هر قدر هم که زائر از قبر دور باشد، رو کردن به قبر در نماز و پشت کردن به کعبه نیکو است»^۱. و زائر باید این کار را هنگام خواندن دو رکعت نماز زیارت انجام دهد که در مورد آن چنین می‌گوید: «دو رکعت نماز زیارت باید نزد هر قبری خوانده شود»^۲. البته چنین یاوه‌گویی از کسی که کعبه -خانه خدا و پناهگاه مردم و حرم الهی- را در مقابل کربلا چنین خوار و ذلیل می‌داند، بعید نیست [هر چه باشد، کربلا جسد حسین را در خود پنهان کرده است!].

انسان عاقل حیران می‌ماند دینی را که به پیروانش دستور می‌دهد به قبله پشت کنند و قبور ائمه را قبله قرار دهند، چه بنامد. و نیز آخوندهایی که عوام را به سوی این دین نوساخته‌ی خودساخته دعوت می‌کنند، چه بنامد؟ حقیقت این است که بر این آیین شرک و مرده‌پرستی و قبردوستی، هر نامی می‌توان نهاد غیر از اسلام؛ زیرا اسلام دین یکتاپرستی است و پیامبرش از نماز خواندن در قبرستان نهی فرموده است، چه رسد به اینکه قبر را قبله قرار دهند. شگفت اینکه این نهی صریح حتی در کتب شیعه هم روایت شده است. در «وسائل الشیعه» حر عاملی^۳ و همچنین در دیگر کتب شیعه روایت شده که نماز خواندن به سوی غیر قبله باطل است^۴. تناقض در مذهب شیعه از شگفت‌انگیزترین عجایب دنیاست.

اینها بخش کوچکی از روایات فراوانی بود که در موضوع مناسک و زیارت در منابع قابل اعتماد شیعه، وارد شده است. زیرا شیعیان توجه فراوان و اهتمام بیش از حدی به زیارت قبور و تشریفات و آداب آن دارند توجهی از جنس بحث امامت؛ در کتاب‌های مهم شیعه بخشی وجود دارد که در کتاب‌های هیچیک از مسلمانان موحد چنین چیزی به چشم

۱- همان: ۱۰۰ / ۱۳۵.

۲- همان: ۱۰۰ / ۱۳۴.

۳- روایت شده که حسین بن علی گفته است: «از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: قبر مرا قبله و مسجد قرار ندهید؛ زیرا عَلَى الْوُجُوهِ یهود را به خاطر این گناه نفرین کرده است» (من لا یحضره الفقیه: ۱/۵۷؛ وسائل الشیعه: ۳/۴۵۵)؛ اما دین شیعه دین آخوندهاست و آنها هم در ابتدای کار پیمان بسته‌اند که با اهل سنت و روش پیامبر مخالفت کنند. حقا که هم خود گمراه هستند هم دیگران را گمراه کرده‌اند.

۴- صاحب وسائل الشیعه پنج حدیث با همین مضمون روایت کرده است. بنگرید به: وسائل الشیعه: ۳/۲۲۷. درباره باطل بودن نمازی که به سوی مکانی غیر از قبله باشد، بنگرید به: من لا یحضره الفقیه: ۱/۷۹ و ۱۲۲؛ تهذیب الاحکام: ۱/۱۴۶، ۱۷۸، ۱۹۲ و ۲۱۸؛ فروع الکافی: ۱/۸۳.

نمی‌خورد.

در بحار الأنوار مجلسی کتابی مستقل با عنوان «کتاب المزار» وجود دارد که شامل چندین باب است و صدها حدیث در این زمینه را در خود جای داده است؛ این ابواب تقریباً سه جلد از این مجموعه حدیثی را شامل می‌گردد.^۱ همچنین در «وسائل الشیعة» حر عاملی صد و شش باب تحت عنوان «ابواب المزار» وجود دارد.^۲ کاشانی نیز در کتاب «الوافی» که جامع اصول اربعه شیعه است، سی و سه باب با عنوان «ابواب المزارات و المشاهد» ذکر کرده است.^۳ شیخ صدوق نیز در «من لا یحضره الفقیه» ابواب متعددی در مورد گرامیداشت خاک حسین و حریم قبرش و زیارات ائمه و فضل آنها آورده است.^۴ در «تهذیب الأحکام» شیخ طوسی نیز ابواب متعددی مشتمل بر روایات شیعه‌ساخته درباره احترام به قبر ائمه و مناجات با آنان وجود دارد که همگی مستلزم خداینداری ایشان است.^۵ نوری طبرسی نیز در «مستدرک الوسائل» هشتاد و شش باب در این مورد تنظیم کرده که شامل دویست و هفتاد و شش روایت است.^۶

این حجم از احادیث دروغ و جعلی غیر از روایاتی است که در این زمینه در کتاب‌ها و مصادر هشت‌گانه این قوم وجود دارد؛ مانند «ثواب الأعمال» ابن بابویه و غیره. و این نیز جز تالیفاتی است که با موضوعیت مزارات و محوریت این مساله در گذشته و حال تالیف شده است. کتاب‌های چون: «کامل الزیارات» ابن قولویه، «مفاتیح الجنان» عباس قمی، «عمدة الزائر» حیدر حسینی و «ضیاء الصالحین» جوهری.

همه این روایات مشرکانه و خودساخته و شامل غلو و افراط، حکایت از فضایل زیارت قبور و طواف به دور آنها، دعا کردن در کنار قبرهای‌شان، کمک خواستن از صاحبان این قبرها دارند؛ و به راستی که این اعمال چیزی جز شرک و بت‌پرستی نیست. دعاها و زیارتنامه‌های شیعه، مقام ائمه را تا حد خداوند بالا می‌برد و چنان شرک و کفری در تک‌تک جملات

۱- جلدهای ۱۰۰، ۱۰۱ و ۱۰۲ از کتاب بحار الأنوار.

۲- بنگرید به: وسائل الشیعة: ۲۵۱/۱۰ به بعد.

۳- بنگرید به: الوافی: ۱۹۳/۸ به بعد.

۴- بنگرید به: من لا یحضره الفقیه: ۳۳۸/۲ به بعد.

۵- بنگرید به: تهذیب الأحکام: ۳/۶ به بعد.

۶- مستدرک الوسائل: ۱۸۹/۲ تا ۲۳۴.

آنهاست که فقط خداوند از آنها آگاه است. اهتمام و عزم آنها برای حفظ و نشر این شرک و بت پرستی، تنها برای نابودی اصل توحید است که نتیجه ویرانگرش را در سرزمین‌های شیعه‌نشین می‌بینیم. آنها مساجد را که خانه‌های توحید هستند تعطیل کرده‌اند؛ ولی زیارتگاه‌ها و قبور را که مرکز خداگری است، آباد نموده و برای عمران و توسعه آن کمر همت بسته‌اند.

نقد تفکر قبرپرستی و زیارت

مسلمانان کعبه‌ای دارند که رو به آن نماز می‌خوانند، دست به دعا برمی‌دارند و اطرافش طواف کرده و حج می‌گزارند؛ اما شیعه در مقابل، صدها مزار و بارگاه و کعبه دارند که همان قبور ائمه^۲ هستند که نزد ایشان از شأن و منزلتی هم‌پایه کعبه و شاید بالاتر از آن برخوردارند. در این مکان‌ها، شرک را عزیز می‌دارند و توحید را خوار.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌فرماید: «واقعیت این است که [هویت] اکثر این مکان‌ها جعلی و خودساخته است و کسی در آنها دفن نشده است و هیچکس نمی‌تواند با یقین درباره آنها سخن بگوید؛ مگر در مورد تعداد بسیار اندکی از این قبور، آن هم پس از بحث و بررسی شدید. دلیل [ناشناخته بودن محل دفن ائمه] این است که قبرشناسی و ساخت

۱- امروزه در مساجد شیعیان حتی اقامه نماز نیز در فضایی آکنده از شرک و بدعت انجام می‌گیرد. در بخش‌های مختلف مسجد عکس‌های خمینی و خامنه‌ای نصب شده و دیوار بیرونی‌اش نیز با آگهی ترحیم و اطلاعیه برگزاری مراسم بدعت‌آلود شب سوم و هفتم و چهلم اموات، از زیبایی و رونق افتاده است. بر در و دیوار خانه خدا احادیث جعلی و روایات مجهول و زیارت‌نامه‌های مشرکانه نوشته‌اند. در ایام عزاداری - به ویژه در ماه‌های محرم و صفر- همه‌جا برای حسین سیاهپوش است و ناله و فریاد عزاداران و عربده‌های گوش‌خراش مداحان جیره‌خوار، فضای روحانی مسجد را به ماتم‌سرا تبدیل می‌کند. در واقع، مسجد بیش از آنکه برای شیعیان محل عبادت خالصانه باشد، مکان خواندن دعاها و زیارت‌نامه‌های جعلی همچون عاشورا، ناحیه مقدسه، ندبه، توسل و... است؛ بیشتر از آنکه مسجد محل راز و نیاز با خالق متعال باشد، محل برگزاری مراسم فوت این و آن است. آری، نماز و مسجد شیعه نیز همچون دیگر اعتقادات و اعمال دینی‌اش، سرشار از تضاد و تناقض است. (مصحح)

۲- گفتنی است که شیعه قبرهای زیادی دارند که به ائمه نسبت می‌دهند؛ ولی کسی در آنها دفن نشده است. مثلاً قبر علی در نجف نیست و قبر حسین در کربلا نمی‌باشد. همه اینها دروغ هستند و تاریخ این را خوب می‌داند و بدان معترف است، حتی اگر آقایان را خوش نیاید. محب الدین خطیب، المنتقی: ص ۱۵۸.

مسجد بر روی آن جزء شریعت اسلام نیست»^۱.

باید دانست که رافضیان حتی در این مسئله نیز غلو کرده‌اند و به قدری زیارتگاه دارند که از تعداد امامان‌شان بسی بیشتر است؛ زیرا آنان به زیارت قبر ائمه اکتفا نکرده و برای سایر قبور نیز چنین حکمی قائل هستند. مثلاً در «بحار الأنوار» در باب «فضل قبر عبدالعظیم» از قول حسن عسکری چنین روایت شده: «هرکس قبر عبدالعظیم را زیارت کند، گویا قبر حسین را زیارت کرده است»^۲. همچنین مجلسی بابتی در مورد زیارت فاطمه دختر موسی در قم نوشته است^۳.

برخی می‌گویند: «چرا زیارت قبور را برای شیعه عیب می‌دانید در حالی که قبرپرستی در میان اهل سنت نیز دیده می‌شود؟». امام ابن تیمیه در خلال بحث درباره غلو و افراط شیعه در مورد قبر ائمه و شرک و بدعت این عمل، اشاره می‌کند که برخی بر این باورند که هر شرک و بدعتی که میان شیعه رایج است، بین اهل سنت نیز به وفور دیده می‌شود [پس چرا از اهل سنت انتقاد نمی‌کنید؟]. امام ابن تیمیه در جواب می‌فرماید: «این امری است که خدا و رسولش از آن نهی کرده‌اند؛ و هر آنچه خدا و رسولش از آن نهی کرده باشند، مذموم، ناشایست، ناپسند و ممنوع است، خواه سنی آن را انجام دهد یا شیعه. اما اعمال منافی قرآن و سنت شیعیان، بسیار بیشتر از اهل سنت است»^۴. افزون بر توضیحات امام باید گفت که این مقایسه درست نیست؛ زیرا اگر میان اهل سنت چنین چیزی دیده شود، با اصول عقایدشان در تضاد است و این کار را شرک و بدعت می‌دانند و از آن نهی می‌کنند؛ در حالی که این مسایل اصول اعتقادی شیعه مخالفتی ندارد و بلکه روایات فراوانی جهت تأیید و تشویق به آن ذکر شده است. به طور کلی باید گفت اصل مذهب شیعه بر این عقیده مشرکانه استوار است و کسی که دارای چنین عقیده‌ای نباشد یا چنین کاری را انجام ندهد، از کیش شیعه خارج است؛ در حالی که زیارت قبور به سبک شیعه از نظر اهل سنت کار اهل بدعت و جاهلان است. در یک کلام می‌توان گفت شیعه این عمل را محبوب می‌داند و اهل سنت منفور.

۱- مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۴۴۷/۲۷.

۲- بحار الأنوار: ۲۶۸ / ۱۰۲؛ ثواب الأعمال: ص ۸۹؛ کامل الزیارات: ص ۳۲۴.

۳- بحار الأنوار: ۲۶۵ / ۱۰۲.

۴- منهاج السنة: ۱ / ۱۷۷ و ۱۷۸.

نتیجه این تفاوت آن است که این انحراف نزد اهل سنت قابل علاج است، ولی نزد شیعه اصلاح آن غیرممکن است مگر با تغییر اصول اعتقادی آنها؛ و در واقع اگر چنین اصلاحی صورت گیرد، دیگر شیعه‌ای باقی نخواهند ماند؛ چرا که همه عقائد آنها چنین است. این در حالی است که چنین اصلاحی در میان اهل سنت در حد وهم و گمان نیست. بلکه به عنوان مثال حدود دو قرن پیش، چنین اصلاحی در قالب حرکت اصلاحی شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب در جنگ با شرک و خشکاندن ریشه این انحراف خود را نشان داد؛ و این در حالی است که چنین اصلاحی در تشیع بسیار دشوار است.

اصلاح‌ناپذیری عقیده زیارت در اندیشه شیعه، حقیقتی است که متفکران و نویسندگان ایران نیز بدان اعتراف نموده‌اند. احمد کسروی - نویسنده و متفکر معاصر - می‌گوید: «چیزی که شیعه در مورد آن لجاجت می‌کند، این است که بعد از گذشت یک قرن و نیم از ظهور وهابیت و جاری شدن مباحثات و مجادلات فراوان بین آنها و گروه‌های اهل سنت و انتشار رسالات و مجلات و کتاب‌ها، علناً اعلام شد که زیارت قبور و توسل به مرده و امثال آنها شرک هستند و با عبادت بت‌ها هیچ تفاوتی ندارند؛ و اینکه اسلام برای ریشه‌کن کردن این نوع شرک آمده و آیات فراوانی این اصل را تأیید می‌کند. بسیاری از گروه‌های منحرف اهل سنت، از این تبلیغات تأثیر پذیرفتند و فقط این شیعه امامیه یا روافض بود که برای آن اهمیتی قائل نشد و به دلائل آنها کمترین توجهی نداشت و در مقابل نصیب وهابی‌ها از سوی شیعه تنها لعنت و دشنام بود»^۱.

شرک و اعمال شرک‌آمیز در کتاب‌ها و منابع معتبر شیعه، بسیار محترم و مقبول است، و همچون شیطانی است که جامه حق به تن کرده و به زوال عقل و دین شیعیان مشغول است. دین در میان آنها تنها همین است. به راستی که این خطری بزرگ و دردی درمان‌ناپذیر است که شرک، به عنوان دین مردم باشد. کتاب‌های اصلی شیعه روایات فراوانی نقل کرده‌اند تا این شرک و بت‌پرستی را وجهه قانونی و مشروع بخشیده و قواعد آن را ترسیم نمایند. در این زمینه کتاب‌های مستقلی نوشته شده که انواع شر و دروغ و کفر را در خود جمع کرده‌اند.

شیعه در مورد ائمه و قبور آنها غلو را به حد نهایت رسانده‌اند و این دقیقاً روشی است که مسیحیان در تقدیس عیسی پیش گرفتند. شیعیان عبادت پروردگار را رها کرده و چنان‌که

۱- کسروی، شیعه (شیعه‌گری): ص ۸۹.

می بینید، مساجد را که به فرموده خدا باید یاد و نام پروردگار در آنها باشد، از کاربرد اصلی خود خارج ساخته اند، روی قبرهایی که گمان می کنند قبر امامان و امامزادگان است، حرم و ضریح و حسینیه ساخته اند. آنان در این مکان های سراپا گناه و بدعت، به شرک و ورزی و خداپنداری ائمه و اهل بیت می پردازند، به سوی آنها می شتابند و در آرزوی دیدن شان هستند، چنان که مسلمانان به سوی خانه خدا می شتابند. در عقیده این جماعت، سفر کردن به قصد زیارت قبور، طواف کردن دور آنها، نماز خواندن به سوی ضریح، ذبح کردن حیوانات برای آنها، طلب شفاعت و توسل جستن به آنها، از بزرگ ترین عبادات است و آن را از هر عبادت دیگر - حتی حج و جهاد - با ارزش تر می دانند. چه کسی گمراه تر است از آنکه شرک را بر توحید، حسینیه و قبر را بر مسجد و «خاک کربلا را بر خاک مبارک مکه، کعبه، عرفه و منی ترجیح می دهد؟»^۱. به راستی چه کسی را می توان گمراه تر از شخصی دانست که حق را با باطل عوض می کند و خود را از همه هدایت یافته تر می داند؟

از نصوص دینی به وضوح فهمیده می شود که پیامبر ﷺ هرگز به چنین کارهایی دستور نداده، هیچگاه حسینیه و قبور را بر مسجد ترجیح نداده و هرگز به چنین عبادات و اعمال و مناسک شرک آلودی در جوار قبور پیامبران و صالحین دستور نداده است؛ بلکه چنین مناسک و عباداتی را روش مشرکین قلمداد نموده است. کسانی که خداوند متعال در مورد آنها می فرماید:

﴿وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا﴾ [نوح: ۲۳]
 «و گفتند: معبودان خود را رها نکنید. و (بخصوص) «ود» و «سواع» و «یغوث» و «یعوق» و «نسر» را رها نکنید.»

ابن عباس می گوید: اینها نام افرادی درستکار و متقی از قوم نوح علیه السلام بودند؛ وقتی وفات کردند، شیطان مردم را وسوسه کرد که مجسمه هایی با همین اسامی از آنها بسازند و در مجالس خود قرار دهند تا یادآور ایشان باشد و آنها نیز چنین کردند. نسل اول هرگز به عبادت آنها نپرداختند؛ اما با وفات این نسل و ظهور نسل جدید که از حکمت ساخت این مجسمه ها اطلاعی نداشتند، مورد عبادت قرار گرفتند»^۲.

۱- جرجانی، المعارضة فی الرد علی الرافضة الورقة: ۷۱.

۲- بخاری، تفسیر سوره نوح: ۶۶۷/۸. شیخ آلبنانی می گوید: «این حدیث با سند موقوف از ابن عباس روایت شده است و حکم مرفوع را دارد». شرح عقیده طحاویه: حاشیه ص ۸۰.

علی ابن ابی طالب علیه السلام به ابوهیاج اسدی گفت: «آیا می‌خواهی تو را برای انجام کاری بفرستم که پیامبر صلی الله علیه و آله مرا برای آن فرستاده بود؟ اینکه هیچ مجسمه‌ای باقی نگذارید مگر اینکه تخریبش کنید و هیچ قبری باقی نگذارید مگر اینکه آن را با خاک مساوی کنید»^۱. بعضی از روایات شیعه به این سخن امام علی اشاره کرده‌اند. کلینی از ابوعبدالله روایت کرده که علی علیه السلام گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا فرستاد تا هر مجسمه‌ای را محو و هر قبری را با [سطح] خاک یکسان کنم»^۲. در روایت دیگر آمده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا برای نابود کردن قبرها و شکستن مجسمه‌ها و تصاویر فرستاد»^۳. از امام صادق نیز روایت شده است: «رسول خدا نهی فرمود از اینکه بر قبر نماز خوانده شود یا روی آن نشسته شود یا چیزی روی آنها ساخته شود»^۴. باز هم از امام صادق چنین روایت شده است: «از ساختن بنا روی قبر پرهیز کنید؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله این عمل را نمی‌پسندید»^۵. همو به نقل از پدرانش می‌گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله از گچکاری [و زیباسازی] قبرها نهی فرمود^۶.

با وجود این روایات صریح و آشکار، حر عاملی گمان کرده نهی از مقبره‌سازی و قبرآرایی، شامل کسانی جز رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه می‌باشد؛ و اینکه این نهی، فقط نشانه کراهت است نه حرمت؛ لذا باب مخصوصی را در «وسائل الشیعة» تحت عنوان «کراهت ساخت بنا بر قبوری غیر از قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه» آورده است^۷؛ اما متأسفانه نمی‌گوید که هیچیک از احادیث باب هفتم، نظر شیعه را تأیید نمی‌کند و حتی با آنها مخالف است. آشکار است که این روایات با صیغه عام ذکر شده و عمومیت دارد و همه قبرها را شامل می‌شود و هیچ استثنایی نمی‌پذیرد؛ چنان‌که حرمت این کار نیز آشکار است. حر عاملی

۱- امام مسلم، کتاب الجنائز، باب «امر بتسوية القبر»: ۶۶۶/۱؛ أبوداود: ۵۴۸/۳، حدیث ۳۲۱۸؛ ترمذی:

۳۶۶/۳، حدیث ۱۰۴۹؛ نسائی: ۸۸/۴، و ۸۹؛ أحمد: ۹۶/۱ و ۱۲۹؛ أبوداود الطیالسی: ۱۶۸/۱؛ حاکم:

۳۶۹/۱؛ بیهقی، سنن: ۳/۴.

۲- فروع کافی: ۲۲۷/۲؛ وسائل الشیعة: ۸۶۹/۲.

۳- فروع کافی: ۲۲۶/۲؛ وسائل الشیعة: ۸۷۰/۲.

۴- طوسی، تهذیب الأحکام: ۱۳۰/۱؛ وسائل الشیعة: ۸۶۹/۲.

۵- تهذیب الأحکام: ۱۳۰/۱؛ برقی، محاسن: ص ۶۱۲؛ وسائل الشیعة: ۸۷۰/۲.

۶- ابن بابویه، من لا یحضره الفقیه: ۱۹۴/۲؛ صدوق، الأمالی: ص ۲۵۳؛ وسائل الشیعة: ۸۷۰/۲.

۷- وسائل الشیعة: ۸۶۷/۲.

هیچ دلیلی بر این سخن نادرست خود ندارد، مگر اینکه در برخورد با روایات، تابع عقیده شاذ و منحصر به فرد شیعه باشد؛ و این امر، یعنی داشتن یک باور انحصاری و غریب در میان مسلمانان، دال بر بطلان مذهب شیعه است؛ چرا که با قرآن و سنت رسول اکرم ﷺ و اجماع مسلمانان که اهل بیت نیز از این دسته‌اند، مخالف است. چنان‌که از اهل بیت رسول خدا ﷺ چنین روایت شده که مردم را از این عمل شنیع و شیطانی برحذر می‌داشتند؛ چرا که این کار، ابزاری برای شرک به خداوند متعال است.

گفتنی است حکمتی که به خاطر آن، این نهی بیان شده، برای همه قبور یکسان است و در آن تفاوتی بین این قبر و آن قبر نیست؛ حتی نهی از زیارت قبر ائمه، شدت و جدیت بیشتری دارد تا قبر انسان‌های عادی؛ زیرا قبور بزرگان بیشتر در معرض شرک قرار می‌گیرد تا قبر افراد عادی. و بر این اساس است که ابن عباس رضی الله عنهما اساس شرک را محبت بیش از حد به بزرگان و صالحان و غلو در مورد آنها دانسته است.^۱

کتاب‌های شیعه در نقل دعا‌های ائمه دچار تناقض شده است، مناجات آنان با پروردگار، نشانگر تضرع، ذلت، اخلاص و اظهار ضعف و نیازمندی آنان به درگاه خالق یکتاست. چنین دعاها و مناجات‌هایی، نشانه نادرستی عقاید شیعه و در واقع مهر بطلانی است بر تصورات واهی ایشان؛ و ثابت می‌کند که اعمال شرک‌آمیز شیعیان در این ضریح و بارگاه‌ها و دعوت مردم به زیارت مردگان و حاجت‌خواهی از ایشان، هرگز در زمره ارشادات ائمه نبوده و نیست.

بنگرید که امام جعفر صادق رضی الله عنه در یکی از دعاهایش - به نقل از کتب شیعه - چگونه با خدایش راز و نیاز می‌کند: «خداوندا، شب را به صبح می‌رسانم در حالی که برای خود مالک سود و زیان و زندگی و مرگ و برانگیخته شدن نیستم، قدرتم رو به کاستی نهاده و ضعف آشکار شده و عذرم قطع گشته و یارانم کم شده‌اند؛ و بعد از آشکار شدن حجت [حقانیت] تو بر من و ظهور دلایلت در برابرم، همسر و والدین و فرزندانم مرا تسلیم تو کرده‌اند و به تو سپرده‌اند. خداوندا، از به‌کارگیری نقشه ناتوان شدم، راه‌ها بر من بسته و تنگ شده‌اند و همه آمال و آرزوهایم نابود شده‌اند، مگر آنهایی که از طرف تو هستند و امیدهایم قطع شدند، مگر امیدهایی که به تو بسته‌ام»^۲.

۱- کتاب توحید (همراه شرح تیسیر العزیز الحمید)، باب «سبب کفر بنی آدم و بی‌دینی‌شان، غلو درباره بزرگان‌شان بوده است»: ص ۳۰۵.

۲- بحار الأنوار: ۳۱۸ / ۸۶؛ مهج الدعوات: ص ۲۱۶.

اینها عبارتی هستند که امام جعفر با آنها به خدا پناه می‌برد و بیان می‌دارد که برای خود مالک هیچ سودی و زبانی نیست؛ پس چگونه می‌تواند به دیگران سود یا زیان برساند، بیمار شفا دهد و نیاز دیگران را برطرف نماید؟ وقتی او در زمان حیاتش چنین ضعیف و بی‌سلاح و نیازمند توجه و رحمت خداست، قطعاً پس از مرگش ناتوان‌تر است. چنین دعا‌هایی تنها از امام صادق نقل نشده، بلکه از بیشتر ائمه شیعه دعا‌هایی با این مضامین نقل شده است.^۱

کتاب‌های شیعه خود نقل کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام وضعیت خود را در قبر به تصویر کشیده و در مناجات با پروردگار چنین می‌گوید: «خداوندا، گویا با نفس ضعیف، درون قبرم دراز کشیده‌ام، مردم از همراهی او منصرف شده‌اند ... زیان نبودنش، بینندگانش را نمی‌هراساند ... خاک را بالین خود قرار داده و از چاره‌اندیشی ناتوان گشته است ...»^۲. می‌بینیم که حتی امام علی نیز اعتراف می‌کند چاره‌ای برای نجات خود ندارد، مگر با رحمت و فضل خداوند. پس چگونه در کنار قبرش از او درخواست شفاعت و بخشش نموده و رحمت فراگیر پروردگار را به دست فراموشی می‌سپارند؟ وقتی حسین علیه السلام نتوانست خودش را از مرگ برهاند، پس چگونه از او چیزهای می‌خواهند که هیچکس جز خالق متعال را یارای برآورده کردن آنها نیست؟^۳

در منابع شیعه نقل شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله با این دعا برای حسن و حسین علیهما السلام به درگاه خدا پناه می‌جوید: «بسم الله الرحمن الرحيم: خداوندا، جان و دین و خانواده‌ام، مال و فرزندان و نتیجه اعمالم و رزق و روزی‌ام را به تو می‌سپارم و در مورد آنها به تو پناه می‌جویم»^۴. پس او ضعیف‌تر از آن است که نفس خود را از شر بلاها و شیاطین با چیزی

۱- برای مثال، بنگرید به: بحار الأنوار، باب «دعاها و ذکرها»: ۲۴۰/۸۶ به بعد، و همچنین باب «ذکرهای مناجات»: ۸۹/۹۴ به بعد.

۲- بحار الأنوار: ۹۳/۹۴ و ۹۴.

۳- شیعیان در حالی امام رضا را در مشهد و معصومه را در قم می‌خوانند و از آنها شفای بیماری می‌خواهند که آنها خود به خاطر بیماری از دنیا رفتند. کسی که در زمان حیات حتی نتوانسته یک تب ساده را از خود دور سازد، چگونه استخوان‌های پوسیده‌اش می‌تواند پس از دوازده قرن سبب بهبود بیماری دیگران شود؟ اندکی بیندیشید ای خردمندان (مصحح).

۴- بحار الأنوار: ۲۶۴/۹۴؛ مهج الدعوات: ص ۱۳.

غیر از حمایت و یاری خداوند محافظت کند. وقتی او در زندگی اش چنین وضعیت و وضعی دارد، حتماً بعد از مرگ ناتوان تر هم می‌شود. به راستی که خداوند ﷻ بین خود و مردم، غیر از پیامبران هیچ واسطه دیگری قرار نداده است تا پیام روشن و آشکار او را به همگان برسانند.

مبحث چهارم: امام حق تشریح و قانونگذاری دارد

یکی از اصول توحید و ایمان این است که تنها خداوند متعال را شارع و قانونگذار دین بدانیم و بس. این بدان معناست که فقط خداوند ﷻ حق تعیین حلال و حرام دارد و برای این کار هیچ شریکی ندارد. وظیفه پیامبران نیز تنها ابلاغ احکام الهی به مردم است. پس هرکس ادعا کند امامی دارد که می‌تواند بنا به میل و صلاحدید خود چیزی را حلال یا حرام نماید، مشمول آیه زیر بوده و به خدا شرک ورزیده است:

﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ﴾ [الشوری: ۲۱]

«آیا (مشرکان) معبودانی دارند که بدون اجازه الله آیینی برای آنها مقرر داشته‌اند؟!».

شیعیان بر اساس روایات خود گمان می‌کنند خداوند ﷻ هزار سال پیش از آفریدن زمین و آسمان، محمد و علی و فاطمه را آفرید و پس از این مدت مدید، زمین و آسمان را خلق کرد و آنها را بر خلقت زمین و آسمان شاهد گرفت و پیروی از آنها را بر مخلوقات واجب گردانید و اختیار کار را به آنان سپرد؛ از این رو ائمه می‌توانند در تعیین حلال و حرام دخالت کنند و آنچه را بخواهند حلال یا حرام کنند.^۱

مجلسی بخشی از این روایت را بدین شکل توضیح می‌دهد: «در زمین و آسمان پیروی از آنها را جاری ساخت؛ یعنی بر همه مخلوقات حتی جمادات و اجرام زمینی و آسمانی واجب گردانید که از آنها پیروی کنند؛ مثلاً شکافتن ماه، رو کردن درخت و ذکر و تسبیح خرده سنگ‌ها و غیره که بی‌شمار هستند، از این مقوله می‌باشند. و خداوند ﷻ حلال و حرام و عطا و بخشش را به آنها سپرده است»^۲. وی در ادامه توضیح می‌دهد که ظاهر این سخن، بیانگر آن است که منظور از تفویض احکام، «احکام حلال و حرام» بوده است.

۱- أصول کافی: ۴۴۱/۱؛ بحار الأنوار: ۳۴۰/۲۵.

۲- بحار الأنوار: ۳۴۱/۲۵ و ۳۴۲.

مجلسی و شیخ مفید روایاتی را از جعفر صادق و دیگر ائمه ذکر می‌کنند که صراحتاً دال بر همین معنی هستند. مثلاً از ابی‌جعفر روایت کرده‌اند که گفته: «هرکس که ما برای او حلال کردیم آنچه از خدمت در حکومت ستمگران^۱ به دست آورده، برای او حلال است. همانا به امامان خاندان ما اختیار داده شده است. پس آنچه را حلال کنند، حلال است و آنچه را حرام نمایند، حرام می‌باشد»^۲.

این‌گونه اعلام می‌دارند که ائمه حق تشریح و حلال و حرام کردن دارند؛ پس هرچه از اموال مسلمین حلال کنند، حلال است و هرچه را حرام کنند، حرام است. این سخن بدین معناست که ائمه را به جای خداوند متعال به خدایی گرفته‌اند، چون برای ایشان حق تعیین تشریح و تعیین حلال و حرام قائل هستند و چنین عقیده‌ای شرک در ربوبیت است. چراکه حاکمیت و تشریح تنها حق انحصاری خداوند ﷻ است؛ چنان‌که اطاعت از دیگران در قانونگذاری، مخالف با شریعت خداوند ﷻ می‌باشد. اگر ائمه حکم خدا را نسخ یا مقید کنند و مردم نیز از آنها پیروی نمایند، در واقع آنها را به جای خداوند عبادت کرده‌اند و این عمل عبادت غیر خدا محسوب می‌شود. حق تشریح تنها از آن خداوند ﷻ است و حتی پیامبران نیز حق تشریح ندارند؛ بلکه تنها باید احکام خداوند متعال را به مردم ابلاغ کنند. هیچیک از انبیای الهی بدون اجازه پروردگار نه چیزی را حلال کرده و نه حرام معرفی می‌کردند و معرفی حلال و حرام از سوی ایشان تنها بر مبنای وحی بوده است. خداوند ﷻ در وصف اقوامی که در تشریح و حلال و حرام کردن از شیوخ و آخوندهای خود پیروی کرده‌اند، چنین می‌فرماید:

﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۱]

«دانشمندان و راهبان خویش را معبودهایی به جای الله قرار دادند.»

خداوند ﷻ پیروی از علما در حلال دانستن حرام و حرام دانستن حلال را عبادت آنان می‌داند زیرا «حلال و حرام را از علمای‌شان دریافت کرده‌اند [نه بر اساس دستورهای

۱- در فرهنگ و اندیشه شیعه، فقط امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب و فرزندش حسن حاکم و خلیفه اسلامی هستند و دیگر حاکمان و خلفایی که در دوره‌های مختلف زمام امور مسلمین را به دست گرفته و تاریخ پرشکوه اسلام را رقم زده‌اند، ستمگر و جائر محسوب می‌گردند. از دیدگاه شیعه، چون به غیر از این دو امام هیچیک از امامان‌شان یک روز هم خلافت را به دست نگرفتند، لذا هر خلیفه‌ای ستمگر و غاصب است.

۲- الإختصاص: ص ۳۳۰؛ بحار الأنوار: ۲۵/۳۳۴؛ بصائر الدرجات: ص ۱۱۳.

خداوند متعال] درحالی که مساله حلال و حرام تنها و تنها از خداوند متعال دریافت می‌شود»^۱ چنان که مفسرین در تفسیر این آیه به این معنا اتفاق نظر دارند.^۲

در اصول کافی نیز روایتی از امام صادق به این معنا آمده است: «سوگند به خدا، [علمای‌شان] آنها را به عبادت خود دعوت نکردند؛ اگر دعوت هم می‌کردند، مردم به آنها جواب نمی‌دادند؛ بلکه برای آنها حلال را حرام و حرام را حلال کردند؛ مردم هم در این حلال و حرام کردن از آنان پیروی کردند»^۳.

اعتقاد شیعه در مورد امامان همانند اعتقاد مسیحیان در مورد راهبان‌شان است: هر دو گروه علما و عابدان‌شان را به جای خدا عبادت می‌کنند. وقتی شیعه معتقد است امامان حق حلال و حرام کردن دارند، یعنی مدعی‌اند همه مردم بندگان آنها هستند. جهت توضیح بیشتر برای این رفتار شرک‌آمیز آنان به این روایت توجه نمایید که به دروغ به امام رضا نسبت می‌دهند: «همه مردم در پیروی بنده ما هستند و ما سرپرست دین آنها هستیم. این حکم را حاضران به غایبان برسانند»^۴.

درحالی که خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ [آل عمران: ۷۹]

«برای هیچ بشری سزاوار نیست که الله به او کتاب و حکم و پیامبری بدهد، سپس او به مردم بگوید: به جای خدا، بندگان من باشید».

همه مردم تنها بنده خدا هستند و هیچکس غیر از خداوند ﷻ حق الوهیت ندارد، هرچند از بندگان مقرب باشد؛ از پیامبرانی باشد که کتاب و نبوت و حکمت به او داده شده است. وقتی پیامبران چنین حقی ندارند، امام شیعه یا مدعیان امامت چه حقی دارند؟ اگر بر اساس عقیده شیعه، امامان حق حلال و حرام کردن دارند، پس حتماً باید این اجازه و اختیار را هم داشته باشند که حلال و حرام را برای مردم بیان کنند یا اگر

۱- ابن عطیه، المحرر الوجیز: ۱۶۶/۸.

۲- طبری: ۱۱۳/۱۰ و ۱۱۴؛ ابن کثیر: ۲/۳۷۳ و ۳۷۴.

۳- اصول کافی: ۵۳/۱. نمونه همین تفسیر را بنگرید در: طبرسی: ۳/۴۸ و ۴۹؛ بحرانی، البرهان: ۲/۱۲۰ و

۱۲۱؛ کاشانی، تفسیر صافی: ۲/۳۳۶.

۴- مفید، أمالی: ص ۴۸؛ بحار الأنوار: ۲۵/۲۷۹.

خواستند، از آنان مخفی نمایند. از معلى بن محمد بن وشاء روایت شده است: «از رضا^ع پرسیدم: فدایت شوم، منظور از اهل ذکر در ﴿فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱ چه کسانی هستند؟ او گفت: منظور ما هستیم و از ما پرسیده می‌شود. گفتیم: آیا شما پرسش‌شونده و ما پرسشگر هستیم؟ گفت: بله. گفتیم: بر ما واجب است از شما بپرسیم؟ گفت: بله. گفتیم: بر شما نیز واجب است که پاسخ بدهید؟ گفت: نه، این در اختیار ماست، اگر بخواهیم، جواب می‌دهیم و اگر بخواهیم، جواب نمی‌دهیم»^۲. این در حالی است که چنین چیزی حتی برای رسول اکرم^ص و برترین پیامبران ممکن نیست. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ﴾ [النحل: ۴۴]

«و (ما این) قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم روشن سازی، آنچه را که به سوی آنها نازل شده است»^۳.

﴿يَأْتِيهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ [المائدة: ۶۷]

«ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، (به مردم) برسان و اگر (این کار) نکنی، رسالت او را نرسانده‌ای».

به علاوه، تهدید جدی شدیدی برای افرادی که دین را کتمان می‌کنند بیان شده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّعِينُونَ﴾ [البقرة: ۱۵۹]

«همانا کسانی که آنچه از دلائل روشن و هدایت نازل کرده‌ایم، بعد از آنکه آن را در کتاب برای مردم بیان نمودیم، کتمان می‌کنند، الله آنها را لعنت می‌کند و لعنت‌کنندگان (از مؤمنان

۱- [النحل: ۴۳ و الانبیاء: ۷] «پس [برای روشنگری] از آگاهان بپرسید، اگر [خود] نمی‌دانید»

۲- أصول کافی: ۱/ ۲۱۰ تا ۲۱۳؛ تفسیر قمی: ۲/ ۶۸؛ بحار الأنوار: ۲۳/ ۱۷۴. در همین معنی روایات فراوان دیگری نیز روایت شده است. بنگرید به: أصول کافی، باب «اهل الذکر الذین امر الله الخلق بسؤالهم هم الائمة عليهم السلام»: ۱/ ۲۱۰ تا ۲۱۲ و باب «انهم اهل الذکر و هم المسؤولون، و انه فرض علی شيعتهم المسئلة و لم يفرض عليهم الجواب»: ۲۳/ ۱۷۲ تا ۱۸۸؛ تفسیر عیاشی: ۲/ ۲۶۱؛ حمیری، قرب الإسناد: ص ۱۵۲ و ۱۵۳.

و فرشتگان نیز) آنها را لعنت می‌کنند».

همچنین در منابع متعدد روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «من سئل عن علم ثم كتبه أَلجم يوم القيامة بلجام من نار» «هرکس از او درباره علمی [که از آن آگاه است] پرسش شود و او [پاسخ] آن را پنهان کند، خداوند در روز قیامت لگامی از آتش در دهانش می‌گذارد»^۱. آیا بیان حقی که مردم نیازمند آن هستند و باید به آنها ابلاغ گردد، در اختیار و میل امامان است؟ که چنین بگویند: «بر ما واجب نیست؛ اگر بخواهیم جواب می‌دهیم و اگر بخواهیم، جواب نمی‌دهیم»^۲؟

از آنجا که در مذهب شیعه بیان دین و تعلیم آن تابع اراده و میل امامان است، بنا بر منابع خودشان، «شیعیان حلال و حرام و مناسک حج و غیره را نمی‌دانستند تا اینکه ابوجعفر باقر این باب را بر آنان گشود و مناسک حج و حلال و حرام را برای‌شان بیان کرد»^۳. آنان تنها به این دروغ اکتفا نکرده و گمان می‌کنند که امامان حق دارند مردم را همراه کنند و جواب‌های مختلف و متناقضی به آنان بدهند، چون چنین حقی به آنها داده شده است. شیخ مفید از موسی بن اشیم چنین روایت کرده است: «بر ابوعبدالله وارد شدم و در مورد مسئله‌ای از او پرسیدم، او هم جواب داد. سپس مرد دیگری آمد و همان مسئله را از او پرسید، ولی خلاف جواب من را به او گفت. سپس مرد دیگری آمد و در مورد همان موضوع پرسید، این بار برخلاف من و نفر دوم به او پاسخ داد. بسیار شگفت‌زده شدم. وقتی همه مردم رفتند، به من نگاه کرد و گفت: ای ابن اشیم، خداوند ﷻ در خصوص نعمت‌ها و پادشاهی‌اش، داوود را مختار قرار داد و فرمود: ﴿هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ [ص: ۳۹] «این عطای ماست، پس (به هرکس می‌خواهی) ببخش و یا نگه‌دار، حسابی بر تو نیست». همچنین امر دین را به محمد ﷺ تفویض کرد و فرمود: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ [الحشر: ۷] «آنچه که رسول الله به شما بدهد آن را بگیرید،

۱- امام أحمد: ج ۲، ص ۲۶۳، ۳۰۵، ۳۴۴، ۳۵۳، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۸، أبو داود کتاب علم باب «کراهت منع علم»: ج ۴، ص ۶۷، شماره ۳۶۵۸، ترمذی کتاب علم باب «کتمان علم»: ج ۵، ص ۲۹، شماره ۲۶۴۹، حاکم: ج ۱، ص ۱۰۱، ابن حبان: ص ۲۶۰.

۲- أصول کافی: ۲۱۲/۱.

۳- أصول کافی: ۲۰ / ۲.

و از آنچه شما را از آن نهی کرده است پس خودداری کنید». پس خداوند عز و جل آنچه را به محمد صلی الله علیه و آله سپرده، به ما هم سپرده است؛ بنابراین تعجب نکن^۱. بنگرید که چگونه و به سادگی بر زبان ائمه دروغ می‌سازند و شرکیات را به ایشان نسبت می‌دهند.

روایات فراوان شیعه بیانگر این مساله هستند که ائمه در شریعت حق تشریح و قانونگذاری دارند و مساله حلال و حرام کردن به آنها واگذار شده است، حتی می‌توانند ارکان اسلام و اصول آن را کتمان کنند و هرگاه خواستند، بر اساس میل و اراده خود به پرسش‌های مردم پاسخ دهند و یا اینکه از پاسخ آن خودداری کنند. آری، ائمه می‌توانند خلاف حقیقت را به مردم بگویند و آنها را گمراه کنند. و بر این اساس است که شیعیان در مورد حج تا دوران امام باقر، در جهل و بی‌خبری به سر می‌بردند؛ زیرا احادیث رسول خدا از طریق اصحاب را قبول نمی‌کردند، بلکه فقط مطیع روایات ائمه خود بودند و ائمه هم بر اساس میل و صلاح‌دیدشان موضوع حج و احکام آن را تا دوران محمد باقر پنهان کردند.

علمای شیعه هنوز و همه‌روزه این یاهوها و دروغ‌ها را به دین خدا و کتاب مبارکش و به پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل‌بیتش نسبت می‌دهند. آنان این تفکرات و باورهای شرک‌آلود را در نقاب ادعای پیروی از اهل‌بیت پنهان می‌کنند. آیا چنین افرادی، شیعیان علی، حسن، حسین و علی بن حسین هستند که چنین وقیحانه به آنان دروغ می‌بندند؟ آنان می‌خواهند با این تهمت‌ها و دروغ‌ها ثابت کنند کتمان دین جرم نیست؛ چرا که ائمه حتی حلال و حرام و احکام حج را برای مردم توضیح نمی‌دادند؛ و حتی یکی از اختیارات ایشان، پنهان کردن حق و گمراه کردن مردم از راه پاسخ‌های نادرست بود.

مبحث پنجم: خاک قبر حسین برای هر دردی شفا است

شیعه در ادعایی که مخالف عقل و نقل و طب و حکمت است، ادعا می‌کند که خاک قبر حسین و زمین‌های پیرامون آن، برای هر دردی شفاست و هر نوع بیماری را درمان می‌کند. گویی آنان بر این باورند که حس و مشاهده و تجربه و عقل و طبیعت، هیچ ارزشی ندارند و همه تعطیل شده‌اند و فقط خاک قبر حسین موجب بهبودی است نه لطف و توجه خداوند عز و جل. این عقیده کفرآمیز دقیقاً در تضاد با این آیات است:

۱- الإختصاص: ص ۳۲۹ و ۳۳۰: بحار الأنوار: ۱۸۵/۲۳.

﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ﴾ [الانعام: ۱۷]

«اگر الله (بخواهد) زبانی به تو برساند، هیچکس جز او نمی‌تواند آنرا دفع کند»،

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾ [النمل: ۶۲]

«آیا این بت‌ها بهترند) یا کسی که (دعای) مضطر (= در مانده) را اجابت می‌کند؛ چون او را بخواند و گرفتاری را بر طرف می‌سازد؟»،

﴿وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ﴾ [الشعراء: ۸۰]

«و هنگامی که بیمار شوم، اوست که مرا شفا می‌دهد».

آنها با این اعتقادشان در مورد شفا بودن خاک قبر حسین، شبیه مشرکانی هستند که معتقد بودند سنگ‌ها برای‌شان سود و زیان به بار می‌آورد و آنان را نجات می‌دهد. مجلسی هشتاد و سه روایت در بیان شفا بودن خاک حسین و فضل و آداب و احکامش روایت کرده است.^۱ همه این روایات دروغ، بر این کفر تأکید می‌کنند که خاک قبر حسین، مرهم و دوی هر دردی و پناهگاه امن هر نگرانی و ترسی است^۲، اگر بیمار از آن بخورد، چنان سالم و سرخوش می‌گردد که گویی اصلاً دردی نداشته است^۳، اگر در کام کودک بریزند، او را از خطرات حفظ می‌کند^۴، اگر با مرده در قبر بگذارند، او را در برابر عذاب الهی محافظت

۱- بنگرید به: ۱۱۸/۱۰۱ تا ۱۴۰.

۲- از حارث بن مغیره چنین روایت کرده‌اند: «به امام صادق گفتم: مردی درد و بیماری‌های فراوانی دارد و هر درمانی که به کار برده شفا نیافته است؛ باید چه کند؟ گفتم: مگر نمی‌دانید خاک قبر حسین برای هر نوع بیماری شفاست و در برابر هر ترسی امنیت و آرامش است؟» (طوسی أمالی: ۱/ ۳۲۶؛ بحار الأنوار: ۱۰۱/ ۱۱۹؛ وسائل الشیعة: ۴۱۵/۱۰؛ کامل الزیارات: ص ۲۷۸ تا ۲۸۵).

۳- حدیث‌سازان شیعه، درباره این باور شرک‌آمیز داستان‌ها و افسانه‌های فراوانی جعل نموده‌اند؛ و حقا که متخصص این‌گونه دروغ‌ها و تقلب‌ها هستند. هریک از این داستان‌ها حال فردی را حکایت می‌کنند که سال‌های مدیدی است از بیماری درمان‌ناپذیری رنج می‌برد و هر درمانی برای او بی‌نتیجه است، تا اینکه مقداری از این خاک می‌خورد و چنان درمان می‌یابد که گویی اصلاً بیمار نبوده است. یکی از این دروغ‌گویان در پایان حکایت خود می‌گوید: «به محض آنکه شربت را خوردم، از جای خود جستم» (بحار الأنوار: ۱۰۱/ ۱۲۰ و ۱۲۱؛ کامل الزیارات: ص ۲۷۵).

۴- از امام صادق روایت است که: «به کام فرزندان‌تان خاک حسین بمالید که باعث محافظت از آنان می‌گردد» (کامل الزیارات: ص ۲۷۸؛ بحار الأنوار: ۱۰۱/ ۱۲۴).

می‌کند^۱، و اگر شخصی [تسبیح ساخته‌شده از] آن را بی‌هدف در دست بگیرد، برایش پاداش گویندگان ذکر نوشته می‌شود؛ زیرا تسبیحی که از خاک قبر حسین باشد، در دست شخص ذکر می‌گوید، بدون اینکه او خودش ذکر بگوید^۲.

بر اساس آموزه‌های مشرکانه شیعه، هرگاه شیعه‌ای بیمار گردد، باید به سراغ خاک قبر حسین [در کربلا] برود و وقت مناسبی را برای این کار در نظر بگیرد. سپس در دل تاریکی شب غسل کند و پاکیزه‌ترین لباسش را بپوشد؛ وقتی به قبر رسید، در برابر سر امام نماز بخواند و چون نمازش تمام شد، سجده‌ای طولانی کند و کلمه «شکراً» را هزار بار تکرار کند؛ سپس بلند شود و خود را به قبر و ضریح بچسباند و بگوید: «ای سرورم، ای پسر رسول الله، من با اجازه تو خاک قبرت را برمی‌دارم. خداوندا، این خاک را درمان هر دردی بگردان و آن را مایه سربلندی از همه خواری‌ها قرار ده و عامل ایمنی از همه ترس‌ها و باعث بی‌نیازی و رهایی از هر فقری...»^۳. پس از این کفرگویی، شخص بیمار باید با سه انگشت، سه بار خاک بردارد. روایات سفارش می‌کنند که آن خاک را در پارچه پاکیزه‌ای قرار دهد و سرش را با انگشتر نقره‌ای که نگینش عقیق است مهر کند. سپس در وقت نیاز، به اندازه نخود از آن مصرف کند تا شفا بگیرد^۴.

روایت دیگر، بخش دیگری [بر این خاک‌درمانی] اضافه می‌کند؛ بدین صورت که شخص خود را به گریه زده و می‌گوید: «بسم الله و بالله، خدایا به حق این تربت پاک و طیب و به

۱- به مبحث اعتقاد شیعه درباره آخرت مراجعه فرمایید.

۲- محمد حمیری - نماینده مستقیم مهدی فراری در بین مردم - گفته است: «از فقیه [= مهدی موهوم] پرسیدم که آیا استفاده از خاک قبر حسین برای تسبیح درست است و آیا در آن فضلی وجود دارد. او پاسخ داد: "نامه‌ات را خواندم و در جواب می‌گویم: بله با آن ذکر بگویند و بدانید از هر چیزی برای ذکر گفتن بهتر است. یکی از فضائلش این است اگر شخص فراموش کرد ذکر بگوید و فقط آن تسبیح را چرخاند، برای فرد ثواب نوشته می‌شود" (تهذیب الأحکام: ۷۵ / ۶؛ بحار الأنوار: ۱۰۱ / ۱۳۲ و ۱۳۳). در روایت دیگری آمده: «اگر دانه‌های تسبیح را با ذکر خدا بگرداند، برای هر دانه تسبیح چهل حسنه دریافت می‌کند و اگر آن را ناخودآگاه و بی‌هدف بچرخاند، بیست حسنه برایش نوشته می‌شود (تهذیب الأحکام: ۷۵ / ۶؛ بحار الأنوار: ۱۰۱ / ۱۳۲). بدین صورت، حتی کارهای بیهوده نیز برای شیعه عبادت محسوب می‌شود و هر چه را که موافق امیال و هوس‌های‌شان باشد، مجاز و شرعی می‌شمارند.

۳- بحار الأنوار، ۳۷ / ۱۰۱، مجلسی این دروغ را از مصباح الزائر: ص ۱۳۶ نقل کرده است.

۴- منابع پیشین.

حق این وصی که در اینجا پنهان است و به حق جد و برادر و پدر و مادرش و به حق فرزندان صادق و به حق فرشتگانی که دور او می‌گردند و اطراف قبر او حلقه می‌زنند و منتظر یاری آن امام بزرگوارند، بر همه آنها درود فرست و در این خاک برای من و همسر و فرزندان و برادرانم شفای تمام دردها را قرار بده»^۱.

بعضی از روایات شیوه درمان با خاک حسین را به گونه‌ای دیگر توضیح می‌دهند. امام صادق می‌گوید: «خداوند تربت جدم حسین را موجب شفا از هر بیماری و در امان بودن از هر ترس و وحشتی قرار داده است. اگر یکی از شما آن را گرفت، ابتدا باید ببوسد، سپس بر چشم و صورتش بمالد و بگوید: خداوندا، به حق این خاک و صاحب قبر و کسی که در آن دفن شده، مرا شفا ده»^۲. روایت دیگر چگونگی و میزان برداشتن خاک را توضیح می‌دهد. از جعفر صادق به دروغ چنین روایت کرده‌اند: اگر یکی از شما بخواهد آن را مصرف کند، به اندازه یک عدد نخود از آن را با انگشتانش بردارد، سپس ببوسد و بر چشمانش بگذارد»^۳. این همان بیمارستان سیاری است که همواره همراه شیعیان است و توانایی تشخیص و درمان انواع بیماری‌ها را دارد.

ظاهراً این خاک نه تنها درمان نبوده که خود دردی بر دردها افزوده است؛ به قول شاعر: «از قضا سرکنجبین صفرا فزود». هرکس وابسته به چیزی شود و بر آن توکل کند، به آن واگذار می‌شود. [از آنجا که خاک کربلا نیز مانند هر خاک دیگری قطعاً آلوده به انواع بیماری‌ها و عوامل بیماری‌زا بوده و هست،] بعضی از شیعیانی که آن را مصرف کرده بودند، نزد ائمه شکایت بردند که با مصرف آن، نه تنها شفا نگرفته‌اند که بدتر شده‌اند. امامان هم در جواب می‌گفتند: «این امتحانی است که خداوند برای یاران و دوستداران ما قرار داده است»^۴.

همانطور که شیعه به هنگام بیماری به این بت که «تربت حسینی» نام دارد روی می‌آورد، هنگام ترس و یورش دشمن نیز به همین بت پناهنده می‌شود و او را در وقت اندوه و ماتم، یار و همراه خود می‌داند. امام آنها می‌گوید: «اگر از حاکم یا دشمنی ترسیدی، بدون

۱- بحار الانوار: ۱۳۸ / ۱۰۱.

۲- طوسی، امالی: ۱ / ۳۲۶؛ بحار الانوار: ۱۱۹ / ۱۰۱.

۳- مکارم الاخلاق: ۱۸۹؛ بحار الانوار: ۱۲۰ / ۱۰۱.

۴- کامل الزیارات: ۲۷۵؛ بحار الانوار: ۱۲۱ / ۱۰۱.

خاک حسین از خانه خارج نشو»^۱؛ همچنین دستور داده است که بگوید: «خداوندا، من از خاک قبر دوست و فرزند دوست برداشته‌ام. آن را برای من دژ استواری قرار بده، تا از آنچه می‌ترسم و نمی‌ترسم محافظتم کند»^۲. راوی این افسانه، در ادامه می‌گوید او این عمل را انجام داده و از هر درد و ترسی که داشته نجات یافته است و بعد از آن هیچ بدی و اندوهی به او نرسیده است.^۳

آرزوی حور العین، دسترسی به این خاک است. در افسانه‌های شیعه چنین آمده: «وقتی فرشتگان از آسمان به سوی زمین پایین می‌آیند، حوریان خطاب به آنها می‌گویند: به عنوان هدیه از خاک قبر حسین برای ما بیاورید»^۴؛ همچنین گفته‌اند: «سجده بر خاک قبر حسین، هفت حجاب بین انسان و خدا را پاره می‌کند»^۵.

این بخشی از ادعاهای شیعه در مورد خاک حسین است. گویا شیعیان در تقدیس و احترام به این خاک از مشرکان پیشی گرفته‌اند؛ زیرا مشرکین در مورد بت‌ها می‌گفتند: نزد خدا برای ما شفاعت می‌کنند؛ ولی اینها خاک حسین را از هر چیزی با ارزش‌تر می‌دانند، با آن به خدا می‌رسند، هفت حجاب را می‌شکافند و حتی خاک و صاحب خاک را خدا می‌دانند؛ در حالی که مشرکین می‌گفتند: بت‌ها فقط نزد خدا شافع ما هستند و ما را به خدا

۱- طوسی، أمالی: ۱/ ۳۲۵؛ بحار الأنوار: ۱۰۱/ ۱۱۸. با این خواص چندمنظوره و معجزه‌آسایی که خاک قبر حسین دارد، معلوم نیست چرا امام زمان خیالی شیعه، از ترس جان ابتدا به سرداب سامرا گریخت و سپس دوازده قرن است که ناپدید و ناشناخته، همچون مجرمان فراری، پنهانی زندگی می‌کند. اگر همراه داشتن یک دانه نخود از این خاک چنین و چنان می‌کند، وی می‌توانست به اندازه یک کیسه نخود خاک حسین همراه داشته باشد تا چنین آواره و نیازمند یاری نماند. به علاوه، پیشنهاد می‌شود آقایان مراجع و علمای شیعه - حجج اسلام و آیات عظام- که خود مبلغ این مزخرفات هستند، به منظور اثبات خواص درمانی و بیمه‌ای خاک کربلا، در هنگام ابتلا به بیماری‌های خطرناک، به جای سفر به کشورهای کافر غربی برای درمان و صرف هزاران دلار پول خمس، اندکی از آن خاک را طبق دستور مصرفش در حلق خود بچکانند یا بر سر خود بریزند تا تأثیرش ثابت شود. البته شاید هم آقایان اهل ملاحظه و دوراندیشی هستند و برای جلوگیری از بیکار شدن افراد شاغل در صنعت داروسازی و بیمه کشور این معجزه را رو نمی‌کنند! (مصحح)

۲- منابع پیشین.

۳- منابع پیشین.

۴- بحار الأنوار: ۱۰۱/ ۱۳۴؛ محمدمهدی، المزار الکبیر: ص ۱۱۹.

۵- طوسی، مصباح التهجید: ص ۵۱۱؛ بحار الأنوار: ۱۰۱/ ۱۳۵.

نزدیک می‌کنند. آری، ادعای شفا بخشیدن با خاک، تنها منحصر به شیعه است و دین خدا از آن بیزار است. خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ﴾ [آل عمران: ۸۵]
 «و هرکس دینی غیر از اسلام برگزیند، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد و او در آخرت از زیانکاران است.»

در قرآن کریم و سنت نبوی کوچک‌ترین اشاره‌ای در مورد اثرات شفابخش تربت حسین نشده است؛ بلکه تنها مایه آرامش و درمان را کلام نورانی خداوند متعال می‌داند:

﴿قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ﴾ [فصلت: ۴۴]
 «بگو: این (قرآن) برای کسانی که ایمان آوردند، هدایت و شفاست».

یا می‌فرماید:

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾
 [الاسراء: ۸۲]

«و از قرآن آنچه را که شفا و رحمت برای مؤمنان است نازل می‌کنیم و ستمکاران را جز زیان نمی‌افزاید.»

در سنت نبوی ﷺ بیان شده که باید با دعا به خدا پناه بُرد، ولی نه به وسیله خاک و بت و یا فرشته مقرب و پیامبر مرسل؛ تنها باید به خدا روی آورد و فقط از او خواست، تا با اراده پروردگار متعال بندگان محفوظ و ایمن باشند.^۱

مسلمان مکلف است از وسیله مشروع و معقول پزشکی برای درمان بیماری استفاده کند؛ ولی خوردن خاک قبر، بدعتی بزرگ است و نمونه‌های چنین جهل مسخره‌ای تنها در مذهب شیعه یافت می‌شود.

مبحث ششم: دعا کردن با طلسم و رمز و یاری خواستن از مجهولات

یکی دیگر از انواع شرک و گمراهی‌های شیعه، دعا کردن با رمز و طلسم و حروف است که ویژه ائمه خود می‌دانند. شیعیان طلسم‌هایی را که به نام «جرز» از امامان شان نقل شده

۱- برای آگاهی از دعاها و ذکرهای شرعی، بنگرید به: اذکار نووی؛ شیخ الإسلام ابن تیمیه، الکلم الطیب؛ ابن قیم، الوابل الصیب؛ شوکانی، تحفة الذاکرین.

روی کاغذهای کوچکی می‌نویسند آنها را برای شفا و سلامتی در لباس یا وسیله نقلیه خود گذاشته، یا به گردن می‌آویزند. مجلسی همه این ورد و جادوها را جمع‌آوری کرده و مجموعه بزرگی از این الفاظ بی‌معنی را ذکر نموده است؛ وی حتی نمونه بعضی از این طلسم‌ها را که گمان می‌کند هدیه شفا بخش امامان هستند در «بحار الأنوار» رسم کرده است.^۱

به گمان شیعه، این الفاظ بی‌معنی و جادوهای بی‌اثر، یکی از پناه‌گاه‌های ائمه هستند؛ مثلاً می‌گویند: «خداوندا، به [کمک] عین و میم و فاء و الحائین به نور پدر اشباح ... ما را از شر گراز و خزندگان نجات بده ...». البته آنان این یاهوها را استتار و رمزی می‌دانند که ائمه در پناه آنها به دشمنان‌شان فحاشی می‌کردند.^۲ این در حالی است که خداوند می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾ [الأعراف: ۱۸۰]

«و برای خدا، نام‌های نیک است، پس به آن (نام‌ها) او را بخوانید».

تردید نیست که نوشتن، ساختن و استفاده از این‌گونه طلسم‌ها و حروف، شرک به پروردگار یکتاست؛ زیرا بیان این کلمات، دعا کردن و خواستن از غیر خداوند ﷻ است، نه خواندن خدا با اسماء و صفاتش؛ در حالی که در قرآن و سنت تأکید شده خداوند را با اسماء و صفاتش بخوانیم، نه با هیچ چیز دیگری. این نوع طلسم‌ها اصلاً معنی مشخصی ندارند. از این‌رو امام صنعانی می‌فرماید: «چه بسا که ادا کردن این کلمات، کفر باشد؛ زیرا معنی عربی آنها را نمی‌دانیم و خداوند می‌فرماید: ﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ [الانعام: ۳۸] «در این کتاب، هیچ چیز را فروگذار نکرده‌ایم»؛ ولی او می‌گوید: "آهیا شراهیا". سپس بیان می‌کند که افراد بی‌شماری با این دعا‌های مجهول گمراه شده‌اند.^۳

۱- یکی از این طلسم‌ها «حرز امیرالمؤمنین ﷺ برای جادوشدگان و توابع (اجنه‌ای که هر جا انسان می‌رود، دنبالش هستند) و صرع و مسمومیت و [ستم] حاکم و [وسوسه] شیطان و هر آن چیزی است که انسان را می‌ترساند؛ که متن آن چنین است: «بسم الله الرحمن الرحيم. ای کنوش، ای کنوش، ارشش عطینطیح، یا مطیطرون فریالسنون ما و ما ساما سویا طیطشا لوش خیطوش ...» تا آخر این طلسم‌ها. سپس رمزهای عجیبی را با اشکال عجیب و غریب و خطوط متقاطع کشیده است... (بحار الأنوار: ۱۹۳/۹۴. در صفحه ۲۲۹، ۲۶۵ و ۲۹۷ از همان جلد نیز نمونه این رموز تکرار شده‌اند. مجلسی حتی ادعا می‌کند یکی از روش‌های پناه جستن ائمه به وسیله الفاظ عجیب چنین است: «به کمک یا آهیا شراهیا ... به او پناه می‌برم» (همان: ۲۲۲/۹۴).

۲- بحار الأنوار: ۳۷۲/۹۴ و ۳۷۳.

۳- صنعانی، الموضوعات: ص ۶۳.

آنان هنگام گم کردن راه نیز به چیزهای ناشناخته متوسل می‌گردند، همان‌طور که قبلاً هم به مردگان ناتوان امید بسته بودند. در صفحات پیشین بیان کردیم که کمک خواستن از اموات، اجنه، فرشتگان، انبیا یا هر شخص و شیء دیگر برای جلب سود یا دفع زیان، مصداق بارز شرک اکبر است و اگر کسی با چنین حالتی بمیرد، خداوند عز و جل او را نخواهد بخشید، مگر اینکه قبل از مرگ توبه کرده باشد؛ زیرا چنین استعانت و فریادخواهی، تقرب به معبود و عبادت محسوب می‌گردد و این کار فقط برای خداوند جایز است نه هیچکس دیگر. خداوند متعال در قرآن کریم به بندگانش آموزش داده که فقط او را بخوانند:

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ [الفاتحة: ۵]

«تنها تو را عبادت می‌کنیم و تنها از تو یاری می‌جوییم»،

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾ [الاسراء: ۲۳]

«پروردگارت فرمان داده که جز او را عبادت نکنید»^۱.

در منابع معتبر شیعه به نقل از ابوبصیر از ابوعبدالله (صادق) روایت شده که گفته است: «هرگاه یکی از شما راه را گم کرد، با صدای بلند بگوید: ای صالح، یا ای ابی‌صالح، راه را به ما نشان بده. خداوند شما را رحمت کند»^۲. ابن‌بابویه در باب «دعاء الضال عن الطريق» بعد از ذکر روایت اخیر می‌گوید: «روایت شده که دریا به صالح و خشکی به حمزه سپرده شده است»^۳. اما صالح و حمزه چه کسانی هستند؟ ابن‌بابویه روایتی را از علی در حدیث چهارصد ذکر می‌کند که هویت صالح را این‌گونه بیان می‌نماید: «هرکس در سفر گم شد یا ترسید، پس بگوید: ای صالح، مرا نجات بده و به دادم برس؛ زیرا در میان برادران جنی شما، یک جن وجود دارد به نام صالح. او در سرزمین‌های مختلف می‌گردد و ذکر می‌گوید. اگر کسی او را فرا بخواند، به دادش می‌رسد و راهنمایی‌اش می‌کند و حیوانش را که گریخته است برایش نگه می‌دارد»^۴.

۱- این فتوای هیئت دائمی پژوهش‌های علمی و فتواست. بنگرید به: به نشریة الجزيرة: ۶ رجب، سال ۱۴۰۷، شماره ۵۲۷۲.

۲- ابن‌بابویه، من لا یحضره الفقیه: ۲ / ۱۹۵؛ برقی، المحاسن: ص ۳۶۲؛ وسائل الشیعة: ۳۲۵/۸.

۳- من لا یحضره الفقیه: / ۱۹۵، المحاسن: ص ۳۶۲، وسائل الشیعة: ۳۲۵/۸.

۴- الخصال: ۲ / ۶۱۸، وسائل الشیعة: ۳۲۵ / ۸.

ظاهراً علمای شیعه این عقیده را از اهل جاهلیت به ارث برده‌اند؛ زیرا قرآن وضعیت آنان را چنین نقل می‌کند:

﴿وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا﴾ [الجن: ۶]

«و مردانی از آدمیان به مردانی از جنیان پناه می‌بردند، پس آنها به گمراهی و سرکشی‌شان افزودند». اهل علم می‌گویند: «اعراب مشرک در دوران جاهلیت عادت داشتند وقتی وارد منطقه ناشناخته‌ای می‌شدند، قبل از هر چیز به بزرگ آن مکان پناه می‌بردند تا از گزند اشرار به دور باشند؛ همان‌طور که اگر کسی وارد قلمروی پادشاهی شود، به محض ورود به آنجا به فرد بزرگ و قدرتمندی پناه می‌برد. بنابراین وقتی جنیان می‌بینند انسان‌ها به آنها پناه می‌برند، ترس و وحشت بیشتری ایجاد می‌کنند تا آنها بیشتر بترسند و بهتر پناهنده شوند. قتاده می‌گوید: «جمله ﴿فَزَادُوهُمْ رَهَقًا﴾ یعنی به گناه ایشان می‌افزایند و جن جرئت گناه را در او افزایش می‌دهد ... و هنگامی که به غیر خدا پناه می‌بردند، جنیان بیشتر آنها را می‌ترساندند»^۱.

وقتی ندای دلنواز اسلام در عالم طنین‌انداز شد، صراحتاً پناه بردن به هرکس غیر از خداوند منان را باطل نمود و مردم را از این عادت زشت برحذر داشت^۲. همچنین پناه بردن به اجنه را به عنوان یکی از بزرگ‌ترین شرک‌ها به حساب آورد؛ زیرا این کار پناه بردن به غیر خداست^۳. پروردگار متعال می‌فرماید:

﴿وَإِن يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَن يَشَاءُ مِّنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ [یونس: ۱۰۷]

«و اگر الله زبانی به تو برساند، پس جز او هیچکس نتواند آن را بر طرف کند و اگر اراده‌ی خیری برای تو کند، پس هیچکس فضل او را باز نتواند داشت، به هرکس از بندگانش که بخواهد می‌رساند و او آمرزنده‌ی مهربان است».

۱- تفسیر ابن کثیر: ۴/۴۵۴ و ۴۵۵. همچنین بنگرید به: تفسیر طبری: ۲۹/۱۰۸ و فتح القدیر: ۳۰۵/۵. حتی تفاسیر شیعه

هم به این نکته اشاره کرده‌اند. بنگرید به: البرهان: ۴/۳۹۱؛ تفسیر صافی: ۵/۲۳۴ و ۲۳۵؛ تفسیر شبر: ص ۵۳۵.

۲- طبری: ۲۹/۱۰۹.

۳- بنگرید به: کتاب التوحید، باب «استعاذه بغير الله»: ص ۱۷۵.

مبحث هفتم: استخاره شیعه همچون قمار دوران جاهلیت است

اگر در دوران جاهلیت یکی از اعراب قصد سفر یا انجام کاری داشت، ظرفی را می‌چرخاند که سه پیکان در آن بود؛ روی یکی از آنها نوشته بود: «انجام بده»، روی دومی: «انجام نده» و روی سومی چیزی نوشته نمی‌شد. برخی نیز گفته‌اند: «بر یکی از آنها نوشته بود: خداوند دستور داده، بر روی دومی: خداوند نهی کرده و بر روی سومی چیزی نوشته نمی‌شد. با حرکت ظرف، تیری از یکی از پیکان‌ها خارج می‌شد. اگر اولی بود، تصمیمش را اجرایی می‌کرد و اگر دومی بود، از انجام آن صرف‌نظر می‌کرد و اگر سومی بود، قرعه‌کشی را دوباره انجام می‌داد»^۱.

بسیاری از مردم با «أزلام» فریب خوردند، چنان‌که انبوهی نیز به بلای «أنصاب» دچار شدند. انصاب شرک ورزیدن در عبادت است و ازلام پیشگویی و طلب علمی است که منحصر به خداوند ﷻ می‌باشد و دین و شرع خدا با هر دو مخالف است.

پیروان اثناعشریه، استخاره به ازلام را به دین‌شان وارد کرده‌اند و چیزهایی را به آن افزوده و آن را «رقاع» نامیده‌اند. حر عاملی بابتی تحت عنوان «مستحب بودن استخاره با رِقاء و چگونگی آن» آورده و در آن پنج روایت نقل کرده است^۲. مجلسی نیز در سه باب، انواع استخاره را در باب‌های «الإستخارة بالرقاع»، «الإستخارة بالبنادق» و «الإستخارة بالسبحة و الحصى» [تسبیح و سنگ‌ریزه] ذکر کرده است^۳.

کتاب‌های شیعه چگونگی استخاره را توضیح داده‌اند که ابتدای آن با شیوه استخاره دوران جاهلیت متفاوت است؛ چرا که در میان استخاره اینها نماز بدعت‌آلود و دعا‌های خاصی افزوده شده است اما در نهایت همه چیز به عمل جاهلیت منتهی می‌شود؛ زیرا تسبیح آنها برای کسب خیر، همان پیکان (ازلام) دوران جاهلیت است یا اینکه روی یک تکه کاغذ بنویسند «انجام بده» و روی کاغذ دیگر «انجام نده» و آن را چندین بار امتحان کنند یادآور همان رِقاء عرب جاهلی است.

متأسفانه باید گفت علمای شیعه نیز خود بدین بدعت دامن زده و آتش آن را شعله‌ور کرده‌اند. برای مثال، از هارون بن خارجه از جعفر صادق چنین روایت کرده‌اند: «اگر

۱- تفسیر ابن کثیر: ۱۲/۲، تفسیر طبری: ۵۱۰/۹.

۲- وسائل الشیعة: ۲۰۸/۵ تا ۲۱۳.

۳- بحار الأنوار: ۲۲۶/۹۱ تا ۲۵۱.

خواستنی کاری را انجام دهی، شش رُقعہ (کاغذ) را بیاور و در سه تا از آنها بنویس "بسم الله الرحمن الرحيم. خیری از خداوند منان برای فلان بن فلانه^۱، آن کار را انجام بده" و در سه کاغذ دیگر بنویس "بسم الله الرحمن الرحيم. خیری از خداوند منان برای فلان فرزند فلانه، آن کار را انجام نده". سپس کاغذها را زیر جانمازت بگذار و دو رکعت نماز بخوان. وقتی نماز را به پایان رساندی، یک سجده کن و در سجده صد بار بگو: "خداوندا، از رحمت خیر و مصلحت می‌خواهم". سپس برخیز و بگو: "خداوندا، در هر کاری خیر را به من ارزانی فرما". سپس کاغذها را با هم مخلوط کن و یکی یکی آنها را بیرون بیاور. اگر سه تا پی در پی «انجام بده» بیرون بیاید، آن کار را انجام بده و اگر سه تا از آنها پی در پی «انجام نده» بیرون آمد، آن کار را انجام نده؛ و اگر یکی از آنها «انجام بده» و دیگری «انجام نده» بود، پنج بار دیگر کاغذها را بیرون بکش؛ اگر بیشتر آنها «انجام بده» بود، کار را انجام بده و به کاغذ ششم اهمیت نده»^۲.

اما درباره استخاره با لوله (بُنادق) دستورالعمل روایات شیعه چنین است: «نیازت را در دل نگه‌دار و دو کاغذ بیاور؛ در یکی از آنها بنویس نه و در دیگری بنویس بله و آن دو تکه را در دو لوله گلی قرار بده. سپس دو رکعت نماز بخوان و آنها را در زیر خودت بگذار و بگو: "خداوندا، من با تو مشورت می‌کنم که بهترین مشاور هستی. به چیزی که مصلحت و فرجام نیک است اشاره کن. سپس یکی از آنها را بیرون بیاور؛ اگر بله بود، کار را انجام بده و اگر نه بود، آن را انجام نده»^۳.

در روایات آنها گفته شده که «استخاره مولانا امیرالمؤمنین این است که آنچه آرزویت را داری در سینه حبس کن و استخاره را بنویس و آن را در دو لوله (بُندُق) قرار بده که باید مثل هم و هم‌وزن باشند. سپس آن را در ظرفی پر از آب قرار بده و بر روی یکی از آنها بنویس «انجام بده» و بر روی دیگری «انجام نده»؛ هر کدام بیرون آمد، همان کار را انجام بده و با آن مخالفت نکن»^۴.

۱- در روش شیعه، استخاره‌کننده با نسبت مادرش خوانده می‌شود؛ هرچند در قرآن می‌فرماید: ﴿أَدْعُوهُمْ

لِأَبَائِهِمْ﴾ [الاحزاب: ۵] «آنها را با نام پدرهای‌شان بخوانید».

۲- کلینی، الفروع من الکافی: ۱/۱۳۱؛ طوسی، التهذیب: ۱/۳۰۶؛ حر عاملی، وسائل الشیعة: ۵/۲۰۸.

۳- الفروع الکافی: ۱/۱۳۲، التهذیب: ۱/۳۰۶، وسائل الشیعة: ۵/۲۰۹.

۴- بحار الأنوار: ۲۳۸/۹۱ و ۲۳۹، باب «استخاره بالبنادق».

شکی نیست که علی علیه السلام از این شرک و بت پرستی و اوهام بری و بیزار بود. همه این یاهوها ساخته و پرداخته ذهن افسانه ساز و خیال پردداز شیعه است؛ زیرا فقط کتابهای آنان این خرافات را نقل کرده است. و اگر حقیقت داشتند و این دیدگاه علی بود، چرا فقط شیعه به این دُرّ گران بها دست پیدا کرده است؟

مجلسی در مورد استخاره با تسبیح و سنگریزه (حصی) می گوید: «شنیدم که پدرم از شیخ بهائی روایت می کرد ... که گفت: «گفتگویی را از علمای خود از قول قائم [= مهدی معدوم] در مورد استخاره با تسبیح شنیدیم که [استخاره کننده] باید چند سنگریزه بردارد و سه بار بر رسول خدا صلوات الله علیه صلوات بفرستد، سپس سنگها را در کف دست بگیرد و آنها را دو تا دو تا بیرون بیاورد. اگر در پایان یکی باقی ماند، کار را انجام دهد و اگر دو تا باقی ماند، از انجام دادنش خودداری کند»^۱.

همه این نوع استخارهها، ریشه جاهلی دارند؛ اما علمای شیعه خواسته اند به آن رنگ و لعاب اسلامی ببخشند و گرگ شرک را در جامه فحیم و آراسته دین به مردم عرضه کنند. خداوند متعال به مسلمانان دستور داده اگر در انجام امری مردد شدند، از او طلب خیر کنند؛ بدین صورت که ابتدا نماز بخوانند و مشغول عبادت او تعالی شوند و سپس از قادر متعال بخواهند که راه خیر و صلاح را در کاری که مردد هستند به آنها نشان دهد^۲.

امام احمد، بخاری و دیگر بزرگان اهل سنت از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت کرده اند که «پیامبر صلوات الله علیه همچنان که خواندن سوره های از قرآن را به ما می آموخت، چگونگی استخاره را نیز آموزش می داد و می فرمود: هنگامی که یکی از شما تصمیم گرفت کاری را انجام دهد، دو رکعت نماز سنت بخواند؛ سپس بگوید: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَخِيرُكَ بِعِلْمِكَ، وَأَسْتَقْدِرُكَ بِقُدْرَتِكَ، وَأَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ، فَإِنَّكَ تَقْدِرُ وَلَا أَقْدِرُ، وَتَعْلَمُ وَلَا أَعْلَمُ، وَأَنْتَ عَلَامُ الْغُيُوبِ، اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ (وَيْسِي حَاجَتَهُ) خَيْرٌ لِي فِي دِينِي، وَمَعَاشِي، وَعَاقِبَةِ أَمْرِي؛ أَوْ قَالَ: عَاجِل أَمْرِي وَآجِلُهُ؛ فَاقْدِرْهُ لِي، وَيَسِّرْهُ لِي، ثُمَّ بَارِكْ لِي فِيهِ. وَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ، شَرٌّ لِي فِي دِينِي وَمَعَاشِي، وَعَاقِبَةِ أَمْرِي، أَوْ قَالَ: عَاجِل أَمْرِي وَآجِلُهُ، فَاصْرِفْهُ عَنِّي وَاصْرِفْهُ عَنِّي، وَاقْدِرْ لِي الْخَيْرَ حَيْثُ كَانَ، ثُمَّ أَرْضِنِي بِهِ يَعْنِي: «خدايا، من از علم تو، آنچه را که خیر من است طلب

۱- همان: ۲۵۰/۹۱.

۲- تفسیر ابن کثیر: ۱۳/۲.

می‌کنم، و از قدرت تو [در آنچه ناتوانم] مدد می‌جویم و از بخشش فراوان تو می‌طلبم؛ زیرا تو قادر [مطلق] هستی و من ناتوانم، تو علم [کامل] داری و من چیزی نمی‌دانم و فقط تو دانای همهٔ ضمیرها هستی. خدایا، اگر می‌دانی که در این کار، خیر دین و دنیای من نهفته است و سرانجامش برایم نیکی است، پس مرا بر انجام آن قادر ساز و برایم آسانش کن و سپس آن را برایم مبارک فرما. خدایا، اگر تو می‌دانی در این کار، شر دین و دنیا و سرانجام بدی قرار دارد، آن را از من دور ساز و مرا نیز از آن منصرف گردان؛ و هر جا که خیری است، مرا در به دست آوردن آن قدرت عطا فرما و بدان راضی گردان»^۱. این نوع استخاره، حتی در کتاب‌های شیعه نیز با همان نص منقول از اهل سنت روایت شده است.^۲

علمای شیعه این بار هم تقیه را که یکی از بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین سلاح‌های پنهانکاری بوده و شیعه همیشه دست به دامن آن شده است، به کار گرفته‌اند. آنان با وجود اینکه شیوهٔ صحیح و اسلامی استخاره را در میان کتاب‌های خود یافته بودند، برای جدا شدن از اهل سنت و جماعت، خلاف روایات خود را برای مردم تفسیر کردند و به آن رنگ و بوی جاهلی بخشیدند، زیرا موافقت با اهل سنت و جماعت را نشانهٔ گمراهی و ضعف روایت خود می‌دانستند. حر عاملی می‌گوید: «ابن طاوس بنا به دلایل متعددی استخاره با کاغذ را ترجیح می‌داد ... زیرا تقیه شامل این نوع استخاره نمی‌شد؛ چون هیچیک از عامه (اهل سنت) آن را روایت نکرده‌اند»^۳. این خود نوعی اعتراف است که استخاره با کاغذ (رقعه) فقط مخصوص شیعه می‌باشد. [از سوی دیگر نشانگر عمق دشمنی آنان با اهل سنت است؛ تا جایی که حاضرند عقیدهٔ عرب جاهلی را که به صراحت در قرآن رد شده بپذیرند، ولی هم‌نظر و هم‌سو با اهل سنت نباشند].

برخی از علمای شیعه به این حقیقت اقرار کردند که استخاره با رقع جنبهٔ شرعی ندارد و بدعتی است ساخته و پرداختهٔ مشرکین مسلمان‌نما. جعفر بن حسن حلی - مشهور به محقق حلی - می‌گوید: «استخاره با کاغذ و اینکه «انجام بده» یا «انجام نده»، در دایرهٔ امور

۱- بخاری: ۵۱/۲، باب «سنت‌های دو رکعتی»؛ ۱۶۸/۸، باب «قل هو القادر»؛ أبوداود، ۱۸۷/۲ و ۱۸۸، شماره

۱۵۳۸؛ امام ترمذی: ۳۴۹/۲، شماره ۴۸۰؛ نسائی: ۸۰/۶ و ۸۱؛ ابن‌ماجه: ۴۴۰/۱، شماره ۱۳۸۳؛ امام أحمد: ۳۴۴/۳.

۲- بحار الانوار: ۲۶۵/۹۱؛ مکارم الاخلاق: ص ۳۷۲.

۳- وسائل الشیعه: ۲۱۱/۵.

شاذ قرار می‌گیرد»^۱. حتی بعضی از آنها سند روایت را زیر سؤال برده‌اند. شیخ ابن ادريس می‌گوید: «خبرش شاذ است؛ چون راویان آن افرادی از فطحیه ملعون، مانند زرعه و سماعه هستند»^۲. این صدای حق، در میان متأخرین شیعه رونق چندانی نداشت؛ بلکه آن را رد کرده و می‌گویند: «چگونه ممکن است شاذ باشد، درحالی‌که بین محدثین و مصنفین مشهور است؟ و چگونه می‌توان حکم شاذ به آن اطلاق نمود، درحالی‌که خودشان آن را در کتاب‌ها و نوشته‌های‌شان آورده‌اند؟»^۳؛ همچنین می‌گویند: «یکی از بزرگان به نام رضی الدین حسن علی بن طاووس حسنی، کتاب بزرگی در مورد انواع استخاره‌ها نوشته و در آن بر روایات استخاره با کاغذ اعتماد فراوانی نموده و از آثار و برکات آن، سخنان عجیبی گفته است»^۴. و گفته‌اند: فقط تعداد اندکی از علمای شیعه منکر این نوع استخاره شده‌اند که انکار آنها اعتباری ندارد^۵.

این بود داستان شیعه در مورد هر چهار نوع استخاره و مناقشه‌ای که در مورد آن بین علمای‌شان بر پا شده است. این استخاره‌ها، دقیقاً همان کار مشرکین دوران جاهلیت است؛ با این تفاوت که نماز و دعا را به آن افزوده‌اند و بعضی از روایات نیز قبر حسین را محل مخصوص استخاره دانسته‌اند^۶ تا باب شرک بیشتر باز شود. این بدعت و شرک خطرناک،

۱- بحار الأنوار: ۲۸۷/۹۱.

۲- همانجا.

۳- همان: ۱۸۷/۹۱.

۴- همان: ۲۸۸/۹۱.

۵- البته آنان در مورد اینکه چه کسی برای نخستین بار منکر این نوع استخاره شد، اختلاف نظر دارند. عالم شیعه که به شهید معروف است می‌گوید: «کسی منکر آن نیست مگر ابن ادريس و افرادی که بر مسلک او هستند مانند شیخ نجم الدین (بحار الأنوار: ۲۸۸/۹۱)؛ ولی مجلسی معتقد است که انکار استخاره، از شیخ مفید شروع شد؛ زیرا وی در هنگام ذکر روایت استخاره با کاغذ می‌گوید: «این روایت شاذ است و ما آن را بدون تحقیق ذکر کرده‌ایم». با این همه، بعضی از متأخرین منکر وجود چنین عبارتی در کتاب شیخ مفید هستند و بر این باورند که در سخن او دست برده و بدان افزوده‌اند (همان: ۲۸۷/۹۱ و ۲۸۸). این خود دلیلی است بر اینکه آنان در کتاب علمای‌شان دست برده و چه بسا آن را طبق میل و خواسته خود تغییر می‌دهند. به هر حال، برخی از متأخرین به تکذیب شیخ مفید نیز اهمیتی نمی‌دهند و همچنان بر صحت استخاره با همان شرایط مشرکانه پافشاری می‌کنند.

۶- بحار الأنوار: ۲۸۵/۱۰۱؛ وسائل الشیعة: ۲۲۰/۵.

فقط ویژه شیعه است؛ به آن خو گرفته‌اند و برای رسیدن به اهداف و امیال‌شان از آنها بهره می‌گیرند. آنان در حالی دست به چنین گناهی می‌زنند که خداوند می‌فرماید:

﴿حَرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّيَّتَهُ وَالَّذِينَ فِي آيَاتِهِ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّيَّتُهُ وَالَّذِينَ فِي آيَاتِهِ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّيَّتُهُ ... وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْوَاجِ ذَٰلِكُمْ فِسْقٌ﴾ [المائدة: ۳]

«(گوشت) مردار و خون ... و آنکه با تیره‌های فال؛ بخت و قسمت طلب کنید (همه) بر شما حرام شده و (روی آوردن به تمام) اینها فسق و نافرمانی است».

پیام آیه این است که ای مؤمنان، تعیین قسمت به وسیلهٔ ازلام (لوله‌ها یا تیره‌های چوبی) بر شما حرام است.^۱ ابن عباس در توضیح ازلام می‌گوید: «منظور وسیله‌ای است که در دوران جاهلیت برای تقسیم امور و [تصمیم‌گیری] از آن استفاده می‌کردند»^۲ یا «توسط آنها می‌خواستند دربارهٔ سهم و قسمتی که برای آنها مشخص شده اطلاعاتی به دست آورند»^۳؛ و اینکه خداوند می‌فرماید: «ذالکم فسق یعنی انجام دادن چنین کارهایی موجب فساد، هلاکت، گمراهی، جهالت و شرک است»^۴.

روافض با این نوع استخاره دقیقاً کار مشرکان را انجام می‌دهند و خطای آنها را تکرار می‌کنند. آنان این قرعه‌ها را بر استخاره شرعی ترجیح می‌دهند^۵؛ زیرا بر اساس قانونی که علمای شیعه خود را ملزم به پیروی از آن دانسته و مخالفت با آن را جرم نابخشودنی به شمار می‌آورند، ناشناخته بودن یک عقیده و اختصاصش به شیعه، دلیل صحت آن عقیده است، هرچند مخالف با کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ باشد. به علاوه، مخالفت با نتیجهٔ استخاره را گناه بزرگی دانسته و می‌گویند: «اگر نتیجه «انجام نده» باشد، باید حتماً از آن کار دوری کنید»^۶. گویا روافض بر این باورند که آنچه از بین کاغذها بیرون می‌آید، همان منظور پروردگار است و باید از آن پیروی کرد؛ درحالی‌که این کار، همان تعیین قسمت با تیره‌های چوبی است که مشرکان دورهٔ جاهلیت انجام می‌دادند. به تعبیر ابن‌قیم: «این نوع تعیین قسمت و سرنوشت، یعنی بر خود لازم بدانند که هر چه از قرعه خارج شود انجام

۱- تفسیر ابن‌کثیر: ۱۲/۲.

۲- تفسیر طبری: ۷۸/۶.

۳- ابن‌قیم، إغائة اللهفان: ۲۲۷/۱.

۴- تفسیر ابن‌کثیر: ۱۳/۲.

۵- بنگرید به: حر عاملی، الإیقاظ من الهجعة: ۷۰/۲ و ۷۱.

۶- بحار الأنوار: ۲۲۸/۹۱.

دهند؛ گو اینکه سوگند خورده‌اند»^۱.

به راستی جای شگفتی و سؤال است که چگونه شیعیان باور دارند که آنچه از این کاغذها یا دانه‌های تسبیح بیرون می‌آید، اراده خداست که خود را چنین ملزم به انجام آن می‌داند. آیا علم غیب دارند، یا با خدا پیمانی ویژه بسته‌اند؟ این کاغذها بدون دلیل و شاهدی، افراد را از کاری باز می‌دارند یا به کاری تشویق می‌نمایند؛ دقیقاً همان وضع و حالی که مشرکان دوره جاهلیت داشتند. و چه بسا «بین این کار و توصیه ستاره‌شناسی که می‌گوید به خاطر طالع فلان ستاره این کار را نکن، تفاوتی وجود ندارد» خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا﴾ [لقمان: ۳۴] «و هیچکس نمی‌داند فردا چه چیزی به دست می‌آورد»^۲. شیعیان نیز بسان همان مشرکان معتقدند که سنگ‌ریزه‌ها و تسبیح و کاغذها هم می‌توانند تعیین کنند که این کار را انجام بده و یا آن را انجام نده^۳؛ و کم نیستند کسانی که با این کار ابلهانه، تصمیمات غلطی گرفته‌اند، و بدون در نظر گرفتن جنبه‌های مختلف یک تصمیم، زندگی خود و اطرافیان‌شان را به تباهی کشیده‌اند^۴.

۱- إغائة اللهفان: ۱/ ۲۲۷.

۲- همانجا.

۳- استخاره فقط به همین چند نوع وسیله ختم نمی‌شود. اصولاً ساز و کار اعمال و عقاید مشرکانه چنین است که هر روز شاخ و برگ جدیدی بدان افزوده می‌گردد و بدعتی نو در آن پدید می‌آید. استخاره با قرآن و دیوان حافظ بدعتی است که در پی بدعت‌های قبلی به وجود آمده است. در استخاره یا فال حافظ، بر اساس موضوع و پیام غزلی که باز شده است، خوب و بد بودن کار یا نیت را مشخص می‌کنند. در استخاره با قرآن نیز کتاب خدا را پس از نیت استخاره، به صورت اتفاقی باز می‌کنند و - مانند دیوان حافظ - بر اساس مضمون و پیام آیه‌ای که در صفحه سمت راست آمده است، خوب یا بد بودن کار را مشخص می‌نمایند. متأسفانه حتی نسخه‌هایی از قرآن کریم منتشر شده است که در بالای تمام صفحاتش نتیجه استخاره با آن صفحه نوشته شده است؛ بدین صورت که با ذکر کلماتی همچون «خوب»، «بد» و «متوسط» نتیجه را در اختیار استخاره‌کننده قرار می‌دهند، یا پیام آیه را برای استخاره ذکر می‌کنند. ترجمه قرآن محمد صادقی تهرانی (انتشارات شکرانه، ۱۳۸۷) و بعضی از نسخه‌های ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای از این نوع هستند. (مصصح)

۴- یک دلیل دیگر بر اصرار و علاقه شیعیان به این عمل مشرکانه، فرار از مسئولیت و پذیرش خطا و اشتباه در تصمیم‌گیری است؛ بدین معنی که هرگاه نتیجه یک تصمیم یا عمل مطلوب و موفقیت‌آمیز نبود، شخص به بهانه استخاره به راحتی از زیر بار مسئولیت شانه خالی می‌کند و درحقیقت - العیاذ بالله - اشتباه را متوجه

خداوند ﷻ می‌داند. به علاوه، بهانه استخاره بهترین راه برای پاسخ منفی دادن به درخواست دیگران است؛ یعنی برای توجیه و عذرآوردن دیگر نیازی به دلیل منطقی نیست و همین که به شخص بگویید «استخاره کردم و بد آمد»، باعث می‌شود که از ارائه دلیل و شاهد فرار کنید و طرف مقابل نیز بی‌سلاح و دهان‌بسته بماند. لذا می‌بینیم که استخاره علاوه بر مفاسد عقیدتی، در روابط اجتماعی نیز ریاکاری و دروغ‌گویی به همراه دارد و همین کاربرد در روابط بین‌فردی است که باعث شده استخاره تا این حد در جامعه ایران پرطرفدار و حتی باعث درآمدزایی باشد. این قضیه، در شهرهای مذهبی‌تر، مثل قم، شدیدتر و پرطرفدارتر است. به هر حال، این کار می‌تواند برای افراد یا اعتبار دینی بیاورد یا منافع مادی یا هر دو؛ مخصوصاً اینکه بر حسب اتفاق، نتیجه استخاره با میل و علاقه شخص نیز سازگار باشد. امروزه کم نیستند طلبه‌ها و عمامه‌به‌سرهایی که باید در برابر استخاره‌ای که برای افراد می‌گیرند، از خجالت‌شان درآمد؛ حتی با یک مبلغ ناچیز. عده‌ای نیز برای خود دستگاهی مفصل برپا کرده‌اند و فناوری را به خدمت گرفته‌اند و با استخاره تلفنی، راه را به درماندگان و بیچارگان نشان می‌دهند. بدین شکل که پس از تماس با پاسخگوی خودکار، به متقاضی استخاره یک کد رهگیری داده می‌شود تا روز بعد با وارد کردن شماره آن، از نتیجه استخاره خود مطلع شود و بداند که خدا برایش چه چیزی مقرر داشته است. هزینه استخاره نیز از طریق مخابرات در صورتحساب تلفن محاسبه می‌شود و به استخاره‌کننده پرداخت می‌گردد. بدین شکل آخوندها از اعتقادات عوام حداکثر بهره را می‌برند و به نان و نوایی می‌رسند.

واعظ شهر بین که چون لقمه به شُبهه می‌خورد پار دُمش دراز باز این حیوان خوش علف

(مصحح)

فصل دوم

اعتقاد شیعه درباره توحید ربوبیت

توحید ربوبیت یعنی فقط خدا را فرمانروا، آفریننده و مدبّر امور بدانیم. بنده باید اعتقاد داشته باشد که تنها پروردگار عالم ﷻ آفریننده، روزی‌رسان، حیات‌دهنده، باعث سود و زیان و اداره‌کننده جهان است و آفرینش و فرمانروایی مخصوص اوست، همانطور که قرآن می‌فرماید:

﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [الاعراف: ۵۴]

«آگاه باشید که آفرینش و فرمانروایی از آن او است، پر برکت (و به غایت بزرگ) است الله که پروردگار جهانیان است»

﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ﴾ [النور: ۴۲]

«و فرمانروایی آسمان‌ها و زمین از آن الله است و بازگشت (همه) به سوی الله است».

خداوند در هیچ امری شریک ندارد و شبیه و نمونه‌ای برای او یافت نمی‌شود.^۱

هدف از مطرح کردن بحث ربوبیت بررسی این اصل نیست؛ بلکه می‌خواهیم عقیده شیعه را در این مورد بشناسیم. آیا با وجود اعتقاد به امامت، این اصل اساسی و رکن مهم در عقیده آنها تأثیری داشته است؟

خداوند در قرآن بیان کرده که مشرکین قریش، هرچند به عبادت خداوند متعال کافر بودند و انواع عبادت‌ها را برای غیرالله انجام می‌دادند، اما معتقد بودند که خداوند روزی‌دهنده و آفریننده است:

۱- مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۳۳/۱۰؛ ابی عز، شرح العقيدة طحاوية: ص ۱۷؛ مقریزی، تجريد التوحيد: ص ۸۱؛ سفارینی، لوامع الأنوار البهية: ۱۲۸/۱ و ۱۲۹؛ سلیمان عبدالوهاب، تیسیر العزیز الحمید: ص ۳۳؛ عبدالرحمن بن سعدی، سؤال و جواب فی أهم المهمات: ص ۵؛ محمد خلیل هراس، دعوت التوحید: ص ۲۷ به بعد؛ عبدالعزيز بن باز، تعليق على العقيدة الطحاوية، مجلة البحوث الإسلامية، شماره ۱۵، سال ۱۴۰۶ هـ .

﴿وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ [الزخرف: ۸۷]

«و اگر از آنها [یعنی مشرکان] بپرسی که چه کسی آنها را آفریده است، قطعاً می گویند: الله».

﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾ [يونس: ۳۱]

«بگو: چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می دهد؟ کیست که مالک شنوایی و بی نوایی هاست؟ و چه کسی زنده را از مرده بیرون می آورد و مرده را از زنده بیرون می آورد؟ و چه کسی کار (جهان) را تدبیر می کند؟ پس بی درنگ خواهند گفت: «الله» پس بگو: آیا (از او) نمی ترسید؟!؛ با وجود این، شرک می ورزیدند و تنها خدا را عبادت نمی کردند و بلکه غیرالله را با الله در عبادت شریک می کردند. خداوند متعال می فرماید:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ [يوسف: ۱۰۵]

«و بیشترشان به خدا ایمان نمی آورند، جز اینکه [با او چیزی را] شریک می گیرند».

مجاهد می فرماید: «ایمان آنها به خدا این گونه بود که می گفتند: خداوند آفریننده و روزی دهنده ماست و ما را می میراند؛ اما در عبادت برای خدا شریک قرار می دادند».^۱ آیا کفر شیعه از مشرکان دوره جاهلیت بیشتر نیست؟

اهل علم بیان کرده اند که ایمان به ربوبیت خداوند ﷻ امری است فطری که خداوند آن را در نهاد هر انسانی خلق فرموده است؛ اما شرک در ربوبیت به اعتبار اثبات دو خالق که در صفات و افعال همانند هم باشند، در طول تاریخ بشر از هیچ قوم و گروهی ثابت نشده است؛ و فقط برخی از مشرکین معتقد بودند که بخشی از این جهان توسط خالقی دیگر به وجود آمده است.^۲

پرسش اینجاست که آیا این اصل در دین و عقیده شیعه تأثیر گذاشته است؟ یعنی با وجود این همه توجه افراطی و مشرکانه به دوازده امام و قرار دادن اوصاف و القاب فراوان برای آنها، آیا شرک در عقیده و رفتار آنها پدیدار گشته است؟ این موضوع در خلال بحث امامت و روایات فراوان در کتب معتبر ایشان روشن خواهد شد. از این روایات و تحقیق در

۱- تفسیر ابن کثیر: ۵۳۲/۲.

۲- بنگرید به: مجموع فتاوی شیخ الإسلام ابن تیمیه: ۳/ ۹۶ و ۹۷؛ شرح عقیده طحاویه: ص ۱۷ و ۱۸.

کتاب‌های شیعه به پنج برداشت و عقیده حتمی شیعه دست می‌یابیم، که عبارتند از:

نخست: رب، امام است؛

دوم: دنیا و آخرت برای امام است؛

سوم: پدید آمدن رعد و برق و بارش باران به دستور ائمه هستند و برای آنان مسخرند؛

یعنی نسبت دادن حوادث طبیعی به ائمه؛

چهارم: حلول بخشی از خدا در وجود ائمه؛

پنجم: تأثیر روزگار در سود و زیان.

در بحث ارکان ایمان در باور شیعه، به این موضوع می‌پردازیم که آنها می‌گویند: «بنده

آفریننده کردار خود می‌باشد» و چنین باوری شرک در ربوبیت است. بحث در این زمینه را

بعداً ادامه خواهیم داد تا ابتدا بحث ارکان ایمان از دیدگاه شیعه کامل گردد.

مبحث اول: رب، امام است

در روایات شیعه چنین به علی علیه السلام دروغ می‌بندند که گفته است: «من همان پروردگاری

(=رب) هستم که زمین با آن آرام می‌گیرد»^۱. به این گزافگویی بنگرید. واقعاً چه کسی غیر

از خداوند یکتای قهار پروردگار زمین است؟ چه کسی جز خالق و پدید آورنده آسمان‌ها و

زمین آنها را حفاظت می‌کند؟ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّنْ

بَعْدِهِ ۗ﴾ [فاطر: ۴۱]

«بی‌تردید الله آسمان‌ها و زمین را نگه می‌دارد از آنکه (از نظام خود) منحرف شوند؛ و اگر منحرف

گردند، کسی جز او نمی‌تواند آنها را نگه دارد»،

ولی شیعه به دروغ از قول امامش می‌گوید: «من رب زمین یعنی امام زمین هستم».

آنان گمان کرده‌اند که منظور از آیات ذیل علی است:

﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾ [الزمر: ۶۹]

۱- ابوالحسن بن محمد طاهر شریف، مرآة الأنوار: ص ۹۵. او نیز این سخن را از کتاب «بصائر الدرجات»

نوشته صفار نقل کرده است.

«و زمین به نور پروردگارش روشن می شود».

همچنین در مورد این آیه سوره کهف:

﴿أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكَرًا﴾ [الکف: ۸۷]

«اما کسی که ستم کرده است، مجازات خواهیم کرد، سپس به سوی پروردگارش باز گردانده می شود، آنگاه او را مجازات سختی خواهد کرد».

علمای شیعه می گویند: «[آن شخص ستمگر] به امیرالمؤمنین برگردانده می شود و عذاب سختی را به او خواهد چشانند».^۱

همچنین در مورد این آیه:

﴿وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾ [الکف: ۱۱۰]

«و در عبادت پروردگارش کسی را شریک نسازد».

در تفسیر عیاشی چنین آمده: «منظور این است که تسلیم علی شوید و در خلافت، کسی دیگر را شریک او قرار ندهید که نه اهل خلافت است و نه حق آن را دارد».^۲ قمی نیز چنین تأویلی در تفسیرش ذکر کرده است.^۳

خواننده محترم گمان نکند که این تأویلات شرک آمیز بدین دلیل است که لفظ «رب» در لغت عرب به معنی «صاحب» و «سرور» نیز می آید؛ زیرا سیاق آیات در مورد خداوند متعال است و مرجع و مدلول دیگری غیر از خداوند ﷻ ندارد. به علاوه، اضافه کردن عبادت به رب، این سخن را ثابت می کند. همچنین واژه شناسان می گویند: «وقتی الف و لام تعریف در ابتدای کلمه رب می آید، فقط بر خداوند متعال اطلاق می گردد».^۴

امام ابن تیمیه می فرماید: «اسماء و صفات دو گونه هستند: نوعی تنها مخصوص پروردگار است، مانند "إله" و "رب العالمین" و امثال آنها. این نوع هرگز بر بنده اطلاق نمی گردد. مشرکانی که برای خداوند شریک قرار می دهند، در این نکته دچار انحراف شده اند. نوع دوم اسماء و صفاتی هستند که هم بر خدا و هم بر بنده اطلاق می شوند، مانند حی، عالم و قادر؛ ولی جایز نیست صفتی را که برای خداوند قائل هستیم، [با همان شرایط و کیفیت] برای

۱- مرآة الأنوار: ص ۵۹، و او هم آن را به «کنز الفوائد» نسبت داده است.

۲- تفسیر عیاشی: ۳۵۳/۲؛ البرهان: ۴۹۷/۲؛ تفسیر صافی: ۲۷۰/۳.

۳- تفسیر قمی: ۴۷/۲.

۴- المصباح المنیر: ص ۲۵۴.

بنده نیز قائل باشیم»^۱؛ اما علمای شیعه لفظ «رب» را که مخصوص پروردگار است، در خلال تأویلات فراوان، بر امامان خود اطلاق می‌کنند.

چنین تأویلاتی را کافران بی‌دینی که اعتقادی به خدا ندارد برای شیعیان جعل کرده‌اند تا آنان را از پروردگار جهانیان دور کنند. شاید گروهی از آنها که علی را خدا می‌دانستند و زمزمه‌های شیطانی‌شان در گذشته به گوش می‌رسید، حیات نامبارک‌شان را تا امروز ادامه داده‌اند. بی‌شک، آنان از همین لجنزار متعفن و بدبویی نوشیده‌اند که کتاب‌های معتبر شیعه آن‌را تا به امروز حفظ کرده‌اند.

مبحث دوم: دنیا و آخرت برای امامان است و در آن هرگونه تصرفی بخواهند می‌کنند

کلینی برای این موضوع بابی آورده است با عنوان «همه زمین متعلق به امامان است»^۲. یکی از روایات این باب را ابی بصیر از ابی‌عبدالله (صادق) نقل کرده است: «آیا می‌دانید که دنیا و آخرت برای امامان است و به میل خود در آن تصرف می‌کنند و این حق را خدا به آنها داده است؟»^۳. آیا چنین چیزی شرک در ربوبیت پروردگار نیست؟ چراکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [البقرة: ۱۰۷]

«آیا نمی‌دانی که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن الله است؟»،

﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ﴾ [المائدة: ۱۸]

«و فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است از آن الله است و بازگشت (همه) به سوی اوست»،

﴿لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ﴾ [المائدة: ۱۲۰]

«فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست از آن الله است»،

۱- منهاج السنة: ۱/۳۴۲.

۲- أصول کافی: ۱/۴۰۷ تا ۴۱۰.

۳- أصول کافی: ۱/۴۰۹.

﴿الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ﴾
[الفرقان: ۲]

«همان) کسی که فرمانروایی آسمان‌ها و زمین از آن اوست و فرزندی (برای خود) برنگزیده است و در فرمانروایی هیچ شریکی ندارد».

﴿فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى﴾ [النجم: ۲۵]

«دنیا و آخرت از آن خداست».

﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ﴾ [سبا: ۲۴]

«ای پیامبر! به مشرکان) بگو: چه کسی شما را از آسمان‌ها و زمین روزی می‌دهد؟ (در پاسخ) بگو: الله».

﴿فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ﴾ [العنكبوت: ۱۷]

«پس روزی را تنها (از) نزد الله طلب کنید و او را عبادت کنید و شکر او را بجای آورید».

براستی خداوند متعال در فرمانروایی و تدبیر امور هستی یکتاست و شریکی ندارد.

این مشرکان چگونه چیزهایی را برای ائمه ادعا می‌کنند که در قدرت هیچ انسانی نیست؟ چگونه صفاتی به ائمه می‌دهند که از ضروریات ربوبیت خداوند است؟ آنان برای این یاهو‌گویی و ادعای گزاف خود، هیچ دلیل و حجتی از کتاب خدا ارائه نمی‌دهند. تنها چیزی که باعث این جسارت و کفرگویی شده است، پیروی از هوس‌های دنیایی، اطاعت از شیطان و تقلید محض از علمای مشرک و حدیث‌ساز شیعه است. شگفت اینکه همه اینها را به ائمه نسبت می‌دهند و در نهایت می‌گویند: «این حق را خدا به آنها داده است». آیا این عین کفر و تلاش برای پنهان کردن هدف خطرناک شیطان در مورد خداپنداری ائمه و قائل شدن صفات خدا برای آنها نیست؟

مبحث سوم: نسبت دادن حوادث طبیعی به ائمه

هر چیزی در این جهان رخ می‌دهد، با دستور خداوند و تقدیر او صورت می‌گیرد و در این امور هیچ شریکی ندارد؛ اما علمای اثناعشریه در کتاب‌های‌شان از اعتقاداتی سخن می‌گویند که انسان را دچار شگفتی می‌کند. آنان ادعا می‌کنند که ائمه در پیشامدهای طبیعی نقش و تأثیر دارند. یکی از این روایات از سماعة بن مهران نقل شده است: همراه

ابوعبدالله علیه السلام بودم که آسمان شروع به رعد و برق نمود. ابوعبدالله گفت: هیچیک از این رعد و برق‌ها صورت نمی‌گیرد، مگر با دستور صاحب شما. گفتیم: صاحب ما کیست؟ گفت: امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب^۱.

یعنی هر رعد و برقی که صورت می‌گیرد، به دستور علی است، نه به اراده خداوند، صاحب آسمان و زمین. روایت شیعه در حالی چنین به صراحت کفر می‌گوید که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ﴾ [الرعد: ۱۲]

«او کسی است که برق را برای ترساندن و امیدوار شدن، به شما می‌نماید و ابرهای سنگین (بار) را پدید می‌آورد».

آیا این نقشه‌های عبدالله بن سبا یهودی نیست که چنین خود را در لابلای کتاب‌های شیعه نشان می‌دهد؟ آیا این ادعای خدایی علی و ربوبیت او نیست؟ آیا این اعتقاد شریک بودن علی در ربوبیت خداوندی نیست؟ چگونه مجلسی و مفید جرئت کرده‌اند این خرافات و کفریات را در کتاب‌های خود بنویسند و آن‌را به امام جعفر علیه السلام نسبت دهند؟ چنین الحادی از امثال مفید و مجلسی پنهان نیست و کسی جز یک زندیق ملحد به چنین باورهایی ایمان نیاورده و به آنها فرامی‌خواند؛ جای شگفتی است که پیروان آنها دین خود را از چنین کتاب‌ها و افرادی می‌گیرند که مملو از چنین خرافاتی هستند و آشکارا آن‌را تبلیغ می‌کنند. آیا در این قوم عاقلی یافت نمی‌شود که بیزاری خود را از این خرافات اعلام داشته و این کفر آشکار را از ائمه بزدايد؟ شیعه صفویه جاهل و بدعتگذار با این نوع خرافات می‌خواهند ساحت مقدس ائمه را پلید کنند و شخصیت آنها را خدشه‌دار سازند.

حتی اگر اصلاحگر حقگویی مانند «کسروی» به پا خیزد و در مقابل کفر شیعه قد علم کند، جوابش را با قتل می‌دهند، یا سخنش را حمل بر تقيه می‌کنند؛ چنان‌که با بسیاری از روایات و سخنان علمای خود چنین رفتاری دارند. آیا با این اوصاف و شرایط، هنوز می‌توان به اصلاح و هدایت این قوم امید داشت؟^۲

۱- مفید، الإختصاص: ص ۳۲۷؛ بحار الأنوار: ۲۷ / ۳۳؛ البرهان: ۲ / ۴۸۲.

۲- در اینجا لازم است به تلاش‌های خالصانه موحدین هدایت‌یافته‌ای اشاره کنیم که از دل جامعه خرافه‌زده شیعه بیرون آمده و با شجاعت و شهامت، تمام خطرات را به جان خریدند و با زبان صریح و قلم بلیغ وارد عرصه این جهاد بزرگ عقیدتی شدند. بزرگانی همچون حیدرعلی قلمداران، ابوالفضل برقی و شریعت سنگلجی،

گمان می‌کنم پیروان فریب‌خورده و مغرور راسخانه معتقدند اسلام همین است و بس؛ زیرا گروهی از اهل سنت و شیعه این گمان باطل را به آنان تلقین کرده‌اند که اختلافات شیعه و سنی در فروع دین است، نه در اصول. این دروغ بزرگ، مجال تفکر و اندیشه منطقی را از آنان سلب کرده و مانع از آن شده تا در حقایق و اصول عقاید اسلام بیندیشند و به یقین برسند که وحدت یا تقریب شیعه و سنی توهم و افسانه‌ای بیش نیست.

در منابع شیعه می‌خوانیم که ابر و مه، مرگی ذلیل برای علی هستند او را هر کجا که بخواهد می‌برند. یکی از روایات آنها می‌گوید: «هرگاه ابر، رعد و برق بزند تنها علتش سوار شدن علی بر آن است. هان! آگاه باشید! او بر ابرها سوار می‌شود و به هر جا پرواز می‌کند، هفت طبقه آسمان‌ها و زمین را درمی‌نوردد که پنج طبقه آن آباد است و دو طبقه خراب»^۱. ظاهراً آنان می‌خواهند با این ادعای‌شان به آیات قرآن کفر ورزند که خداوند عز و جل می‌فرماید:

﴿وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقِنَهُ لِبَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ﴾ [الاعراف: ۵۷]

«و او کسی است که بادهای را بشارت‌دهنده در پیشاپیش (باران) رحمتش می‌فرستد، تا هنگامی که ابرهای سنگین بار را بر دارند، ما آن‌را به سوی (شهر و) سرزمینی مرده می‌فرستیم، سپس از آن آب را نازل می‌کنیم».

﴿اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَيَبْسُطُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ﴾ [الروم: ۴۸]

«الله همان کسی است که بادهای را می‌فرستد، آنگاه ابرها را به حرکت در می‌آورد، سپس آن (ابرها) را در آسمان آن‌گونه که بخواهد می‌گستراند».

این ادعای اثنا عشریه که علی بر ابرها سوار می‌شود، برگرفته از سخن عبدالله بن سبأ است که می‌گفت: «علی کسی است که بر روی ابرها به میان ما می‌آید؛ رعد صدای اوست و

مردان جان‌برکفی بودند که فقط با توکل بر خداوند مهربان سال‌ها با جهل و خرافات شیعه در ایران جنگیدند و در این راه، صدمات و سختی‌های فراوانی را متحمل شدند. آنان با کتاب‌های متعددی که در رد عقاید شیعه نوشتند، بنیان‌های عقیدتی روافض را به لرزه درآوردند و با آثار خود، بسیاری از گمگشتگان را به مسیر توحید و رستگاری رهنمون شدند. خداوند روح پاک‌شان را در جوار مهر و رحمت خود گیرد. برای دریافت کتاب‌های ایشان به وبسایت کتابخانه قلم مراجعه کنید: www.qalamlib.com (مصحح)

برق لبخندش»^۱. مجلسی روایتی طولانی را در هشت صفحه ذکر نموده و چنان قدرت مطلق را برای علی ثابت می‌کند که یارانش را به آسمان بلند می‌کند، معجزاتی بزرگ‌تر از معجزات پیامبران به آنها نشان می‌دهد، از کنار اقوامی عبور و آنها را با یک صاعقه نابود می‌کند؛ همچنان ادامه می‌دهد تا می‌گوید: «من آن قدر از ملکوت زمین و آسمان‌ها را در اختیار دارم که شما حتی نمی‌توانید به بخشی از آن نیز آگاهی پیدا کنید»^۲. وی در همین حدیث می‌گوید: «علی دو ابر از ابرها را صدا زد؛ پس هریک از ابرها مانند فرشی گسترده شدند؛ خود تنها بر یکی از آنها سوار شد و یارانش مانند سلمان و مقداد و دیگران بر ابر دیگر سوار شدند. او از بالای ابر فریاد زد و گفت: "من چشم خدا در زمین هستم. من در میان مردم زبان گویای پروردگار هستم. من نور خدا هستم که هرگز خاموش نمی‌گردم. من دروازه [دین] خدا هستم که جز از طریق او نمی‌توان [به سوی خدا] آمد. من حجت خدا بر مردم هستم"»^۳.

این افسانه طولانی همچنان ادامه دارد و یارانش از چیزهای عجیب و غریبی مانند معجزات پیامبران خدا می‌پرسند و او می‌گوید: «از این بزرگ‌تر به شما نشان می‌دهم» تا اینکه می‌گوید: «سوگند به کسی که دانه را شکافت، من آن قدر از ملکوت زمین و آسمان را در اختیار دارم که شما نمی‌توانید حتی به بعضی از آن هم آگاهی پیدا کنید. نام اعظم خدا هفتاد و دو حرف است. آصف بن برخیا یک حرف از آن را می‌دانست. پس هر آنچه میان وی و تخت بلقیس بود در کام زمین فرو رفت و آصف دست دراز کرد و تخت را برداشت و سپس زمین به حال نخست برگشت. همه اینها در یک چشم بر هم زدن رخ داد. هفتاد و دو حرف از اسم اعظم نزد ماست و یک حرف نزد خداوند تبارک و تعالی می‌باشد و آن را به علم غیب خود اختصاص داده است»^۴.

مجلسی در ادامه این داستان تخیلی شرح می‌دهد که آنها در حال عبور از دنیاهای عجیب بودند که پیامبران را ملاقات کردند. بعضی از آن پیامبران با دیدن علی گریه می‌کردند. وقتی از یکی از آنها پرسیده شد که چرا گریه می‌کند، در پاسخ گفت: «زیرا علی هر روز صبح نزد ما می‌آمد و ما با نگاه کردن به او عبادت می‌کردیم؛ ولی اکنون مدت ده

۱- شهرستانی، الملل و النحل: ۱ / ۱۷۴.

۲- بحار الأنوار: ۲۷ / ۳۳ تا ۴۰.

۳- همان: ۲۷ / ۳۴.

۴- همان: ۲۷ / ۳۷.

روز است که نیامده و این مرا ناراحت می‌کند»^۱. باری، در ادامه این قصه سرگرم‌کننده، علی به یارانش می‌گوید چشمان‌شان را ببندند و آنها را به شهری می‌برد که بازار فراوانی داشت و اهل آن به اندازه یک درخت خرما بلند بودند. علی [به یارانش] گفت: «اینها قوم عاد هستند»؛ سپس صاعقه‌ای را بر سر آنها پدید آورد که همه را نابود نمود»^۲. داستان ادامه می‌یابد تا اینکه علی و یارانش در چشم به هم زدنی به خانه علی برمی‌گردند. همه یاران گفتند: «ورود ما به مدینه هنگام اذان ظهر بود که مؤذن داشت اذان می‌داد و خروج‌مان وقتی بود که خورشید تازه از خط ظهر عبور کرده بود»^۳. پس امیرالمومنین علی گفت: «اگر بخواهم، می‌توانم در یک چشم به هم زدن همه دنیا را بگردم و بازگردم؛ زیرا هفتاد حرف اسم اعظم خداوند ﷻ نزد من است؛ پس گفتیم: ای امیر مومنان، سوگند به خدا که تو آیه بزرگ پروردگار و معجزه آشکار هستی»^۴.

مجلسی این روایت طولانی را با آن همه شرک و کفری که دارد، رد نکرده است؛ هرچند می‌گوید: «در کتاب‌های اصولی که نزد ماست این روایت را ندیدم»^۵؛ ولی می‌گوید: «ما روایت را رد نمی‌کنیم و علمش را به امامان - علیهم السلام - نسبت می‌دهیم»^۶. این روایت جعلی کفرآلود و مشرکانه در منابع معتبر شیعه وجود ندارد و با اینکه در آن چنان مبالغه و افراط شده که انسان را متحیر می‌سازد، اما باز هم آقایان علما این روایت دروغین را رد نمی‌کنند؛ چه رسد به رد روایاتی که در کتاب‌های اصلی شیعه یافت می‌شود که در پذیرش آنها تردید نمی‌کنند.

مبحث چهارم: حلول خداوند در کالبد امامان

شیعه روایاتی دارد دال بر اینکه بخشی از نور خدا در علی حلول کرده است. ابوعبدالله می‌گوید: «سپس [خداوند] با دست راستش ما را لمس کرد، پس نورش در وجود ما حلول

۱- همانجا.

۲- همان: ۲۷ / ۳۹.

۳- همان: ۲۷ / ۴۰.

۴- همانجا

۵- همانجا.

۶- همانجا.

کرد»^۱. در روایت دیگر آمده: «... ولی خداوند ﷻ ما را با خودش ترکیب کرد»^۲. بر اساس توهمات شیعه، این نور الهی منشأ همان قدرت خیالی و افسانه‌ای آنهاست؛ زیرا هرکس اندکی از صدها روایت مربوط به معجزات گوناگون ائمه را ببیند، متوجه می‌شود که ائمه العیاذبالله - همچون پروردگار جهانیان هستند که به دنیا می‌آورند، می‌میرانند، می‌آفرینند و روزی می‌دهند^۳ و روایات شیعه که این امور را خاص خداوند ﷻ می‌دانند، تنها نوعی فریبکاری و حيله‌گری است.

در روایات شیعه آمده است که علی می‌تواند مرده را زنده کند. در اصول کافی از ابی‌عبدالله روایت شده که یکی از جوانان بنی‌مخزوم نزد حضرت علی ﷺ آمد و گفت: «دایی جان، برادرم وفات کرده و ما را اندوه بزرگی فراگرفته است. او گفت: می‌خواهی او را ببینی؟ گفت: بله. گفت: قبرش را به من نشان بده. [راوی] گفت: علی با عبای رسول خدا ﷺ بیرون رفت. وقتی به قبرش رسیدند، وردی خواند و با پایش به آن زد؛ [مُرده] از قبرش بیرون آمد و با زبان فارسی شروع به سخن گفتن کرد. امیر المؤمنین به او گفت: مگر زمانی که مُردی عرب نبودی؟ گفت: بله، اما چون در حال پیروی از فلانی و فلانی [ابوبکر و عمر] مُردیم، زبان ما تغییر کرده است»^۴. علمای شیعه حتی گمان می‌کنند که علی همه مردگان قبرستان «جبانه» را زنده کرد^۵، یا اینکه: «ضربه‌ای به سنگی زد و صد شتر از آن بیرون آمد»^۶. همچنین در روایت جعلی دیگر از قول سلمان آمده است: «اگر ابوالحسن را به خدا

۱- اصول کافی: ۴۴۰/۱؛ بحار الأنوار: ۴۴۱/۱ و ۴۴۲.

۲- همان: ۴۳۵/۱.

۳- همان، باب «جوامع المعجزات»: ۱۷/۴۲ و ۵۰، و باب «غرائب معجزه»: ۵۰/۴۲ تا ۵۶. آنان حتی برای قبر علی نیز معجزاتی قائلند که جز از خداوند متعال ساخته نیست. مجلسی در بحار بابی با عنوان «معجزات و کراماتی ضریح مقدس [علی]» گشوده است (۳۱۱/۴۲ تا ۳۳۹). بدین صورت، برای دوازده امام کرامات و معجزاتی آورده است که مجموعه پیامبران الهی یکی از آنها را نداشتند. در این میان، معجزات قبر حسین و تربت او جایگاه ویژه‌ای دارد و تأثیرش در رزق و روزی و سلامتی چنان است که فقط از خداوند ﷻ برمی‌آید.

۴- اصول کافی: ۵۵۷/۱؛ بحار الأنوار: ۱۹۲/۴۱؛ بصائر الدرجات: ص ۷۶.

۵- بحار الأنوار: ۱۹۴/۴۱. او هم آن‌را به کتاب «الخراج و الجرائح» نسبت داده است؛ اما این روایت در نسخه چاپی آن وجود ندارد.

۶- همان: ۱۹۸/۴۱.

سوگند دهم که همه مردم از ابتدا تا انتهای جهان زنده شوند، آنها را زنده می‌کند»^۱. شکی نیست این غلو و افراط، حتی بدتر و بزرگ‌تر از شرک مذاهب بت پرست است که افعال و صفات خدا را به بت‌های‌شان نسبت می‌دهند. این سخنان ابلهانه چنان باطل و پوچ است که حتی تصور کردنش باعث ابطال و تخطئه آن می‌گردد؛ چرا که مخالف عقل و نقل و سنت الهی در جهان هستی است؛ همان‌طور که مخالف زندگی واقعی ائمه عظام و پیامبر اکرم ﷺ می‌باشد. خداوند به پیامبرش می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ [الاعراف: ۱۸۸]

«بگو: من مالک سود و زیان خویشتم نیستم، مگر آنچه را الله بخواهد».

شگفت این است که کتب شیعه با این همه غلو و افراط در مورد ائمه، روایات مخالف و متناقضی را روایت می‌کنند، تا این تناقضات، عادتِ دروغ‌پردازی و باطل‌گویی آنان را بر ملا گردانند. در «رجال کشی» از جعفر بن محمد روایت شده که گفته است: «سوگند به خدا، ما فقط بندگان هستیم که آفریده و انتخاب شده‌ایم و نمی‌توانیم به کسی سود و زیان برسانیم. اگر خدا به ما رحم کند، بر اساس رحمت خودش می‌باشد و اگر ما را عذاب دهد، به خاطر گناهان مان است. سوگند به خدا، ما بر خداوند حجتی نداریم و خود را پاک و بی‌گناه نمی‌دانیم. ما می‌میریم، دفن می‌شویم، زنده می‌گردیم و در بارگاه پروردگار می‌ایستیم و مورد محاسبه قرار می‌گیریم. وای بر آنان! نفرین خدا بر کسانی که رسول خدا ﷺ را در قبر اذیت می‌کنند و علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی را آزار می‌دهند ... شما را شاهد می‌گیرم که من انسانی هستم از نسل رسول خدا ﷺ. من از طرف خداوند ضمانتی برای بی‌گناهی نگرفته‌ام؛ اگر اطاعت کنم، پاداشم می‌دهد و اگر نافرمانی کنم، به سختی عذابم خواهد نمود»^۲. اما شیوخ و علمای شیعه چنین اعترافاتی را از باب تقیه می‌دانند^۳ و به این ترتیب قوم خود را گمراه نموده و شیعه را به مذهب آخوندها تبدیل کرده‌اند نه مذهب ائمه.

بدعت عقیدتی شیعه در بحث حلول خدا در ائمه که برخی از شواهد آن را ذکر کردیم،

۱- همان: ۲۰۱/۴۱، الخرائج و الجرائح: ص ۸۲.

۲- رجال الکشی: ص ۲۲۵ و ۲۲۶.

۳- همان: ص ۱۵۱.

در اینجا متوقف نشده، بلکه سر از «وحدت وجود»^۱ در آورده است و بزرگان‌شان چنین کفری را بزرگ‌ترین توحید می‌دانند؛ حتی شیخ نراقی می‌گوید: «این بالاترین حد توحید است»^۲. کاشانی - نویسنده الوافی - نیز عقیده وحدت وجود را قبول داشت. وی در این مورد رساله‌ای نوشته و همان روش ابن‌عربی را پیش گرفته و او را یکی از عارفان بزرگ قلمداد نموده است.^۳

در طول زمان، گرایش تصوف افراطی به ساختار مذهب اثناعشری راه پیدا کرد و اندیشه بزرگان متأخر آنها را آلوده نمود. به راستی بین افکار افراطی تصوف و تشیع، تشابه زیادی وجود دارد.^۴

مبحث پنجم: تأثیر روزگار در سود و زیان

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَمَا بِكُمْ مِّن نِّعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ تُمْ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْرُونَ﴾ [النحل: ۵۳]

«آنچه از نعمت دارید، پس (همه) از (جانب) الله است، سپس هنگامی که ناراحتی به شما رسد، باز به سوی او زاری می‌کنید».

نفع و زیان تنها از طرف خداوند است و ستارگان و ایام و روزگار و ... در آن تأثیر ندارند؛ اما شیعه مخالف این اصل بوده و مدعی است بعضی از روزها شوم هستند و نیازهای انسان در این روزها برآورده نمی‌شود. ابو‌عبدالله می‌گوید: «در روز جمعه برای برطرف نمودن نیازهای بیرون نرو؛ اما با طلوع خورشید روز شنبه، برای برطرف کردن نیازهایت از خانه

۱- وحدت وجود بدین معناست که کائنات، همان وجود خداست (مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۱/۱۴۰).

۲- جامع السادات: ص ۱۳۲ و ۱۳۳. مهدی کاشانی نراقی، متوفی سال ۱۲۰۹ هـ. بنگرید به: الذریعة: ۵/۵۸.

۳- لؤلؤة البحرين: ص ۱۲۱.

۴- بنگرید به: مصطفی کامل الشیبی، الصلة بین تصوف و التشیع، همچنین کتاب «الفکر الشیعی و النزعات الصوفیة» از همین نویسنده؛ عبدالرحمن عبدالخالق، الفکر الصوفی: ص ۳۸۹. بیان این حقیقت، یعنی پیوند و ارتباط نامبارک و شوم تشیع و تصوف، بعضی از شیعیان متعصب مانند هاشم معروف حسنی را به واکنش به اظهارات الشیبی واداشت به صورتی که در کتاب «بین التصوف و التشیع» این عقیده را رد کرد.

خارج شو»^۱ یا می‌گویند: شنبه برای ما و یکشنبه برای بنی‌امیه است»^۲؛ همچنین: «هیچ روزی به اندازه دوشنبه نامبارک و نحس نیست ... پس در روز دوشنبه بیرون نشوید؛ بلکه روز سه‌شنبه بیرون بیایید»^۳؛ نیز ابو عبدالله گفته است: «روز دوشنبه مسافرت نکنید و دنبال نیازهای تان نروید»^۴؛ همچنین گفته: «آخرین چهارشنبه ماه همیشه نحس است»^۵. از علی بن ابی طالب نیز به دروغ چنین روایت کرده‌اند: «روز شنبه روز مکر و حيله است؛ روز یکشنبه روز کاشتن نهال و خانه ساختن است؛ روز دوشنبه روز مسافرت و برآوردن نیازهاست؛ روز سه‌شنبه روز جنگ و خون است؛ روز چهارشنبه روز بدیمنی است؛ روز پنج‌شنبه روز داخل شدن بر حاکمان و روز جمعه روز خطبه و نکاح است»^۶. نمونه‌های زیادی از این احادیث در کتاب‌های روایی شیعه به چشم می‌خورد.^۷

از عموم احادیث متوجه می‌شویم که روزهای جمعه، یکشنبه، دوشنبه و چهارشنبه، بدیمنی ذاتی دارند و برطرف کردن نیازها در این ایام جایز نیست. در روایت آخر می‌بینیم که روز دوشنبه را روز مسافرت و برطرف کردن نیازها معرفی کرده است؛ ولی در روایات پیش از آن، مخالف این سخن بیان شده است. لذا حر عاملی روایت اخیر را بر تقیه حمل می‌کند.^۸

بنا بر این روایات، جز سه روز در هفته، همه روزها بدیمن هستند؛ یعنی از نظر شیعه تنها این سه روز برای رفع نیازها مناسب است. این باور و اعتقاد جاهلی شیعه، بخشی از

۱- من لا یحضره الفقیه: ۹۵/۱؛ وسائل الشیعة: ۳۵۲/۸.

۲- من لا یحضره الفقیه: ۳۴۲/۲؛ وسائل الشیعة: ۲۵۳/۸.

۳- من لا یحضره الفقیه: ۹۵/۱؛ الروضة: ص ۳۱۴؛ المحاسن: ص ۳۴۷؛ وسائل الشیعة: ۲۵۴/۸، و بنگرید به: الخصال: ۲۶/۲.

۴- المحاسن: ص ۳۴۶؛ وسائل الشیعة: ۲۵۵/۸.

۵- الخصال: ۲۷/۲؛ وسائل الشیعة: ۲۵۷/۸.

۶- علل الشرائع: ص ۱۹۹؛ الخصال، ۲۸/۲؛ عیون الأخبار: ص ۱۳۷؛ وسائل الشیعة: ۲۵۸/۸.

۷- محدثین اهل سنت، این نوع روایات را در کتاب‌هایی که به بررسی احادیث جعلی اختصاص دارد معرفی کرده‌اند. بنگرید به: ابن جوزی، الموضوعات: ص ۷۱ و ۷۲؛ ابن عراق، تنزیه الشریعة المرفوعة: ۵۳/۲ تا ۵۶؛ شوکانی، المجموع الفوائد: ص ۴۳۷ و ۴۳۸.

۸- وسائل الشیعة: ۲۵۸/۸.

عقیده «شوم‌انگاری»^۱ است که برخی از روزها، پرندگان، اسمها، الفاظ و خانه‌ها را در بر می‌گیرد و یکی از باورهای دوران جاهلی است که خداوند ﷻ سرزنش کرده است. و رسول خدا ﷺ از بدیمن دانستن نهی کرده و آن را یکی از انواع شرک دانسته است؛ چون هیچ تأثیری در جلب سود و دفع زیان ندارد و تنها القائات و وسوسه‌های شیطانی است. خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿أَلَا إِنَّمَا طَّيَّرَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الاعراف: ۱۳۱]

«همانا فال بدشان فقط به نزد الله است (و به کیفر گناهان‌شان می‌باشد) و لیکن بیشتر آنها نمی‌دانند».

علی بن ابی‌طلحه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می‌کند: ﴿أَلَا إِنَّمَا طَّيَّرَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ﴾ یعنی همه مصیبت‌های‌شان از طرف پروردگار است ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾. ابن جریج نیز از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده: ﴿أَلَا إِنَّمَا طَّيَّرَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ﴾ یعنی از طرف خداوند^۲.

از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «الطيرة شرك الطيرة شرك ثلاثا»: «بدشگونی جزء شرك است، بدشگونی جزء شرك است، بدشگونی جزء شرك است»^۳. این حدیث در تحریم شوم‌انگاری بسیار صریح است و این کار را از آن جهت شرک می‌داند که قلب انسان را به غیر خدا مشغول می‌گرداند^۴. ابن حجر نیز در این مورد می‌گوید: «علت

۱- شوم‌انگاری که عرب جاهلی آن را «تَطْيِيرٌ» می‌نامید، بدین شکل بود که به جهت پرواز پرندگان اعتماد می‌کردند؛ به این معنا که هرگاه یکی از آنها در سفر پرنده‌ای می‌دید که به طرف راست پرواز می‌کرد، سفر را ادامه می‌داد و اگر پرنده به سمت چپ پرواز می‌نمود، از ادامه راه منصرف می‌شد و بازمی‌گشت. لذا عرب‌های جاهلی پرندگان آسمان را بر اساس جهت پروازشان نامگذاری می‌کردند. اگر پرنده از سمت چپ به سمت راست پرواز می‌کرد، آن را مبارک و خوش‌یمن دانسته و «سانح» می‌نامیدند و اگر از راست به چپ می‌رفت، آن را بدشگون دانسته و «بارح» می‌گفتند (بنگرید به: فتح الباری: ۲۱۲/۱۰ و ۲۱۳؛ لسان العرب ۴۰۶/۱۰).

۲- ابن کثیر: ۲۵۷/۲.

۳- أبوداود: کتاب طب، باب «الطيرة»، ۲۳۰/۴؛ ترمذی: کتاب سیر، باب «ما جاء في الطيرة»: ۱۶۰/۴ و ۱۶۱ و گفته که این حدیث حسن است؛ ابن ماجه: کتاب طب، باب «من كان يعجبه الفأل و يكره الطيرة»:

۱۱۷۰/۲، شماره ۳۵۳۸؛ ابن حبان: در صحیح «موارد الظمان»، شماره ۱۴۲۷.

۴- فتح المجید: ص ۳۶۱.

شرک بودنش این است که جلب سود و دفع زیان را به غیر خدا نسبت می دهند؛ گویا آن را در این زمینه شریک خداوند قرار می دهند»^۱. چنین اعتقادی باطل است؛ زیرا وقت را ضایع می کند، نیازها را به تأخیر می اندازد و قلبها را از خداوند عزوجل به سوی مخلوقاتی که سود و زبانی ندارند، منصرف می گرداند. اما باز هم با وجود این، روایات دیگری از شیعه وارد شده است که مخالف این روایات شرک آمیز است.

بهترین وسیله برای ابطال عقیده فاسد، همان تناقض گویی و اقرار مخالفان است. کتب شیعه روایات فراوانی نقل کرده اند که ابو عبدالله گفته است: «شوم انگاری درست نیست»^۲ یا: «کفاره شوم انگاری، توکل است»^۳. ابوالحسن ثانی علیه السلام نیز می گوید: «هرکس در روز چهارشنبه، بر خلاف کسانی که معتقد به شوم بودن این روز هستند بیرون برود، از هر بلا و مصیبتی محفوظ می ماند و خداوند نیازش را برآورده می سازد»^۴. در روایت دیگری نیز آمده است: «اگر به پرده فال زدی، خلاف آن را عمل کن»^۵.

در «بحار الأنوار» روایت شده که «پیامبر صلی الله علیه و آله فال نیک زدن و خوشبین بودن را دوست داشت و از شوم انگاری بدش می آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله کسانی را که نسبت به چیزی احساس بدی داشتند و در مورد آن بدگمان بودند امر نمود تا بگویند: خداوندا، خیرها تنها از طرف تو می آیند و تنها تویی که شرها را دور می گردانی؛ هیچ نیرویی جز نیروی تو نیست»^۶. این روایت در تناقض با دیگر روایات بدعت آلود و مشرکانه ایشان است و تناقض نشانه بطلان مذهب می باشد؛ اما پایبندی به تقیه و مخالفت با اهل سنت مانع استفاده و بهره جستن از این گونه روایات می شود. و بر این اساس می بینیم حر عاملی حدیثی که از روز دوشنبه به خوبی یاد می کرد و آن را روز سفر و خواستن نیازها می دانست، حمل بر تقیه می کند.

۱- فتح الباری: ۲۱۳/۱۰، و بنگرید به: ابن منظور، لسان العرب، ۵۱۳/۴.

۲- روضة الكافي: ص ۱۹۶؛ وسائل الشيعة: ۲۶۲/۱۸.

۳- همانجا.

۴- من لايحضره الفقيه: ۹۵/۱، الخصال: ۲۷.

۵- تحف العقول: ص ۵۰، ط ۲.

۶- بحار الأنوار: ۳-۲/۹۵، مکارم أخلاق/طبرسی: ص ۴۰۳.

فصل سوم

عقیده شیعه در مورد اسماء و صفات خداوند

شیعه در این موضوع به چهار گمراهی گرفتارند:

نخست: افراط در اثبات (تجسیم)؛

دوم: تعطیل اسماء و صفات پروردگار متعال؛

سوم: توصیف ائمه با اسماء و صفات خداوند؛

چهارم: تحریف آیات که نتیجه عقیده تعطیل اسماء و صفات بین آنهاست.

در مورد هر یک از مسایل به اندازه کافی بحث خواهیم کرد تا عقیده شیعه در مورد هر یک از این موارد کاملاً روشن شود و برای اثبات آنها، تنها از مصادر معتبر شیعی استفاده می‌کنیم.^۱

۱- بحث درباره اسماء و صفات خداوند متعال پیشینه‌ای به درازای تفسیر قرآن کریم دارد و علمای مذاهب اسلامی هر کدام شیوه و دیدگاهی در پیش گرفتند؛ عده‌ای آنرا تفسیر و توجیه کرده، گروهی منکرش شدند و فرقه‌ای نیز محدود و منحصرش نمودند. اما پس از ظهور شیعه رافضی این بحث تغییر شکل داد و از یک موضوع کلامی-تفسیری محض که انگیزه‌ای جز شوق تدبیر و لذت تفکر نداشت، تبدیل به سلاحی شد تا آنرا علیه عقاید راستین اهل سنت و جماعت به کار گیرند. آنان برداشت و موضع‌گیری اهل سنت در این باره را دستمایه سرکوب و شماتت قرار داده و همواره اهل سنت - به ویژه پیروان عقیده سلف - را به پیکرانگاری یا تجسیم (قائل شدن هیکل انسانی برای خداوند متعال) متهم نموده‌اند؛ از این‌روست که همواره در بحث‌ها و مناظرات، این نکته مطرح می‌گردد که اهل سنت، خداوند را دارای دست و پا و چشم می‌دانند. این در حالی است که بدون هیچ اغراق و جانبداری مذهبی، شیوه برخورد اهل سنت با این موضوع، کاملاً مبتنی بر عقل و منطق سلیم و مطابق با آموزه‌های اصیل نبوی ﷺ می‌باشد. ما اینجا نه در پی بحث و مجادله، که در مقام توضیح و روشنگری هستیم؛ می‌کوشیم که عقیده حقیقی فرقه ناجیه را بازگو نماییم تا بدین وسیله هم خواننده محترم از بند تردید و شک برهد و هم در برخورد با این گونه اسماء و صفات، دانش لازم را برای تدبیر و تشخیص داشته باشیم.

جای تردید و انکار نیست که این کلمات بارها در قرآن و سنت نبوی ﷺ تکرار شده‌اند؛ اما با وجود این تکرار فراوان، هیچ روایت صحیحی در دست نداریم که صحابه کرام ﷺ درباره آنها از حضرت رسول ﷺ سئوالی پرسیده باشند و ماهیت و کیفیت آن را خواستار شده باشند؛ لذا علمای ارجمند به اجماع و اتفاق، کنکاش در این موضوع را بدعت دانسته و مسلمین را از آن بر حذر می‌دارند. با وجود این، جهت رفع اتهامات و کژفهمی‌ها توضیحاتی در این مورد ارائه می‌گردد.

با نگاهی گذرا به تاریخ مجادلات اسماء و صفات، چند رویکرد اصلی می‌بینیم:

۱. **تحریف:** بر اساس این رویکرد، برای فهم اسماء و صفات الهی باید الفاظی را که در قرآن کریم یا حدیث نبوی آمده است، تغییر داد که این تغییر می‌تواند ظاهری یا از نگاه معنا باشد. در تغییر ظاهری که نمونه‌های فراوانی از آن وجود دارد، خود لفظ را تغییر می‌دهند؛ مانند آنکه فعل «استوی» را به صورت «استولی» درمی‌آورند تا معنای چیره شدن و فائق آمدن از آن به دست آید. در تغییر معنایی، دلالت معنایی لفظ را تحریف و - به اصطلاح - تأویل معنا می‌کنند؛ چنان‌که ادعا می‌کنند منظور از «ید» (دست) نعمت یا قدرت است، یا منظور از «عرش» تدبیر و حکمت است. بنابراین می‌توان تحریف را به دو نوع ظاهری و معنایی تقسیم نمود که تحریف معنایی یا تفسیر به رأی در مورد معنای اسماء و صفات الهی را تأویل نیز می‌گویند. این رویکرد کاملاً مبتنی بر برداشت‌های فردی بوده و هیچ دلیلی از قرآن و سنت برای تأیید آن وجود ندارد؛
۲. **توقیف:** برخی هم بر این اعتقاد بودند که برای نامگذاری باری تعالی نباید از اسماء و وصف‌های منصوص در کتاب، سنت و اجماع تجاوز کرد و این را توقیفی بودن اسمای الهی می‌نامیدند؛ البته برخی متکلمان شیعه صرفاً احادیث دوازده امام‌شان را منبع موثق می‌دانستند. در مقابل معتزله بصره، ابو بکر باقلانی و گروهی از متکلمان امامیه قائل به توقیف اسمای الهی نبودند. توقیف اسماء درباره اسماء علم، مانند «الله» مطرح نیست؛ بلکه محل نزاع، تسمیه باری تعالی به اسم‌هایی است که از صفات و افعال خداوند مأخوذ شده‌اند و به همین معنی صفات الهی را نیز در بر می‌گیرد. مهم‌ترین دلیل نقلی که قائلان به توقیفی بودن اسماء الهی به آن استناد می‌کنند، آیه ۱۸۰ سوره اعراف است: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» یعنی: «و برای الله، نام‌های نیک است، پس به آن (نام‌ها) او را بخوانید و کسانی را که در نام‌هایش تحریف (و کجروی) می‌کنند، رها کنید؛ بزودی آنها کیفر آنچه را می‌کردند، داده خواهند شد» و این حدیث مشهور نبوی: «إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْمًا - مِثَّةً إِلَّا وَاحِدَةً - مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ» یعنی: «خداوند تبارک و تعالی نود و نه اسم دارد؛ هرکس آنها را بشمارد [و نام ببرد] به بهشت می‌رود». اما دیگران محدود بودن اسمای خداوند را به این شمار جایز ندانسته‌اند؛ چه، تفصیل ۹۹ اسم الهی در حدیث نبوی یکسان روایت نشده است. افزون بر این، برخی از اسماء چون «مولی»، «نصیر» و برخی اسم‌های مرکب چون «رفیع الدرجات» از اسم‌هایی است که در قرآن آمده، اما در این روایت بازگو نشده است. ابو حامد محمد غزالی پس از تحلیل این حدیث، محدودیت و حصر مورد ادعا را به دو دلیل بعید می‌داند: نخست اینکه پذیرفتن این

حصر، منوط به این است که ما آن دسته از اسامی را که در علم غیب خداوند نهفته است، به شمار نیاوریم؛ دیگر آنکه مقتضای این حصر، این است که نبی بتواند همه اسماء الهی را بشمارد که قطعاً چنین نیست. این رویکرد نیز بنا به محدود کردن اسماء و صفات باری تعالی پذیرفتنی نیست:

۳. **تشبیه:** این گروه معتقدند که تفاوتی اساسی بین اوصاف خدا و اوصاف مخلوقات نیست و آن دسته از صفاتی که هم بر خدا و هم بر مخلوقات او اطلاق می‌شوند، معنای واحد و مشترکی دارند که در هر دو یکسانند. بدین ترتیب، دست و چشم خدا دقیقاً مانند دست و چشم مخلوقاتش می‌باشد، با همان شکل و خصوصیات؛ و طبعاً با همان ضعف‌ها و ناتوانی‌ها. ناگفته پیداست که چنین برداشتی درباره ذات اقدس خداوند کاملاً اشتباه است؛

۴. **تعطیل:** بر طبق این دیدگاه، عقل انسان راهی به شناخت اوصاف الهی ندارد و تنها راه ممکن، آن است که اجماًلاً به ثبوت صفات مذکور در قرآن و روایات برای خداوند اعتراف کرده و به آن ایمان بیاوریم، درحالی که از درک حقیقت معانی این صفات عاجزیم. برخی از طرفداران این نظریه، حتی همه یا بعضی از صفات الهی را نفی می‌کردند. بطلان این رویکرد غیرعقلانی چنان واضح و مبرهن است که نیازی به استدلال ندارد؛ در عین حال، فتوای علمای برجسته اهل سنت که در پایان این گفتار آمده است، به این رویکرد نیز اشاره دارد؛

۵. **تفویض صحیح یا اثبات بدون تشبیه:** این دیدگاه بر نفی مسلک تعطیل و تشبیه استوار بوده و راه سومی را ارائه می‌دهد که با فضای کلی آیات و روایات سازگاری بیشتری دارد. پیروان این نظریه می‌کوشند تحلیلی از معنای صفات الهی ارائه دهند که از یک سو تنزه و حریم خداوند را از نقایص و محدودیت‌های مخلوقات پاس دارد و از سوی دیگر، بر شناخت‌پذیری اوصاف او صحه گذارد. طبق این رویکرد که صحیح‌ترین نگرش در بررسی اسماء و صفات الهی است، ما اسم‌ها و صفات مبارک خداوند متعال را به همراه معنای رایج و متداول آنها تماماً می‌پذیریم و به آنها ایمان می‌آوریم، اما بحث درباره کیفیت و چگونگی آنها را به خداوند علیم واگذار می‌کنیم؛ زیرا از فهم و درک کیفیت آن عاجزیم بدین علت که از غیبیات است و هیچ نصی از کتاب یا سنت کیفیت و چگونگی آن‌را تبیین ننموده است. بنا بر آنچه گفته شد، یقین داریم که خداوند بر عرش استقرار یافت یا قرار گرفت و این استقرار، عملی حقیقی بود که به هیچ وجه قابل قیاس با اعمال و حرکات انسانی نمی‌باشد؛ از این رو چگونگی و کیفیت آن‌را به خداوند ﷻ واگذار می‌کنیم؛ به قول امام مالک: «استوای خدا (قرارگرفتن) معلوم و قطعی است، اما چگونگی اش مجهول». پیروان فرقه ناجیه سنت و جماعت، تمامی صفات خداوند ﷻ را بدون تمثیل و تکلیف (مشخص کردن کیفیت) می‌پذیرند؛ چرا که: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» [شوری: ۱۱] «هیچ چیزی مانند او نیست».

در اینجا لازم است به نوع نادرست تفویض نیز اشاره کنیم که عبارت است از اثبات لفظ بدون اقرار به معنا؛ مانند اینکه بگویند: ما لفظ «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» را قبول داریم ولی نه معنای آن‌را می‌دانیم، نه بر کیفیتش آگاهی داریم و نه می‌دانیم که منظور خداوند از آن چه بوده است. این نوع تفویض، باطل و مردود

مبحث اول: افراط در اثبات (تجسیم)

گمراهی تجسیم در میان یهود بسیار مشهور است. در قرآن کریم دلایل زیادی درباره گرفتار شدن یهود به این گمراهی بیان شده است. خداوند عز و جل می فرماید:

است: زیرا شخص حتی معنای الفاظ را انکار کرده است یعنی معتقد به پذیرش محض لفظ آیات بدون تعیین معنا هستند. از این روست که شیخ الإسلام ابن تیمیه می گوید: «پر واضح است که خداوند متعال به ما امر فرموده که در قرآن تدبر کنیم و به اندازه عقل و فهم مان آن را درک نماییم. پس چگونه ممکن است با وجود دستور فوق، امر کند که از فهم و شناخت و تعقل در آن روی گردان باشیم؟...» (درء التعارض: ۱/۱۲۵).

برای روشن تر شدن این دیدگاه برخی از فتاوی علمای بارز اهل سنت را ذکر می کنیم:

- امام مالک فرمود: «معنای استواء معلوم، ولی کیفیتش مجهول است». چنین نظری از امام ربیع بن ابی عبدالرحمان و دیگر علما نیز نقل شده است. پس معنی این صفات مشخص و واضح است. مثلاً اهل سنت و جماعت می دانند که رضاء، غضب، محبت، استواء و ضحک را می دانند و متوجه نیز هستند که این معانی با یکدیگر تفاوت دارند... ولی شباهتی بین آنها و صفات و حالات بندگانش نیست.
- ابن عبدالبرّ: «همه اهل سنت به صفات الهی که در قرآن و سنت وارد شده است معترف هستند و آن را حمل بر حقیقت می کنند، نه بر مجاز؛ ولی کیفیت آن را مشخص نمی نمایند» (العلو للعلی الغفار، ص ۲۵).
- شیخ عبدالعزیز بن باز: «امام احمد و دیگر علمای مذهب سلف، اهل تفویض را رد کرده و آنها را بدعت گذار دانسته اند؛ زیرا آنان معتقدند خداوند - بندگانش را با چیزی خطاب قرار داده که معنایش را نمی فهمند و نمی دانند که منظور پروردگار از آنها چه بوده است؛ و خداوند از این نگرشها مُبَرَّاست. اهل سنت و جماعت، مراد خداوند را از کلامش می دانند و او را با اسماء و صفاتش وصف می کنند و از کلام او و سخن پیامبرش صلی الله علیه و آله دریافته اند که هر چه در قرآن یا سنت نبوی درباره خداوند متعال گفته شده، در نهایت کمال و بزرگی است» (مجموع فتاوی ابن باز: ۳/۵۵).
- شیخ ابن عثیمین: «تفویض دو نوع است: تفویض معنا و تفویض کیفیت. اهل سنت و جماعت فقط کیفیت را [به خدای علیم] تفویض می کنند، نه معنا را. آنان این اسماء و صفات را می خوانند، به درستی آن تأکید می کنند و شرح داده و دسته بندی می نمایند. پس هرکس ادعا کند اهل سنت قائل به تفویض است و منظورش تفویض معنا نیز باشد، بر آنان دروغ بسته است» (لقاء الباب المفتوح: ۲۴/۶۷).
- شیخ صالح الفوزان: «مذهب و اندیشه سلف، تفویض [محض] نبوده است؛ بلکه این نصوص و معنایی را که بر آنها دلالت دارد دقیقاً همان گونه که نازل شده است، قبول دارند، ولی از آن نفی تشبیه می کنند» (المنتقی من فتاوی الفوزان: ۱/۲۵).

خوانندگان محترم از برآورد این دیدگاهها به راحتی می توانند با عقاید صحیح اهل سنت و جماعت آشنا شده و نحوه برخورد صحیح با اسماء و صفات مقدس پروردگار متعال را دریابند. (مصحح)

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۰] «یهودیان گفتند: عُزَیر پسر خداست».

در تورات تحریف شده امروزی، نصوص فراوانی وجود دارد که هر کدام از آنها خداوند ﷻ را با صفات بشری و متداول بین انسان‌ها توصیف می‌کنند؛ مثلاً: «آدم و حوا صدای خدا را در هنگام راه رفتن شنیدند»^۱ یا اینکه: «موسی و هارون و هفتاد نفر از بزرگان بنی اسرائیل به بالا رفتند و خدای اسرائیل را دیدند که زیر پاهایش همانند سنگفرش بود...»^۲.

اولین کسانی که این بدعت را در میان مسلمانان ایجاد کردند، شیعیان رافضی بودند؛ لذا امام رازی می‌گوید: «اکثر یهودیان از مُشَبَّهه (قائلین تشبیه خدا به ویژگی‌های انسانی) هستند و عقیده تشبیه در میان مسلمانان، با [عقاید] روافضی مانند هشام بن حکم، هشام بن سالم جوالیقی، یونس بن عبدالرحمن قمی و ابی جعفر احوّل آغاز شد»^۳. تمام این افراد، از سردمداران و راویان معتمد و موثق شیعه هستند.^۴

اینان کسانی هستند که کتاب‌های فرقه‌شناسی، نام برخی فرقه‌ها و گرایش‌های مذهبی را به ایشان منسوب کرده‌اند؛ اشعری می‌گوید: «هشامیه پیروان هشام بن حکم، یونسیه پیروان یونس بن عبدالرحمن قمی و [گروهی دیگری با نام مشابه] هشامیه پیروان هشام بن سالم جوالیقی هستند که همگی از روافض دنباله‌روی می‌کنند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه درباره پایه‌گذار عقیده تشبیه می‌فرماید: «اولین کسی که در اسلام گفت خدا جسم دارد، هشام بن حکم بود»^۵. پیش از ابن تیمیه، اشعری خاطر نشان می‌سازد که شیعیان نخستین قائل به جسم بودن خداوند [= مجسمه] بودند. وی پس از نقل

۱- سفر تکوین: فصل سوم، عبارت ۸.

۲- سفر خروج: فصل بیست و چهارم، عبارت ۹ تا ۱۱. نمونه‌های فراوان دیگری از این قبیل وجود دارند. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به: سفر تکوین: فصل ۳۲، عبارت ۲۲؛ سفر تثنیه: فصل ۳۴، عبارت ۱۰؛ سفر لاویان: فصل ۶، عبارت ۱۱؛ سفر خروج: فصل ۲۴، عبارت ۴.

۳- اعتقاد فرق المسلمین و المشرکین: ص ۹۷.

۴- محسن الامین، أعيان الشيعة: ۱/۱۰۶. اینان کسانی هستند که کتاب‌های فرقه‌شناسی، نام برخی فرقه‌ها و گرایش‌های مذهبی را به ایشان منسوب کرده‌اند؛ اشعری می‌گوید: «هشامیه پیروان هشام بن حکم، یونسیه پیروان یونس بن عبدالرحمن قمی و هشامیه پیروان هشام بن سالم جوالیقی هستند که همگی بر مذهب و مسلک روافض هستند (مقالات الإسلامیین: ۱/۱۰۶ تا ۱۱۰).

۵- منهاج السنة: ج ۲۰/۱.

بخش‌هایی از سخنان و اعتقادات ایشان، توضیح می‌دهد که بعضی از علمای شیعه در دوره‌های بعد به مذهب «تعطیل» روی آوردند.^۱ از این سخن نتیجه می‌گیریم که گرایش تعطیل در مذهب شیعه متأخر بوده است و ما در صفحات بعدی مبدأ وجود این گرایش را بیان خواهیم کرد.

فرقه‌شناسان جملاتی را از هشام و پیروانش در مورد تشبیه و تجسیم نقل می‌کنند که روح هر مسلمان مؤمن از شنیدنش آزرده می‌گردد و اندام به لرزه می‌آید. عبدالقادر بغدادی می‌گوید: «هشام گمان می‌کرد که خدا دارای جسم محدود و متناهی است و قذبلند و پهن و عمیق است و طول و عرضش برابرند»^۲؛ همچنین: «هشام بن سالم جوالبقی در تشبیه و تجسیم بسیار افراط می‌کرد؛ زیرا گمان می‌برد خدایش به شکل آدمی است ... و همانند انسان، حواس پنجگانه دارد»^۳. وی همچنین یادآور شده که یونس بن عبدالرحمن قمی هم در تشبیه دچار افراط فراوانی شده و بعضی از سخنان او را نقل می‌کند.^۴ ابن حزم نیز درباره او می‌گوید: «هشام می‌گفت که قد پروردگارش هفت وُجب - بر اساس اندازه وُجب خودِ خدا - می‌باشد»^۵. امام اسفراینی نیز دیدگاه‌های هشام بن حکم و هشام جوالبقی و پیروان‌شان را در مورد تجسیم نقل کرده و سپس می‌گوید: «هر عاقلی در نگاه نخست می‌فهمد که گوینده این سخنان، بهره‌ای از اسلام نبرده است»^۶.

در کتاب‌های فرقه‌شناسی، سخنان فراوانی از هشام و پیروانش در مورد افراط در تجسیم نقل شده است.^۷ همچنین بعضی از کتاب‌های معتزله و زیدیه دیدگاه‌های آنان را نقل و بررسی کرده‌اند. جاحظ معتزلی می‌گوید: «روافض چنین گفته‌اند و برای خدا صورت

۱- مقالات الإسلامین: ۱/ ۱۰۶ تا ۱۰۹.

۲- الفرق بین الفرق: ص ۶۵.

۳- همان: ص ۶۸ و ۶۹.

۴- همان: ص ۷۰.

۵- الفصل: ۴۰/۵.

۶- التبصیر فی الدین: ص ۲۴.

۷- برای اطلاعات بیشتر بنگرید به: الملطی، التنبیه و الرد: ص ۲۴؛ شهرستانی، الملل والنحل: ۱/ ۱۸۴، ۱۸۷ و ۱۸۸؛ سسکسی، البرهان: ص ۴۱؛ ابن حجر، لسان المیزان: ۱۹۴/۶؛ محمود البشیشی، الفرق الإسلامية: ص ۵۸؛ علی مصطفی الغرابی، تاریخ الفرق الإسلامية: ص ۳۰۰.

و جسم تصور کرده‌اند؛ و کسانی را که قائل به دیدن خدا بدون [مشاهده] جسم است، تکفیر کرده‌اند»^۱. ابن خیاط و قاضی عبدالجبار نیز به طرح و نقد عقاید ایشان پرداخته‌اند.^۲ ابن مرتضی یمانی که از پیروان زیدیه^۳ است، در این مورد می‌گوید: «اکثر روافض قائل به تجسیم هستند؛ مگر آنهایی که با معتزله درآمیخته‌اند»^۴.

پس تشبیه ابتدا در میان یهودیان رایج بود و بعداً به عقاید تشیع نفوذ کرد؛ زیرا تشیع بهترین و ساده‌ترین طعمه برای اجرای نقشه‌های شیطانی دشمنان اسلام است و اولین کسی که چنین کفری را بیان کرد، هشام بن حکم بود. اما علمای اثناعشریه از گمراهی چنین افرادی که شرّ وجودشان همه کس را فرا گرفته بود دفاع می‌کنند و آن‌را به فال نیک می‌گیرند؛ لذا تمام نصوص را طبق نظر آنها تأویل می‌کنند و اگر تأویل‌پذیر نباشند، دیوار تکذیب و حاشا برای‌شان بلند است^۵. برای مثال، عالم حدیث‌ساز، محمدباقر مجلسی در دفاع از آنان سینه سپر کرده و می‌گوید: «شاید مخالفین از سر دشمنی، این دو قول [= تجسیم و تصویر] را به این دو نفر [= هشام بن حکم و هشام بن سالم جوالیقی] نسبت داده‌اند»^۶.

البته انکار بعضی از شیعیان برای چنین مسایلی عجیب نیست؛ زیرا آنان به تکذیب حقایق روشن و تصدیق دروغ‌های آشکار خو گرفته‌اند؛ لذا دفاع کردن از چنین گمراهانی در کیش شیعه، نه عجیب است و نه بعید؛ بلکه آنها بنا بر عادت همیشگی از یاران خود دفاع می‌کنند. آری، عده‌ای مسلمان‌نمای حقیر و زبون، وقت و دانش خود را صرف آن کرده‌اند تا از این گمراهان که دنیا را به فساد کشیده و مردم را از مسیر حقیقت منحرف نموده‌اند، دفاع کنند. آنان در حالی سعی در تبرئه این دشمنان خدا دارند که خود ناجوانمردانه به صحابهٔ محمد ﷺ تاخته و با ایشان سر دشمنی و ناسازگاری دارند. حتی

۱- بنگرید به: رسالة الجاحظ في بني امية: ص ۹۹ (ضمیمهٔ کتاب «التنازع و التخاصم فیما بین بنی‌امیه و بنی‌هاشم»)، چاپ ابراهیمیه، قاهره، ۱۹۳۷.

۲- بنگرید به: ابن خیاط، الانتصار: ص ۱۴؛ قاضی عبدالجبار، تثبیت دلائل النبوة: ۲۲۵/۱.

۳- برخی از زیدیه در عقیده مانند معتزله هستند؛ لذا شهرستانی می‌گوید: «در اصول عقاید، نظرات آنان دقیقاً مانند معتزله است» (الملل و النحل: ۱۱/۱۶۲؛ المقبل، العلم الشامخ: ص ۳۱۹).

۴- المنیة و الأمل: ص ۱۹؛ نشوان حمیری، الحور العین: ص ۱۴۸ و ۱۴۹.

۵- بنگرید که مجلسی چگونه از این یاوه‌سرایان دفاع می‌کند: بحار الأنوار: ۳/ ۲۹۰ تا ۲۹۲.

۶- همان: ۳/ ۲۸۸.

عده‌ای از علمای شیعه گفته‌اند: سخنان نقل شده از هشام و پیروانش، توسط دشمنان شیعه بیان شده است؛ لذا نمی‌تواند شاهد و حجتی برای سرزنش و تخطئه شیعیان باشد.

کسانی که دیدگاه‌های اهل تشبیه و تجسیم را نقل کرده‌اند، گرایش‌های مذهبی مختلفی دارند؛ ولی این افراد از شیعه رافضی راستگوترند و در نقل روایت، مانند شیعه خیانت نمی‌کنند. این امر ثابت می‌کند که شیعه در ایجاد و گسترش این بدعت‌ها در تفکر اسلامی، همواره پیشرو بوده است. به علاوه، این ادعای آنها که «عقیده تجسیم را دشمنان شیعه در مذهب تشیع وارد کرده‌اند» در هیچ کتاب شیعی ذکر نشده و اصولاً شیعیان چنین چیزی نگفته‌اند و شواهد و قرائن، خلاف این را ثابت می‌کنند.

در کتاب‌های معتبر شیعه روایاتی آمده که ثابت می‌کند متکلمین شیعه، مانند هشام بن حکم، هشام بن سالم جوالیقی و یونس بن عبدالرحمن قمی، تنها به اثبات صفات خدا در قرآن و سنت اکتفا نکرده‌اند؛ بلکه پا از این فراتر گذاشته و در اثبات و تجسیم دچار بدعت و غلو شدند. در «اصول کافی» کلینی و کتاب «التوحید» ابن بابویه و منابع دیگر چنین آمده که علمای شیعه در سال ۲۵۵ هجری، در بیابان تاریکی سرگردان شده بودند؛ زیرا در اختلافات و پراکندگی درباره تجسیم دست و پا می‌زدند؛ گروهی معتقد بودند که خداوند صورت است و بعضی دیگر برای پرودگار قائل به جسم بودند. آنان این وضعیت را برای امام خود [حسن عسکری] به تصویر کشیدند و امام گفت: «همه شما از توحید دور شده‌اید». روایات آنها - چنان‌که صدوق از سهل نقل می‌کند- چنین است: «در سال ۲۵۵ هجری نامه‌ای به ابومحمد نوشتم به این مضمون: ای سرورم، پیروانت همه دچار اختلاف شده‌اند؛ بعضی می‌گویند که خدا جسم است^۱ و گروهی معتقدند که خداوند صورت است. آیا صلاح می‌دانید که چیزی از آن به من بیاموزید تا به کار ببرم و از آن سربیزی ننمایم؟ با خط امام این‌گونه جواب داده شد: از توحید سؤال کردید؛ ولی چنین چیزی از شما دور است. خداوند تنها و بی‌نیاز است؛ از کسی متولد نشده و کسی را متولد نکرده است؛ هیچ مشابه و شریکی ندارد؛ آفریننده است و آفریده نشده؛ خداوند همه اجسام و صورت‌ها را ساخته است

۱- لفظ جسم و امثال آن بدعت هستند؛ چون در قرآن و سنت بیان نشده‌اند. پس حقیقت این است که باید از بحث درباره آن، به منظور نفی یا اثباتش، خودداری کنیم؛ یعنی نه آنرا اثبات نماییم و نه در صدد نفی و انکارش برآیم؛ زیرا دلیلی در این خصوص وارد نشده است. بنگرید به: التدمریة: ص ۶۵ (تحقیق محمد بن عودة السعودی)؛ مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۳۱۶/۱۲ تا ۳۱۸.

و خود در وهم و تصور نمی‌گنجد؛ ستایش و ثنایش بزرگ است و نام‌هایش مقدس؛ بسی بزرگ‌تر از آنکه شبیه و مثالی داشته باشد؛ هیچ چیزی مانند او نیست و او شنوای بیناست»^۱.

هشام بن حکم و هشام بن سالم جوالیقی - چنان‌که از روایات شیعه برمی‌آید- در ابداع و گسترش اندیشه تجسیم در شیعه نقش بسزایی داشته است. در اصول کافی روایت شده که محمد بن فرج رخجی گفته است: «به ابوالحسن علیه السلام [نقی] نامه نوشتم و از کار هشام بن حکم در مورد تجسیم و درباره هشام بن سالم به خاطر صورت‌انگاری [برای خدا] پرسیدم؛ در جواب نامه نوشت: سرگردانی را رها کن و به خدا پناه ببر؛ زیرا سخن هیچیک از آن دو هشام صحت ندارد»^۲.

ائمه از سخن و اعتقاد این دو نفر میرا بوده و همواره بیزاری می‌جستند. هنگامی که یکی از شیعیان نزد علی النقی آمد و گفت: «من عقیده هشام را پذیرفته‌ام»، او پاسخ داد: «سخن هشام چه ربطی به شما دارد؟ کسی که گمان کند خداوند جسم است، از ما نیست، و ما در دنیا و آخرت از او میرا هستیم»^۳.

برخی از روایات شیعه، از دیدگاه حقیقی ائمه در مورد خداوند علیه السلام پرده برمی‌دارد. یکی از راویان موثق شیعه به نام یعقوب سراج، اعتقاد شیعیان را برای ابوعبدالله [صادق] نقل می‌کند و می‌گوید: «گروهی از شیعیان گمان می‌کنند خداوند علیه السلام مانند انسان است و گروهی دیگر می‌گویند در شکل جوانی تازه‌بالغ است». امام با شنیدن این سخنان به سجده می‌افتد و آنگاه سرش را بلند کرده و می‌گوید: «سبحان الله! خداوند به چیزی شباهت ندارد؛ چشم‌ها او را درک نمی‌کنند و هیچ علمی نمی‌تواند به او دست یابد»^۴.

ابن بابویه از ابراهیم بن محمد خراز و محمد بن حسین روایت کرده که گفته‌اند: «بر ابوالحسن رضا وارد شدیم و روایت ملاقات پیامبر صلی الله علیه و آله با خدا را - که می‌گوید: با خدا ملاقات کردم درحالی‌که خدا در شکل جوانی در سن سی سالگی بود - برای او حکایت کردیم؛

۱- اصول کافی: ۱۰۳/۱؛ ابن بابویه، التوحید: ص ۱۰۱ و ۱۰۲؛ بحار الانوار: ۲۱۶/۳.

۲- اصول کافی: ۱۰۵/۱؛ ابن بابویه، التوحید: ص ۹۷؛ امالی: ص ۲۲۸؛ بحار الانوار: ۲۸۸/۳؛ حر عاملی: الفصول المهمة: ص ۱۵.

۳- بحار الانوار: ۲۹۱/۳؛ ابن بابویه، التوحید: ص ۱۰۴.

۴- بحار الانوار: ۳۰۴/۳؛ ابن بابویه، توحید: ص ۱۰۳ و ۱۰۴.

سپس گفتیم: هشام بن سالم و صاحب طاق^۱ و میثمی^۲ می گویند: شکم خدا تا نافش خالی است و بقیه اش بی نیاز می باشد؛ امام به سجده افتاد و گفت: خدایا پاک و منزهی. آنان تو را نشناخته و توحیدت را به جای نیاورده اند. بدین خاطر است که تو را این گونه وصف می کنند. اگر تو را می شناختند، به همان شیوه ای تو را وصف می کردند که خود وصف نموده ای»^۳.

می بینید که متکلمان بزرگ شیعه در اثبات افراط کرده و حتی خدا را به انسان ها تشبیه نموده اند که کفر آشکار است؛ زیرا این اعتقاد آنان، قرآن کریم را تکذیب می کند که می فرماید:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ [الشوری: ۱۱]

«هیچ چیزی همانند او [= خدا] نیست».

آنان صفات مناسب پروردگار را تعطیل کرده و او را با ویژگی هایی توصیف نموده اند که حتی پروردگار ﷻ خودش را به آنها توصیف نفرموده و ائمه نیز این شرک را از آنها نمی پذیرند. روایات بسیاری از ایشان نقل شده مبنی بر اینکه باید در صفات خدا، به قرآن و سنت ملتزم باشیم^۴.

این گرایش های افراطی در اثبات خداوند متعال، در مقابل روشی پدیدار شد که علمای اهل بیت به آن اعتقاد داشتند؛ لذا دو گرایش مخالف در مذهب شیعه پدید آمد: گرایشی که معتقد به تجسیم بود و هشام بن حکم آن را بدعت گذاشت و گرایش تنزیه یا پاک دانستن

۱- وی محمد بن علی بن نعمان، ملقب به ابوجعفر و معروف به «شیطان الطاق» است؛ ولی رجالیون شیعه به او «مؤمن الطاق» می گوید.

۲- وی علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی تمار، یکی از متکلمین شیعه و شاگرد هشام بن حکم بوده است. کتاب «الإمامة» اثر اوست (رجال النجاشی: ص ۱۷۶).

۳- أصول کافی: ۱/۱؛ بحار الأنوار: ۴/۴۰؛ ابن بابویه، التوحید: ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۴- برای آگاهی از این روایات، بنگرید به: ابن بابویه، التوحید، باب «الله لیس بجسم و لاصورة» که بیست روایت دارد؛ أصول کافی، باب «النهی عن الجسم و الصورة»، ۱/۱۰۴ تا ۱۰۶ که هشتاد روایت دارد؛ بحار الأنوار، باب «نفی الجسم و الصورة و التشبیه» که چهل و هفت روایت دارد؛ شرح حال هشام ابن حکم، هشام بن سالم و یونس ابن عبدالرحمن در رجال کشی. برای اطلاع از روایات دیگری در این مسئله، بنگرید به: طباطبائی، مجالس التوحید فی الأصول الدین: ص ۲۳.

خداوند متعال از توصیفات نابخردانه و ویژگی‌های انسانی که روایات اهل بیت نیز بدان اشاره می‌کنند و «در کتاب‌های دانشمندان دینی به طور کامل ثابت شده است»^۱.

مبحث دوم: تعطیل صفات در عقیده شیعه

بعد از این افراط فراوان در اثبات، در اواخر قرن سوم هجری تغییری اساسی در مذهب شیعه ایجاد شد؛ به گونه‌ای که از مذهب معتزله تأثیر پذیرفت و صفات ثابت باری تعالی در قرآن و سنت را تعطیل کردند. در آستانه قرن چهارم هجری این گرایش به قدری شدت یافت که شیخ مفید و برخی از پیروانش مانند شریف مرتضی و ابی جعفر طوسی، کتاب‌هایی به رشته تحریر درآوردند و بر نظرات و گرایش‌های معتزله اعتماد نمودند^۲. بسیاری از مطالبی که در کتاب‌های اینان بیان شده، منقول از معتزله است؛ حتی در بسیاری موارد، متن آنها را عیناً نقل می‌کنند. همچنین در تفسیر آیاتی که درباره صفات و قضا و قدر هستند، مستقیماً از معتزله نقل مطلب کرده‌اند^۳. از این رو در باب اسماء و صفات، تفاوت محسوسی بین کتب معتزله و کتب متأخر شیعه دیده نمی‌شود. روافض نیز همانند معتزله مدعی هستند که مبنای کارشان در تفسیر، عقل است. از این رو می‌بینیم که علمای شیعه نیز با دانشمندان معتزلی همسو و همصدا شده و سخنان ایشان را تکرار کرده‌اند؛ مواردی همچون مخلوق بودن قرآن، نفی رؤیت خداوند در قیامت توسط مؤمنین و انکار صفات.

نکته قابل توجه اینجاست که حتی شبهاتی که علمای متأخر شیعه مطرح کرده‌اند، همان‌هایی هستند که روزگاری ورد زبان معتزلیان بود. تنها تفاوتی که در این میان به چشم می‌خورد، این است که شیعه - برخلاف معتزله - روایات تعطیل صفات الهی و تصریح به نهی آنها را به ائمه خود نسبت می‌دهند؛ هرچند همان‌طور که شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌فرماید: «دین آنها در باب توحید و صفات، پیرو قیاس عقلی‌شان است و اصل و اساس در اسماء و صفات را عقل و قیاس می‌دانند»^۴. این شیوه استدلالی شیعه در مورد تعطیل صفات، در کتاب «النکت الاعتقادیة» شیخ مفید و «نهج المسترشدين» ابن مطهر حلی آشکارا دیده

۱- منهاج السنة: ۱۴۴/۲.

۲- همان: ۲۲۹/۱.

۳- همان: ۳۵۶/۱.

۴- همان: ۷۸/۲ و ۷۹، تحقیق دکتر محمد رشاد سالم، یا ۲۳۲/۱، چاپ امیریه.

می‌شود و بر اساس آن، در بررسی صفات خداوند عز و جلاله رویکردی عقلی-کلامی اتخاذ کرده‌اند. تردیدی نیست که اتخاذ چنین روشی برای این موضوع، مخالف عقل و قیاس و شرع است؛ زیرا صفات پروردگار در دایره غیب است و عقل خردمندان توانایی پوییدن این مسیر را ندارد تا بتواند نظر دهد، چه رسد به اینکه اساس عقیده و ایمان باشد. در اعتقاد به اسماء و صفات الهی باید پیرو قرآن و سنتی باشیم که از منبع وحی می‌تراوند.

روافض مدعی هستند که بر عقل اعتماد می‌کنند؛ اما مشاهده می‌کنیم که در اعتقاد به تعطیل صفات، به روایات ائمه نیز استناد می‌کنند، از قول علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و دیگر ائمه اهل بیت مانند محمد باقر و جعفر صادق دروغ جعل می‌کنند و چنین اعتقاد غلطی را به آنها نسبت می‌دهند؛ حتی بعضی از آخوندهای معاصر در بحث اسماء و صفات، روایاتی از ائمه درباره نفی صفات از خداوند متعال ذکر کرده و می‌گویند: «آیا بعد از کلام امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب، مجالی برای بحث و انکار باقی می‌ماند؟ آیا برای پی بردن به [حقیقت] آن، چاره‌ای جز اعتراف به [درستی] سخن امام علی وجود دارد که گفته است: کمال اخلاص، نفی صفات از پروردگار است؟»^۱.

همان‌طور که مشاهده می‌کنید، علمای شیعه در پژوهش‌های دینی روش ثابتی ندارند؛ زیرا مسلکی که بنیان آن تقلید باشد، قطعاً منجر به تناقض می‌شود. آنان گاهی بر عقل اعتماد می‌کنند و گاهی بر روایت؛ از این‌روست که بین مسلک عقلی معتزله و مشرب روایی اشاعره، انگشت به دهان از این سو به آن سو می‌روند و چون خود صاحب‌نظر و صاحب‌سبک نیستند، از هر طرف، جز بر حیرت‌شان افزوده نمی‌گردد. زنه‌ار از این بیابان، وین جهل بی‌نهایت!

این سرگستگی و تناقض‌گویی عالمان شیعه درباره اسماء و صفات حضرت باری عز و جلاله در حالی است که از ائمه اهل بیت، به ویژه علی بن ابی طالب روایات صحیح زیادی در مورد اثبات صفات در تصنیفات علمای اسلامی نقل شده است^۲؛ حتی برخی از کتاب‌های شیعه، با وجود گمراهی و تاریکی مطلق که درباره تعطیل صفات دارند، روایاتی را در اثبات آن نقل کرده‌اند. اما متأسفانه روایاتی که بیانگر نفی صفات هستند و به ائمه نسبت داده می‌شوند بسیار فراوان می‌باشند، مثلاً می‌گویند: «کمال توحید، نفی صفات خداوند است»^۳ یا روایت

۱- زنجانی، عقائد الإمامية الإثني عشرية: ص ۲۸.

۲- منهاج السنة: ۱۴۴/۲.

۳- ابن بابویه، توحید: ص ۵۷.

«نفی صفات، از مقوله حمد و ستایش خداوند است»^۱ یا اینکه: «با وجود اثبات صفات، نمی‌توان تشبیه را نفی کرد»^۲. با وجود این، ابن‌مطهر حلی تصریح کرده که رویکرد مذهب شیعه در مورد اسماء و صفات مانند مذهب معتزله است^۳ و بعضی دیگر مانند طباطبایی می‌گویند: «مانند رویکرد فلاسفه است»^۴.

همان‌طور که بعضی از روایات آنها خداوند متعال را با صفاتی سلبی و مخالف با صفات قرآنی توصیف نموده است، ابن‌بابویه تقریباً هفتاد روایت ذکر کرده که همه آنها دال بر این هستند که «خداوند ﷻ با زمان، مکان، کیفیت، حرکت، انتقال و هیچیک از صفات اشیاء توصیف نمی‌شود؛ و خداوند نه جسم است، نه حس و نه صورت»^۵. سایر علمای شیعه نیز همین روش گمراهانه را پیموده و صفات ذکر شده در قرآن و سنت را از خداوند ﷻ نفی می‌کنند. یکی از این آخوندهای گمراه، محمد مهدی حسینی (م ۱۳۰۰ق) مشهور به قزوینی حلی و امام سیزدهم می‌باشد چون مدعی شده سه بار امام زمان خیالی شیعه را ملاقات کرده است. وی در توصیف خداوند متعال می‌گوید: «خداوند جزء ندارد؛ هر چیزی که جزء نداشته باشد ترکیب ندارد؛ هر چیزی که مرکب نباشد، نه جوهر است نه عرض؛ هر چیزی جوهر نباشد، نه عقل است نه نفس نه ماده نه جسم نه صورت؛ هر چیزی جسم نباشد در مکان و زمان و جهت و وقت قرار نمی‌گیرد؛ هر چیزی در جهت قرار نگیرد، نه کیفیت دارد نه کمیت؛ هر چیزی کمیت نداشته باشد، نه کیفیت دارد، نه جهت و نه وضع و نه می‌توان متصف به وقت و زمان و مکان و اضافه و نسبت و فعل و قبول کردن فعل قرار گیرد؛ هر چیزی جسم نداشته باشد، نه رنگ دارد، نه مکان، نه جهت، نه دیده می‌شود و نه درک می‌گردد»^۶.

می‌بینیم که این سخن، نفی محضی است که از چشمه فاسد فلسفه و درخت زهرآلود بی‌دینی تغذیه می‌کند و حامل کفر و الحاد است. خداوند ﷻ می‌فرماید:

۱- همان: ص ۳۴ و ۳۵.

۲- همان: ص ۴۰.

۳- ابن‌مطهر، نهج‌المسترشدين: ص ۳۲.

۴- طباطبائی، مجالس‌الموحدین فی اصول‌الدین: ص ۲۱.

۵- ابن‌بابویه، التوحید: ص ۳۱ به بعد.

۶- قلاند الخرائد فی اصول‌العقائد: ص ۵۰. این عقیده انحرافی را در منابع ذیل نیز می‌توانید ببینید: ابن‌مطهر،

نهج‌المسترشدين: ص ۴۵ تا ۴۷؛ طباطبائی، مجالس‌الموحدین فی اصول‌الدین: ص ۲۱.

﴿سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿۱۸۰﴾ وَسَلَّمٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۸۱﴾ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [الصافات: ۱۸۰ تا ۱۸۲]

«پاک و منزّه است پروردگار تو، پروردگار عزت، از آنچه (مشرکان) توصیف می‌کنند. و سلام، بر رسولان. و سپاس و ستایش مخصوص الله است که پروردگار جهانیان است.»
این سخنی تازه نیست؛ بلکه روش کسانی است که از راه پیامبران منحرف گشته‌اند؛ کسانی چون کفار، مشرکین، اهل کتاب، فلاسفه، صابئین^۱، جهمیّه^۲ و باطنیه [= اسماعیلیه] که پیرو ایشان بوده‌اند. آنها خداوند را به طور تفصیلی با صفات سلبيه توصیف می‌کنند و

۱- گروهی بزرگی از صابئین خدا را با سلیبات توصیف کرده‌اند؛ بدین علت، ابوریحان بیرونی در مورد صابئین منطقه حَرّان می‌گوید: «آنها خدا را با سلیبات توصیف می‌کنند، نه ایجابیات؛ مثلاً می‌گویند: خدا ظلم نمی‌کند و دیده نمی‌شود. همچنین ایشان اسماء الحسنی را مجازی می‌دانند؛ زیرا از نظر آنها صفت حقیقی وجود ندارد و گردش و تدبیر جهان را به فلک و اجرام آسمانی نسبت می‌دهند (الآثار الباقية عن القرون الخالية: ص ۲۰۵). در مورد فرقه صابئیه اختلاف فراوانی وجود دارد. طبری از مجاهد روایت می‌کند که «گروهی هستند بین زرتشتی و یهودی و مسیحی و دینی ندارند (تفسیر طبری، تحقیق احمد و محمود شاکر: ۱۴۶/۲). ابن کثیر نیز این نظر را ترجیح داده است (تفسیر ابن کثیر: ۱۰۷/۱). امام رازی می‌گوید: «صابئیان گروهی بودند که در زمان ابراهیم علیه السلام ستارگان را می‌پرستیدند» (اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین، ص ۱۴۳). شهرستانی نیز می‌گوید: «مردم در زمان ابراهیم دو گروه بودند: حُفّاء و صابئین (الملل و النحل: ۲۳۰/۱) و اینکه «به خاطر انحراف‌شان از سنت‌های الهی و دور شدن از روش پیامبران، آنان را صابئی نامیدند» (همان: ۵/۲). برای آگاهی بیشتر درباره آنها و اعتقادات‌شان، بنگرید به: اسفراینی، التبصیر فی الدین: ص ۶۳؛ ابن تیمیه، الرد علی المنطقیین: ص ۲۸۷ تا ۲۸۹، ۴۵۴ تا ۴۵۷؛ مقریزی، الخطط: ۳۴۴/۲.

۲- جهمیّه پیروان جهم بن صفوان بودند. وی صفات الهی را نفی می‌کرد و بدعت‌های دیگری را نیز در دین پدید آورد؛ از جمله: إرجاء، جبر و فنای بهشت و دوزخ. برای آگاهی بیشتر از گمراهی‌های این فرقه، بنگرید به: امام احمد، الرد علی الجهمیة: ص ۶۴ به بعد؛ امام بخاری، خلق أفعال العباد: ص ۱۱۸ به بعد؛ أشعری، مقالات الإسلامیین: ۲۱۴/۱؛ ملطی، التنبيه والرد: ص ۲۱۸؛ اسفراینی، التبصیر فی الدین: ص ۶۳؛ مقدسی، البدء و التاريخ: ۱۴۶/۵؛ قاسمی، تاریخ الجهمیة و المعتزلة. لازم به ذکر است که اصطلاح «جهمیّه» فقط منحصر به پیروان و همفکران جهم بن صفوان نبوده است. شیخ الإسلام ابن تیمیه می‌گوید: «علمای سلف، هرکس که صفات خدا را نفی می‌کرد و معتقد بود قرآن مخلوق است و منکر دیدار خدا در قیامت می‌شد، جهمیّه می‌نامیدند» (مجموع الفتاوی: ۱۱۹/۱۲). و در جای دیگر چنین توضیح می‌دهد: «فلاسفه و معتزله می‌گویند کلام خداوند مخلوق است و در زمره جهمیّه هستند» (همان: ۵۴۲/۱۲).

برای خداوند فقط یک وجود مطلق بدون هیچ صفتی اثبات می‌کنند که نهایتاً هیچ حقیقتی ندارد. این سخن آنها، عین تعطیل است؛ زیرا اسماء و صفات خداوند را تعطیل و در نهایت، خدا را نفی می‌کنند؛ و عقیده تعطیل، نتیجه‌ای جز نفی وجود حق ندارد. تمثیل نیز دقیقاً همین نتیجه را دارد؛ چون خداوند را به ممتنعات، معدومات و جمادات^۱ مثل و مانند می‌کنند. این بی‌خبران، از مسئله‌ای فرار می‌کنند اما گرفتار امری مشابه آن می‌شوند که از اولی بسیار خطرناک‌تر است؛ و این علاوه بر تحریفات و تعطیلاتی است که برای اثبات دیدگاه خود به ناچار مرتکب می‌شوند.^۲

خداوند ﷻ پیامبران را به سوی بشر فرستاد تا صفات مبارکش را به تفصیل ثابت نمایند و او را از هرگونه تجسیم و تشبیه و همانندی به صورت مجمل نفی کنند.^۳ بدین دلیل است که می‌بینیم صفات خداوند ﷻ در قرآن به صورت تفصیلی و نفی [تشبیه و صفات نقص] به صورت کلی و مجمل آمده است.^۴

خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱]

«هیچ چیز همانند او نیست و او شنوای بیناست».

نفی شباهت در این آیه به صورت کلی و در قالب یک جمله کوتاه آمده و این طرز بیان، شیوه کلی قرآن در نفی شباهت‌هاست؛ مثلاً خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا﴾

[مریم: ۶۵]

«همان پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آن دو است، پس او را عبادت کن و بر عبادتش شکیا (و پایدار) باش. آیا (مانند و) هم‌نامی برای او می‌شناسی؟».

یعنی آیا خداوند نظیر و مشابهی دارد تا اسم خدا بر او گذاشته شود؟^۵ این تفسیر از ابن عباس نیز روایت شده است.^۶ همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

۱- ابن تیمیه، التدمرية: ص ۱۶.

۲- همان: ص ۱۹.

۳- همان: ص ۸.

۴- شرح العقيدة الطحاوية: ص ۴۹.

۵- التدمرية: ص ۸، لسان العرب، ماده س م ی.

۶- تفسیر طبری: ۱۰۶/۱۶.

﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ [الإخلاص: ۴]

«و هیچکس همانند و همتای او نبوده و نیست».

روش قرآن کریم در اثبات صفات حضرت باری ﷻ بیان تفصیلی است؛ از جمله: ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ و همچنین:

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلِيمٌ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ﴿۲۲﴾ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۲۳﴾ هُوَ اللَّهُ الْخَلِيقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [الحشر: ۲۲ تا ۲۴]

«او الله است که جز او معبودی (راستین) نیست، دانای غیب و آشکار است، او بخشنده مهربان است. او الله است که جز او معبودی (راستین) نیست، پادشاه، نهایت پاک، منزّه (و سالم از هر عیب)، ایمنی دهنده، نگهبان پیروزمند، جبار (جبران کننده) و شایسته عظمت و بزرگی است. الله پاک و منزّه است از آنچه (برای او) شریک می آورند. او الله است، خالق، نوآفرین، نقشبند (بی نظیر) برای او نام‌های نیک است، آنچه در آسمان‌ها و زمین است تسبیح او می گویند و او پیروزمند حکیم است».

در این مورد شواهد فراوانی در قرآن کریم و سنت رسول وجود دارد.^۱ روش این گروه در نفی صفات خداوند، نه تنها با روش قرآن در تضاد است، بلکه با فطرت و عقل سلیم نیز سازگار نیست؛ زیرا حتی اگر انسانی را با این صفات و بدین شکل توصیف کنیم، ننگین و زشت است، چه رسد به پروردگار جهانیان.^۲

۱- امام ابن تیمیه در التدمریة: ص ۸ به بعد بسیاری از آنها را ذکر کرده است.

۲- شارح طحاوی می گوید: «در این نفی مطلق، هیچ تعریفی دیده نمی شود؛ حتی در آن بی ادبی وجود دارد؛ زیرا اگر شما به پادشاه بگویید: "تو نفهم و احمق و کودن نیستی"، قطعاً به خاطر این سخن تنبیه‌تان خواهد کرد، حتی اگر درست گفته باشید. اما اگر نفی را به درستی و بجا استفاده کنید، مدح و ثنای او گفته‌اید؛ مثل اینکه بگویید: "تو مانند هیچیک از رعیت و کارگزاران نیستی؛ تو از آنان برتر و شریف‌تر و والاتری". بنابراین اگر نفی را به نیکویی به کار ببرید، سخن به ادب گفته‌اید» (علی بن ابی العز، شرح الطحاویة: ص ۵۰).

علمای شیعه به نقل از امامان شان می‌گویند: «خداوند ﷻ تنها با صفاتی توصیف می‌شود که خودش را با آنها وصف کرده است»؛ اما از این اصل خویش نیز رو گردانده‌اند، همان‌گونه که از قرآن رو گرداندند و همان‌گونه که طبق عادت همیشگی، از عقل و فطرت انحراف پیدا کرده‌اند. این به خاطر تقلید محض و پذیرفتن پسمانده‌های فیلسوفان گذشته است؛ وگرنه عقل سلیم هرگز چنین خطایی مرتکب نمی‌گردد. کدام انسان خردمندی است که در امور غیبی، فقط بر عقل ناتوان خود اعتماد کند؛ چرا که در مسیر شناخت معنویات، بهترین و تنهاترین راه، تکیه و اعتماد بر وحی خداوندی و خبر آسمانی است؛ چرا که در این امور، عقل ناتوان است و اندیشه پر خطا، تصورات متناقض‌اند و تحقیقات متفاوت.

ائمه شیعه به تفصیل در رد عقیده تعطیل سخن گفته‌اند و نادرستی این دیدگاه را بیان کرده‌اند که برای پرهیز از طولانی شدن بحث، از بازگویی یا تکرار آن خودداری می‌کنیم. نکته‌ای که اشاره به آن لازم است، نحوه انعکاس این عقیده در کتاب‌های شیعه و مقایسه آن با روایات نقل شده از ائمه اهل بیت می‌باشد؛ چرا که بین این روایات و سخنان آخوندهای شیعه، تناقض‌گویی‌های فراوانی به چشم می‌آید که نشان می‌دهد ائمه بزرگوار و علمای شیعه در دو وادی متفاوتند و جمع آنها ممکن نیست؛ چرا که حضرات علما با تغییر یا تحریف روایات، می‌کوشند تا نظر خود را ثابت کنند. آنان سخنان بی‌پایه و اساس خود را بر روایات ائمه ترجیح می‌دهند؛ حتی روایاتی جعل می‌کنند تا عقیده نادرست «تعطیل» را بر مردم ساده‌لوح و مقلد تحمیل کنند و اعتقادات سراپا غلط خود را با وادار کردن مردم به تقلید، درست جلوه دهند.

به منظور بررسی دیدگاه‌های شیعه در این موضوع، سه گفتار را برگزیدم: نخست: خلق قرآن؛ دوم: رؤیت خداوند؛ سوم: نزول خداوند. سپس با استفاده از کتاب‌های شیعه ثابت خواهیم کرد که مذهب اهل بیت، میان نظرات افراطی مُمَثَّلَه و تفریطِ معطله قرار گرفته است و مذهب اهل بیت با مذهب سلف صالح این امت و اهل سنت و جماعت هماهنگ است؛ زیرا موافق عقل صریح و نقل صحیح هستند.

۱- اعتقاد شیعه به خلق قرآن

قرآن کلام نازل شده‌ی خدا و غیرمخلوق است؛ قرآن و سنت و اجماع سلف دال بر این اصل هستند.^۱ شیعیان دوازده امامی در بحث خلق قرآن، مقلد صرف جهمیه هستند؛ حتی مجلسی باب مخصوصی تحت عنوان «بابی درباره‌ی اینکه قرآن مخلوق است» در نظر گرفته است.^۲ وی در این باب، یازده روایت نقل کرده که اکثر آنها مخالف مذهب خودش می‌باشند؛ اما چون آخوندهای شیعه مهارت چشمگیری در تأویل و توجیه و دروغ دارند، به تاویل و تفسیر این روایات پرداخته‌اند که بزودی آنها را ذکر می‌کنیم.

عالم شیعی، محسن امین می‌گوید: «شیعه و معتزله می‌گویند: قرآن مخلوق است».^۳ این تفکر بر این اصل بنا شده که صفت کلام را برای خداوند ﷻ انکار می‌کنند و می‌گویند: «خداوند بعضی از مخلوقات خود را به سخن درمی‌آورد؛ مانند درخت هنگام سخن گفتن با موسی و یا جبرئیل هنگام نزول قرآن».^۴ این بخشی از اقوال شیوخ شیعه در این امر بود.^۵

۱- برای آگاهی از عقیده سلف در این موضوع و پاسخ به مخالفین، بنگرید به: امام احمد، الرد علی الزنادقة و الجهمیه؛ امام بخاری، خلق أفعال العباد؛ دارمی، الرد علی الجهمیه؛ ابن قتیبه، الإختلاف فی اللفظ و الرد علی الجهمیه و المشبهه؛ نجاد، الرد علی من يقول القرآن مخلوق؛ ابن منده، الرد علی الجهمیه.

۲- بنگرید به: بحار الأنوار: ۱۱۷/۹۲ تا ۱۲۱.

۳- أعیان الشیعة: ۴۶۱/۱.

۴- همان: ۴۵۳/۱.

۵- در مورد کسی که قائل به چنین امری باشد از شیخ الاسلام ابن تیمیه سوال شد که به کفر وی و اینکه باید استتابه شود فتوا داد که اگر توبه کرد که خوب و گرنه کشته می‌شود. و گفت: کسی که چنین دیدگاهی داشته باشد کافر می‌شود هرچند این آیه را بپذیرد که خداوند می‌فرماید: (وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا) [النساء: ۱۶۴] «و الله (بدون واسطه) با موسی سخن گفت»؛ و به حق بودن این الفاظ اعتراف کند ولی چون حقیقت و معنای آن را رد کرده است، کافر خواهد بود. این مذهب جهمیه است که جمهور اهل سنت اتفاق دارند که آنها بدترین گروه اهل هوی و بدعت هستند. حتی بسیاری از اهل سنت، آنها را جزء هفتاد و دو فرقه اسلامی نیز حساب نمی‌کنند» (مجموعه الرسائل والمسائل: ۴۷۴/۱، و مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۵۰۲/۱۲). ایشان در جای دیگر می‌فرماید: «اهل سنت بر تکفیر جهمیه‌ای اتفاق دارند که معتقدند خداوند کلام خود را در بعضی از اجسام مانند درخت خلق کرده است و تکلیم را به این شیوه تفسیر کرده‌اند» (مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۵۳۳/۱۲).

با مراجعه به روایات اهل بیت درمی‌یابیم که بیشتر آنها مخالف نظر علمای شیعه هستند؛ مثلاً در تفسیر عیاشی روایت شده: «از امام رضا در مورد خلق قرآن سؤال شد؛ وی گفت: ... قرآن کلام خداوند و غیر مخلوق است...»^۱. در رجال کشی نیز روایت شده: «... کلام خدا مخلوق نیست...»^۲. ابن بابویه قمی روایت می‌کند که به ابی‌الحسن موسی [کاظم] گفته شد: «ای پسر رسول الله، در مورد قرآن چه می‌گویید؟ گذشتگان در مورد آن اختلاف داشتند؛ بعضی معتقد بودند مخلوق است و گروه دیگر آن را غیر مخلوق می‌دانستند. او گفت: من هرگز مانند آنها نمی‌گویم؛ بلکه می‌گویم: کلام خداوند ﷻ است»^۳. اما متأسفانه ابن بابویه پس از نقل این روایات بلافاصله دست به دامان تأویل و توجیه می‌شود و سخن ائمه را به گونه‌ای نامناسب تفسیر کرده و می‌گوید: «هدف ایشان از مخلوق بودن قرآن، دروغ نبودنش می‌باشد، نه اینکه غیر مُحدَث نیست»^۴. همچنین می‌افزاید: «علت اطلاق نکردن مخلوق بر قرآن، این است که یکی از معانی مخلوق، دروغ است؛ وقتی گفته می‌شود: کلام مخلوق، یعنی کلام دروغ»^۵.

بدون شک، این تأویل و توجیه جایز نیست؛ زیرا روشن است که روایات ائمه، دیدگاه‌های اهل اعتزال را دربارهٔ مخلوق بودن قرآن به کلی رد می‌کند و علمای سلف نیز در تخطئه این سخن معتزله، یکصدا اعلام کردند که قرآن غیر مخلوق است و بر خلاف آنچه ابن بابویه و همفکرانش در سر می‌پروراند، منظور این نیست که کلام خدا دروغ نمی‌باشد. چراکه هیچ‌یک از مسلمانان نگفته‌اند قرآن دروغ است تا ائمه بخواهند به رد آنها بپردازند بلکه چنین ادعای کفری آشکار است که هر مسلمانی کفر بودن آن را می‌داند؛ انحراف معتزله این بود که معتقد بودند قرآن مخلوق است و سلف صالح امت در مقابل این عقیده قد علم کرده و همه با هم به رد آن پرداختند، در این مورد کتاب‌های فراوانی به رشتهٔ تحریر در آمده‌اند^۶.

۱- تفسیر عیاشی: ۸/۱.

۲- رجال کشی: ص ۴۹۰.

۳- ابن بابویه، التوحید: ص ۲۲۴. از این دست روایات در کتاب‌های شیعه بسیار است؛ بنگرید به: بحار الأنوار: ۱۱۷/۹۲ تا ۱۲۱؛ التوحید: ص ۲۲۳ تا ۲۲۹.

۴- ابن بابویه، التوحید: ص ۲۲۵؛ بحار الأنوار: ۱۱۹/۹۲.

۵- التوحید: ص ۲۲۵؛ بحار الأنوار: ۱۱۹/۹۲.

۶- بنگرید به: مجموع فتاویٰ شیخ الإسلام: ۳۰۱/۱۲.

آیت الله بروجردی در کتاب «تفسیر صراط المستقیم» روایتی از ابن بابویه نقل کرده است و نصوص گذشته در معنای مخلوق بودن قرآن را تقیه می‌داند و می‌گوید: «شاید علت اینکه گفته‌اند نباید قرآن را مخلوق دانست، تقیه و هماهنگی با عامه باشد؛ یا به این خاطر که از لفظ مخلوق، برداشت‌های دیگری نیز می‌شود که کافران آن را به کار برده‌اند؛ چون کافران می‌گفتند: قرآن اختلاق است [یعنی ساخته ذهن محمد ﷺ است]»^۱.

البته شیوخ شیعه برای فرار از حقیقت، چاره‌ای جز توسل به تقیه یا بهانه‌های مشابه ندارند. این روش برخورد آنان با مباحث دینی و کلامی، ثابت می‌کند که علمای شیعه اصولاً اعتقاد خاصی ندارند و با بهانه تراشیدن و محمل شیطانی تقیه، هر زمان که بخواهند، هر عقیده‌ای را درست یا نادرست جلوه می‌دهند و از پذیرش حقیقت شانه خالی می‌کنند. و در واقع این روش آنها در برخورد با تمام نصوص و روایاتی است که پرده از حقیقت این مذهب برمی‌دارد و آنان را رسوا می‌کند. به بیان دیگر، مذهب شیعه بر پایه میل و هوس مجلسی و کلینی و ابن بابویه بنا شده است، نه بر مبنای روایات صحیح ائمه اهل بیت^۲.

علت این انحراف و بدعت در مذهب شیعه آن است که هر آخوند یا کافر یا دروغگویی عمامه‌ای بر سر کوفته و عبایی در بر کرده، خود را حجت الاسلام و آیت الله نامیده و هر آنچه جهل و هوس و تعصبش فرمان داده، سر نهاده و اطاعت کرده است. این است که می‌بینیم حدیث‌سازان دین‌ستیز، هزاران روایت جعلی و متناقض ساخته‌اند و هر آنچه خواسته‌اند به نام مذهب اهل بیت در حلقوم عوام بی‌خبر ریخته‌اند و هرگاه که در تنگنای تعقل و استدلال قرار گرفته‌اند، به دامان متعفن تقیه پناه برده‌اند. آری، شیعه‌نمایان تمام نصوص و روایاتی را که مخالف میل و اندیشه مسموم‌شان بوده است، با سلاح تقیه محکوم نموده و از میدان به در می‌کنند؛ حتی اگر در این کار موفق نشوند، مقوله مخالفت با اهل سنت را به میان می‌کشند؛ چرا که بنابر عقیده فاسدشان، راه رستگاری و هدایت، در

۱- تفسیر الصراط المستقیم: ۱ / ۳۰۴.

۲- هاشم بحرانی، الدرّة النجفیة، ص ۶۰. بحرانی در این کتاب، اختلاف روایات شیعه را در موضوع تقیه ذکر کرده است از حیرانی و سرگشتگی علمای شیعه پرده برمی‌دارد که نمی‌دانند کدام نظر را برگزینند، چه کنند، چه بگویند و با این روایات متناقض و آشفته چگونه رفتار کنند. چنان‌که خود بحرانی می‌گوید، تقیه باعث شده که دلایل، اختلاف و ناسازگاری داشته باشند و قرائن و نشانه‌ها همدیگر را پس بزنند؛ و بدین علت، احکام گرفتار شک و تردید و آشفته‌گی باشند (الدرّة النجفیة: ص ۶۱).

مخالفت با اهل سنت است. آنان با این شگردهای شیطانی، علم و دین و حقیقت را قربانی هوس می‌کنند و امت یکتاپرست اسلام را با بهانه پیروی از ائمه به تفرقه و پراکندگی می‌کشاند. درحالی‌که ائمه از دروغ‌سازی‌های آنها به فریاد درآمده و شکایت می‌کردند که «مردم حریص‌اند از قول ما دروغ بگویند»^۱.

حال اگر در این میان شیعه موحد و حقیقت‌دوستی باشد که به قصد اصلاح امت قد علم کند و بخواهد ایشان را به اصل دین و قرآن و سنت بازگرداند، با اهل سنت و جماعت همفکر و همصدا باشد و شیعه را از مکر و فریب کلینی، مجلسی و قمی و برهاند، او را به کفر و الحاد متهم کرده و بی‌درنگ، حکم قتلش را می‌دهند.^۲

اگر بخواهیم روایات اهل سنت را با روایاتی که کتب شیعه از اهل بیت نقل کرده‌اند مقایسه کنیم، نتیجه می‌گیریم اهل بیت هرگز معتقد به مخلوق بودن قرآن نبوده‌اند و حتی سرسختانه با آن مخالفت کرده‌اند. و بر این اعتقاد بودند که قرآن کلام نازل شده‌ی خدا و غیر مخلوق است. برای مثال، در کتب اهل سنت^۳ به اتفاق روایت شده که چون از امام جعفر صادق علیه السلام در مورد مخلوق بودن قرآن سؤال شد، فرمود: «قرآن نه خالق است نه مخلوق». شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «این روایت از جعفر از چند طریق نقل شده است»^۴.

حال که حقیقت این است، چرا عقیده‌ای را که همه مسلمانان بر آن اتفاق دارند، دنبال نکنیم و امر باطل و تأویلاتی که هیچ اساسی ندارند، رها نسازیم؟ آخوندهای شیعه تنها تفرقه و تشنّت امت اسلامی را می‌خواهند، و غیر از شدوذات و اقوال منحصر به فرد، پیرو

۱- رجال کشی: ص ۱۳۵ و ۱۳۶.

۲- زندگی دلیرانه موحدانی همچون حیدرعلی قلمداران، ابوالفضل برقی و شریعت سنگلجی مؤید این ادعا و بهترین شاهد بر جنایت و خونخواری مدعیان ولایت است (مصحح).

۳- بنگرید به: امام بخاری، خلق أفعال العباد، ص ۳۶ (تحقیق البدر) و ص ۱۳۵ (ضمن مجموعة عقائد السلف)؛ ابن تیمیه، منهاج السنة النبویة: ۲ / ۱۸۷ و ۱۸۸ (تحقیق دکتر محمد رشاد سالم)؛ ابوسعید دارمی، الرد علی الجهمیة، ص ۱۰۱؛ آجری، الشریعة: ص ۷۷؛ لالکائی، شرح أصول إعتقاد أهل السنة: ۲ / ۲۳۸، ۲۴۱ و ۲۴۲؛ أبوداود، مسائل الإمام أحمد: ص ۲۶۵؛ بیهقی، الأسماء والصفات: ص ۲۴۷ و کتاب الإعتقاد، ص ۳۶. بیهقی بعد از ذکر روایت می‌گوید: «این روایت از جعفر صحیح و مشهور است. این روایت از جعفر بن محمد از پدرش علی بن حسین روایت شده و زهری از علی بن حسن روایت کرده و ما هم آنرا از مالک بن انس روایت کرده‌ایم (همان: ص ۳۹).

۴- منهاج السنة: ۱ / ۲۷۸.

چیز دیگری نیستند. آنان حریصانه در پی آند تا اموال مردم را به بهانهٔ خمس به دست آورند و ثمرهٔ زحمات آنان را چپاول کنند؛ می‌کوشند که به نام نیابت از امام غایب فراری، برای خود جایگاه اجتماعی و تقدس پوشالی دست و پا کنند. همهٔ این نعمت‌های دنیوی، در سایهٔ تفرقه به دست می‌آید؛ بدین علت است آنان که روز و شب بر طبل تفرقه می‌کوبند و مخالفت با اهل سنت را موجب سعادت و هدایت می‌دانند.

جالب اینجاست که هرچند معتزله از نگاه اعتقادی جزء اهل سنت محسوب می‌شوند^۱، مصلحت علمای شیعه چنین بوده است که در این مسئله از معتزله پیروی کنند؛ زیرا اعتقاد به خلق قرآن، ویژهٔ معتزلی‌هاست. عبدالجبار معتزلی در کتاب «شرح الأصول الخمسة» می‌گوید: «عقیدهٔ ما در این مورد [یعنی خلق قرآن] این است که قرآن، کلام خدا و وحی اوست و مخلوق و حادث می‌باشد»^۲. تردیدی نیست که علمای شیعه در مورد خلق قرآن، جیره‌خوار معتزله هستند؛ چرا که این عقیده را از آنها گرفته‌اند. پس در این مسئله خاص، قانون مخالفت با عموم مسلمانان را رعایت نکرده‌اند.

اولین کسی که در این مورد سخن گفت، جعد بن درهم بود^۳. عبدالرحمان بن ابی حاتم می‌گوید: «از پدرم شنیدم که می‌گفت: نخستین کسی که از مخلوق بودن قرآن سخن گفت، جعد بن درهم بود^۴. او اولین کسی بود که این بدعت را ایجاد کرد و بعد از او جهم بن صفوان از این سخن استقبال کرد»^۵. برخی بر این باورند که مبانی اصلی این اعتقاد، به تفکرات بیگانه و غیر اسلامی برمی‌گردد. ابن اثیر، ابن تیمیه و دیگر دانشمندان گفته‌اند که جعد بن درهم، اعتقاد خلق قرآن را از ابان بن سمعان گرفته است و او نیز این اعتقاد را از طالوت پسر خواهر لبید بن اعصم یهودی که پیامبر ﷺ را سحر کرد و معتقد به خلق تورات

۱- همان: ۱۶۳/۲ (تحقیق دکتر محمد رشاد سالم).

۲- شرح الأصول الخمسة: ص ۵۲۸. همچنین بنگرید به: المحيط بالتکلیف: ص ۳۳۱.

۳- ابن حجر می‌گوید: «جعد بن درهم جزء تابعین، ولی گمراه و بدعتگذار بود. او گمان می‌کرد که خداوند ﷻ ابراهیم را به عنوان دوست خود نگرفته و با موسی سخن نگفته است. وی در روز عید قربان و در بغداد به خاطر این عقائد انحرافی کشته شد (لسان المیزان: ۱۰۵/۲؛ میزان الاعتدال: ۳۹۹/۱؛ ابن نباته، سرح العیون: ص ۲۹۳ و ۲۹۴).

۴- لالکائی، شرح الأصول الاعتقاد أهل السنة، ص ۳۸۲.

۵- بنگرید به: ابن تیمیه، بیان تلبیس الجهمیه: ۱۲۷/۱؛ مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۲۰/۵؛ دره تعارض العقل والنقل: ۲۴۴/۵؛ ابن نباته، سرح العیون: ص ۲۹۳.

بود گرفت. طالوت کافری بود که اولین کتاب در این زمینه را به رشته تحریر در آورد؛ پس از او جعد بن درهم این بدعت را مطرح کرد.^۱ چنان که خطیب بغدادی نیز توضیح می‌دهد پدر بشر مریسی یکی از بزرگ‌ترین مدعیان خلق قرآن به حساب می‌آمد، به معتزله گرایش داشت و قبل از آن یهودی بود.^۲ و از اینجا ردپای یهودیت در ظهور مقوله خلق قرآن آشکار می‌گردد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته به عوامل تأثیرگذار دیگر بر این بدعت اشاره کرده و می‌گوید: «جعد بن درهم اهل حران بود و در حران، بازمانده‌های دو تفکر صابئی و فلاسفه مخالف با ابراهیم علیه السلام زندگی می‌کردند؛ از این رو، منکر سخن گفتن موسی با خدا و دوستی ابراهیم با پروردگار بودند و با فرعون و نمرود همراه و هم‌نظر بودند؛ زیرا این دو پادشاه که خود را پروردگار مردم می‌دانستند می‌گفتند خدا با کسی سخن نمی‌گوید و هیچ دوستی ندارد. مسلمانان جعد بن درهم را کشتند؛ ولی همفکرانش بعد از قتل وی عقاید انحرافی‌اش را منتشر نمودند.^۳

روایات وارد شده در کتب شیعه که دال بر غیرمخلوق بودن قرآن هستند، درحقیقت، متعلق به اعتقادات شیعه متقدم است که دارای چنین اعتقادی بودند، چنان که اهل علم نیز به این نکته اشاره کرده‌اند.^۴ و اعتقاد به خلق قرآن، از بدعت‌های شیعیان متأخر است.^۵ عقیده مخلوق نبودن قرآن نزد اهل بیت نیز ثابت و قطعی است؛ هیچیک از امامان شیعه - از جمله علی بن حسین، ابی جعفر باقر و پسرش جعفر صادق قائل به خلق قرآن نبوده‌اند و روایت صحیحی از ایشان در این مورد نقل نشده است. اما علمای امامیه در بیشتر اصول مذهب خود مخالف آنها هستند.^۶

این اعتقاد که خداوند سخن را در درخت خلق نمود و از طریق آن با موسی صحبت کرد، با آیه صریح قرآن مخالف است:

۱- بنگرید به: ابن اثیر، الکامل: ۲۹۴/۵؛ ابن تیمیه، الحمویة (ضمن مجموع فتاوی شیخ الإسلام): ۲۰/۵ و ۲۱؛

ابن نباته، سرح العیون: ص ۲۹۳؛ السفارینی، لوامع الأنوار: ۲۳/۱.

۲- تاریخ بغداد: ۶۱/۷.

۳- درء التعارض بین العقل و النقل: ۱۷۵/۷ و ۱۷۶.

۴- منهاج السنة: ۱/۲۶۹.

۵- أشعری، مقالات الإسلامیین: ۱/۱۱۴.

۶- منهاج السنة: ۱/۲۹۶.

﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ [النساء: ۱۶۴]

«و خداوند با موسی سخن گفت».

تأکید بر انجام گرفتن فعل با مصدر «تکلیم»، هر شبهه‌ای را رد می‌کند؛ بدین علت، بیشتر علما گفته‌اند: «چنین تأکیدی، هر مجازی را رد می‌کند»^۱.
معتزله بر این باورند که برای موسی هیچ امتیاز و افتخاری در سخن گفتن با خدا وجود ندارد و در این مورد فضیلتی کسب نمی‌کند و مرتبه‌ای نمی‌گیرد؛ زیرا کسی که از طریق فرشتگان و یا پیامبران سخن خدا را شنیده باشد، مرتبه‌اش از موسی بیشتر است؛ چون موسی سخن خدا را با واسطه درخت شنید، ولی آنها از طریق فرشته و یا پیامبر سخن خدا را شنیده‌اند و درحقیقت، این سخن درخت است که:

﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي﴾ [طه: ۱۴]

«یقیناً من الله هستم، هیچ معبودی (به حق) جز من نیست».

آیا به راستی این برداشت اشتباه نیست و با کمترین دقت به فساد آن پی نمی‌بریم؟^۲
بسیاری از تابعین، تابع تابعین و علمای مشهور سخن جهمی را درباره نفی صفات خداوند رد کرده‌اند و در مسئله خلق قرآن، آثار فراوانی به جای گذاشته‌اند^۳. اما چیزی که لازم است به نقد مذهب شیعه افزوده شود، این است که بعد از ظهور کتاب‌های شیعه و انتشار آنها بین مردم، مشخص شد که آنان فضیلت سخن گفتن موسی با الله متعال را نفی کرده و هم‌کلامی و مناجات او با خداوند را انکار می‌کنند. آنان گمان می‌کنند درخت، موسی را فراخوانده و با او سخن گفته است و جالب اینجاست که در بیان فضیلت ائمه خودشان، چنین انکاری را مطرح نکرده و این قضیه مهم را به کلی کنار نهاده‌اند.

محمدباقر مجلسی در «بحار الأنوار» بابی آورده است با عنوان «خداوند متعال با امام صلوات الله علیه پنهانی سخن گفت» که در این باب، چندین روایت بر اساس عقیده شیعه نقل کرده و طبق عادت همیشگی هریک از آنها را به کتاب‌های معتبر خود نسبت داده است. مثلاً یکی از این روایات می‌گوید: «وقتی رسول خدا ﷺ ابوبکر را همراه سوره توبه به مکه فرستاد، خداوند ﷻ این آیه را نازل کرد: آیا کسی را می‌فرستی که هرگز با او سخن

۱- مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۵۱۵ / ۱۲.

۲- الإعتقاد / بیهقی: ص ۳۳.

۳- مجموع فتاوی ابن تیمیه: ۴۱۸ / ۱۲.

نگفته‌ام و کسی را که چندین بار با او سخن گفته‌ام رها می‌کنی؟^۱ بعد از نزول این آیه، رسول خدا ﷺ کسی را به سوی ابوبکر فرستاد و آن‌را از ابوبکر گرفت و به علی داد. علی خطاب به پیامبر گفت: چه سفارشی دارید؟ پیامبر فرمود: خداوند به تو سفارش می‌کند و با تو سخن خواهد گفت. علی رهسپار مدینه شد. در روز براءت، خداوند قبل از نماز ظهر تا هنگام عصر با او سخن گفت.^۲ روایت دیگر شیعه می‌گوید: «خداوند ﷺ در روز طائف، روز عقبه و روز حنین با علی سخن گفت»^۳. روایت دیگری نیز در «بحار الأنوار»، «بصائر الدرجات» و «الإختصاص» از ابو عبدالله [صادق] نقل شده که می‌گوید: «رسول خدا ﷺ به اهل طائف فرمود: مردی را به سوی شما می‌فرستم که مانند خودم است؛ خداوند توسط او خیبر را فتح می‌کند و شمشیرش را بر شما مسلط می‌گرداند، (سپس روایت اختیارات علی برای این وظیفه را بیان می‌کند و اینکه رسول خدا ﷺ به او پیوست شد و وقتی به او رسید) علی را بر قلعه کوهی یافت. پیامبر ﷺ خطاب به او فرمود: جای خودت بایست، او هم ایستاد. در آن هنگام صدای غرش رعدآسایی را می‌شنیدیم»^۴. [اصحاب] از رسول خدا پرسیدند: این صدای چیست؟ ایشان فرمود: خداوند است که با علی ﷺ سخن می‌گوید»^۵.

با چشم‌پوشی از همه اشتباهاتی که از نظر تاریخی در این روایت دیده می‌شود و فتح خیبر را با طائف اشتباه گرفته است، درمی‌یابیم که کلام حق چگونه تشبیه شده است و عنصر تجسیم و تمثیل آشکارا در این روایت به چشم می‌خورد؛ مثلاً جمله «صدای غرش رعدآسایی را می‌شنیدیم». جالب است که در مورد موسی می‌گویند که او صدا را از درخت می‌شنید نه از خدا؛ اما در این روایت اصلاً اشاره نشده است که علی صدا از کوه می‌شنید؛ بلکه می‌گوید: او مستقیماً با خدا سخن می‌گفت.

آقایان علما از ترس اینکه مبدا دچار تجسیم شوند، نصوص صریح قرآن را رد می‌کنند؛

۱- می‌بینیم که خداوند از محمد عتاب می‌گیرد چون کسی را نفرستاده که با خدا سخن گفته است... از طرف دیگر آیا برآمدن چنین کاری از رسول خدا ﷺ منافی عصمت نیست که شیعه برای محمد و ائمه مدعی آن هستند؟... این تناقض آشکاری است در نصوص شیعه.

۲- بحار الأنوار: ۱۵۵/۳۹.

۳- بحار الأنوار: ۱۵۴/۳۹، الإختصاص: ص ۳۲۸.

۴- بحار الأنوار: ۱۵۶/۳۹؛ الإختصاص: ص ۲۰۰.

۵- الإختصاص، المفید: ص ۲۰۰ و ۲۰۱؛ بحار الأنوار: ۱۵۵/۳۹ و ۱۵۶؛ صفار، بصائر الدرجات.

ولی در مورد علی علناً آن را اعلام می‌دارند، آیا چنین روایتی جریان تاریخی تغییر و تحول شیعه از تجسیم به تعطیل را آشکارا بیان نمی‌کند؟ خوانندگان محترم به یاد دارند که پیش‌تر گفتیم شیعه در ابتدا از طرفداران تجسیم (مجسمه) بودند و در آستانه قرن سوم با پیروی و تقلید از معتزله، به تعطیل روی آوردند. شاید هم این روایت بیانگر جریانات و دیدگاه‌های مخالفی است که در شیعه پدید آمده و هر گروهی برای خود روایاتی ساخته است. این احتمال نیز وجود دارد که دو گزینه درست باشد؛ چرا که خود می‌گویند: «محببت علی علیه السلام عملی نیک است که وجود گناه و بدی زبانی به آن نمی‌رساند». آنان هیچ چاره‌ای ندارند جز اینکه دست به دامن تقیه شوند و حتی اگر راهی نیابند که روایت را به تقیه مرتبط کنند، نظری را برمی‌گزینند که مخالف اهل سنت یا عموم مسلمانان باشد؛ زیرا بر این باورند که هدایت و رشادت در این کار نهفته است. ای کاش حداقل می‌گفتند: «هر چیزی موافق قرآن باشد حق است و هر چیزی مخالف آن باشد، تقیه است».

آیا برای اثبات نادرستی مذهب شیعه همین کافی نیست که بگوییم برای امت اسلامی عنصر غریبی است که با آموزه‌های حقیقی اهل‌بیت تناقض و تضاد دارد. آنان در دشمنی نیز چنان بی‌منطق رفتار می‌کنند که اگر روایات‌شان موافق اهل سنت باشد، حتی علیه روایات خودشان نیز قیام می‌کنند و در همه روایات آنها تعارض و تناقض عجیبی وجود دارد.

۲- مسئله رؤیت (دیدن خداوند در روز قیامت)

دیدن خداوند عز وجل توسط اهل بهشت حقیقتی است که بدون احاطه به خدا و علم به کیفیت آن صورت می‌گیرد، خداوند عز وجل درباره این حقیقت می‌فرماید:

﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ ﴿۲۲﴾ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ﴿۲۳﴾﴾ [القیامة: ۲۲ و ۲۳]

«آن روز چهره‌هایی تازه (و شاداب) است. به سوی پروردگارش می‌نگرد».

امام طحاوی در کتابش می‌فرماید: «احادیث روایت شده از رسول خدا ص و اصحاب بزرگوار ع دال بر این هستند که خداوند عز وجل در روز قیامت دیده می‌شود و ضمناً این روایات که در کتب صحاح و مسانید و سنن آمده، به حد تواتر رسیده‌اند»^۱. وی همچنین می‌می‌گوید: «رؤیت خداوند از اصحاب و تابعین و امامانی که در دین به امامت رسیده‌اند، به ثبوت رسیده و حتی همه گروه‌های منسوب به اهل سنت و جماعت این موضوع را

۱- علی بن ابی العز، شرح الطحاویة: ص ۱۵۱.

پذیرفته‌اند»^۱.

اما جهیمیه و معتزله و پیروان آنها، اعم از خوارج و شیعه، با این اصل مخالفت کرده‌اند؛ ولی دیدگاه‌شان با توجه به کتاب و سنت و اجماع سلف باطل و مردود است»^۲.

شیعه به حکم تقلید از معتزله، قایل به نفی رؤیت هستند و روایات فراوانی از آنها نقل شده که این دیدگاه را تأیید می‌کند: ابن بابویه در کتاب «التوحید» پاره‌ای از آنها را ذکر کرده و مجلسی همه آنها را در «بحار الأنوار» آورده است که اصل رؤیت را رد می‌کنند؛ مثلاً چنین افترا می‌بندند: «از ابی‌عبدالله جعفر صادق پرسیده شد: آیا روز معاد خداوند دیده می‌شود؟ گفت: نه، خداوند خیلی بزرگ‌تر از آن است که دیده شود ... چون چشم‌ها تنها رنگ و کیفیت را می‌بینند، درحالی که خداوند رنگ ندارد، بلکه خود آفریننده رنگ‌ها و کیفیت‌هاست»^۴.

متوجه می‌شویم دلیلی که شیعه به آن استدلال می‌کنند، درحقیقت، انکار وجود خداوند است؛ چون چیزی که مطلقاً کیفیت ندارد، موجود نیست. بدین علت، بعضی از سلف صالح هنگام سؤال شدن از معنای «استواء» گفته‌اند: «استواء معلوم است، ولی کیفیت آن مجهول»^۵؛ ولی نگفته‌اند که کیفیتی برایش متصور نیست.

در این روایات، تنها علم بشر نسبت به کیفیت نفی می‌شود نه ذات کیفیت؛ این در حالی

۱- همان: ص ۱۴۶.

۲- همانجا.

۳- امام احمد، الرد علی الزنادقة والجهیمیه: ص ۸۵؛ رد الإمام الدارمی عثمان بن سعید علی المریسی: ص ۴۱۳؛ لالکائی، شرح أصول اعتقاد أهل السنة: ۴/۳۵۴؛ آجری، التصدیق بالنظر إلى الله في الآخرة؛ أبی شامة، ضوء الساری إلى معرفة رؤية الباری؛ شیرازی، التبصرة: ص ۲۲۹؛ شرح الطحاویة: ص ۱۴۶؛ مختصر الصواعق المرسله: ص ۱۷۹.

۴- بحار الأنوار: ۴/۳۱.

۵- لالکائی اثری را با همین مضمون از ام سلمه روایت کرده‌است. بنگرید به: شرح اصول اعتقاد اهل السنة: ۳/۲۹۷ و ابن حجر، فتح الباری: ۱۳/۴۰۶. ابن تیمیه می‌گوید: «این جواب به صورت مرفوع از ام سلمه روایت شده است؛ اما اسنادش قابل اعتماد نیست» (مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۵/۳۶۵)؛ همچنین این جواب از ربیعہ استاد امام مالک نیز ثابت شده است (همانجا). همچنین بنگرید به: لالکائی، شرح اصول اعتقاد اهل سنت: ۳/۳۹۸؛ بیهقی، الأسماء الحسنی: ۴۰۸ و ۴۰۹؛ بغوی، شرح السنة: ۱/۱۷۱؛ سیوطی، الدر المنثور: ۳/۹۱..

است که روایت کلینی از امام صادق این باور شیعه را باطل می‌سازد. او روایت کرده که می‌فرماید: «لازم است که کیفیت برای خدا ثابت گردد که هیچکس دیگر مستحق آن نباشد، کسی دیگر در آن شریک نباشد، کسی به آن احاطه نداشته و آن را نداند»^۱. شیخ جعفر نجفی نیز می‌گوید: «اگر بعضی از صفات مانند رؤیت به خدا نسبت داده شود، موجب ارتداد می‌شود»^۲. حر عاملی نفی رؤیت خدا را یکی از اصول شیعه می‌داند و بابتی را گشوده است تحت عنوان: «هیچ چشمی خدا را نمی‌بیند و هیچکس او را در دنیا و آخرت مشاهده نخواهد کرد»^۳.

انکار دیدن خداوند توسط مؤمنین در قیامت، خروج از مقتضای شریعت و حتی خروج از مذهب اهل بیت است. چرا که بعضی از روایات آنها به رؤیت خداوند اعتراف کرده‌اند؛ مثلاً: ابن بابویه قمی از ابوبصیر به نقل از ابوعبدالله چنین روایت کرده است: «به ابوعبدالله گفتم: به من بگو آیا مؤمنین می‌توانند در قیامت خداوند را ببینند؟ او گفت: بله»^۴.

۳- نزول خداوند ﷺ

نزول خداوند متعال موضوعی است که اهل سنت به آن معتقدند و امت اسلامی و اهل علم و حدیث آن را قبول و تصدیق کرده‌اند و آن را به صورتی که مناسب و شایسته عظمت خداوند باشد، برای او ﷺ ثابت نموده‌اند^۵.

روایاتی از اثناعشریه منسوب به اهل بیت نقل شده است که منکر این اصل می‌شوند^۶. اما روایات دیگری از اهل بیت دارند که نزول الهی را اثبات می‌کند و با روایاتی که اهل سنت از آنها روایت کرده‌اند موافق است، در کتب شیعه چنین روایت شده است: «از ابوعبدالله صادق پرسیدند: آیا خداوند به آسمان دنیا نزول می‌کند؟ ابوعبدالله گفت: بله ما هم چنین

۱- اصول کافی: ۸۵/۱.

۲- کشف الغطا: ص ۴۱۷.

۳- الفصول المهمة فی أصول الأئمة: ص ۱۲.

۴- ابن بابویه، التوحید: ص ۱۱۷؛ بحار الأنوار: ۴ / ۴۴؛ رجال کشی: ص ۴۵۰، شماره ۸۴۸.

۵- ابن تیمیه، شرح حدیث نزول: ص ۶؛ ابی سعید دارمی، الرد علی الجهمیه: ص ۲۸۴؛ ابن ابی عاصم، السنة:

۱ / ۲۱۶، لالکائی، شرح أصول أهل السنة: ۳ / ۴۳۴.

۶- اصول کافی: ۱ / ۱۲۵ تا ۱۲۷؛ بحار الأنوار: ۳ / ۳۱۱ و ۳۱۴.

می‌گوییم؛ چون روایات و احادیثی بر آن صحه گذاشته‌اند»^۱. نمونه همین روایت در تفسیر قمی که یکی از مهمترین تفاسیر است نقل شده و همچنین در «بحار الأنوار» این گونه روایت شده است؛ ولی ناشران و محققین مواردی را به آنها اضافه می‌کنند که معانی آنرا تغییر می‌دهد. اما فراموش کرده‌اند که بقیه نصوص، آنرا ثابت می‌کنند و تغییرات را بر ملا می‌سازند؛ مثلاً در روایات آنها آمده که: «خداوند هر شب به آسمان دنیا می‌آید و چون خورشید طلوع کرد، به عرش خود بازمی‌گردد»^۲.

اختلاف روایات دال بر این است که حتماً یکی از طرفین قضیه باطل است و بدون شک روایاتی که موافق قرآن و سنت رسول خدا و اجماع امت اسلامی‌اند، عین حقیقت هستند؛ هر چند شیوخ شیعه از آن رویگردان شده و پیرو معتزلیان باشند. از اختلاف متقدمین شیعه با متأخرین آنها چنین لازم می‌آید که باید یکی از این دو دسته بر گمراهی باشند؛ یا متقدمین شیعه و یا متأخرین آنها^۳.

بنا به اعتراف کتاب‌های شیعه، روایات دیگری وارد شده که نشان می‌دهد ائمه میان افراط متقدمین در اثبات و تفریط متأخرین در تعطیل، شیوه‌ای معتدل و میانه اتخاذ کرده‌اند. کلینی در بابی تحت عنوان «النهی عن الصفة بغیر ما وصف به نفسه تعالی»^۴ دوازده حدیث از ائمه نقل کرده است. وی این باب را با روایتی از عبدالرحیم بن عتیک قصر شروع کرده که گفته است: «با حضور عبدالملک بن اعین نامه‌ای به این مضمون به ابوعبدالله [صادق] نوشتم: در عراق گروهی هستند که خداوند ﷻ را با صورت و خط توصیف می‌کنند، در این مورد چه می‌گویید؟ او در جواب نوشت: "رحمت خدا بر تو باد. از توحید سؤال کردی؛ هیچیک از آنها به توحید دست نیافتند. خداوند مثل و مانندی ندارد؛ او بینا و شنواست؛ بسیار بزرگ‌تر است از صفات تشبیه‌کنندگان که خداوند را به موجودات

۱- بحار الأنوار: ۳/۳۳۱. نویسنده بحار آنرا به التوحید ابن بابویه نسبت داده است، من هم به آن مراجعه کردم، ولی در آنجا لفظی که دال بر نزول است، حذف شده بود؛ اما محققین کتاب در حاشیه اشاره کرده‌اند که این روایت در برخی از نسخه‌های خطی کتاب وجود داشته، ولی به دلیل ناسازگاری با عقیده شیعه، در متن کتاب نوشته نشده است. بنگرید به: ابن بابویه، التوحید: ص ۲۴۸.

۲- بحار الأنوار: ۳/۳۱۵؛ تفسیر قمی: ۲/۲۰۴. خود قضاوت کنید چگونه غلو و افراط از این روایت هویدا است.

۳- ابن تیمیه، منهاج السنة: ۱/۲۷۵.

۴- باب «نهی از توصیف خداوند به غیر از صفاتی که خودش بیان کرده است»، أصول کافی: ۱/۱۰۰ تا ۱۰۴.

دیگر تشبیه می‌کنند و بر زبان خدا دروغ می‌رانند. خداوند بر تو رحمت فرستد. بدان که مذهب صحیح در مورد توحید، همان چیزی است که خداوند در قرآن بیان کرده است. بنابراین از بطلان و تشبیه و غیره دوری کن؛ نه نفی درست است نه تشبیه؛ از توصیفات قرآن تجاوز نکن، چون گمراه می‌شوی»^۱. در روایت دیگری از مفضل آمده است که از امام علی علیه السلام در مورد صفات خداوند پرسیده شد؛ در جواب گفت: «در این مورد از مفاهیم قرآنی تجاوز نکن»^۲. می‌بینیم نصی که در کتاب‌های چهارگانه حدیثی شیعه وجود دارد، پیروی از قرآن است و هر که از اهل اعتزال پیروی کند یا عقل خودش را حاکم قرار دهد یا به قرآن پشت کند، از قرآن پیروی نکرده و به توصیه‌های امام اهمیتی نداده است. امام رضا علیه السلام می‌گوید: «مردم در عقیده توحید سه گروه هستند: نفی‌کنندگان صفات، تشبیه‌کنندگان و اثبات‌گران بدون تشبیه. گروه اول و دوم باطل هستند، چون خداوند مشابهی ندارد؛ تنها راه سوم باقی می‌ماند که اثبات بدون تشبیه است»^۳.

چنان‌که از روایات شیعه برمی‌آید، متقدمان امامیه تشبیه را پذیرفته‌اند و متأخرین آنها گرفتار نفی یا تعطیل شده‌اند و در هر دو حالت از شیوه میانه‌روی اسلام که مذهب ائمه کرام بود، گریز نموده‌اند. پس روشن می‌شود در این زمینه منهج قرآن و سنت را رها کرده و نیز راه ائمه‌ای را که مدعی پیروی‌شان هستند نپیمودند؛ بلکه در اوائل با اهل تمثیل هماهنگ بودند و با آیه ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ به مخالفت پرداختند، سپس رویکرد اهل تعطیل را پیش گرفتند و از تمام نصوص قرآنی و نبوی که دال بر صفات خداوند هستند روی گرداندند.

۱- همان: ص ۱۰۰. مذهب سلف بر اثبات صفات و نفی تشبیهات بنا شده است؛ چون خداوند در پاسخ کسانی که قائل به تشبیه هستند می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾، و در پاسخ به کسانی که صفات را نفی می‌کنند و اهل تعطیل هستند می‌فرماید: ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (بنگرید به: مجموع فتاوی ابن تیمیه: ۱۹۶/۵). متأسفانه لفظ تشبیه بین مردم معنی نامفهومی دارد و آنرا در حالی صحیح می‌دانند که قرآن نفی‌اش می‌کند. عقل سلیم دال بر این است که با صفات خداوند می‌توان بعضی از مخلوقات را توصیف نمود؛ اما هیچیک از مخلوقات در هیچ صفتی مشابه خداوند نیستند، ولی از این هم معنای نادرستی برداشت می‌کنند؛ چنان‌که می‌گویند: هیچیک از صفات خداوند ثابت نمی‌شود (بنگرید به: شرح الطحاوی: ص ۴۰).

۲- اصول کافی: ۱۰۲/۱.

۳- بحار الأنوار: ۲۶۳/۳.

مبحث سوم: توصیف ائمه با اسماء و صفات خداوند

این عقیده منحصر به شیعه آنها را از امت اسلامی جدا کرده است. اگر شیوخ متقدم شیعه، خداوند را به صفات مخلوقات تشبیه کردند، در مقابل افراط تجسیم، گروهی دیگر موضع تعطیل را اتخاذ کردند که از اولی بدتر بود. آنان خداوند را به جمادات، معدومات و مُمْتَنِعَات تشبیه کرده و آیات و احادیث فراوانی در مورد صفات را تعطیل کردند. آنها در گرایش اول و در دیدگاه دوم، خداوند را به گونه‌ای که خود ذاتش را توصیف کرده یا پیامبرش بیان کرده، توصیف نکردند. آنان تنها به این اکتفا نکردند؛ بلکه بعضی از صفات شایسته خداوند متعال را به بعضی از انسان‌ها مانند امامان نسبت دادند و در نهایت، مذهب سوم را تدوین نمودند که تشبیه کردن مخلوقات به خداوند بود. و در این مذهب جدید، شبیه‌نصاری عمل کردند؛ همان‌طور که در گرایش اول (تجسیم)، به یهود شباهت دارند. آنان در دین محمد ﷺ بدعت سومی را ایجاد کردند؛ چرا که گمان می‌کنند ائمه، نام‌های خداوند هستند؛ یعنی نام‌هایی را که خداوند در قرآن برای خود بیان می‌کند، عبارت از دوازده امام است. آنان با این کار، اسم‌های خداوند را تعطیل کرده و آنها را به بشر نسبت داده‌اند. آری، این گمراهان گمان می‌کنند نصوصی از «معصومین» روایت شده که دال بر این معنی هستند و این بهتان بزرگی است که ساخته و به آنها نسبت داده‌اند. وای به حال آنهایی که چنین بهتانی می‌زنند!

کلینی از ابو عبدالله [صادق] روایت کرده که در مورد آیه ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾ [الأعراف: ۱۸۰] چنین گفته است: «سوگند به خدا ما اسماء الحسنی هستیم و خدا بدون شناخت ما هیچ عملی را از بندگان نمی‌پذیرد»^۱. این روایات ساخته و پرداخته آخوندهای شیعه و بزرگان این مذهب است که در قالب روایتهای متعددی آنها را به اهل بیت نسبت می‌دهند.^۲

خداوند متعال می‌فرماید: «نیکوترین نام‌ها از آن خداست»؛ ولی آنها می‌گویند: «ما اسماء الحسنی هستیم». چه جنگ و جدالی با خدا از این بزرگ‌تر است؟ گروه‌های باطنیه ملحد که انسان‌ها را به خدا تبدیل می‌کنند، از این چشمه‌های آلوده و متعفن تغذیه

۱- اصول کافی: ۱/۱۴۳ و ۱۴۴.

۲- بنگرید به: تفسیر العیاشی: ۴۲/۲؛ مفید، الاختصاص: ص ۲۵۲؛ مجلسی، بحار الأنوار: ۲۲/۹۴؛ نوری طبرسی، مستدرک الوسائل: ۱/۳۷۱؛ البرهان: ۲/۵۲؛ تفسیر الصافی: ۲/۲۵۴ و ۲۵۵.

می‌کنند و گنداب آن، رگ و ریشه‌شان را اشباع کرده است. همچنین روایات دیگری دارند که روایات قبلی را توضیح می‌دهند؛ مثلاً از ابی‌جعفر روایت می‌کنند که گفته است: «ما صورت خدا هستیم؛ میان شما بر روی زمین حرکت می‌کنیم. ما چشمان خدا در میان انسان‌ها هستیم و دستانش هستیم که برای رحمت، میان بندگانش باز شده است؛ چه ما را بشناسند و چه نسبت به ما جاهل باشند»^۱.

در روایتی دیگر، از ابی‌عبدالله روایت شده که می‌گوید: «خداوند ما را با بهترین شیوه آفرید، ما را چشم خود میان بندگان قرار داد؛ ما را به عنوان زبان ناطق خود در میان مخلوقات آفرید و ما را دست باز خویش برای رحمت به بندگانش قرار داد و وجه خویش قرار داد که از طریق آن می‌آیند. ما دری هستیم به سوی خدا که به سوی آن راهنمایی می‌کند؛ خزانه‌ای هستیم در آسمان و زمین؛ به وسیله ماست که درختان میوه می‌دهند و نهر و جویبارها جاری می‌شوند. به وسیله ماست که باران می‌بارد و گیاهان سبز می‌گردند. با عبادت ما خداوند عبادت می‌شود و اگر ما نبودیم، خداوند عبادت نمی‌شد»^۲.

این بی‌خبران ادعا می‌کنند که علی بن ابی‌طالب عليه السلام گفته است: «من چشم و دست و پهلوی و درگاه خداوند هستم»^۳. طبق افتراءات آنها عليه السلام گفته است: «من علم خدا هستم؛ من قلب و زبان گویا و چشم بینای خداوند هستم. من دست خدا هستم»^۴.

ابن بابویه از ابوعبدالله صادق چنین روایت کرده است: «خداوند موجوداتی را از رحمتش آفرید و بعضی دیگر را از نورش به وجود آورد.. آنها چشم بینای خدا و گوش شنوای پروردگار و زبان ناطق آفریدگار در میان مخلوقاتش هستند... با آنها گناهان بخشیده می‌شود و زیان‌ها دفع می‌گردند و رحمت نازل می‌شود و مرده‌ها زنده می‌گردند و زنده‌ها می‌میرند و مردم مورد آزمایش قرار می‌گیرند و قضاوت بین مردم اجرا می‌گردد»^۵. مجلسی نیز در بحار سی و شش روایت ذکر می‌کند که همه آنها می‌گویند: «ائمه چشم و دست خدا هستند»^۶. در رجال کشی و دیگر کتاب‌های شیعه نیز به دروغ روایت شده که علی گفته

۱- اصول کافی: ۱/۱۴۳؛ البرهان: ۳/۲۴۰.

۲- اصول الکافی: ۱/۱۴۴؛ ابن بابویه، التوحید: ص ۱۵۱ و ۱۵۲؛ بحار الأنوار: ۱۹۷/۲۴؛ البرهان: ۳/۲۴۰ و ۲۴۱.

۳- اصول الکافی: ۱/۱۴۵؛ بحار الأنوار: ۲۴/۱۹۸.

۴- ابن بابویه، التوحید: ص ۱۶۴؛ بحار الأنوار: ۲۴/۱۹۸.

۵- التوحید: ص ۱۶۷.

۶- بحار الأنوار: ۲۴/۱۹۱ تا ۲۰۳.

است: «من وجه الله هستم. من پهلوی خدا هستم. من اول و آخر و ظاهر و باطن هستم»^۱.
روایات فراوانی از منابع معتبر شیعه درباره تفسیر دو آیه ذیل ذکر شده است:

﴿وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ [الرحمن: ۲۷]

«و (تنها) روی (وجه) پروردگار ذو الجلال و گرامی توست که باقی می ماند».

﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَّهُ الْخُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [القصص: ۸۸]

«همه چیز جز روی (وجه) او نابود می شود، فرمانروایی (تنها) از آن اوست و (همه) به سوی او بازگردانده می شوید».

از امام جعفر روایت کرده اند که گفته: «ما وجه خدا هستیم. ما ذاتی هستیم که خدا بدان ظهور می کند. ما وجه خدایی هستیم که هرگز نابود نمی شود»^۲. روایات دیگری به همین معنی از آنها روایت شده است^۳.

در تفسیر عیاشی روایتی در توصیف آنچه در قیامت روی می دهد وجود دارد که موی بر بدن انسان راست می کند؛ چنان که [در شرح رویدادهای قیامت] از زبان ائمه می گوید: «پس از آن ... بر عرش پروردگاران می نشینیم»^۴.

این نصوصی است که أسماء و صفات خداوند متعال را به ائمه شیعه تفسیر می کند. اضافه بر این، صفات دیگری مانند علم غیب و ... را به ائمه نسبت داده اند، حتی کلینی نیز بابتی تحت عنوان «أن الأئمة يعلمون علم ما كان و ما يكون و أنه لا يخفى عليهم شيء»^۵ آورده است. وی در این باب، برخی از روایات را ذکر کرده و بابتی دیگر را نیز تحت عنوان «إن الأئمة إذا شاءوا أن يعلموا علموا»^۶ آورده است. در این باب هم روایت هایی در این مورد ذکر کرده است؛ از جمله:

«ابوعبدالله گفته: من آنچه در زمین و آسمان وجود دارد می دانم و به آنچه در بهشت و

۱- رجال کشی: ص ۲۲۱، شماره ۳۷۴؛ بحار الأنوار: ۱۸۰/۹۴؛ بصائر الدرجات: ص ۱۵۱.

۲- ابن بابویه، التوحید: ص ۱۵۰؛ بحار الأنوار: ۲۰۱/۲۴؛ تفسیر الصافی: ۱۰۸/۴؛ البرهان: ۲۴۱/۳.

۳- ابن بابویه، التوحید: باب تفسیر ص ۱۴۹ تا ۱۵۳؛ بحار الأنوار: ۱۹۱/۲۴. در تفسیر «البرهان» سیزده روایت با همین معنی از کتاب های معتمد آنها گزارش شده است؛ بنگرید به: ۲۴۰/۳۰ تا ۲۴۲.

۴- تفسیر العیاشی: ۳۱۲/۲؛ بحرانی، البرهان: ۴۳۹/۲؛ مجلسی، بحار الأنوار: ۳۰۲/۳ (چاپ کمپانی).

۵- یعنی: «ائمه علم گذشته و حال را می دانند و چیزی بر آنها پوشیده نیست». أصول الکافی: ۲۶۰/۱ تا ۲۶۲.

۶- أصول کافی: ۲۵۸/۱.

جهنم وجود دارد علم دارم و علم گذشته و حال را می دانم...»^۱؛
 «از سیف تمار روایت شده که می گوید: ما گروهی از شیعیان به همراه ابی عبدالله بودیم؛ او گفت: چشمی ما را می بیند؟ ما هم این طرف و آن طرف نگاه کردیم، ولی چیزی را ندیدیم؛ گفتیم: چشمی ما را نمی بیند. سه مرتبه پشت سر هم گفت: سوگند به پروردگار کعبه، اگر به همراه موسی و خضر بودم به آنها ثابت می کردم که از آنها داناتر هستم و از چیزهایی به ایشان خبر می دادم که در دست آنها [= محدودۀ فهم و دانش شان] نبود؛ چون موسی و خضر از گذشته خبری نداشتند و به آینده و آنچه تا قیامت رخ می دهد اطلاعی نداشتند؛ ولی ما هر دو علم را می دانیم»^۲.

در این موضوع به توضیحات بیشتر نیازی نیست. بی شک، شیعیان شعله آتشین مذاهب باطنیه هستند که رد پای نامبارکشان را در تاریخ می بینیم؛ آنانی که علی را خدا می دانند و ائمه را به جای خدا قرار داده اند. این تفکرات کفرآمیز، مبنای مذهب شیعه است. آنان برای گسترش این اباطیل، روایاتی جعل کرده و آنها را به اهل بیت نسبت می دهند. تا به این ترتیب از اهل بیت به عنوان سپری استفاده کنند که اندیشه و عقیده سراسر کفر خود را از زبان ائمه گسترش دهند. به راستی، کسی که می گوید من اول و آخر و ظاهر و باطن هستم، چه تفاوتی با فرعون دارد که می گفت: من پروردگار بلندمرتبه هستم؟ چگونه کشتی و طوسی و دیگر علمای شیعه جرات نقل چنین الحاد و کفری دارند؟ چگونه کلینی را ثقة الإسلام می دانند در حالی که خود و یارانش گسترش دهنده این کفر آشکار هستند؟

آیا این دروغها توجیهی دارد؟

شیخ مجلسی در کمال درماندگی، برای تفسیر آیات به مجاز روی آورده و می گوید: «این نوع مجازها بین مردم مشهور و شایع هستند؛ مثلاً می گویند: فلانی میان مردم آبرو (جایگاه) دارد و فلانی بر فلان شخص دست (قدرت) دارد. بر همین قیاس، وجه بر جهت نیز اطلاق می گردد. ائمه جهتی هستند که خداوند عز و جل مردم را مکلف کرده است تا به آنها روی آورند و توجه به خدا جز با توجه به آنها مقدور نمی باشد. هر چیزی محکوم به مرگ و نابودی است، مگر دین و روش امامان؛ چرا که آنها عین خدا هستند؛ یعنی امامان بر مردم آگاه و مطلع هستند و همان طور که انسان با چشم نگاه می کند و از چیزی محافظت

۱- همان: ۲۶۱/۱.

۲- همان: ۲۶۰/۱ تا ۲۶۲.

می‌نماید، ائمه هم محافظ و ناظر بر امور مردم هستند. گفتنی است که اطلاق دست بر رحمت و نعمت و بخشش، میان عرب مشهور است. آنها برای این کرهٔ خاکی و ساکنانش، نعمت و بخشش و رحمت خداوند هستند. این عقیده که ائمه پهلوی خدا هستند، بدین مفهوم است که خداوند به مردم دستور داده تا متوجه ائمه باشند، یا احتمال دارد کنایه از این باشد که نزدیکی به خداوند بدون آنها ممکن نیست؛ همان‌طور که نزدیکی فرشتگان چنین است»^۱.

چنین عذر و بهانه‌هایی دلیلی برای توجیه رضایت شیوخ شیعه به این کفرهاست؛ و الا برای این الحاد و شرک چه راه فراری پیدا می‌کنند؟ چرا چنین سخنانی به دیوار کوبیده نمی‌شوند و لباس تشیع را از آنها نمی‌زدایند تا دست مشرکان و کافران از تشیع کوتاه شود؟ آیا تأویلات مجلسی درست است؟ حال اگر این‌گونه تأویلات باطل جایز است، پس چرا سخن فرعون به عنوان عیب و ننگ قلمداد می‌شود؟ آنجا که گفت: «أنا ربکم الأعلى» بلکه چنین توجیه و تاویلی در واقع سرپوش گذاشتن بر باطل و دفاع از دیدگاه‌ها کافران و ملحدان بر مبنای هوی و هوس می‌باشد.

اجازه دهید فرض کنیم استفاده از تعابیر مجازی جایز باشد^۲؛ اما در اینجا جایگاهی ندارد، چون در لغت عرب باید بین مجاز و حقیقت رابطه‌ای وجود داشته باشد و قرینه‌ای در میان باشد تا بیان کند معنی اصلی مورد نظر نیست، یا اصلاً توجه به معنی اصلی جایز نیست^۳؛ زیرا اصل در کلام، حقیقت است و تنها زمانی می‌توان از مجاز استفاده کرد که حمل کلام بر حقیقت ممکن نباشد^۴.

بدین علت، بسیاری از فرقه‌های شیعه آنرا بر حقیقت حمل کرده‌اند و با توجه به منقولات علمای اثناعشری، به خدایی علی اعتقاد پیدا کرده‌اند. آری، حق طبیعی این سخنان رفض و تکذیب است؛ زیرا ادعای مجاز، بی‌معنی است. آیا رابطه و قرینه‌ای بین نسبت دادن اسما و صفات خداوند به ائمه وجود دارد؟ چه رابطه‌ای بین نام‌های اول و آخر

۱- بحار الأنوار: ۲۴ / ۲۰۲.

۲- در مورد موضوع مجاز بنگرید به: مجموع فتاوی شیخ الإسلام، ۷/ ۸۷ تا ۱۱۹؛ مختصر الصواعق المرسله: ص ۲۴۲ به بعد.

۳- به کتاب‌های شیواگویی (بلاغت) عربی مراجعه کنید؛ از جمله: المرآغی، علوم البلاغة: ص ۲۹۶؛ حفنی ناصف و همکاران، البلاغة: ص ۳۴۱.

۴- أبو شامة، ضوء الساری: ص ۱۰۶.

و ظاهر و باطن و اوصاف ائمه وجود دارد؟ خداوند عز و جل می فرماید:

﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾ [الاعراف: ۱۸۰]

«و نیکوترین نام‌ها به خدا اختصاص دارد؛ پس او را با آنها بخوانید».

چه دلیل و قرینه‌ای وجود دارد که این معنی را از حقیقت به مجاز تغییر دهد؟ هیچ. جو این تصور که در ائمه بخشی از وجود خداوندی وجود دارد چنان که کلینی می‌گوید: «بعضی از ائمه گفته‌اند: خداوند ما را با خودش ترکیب کرده است»^۱. اگر این روایت کافی قرینه است، باید بگوییم که این روایت دروغین، قرینه‌ای است برای اثبات غلو شیعیان، نه نفی آن؛ چرا که از رهگذر آن، صفات خدا را برای ائمه ثابت می‌کند. تردیدی نیست که در کلمات مجلسی آشکارا غلو و کفر دیده می‌شود و به جرئت می‌توان گفت که او تنها منعکس‌کننده این روایات افراطی است.

آیا می‌توان بین مجاز رایج میان عرب و این تأویلات فاسد، کوچک‌ترین رابطه و قرینه‌ای پیدا کرد؟ آیا هیچ دلیلی وجود دارد تا بیان کند عز و جل و ائمه همان جهتی هستند که خدا فرمان داده بدان روی آورده شود؟ آیا برهانی برای اثبات این ادعای نامعقول دارند؟ مردم هنگام انجام عبادات تنها متوجه خداوند می‌شوند، مسلمانان تنها به کعبه رو می‌کنند و بین خدا و بنده رابط و واسطه‌ای وجود ندارد تا امامان آن را اشغال نموده و به حق انحصاری خود تبدیل کنند. پیامبران فقط حق تبلیغ دارند. اگر این اصل را بپذیریم که جز رسول اکرم صلی الله علیه و آله سخنان هر کسی قابل رد یا اثبات است، چگونه ممکن است برخی افراد واسطه بین خدا و مردم شوند؟ مگر آنها از این قاعده مستثنی هستند؟

در مورد اینکه علمای شیعه معتقدند ائمه به گذشته و آینده آگاهی دارند، باید گفت بر اساس آیات ذیل، این توانایی جزو صفات انحصاری خداوند است و به تصریح قرآن، جز ذات پاک و مقدس او صلی الله علیه و آله هیچکس به چنین صفتی آراسته نیست:

﴿قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ﴾ [النمل: ۶۵]

«بگو: در آسمان‌ها و زمین جز الله هیچکس غیب نمی‌داند»؛

﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ﴾ [الأنعام: ۵۹]

«و کلیدهای غیب نزد اوست؛ و جز او کسی آنها را نمی‌داند»؛

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ﴾ [آل عمران: ۵]

«بی شک هیچ چیز، (نه) در زمین و نه در آسمان بر الله پوشیده نمی ماند».

همچنین خداوند به پیامبر چنین دستور می دهد:

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْتَرْتُ

مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ﴾ [الأعراف: ۱۸۸]

« بگو: من مالک سود و زیان خویشتم نیستم مگر آنچه را الله بخواهد؛ و اگر غیب می دانستم، خیر (و

سود) بسیاری (برای خود) فراهم می ساختم و هیچ بدی (و زیانی) به من نمی رسد».

﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبِ﴾ [الأنعام: ۵۰]

«بگو: من نمی گویم خزاین الله نزد من است و غیب نمی دانم».

خداوند متعال دستور داده است که همه کارها به او سپرده شوند و به پیامبر ﷺ امر

نموده که اعلام کند هیچ اطلاعی از آینده ندارد؛ مگر اینکه خداوند به او خبر دهد:

﴿عَلِمَ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ﴿۳۶﴾ إِلَّا مَن أَرْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ..﴾ [الجن: ۲۶ و ۲۷]

«(الله) دانای غیب است و هیچکس را بر (اسرار) غیب خود آگاه نمی سازد. مگر رسولانی که آنان

را پسندیده (و برگزیده) است».

علمای اسلام می گویند: «هر که مدعی علم غیب باشد، کافر است؛ چون خداوند متعال

در آیات متعددی علم غیب را تنها به خود نسبت داده و هیچکس را بر غیبش مطلع نکرده

است مگر پیامبری که او را برگزیده و انتخاب کرده است»^۱. این همان غیب مطلق است

که منحصر به پروردگار است. علما معتقدند: «غیب دو نوع است:

۱- غیب مطلق یا حقیقی که تنها خداوند آن را می داند و منظور از آیه ۶۵ سوره نمل

همین نوع است؛

۲- غیب اضافی یا مقید که برخی از مردم - از جمله فرشتگان- آن را می دانند؛ ولی

انسان ها از آن آگاهی ندارد، اما غیبیاتی که بشر توسط اسباب و وسایل به آن علم

دست می یابد، در زمره غیب نوع اول نیست»^۲. با وجود این، شیعه در مورد ائمه

ادعاهایی کرده اند که تنها مخصوص خداوند عالم است، نه امام غایب فراری یا ائمه

۱- تفسیر قرطبی: ۲/۷ و ۳.

۲- مجموع فتاوی ابن تیمیه: ۱۱۰/۱۶؛ تفسیر المنار: ۴۲۲/۷.

دیگری که هرگز چنین نگفته‌اند.

در این گیر و داری که شیعه علم غیب را به ائمه نسبت می‌دهد، به روایاتی از کتاب‌های‌شان دست یافتیم که تمام ادعاهای‌شان را رد می‌کند^۱ و این کفریات را از دامان ائمه اهل بیت می‌زداید. برای مثال کافی روایت می‌کند که ابوعبدالله [صادق] گفته است: «شگفتا از اقوامی که گمان می‌کنند ما غیب می‌دانیم! بدانید که تنها خدا از غیب اطلاع دارد. چه بسا تصمیم گرفتم کنیزم را تنبیه کنم، ولی فرار کرد و ندانستم در کدام اتاق مخفی شده است»^۲. اگر چنان‌که کلینی و دیگر آخوندهای گمراه شیعه مدعی هستند، امام صادق واقعاً دانای غیب بود، و چون می‌خواست بداند می‌دانست، باید کنیزش را در یک چشم بر هم زدن پیدا می‌کرد.

از گذشته، ائمه اهل بیت از تصورات و باورهای نادرست چنین روایانی شکایت داشتند که کلینی اقوال آنها را در کافی جمع نموده و به ائمه نسبت می‌دهد؛ حتی در روایات بحار الأنوار و احتجاج آمده که ائمه گفته‌اند: «خداوند از اینکه او را به چنین صفاتی نسبت دهند، پاک و میراست. ما هرگز شریک خدا نیستیم، نه در علم نه در قدرتش؛ بلکه فقط خداوند دانای غیب است؛ زیرا می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ﴾ [النمل: ۶۵] «بگو: در آسمان‌ها و زمین جز الله هیچ کس غیب نمی‌داند». همانا جاهلان و احمقان شیعه که دین‌شان از بال مگس ضعیف‌تر است، ما را آزار داده‌اند. شهادت می‌دهم که هیچ معبود به حقی جز پروردگار متعال وجود ندارد و خداوند برای گواه بودن کافی است. من از کسانی بیزار می‌جویم که می‌گویند ما غیب می‌دانیم، یا در مُلک و قدرت شریک خدا هستیم، یا می‌توانیم حلال را حرام و حرام را حلال کنیم»^۳. باز هم می‌بینیم که روایات شیعه خود تناقض نصوص و روایات خودشان را بر ملا می‌سازند.

اما این ادعا که: «ائمه مصدر رزق موجودات و نازل‌کننده باران و سایر نعمت‌ها هستند»

۱- بی‌تردید، مهم‌ترین کتابی که در رد عقیده باطل علم غیب ائمه تألیف شده است، «راه نجات از شر غلات» اثر بی‌بدیل استاد حیدرعلی قلمداران قمی است. علاقه‌مندان برای آگاهی از روایات جعلی شیعه در این مورد و دلیل نادرستی آنها می‌توانند کتاب مذکور را از سایت کتابخانه قلم دریافت نمایند: www.qalamlib.com

(مصحح)

۲- اصول کافی: ۱/۲۵۷.

۳- طوسی، الإحتجاج: ص ۲۶۵.

و شیوخ اثناعشریه آن را روایت می‌کنند، سخن غالیان و افراطیان شیعه است؛ همان کسانی که ائمه از آنها دوری کرده و از مذهبشان برائت جستند. در روایات شیعه آمده که وقتی به امام صادق خبر رسید که مفضل بن عمر گفته: «شما روزی بندگان را مشخص می‌کنید»، ایشان گفت: «سوگند به الله که تنها خداوند است که روزی ما را مقدر می‌کند؛ حتی من برای دفع گرسنگی خانواده‌ام بیرون رفتم، ولی چیزی پیدا نکردم^۱. اما این نوع روایت در منابع شیعه بسیار نادر و انگشت‌شمار است. از سوی دیگر، تقیه بایی گشوده است که برای فرار از این نوع روایات، همیشه باز است. حال با وجود چنین وضعیتی چه انتظار دارید؟

برای توضیح این مثال، به کلام شارح کافی توجه کنید که در توضیح روایت گذشته (روایت امام صادق و کنیزش) می‌گوید: «هدف از بیان این شگفتی [و خداینداری ائمه توسط گزافه‌گویان شیعه] این است که جاهلان او را خدا نپندارند یا می‌خواهد گمان برخی از حاضرین را رد کند که می‌گفتند این امتیاز فقط برای شخص اوست [یعنی در این نعمت، منعم بودن خدا را فراموش کرده بودند] وگرنه او که [به گمان شیعه] عالم به گذشته و حال است، چگونه جای کنیزش را نمی‌داند؟ اگر گفته شود: در صورتی که چنین خبری از طرف ابوعبدالله خلاف واقع باشد، بیانگر دروغگو بودن وی است، در جواب می‌گویم: وقتی دروغ است که در کلام توریه نباشد؛ یعنی هدف او این بوده که بدون علم مُستفاد از خدا، نمی‌داند کنیز در کدامیک از اتاق‌ها مخفی شده است»^۲.

[صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد.] بنگرید آخوند فریبکار چه توجیه و سفسطه عجیبی به کار می‌گیرد تا ثابت کند امامش از گذشته و حال و آینده آگاه است. او چنان در اثبات علم غیب امام افراط می‌کند که حتی حاضر است او را به دروغگویی متهم کند؛ درحالی که یکی از اصول اساسی دین شیعه، عصمت است.

اگر هدف امام، دور کردن جاهلان از خداینداری [= تألیه] آنان است، مگر شما با این تأویل، او را به خدا تبدیل نمی‌کنید؟ اصلاً چه دلیلی دارید که بعضی از حاضرین در آستانه ارتکاب چنین گناهی بوده باشند، درحالی که سلسله سند، همه شیعه هستند؟ با کدام قاعده

۱- بحار الأنوار: ۳۰۱/۲۵؛ رجال کشی: ص ۳۲۳. برای آگاهی از روایات دیگری با همین مضمون، بنگرید به:

بحار الأنوار: ۳۲/۲۵ و ۳۱۶؛ رجال کشی: ص ۳۲۴، ۳۲۵ و ۵۱۸ و ۵۱۹.

۲- مازندارانی، شرح جامع کافی: ۳۰/۶ و ۳۱.

و دستور و زبان چنین کاری توریه است؟ در مقابل، شعرانی در شرحش بر کافی چنین تکلف و توجیهی را به کار نگرفته؛ بلکه با ساده‌ترین روش یعنی دروغ دانستن روایت آن را رد کرده است.^۱

حدیث‌سازان جیره‌خوارِ ملحد، این نوع دروغ‌ها را از قول علمای اهل بیت شایع می‌کنند، و اگر عده‌ای علیه این یاهوها و افتراءات شوریده و جاعلان را تکذیب کردند، علمای شیعه برای دفاع از این دروغ‌ها به پا می‌خیزند و این تکذیب و انکار را حمل بر تقیه می‌کنند. درواقع تقیه سلاحی است که در تشیع هر مشکل و تضاد و تناقضی را حل می‌کند و اسلحه‌ای است برای مکر و حيله در دست افراط‌گرایان شیعه و حربه‌ای جهت اشاعه کفر و رد کردن حقایق و بی‌ادبی به ساحتِ ائمه اهل بیت.

در خبر آمده است که زرارة بن اعین مدعی شد جعفر صادق از اهل بهشت و جهنم آگاهی دارد؛ اما وقتی این خبر به امام رسید، آنرا انکار کرد و گوینده‌اش را تکفیر نمود. اما چون پاسخ امام برای زراره نقل شد، او خطاب به راوی خبر گفت: «امام نزد شما تقیه کرده است»^۲.

مبحث چهارم: ادعای تحریف با هدف تأیید دیدگاه شیعه در عقیده تعطیل

این وادی ضلالت و بیابان گمراهی را تنها شیعیان پیموده‌اند و کسی جز آنان چنین جسارتی نداشته است؛ زیرا برای فرار از آیاتی که اسماء و صفات الهی را اثبات می‌کنند، ادعای خطرناکی کرده‌اند که در اینجا به اختصار به آن می‌پردازیم:

این ادعا درباره تحریف آن دسته از آیات قرآن کریم است که به اسماء و صفات الهی می‌پردازند؛ مثلاً ابن‌بابویه در مورد آیه ذیل از علی بن موسی الرضا روایت می‌کند:

﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْعَمَامِ وَالْمَلَائِكَةِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾ [البقرة: ۲۱۰]

«آیا (کسانی که راه اسلام نمی‌پویند و در زمین فساد می‌کنند) جز این انتظار ندارند که الله (برای داوری و قضاوت میان بندگان) در سایه‌هایی از ابرها به سوی آنان بیاید. و (نیز) فرشتگان (برای اجرای فرمان الهی بیایند) و کار یکسره شود؟! و کارها به سوی الله برگردانده می‌شود».

۱- همان: ۳۱/۶.

۲- میزان الاعتدال، شرح حال زرارة بن اعین: ۲ / ۶۹ و ۷۰.

امام رضا راجع بدان می گوید: آیه این چنین نازل شده است: «هل ينظرون إلا أن يأتيهم الله بالملائكة في ظلل من الغمام»^۱.

هدف شیعه از این تحریف واضح است: می خواهند همانند معتزله، آمدن خدا را نفی کنند. طبرسی نیز در «الإحتجاج» می گوید: «علی در گفتگو با یکی از کافرانی که می خواست او را در مورد اسلام قانع کند، گفت: "و اما اینکه خداوند ﷻ می فرماید: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ [القصص: ۸۸]، منظور از وجه، دین خداست؛ زیرا امکان ندارد وجود خداوند نابود شود و تنها وجه او تعالی باقی بماند. خداوند بس بزرگتر و بزرگوارتر از آن است»^۲.

روشن است که جعل کننده این افسانه، کمترین سواد عربی را نداشته است و از لحاظ عقیدتی، کافری بوده که می خواسته اسلام را به نابودی بکشاند، بر کتاب خدا دروغ ببندد، صفاتش را تعطیل کند و چنین کفر زشتی را به امیرالمومنین علی نسبت دهد. آنان حتی عذر بدتر از گناه می آورند و آن را طوری تأویل می کنند که گویی امام علی می خواسته کافری را قانع کند. چنین روشی در تعطیل، بیانگر این است که جاعل آن در دفاع از مبادی و اصول خود، هیچ حدودی را رعایت نمی کند و هیچ حرمتی برای خود باقی نمی گذارد.

اگر معتزله و گروه های دیگر، قرآن و الفاظش را آماج حملات خود قرار نداده و فقط به تأویل روی آوردند، شیعه غالی پا فراتر از این گذاشته و برای اثبات اصول خود، اصلی ترین باورهای اسلامی را به باد انتقاد و انکار گرفته و آنها را زیر سؤال برده اند تا از این رهگذر، به اهداف و نیت های مشرکانه و شوم خود نائل شوند که با این کار به طور کلی از اسلام خارج می شوند. این خود دلیل واضحی است بر اینکه گروه هایی که صفات پروردگار را نفی و تعطیل می کنند، می خواهند با نیرنگ و دسیسه، ریشه اسلام را - که همانا قرآن است - بخشکانند. بدین گونه، نقشه های شوم شان برملا شده و رسوا شد و خود زشت گشتند؛ و خداوند بر مشرکان سیطره دارد.

۱- ابن بابویه، التوحید: ص ۱۶۳؛ بحار الأنوار: ۳/۳۱۹؛ البرهان: ۱/۲۰۸.

۲- الإحتجاج: ص ۲۵۳.

فصل چهارم

عقیده شیعه در مورد ایمان و ارکان آن

در این فصل عقیده شیعه را در دو موضوع بررسی خواهیم نمود:

۱. ایمان و وعد و وعید؛

۲. ارکان ایمان.

موضوع اول شامل پنج مسئله می باشد:

مسئله نخست: مفهوم ایمان نزد شیعه؛

مسئله دوم: شهادت سوم همراه شهادتین؛

مسئله سوم: عقیده شیعه در مورد ارجاء؛

مسئله چهارم: وعد؛

مسئله پنجم: وعید.

مبحث اول: ایمان و وعد و وعید؛

مسئله نخست: مفهوم ایمان نزد شیعه

شیعه اثناعشری ایمان به امامت و حقانیت ائمه را از اصول ایمان محسوب نموده^۱ و این تفکر انحصاری را عین ایمان قرار می دانند. در «اصول کافی» در مورد تعریف اسلام آمده است که اسلام عبارت است از همان امر ظاهری که عموم مردم بر آن هستند: شهادت دادن به وحدانیت خداوند و اعتراف به نبوت محمد ﷺ؛ سپس بقیه ارکان اسلام را ذکر می کند و بعد از آن به توضیح ایمان می پردازد و می گوید: «ایمان عبارت است از شناخت ارکان اسلام همراه اقرار به امامت؛ [پس] اگر کسی اسلام را به جای بیاورد، ولی اقرار به

۱- امام اشعری در کتاب مقالات الإسلامیین ۱/۱۲۵ این عقیده را تنها به شیعه اثناعشری نسبت می دهد.

امامت را رها کند، مسلمانی گمراه است»^۱؛ حتی معتقدند که اساسِ ثواب در آخرت، ایمان است، نه اسلام. کلینی نیز بابتی تحت عنوان «أن الإسلام يحقن به الدم وأن الثواب على الإيمان»^۲ آورده است.

در برخی تفاسیر شیعه به آیات زیر اشاره نموده‌اند:

﴿قُولُوا ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴿۱۳۳﴾ فَإِنِ ءَامَنُوا بِمِثْلِ مَا ءَامَنْتُمْ بِهِۦ فَقَدِ اهْتَدَوْا ۗ وَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ ۖ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [البقرة: ۱۳۶ و ۱۳۷]

«بگوئید: ما به الله ایمان آوردیم و به آنچه بر ما نازل شده و آنچه بر ابراهیم و اسماعی و اسحاق و یعقوب و نوادگان یعقوب نازل گردید و به آنچه به موسی و عیسی داده شده و به آنچه به پیامبران (دیگر) از طرف پروردگارشان داده شده است؛ و در میان هیچیک از آنها جدایی نمی‌اندازیم و ما تسلیم الله هستیم. پس اگر آنها (نیز) به مانند آنچه شما ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورند، قطعاً هدایت یافته‌اند. و اگر پشت کنند، پس جز این نیست که آنان در ستیزند، پس بزودی الله تو را از (شر) آنها کفایت کند و اوست شنوای دانا».

آنگاه به ابوجعفر صادق چنین نسبت داده‌اند که گفته است: «منظور این آیات، علی، حسن، حسین، فاطمه و سایر ائمه است ... آیه ﴿فَإِنِ ءَامَنُوا﴾ یعنی اگر مردم ایمان آوردند ﴿بِمِثْلِ مَا ءَامَنْتُمْ بِهِۦ﴾ به همان چیزی که شما ایمان آورده‌اید یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از آنها ﴿فَقَدِ اهْتَدَوْا ۗ وَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ﴾^۳.

بدین علت است که حلی می‌گوید: «امامت یکی از ارکان مهم ایمان است که موجب جاودانگی در بهشت و نجات از خشم خداوند می‌شود»^۴. محمد جواد عاملی نیز معتقد

۱- اصول کافی: ۲۳/۲.

۲- یعنی: «اسلام از ریختن خون انسان محافظت می‌کند و تنها ایمان پاداش را عاید انسان می‌گرداند». اصول کافی: ۲۴/۲.

۳- تفسیر العیاشی: ۶۲/۱، تفسیر الصافی: ۹۲/۱، البرهان: ۱۵۷/۱.

۴- منهاج الکرامه فی معرفه الإمامه: ص ۱.

است: «ایمان با اقرار به همه امامان دوازده گانه تحقق می یابد، مگر کسی که در دوران یکی از امامان می میرد. در ایمان چنین شخصی شناخت امام زمانش و امامان قبل از او شرط می باشد». ^۱ محمد قزوینی هم می گوید: «هرکس به ولایت علی و دیگر امامان کافر باشد، ایمانش ساقط و اعمالش نابود می گردد» ^۲.

مسئله دوم: شهادت سوم همراه شهادتین

با توجه به تعریف انحصاری اثنی عشریه از ایمان، شهادت سوم و خودساخته ای را ایجاد کردند که در واقع شعار این ایمان جدید است. و این شهادت عبارت است از «شهد ان علیاً ولی الله» ^۳ که در هر اذان، بعد از هر نماز تکرار نموده و آن را به مردگان شان تلقین می کنند. و معتقدند اقرار به حقانیت و ولایت ائمه همراه با شهادتین، باید بعد از هر نمازی گفته شود؛ تا جایی که حر عاملی بابتی تحت عنوان «استحباب الشهادتین والإقرار بالأئمة بعد کل صلاة» نگاشته است.

در روایات آنها از زراره روایت شده که ابی جعفر باقر گفت: «اگر هنگام مرگ می توانستم بر بالین عکرمه ^۴ حاضر شوم، برای او مفید می بودم. گفتند: چگونه برای او مفید بودی؟ گفت: عقیده شما را به او تلقین می کردم» ^۵. از ابوبصیر از ابی جعفر روایت شده که گفته: «شهادت لا اله الا الله و ولایت را به مردگان تلقین کنید» ^۶. این شهادت هنگام وارد کردن مرده به قبر صورت می گیرد ^۷ و همچنین وقتی که مردم او را تنها می گذارند. مجلسی بابتی تحت عنوان «استحباب تلقین الولی المیت الشهادتین والإقرار بالأئمة علیهم السلام بأسمائهم بعد

۱- مفتاح الكرامة: ۸۰/۲.

۲- الشيعة في عقائدهم وأحكامهم: ص ۲۴.

۳- یعنی: «شهادت می دهم که علی دوست خداست». این شهادت همانند دو شهادت دیگر، دو بار گفته می شود و حتی در بار دوم به صورت «أشهد أن علياً و أولاده المعصومين حُجج الله» نیز گفته می شود.

۴- او یکی از مفسران قرآن است.

۵- فروع الكافی: ۳۴/۱، من لا يحضره الفقيه: ۴۱/۱، تهذیب الأحكام: ۸۲/۱، ورجال الكشي: ص ۲۱۶، وسائل الشيعة: ۶۶۵/۲.

۶- فروع الكافی: ۳۴/۱، تهذیب الأحكام: ۸۲/۱، وسائل الشيعة: ۶۶۵/۲.

۷- فروع الكافی: ۳۴/۱، تهذیب الأحكام: ۸۲/۱، وسائل الشيعة: ۶۶۵/۲.

إنصراف الناس» برای آن قرار داده و چند روایت را در این زمینه ذکر کرده است.^۱ ابن مطهر حلی نیز بر این شهادت تازه که همانا اقرار به حقانیت امامت است صحه گذاشته است و اعتقاد دارد که یکی از مهم‌ترین مسایل دینی و شعائر مسلمانان می‌باشد.^۲

اعتقاد به اینکه ایمان به ائمه دوازده‌گانه رکن ایمان است یا عین ایمان است و از مهم‌ترین مسائل دین است و اینکه بدون اذن خداوند به تشریح و قانون‌گذاری می‌پردازند، آشکارترین دلیل بر بطلان مذهب شیعه است؛ زیرا چنین چیزی در قرآن و سنت نبوی ثابت نشده است؛^۳ به این دلیل ابن تیمیه می‌فرماید: «عقیده امامت^۴ یکی از کفرهای واضح و روشن است؛ زیرا یکی از پایه‌های اساسی و واضح دین این است که ایمان به خدا و رسول بسیار مهم‌تر از ایمان به ائمه می‌باشد».^۵

اگر محور ثواب و نیکی تنها امامت باشد، شیعه بیش از همه از آن دور است؛ زیرا بر این باورند که هر پرچم حقخواهی و عدالت‌طلبی که قبل از امام مهدی معدوم منتظر برافراشته شود، پرچم و قیام جاهلی است و به هر خلیفه‌ای غیر از علی و حسن باید کافر بود.^۶ به علاوه، شناخت ائمه به تنهایی کافی نیست، همان‌گونه که شناخت پیامبر به تنهایی موجب ورود به جنت نمی‌شود؛ بلکه برای بهشتی شدن باید از او اطاعت کرد و مطیعش بود.^۷

مسئله سوم: عقیده به ارجاء

حال که ایمان از نظر شیعه، تنها اقرار به ائمه اثناعشری است، باید گفت که آنان برای اثبات ایمان و رسیدن به بهشت، شناختن ائمه را کافی می‌دانند؛ از این‌رو اصل و اساس مذهب «مرجئه» را باور خود قرار داده‌اند.^۸ بر این اساس است که صاحب کافی بابتی تحت

۱- وسائل الشیعة: ج ۲، ص ۸۶۲.

۲- منهاج الکرامه: ص ۱.

۳- منهاج السنة: ج ۱، ص ۲۰.

۴- شیخ الاسلام ابن تیمیه این مساله را در مورد کلیت امامت مطرح می‌کند نه اعتقاد به دوازده امام که تنها منحصر به شیعه است و هیچ مسلمانی آنرا نپذیرفته است مگر روافضی که حلقه به گوش آنها هستند.

۵- منهاج السنة: ۱ / ۲۰.

۶- الغیبة، نعمانی، باب فی أن کل رایة ترفع قبل قیام القائم فصاحبها طاغوت: ص ۷.

۷- منهاج السنة: ۱ / ۳۱.

۸- مرجئه گروهی بودند که تنها ایمان را برای انسان کافی می‌دانستند و می‌گفتند: با وجود ایمان، هیچ گناهی زیان آور نیست و تأثیری ندارد. بنگرید به: مقالات الإسلامیین: ۱ / ۲۱۳-۲۳۴، الملل والنحل: ۱ / ۱۳۹-۱۴۶.

عنوان «الإیمان لا یضر معه سیئة والكفر لا ینفع معه حسنة» آورده است^۱ و در آن شش روایت نقل کرده که یکی از آنها قول ابوجعفر باقر است: «همراه ایمان، هیچ عملی زیان بار نیست و هیچ عملی نیز همراه کفر سودمند نمی‌باشد»^۲ و ایمان حقیقی نزد شیعه، محبت و شناخت ائمه است.

وقتی ابن تیمیه فرمود: «بیشتر شیعیان معتقدند با وجود محبت علی هیچ گناهی زیان آور نیست»^۳، آخوندهای مشرک آن دوران ردیه نوشته و گفتند: «چنین چیزی بهتان است و حقیقت ندارد؛ زیرا همه شیعیان به این اصل معتقد هستند و تخصیص آن تنها برای اکثریت شیعه دروغی واضح است»^۴.

ابن تیمیه همچنین می‌فرماید: «اگر با محبت ائمه گناه بی‌تأثیر باشد، وجود ائمه که معتقدند لطف و رحمت خدا هستند، چه سودی دارد؛ زیرا اگر محبت او کافی باشد، وجودش به چه کار می‌آید؟ با محبت او همه نجات می‌یابند، خواه امام باشد یا نباشد»^۵. پس مسئله عصمت ائمه که مبنای آن قاعده لطف و رحمت است، با اصل محبت تناقض دارد؛ از این رو باید یکی را پذیرفت. ظاهراً هر قول و دیدگاه شیعه باید متناقضی داشته باشد، و البته هر دینی که از طرف خدا نباشد، محکوم به همین تناقض و دروغگویی است. چه بسا آنها از مُرجئه هم بدتر باشند؛ زیرا مرجئه ایمان را تنها شناخت خداوند می‌داند در حالی که از نظر شیعه، ایمان عبارت است از شناخت ائمه و اظهار محبت به ایشان.

در این مورد، اخبار و روایات فراوانی در کتاب‌های شیعه به چشم می‌خورد؛ مثلاً می‌گویند: «آیا دین جز محبت است؟»^۶. مجلسی در باب «ثواب حُبِّهم و ولایتهم وأنهم أمان من النار» این روایت را ذکر کرده است که «ولایت علی سپری است در مقابل آتش و اگر

الفرق بین الفرق: ص ۲۰۲-۲۰۷، التنبیه والرد: ص ۴۳، التبصیر فی الدین: ص ۵۹، البدء و التاریخ: ۱۴۴/۵.

إعتقادات فرق المسلمین و المشرکین: ص ۱۰۷، الخطط / مقریزی: ۳۴۹/۲-۳۵۰.

۱- أصول کافی: ۴۶۳/۲.

۲- همان: ۴۶۴/۲.

۳- منهاج السنة: ۳۱/۱.

۴- محمد مهدی الکاظمی، منهاج الشریعة فی الرد علی ابن تیمیه: ۹۸/۱.

۵- منهاج السنة: ۳۱/۱.

۶- تفسیر عیاشی: ۱۶۷/۱؛ بحار الأنوار: ۹۵/۲۷.

مردم بر محبت او اتفاق می‌کردند، جهنم پدید نمی‌آمد»^۱. در روایت دیگری آمده است: «تنها کسی وارد بهشت می‌شود که همهٔ ائمه را دوست داشته باشد و فقط کسی به جهنم می‌رود که آنها را دشمن بدارد»^۲.

بر این اساس، تمام تکالیف دینی - اعم از ایمان به خدا و رسول - و تمامی وظایف و احکام شرعی ساقط می‌شود و در شریعت اسلام چیزی جز محبت علی باقی نمی‌ماند و هر چیز دیگری مباح می‌گردد. البته این دروغ‌ها، بسیاری از کسانی را که دوستدار فساد و فحشا و اباحی‌گری هستند، گمراه کرده است.^۳

با توجه به این روایات باید گفت قرآن نه برای هدایت، بلکه برای گمراه کردن آمده است؛ زیرا در آن ذکری از محبت علی و دشمنی با او نشده است حال آنکه علی اصل و اساس ورود به بهشت و دوزخ می‌باشد. و به بیان دیگر، قرآن یکی از اصلی‌ترین راه‌های نجات و رستگاری را از مسلمانان پنهان کرده و در این مورد سکوت نموده؛ [حال آنکه بارها از سگ و اسب و زنبور و مورچه سخن به میان آورده است].

سویدی می‌گوید: «وقتی حتی محبت خدا و رسولش، بدون ایمان و عمل صالح، برای نجات کافی نیست، چگونه محبت علی کافی است؟ این مخالف سخن خداوند ﷺ است که می‌فرماید: ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾ [النساء: ۱۲۳] «هرکس کار بدی انجام دهد، به کیفر آن خواهد رسید» و همچنین: ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ [الزلزلة: ۸] «و هرکس به اندازه ذره‌ای کار بد کرده باشد، (کیفر) آنرا می‌بیند»؛ و حتی مخالف اصول و روایات شیعه است؛ مخالف با اصول آنهاست از این جهت که: اگر کسی از روافض مرتکب گناه کبیره‌ای شود و خداوند او را عذاب ندهد، نزد آنان این کار موجب می‌شود خداوند واجبی را ترک کرده باشد. به علاوه، این اعتقاد [همچون همیشه] با روایات شیعه در تناقض است؛ چنان که نقل شده است امام علی، امام سجاد و دیگر ائمه در دعاها و راز و نیازشان بسیار گریه می‌کردند و به خدا پناه می‌بردند. اگر امثال آنها از عذاب خدا بترسند، چگونه دیگران حق دارند با تکیه بر آنها و ترک عمل، به محبت‌شان مغرور شوند؟^۴. اگر به گفتهٔ شیعیان، تنها دشمنان

۱- بحار الأنوار: ۳۲/۳۹.

۲- علل الشرائع: ص ۱۶۲.

۳- نقض عقائد الشيعة / سویدی: ص ۳۴.

۴- نقض عقائد الشيعة: ص ۳۴ و ۳۵.

علی وارد جهنم می‌شوند، پس فرعون و هامان و قارون و دیگر ستمکاران وارد جهنم نمی‌شوند؛ چون با علی دشمنی نکرده‌اند بلکه او را اصلاً نمی‌شناختند. بنگرید غلو و افراط با آنان چه کرده است.

بدون شک، برای رد این عقیده به زحمت زیادی نیاز نداریم؛ زیرا فساد و بطلان آن در اسلام بسیار آشکار است. اگر چنان بود که آنان تصور می‌کنند، پیامبران مبعوث نمی‌شدند و کتاب‌های آسمانی نازل نمی‌شد و شریعتی وضع نمی‌گردید. این عقیده نامبارک، در میان شیعیان مانده است تا با آن دین را مسخره کنند، بر حدود خدا جسارت ورزند و شرایع الهی را در ذهن مردم سبک جلوه دهند.

مسئله چهارم: وعد [وعدۀ خدا]

ابن بابویه می‌گوید: «ما اعتقاد داریم که خداوند حتماً وعده خود را در مورد پاداشِ عملِ صالح به جای می‌آورد»^۱. علمای حدیث‌ساز شیعه در این باب بسیار افراط کرده‌اند و روایات فراوانی به جعفر صادق و غیره نسبت داده‌اند که همه آنها پاداشِ اعمالی را ثابت می‌کنند که نه تنها هیچ دلیلی بر آنها یافت نمی‌شود، بر عکس، دلیل خلاف آن وجود دارد، یا شواهدی هست که چنین سخن و عملی شرک است و مستوجب عذاب، نه پاداش؛ مثلاً لعن اصحاب را عبادت می‌دانند و در مقابل، خواهان پاداش هستند^۲، دریدن یقه و زخمی کردن صورت و بدن با زنجیر و قمه و شمشیر به اسم سوگواری حسین را از بزرگ‌ترین عبادت‌ها می‌دانند^۳، یا حج قبر ائمه و یاری‌خواستن از آنها را عبادت می‌دانند. و عبادت‌هایی را ایجاد و ابداع کرده‌اند که هیچ نصی از سوی خداوند در مورد آنها وارد نشده است از را بزرگ‌ترین و ثواب و پاداش‌های بزرگی را بر انجام آنها مترتب کرده‌اند^۴.

۱- ابن بابویه، الإعتقادات: ص ۹۴؛ أوائل المقالات: ص ۵۷؛ مجلسی، الإعتقادات: ص ۱۰۰.

۲- بحار الأنوار: ۲۷/۲۱۸، و ۳۰.

۳- زنجانی، عقائد الإمامية: ۱/۲۸۹، مبحث المواكب الحسينية؛ محمد حسین آل کاشف‌الغطاء، الآيات البينات: ص ۴، فصل المواكب الحسينية؛ دائرة المعارف الشيعية: ۲۱/۷۰۶.

۴- بحار الأنوار: باب أعمال يوم الغدير وليلته وأدعيتهما، ۹۸/۲۹۸ تا ۳۲۳ و «باب عمل يوم النيروز وما يتعلق بذلك»: ۹۸/۴۱۹؛ نیز بنگرید به: وسائل الشيعية: «باب إستحباب صوم يوم النيروز والغسل فيه ولبس أنظف الثياب والطيب»: ۷/۳۴۶، «باب إستحباب صوم يوم التاسع والعشرين من ذى القعدة وقال بأنه كفارة سبعين سنة»: ۷/۳۳۳ و أبواب صلاة جعفر: ۵/۱۹۴ و ۱۹۷ و صلاة فاطمة: ۵/۲۴۳ و صلاة المباهلة وتعديل مائة ألف حجة: ۵/۲۸۷.

برخی روایات شیعه حاکی از آن است که ائمه ورود به بهشت را برای پیروان‌شان ضمانت کرده‌اند؛ حتی برای بعضی از آنها قول خصوصی از خدا گرفته و آنها را بهشتی به حساب آورده‌اند. آنان در این موارد به چه نصوصی استناد می‌کنند؟ در رجال کشی از زیاد قندی از علی بن یقطين روایت شده که ابی‌الحسن برای او بهشت را تضمین کرده است.^۱ در روایت دیگری از عبدالرحمان حجاج آمده که به ابی‌الحسن گفته: «علی بن یقطين مرا نزد تو فرستاده تا برای او دعا کنی. امام گفت: در مورد آخرت؟ (جالب است که امام غیب‌دان نمی‌داند شیعه‌اش چه می‌خواهد) گفت: بله. راوی می‌گوید: امام دست بر سینه‌اش گذاشت و گفت: تضمین می‌کنم که آتش علی بن یقطين را لمس نکند»^۲.

آیا این خدا پنداشتن ائمه نیست؟ گویی آنان گنجینه رحمت الهی را در اختیار دارند و کلید هر چیزی دست آنهاست و گویی از سوی خداوند متعال برای واگذاری سرقفلی بهشت و جهنم وکالت تام دارند و مهر بخشش و رحمت را بر کارنامه هرکس که بخواهند می‌زنند. آیا به راستی برای این حاتم‌بخشی و توجه خاص به شیعیان، نیازی به مشورت با خدا ندارند؟ آیا اینکه پیامبرند و به آنها وحی می‌شود، یا از غیب آگاهی دارند؟ آیا آنان از خدا عهد و پیمانی گرفته‌اند؟

براستی چنین تصورات و اوهامی بیانگر الحاد و زندقه‌کسانی است که این افسانه‌ها را جعل کرده‌اند، همان عالمان حدیث‌سازی که به قرآن و سنت نبوی ایمان ندارند و هدف نهایی‌شان نابودی دین است؛ و حقا که تشیع، تنها راه عملی کردن این هدف می‌باشد. چه بسا علی بن یقطين که این کافران برایش ضمانت بهشت می‌گیرند، در این جرم شریک آنان است. طبری درباره حوادث سال ۱۶۹ هجری می‌گوید: «او به جرم کفر کشته شد»^۳. گفتنی است که روایات مربوط به ضمانت ائمه برای پیروان‌شان در کتاب‌های اثناعشریه به وفور یافت می‌شود.^۴

۱- رجال الکشی: ص ۴۳۰.

۲- رجال الکشی: ص ۴۳۱.

۳- تاریخ طبری: ۱۹۰/۸.

۴- أصول الکافی: ۱/ ۴۷۴ و ۴۷۵؛ رجال الکشی: ص ۴۴۷، ۴۴۸ و ۴۸۴؛ رجال الحلی: ص ۹۸، ۱۸۵. همه این صفحات دارای چنین ضمانتی است، و هر ضمانت، سندی می‌باشد، بدین علت در کتب آنها روایات و رجال زیادی یافت می‌شوند چون ضمانت فراوانی وجود دارد.

مسئله پنجم: وعید [تهدید]

شیخ مفید می‌گوید: «امامیه اتفاق نظر دارند که جهنم مخصوص کافران است، نه افرادی که مرتکب گناه می‌شوند و خدا را می‌شناسند و به فرائضی مانند نماز و غیره اقرار دارند»^۱؛ همچنین: «کسی که گناه کبیره انجام داده است از اسلام خارج نمی‌گردد؛ هرچند با ارتکاب گناهان در ردیف اهل فسق قرار می‌گیرد»^۲.

ظاهراً این قول موافق دیدگاه اهل سنت است؛ ولی آنان در معنی لفظ کفر به اندازه‌ای افراط کرده‌اند که مصداق آن، همه امت اسلامی غیر از شیعیان است. بدین سبب علمای امامیه اتفاق نظر دارند که اهل بدعت همگی جزو کفار هستند. امام باید دوباره آنها را به مذهب حَقُّه تشیع دعوت کند؛ اگر پند گرفتند و برگشتند که هیچ، وگرنه باید به جرم همین بدعت به قتل برسند؛ زیرا در ایمان دچار ارتداد شدند و هرکس بر چنین حالتی بمیرد، به جهنم می‌رود^۳. همچنین اتفاق نظر دارند که هرکس با علی جنگیده به سبب جنگ با او کافر، گمراه و ملعون است. و به خاطر همین دشمنی، برای همیشه در جهنم می‌مانند^۴.

این حکم نیز برای تمام کسانی اجرا می‌شود که مخالف مذهب شیعه باشند. بدین سبب، ابن بابویه می‌گوید: «اعتقاد ما در مورد کسی که در یکی از امور دین با ما مخالفت می‌کند همان اعتقاد ما در مورد کسی است که در تمام امور دین با ما مخالفت می‌کند»^۵. در این مورد، آنها «وعیدیه» هستند و شیخ الاسلام ابن تیمیه نیز می‌فرماید: «متأخرین شیعه، در باب اسماء و صفات، وعیدیه می‌باشند»^۶.

اشعری می‌گوید: «گروهی از روافض وعید را در حق مخالفان خود، ثابت می‌دانند و معتقدند آنها عذاب می‌شوند؛ اما برای هم‌کیشان خود چنین حکمی در نظر نمی‌گیرند و معتقدند خداوند آنان را به بهشت می‌برد و حتی اگر وارد دوزخ شوند، بیرون آورده می‌شوند. همچنین روایت کرده‌اند که ائمه با طلب آمرزش از خداوند، تمام گناهان پیروان‌شان را محو می‌گردانند؛ حتی اگر آن گناه ناشی از نافرمانی شیعیان از ائمه باشد،

۱- أوائل المقالات: ص ۱۴.

۲- همان: ص ۱۵.

۳- همان: ص ۱۶.

۴- أوائل المقالات: ص ۱۰.

۵- الإعتقادات: ص ۱۱۶، و بنگرید به: مجلسی، الإعتقادات: ص ۱۰۰.

۶- فتاوی شیخ الإسلام: ۵۵/۶.

خود از آن گذشت می‌کنند و اگر بین شیعیان و مردم دیگر باشد، ائمه برای کسب رضایت و بخشش آنها نزد مردم شفاعت‌شان می‌کنند^۱؛

در مورد همین معنی که امام اشعری بدان اشاره کرده است، مجلسی در بحار الأنوار در بابتی تحت عنوان «الصفح عن الشيعة» نود و هفت روایت برای اثبات این عقیده نقل می‌کند^۲. اما بعد از ذکر همه این روایات، گو اینکه باز هم آنها را اندک می‌داند؛ لذا می‌گوید: «روایات بیشتری را در باب شفاعت، حوض [کوثر] و احوال مؤمنین و مجرمین در قیامت و ابواب مربوط به فضایل ائمه نقل کرده‌ام»^۳. وی در ابتدای روایات، روایتی را ذکر می‌کند که دقیقاً همان تقسیم‌بندی اشعری را بیان می‌کند. در یکی از احادیثشان آمده است: «هنگامی که قیامت بر پا شود، حساب شیعیان مان به ما واگذار می‌شود؛ پس آنکه جرمش در حق الله عزوجل باشد، درباره آن حکم می‌کنیم؛ پس اجابت می‌شویم [و گناه شخص بخشوده می‌شود] و آنکه جرمش در حق مردم باشد، درخواست بخشش می‌کنیم پس [گناهش] به ما بخشیده می‌شود و آنکه جرمش در حق ما باشد، ما به گذشت و بخشش سزاوارتریم»^۴. در یک کلام، آنان نسبت به مخالفان خود روش «وعیدیه» را پیش گرفته‌اند و همه آنان را به جهنم محکوم می‌کنند؛ ولی در مورد موافقان خود، روش «مُرَجَّه» را دنبال کرده‌اند و همه را به بهشت می‌برند.



مبحث دوم: ارکان ایمان در عقیده شیعه

ارکان ایمان عبارتند از: ایمان به خدا، فرشتگان، کتاب‌های آسمانی، پیامبران، قیامت و قدر؛ خداوند عز وجل ارکان ایمان را این‌گونه توضیح می‌دهد:

۱- مقالات الإسلامیین: ۱/۱۲۶. در یک کلام: بنا بر احادیث جعلی و کفرآلود منابع اثناعشریه، شیعیان باید دل، قوی دارند و آسوده‌خاطر باشند که هر چه کنند، خداوند - العیاذ بالله - دوازده وکیل یا حتی شریک دارد که ابتکار عمل را به دست گرفته‌اند و بهشت و جهنم را به هر که بخواهند می‌دهند؛ و چنین است که حتی شیعیان شرابخوار، بی‌نماز، زناکار، دروغگو و رباخوار نیز با یک غمزه چشم امام وارد بهشت می‌شوند.

۲- بحار الأنوار: ۱۴۹/۶۸.

۳- همانجا.

۴- منبع پیشین: ۹۹/۶۸، عیون أخبار الرضا: ۶۸/۲.

﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ﴾ [البقرة: ۱۷۷]

«نیکی این نیست که روی خود را به سوی مشرق و مغرب کنید، بلکه نیکی (و نیکوکار) کسی است که به الله و روز قیامت و فرشتگان و کتاب (آسمانی) و پیامبران، ایمان آورده باشد»،

همچنین می‌فرماید: ﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾ [القمر: ۴۹]

«بی‌گمان ما همه چیز را به اندازه آفریدیم».

قبلاً عقیده شیعه را در مورد الوهیت و ربوبیت و اسماء و صفات الله توضیح دادیم؛ اما در اینجا ارکان ایمان را از نظر آنها به بحث می‌گذاریم. لازم به ذکر است که اعتقاد به امامت، در تعریف شیعه از ارکان ایمان بسیار تأثیرگذار است؛ چنان‌که از خلال بحث نیز بدین مطلب دست می‌یابیم:

ایمان به فرشتگان

این رکن ایمان نیز از تأثیرات و برکات ائمه شیعه بی‌نصیب نمانده است؛ چرا که از نظر آنان ملائکه موجوداتی هستند که از نور ائمه آفریده شده‌اند و خادمان آنها هستند؛ حتی گمان می‌کنند گروهی از فرشتگان برای همیشه دربان قبر حسین هستند. روایات شیعه می‌گوید: «خداوند از نور صورت علی، هفتاد هزار فرشته آفریده است که پیوسته برای او و دوستدارانش تا روز قیامت استغفار می‌کنند»^۱؛ همچنین گفته‌اند: «خداوند فرشتگان را از نور علی آفریده است»^۲.

آقایان علمای شیعه گمان می‌کنند بعضی از فرشتگان هیچ کاری ندارند مگر گریه بر حسین و زیارت قبرش؛ چنان‌که می‌گویند: «خداوند چهار هزار فرشته را برای قبر حسین آفریده است و آنان ژولیده و غبارآلود تا روز قیامت گریه می‌کنند»^۳.

و از نگاه ایشان زیارت قبر حسین یکی از آرزوهای اهل آسمان است: «هرکس در آسمان وجود دارد، از خدا می‌خواهد که زیارت قبر حسین را به او ارزانی کند و آنان گروه‌گروه برای زیارت وی پایین می‌آیند»^۴. ائمه نیز گفته‌اند: «فرشتگان، خدمتکاران ما و خدمتکاران

۱- کنز جامع الفوائد: ص ۳۳۴؛ بحار الأنوار: ۳۲۰/۲۳.

۲- عالم الزلفی: ص ۲۴۹.

۳- وسائل الشیعة: ۳۱۸/۱۰؛ فروع الکافی: ۳۲۵/۱؛ ثواب الأعمال: ص ۴۹؛ کامل الزیارات: ص ۱۸۹.

۴- الطوسی، التهذیب: ۱۶/۲؛ ثواب الأعمال: ص ۵۴؛ وسائل الشیعة: ۳۲۲/۱۰.

دوستداران ما هستند»^۱؛ و در روایت طولانی دیگری نقل کرده‌اند که جبرئیل دعا کرد که خادم ائمه باشد، پس ائمه گفتند: «جبرئیل خادم ماست»^۲.

شیخ الاسلام ابن تیمیه در رد سخن ابن مطهر که چنین لقبی (خدمتکار) را به ملائکه داده بود می‌فرماید: «نسبت دادن صفت خادم به جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام که نماینده الله متعال به سوی محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، از سوی کسانی صورت می‌گیرد که درک درستی از منزلت و مقام فرشتگان ندارند و نمی‌فهمند ارسال آنها به سوی پیامبران از طرف خداوند متعال، چه ارزش و عظمتی دارد»^۳. آنان این لقب ذلت‌بار را به کسی نسبت می‌دهند که خداوند در مورد او فرموده است:

﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ﴿١٩﴾ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ ﴿٢٠﴾﴾ [التکویر: ۱۹ و ۲۰]

«بی‌گمان این (قرآن) سخن فرستاده بزرگوار (= جبرئیل) است. که (مقتدر و) نیرومند است و نزد (الله) صاحب عرش مقام و منزلت والایی دارد».

شیعه ادعاهای زیادی در مورد فرشتگان دارد گویا فرشتگان تنها یک وظیفه دارند و آن هم خدمت به ائمه است؛ گویی فرشته ائمه هستند، نه فرشته خدا.

در روایتی سراسر جعل و دروغ از قول امام صادق گفته‌اند: «فرشته‌ها در همراهی ما نازل می‌شوند و در فراش ما به استراحت می‌پردازند و بر سفره‌های ما حاضر می‌شوند و از هر نباتی تازه و خشک آن‌را برای ما می‌آورند؛ بال‌های خود را به ما نشان داده و آنها را بر بدن فرزندان ما می‌کشند و اجازه نمی‌دهند حیوانات موزی به ما برسند و به هنگام نماز نزد ما می‌آیند تا همراه ما نماز بخوانند؛ هیچ روز و شبی نیست مگر اینکه فرشتگان نزد ما می‌آیند و خبرهای زمین را برای ما تعریف می‌کنند و هیچ پادشاهی بر روی زمین نمی‌میرد و دیگری جای او را نمی‌گیرد، مگر اینکه فرشته‌ای اخبار و زندگانی او را برای ما می‌آورد»^۴.
 جاعلان حدیث ادعا می‌کنند که ائمه رختخواب فرزندان‌شان را از بال‌های فرشتگان تهیه می‌کنند؛ حتی می‌گویند فرشتگان از فرزندان آنها پرستاری می‌نمایند؛ تا جایی که به نقل از ابو عبدالله صادق گفته‌اند: «آنها به فرزندان ما لطف و مرحمت بیشتری از آنچه ما به

۱- بحار الأنوار: ۳۳۵/۲۶؛ ابن بابویه، إكمال الدين: ص ۱۴۷؛ عيون أخبار الرضا: ۲۶۲/۱؛ صدوق، علل الشرائع: ص ۱۳.

۲- بحار الأنوار: ۳۴۴/۲۶ و ۳۴۵؛ إرشاد القلوب: ص ۲۱۴؛ كنز جامع الفوائد: ص ۴۸۳.

۳- منهاج السنة: ۱۵۸/۲

۴- بحار الأنوار: ۳۵۶/۲۶؛ بصائر الدرجات: ص ۲۷.

ایشان داریم نشان می‌دهند»^۱.

از نظر شیعه، فرشتگان مکلف به ولایت هستند؛ اما این ولایتمداری تنها از ملائک مقرب پذیرفته می‌شود.^۲ با وجود این، آنان اعتقاد دارند که اگر یکی از فرشتگان مخالف ولایت باشد، عذاب می‌شود؛ چنان که یکی از فرشتگان به خاطر قبول نکردن ولایت امیرالمؤمنین، به وسیله شکستن بال‌هایش عذاب شد و تا با خاک قبر حسین خود را گل‌آلود نکرد، از گناه نجات نیافت.^۳ آنان معتقدند که فرشتگان جز با گردن نهادن به ولایت علی به شرافت دست نمی‌یابند.^۴ زندگی فرشتگان نیز به ائمه و رحمت فرستادن بر آنها بستگی دارد؛ چون غذا و شرابی ندارند مگر درود بر علی و دوستدارانش و طلب بخشش برای شیعیان گناهکار.^۵ از نظر شیعه، فرشتگان قبل از تسبیح و تقدیس ائمه و پیروان آنها، چیزی از تسبیح و تقدیس نمی‌دانستند؛ بدین علت است که آنان توجه ویژه‌ای به شیعه دارند. اگر فرد شیعی با دوستش تنها شود، فرشتگان او را تنها می‌گذارند تا هر چه دوست دارد انجام بدهد و چیزی از اعمال [و گناهان] او را یادداشت نمی‌کنند. منابع حدیثی شیعه به صراحت اظهار می‌کنند: «اگر دو نفر شیعه با هم تنها شوند، نگهبانان به هم می‌گویند: آنها را تنها بگذاریم؛ زیرا اسراری دارند که خدا آن‌را پوشانده است»^۶.

این در حالی است که خداوند عز و جل می‌فرماید:

﴿إِذْ يَتَلَفَّى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ ﴿٧﴾ مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾ [ق: ۱۷ و ۱۸]

«هنگامی که دو (فرشته) فراگیرنده بر جانب راست و چپ نشسته‌اند (و اعمالش را) فرا می‌گیرند. هیچ سخنی را بر زبان نمی‌آورد، مگر اینکه نزدش مراقبی حاضر (و آماده نوشتن) است»،
و باز می‌فرماید:

۱- بحار الأنوار: ۳۵۴/۲۶؛ بصائر الدرجات: ص ۲۶.

۲- بحار الأنوار: ۳۴۰/۲۶؛ بصائر الدرجات: ص ۲۰.

۳- بحار الأنوار: ۳۴۱/۲۶؛ بصائر الدرجات: ص ۲۰.

۴- تفسیر الحسن العسکری: ص ۱۵۳؛ الإحتجاج للطبرسی: ص ۳۱؛ بحار الأنوار: ۳۳۸/۲۶.

۵- بحار الأنوار: ۳۴۴/۲۶.

۶- ابن بابویه، جامع الأخبار: ص ۹؛ بحار الأنوار: ۳۴۴/۲۶.

۷- وسائل الشیعة: ۵۶۳/۸ و ۵۶۴.

﴿أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ﴾ [الزخرف: ۸۰]

«آیا آنها می‌پندارند که ما راز گویی و (سخنان) در گوش‌های آنان را نمی‌شنویم؟! آری، (می‌شنویم) و فرستادگان ما (از فرشتگان) نزد آنها (هستند) و می‌نویسند».

اینها همه توهمات شیعه است که انواع مختلفی دارد. آخوندهای حدیث‌ساز و دروغگوی شیعه، در این خیال‌پردازی‌ها، از زبان فرشتگان مقرب دروغ می‌گویند، مبالغه‌های عجیب می‌کنند و سخنان گزاف بر زبان می‌رانند. چنین سخنانی نتیجه‌ای جز انکار فرشتگان ندارد. بی‌تردید، این‌گونه یاوه‌ها انکار مسئولیت و وظایف ملائک الهی و بی‌حرمتی به شرفی است که خداوند متعال به آنها عطا نموده است. آنان معتقدند فرشتگان به جای عبادت خداوند متعال و اجرای اوامر، به تقدیس ولایت ائمه و شرک‌ورزی در قبر حسین مشغولند که اگر بخواهند واقعاً چنین باشند، انکارشان آسان‌تر و بهتر است؛ زیرا وجودی که آمیخته با شرک باشد، همان بهتر که نباشد و «این چنین بد زندگانی، مُرده به». گفتنی است علمای شیعه حتی از انکار هم گذشته‌اند، زیرا اسماء و صفات فرشتگان را به ائمه نسبت داده و وظیفه آنها را به ائمه سپرده‌اند.

مجلسی در بحار بایب آورده است با عنوان: «أنهم عليهم السلام الصافون والمسبحون وصاحب المقام المعلوم وحملة عرش الرحمن وأنهم السفارة الكرام البررة»^۱. آنها در مورد فرشتگان چنین گزاف و بیراه گفته‌اند؛ درحالی‌که خداوند ﷻ در مورد آنان چنین می‌فرماید:

﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ ﴿۹۸﴾ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ [الانبیاء: ۲۶ و ۲۷]

«بلکه بندگان گرامی و محترمی هستند. آنان در سخن گفتن بر او پیشی نمی‌گیرند و تنها به فرمان او کار می‌کنند،

﴿مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَائِيلَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ﴾ [البقرة: ۹۸]

«بلکه آنان (= فرشتگان) بندگان گرامی (او) هستند؛ (هرگز) در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او کار می‌کنند».

ایمان به کتاب‌های آسمانی

شیعه در این مورد نیز متأثر از عقیده منحصر به فرد خود [= امامت] می‌باشد؛ عقیده‌ای که هیچ مسلمانی به آن قائل نیست. آنان به کتابی ایمان دارند که خداوند دلیلی برایش نفرستاده است؛ زیرا مدعی‌اند خداوند همان‌طور که بر پیامبران کتاب آسمانی نازل فرموده است بر ائمه اثنا عشریه نیز کتاب‌هایی نازل کرده است چنان‌که بر این باورند تمام کتاب‌های آسمانی نازل شده بر پیامبران نزد ائمه دوازده‌گانه می‌باشد و آنان این کتاب‌ها را می‌خوانند و بر اساس مفاد آن حکم می‌نمایند. اینک دو قضیه را در مورد کتاب‌های آسمانی در منابع مهم شیعه بحث می‌کنیم:

مسئله نخست: ادعای شیعه مبنی بر نزول کتاب‌های آسمانی بر ائمه

کتاب‌های شیعه ادعاهای فراوان و گمان‌های خطرآفرینی دارند که در عالم واقع وجود ندارد و هیچ آثاری از آنها دیده نمی‌شود؛ بلکه تنها در کتب و روایات روافض به چشم می‌خورد. بنا بر این توهمات، کتاب‌های مقدسی از آسمان، به وسیله وحی از طرف خدا به سوی ائمه نازل شده است. گفتنی است که کتب شیعه روایات و احکامی را از آن نقل می‌کنند و این روایات را مبنای عقیده خود قرار می‌دهند.

جاعلین عقیده شیعه برای نهادینه کردن عقیده خود، تنها به ادعاهای‌شان در مورد قرآن اکتفا نکردند. آخوندهای حدیث‌ساز و علمای بی‌تقوای شیعه که نان به نرخ روز و لقمه به شبیه می‌خوردند، همواره از این می‌ترسیدند که ادعاهای‌شان در مورد قرآن، برای رسیدن به اهداف شوم‌شان کافی نباشد و طرفداران‌شان پراکنده شوند و در نهایت، اموال و املاک و جاه و مقام و تقدسی را که به اسم خمس و نیابت امام زمان از پیروان ناآگاه خود می‌گیرند، از دست بدهند. لذا برای حفظ مال و جاه بادآورده، دروغ‌ها و ادعاهای جدیدی جعل نموده‌اند تا با کمک دروغ‌های پیشین، به اهداف شوم‌شان برسند و ضربه دیگری بر پیکره امت اسلام و دین‌شان وارد کنند.

این ادعا، یعنی نزول کتاب آسمانی بر ائمه و وحی به آنها، اختلاف چندانی با ادعاهای پیامبران دروغین ندارد. شاید این باور از دوران امام علی علیه السلام شکل گرفته باشد؛ چنان‌که یکی از احادیث امام بخاری رحمته الله علیه از ابی‌جحیفه به این نکته اشاره می‌کند که به علی گفت: «آیا کتابی نزد شما غیر از قرآن وجود دارد؟ علی گفت: نه، جز کتاب الله یا فهمی که به یک شخص مسلمان داده شده است و چیزهایی که در این صحیفه هستند [چیزی وجود ندارد]. گفتیم: چه چیزی در آن است؟ او گفت: بحث قصاص و آزاد کردن اسیر و اینکه مسلمان در

قصاص کافر کشته نمی‌شود»^۱. ابن حجر می‌گوید: «علت سؤال ابی‌جحیفه این بود که گروهی از شیعیان گمان می‌کردند از آسمان به سوی اهل‌بیت - به ویژه علی علیه السلام - وحی می‌شود. قیس بن عباد و اشتر نخعی نیز در مورد همین مسئله از علی سؤال کردند»^۲. پس نتیجه می‌گیریم که این مقوله کفرآلود، در گذشته نیز وجود داشته است؛ اما عبدالله بن سبأ یهودی این بذر سَمی را [در شوره‌زار عقیده شیعه] پرورش داد و موجب گسترش آن شد.

در رساله «الإرجاء» حسن بن محمد بن حنفیه مطلبی آمده است که اشاره می‌کند سبئیّه [= پیروان عبدالله بن سبأ] چنین باوری را رواج دادند و گفتند: «ما به وحی‌ای دست یافتیم که مردم آن را گم کرده‌اند» و ادعا کردند که رسول الله نه‌دهم قرآن را پنهان کرده است.^۳

در کتاب «أحوال الرجال» آمده که عبدالله بن سبأ یهودی گمان می‌کرد قرآن بخشی از آن نه بخش کلی‌ای است که نزد علی وجود دارد.^۴ یعنی ادعای سبئیّه به علم مخفی نزد علی اشاره می‌کند و اصل ادعا همین است. این ادعا گسترش یافت و صورت‌های گوناگون به خود گرفت؛ اما همه آنها به این نتیجه خطرناک منتهی شدند که اهل‌بیت وحی جداگانه‌ای دریافت می‌کردند که مردم به آن دسترسی نداشتند. این اندیشه باطل ادامه یافت تا اینکه علی علیه السلام قاطعانه آن را نفی کرد. پس هر چیزی بر این باطل بنا شود، خود نیز باطل است؛ چون فرع نیز حکم اصل را می‌گیرد. ما نیز با رعایت امانت علمی، بعضی از معتقدات آنها را از کتب معتبر شیعه نقل می‌کنیم:

الف: مصحف فاطمه

کتاب‌های شیعه ادعا می‌کنند بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله مصحفی بر فاطمه نازل شده است. یکی از روایات آنها در مورد مصحف فاطمه می‌گوید: «وقتی پیامبر به ملکوت اعلی پیوست، فاطمه دچار حزن و اندوه فراوانی شد. خداوند عز و جل فرشته‌ای به سوی او فرستاد تا غم و غصه‌اش را کاهش دهد. او نیز نزد علی [از آمدن آن فرشته] شکایت کرد. علی گفت: "اگر

۱- بخاری: ۲۰۴/۱.

۲- فتح الباری: ۲۰۴/۱.

۳- رساله الإرجاء (ضمن کتاب الإیمان) محمد بن یحیی العدنی: ص ۲۴۹ و ۲۵۰ (نسخه خطی)

۴- جوزجانی، أحوال الرجال: ص ۳۸.

صدایش را شنیدی به من خبر بده و هر چه می‌گوید برایم بازگو کن تا آن را بنویسم". فاطمه هم قبول کرد [و این ماجرا ادامه یافت] تا علی پس از مدتی همه آن را نوشت و نتیجه‌اش مصحفی شد که علم آیندگان را در خود داشت؛ اما درباره حلال و حرام چیزی ذکر نکرده بود.^۱

این روایت ادعا می‌کند مصحف تنها برای تسلی دل غمگین فاطمه نازل شده است و موضوعش نیز علم آینده است. نمی‌دانم فاطمه با اطلاع از آیندگان چگونه تسلی می‌یابد درحالی که در همان کتابی که قرار است آرامبخش باشد، به او خبر می‌دهند فرزند و شوهر و نوه‌هایش با وضعی فجیع کشته می‌شوند و اهل بیت سختی‌های زیادی را متحمل می‌شوند. حال سؤال اینجاست که چگونه فاطمه علم آیندگان را دریافت می‌کند درحالی که قرآن در مورد پیامبر می‌فرماید:

﴿وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْمَرْتُمْ مِنَ الْخَيْرِ﴾ [الأعراف: ۱۸۸]

«و اگر غیب می‌دانستم، خیر (و سود) بسیاری (برای خود) فراهم می‌ساختم».

آیا فاطمه از رسول خدا برتر است؟ اگر قرار بود کسی علم غیب داشته باشد، آیا پیامبر خدا شایسته‌تر نبود؟

بر اساس این روایت، علی بود که سخنان فرشته را می‌نوشت؛ درحالی که روایات دیگر شیعه می‌گویند علی پس از فوت رسول خدا مشغول جمع قرآن بود. حال این دو روایت چگونه با هم جمع می‌شوند؟ باز هم داستان همیشه‌گی تناقض‌گویی شیعه را می‌بینیم و این، تکرار تکرار است. برخی از منابع نیز می‌گویند که حجم این مصحف، سه برابر قرآن فعلی بوده است. در روایت اصول کافی از ابی بصیر پس از بیان حدیثی طولانی در مورد علمی که پیامبر نزد علی به امانت گذاشته بود، چنین می‌گوید: «ما مصحف فاطمه را در دست داریم. [راوی می‌گوید:] گفتم: مصحف فاطمه چیست؟ امام گفت: مصحفی که در آن همچون قرآن شماس است که سه برابر آن حجم دارد و حتی یک حرف از این قرآن در آن وجود ندارد».^۲

این داستان باطل که به ادعای شیعه^۳ یکی از راویان معتبر، آن را با سندی صحیح روایت کرده، مدعی است که مصحف فاطمه از نظر حجم از قرآن بزرگ‌تر است و مفادشان یکی

۱- اصول کافی: ۱/۲۴۰، بحار الأنوار: ۴۴/۲۶، بصائر الدرجات: ص ۴۳.

۲- اصول کافی: ۱/۲۳۹.

۳- الشافی شرح اصول الکافی: ۳/۱۹۷.

نیست. آیا این بدان معنا نیست که قرآن از مصحف فاطمه کوچک‌تر است و مصحف فاطمه از کتاب خدا کامل‌تر و بهتر است؟ درحالی که خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾ [النحل: ۸۹]

«و (ما این) کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز و هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است».

قرآن تا پایان هستی، قانون کلی جهان است؛ پس به هیچ کتاب دیگری نیاز ندارد تا شیعه در دروغ‌های خود آن را اثبات کنند. و چون این کتاب در دسترس نباشد نمی‌تواند سبب خیر و هدایت شود و می‌بینیم که امروزه به اعتراف همه وجود خارجی ندارد. آخر چگونه ممکن است کتاب تسلی و تعزیه (همچنان که روایات گذشته آنها بیان کردند) از قرآن روشن‌گر و هدایت‌گر، کامل‌تر و بزرگ‌تر باشد؟ آیا چنین گمان باطلی نهایت بی‌عقلی و دروغ‌گویی نیست؟

حدیث‌سازان شیعه طبق معمول در این مورد نیز دچار تناقض‌گویی شده‌اند. روایت نخست می‌گوید: «فرشته مصحفی را برای تسلی خاطر فاطمه می‌آورد و علی آن را می‌نویسد»؛ حال آنکه روایات دیگر می‌گویند: «مصحف فاطمه همان قرآنی است که به قلب فاطمه الهام شده و رسول خدا بر او خوانده و علی آن را نوشته است»^۱. بر اساس این روایت، مصحف در زمان حیات رسول اکرم بوده و املاءکننده رسول خدا بوده، نه فرشته و کلام نیز کلام خداست. آغاز این روایت، با پایانش مخالف و متناقض است. چگونه ممکن است نزول مصحف بر فاطمه باشد، رسول آن را املا کرده باشد و علی نویسنده‌اش باشد؟ در روایت دیگر آمده است: «مصحف فاطمه قرآن نبود؛ بلکه چیزی بود که به قلب فاطمه القا می‌شد»^۲. بر اساس این روایت مصحفی از آسمان بر فاطمه القا شده و پیامبر ﷺ آن را نخوانده، علی آن را ننوشت، فرشته‌ای در کار نبوده و همه این رویدادها پس از وفات پدرش صورت گرفته است.

به گمان شیعه، ائمه با این مصحف به علم غیب دست پیدا می‌کنند. ابو عبدالله [صادق] می‌گوید: «با نگاه کردن به مصحف فاطمه متوجه شدم که کافران در سال یکصد و بیست و هشت هجری پدیدار می‌شوند»^۳. در این سال هیچ حادثه‌ای رخ نداد، مگر کشته شدن

۱- بحار الأنوار: ۴۲/۲۶، بصائر الدرجات: ص ۴۲.

۲- بحار الأنوار: ۴۸/۲۶، بصائر الدرجات: ص ۴۳.

۳- أصول کافی: ۲۴۰/۱.

برخی از سران گمراهی، مانند جهم بن صفوان و دیگران؛ این در حالی است که چیز دیگری در داستان بیان شده است. در روایتی دیگر نیز ابو عبدالله می‌گوید: «به مصحف فاطمه نگاه کردم و از [نام] طایفه بنی‌فلان تنها به اندازه غبار کفشی پیدا کردیم»^۱. این روایت با پرده‌ای از تقیه و ابهام پوشیده شده است؛ زیرا نام قبیله مذکور را بیان نکرده و اصلاً به آنها اشاره نکرده است. جالب است که حتی مجلسی نیز - بر خلاف عادتش - در مورد این ابهام توضیحی نداده است. تردیدی نیست که منظور از جعل این حدیث، پرداختن به مسئله خلافت بوده و منظور از «بنی‌فلان» نیز فرزندان حسن بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام است؛ زیرا شیعیان از هر فرصتی برای تخریب چهره فرزندان حسن علیه السلام استفاده می‌کنند؛ از جمله این روایت: «حسد و دنیاطلبی، آنان [= فرزندان حسن] را به سرپیچی و انکار وامی‌دارد»^۲.

هدف از جعل داستان فوق، بیان این مساله است که مصحف فاطمه وسیله‌ای است برای اطلاع شیعه از حوادث جهان. اگر این ادعا درست بود، تاریخ عوض می‌شد و هرگز ائمه به چنین محنت‌هایی که کتب شیعه به آن اشاره می‌کند دچار نمی‌شدند؛ آخرین امام آنها از ترس در چاه پنهان نمی‌شد و فرار نمی‌کرد و هرگز به تقیه نیازی نبود؛ زیرا آنان با شناخت اسباب، خود را از دچار شدن به مشکلات نجات می‌دادند و شیعیان‌شان نیز آنها را دنبال می‌کردند. اگر هم بگویند ائمه قدرت تغییر اتفاقات را ندارند، در این صورت آنها نیز مانند سایر مردم هستند و امتیازی ندارند؛ زیرا بر خلاف روایاتی که مدعی هستند با بهره‌مندی از این امتیاز، وحشت ائمه زودده می‌شود، علم ایشان به آینده موجب افزایش حزن و اندوه‌شان می‌شود.

این روایت، موضوع مصحف فاطمه را علم غیب می‌داند؛ در حالی که روایت دیگر شیعه به نقل از ابو عبدالله صادق می‌گوید: «گمان نمی‌کنم که در ضمن مطالب آن [مصحف]، قرآن وجود داشته باشد؛ بلکه نحوه رفع نیاز مردم توسط ما در آن یافت می‌شود و اینکه ما به

۱- بحار الأنوار: ۴۸/۲۶، بصائر الدرجات: ص ۴۴.

۲- اصول کافی: ۳۰۵/۱ و ۳۰۶. ذکر این نکته لازم است که به دلیل نامعلومی، بدعت امامت اولاد علی، از مجرای فرزندان حسین صورت می‌گیرد، نه برادرش حسن. شیعیان نیز دلیل واضحی در پاسخ این پرسش ندارند که بین نسل و نژاد حسن و حسین - که هر دو از یک پدر و مادر هستند - چه تفاوتی بوده است که این یکی مبعوض است و آن یکی محبوب. این نکته از جمله مواردی است که علمای شیعه همواره از پاسخ به آن طفره رفته و پای امور غیبی و اسرار الهی را پیش می‌کشند.

هیچکس نیاز نداریم؛ چون هر چه بخواهیم در آن وجود دارد، حتی بحث قصاص و غیره»^۱. بنا بر این روایت، در مصحف فاطمه علاوه بر علم غیب، بحث حدود و دیات و هر چیز دیگری وجود دارد؛ گو اینکه مصحف فاطمه، «مصحف قانونگذاری» است. اما اینکه می‌گوید: «به هیچکس نیاز پیدا نمی‌کنیم»، آیا به این معناست که خود را از قرآن بی‌نیاز می‌دانند؛ و دین آنها مصحف فاطمه است نه قرآن؛ لذا باید گفت دین شیعه برای خودش و اسلام هم برای مسلمانان؛ زیرا قرآن برای شریعت اسلامی کافی است و هیچ مسلمانی به مصحف فاطمه نیاز ندارد.

هدف از طرح این مطالب واضح است: آنان می‌خواهند دوازده امام [یا حتی چهارده معصوم] را آگاه به غیب نشان دهند؛ حال آنکه علم غیب منحصر به خداوند است. شکی نیست این اعتقاد کفرآمیز، لطمه‌ای به صفت الوهیت پروردگار متعال می‌باشد. از سوی دیگر، این موضوع که مصحف فاطمه در مورد شریعت و قانونگذاری هم سخن رانده، ناقص بودن شریعت اسلام را ثابت می‌کند. در عین حال، در کتاب‌های حدیثی شیعه روایت دیگری هست که ادعا می‌کند علم تشریح در صحیفه جامع وجود دارد، نه در مصحف فاطمه؛ از جمله، روایتی دارند که می‌گوید: «ما صحیفه‌ای داریم به نام صحیفه جامع که حاوی هرگونه حلال و حرام است، حتی مسئله قصاص»^۲. صحیفه دیگری نیز به نام «صحیفه حدود» دارند که در آن نیز تشریح و حکم حلال و حرام وجود دارد^۳. اما وسیله دسترسی به علوم آینده، نه مصحف فاطمه، بلکه «علم جفر» است. این علم، چیزی است که از جبرئیل و میکائیل بزرگ‌تر و مهم‌تر می‌باشد^۴، تا جایی که می‌گویند: «هیچ پرنده‌ای در هوا پرواز نمی‌کند، مگر اینکه علم آن نزد ماست»^۵. سپس از ادعای‌شان برگشته و می‌گویند همه این علوم غیبی از کتاب خدا گرفته می‌شود؛ از جمله این روایت که ابوعبدالله [صادق] گفت: «همانا من از آنچه در آسمان‌ها و زمین و بهشت و جهنم است، آگاهی دارم و هر آنچه را [در گذشته] رخ داده و [در آینده] پیش خواهد آمد، می‌دانم. [راوی] می‌گوید: سپس امام مکتبی کرد و متوجه شد که این سخن برای شنوندگان بسیار سنگین است؛ پس

۱- اصول کافی: ۲۴۰/۱.

۲- بحار الأنوار: ۲۳/۲۶، به نقل از بصائر الدرجات: ص ۳۹.

۳- بحار الأنوار: ۱۹/۲۶ و ۲۰، به نقل از بصائر الدرجات: ص ۳۹. (ثلث جلدة من تعدی ذلک کان علیہ حد جلدة).

۴- بحار الأنوار: ۱۹/۲۶؛ طوسی، أمالی: ص ۲۶۰.

۵- بحار الأنوار: ۱۹/۲۶؛ عیون أخبار الرضا: ص ۲۰۰.

گفت: همه اینها را از کتاب خدا گرفته‌ام، خداوند - عزوجل - همه چیز را در آن توضیح داده است»^۱.

پیش‌تر گفتیم که برخی از علمای معاصر شیعه به صحت و درستی قرآن کریم اقرار کرده‌اند؛ چرا که طبق عقیده ایشان، در زمان عثمان رضی الله عنه قرآن موجود با مصحف فاطمه تطبیق داده شد^۲؛ اما یکی دیگر از علما می‌گوید: «مصحف فاطمه با قرآن تفاوت دارد و مطالب آن بر این موضوع دلالت می‌کند»^۳. باز هم می‌بینیم اقوال و روایات شیعه یکدیگر را تکذیب کرده و با هم در تناقض‌اند. شگفتا که آخوندهای شیعه از این همه تناقض‌گویی و دروغ‌خجالت نمی‌کشند! و چرا باید شرم و حیا داشته باشند، حال آنکه مبنای دین و اعتقادشان تقیه است؟

در کتاب «دلائل الإمامة» که از کتاب‌های مورد اعتماد شیعه است، روایاتی وجود دارد که این مصحف خیالی را چنین توصیف می‌کند: «در آن [مصحف] اخبار گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت وجود دارد و در آن، اخبار آسمان و تعداد فرشتگانی است که در آسمان‌ها وجود دارند و همچنین تعداد همه مخلوقات - اعم از مُرسل و غیر مُرسل - و نام کسانی است که به سوی آنها فرستاده شده و اسامی کسانی که [آنها را] تکذیب کرده یا قبول کردند و اسامی همه مخلوقات - از مؤمنین گرفته تا کفار- و اوصاف نسل‌های گذشته و احوال و حکایات آنها و طاغوت‌هایی که حکومت کردند و مدت حکومت‌شان و تعداد آنها و نام امامان و اوصاف آنها و هر آنچه یک به یک آنها در اختیار داشتند ... در آن [مصحف]، نام‌های همه آنچه خداوند خلق کرده و سرنوشت آنها هست و وصف اهل بهشت و تعداد کسانی که به آنجا وارد می‌گردند و تعداد کسانی که وارد جهنم می‌شوند و اسامی اینها و آنها وجود دارد. همچنین در آن، علم قرآن - آن‌گونه که نازل شده - وجود دارد و علم تورات به گونه‌ای که نازل شده و علم انجیل همان‌گونه که نازل شده و علم زبور و تعداد درختان و خانه‌ها در همه شهرها»^۴.

جالب اینجاست که همه این مطالب در دو برگ اول جای گرفته است. راوی می‌گوید امام‌شان گفته: «آنچه در برگ سوم وجود دارد برای شما توصیف نکردم و حتی حرفی از آن

۱- بحار الأنوار: ۱۱۱/۲۶.

۲- مرعشی، معارف الجلیة: ص ۲۷.

۳- الخنیزی، دعوة الإسلامیة: ۴۷/۱.

۴- محمد بن جریر بن رستم طبری، دلائل النبوة: ص ۲۷ و ۲۸.

را ذکر نکردم»^۱. ما نمی‌دانیم حجم این برگه چقدر است؛ همچنان که نمی‌دانیم چرا ائمه از این علوم استفاده نکردند تا حق حکومتی را که به ادعای شیعه از آنها غصب شده به خود باز گردانند. چرا امام منتظر آنها از چاه خارج نمی‌گردد و از مرگ می‌هراسد، -چنان که خود دلیل پنهان شدن این موجود افسانه‌ای را چنین بیان کرده‌اند- و پیوسته مخفی است در حالی که این همه علوم نزد اوست؟

روایتی که در کتاب «دلایل الإمامة» ذکر شده است، ویژگی [و چگونگی] نزول این مصحف را بر خلاف روایت وارده در کتاب کافی ذکر می‌کند و آن این بود که علی هر آنچه از فرشته شنیده بود نوشت تا اینکه به مصحفی تبدیل شد. این در حالی است که روایت کتاب «الدلائل» می‌گوید: «... صحیفه به صورت یکجا از آسمان و توسط سه فرشته، یعنی جبرئیل و اسرافیل و میکائیل نازل شد و این سه فرشته در حالی نازل شدند که فاطمه به نماز ایستاده بود. وقتی فاطمه نشست و سلام داد، آنها بر او سلام کرده و گفتند: "خداوند بر شما درود می‌فرستد" و مصحف را در اتاق ایشان گذاشتند. او گفت: "سلام و درود برای خدا و از او و برای اوست و سلام و درود بر شما ای فرستادگان خدا". سپس آنها به آسمان عروج کردند. وی بعد از نماز صبح تا نزدیک ظهر پیوسته آنرا مطالعه می‌کرد تا اینکه به انتهای آن رسید و اطاعت ایشان بر همه مخلوقات از جن و انس و پرنده و حیوانات وحشی و حتی پیامبران و فرشتگان واجب بود. گفتیم: "فدایت شوم بعد از ایشان این مصحف به چه کسی رسید؟" وی گفت: "آنرا به علی داد و پس از او به حسن و سپس به حسین رسید. سپس همچنان در اختیار خانواده ایشان بود تا آنرا به صاحب این امر واگذار کرد..."^۲.

آنچه نقل شد، بخشی از مطالبی است که در کتاب‌های شیعه در مورد مصحف فاطمه ذکر شده است. آنان معتقدند که فاطمه صاحب مصحفی است که بعد از وفات رسول الله ﷺ بر وی نازل گشته و در آن از علوم غیبی، حدود، قصاص، دیات و غیره مطالبی ارائه شده و هم اکنون در اختیار امام فراری آنها قرار دارد؛ و اینکه این مصحف همانند قرآن وحی است، اما حجم آن سه برابر قرآن بوده و حتی یک حرف از آنچه در این مصحف آمده در قرآن نیست، بلکه کاملاً با قرآن تفاوت دارد. پس آیا این مصحف نازل گشته تا قرآن را تکمیل کند؟ باید دانست که توصیف و بررسی این مصحف و مصحف‌های فراوان دیگری که شیعه ادعا می‌کنند

۱- همانجا.

۲- همانجا.

همانند مصحف فاطمه هستند، نیازمند کتاب مستقلی است. از این رو در صفحات پیش رو فقط نام برخی از این مصحف‌ها را به همراه معرفی کوتاه ذکر می‌کنیم.

ب- قبل از وفات پیامبر ﷺ کتابی غیر از قرآن نیز بر ایشان نازل شد

از ابو عبدالله صادق چنین روایت کرده‌اند: «خداوند قبل از وفات پیامبر ﷺ کتابی بر او نازل نمود و فرمود: ای محمد، این کتاب وصیت توست برای یکی از بزرگان و نجیب‌زادگان خانواده‌ات. پیامبر ﷺ عرض کرد: ای جبرئیل، آن نجیب‌زاده کیست؟ او پاسخ داد: علی بن ابی‌طالب. روی آن کتاب، مَهرهایی از طلا وجود داشت که پیامبر آن‌را به علی سپرد و به او دستور داد که آن‌را باز کند و به آنچه در آن است عمل نماید؛ علی چنین کرد. و بعد از خود آن‌را به حسن داد و او هم مثل پدر عمل کرد و بعد از خود آن‌را به حسین داد؛ در آن نوشته شده بود: همراه قومت برای شهادت بیرون برو؛ شهادت هیچکس پذیرفته نمی‌شود مگر اینکه همراه تو باشد و خودت را به خدا بفروش؛ او نیز چنین کرد. سپس به دست علی بن حسین رسید؛ آن‌را باز کرد در آن نوشته شده بود: ساکت باش؛ در خانه بمان و عبادت کن تا به ملاقات خدا برسی. او نیز چنین کرد تا به محمد بن علی رسید. او هم آن‌را باز کرد، در آن نوشته شده بود: با مردم سخن بگو و برای آنها فتوا بده و از هیچکس هراسی به دل راه نده. سپس به من [= جعفر بن محمد] رسید. آن‌را باز کردم؛ در آن نوشته بود: با مردم سخن بگو و فتوا بده و علم اهل بیت را منتشر کن و پدران را تصدیق نما و از کسی هراس نداشته باش؛ زیرا در امان هستی. من [خود نیز] این کار را کردم؛ سپس آن‌را به موسی بن جعفر می‌دهم و همچنین موسی آن‌را به کسی که پس از وی می‌آید می‌دهد. این میراث ادامه خواهد داشت تا قیام مهدی - علیه السلام»^۱.

از این روایت سرپا دروغ چنین برمی‌آید رسول خدا نمی‌دانست که چه چیزی در آن وجود داشته و تا هنگام وفات ندانست که کدام یک از افراد خانواده‌اش نجیب‌زاده‌تر هستند و فقط با راهنمایی جبرئیل بدان دست یافت. یعنی پیامبر هرگز برای مردم بیان نکرد که کدام یک از اهل بیت، بزرگ آنهاست؟ آیا این مسئله اصول شیعه را در مورد امامت و فضل علی منهدم نمی‌کند؟

جالب اینجاست که این کتاب، مأموریت علی و حسن را بیان نمی‌کند؛ ولی به حسین

۱- بحار الأنوار: ۱۹۲/۳۶ و ۱۹۳؛ ابن بابویه، إكمال الدین: ص ۳۷۶؛ أمالی الصدوق: ص ۲۴۰؛ أمالی طوسی:

دستور می‌دهد که رهسپار میدان کارزار شود و کشته شود. این خلاف تاریخ است؛ زیرا حسین در سفر خود به سوی کوفه توقع آنچه رخ داد نداشت و خود تصمیم به آن نگرفت؛ بلکه مردم او را فریب دادند و کشتند و خود را شیعه وی قلمداد نمودند. آنان نامه‌های بسیاری به سویش فرستادند تا اینکه تصمیم به رفتن گرفت و هنگامی که نبرد نزدیک شد، پیمان را شکستند، رهایش کردند و به صف دشمنش پیوستند^۱ و این‌گونه سبب شهادت بسیاری از یارانش شدند. از این‌روست که کتب شیعه بعد از حسین، جز سه نفر، همه مردم را مرتد می‌دانند.^۲ آیا این روایت تلاشی در جهت دفاع از اهل بیت است؟ چرا و چگونه در نشر و تبلیغ دین بین ائمه تفاوت قائلند، به گونه‌ای یکی باید در گوشه خانه عبادت کند، یکی دیگر جان دهد و دیگری فقط فتوا دهد و علم را منتشر سازد؟

این روایت به صراحت بیان می‌کند که شیعیان عالم و محدثی نداشته‌اند که به نشر علم در میان آنها بپردازد تا اینکه دوران ابو جعفر صادق فرارسید. روایات دیگری نیز این ضعف و ناتوانی را بدین شکل تأیید می‌کند: «شیعه قبل از ابوجعفر [باقر] چیزی از عبادت و مناسک حج و حلال و حرام نمی‌دانست؛ تا اینکه ابوجعفر آمد و این گره را برای آنان گشود و مناسک حج و حلال و حرام را بیان نمود»^۳. این روایات بیانگر آن است که شیعیان پیش از ابوجعفر، خداوند متعال را بر اساس جهل و نادانی عبادت می‌کردند و چیزی از امور عبادی خود نمی‌دانستند.

پرسش دیگری که از این روایات برمی‌آید، این است که کار علی بن حسین چه حکمی دارد که خلاف وصیت عمل کرد، به نشر دین پرداخت، در خانه گوشه‌نشین نشد و مردم را به راه بصیرت دعوت کرد؟ علی بن حسین یکی از بزرگان تابعین و اهل علم و دین بود. او خطاب به شیعیانی چنین دروغگو می‌گوید: «با علاقه به اسلام مرا دوست داشته باشید. سوگند به خدا دوست داشتن [افراطی] شما، ما را در اذهان عمومی دشمن داشته است»^۴. این در حالی است که زهری می‌گوید: «قریشی‌ای ندیدم که از علی بن حسین بهتر و داناتر باشد»^۵ و ابن تیمیه می‌فرماید: «معتمد، امین و کثیر الحدیث است»^۱. حتی شیخ شیعه

۱- مختصر التحفة: ص ۶۲.

۲- أصول کافی: ۳۸۰/۲.

۳- همان: ۲۰/۲.

۴- طبقات ابن سعد: ۲۱۴/۵.

۵- الخرزجی، الخلاصة: ص ۲۷۳.

مفید به انتشار علم توسط او اقرار نموده و می‌گوید: «فقهای عامه [= اهل سنت] به اندازه‌ای از او دانش فراگرفته‌اند که قابل شمارش نیست و مواعظ و خطبه‌های فراوانی در مورد حلال و حرام و مغازی و روزها از او روایت شده است که اگر به شرح و بسط آن بپردازیم سخن به درازا می‌کشد»^۲. این تناقضات در اخبار و روایت آنها و تعارض اقوال‌شان دال بر دروغ و افترای آنان است.

ج - لوح فاطمه

چنان‌که از روایات شیعه برمی‌آید، این لوح، چیزی غیر از مصحف فاطمه است؛ چرا که مصحف فاطمه بعد از وفات پیامبر به واسطه فرشته بر او نازل شد و علی همه آن را از فرشته فراگرفت و نوشت سپس به فاطمه داد، یا اینکه یکباره و به وسیله سه فرشته بر او نازل شد. اما لوح فاطمه دارای صفات دیگری است؛ مثلاً بر رسول خدا ﷺ نازل شده و ایشان آن را به عنوان هدیه به فاطمه داده است. علمای شیعه، از آن لوح مطالبی نقل کرده‌اند که عقایدشان را ثابت می‌کند و مشخص می‌گردد که نقل خبر از لوح فاطمه و خود خبر، بسیار محرمانه بوده است. حتی در پایان متن، دستور می‌دهد که این اسرار برای غیر خودتان فاش نشود؛ چرا که [مطالب] آن، سرّی از اسرار آنهاست. حال نمی‌دانم چگونه مردم به آن دست پیدا کرده‌اند؟ اینک قسمتی از مصحف فاطمه را نقل می‌کنیم:

صاحب وافی به نقل از کافی از ابوبصیر از ابوعبدالله [صادق] چنین روایت کرده است: «پدرم خطاب به جابر گفت: با تو کاری دارم. کی فرصت داری با تو خلوت کنم و به طور خصوصی از تو سؤال کنم؟ جابر گفت: چه وقتی را دوست دارید؟ روزی با هم تنها شدند؛ ابوعبدالله گفت: ای جابر، از آن لوحی که در دست فاطمه دختر رسول خدا ﷺ دیدی به من خبر بده و بگو فاطمه در مورد آن لوح به تو چه گفت؟ جابر گفت: بله، شهادت می‌دهم من در حیات رسول خدا نزد مادرت رفتم و ولادت حسین را به او تبریک گفتم. در دستانش لوح سبزی دیدم که گمان می‌کنم از زمرد بود و در آن لوح، کتاب سفیدی همچون خورشید دیدم. به او گفتم: پدر و مارم فدایت باد، اینها چه هستند؟ گفت: در آن اسم پدرم و اسم علی و پسر و اسم تمام ائمه وجود دارد. پدرم آن را به من داد تا به من مژده دهد. جابر گفت: مادرت آن را به من داد آن را خواندم و از آن نسخه برداری کردم. پدرم گفت:

۱- منهاج السنة: ۱۵۳/۲.

۲- المفید، الإرشاد: ص ۲۹۲ و ۲۹۳؛ عباس القمی، الأنوار البهية: ص ۱۱۲.

می‌توانید آن را به من نشان دهید؟ گفت: بله. همرا پدرم به خانه رفتند. جابر صحیفه را بیرون آورد. ابی‌عبدالله گفت: ای جابر، به آن نگاه کن و من اسم‌ها را می‌خوانم. جابر به آن نگاه می‌کرد و پدرم می‌خواند. بدون کم و کاست و تغییر همه را خواند. جابر گفت: سوگند به خدا در نسخه چنین نوشته شده بود: "به نام خداوند بخشنده مهربان. این نامه از طرف خداوند به محمد پیامبر و فرستاده و نور و حجاب و دلیلش که روح الامین آن را از طرف پروردگار نازل کرده است. ای محمد، نام‌های من بزرگ هستند، نعمت‌هایم را سپاس بگو...".^۱

د- ادعای شیعه دربارهٔ نزول دوازده صحیفه از آسمان که نام ائمه در آنهاست

ابن‌بابویه در حدیثی جعلی و طولانی از قول پیامبر چنین روایت می‌کند: «خداوند دوازده صحیفه و دوازده انگشتر را بر من نازل کرده است. در هر انگشتر اسم ائمه و در هر صحیفه صفات یکی از ائمه وجود دارد».^۲ توهّمات شیعه در این مورد فراوان است.^۳ پس از اینکه ادعای آنها در مورد الهی بودن ولایت ائمه باطل گشت و قرآن را از چنین ادعای واهی خالی دیدند، علمای آنان به هر دری می‌زنند و هر مسیری را می‌پیمایند تا عقیدهٔ خود را در مورد ائمه ثابت کنند. آنان خود را به این خشنود کرده‌اند که همراه قرآن کتاب‌های دیگری از طرف خداوند برای اثبات این ادعا نازل شده است؛ ولی نمی‌دانند که این ادعا، دروغی دیگر است که به فهرست سیاه رسوایی‌های آنان افزوده می‌گردد.

۱- بنگرید به: کلینی، الکافی: ۱/۵۲۷ و ۵۲۸؛ فیض کاشانی، الوافی: أبواب العهود بالحجج والنصوص علیهم صلوات الله وسلامه، المجلد الأول، ۷۲/۲؛ طبرسی، الإحتجاج: ۱/۸۴ تا ۸۷؛ ابن‌بابویه قمی، إكمال الدین: ص ۳۰۱ تا ۳۰۴؛ طبرسی، أعلام الوری: ص ۱۵۲؛ کراچکی، الإستنصار: ص ۱۸.

۲- ابن‌بابویه قمی، إكمال الدین: ص ۲۶۳.

۳- کتاب‌های دیگری دارند مانند صحیفهٔ فاطمه که صحیفه‌ای سفیدرنگ از جنس یاقوت است، که اسم ائمه در آن ذکر شده، اما حرام است مردم به آن دست بزنند؛ زیرا غیر از نبی یا وصی ایشان یا اهل بیت کسی حق ندارد آن را لمس کند. کتاب‌های شیعه برخی از نصوص این صحیفهٔ خیالی را نقل کرده‌اند. مثلاً یکی از آنها چنین است: «ابوقاسم محمد بن عبدالله المصطفی، مادرش آمنه، ابوحسن علی بن ابی‌طالب المرتضی، مادرش فاطمه دختر اسد» سپس بقیهٔ ائمه را با اسم خود و مادرشان ذکر می‌کند. بنگرید به: بحار الأنوار: ۱۹۳/۳۶ و ۱۹۴؛ إكمال الدین: ص ۱۷۸؛ عیون أخبار الرضا: ص ۲۴ و ۲۵.

نقد این گفتار

خداوند متعال فرموده است:

﴿يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِّنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ۗ﴾ [النساء: ۱۵۳]

«اهل کتاب (= یهودیان) از تو می‌خواهند کتابی از آسمان (یکجا) بر آنها نازل کنی، همانا آنها از موسی، بزرگ‌تر از این را خواستند و گفتند: الله را آشکارا به ما نشان بده. پس بخاطر این ظلم و ستمکاری‌شان صاعقه آنها را فرو گرفت»؛

﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا ۙ أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا ۙ أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتِ عَلَيْنَا كَسَفًا أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا ۙ أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرِفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَّقْرُؤُهُ ۗ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾ [الإسراء: ۹۰ تا ۹۳]

«و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم؛ تا اینکه از زمین چشمه‌ای برای ما جاری کنی. یا باغی از نخل و انگور داشته باشی، آنگاه نهرها در میان آن به خوبی جاری سازی. یا آسمان را آنچنان که می‌پنداری پاره پاره بر (سر) ما فرود آوری، یا الله و فرشتگان را روبروی (ما) بیاوری؛ یا اینکه خان‌های (پر نقش و نگار) از سیم و زر داشته باشی، یا در آسمان بالا روی، و هرگز به بالا رفتن ایمان نمی‌آوریم؛ مگر آنکه کتابی بر ما نازل کنی که آنرا بخوانیم. بگو: پروردگارم منزّه است، آیا من جز بشری فرستاده شده هستم؟!»؛

﴿وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَابٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ [الأنعام: ۷]

«و اگر کتابی (نوشته) بر کاغذ بر تو نازل کنیم که آنرا با دست‌های خود لمس کنند؛ قطعاً کسانی که کافر شدند، می‌گویند: این (چیزی) جز جادویی آشکار نیست».

با توجه به آیات بالا درمی‌یابیم کسانی که از رسول خدا ﷺ صحیفه‌ای مکتوب از آسمان خواستند، کفار و اهل کتاب بودند و به این درخواست آنها پاسخی داده نشد. کلینی و دیگر محدثان و علمای شیعه که این افتراها را شایع کرده‌اند، خواسته‌اند صحابه کرام را چنان به

تصویر بکشند که گویی کفرشان از یهود و کفار هم شدیدتر بوده است؛ چون کتاب‌هایی از آسمان بر آنها فرود آمد که به آنها ایمان نیاوردند، یعنی دوازده امام خود را نشناختند. این آیه، باطل بودن ادعای رافضی‌ها را ثابت می‌کند؛ زیرا اگر هریک از این ادعاها واقعی بود، قطعاً قرآن بدان اشاره می‌کرد، یا این ادعا را انکار نمی‌کرد، یا رسول خدا ﷺ به آنها می‌فرمود: «بگیرید آنچه بر فاطمه یا بر من نازل شد، یا بر ائمه نازل خواهد شد». ولی هیچ‌کدام از اینها نبوده است. و حقا که این روافض، اساتید بی‌بدیل جعل و دروغ‌گویی هستند.

پرسشی که همواره بی‌پاسخ مانده این است که چرا امت مسلمان قرآن و سنت را نقل و این کتاب‌های خیالی را روایت نکردند و تنها این روافض هستند که آنها را نقل می‌کنند؟ چرا هیچ‌کدام از امت و علمای تاریخ و هیچ‌یک از ادیان درباره این کتاب‌ها چیزی نگفته‌اند؟ چگونه شیعه به خاطر اختلاف درباره امامت، به ده‌ها فرقه منشعب شدند، درحالی که این صحیفه‌های نازل شده خیالی را در دست داشتند؟

در خلال تحقیق، روایتی را در کتاب کافی دیدم که با این ادعا تناقض دارد: از ابی‌عبدالله صادق - کسی که تمام افتراها را به نام او ساخته‌اند - روایت کرده‌اند که گفت: «خداوند ﷻ با پیامبر شما نبوت را ختم نمود، پس بعد از او هرگز پیامبری نیست؛ و با کتاب شما [قرآن] نزول کتاب‌ها را به پایان رساند، پس هرگز بعد از آن کتابی نخواهد بود؛ و در آن قرآن، همه چیز و آفرینش شما و آفرینش آسمان‌ها و زمین و خبر گذشتگان و قضاوت آنچه در بین شماست و اخبار بعد از شما و امور بهشت و دوزخ و آنچه را که سرانجام شما به سوی آن است ... بیان فرموده است»^۱. این نص صریحی است که نیازی به تعلیق و تبصره ندارد و همه ادعاهای شیعه را تکذیب و به طور قطع نفی می‌کند. در حدیث دیگری که شیعه از رضا نقل کرده، چنین آمده است: «شریعت محمد ﷺ تا روز قیامت نسخ نخواهد شد؛ پس هرکس ادعای نبوت کند یا بعد از قرآن کتابی بیاورد، خونسش برای هرکس که چنین ادعایی را از او بشنود حلال است»^۲. ما عقل و شعور آنها را مخاطب قرار می‌دهیم، و گرنه قطعاً نقل این سخن برای شناخت باطل بودنشان کافی است. اجماع امت بر این است که کتابی جز کتاب الله نیست و هرکس ادعا کند نزد او کتابی آسمانی [جز قرآن]

۱- صحیح کافی: ۳۱/۱؛ أصول کافی: ۲۶۹/۱؛ مفتاح الکتب الأربعة: ۶۴/۸ و ۶۵.

۲- بحار الأنوار: ۲۲۱/۷۹، ۳۴/۱۱ و مجلسی این حدیث را از قول ابن بابویه نقل کرده است.

وجود دارد، کافر و دروغگوست. چه نیازی به نازل شدن این کتابها است درحالی که خداوند متعال می فرماید:

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾ [النحل: ۸۹]

«و (ما این) کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز و هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است»؛

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾ [الإسراء: ۹]

«بی شک این قرآن، به راهی که آن استوارترین راه است هدایت می کند».

این مصحفها امروز کجا هستند؟ آیا اثری از آنها وجود دارد و فایده انباشتن آنها نزد امام منتظر [و فراری] چیست؟ البته آشکار است که مهندسیین طراحی شیعه‌گری، امثال این روایات را ساخته‌اند تا مبادا پیروان‌شان را از دست بدهند؛ زیرا از کتاب خدا شاهی را بر این ادعاها نمی‌یابند. آنان از طرح این دروغها اهداف دورتری نیز دارند که همانا توطئه علیه این امت و دین آنها و دور ساختن شیعیان از مسلمانان است تا خود کتابی مستقل داشته باشند و از قرآن و دستورهایش بی‌نیاز باشند و از آن استفاده نکنند.

نکته غریب و شگفت‌انگیز این است که برخی از علمای شیعه - از گذشتگان گرفته تا معاصران - اعتقاد به تحریف قرآن و نفوذ این همه روایات افسانه‌ای به مذهب شیعه اثناعشری را انکار می‌کنند. جالب اینجاست که آنها در مورد افتراها و دروغ‌های کلینی و امثال او که مدعی تحریف قرآن هستند، موضعی دیگر اتخاذ کرده‌اند؛ حتی بزرگان شیعه که با مقوله تحریف مخالف بودند، در برابر این بدعت‌ها سکوت کرده بر آن چشم بسته‌اند؛ درحالی که خطر سکوت از خود ادعای تحریف کمتر نیست؛ لذا کسانی همچون ابن بابویه و طبرسی که هر دو از انکارکنندگان افسانه تحریف قرآن هستند، به دلیل سکوت‌شان، خود در اشاعه این گمراهی شریک بوده‌اند.

این ادعا حاوی نکات بسیار خطرناکی است، از جمله اینکه وحی الهی قطع نشده و نبوت به پایان نرسیده است و اینکه ائمه همانند انبیا یا بزرگ‌تر از ایشان هستند؛ زیرا کتاب‌های متعددی از آسمان بر آنها نازل شده که این امر حتی برای رسول الله ﷺ هم محقق نگردیده و تنها قرآن بر ایشان نازل شد. و اینکه تمام صحابه و امت اسلام، به دلیل نپذیرفتن این کتاب‌های خیالی، گمراه قلمداد شده‌اند. این ادعا دلیلی واضح است بر اینکه این مذهب، گرفتار دروغ‌گویانی است که از هیچ دروغی پرهیز و دریغ نکرده‌اند و با جعل احادیث به نام

پیامبر به دروغ‌پردازی پرداخته‌اند و با ادعای وجود این کتاب‌ها، به خداوند بهتان زده‌اند و تنها کسانی به نام خدا دروغ می‌گویند که ایمان ندارند.

مسئله دوم: ادعای شیعه در این مورد که تمام کتاب‌های آسمانی نزد ائمه است

شیعه ادعا می‌کند هر کتابی که از آسمان نازل شده نزد ائمه اثناعشری وجود داشته و آنها کتاب‌ها را با زبان‌های مختلفی که نازل شده قرائت می‌کردند. کلینی برای این موضوع، فصلی اختصاص داده با عنوان «بابی در مورد اینکه تمام کتاب‌هایی که از آسمان نازل شده، نزد ائمه وجود دارد و آنها را با زبان‌های مختلف مربوط به آن می‌شناسند»^۱. وی در ضمن آن مجموعه‌ای از روایات را ذکر کرده است. مجلسی نیز همین کار را انجام داده و فصلی با این عنوان آورده است: «کتاب‌های انبیا، نزد ائمه - صلوات الله وسلامه علیهم - موجود است و آنها را با زبان‌های مختلف‌شان می‌خوانند»^۲. او در این فصل، بیست و هفت حدیث جعلی ذکر نموده است. برای مثال، در زمره این روایات از ائمه چنین نقل کرده‌اند: «هر کتابی که نازل شده، نزد اهل علم است و ما اهل علم هستیم»^۳؛ یا این روایت: «صُحُف ابراهیم و الواح موسی نزد ماست»^۴؛ یا اینکه: «همانا علم تورات و انجیل و زبور و آنچه در الواح موسی بود نزد ماست»^۵. در روایتی دیگر آمده است که منظور از الواح، همان الواح موسی است که زبرجد بهشت است و هر چیزی که تا قیام رستاخیز رخ خواهد داد در آنها ذکر شده و با زبان عبری نوشته شده است و رسول خدا ﷺ آنها را به امیرالمؤمنین سپرده و به او گفت: «اینها را بگیر. همانا علم گذشتگان و آیندگان در آن است و این لوح‌های موسی است که پروردگرم مرا امر فرمود آنها را به تو بدهم». او گفت: «ای رسول خدا، نمی‌توانم آنها را به خوبی بخوانم». پیامبر فرمود: جبرئیل به من امر کرد به تو دستور دهم امشب آنها را زیر سرت بگذاری؛ چون صبح شود خواندن آنها را می‌دانی». علی گفت: «آنها را زیر سرم قرار دادم. وقت صبح شد، همه آنچه را که در آنها بود یاد گرفته بودم». پس رسول خدا ﷺ به او امر کرد که از آنها نسخه‌برداری کند و علی روی پوست گوسفند آن را نوشت و آن

۱- أصول الكافی: ۱/۲۲۷.

۲- بحار الأنوار: ۲۶/۱۸۰.

۳- أصول کافی، همراه با شرح جامع مازندرانی: ۵/۳۵۵.

۴- همان: ۵/۳۵۴.

۵- همانجا.

کتاب «جفر» حاوی علمی بود که به وسیله آن از حوادث آینده می‌توان خبر داشت و حاوی علم گذشتگان و آیندگان بود و گفت: «این علم نزد ماست»^۱.

پس مجلسی در روایت جعلی، مضمون و معنای «جفر» را به الواح موسی تفسیر می‌کند. شیعه روایت دیگری دارد که پا را از این هم فراتر نهاده و می‌گوید: «ابوعبدالله [صادق] گفت: "نزد من جفر سفید وجود دارد ... که زبور داود، تورات موسی، انجیل عیسی، صُحُف ابراهیم، حلال و حرام و مصحف فاطمه در آن است. گمان نمی‌کنم که قرآن در آن باشد؛ و در آن هر چه نیاز مردم باشد وجود دارد و ما نیازی به هیچکس نداریم؛ حتی حکم تازیانه و نصف تازیانه و خون‌بهای خراشیدگی نیز در آن هست»^۲. گویی شارح کافی نیز - همچون روایت پیشین - پنداشته که همه چیز در آن پوست گوسفند نوشته شده است؛ لذا می‌گوید: «ظاهراً [جفر] ظرفی است که تمام این صحیفه‌ها درون آن قرار داشته، نه اینکه همه روی آن نوشته شده باشد»^۳. درحالی‌که روایت قبلی صراحتاً مخالف این است؛ زیرا با نص صریح می‌گوید: «علی آن را در پوست میش نوشت». این سخن، بدین معناست که محال است این همه چیز در پوست گوسفند نوشته شده باشد؛ درحالی‌که تنها یکی از آنها که الواح موسی بود، به تنهایی حاوی علم اولین و آخرین بود و این بیانگر آن است که این ادعا را متقلب جاهل و تازه‌کاری جعل نموده که از پس آن به خوبی برنیامده است؛ زیرا هر خردمندی می‌داند که اگر ائمه علم اولین و آخرین انسان‌ها و حوادث را می‌دانستند، تاریخ تغییر می‌کرد.

این توهم که همه کتاب‌های آسمانی نزد ائمه هستند تنها در حد یک حرف باقی نمانده، بلکه پا را فراتر گذاشته و به محدوده عمل وارد گشته است. آنها گمان می‌کنند که ابوالحسن، انجیل را نزد یک کشیش مسیحی به نام «بریه» قرائت کرد و او بعد از شنیدن آن قرائت به امام گفت: «پنجاه سال است که به دنبالش بودم»، سپس ایمان آورد و به امام گفت: «تورات و انجیل و کتاب‌های پیامبران را از کجا آورده‌ای؟». امام گفت: «ما آنها را از ایشان به ارث برده‌ایم و ما هم مثل پیامبران آنها را می‌خوانیم و ما نیز همان سخنی را می‌گوییم که ایشان گفتند: "همانا خدا حجتی را در زمین خود نمی‌گذارد که در مورد

۱- بحار الأنوار: ۱۸۷/۲۶ و ۱۸۸.

۲- اصول کافی: ۳۴۰/۱.

۳- مازندرانی، شرح جامع: ۳۸۹/۵.

چیزی از او سؤال شود و او در جواب بگوید: نمی‌دانم»^۱.

از این روایت چنین استنباط می‌شود که ائمه شیعه، تورات و انجیل و دیگر کتاب‌های آسمانی را به همان زبان و شکلی که پیامبران‌شان خوانده‌اند، قرائت کرده‌اند، تا بتوانند به پرسش‌های مردم پاسخ دهند. مسئله حتی از قرائت و فتوی هم تجاوز کرده و به حکم و قضاوت رسیده است. کلینی فصل خاصی را با این عنوان برای این موضوع قرار داده: «بابی در مورد اینکه هرگاه ائمه ظهور کنند، با حکم داود و آل داود قضاوت می‌کنند و از آنها دلیل خواسته نمی‌شود»^۲. یکی از روایاتی که وی در این باب ذکر نموده بدین شرح است: «جعید از علی بن حسین روایت کرده است که گفت: از ایشان پرسیدم شما به چه چیزی حکم می‌کنید؟ گفت: با حکم آل داود؛ اگر باز هم درماندیم روح القدس [= جبرئیل علیه السلام] حکم را به ما می‌رساند»^۳.

شیعه روایات زیادی دارد دال بر اینکه مهدی موهوم آنها با حکم آل داود قضاوت می‌کند و از او دلیل و شاهد خواسته نمی‌شود^۴. آنان همچنین مجموعه احکامی را ذکر می‌کنند که امام زمان‌شان به موجب شریعت خاصی به آنها حکم می‌کند؛ از جمله اینکه جزیه را از اهل کتاب نمی‌پذیرد، هر کسی را که به بیست سالگی رسید و از امور دین آگاهی کامل نداشت به قتل می‌رساند و به احکام آل داود و امثال آن قضاوت می‌کند^۵. در فصل اعتقاد شیعه در مورد مهدی منتظر، ان‌شاءالله به طور مفصل در این مورد سخن خواهیم گفت.

شیعیان روایت‌هایی دارند در این مورد که علی می‌گوید: «اگر حکومت را به دست آورم، برای هر طایفه و گروهی با کتاب خودشان حکم خواهم کرد»^۶. در این روایات ادعا می‌کنند که علی گفته است: «اگر کرسی [حکومت و قضاوت] را به دست بگیرم»^۷ یا «اگر حکم و

۱- اصول کافی، همراه با شرح جامع مازندرانی: ۳۵۹/۵؛ بحار الأنوار: ۱۸۱/۲۶ و ۱۸۲؛ صدوق، کتاب التوحید: ص ۲۸۶ تا ۲۸۸.

۲- اصول کافی: ۳۹۳۸/۱.

۳- همان: ۳۹۸/۱.

۴- همان: ۳۹۸/۱ به بعد.

۵- تعلیقات شعرانی بر شرح کافی مازندرانی: ۳۹۳/۶.

۶- این روایت در بحار الأنوار: ۱۸۰/۲۶ و ۱۳۶/۴۰ به بعد یافت می‌شوند.

۷- مجلسی این را به ولایت امر و به دست گرفتن حاکمیت تفسیر کرده است؛ بنگرید به: بحار الأنوار: ۱۳۷/۴۰.

دستور من بین یارانم همانند ابن‌صوحان نفوذ داشت، میان اهل تورات با تورات، میان اهل انجیل با انجیل، میان اهل زبور با زبور و بین اهل قرآن با قرآن حکم می‌کردم»^۱.

نقد این گفتار

خداوند متعال محمد ﷺ را برای هدایت انس و جن فرستاد و تمام نبوت‌ها را با او ختم نمود و با بعثت‌ش همه رسالت‌ها را نسخ کرد و فرمود:

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ﴾ [آل عمران: ۸۵]

«و هرکس دینی غیر از اسلام برگزیند، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد و او در آخرت از زیانکاران است».

این آیه، بدین معناست که اگر موسی و عیسی زنده بودند، قطعاً از محمد ﷺ پیروی می‌کردند^۲ و چون عیسی علیهِ السَّلَام به زمین فرود آید، بر مبنای شریعت محمد ﷺ حکم می‌کند^۳. و خداوند با نزول قرآن، تمام کتاب‌های آسمانی را منسوخ کرده است؛ چنان که می‌فرماید:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿٤٨﴾ وَأَنْ أَحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَأَحْذَرُهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ﴾ [المائدة: ۴۸ و ۴۹]

«و (این) کتاب (= قرآن) را به حق بر تو نازل کردیم درحالی که تصدیق‌کننده‌ی کتاب‌های پیش از آن است و بر آنها شاهد و نگاهبان است، پس با آنچه الله نازل کرده است در میان آنها حکم کن و از هوی و هوس‌های آنان به جای آنچه از حق به تو رسیده است، پیروی نکن (و از احکام الهی روی مگردان) ما برای هر کدام از شما، آیین و طریقه روشنی قرار دادیم و اگر الله می‌خواست

۱- بحار: ۱۸۲/۱۲۶. مجلسی در پایان این روایت می‌گوید: «ذکر نام ابن‌صوحان در این روایت، غریب است. شاید در اصل، ابن‌ابی‌سفیان بوده است».

۲- شرح الطحاویة: ص ۵۱۳.

۳- مجموع فتاوی‌ شیخ الإسلام: ۳۱۶/۴؛ شرح الطحاویة: ص ۵۱۳.

همه‌ی شما را یک امت قرار می‌داد، ولی (خدا می‌خواهد) شما در آنچه به شما داده است بیازماید، پس در نیکی‌ها بر یکدیگر پیشی گیرید، بازگشت همه‌ی شما به سوی الله است، آنگاه از آنچه در آن اختلاف می‌کردید به شما خبر می‌دهد. و در میان آنها (= یهود) بر اساس آنچه الله (در قرآن) نازل کرده حکم کن و از هوس‌های آنان پیروی مکن و از آنان بر حذر باش، مبدا تو را از بعضی چیزهایی که الله بر تو نازل کرده منحرف کنند».

ابن جریر طبری در تفسیر ﴿فَأَحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾ می‌فرماید: «خداوند متعال در این آیه پیامبرش را امر می‌کند که چون اهل کتاب و سایر ادیان برای داوری نزد او آمدند، در بین آنها بر مبنای کتابی حکم کند که بر او نازل شده است و آن همان قرآن است که آن‌را با شریعتش ممتاز نموده است. خداوند متعال قرآن را چنان نازل کرده که تصدیق‌کننده کتاب‌های پیشین و شاهد و حافظ آنان است و در مورد کتاب‌های پیش از خود قضاوت می‌کند». چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ﴾^۱. با وجود این، کتاب‌های شیعه بر این باورند که ائمه با حکم و شریعت آل داود و برای صاحب هر دینی با کتاب خودش حکم می‌کنند. آیا این خارج شدن از دین اسلام است یا دعوت به وحدت ادیان؟ این واقعیت، خود دلیلی است بر اینکه شیعه‌گری پناهگاهی است برای تمام ادیان و عقاید؛ و اینکه پیروان هر دین و عقیده‌ای غیر از اسلام، در شیعه‌گری به مطلوب و آرزوی خود دست می‌یابد و در خلال آن می‌توانند به اسلام ضربه بزنند.

شیعه بر ادعای خود در این مورد که مجموع کتاب‌های انبیا نزد ائمه است هیچ دلیلی ندارند. چگونه چنین امری ممکن است در حالی که محمد مصطفی ﷺ دارای چنین امری نبوده؛ چنان‌که در صحیحین آمده است که «یهودیان نزد رسول خدا ﷺ آمدند و گفتند: در میان ما زن و مردی با هم مرتکب عمل زنا شده‌اند. رسول خدا به آنها فرمود: حکم سنگسار در تورات چیست؟ گفتند: آنان را رسوا می‌کنیم و شلاق می‌زنیم. عبدالله بن سلام گفت: دروغ می‌گویید، در این مورد در تورات حکم رجم (سنگسار) آمده است. آنگاه تورات را آوردند و باز نمودند که یکی از آنان دستش را بر آیه‌ی رجم گذاشت و آیات ما قبل و ما بعد آن‌را خواند. عبدالله بن سلام به او گفت: دستت را بردار، چون دستش را برداشت، آنگاه

۱- تفسیر طبری: ۶/۲۶۸ و ۲۶۹؛ مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۱۹/۲۱۸.

آیهی رجم را دیدند و گفتند: ای محمد، او راست می‌گوید در تورات آیهی رجم وجود دارد. سرانجام رسول الله دستور داد و آن زن و مرد رجم شدند»^۱.

اهل علم معتقدند اینکه رسول خدا ﷺ فرمود: «حکم سنگسار در تورات چیست؟» احتمال دارد ناشی از وحی باشد و ایشان از طریق وحی دریافته باشد که حکم رجم در تورات، بنابر شریعت یهود ثابت است. احتمال دارد از طریق عبدالله بن سلام (که قبل از اسلام آوردن از علمای یهود بود) و دیگر افرادی که قبل از اسلام‌شان از علمای یهود بودند این امر را دانسته باشد و این احتمال نیز وجود دارد که برای دانستن حکم زنا نزد یهود از ایشان سؤال کرده باشد و سپس جهت حقیقت‌یابی پاسخ آنها، از خداوند متعال استعلام کرده باشد^۲. اما هرگز این احتمال را ذکر نکرده‌اند که تورات نزد او بوده باشد و این ادعا از بدعت‌های شیعه است؛ چون بنا بر ادعای شیعه ادعا باید تورات خود را آشکار می‌کرد یا اینکه آن‌را از برادرزاده‌اش علی درخواست می‌کرد و دستور نمی‌داد یهودیان تورات خود را بیاورند.

مسئله دیگر این است که علمای شیعه گمان می‌کنند کتاب‌های آسمانی گذشته و کتاب‌های موجود دیگری که به گمان آنها نزد امامان‌شان است، دچار تحریف و تبدیل نشده‌اند؛ حال آنکه خداوند متعال در وصف یهود چنین فرموده است:

﴿فِيمَا نَقَضْتُمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَآئِنَةٍ مِّنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ﴾

«پس به خاطر پیمان شکنی‌شان آنها را از رحمت خویش دور ساختیم و دل‌های‌شان را سخت گردانیدیم سخنان (خدا) را از موردش تحریف می‌کنند و بخشی از آنچه را که به آن پند داده شده

۱- بخاری، کتاب المناقب، باب قول الله تعالی ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ...﴾ [البقرة: ۱۴۶] ۳۶۱/۶، حدیث ۳۶۳۵. دیگران نیز احادیثی با این مضمون روایت کرده‌اند؛ بنگرید به: صحیح مسلم، کتاب الحدود، باب رجم اليهود، أهل الذمة في الزني: ۱۳۲۶/۲، حدیث ۱۶۹۹؛ أبو داود، کتاب الحدود، باب فی رجم اليهودیین: ۵۹۳/۴، حدیث ۴۴۴۶؛ ابن ماجه، کتاب الحدود، باب رجم يهودی و يهودية: ۸۵۴/۲ و ۸۵۵، ح ۲۵۵۸؛ مالک، الموطأ، کتاب الحدود، باب ما جاء فی الرجم: ۸۱۹/۲؛ امام أحمد: ۵/۲؛ شافعی، الرسالة: شماره ۶۹۲، تحقیق أحمد شاکر.

۲- الباجی، المنتقی: ۱۳۳/۷؛ فتح الباری: ۱۶۸/۱۲؛ عون المعبود: ۱۳۱/۱۲.

بودند، فراموش کردند و پیوسته تو به خیانت (تازه‌ای) از آنها آگاه می‌شوی؛ مگر عده کمی از آنان».

هنگامی که مسلمانان از جهل و بی‌سوادی بیرون آمدند و با تاریخ اهل کتاب آشنا شدند، دریافتند که یهودیان، توراتی را که موسی آورده بود از دست داده و دیگر آن را نیافته‌اند و فقط برخی از علمای‌شان قسمتی از آنچه را که حفظ کرده بودند برای‌شان نوشتند که آن هم آمیخته‌ای از تورات و غیر آن است؛ و توراتی که اکنون در دست دارند بیانگر این حقیقت است^۱.

در مورد انجیل‌ها مسئله از تورات هم آشفته‌تر است و نسخه‌های زبور در بسیاری از الفاظ و معانی تفاوت زیادی با یکدیگر دارند و اگر کسی آنها را مطالعه کند، خواهد دانست که بسیاری از آن دروغ بوده و به نام داود عليه السلام جعل شده است^۲.

ما در صدد بررسی و تحقیق و شرح این موضوع نیستیم؛ بلکه تنها به منظور بازگویی نتایج بررسی‌های صورت‌گرفته در مورد کتاب‌های آسمانی پیشین قلم به دست گرفته‌ایم که به یقین بیان می‌کند هیچ کتابی به شکل و حالت زمان نزولش باقی نمانده و دستخوش تحریف گشته است. جز اینکه کتاب‌های شیعه مدعی هستند امامان‌شان کتاب‌های آسمانی قدیمی را بدون تحریف و تغییر در اختیار دارند. اگر واقعا چنین ادعای گزافی درست بود، بر ائمه واجب بود جهت امر به معروف و نهی از منکر در برابر اهل کتاب قیام کنند تا آنها را به حق برگردانند و اخباری را که در آن کتاب‌ها ذکر شده و از پیروانش پنهان مانده اعلام کنند؛ اخباری همچون ظهور و رسالت پیامبر اسلام ص و واجب بودن پیروی از او؛ که اگر چنین می‌کردند، بسیاری از مسیحیان و یهودیان از کفر برمی‌گشتند و این موضوع را همگان اعلام می‌کردند و شهرت می‌یافت.

ممکن است کسی که این ادعا را می‌شنود بپرسد: این کتاب‌های آسمانی کجا و نزد چه کسانی هستند؟ هدف از وجود آنها نزد ائمه چیست؟ آیا برای این است که شریعت اسلام را با آنها تکمیل کنند؟ اگر چنین است، چرا با آنها بر تحریف کتاب‌های یهودیان و مسیحیان استدلال نمی‌کنند؟ اینها پرسش‌هایی هستند که جواب قانع‌کننده‌ای برای‌شان یافت نمی‌شود؛ زیرا مبنای عقیدتی آنها افسانه‌های بی‌اساس و گمان‌های باطل است. این ادعا از

۱- تفسیر المنار: ۳۹۶/۶.

۲- ابن تیمیة، دقائق التفسیر: ۵۸/۳.

قومی که همه چیز را برای ائمه ادعا می‌کنند عجیب نیست؛ عجیب این است که در دنیای امروز کسانی هستند که این خرافات و افسانه‌ها را باور می‌کنند. ظاهراً دروغپردازان و حدیث‌سازان شیعه خود به یاوه بودن این ادعا پی برده‌اند؛ چرا که در مورد همه کتاب‌های مخفی، مصحف‌های آسمانی و میراث‌های انبیا می‌گویند همگی نزد مهدی خیالی است^۱ و چنین است که شیعیان پیوسته به آن سراب فریبنده دروغین دل بسته‌اند.

ایمان به پیامبران

گمراهی شیعه در مورد این رکن، در عقاید متعددی نمایان می‌گردد؛ از جمله اینکه می‌گویند: «به ائمه وحی می‌شود»^۲ و همچنین ادعای عصمت ائمه و ضرورت پیروی از گفته‌های آنان؛ آنان با این عمل‌شان خصوصیات پیامبری را به آنها داده‌اند؛ لذا شیخ الاسلام فرموده است: «هرکس به غیر از رسول خدا ﷺ قائل به عصمت کسی باشد که ایمان به همه اقوال وی واجب است، در واقع مقام نبوت را به او داده است هر چند با لفظ هم نگفته باشد، او نبی است»^۳.

و در ضلالت و گمراهی چنان مبالغه کرده‌اند که معتقدند همه انبیای الهی علیهم‌السلام پیرو علی هستند و برخی از آنها به علت عدم پذیرش ولایت علی مجازات شده‌اند. حتی در روایات‌شان از حبه العرنی روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین گفت: «خدا ولایت مرا بر اهل آسمان‌ها و اهل زمین عرضه نمود، پس کسانی پذیرفتند و عده‌ای انکار کردند. یونس علیه‌السلام آنرا انکار کرد؛ پس خدا او را در شکم ماهی حبس کرد تا [بالاخره] بدان اقرار نمود»^۴. آنان در این موضوع، روایات بسیاری دارند^۵. از همین جاست که اعتراف کرده‌اند ائمه از پیامبران برترند و نیز ائمه برای اقامه حجت بر مردم، همگی معجزاتی آورده‌اند. در مورد این دو مسئله، در صفحات بعدی با تفصیل بیشتری سخن خواهیم گفت.

۱- اصول الکافی: ۲۲۱/۱.

۲- چنان‌که پیش‌تر اثبات آن در فصل سنت و مساله ایمان به کتاب‌های آسمانی گذشت. بحار الأنوار: ۱۷/۱۵۵، ۵۴/۲۳۷.

۳- منهاج السنة: ۳/۱۷۴.

۴- بحار الأنوار: ۲۶/۲۸۲، بصائر الدرجات: ص ۲۲.

۵- مجلسی آنها را در باب برتری ائمه بر انبیا ذکر کرده است. بنگرید به: بحار: ۲۶/۲۶۷ و ۳۱۹.

برتری دادن ائمه بر انبیاء و پیامبران

پیامبران برترین بشر و شایسته‌ترین انسان‌ها برای رسالت الهی بوده‌اند؛ زیرا خداوند متعال آنها را برای کمال بندگی و تبلیغ و دعوت و جهاد آماده نمود:

﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ [الأنعام: ۱۲۴]

«الله آگاه‌تر است که رسالت خویش را کجا قرار دهد».

بنابراین آنها با رتبه و مقام رسالت از تمام مردم برتر و ممتازند^۱. خداوند متعال پیروی از آنها را بر مردم واجب گردانده است؛ چنان که می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ [النساء: ۶۴]

«ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر برای اینکه به فرمان الله (از وی) اطاعت شود»؛

لذا هیچ بشری بر آنها برتری ندارد. امام طحاوی در بیان اعتقاد اهل سنت و جماعت فرموده است: «و هیچیک از اولیا را بر هیچ کدام از انبیا برتری نمی‌دهیم و می‌گوییم یک پیامبر از همه اولیا برتر و بالاتر است»^۲.

عبدالقادر بغدادی^۳، قاضی عیاض^۴ و شیخ الاسلام ابن تیمیه^۵ تأکید کرده‌اند که برتری ائمه بر انبیا، از اصول اندیشه رافضی‌های افراطی و اهل غلو است. امام محمد بن عبدالوهاب ذکر کرده است که هرکس معتقد باشد کسی غیر از پیامبران بر پیامبران برتری دارد یا مرتبه‌ای مساوی با آنها دارد، کافر است. و در این مورد از علمای زیادی اجماع نقل شده است^۶. بر این اساس، قاضی عیاض گفته: «ما قاطعانه روافض افراطی و اهل غلو را به این دلیل که معتقدند ائمه / از انبیا برترند تکفیر می‌کنیم»^۷. گفتنی است که عین این عقیده، به یکی از اصول شیعه اثناعشری تبدیل شده است؛ زیرا صاحب کتاب «الوسائل» بیان کرده که

۱- الحلیمی، المنهاج فی شعب الإیمان: ۲۳۸/۱.

۲- بنگرید به: العقیده الطحاویة، همراه با شرح ابی‌العزّ: ص ۴۹۳. شیخ ابن ابی‌العزّ گفته است: «منظور شیخ، پاسخ به طرفداران وحدت وجود و صوفیان نادان است. صوفیه و رافضه نقاط مشترک بسیاری دارند».

۳- بغدادی، أصول الدین: ص ۲۹۸.

۴- قاضی عیاض، الشفاء: ۷۸/۱۰.

۵- ابن تیمیه، منهاج السنة: ۱۷۷/۱.

۶- رسالة الرد علی الرافضة: ص ۲۹.

۷- الشفاء: ص ۷۸/۱۰.

برتری دوازده امام بر پیامبران، از اصول مذهب شیعه است و این عقیده کفرآمیز را به ائمه نسبت داده است.^۱ وی مدعی است که این گونه روایات نزد شیعه بی‌شمارند.^۲

مجلسی در «بحار الأنوار» بابتی را با این عنوان گشوده است: «باب برتری ائمه علیهم السلام بر انبیاء و بر جمیع خلق و عهد و میثاق گرفتن از آنها و از ملائکه و از سایر مردم و اینکه پیامبران اولوالعزم فقط به سبب محبت ائمه است که اولوالعزم هستند».^۳ وی برای این اصل به هشتاد و هشت حدیث استناد کرده که آنها را به دوازده امام خود نسبت داده^۴ و می‌گوید: «اخبار و روایات آنها در این مورد بیش از آن است که قابل شمارش باشد؛ ما فقط تعداد کمی از آنها را در اینجا ذکر کرده‌ایم». لازم به ذکر است که روایات از این دسته در باب‌های زیر، به صورت پراکنده آمده‌اند: «باب صفات انبیا و اصناف آنها علیهم السلام»، «باب اینکه آنان کلمه الله هستند»، «باب آغاز انوار آنها»، «باب اینکه ائمه علیهم السلام از انبیا دانانترند» و همچنین در فصل‌های «فضایل امیرالمؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما».^۵

ابن بابویه در کتاب «اعتقادات» که اساس شیعه امامیه شناخته می‌شود، این اعتقاد را ذکر کرده و می‌گوید: «واجب است معتقد باشیم که خداوند ﷻ کسی را برتر از محمد ﷺ و ائمه نیافریده؛ آنها محبوب‌ترین و گرامی‌ترین خلق نزد خدا هستند و اولین کسانی بوده‌اند که وقتی پیامبران در عالم دَر بودند، از آنان پیمان گرفته شد برای اقرار به [ولایت] ائمه؛ و خداوند قدر و منزلت هر پیامبری را به اندازه‌ای قرار داده است که پیامبر ما ﷺ را شناخته و در اقرار به او سبقت گرفته است ... خدا تمام مخلوقات را برای او و خانواده‌اش آفرید؛ و اگر آنها نبودند، نه زمین و آسمان، نه بهشت و دوزخ، نه آدم و حوا، نه فرشته‌ها و نه هیچ چیز دیگری را نمی‌آفرید».^۶

مجلسی پس از نقل این عبارت می‌گوید: «بدان که آنچه ابن بابویه - رحمه الله - در مورد

۱- بنگرید به: شیخ حر عاملی، الفصول المهمة فی أصول الأئمة، باب ان النبی و الأئمة الإثنی عشر ﷺ أفضل من سائر المخلوقات من الأنبياء والأوصیاء السابقین والملائكة و غیرهم؛ ص ۱۵۱.

۲- همان: ص ۱۵۴.

۳- بحار الأنوار: ۲۶/۲۶۷.

۴- همان، ۲۶/۲۶۷ تا ۳۱۹.

۵- همان: ۲۶/۲۹۷ و ۲۹۸.

۶- ابن بابویه، الاعتقادات: ۱۰۶ و ۱۰۷.

فضل پیامبر ما و ائمه - صلوات الله علیهم - بر جمیع مخلوقات و نیز برتری و فضل امامان ما بر سایر پیامبران - صلوات الله و سلامه علیهم - ذکر نموده، مسئله‌ای است که هرکس از روی یقین به بررسی اخبارش بپردازد، برایش هیچ شک و تردیدی در [حقانیت] آن باقی نمی‌ماند؛ زیرا اخبار و روایات ذکر شده در این مورد بیش از آن است که قابل شمارش باشد ... بیشتر امامیه بر این اعتقادند و جز انسان نادان، کسی در این مورد مخالفت ندارد»^۱. لازم به ذکر است که برخی از بزرگان شیعه در مورد این عقیده تألیفاتی دارند^۲.

گفتنی است که این روایات گمراه‌کننده و غلوآمیز، برتری ائمه را به اموری نسبت می‌دهند که مؤمنان از شنیدن آن به خود می‌لرزند. -که برخی از این موارد در فصل اعتقاد آنها در باب توحید الوهیت و ربوبیت گذشت-. آنان معتقدند که ائمه تنها از پیامبران برتر نیستند؛ بلکه پا را از این هم فراتر نهاده و معتقدند فضل و بزرگواری پیامبران نیز به سبب ولایت ائمه است. یکی از بزرگان شیعه می‌گوید: «موجب فضل آدم که خدا او را با دست خویش آفرید و از روح خود در او دمید، جز ولایت علی علیه السلام نبود. خداوند جز به خاطر ولایت علی با موسی سخن نگفت و عیسی را جز به علت تواضع و فروتنی در برابر علی به عنوان نشانه‌ای برای جهانیان قرار نداد ... سپس می‌گوید: خلاصه امر اینکه هیچ کسی اهلیت و شایستگی نظر خداوند را نخواهند یافت، جز با بندگی کردن ما»^۳. اگر بخواهیم به نقل این قبیل روایت‌ها از «بحار الأنوار» و سایر کتاب‌های شیعه بپردازیم، بی‌گمان صفحات زیادی را دربر خواهد گرفت^۴.

ظاهراً این تفکر در نتیجه تغییر و تحولات تاریخی در اندیشه امامیه اثناعشریه پدید آمده

۱- بحار الأنوار: ۲۹۷/۲۶ و ۲۹۸.

۲- بنگرید به: هاشم بحرانی، تفضیل الأئمة علی الأنبياء؛ تفضیل علی علی اولی العزم من الرسل؛ محمدکاظم هزار، تفضیل الأئمة علی غیر جدهم من الأنبياء؛ محمدباقر مجلسی، تفضیل امیرالمؤمنین علی من عدا خاتم النبیین. نکته جالب اینکه یکی از بزرگان شیعه به نام فتحعلی شاه، کتابی را با عنوان «برتری مهدی قائم بر دیگر ائمه» نوشته است؛ بنگرید به: الذریعة: ۴ / ۳۵۸ تا ۳۶۰. خمینی و طرفداران اندیشه او نیز این سخن را به صراحت بیان کرده‌اند. در فصل چهارم به این موضوع خواهیم پرداخت.

۳- الإختصاص: ص ۲۵۰؛ بحار الأنوار: ۲۹۴/۲۶.

۴- بسیاری از این روایت‌ها را در جلد بیست و ششم بحار الأنوار می‌یابید؛ به ویژه: باب تفضیل الأئمة علی الأنبياء: ص ۲۶۷ تا ۳۱۹؛ باب أن دعاء الأنبياء أستجیب بالتوسل والإستشفاء بهم صلوات الله علیهم أجمعین: ص ۳۱۹ تا ۳۳۴.

است و چنان که پیش تر گفتیم، مامقانی نیز اعتراف می کند که طبیعت این مذهب به طرف غلو و افراط پیش رفته است. اشعری نیز معتقد است شیعیان در مورد برتری ائمه بر پیامبران سه فرقه هستند: عده ای بر این باورند که پیامبران از ائمه برترند، اما تنها برخی از آنها جایز می دانستند که ائمه از فرشتگان برتر باشند؛ گروهی گمان می برند که ائمه از پیامبران و فرشتگان برترند؛ فرقه سوم که معتقد به اعتزال و امامت هستند معتقدند که فرشتگان و پیامبران از ائمه بالاترند.^۱ شیخ مفید در «أوائل المقالات» فرقه چهارمی را به آنها افزوده که معتقدند ائمه غیر از پیامبران اولوالعزم، بر سایر انبیا برتری دارند. گفتنی است که شیخ مفید عقیده خود از میان این چهار فرقه را بیان نکرده و ادعا می کند به منظور تفکر در این موضوع سکوت نموده است.^۲

آشکار است که تمام این عقاید و دیدگاه ها به کوشش دولت صفویه و پیروان آنها از بین رفت و تنها مذهب شیعه صفوی که بر غلو و افراط در مورد ائمه استوار بود، ثابت گردید. مجلسی در فصلی که در بحار به این مناسبت تنظیم کرده می گوید: «پیامبران اولوالعزم به سبب محبت و دوست داشتن ائمه - صلوات الله علیهم - به مقام اولوالعزم دست یافته اند و در این میان، هیچیک از پیامبران - حتی پیامبر بزرگ اسلام ﷺ - را نیز استثنا نکرده است.^۳ در روایات شیعه عبارتهایی نقل شده بدین مضمون که میان علی و رسول الله ﷺ مقایسه ای انجام داده اند که در نهایت به برتری علی بر پیامبر ﷺ منتهی می گردد؛ زیرا به خیال واهی و گمراهانه شان علی در تمام ویژگی ها با رسول خدا ﷺ شریک است و - العیاذ باللله - فضایی دارد که رسول خدا از آن برخوردار نیست. صاحب بحار الأنوار در بابی تحت عنوان «گفته رسول خدا ﷺ به علی که سه چیز به تو داده شده که به من داده نشده است» این نصوص جعلی را ذکر کرده است.^۴

۱- مقالات الإسلامیین: ۱/۱۲۰.

۲- أوائل المقالات: ص ۴۲ و ۴۳.

۳- همان: ص ۴۳.

۴- بحار الأنوار: ۹۰/۳۹. از جمله این مثال ها، روایاتی است که به رسول الله نسبت می دهند که فرموده است: «به من سه چیز داده شده و علی با من در آنها شریک است و به علی سه چیز داده شده که به من داده نشده است. پرسیدند: ای رسول خدا، آن سه چیزی که علی با تو در آنها شریک است کدامند؟ ایشان پاسخ داد: به من پرچم حمد و ثنا داده شده و علی حامل آن است؛ به من کوثر داده شده و علی ساقی آن است؛ به من

در «کافی»، «بحار الأنوار» و کتاب‌های دیگر، عبارات بسیاری هست در این مورد که علی و ائمه در فضل و بزرگواری و واجب بودن اطاعت، مانند رسول خدا ﷺ هستند، ولی بلافاصله خواننده را به اینجا می‌کشاند که ائمه از رسول خدا ﷺ نیز برترند؛ نه تنها همین، بلکه به جایی می‌رسد که ادعا می‌کند: ائمه خصوصیات منحصر به فردی دارند که هیچیک از مخلوقات ندارند؛ ولی با کمی تأمل در آن ویژگی‌ها خواهی دید که آنها از صفات پروردگار متعال هستند. از جمله صفاتی که رافضی‌ها به ائمه نسبت می‌دهند این است: «هر چه از من سبقت گرفته، من هم دارم و از هر چیزی که از من غایب بوده غافل نبوده‌ام...»^۱.

خود بنگرید که چه تهمت‌هایی علیه خدا و دین و پیامبرش ﷺ و علیه علی و اهل بیتش جعل نموده‌اند. این در حالی است که امیرالمؤمنین منکر هرگونه برتری خود بر ابوبکر و عمر بود و تهدید کرد هرکس در این باره چیزی بگوید او را حد افترا [= هشتاد تازیانه] می‌زند.^۲ همچنین با روایت متواتر و از هشتاد جهت ثابت شده است که علی بر منبر کوفه گفت: «بهترین این امت بعد از پیامبرش، ابوبکر و عمر هستند»^۳. جالب است بدانید کتاب‌های شیعه نیز همین موضوع را نقل کرده‌اند.^۴ به نظر شما علی ﷺ با صفاتی که شیعه برایش ادعا می‌کند و او را بر پیامبران برتری می‌دهد چه برخوردی خواهد داشت؟ بدون شک انکارش از همه شدیدتر و بزرگ‌تر است؛ درحالی‌که برخی از علما این نکته را بیان کرده‌اند که هرکس علی را - چه رسد به فرزندان بعد از او - بر ابراهیم یا محمد - صلوات الله وسلامه علیهما - برتری دهد، کفرش از یهود و نصارا شدیدتر است.^۵ کتاب‌های شیعه نیز روایت کرده‌اند وقتی از امیرالمؤمنین پرسیده شد آیا پیامبر است یا خیر، پاسخ داد: «وای بر

بهشت و جهنم داده شده و علی تقسیم‌کننده آن است. آن سه چیزی که به علی داده شده و من ندارم، این است که علی همسری مانند فاطمه دارد، ولی من ندارم؛ علی پسرعمویی مثل من دارد، ولی من [مانند خود] ندارم؛ به علی حسن و حسین داده شده ولی به من داده نشده است». در همین موضوع بنگرید به: عیون أخبار الرضا: ص ۲۱۲؛ مناقب آل ابی طالب: ۴۷/۲.

۱- أصول کافی: ۱/۱۹۷.

۲- منهاج السنة: ۴/۱۳۷. این نکته با سندهای مختلف از علی روایت شده است؛ بنگرید به: الفتاوی: ۲۸/۴۷۵.

۳- منهاج السنة: ۴/۱۳۷ و ۱۳۸.

۴- تلخیص الشافی: ۲/۴۲۸؛ الشیعة و اهل البیت: ص ۵۲.

۵- منهاج السنة: ۴/۶۹.

تو من یکی از غلامان محمد ﷺ هستم»^۱. ابن بابویه در این مورد گفته است: «منظورش از غلامی، اطاعت از رسول خداست، نه چیز دیگر»^۲. احتمال دارد این موضع‌گیری افراطی مذهب اثناعشری یکی از آثار فرقه‌ای از شیعه به نام «علبائیه» باشد که معتقد به برتری علی ﷺ بر محمد ﷺ هستند.^۳

به گمان من اعتقاد به معصوم بودن امام نزد شیعه، منجر به پیدایش این عقاید شده است؛ زیرا آنها ائمه را با ویژگی‌هایی توصیف می‌کنند که هیچیک از پیامبران خدا با آنها توصیف نشده‌اند و کسی که به قرآن مراجعه نماید می‌بیند که ذکری از دوازده امام به میان نیامده است، چه رسد به اینکه بخواهند از پیامبران برتر باشند.

بلکه می‌بینیم، از آنجا که انبیا بالاترین مقام و مرتبه را دارا بودند، بیش از دیگر بندگان شایسته ذکر شده‌اند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا﴾ [النساء: ۶۹]

«و کسی که الله و پیامبر را اطاعت کند (روز قیامت) همنشین کسانی خواهد بود که الله بر آنان انعام نموده است از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان؛ و اینان چه نیکو رفیقانی هستند».

خداوند متعال بندگان خوشبختی که از نعمت‌های خداوند برخوردارند، به ترتیب رتبه، در چهار جایگاه ذکر کرده است.^۴ لازم به ذکر است که قرآن در تمام آیاتش بر انتخاب و برگزیده شدن پیامبران بر تمام جهانیان تاکید کرده است.^۵

مسلمانان در سه قرن اول اسلام (قرون مفضَّله) بر برتری پیامبران بر دیگران اجماع

۱- ابن بابویه، التوحید: ص ۱۷۴ و ۱۷۵؛ مجلسی، بحار الأنوار: ۲۸۳/۸.

۲- التوحید: ص ۱۷۵.

۳- «علبائیه» فرقه‌ای است از شیعه که یاران علباء بن ذراع دوسی یا اسدی بودند و علی را از محمد رسول خدا ﷺ برتر می‌دانستند. آنان از پیامبر ﷺ بدگویی کرده و گمان می‌بردند که بعثت و رسالت محمد برای دعوت به سوی علی بوده، ولی او مردم را به سوی خود دعوت کرده است (الملل والنحل: ۱/۱۷۵)؛ نیز بنگرید به: رجال کشی: ص ۵۷۱ (کشی آنها را علبائیه نامیده است)؛ بحار الأنوار: ۳۰۵/۲۵.

۴- مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۲۲۱/۱۱.

۵- مختصر التحفة: ص ۱۰۱.

داشته‌اند و این اجماع حتی به نظر شیعه هم حجت است؛ زیرا ائمه نیز بخشی از این اجماع بوده‌اند.^۱ شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «سلف صالح این امت - از ائمه و سایر اولیای الهی - اجماع داشته‌اند که پیامبران خدا بر تمام اولیای الهی (که پیامبر نبوده‌اند) برتری دارند»^۲. عقل نیز چنین حکم می‌کند که قرار دادن پیامبر به عنوان امر و بازدارنده‌ای که اطاعت از او به طور مطلق و بدون قید و شرط واجب است و قرار دادن امام به عنوان نایب و تابع او، تنها در صورتی معقول و قابل تصور است که پیامبر بر امام برتری داشته باشد؛ و از آنجا که این معنی در حق تمامی پیامبران وجود دارد و در خصوص همه ائمه مفقود است، پس هیچ امامی بر هیچ پیامبری برتری ندارد و اصلاً چنین چیزی محال است.^۳

در کتاب‌های شیعه نیز روایاتی وارد شده که با قرآن، اجماع و عقل موافق است و این ادعاهای شاذ و نادر و مخالف با اصول و قواعد کلی دین را نفی می‌کنند. برای مثال، کلینی به نقل از زید بن علی چنین روایت کرده است: «پیامبران از ائمه برترند و هرکس غیر از این را بگوید، گمراه است»^۴. ابن بابویه نیز از امام صادق علیه السلام چنین روایت کرده: «پیامبران نزد الله از علی محبوب‌ترند»^۵.

تردید نیست که این تفکر باطل و بی‌اساس است و هرکس اندک بصیرتی داشته باشد، ضرورت فساد و بطلان این مقوله را در دین و از نگاه تاریخ و فطرت‌های سالم می‌داند. گفتنی است که این دیدگاه، یکی از عقاید فاسد مذهب رافضی در عصر حاضر نیز هست.

معجزات امام

اهل سنت معتقدند معجزات، جز برای انبیا به کسی دیگر داده نشده است؛ برخلاف

۱- مختصر الصواعق: ص ۱۸۶ و ۱۸۷.

۲- مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۲۲۱/۱۱.

۳- مختصر التحفة: ص ۱۰۱.

۴- مختصر الصواعق: ص ۱۸۷.

۵- مختصر التحفة: ص ۱۰۰.

۶- معجزات نشانه‌هایی هستند که جز خداوند کسی نمی‌تواند آنها را انجام دهد و خداوند متعال آن‌را به دست پیامبران جاری می‌کند تا دلیلی بر صداقت گفتار آنان باشد. شیخ الاسلام می‌گوید: «در قرآن و سنت، لفظ معجزات به کار نرفته است، بلکه الفاظ آیه، بینه و برهان ذکر شده است» (الجواب الصحيح: ۶۷/۴). وی همچنین می‌گوید: «معجزه در لغت عام است و به هر کار خارق العاده‌ای اطلاق می‌شود و ائمه سلف -

رافضی‌هایی که نشانه امام بودن را، صادر شدن معجزه از او می‌دانند؛ زیرا می‌گویند: «امامت استمرار نبوت است»^۱. آنان معتقدند همان‌گونه که خداوند ﷻ از میان بندگان کسانی را که برای رسالت برمی‌گزیند و با معجزات او را تأیید می‌کند، به همان صورت، افرادی برای امامت از میان بندگان برمی‌گزیند^۲. کتاب‌های حدیث شیعه مملو از افسانه معجزات، داستان‌ها و اتفاقات خیالی‌ای است که در نهایت، کرامات ائمه را به معجزات تعبیر کرده است.

بدون شک، یکی از اصول اهل سنت و جماعت، تصدیق کرامات اولیا و امور خارق‌العاده است - اعم از مکاشفات و انواع قدرت‌ها و تأثیرات فوق بشری؛ مانند آنچه در سوره «کهف» درباره امت‌های گذشته ذکر شده است و همانند آنچه در مورد مؤمنین صدر اسلام از اصحاب و تابعین و سایر قرن‌های این امت به درستی نقل شده است. و بلکه تا روز قیامت، کرامت و مصادیق گوناگون آن وجود خواهد داشت^۳.

وقتی مسئله چنین است پس نامگذاری کرامات به معجزات، تنها یک اختلاف لفظی و اصطلاحی بوده و برای همین است وقتی ابن‌مطهر حلی در مورد امیرالمؤمنین گفت: «از ایشان معجزات زیادی ظاهر شد»، شیخ الاسلام در نقد او فرمود: «مثل اینکه کرامات را به عنوان معجزات نام برده و این اصطلاح بسیاری از مردم است، مثلاً گفته می‌شود: علی از بسیاری از کسانی که کرامات دارند برتر است. لازم به ذکر است وقتی کرامات زیادی از بسیاری از عامه اهل سنت که ابوبکر و عمر را تفضیل و برتری می‌دهند نقل شده است؛ پس چگونه کرامت برای علی ثابت نیست، درحالی‌که صرف داشتن کرامات، دلیل برتری بر غیر

همچون احمد بن حنبل - آنها را آیات نامیده‌اند. ولی بسیاری از متأخرین، الفاظ را از هم جدا کرده‌اند؛ بدین صورت که معجزه را برای نبی و کرامت را برای ولی تعریف کرده‌اند که هر دو شامل امور خارق‌العاده می‌شود» (قاعدة فی المعجزات و الکرامات: ص ۲؛ ۱۱/۳۱۱ و ۳۱۲؛ ابن تیمیه، النبوات؛ جرجانی، التعريفات: ص ۲۸۲؛ شرح العقيدة الطحاوية: ص ۴۹۵؛ ابن حزم، المحلی: ۳۵/۱).

۱- عقاید الإمامية: ص ۹۴.

۲- أصل الشيعة و أصولها: ص ۵۸.

۳- مجموع فتاوي شيخ الإسلام: ۱۵۶/۳.

خود نیست؟»^۱.

شیخ الاسلام معتقد است توجه روافض به موضوع کراماتی که به ائمه نسبت می‌دهند، ناشی از جهالت، ستم و دور بودن‌شان از راه اولیای الهی است که به همین دلیل کراماتی چون کرامات اولیای با تقوا و پرهیزکار در بین آنها وجود ندارد تا به آن توجه داشته باشند؛ و به علت عدم دسترسی به کرامات واقعی، هرگاه قصه‌ای خارق‌العاده شنیدند، آن‌را بزرگ جلوه می‌دهند؛ مانند فقری که چون مقداری پول می‌بیند آن‌را زیاد می‌داند، یا همچون گرسنه‌ای که تکه نانی را بزرگ و با ارزش تلقی می‌کند.^۲

اما آیا امامیه این کرامت‌های اولیای خدا را دیده‌اند و آن‌را معجزات نامگذاری کرده‌اند؟ کسی که در مذهب آنها تأمل کند، خواهد دید که در اعتقاد به این کرامت‌ها به مذهبی دیگر رفته‌اند. آنها به خاطر اثبات امامت و اقامه حجت بر مردم، بر این باور بوده‌اند که اینها معجزات هستند؛ زیرا چنان‌که روایات شیعه می‌گویند: «ائمه بر هر کسی که زیر آسمان و روی زمین قرار دارد حجت بالغه هستند»^۳. بلکه کلینی در روایتی دیگر می‌گوید: «جز به وسیله امام، حجت خدا بر مردم اقامه نمی‌شود»^۴. روایات زیادی با این مفهوم در کتاب‌های شیعه دیده می‌شود؛ لذا می‌گویند: «ما حجت خدا بر بندگان او هستیم»^۵، «اگر ما نبودیم، خداوند ﷺ عبادت نمی‌شد»^۶، «اوصیا، درب‌های [رحمت] خداوند ﷺ هستند که ورود از طریق آنها ممکن است و اگر آنها نبودند، خداوند شناخته نمی‌شد و به وسیله آنها خداوند ﷺ حجت را بر مردم اقامه کرده است»^۷. و بر این اساس است که بحرانی در کتابی که در مورد معجزات ائمه نوشته می‌گوید: «خداوند معجزات و دلائل را به دست آنها آشکار می‌کند؛ زیرا آنان حجت خدا بر بندگان هستند»^۸.

۱- منهاج السنة: ۱۴۹/۲.

۲- همان: ۱۹۶/۴.

۳- أصول کافی: ۱۹۲/۱، المظفر، علم الإمام: ص ۴۳.

۴- این عنوان بابی است در اصول کافی که شامل چهار حدیث در این معنی می‌باشد؛ بنگرید به: اصول کافی: ۱۷۷/۱.

۵- همان: ۱۹۳/۱.

۶- همانجا.

۷- همانجا.

۸- هاشم بحرانی، ینابیع المعاجز: ص ۲.

بنابراین شیعه ائمه را همچون پیامبران خدا می‌داند و بر این باور است که خداوند ﷺ همانند پیامبران، به وسیله ائمه حجت خود را بر مردم اقامه نموده و همچنان که پیامبران برای اثبات رسالت خود نیازمند معجزه هستند، ائمه برای اثبات رسالت خود نیازمند معجزاتی هستند. شیعه ائمه را در فضل و منزلت، واجب‌الإطاعه بودن و تحقق معجزات، در مرتبه‌ای قرار داده که به برترین رسولان داده می‌شود و یا اینکه مرتبه‌ای فراتر از پیامبران برای آنها در نظر می‌گیرد. به ادعای آنها ابو عبدالله صادق گفته است: «هرچه علی عليه السلام آورده است بدان عمل می‌کنم و هرچه از آن بازداشته است ترک می‌کنم؛ زیرا فضل و منزلتی که برای محمد صلى الله عليه وآله در جریان است، برای او نیز هست». به همین صورت برای ائمه یکی بعد از دیگری این امتیاز و فضیلت در جریان بوده است. در روایت ساختگی دیگر، از قول علی عليه السلام چنین می‌گویند: «چند ویژگی به من داده شده که تا به حال به کسی داده نشده‌اند: من مرگ‌ها و بلاها و نَسَب‌ها و فصل‌الخطاب را می‌دانم، چیزی از آنچه گذشته از علم من بیرون نرفته و هیچ امری از آینده از من غایب نیست؛ به اذن خدا بشارت داده و تمام آنها را انجام می‌دهم»^۱.

چنان که می‌بینید نص عبارت دلالت بر این دارد که هرکس حدیث یا حکمی را از ائمه گرفته باشد، مانند این است که از رسول خدا صلى الله عليه وآله یا بهتر از او گرفته است؛ لذا از قول امام صادق چنین جعل کرده‌اند: «که او ترجیح می‌دهد دین را از علی یاد بگیرد و نه از رسول خدا صلى الله عليه وآله». ^۲ سپس برای اثبات اینکه علی دارای صفاتی است که پیامبر صلى الله عليه وآله از آنها محروم است به این روایت جعلی استناد کرده است که علی گفته: «انا قسیم الله...» یعنی: «من کسی هستم که برای خدا تقسیم می‌کنم...» [اعاذنا الله] و در پایان عبارت این معنی را چنین تأکید می‌کند: «به من ویژگی‌هایی داده شده که پیش از من به هیچکس داده نشده است...» و برای او صفتهای خداوند را افزوده است و کفریات دیگر. آنان از این غافل‌اند که تنها خداوند صلى الله عليه وآله است که هیچ امری در گذشته از او پنهان نیست و از هیچ غایبی غافل

۱- أصول الکافی: ۱/۱۹۶ و ۱۹۷. وی روایات دیگری با این مفهوم در باب «إن الأئمة هم أركان الأرض» آورده است.

۲- ما امام جعفر صادق و سایر اهل بیت را از این بی‌دینی بری می‌دانیم؛ زیرا هرکس معتقد به راهی جز راه و روش رسول خدا صلى الله عليه وآله برای حرکت به سوی خداوند باشد، کافر و بی‌دین است. در این باره بنگرید به: مجموع الفتاوی شیخ الإسلام: ۱۱/۲۲۵.

نیست؛ [ولی به گمان آنها، خداوند در کارهایش «بداء» می‌کند]. پس اینها معجزات نیستند؛ بلکه این افترا و خداینداری ائمه است.

شیعه امامیه بر این باور است که این معجزات برای اقامه حجت بر مردم به دست ائمه رخ می‌دهد؛ و این امور خارق عادت از قبیل کرامات نیستند بلکه همچون معجزات پیامبران یا بزرگ‌تر از آنها می‌باشد.

مجلسی در «بحار الأنوار» بابتی را با این عنوان آورده است: «ائمه می‌توانند مردگان را زنده کنند و کور مادرزاد را شفا دهند و بیماری پسی و جذام را علاج کنند و همه معجزات پیامبران را انجام دهند»^۱ و در این باب مجموعه‌ای از احادیث را ذکر کرده است. به همین دلیل است که شیخ قزوینی، معجزات ائمه را چنین تعریف نموده: «آنچه خارق عادت باشد یا هنگام مبارزه طلبی بر طرف کننده قدرت باشد، همراه با عدم معارضه و مطابقت با ادعا»^۲. پس معجزه آن است که برخلاف عادت و روال طبیعی باشد و هدف از آن، مبارزه طلبی برای اقامه ادعاست. آنها در مورد معجزات ائمه کتاب‌های زیادی را به رشته تحریر درآورده‌اند؛ چنان‌که اهل سنت در مورد معجزات رسول الله ﷺ تألیفاتی دارند^۳. اما اخبار و روایات شیعه

۱- بحار الأنوار: ۲۹/۲۷ تا ۳۱.

۲- قلائد الخرائد: ص ۷۲.

۳- یکی از این کتاب‌ها «عیون المعجزات» از شیخ شیعه حسین بن عبدالوهاب در قرن پنجم است که ادعا نموده از جمله معجزات ائمه، زنده کردن مردگان و سخن گفتن با حیواناتی است که به امامت آنها شهادت می‌دهند (ص ۱۷، ۲۲، ۲۵، ۳۲)، و اینکه امامان از حوادث گذشته و آینده خبر می‌دهند (ص ۵۷) و به خاطر نوری که همراه آنهاست، اعمال بندگان را می‌بینند (ص ۸۰). همچنین هاشم بحرانی در کتاب «ینایع المعاجز و أصول الدلائل» بیست و یک باب را به این موضوع اختصاص داده است؛ از جمله: باب پنجم: «علم آنچه در آسمان و زمین است و علم گذشته و آنچه در آینده خواهد آمد و آنچه در شب و روز رخ می‌دهد و آگاهی از زمان برپایی قیامت و علم و دانش پیامبران و بیشتر از آن نزد ائمه علیهم السلام است» (ص ۳۵ تا ۴۲). در باب ششم این کتاب چنین آمده است: «آنها علیهم السلام هرگاه بخواهند چیزی را بدانند، می‌دانند و همانا قلب‌های آنها محل اراده خداست و هرگاه خداوند چیزی را بخواهد، آنها هم آنرا می‌خواهند» (ص ۴۳ تا ۴۶). بحرانی کتاب دیگری در همین موضوع با نام «مدینه المعاجز» دارد که شاید از این هم بزرگ‌تر باشد. در کتاب مذکور، در هنگام ذکر نام هر امام، معجزاتی را که به آنها نسبت داده‌اند، نقل می‌کند؛ مثلاً بعد از باب اول، به دنبال ذکر امیرالمؤمنین، پانصد و پنجاه مورد معجزه برایش می‌آورد؛ از جمله معجزات میلاد او (ص ۵)، مناجات با خدا (ص ۹)، عروج به

در این مورد، ائمه را از حد انسان به مقام خالق بالا برده است.

شیعیان علاقه شدیدی به بیان حکایات و افسانه‌های شگفت‌انگیز و عجیب و غریبی دارند که گاهی به کارهای جادوگران و شیادان و گاهی به خیال‌بافی و رؤیاهای عجیب شباهت دارد. آنان چنین می‌پندارند که این اصول ثابت امامت شیعه است و کار را تا جایی پیش برده‌اند که حتی برای پیروان ائمه نیز معجزاتی شبیه به معجزات ائمه جعل کرده‌اند.^۱ شاید تصور شود که این حکایات و افسانه‌ها با وفات ائمه به پایان رسیده و هیچ‌کدام وجود واقعی ندارند؛ ولی حقیقت این است که این معجزات، پیوسته در اندیشه شیعه در حال تولید است. آنها تنها به مطالعه این افسانه‌ها در مجالس و محافل اکتفا نمی‌کنند؛ بلکه این افسانه‌ها با هدف به بند کشیدن عقل و شعور و به زنجیر کشیدن اندیشه‌ها، همواره جعل و نقل می‌شوند و گاهی صورتی واقعی به خود گرفته و در دو جنبه نمایان می‌گردند:

اول: امور خارق‌العاده و معجزاتی که به غایب منتظر نسبت می‌دهند و آن عده از بزرگان شیعه که مدعی ارتباط با مهدی هستند آنها را نقل می‌کنند. ابن‌مطهر حلی شیعه داستانی را نقل می‌کند که گویا کتابی را جهت نسخه‌برداری به امانت می‌گیرد، ولی صاحب کتاب تنها برای یک شب کتابش را به او امانت می‌دهد. در آن شب مهدی می‌آید و کل کتاب را برایش بازنویسی می‌کند. آنان حکایات و داستان‌های بسیاری در این باره دارند که نوری

آسمان (ص ۱۲)، صحبت کردن زمین با او (ص ۱۶) و گفتگو با ابلیس (ص ۱۶). وی پس از این برای علی معجزاتی قبل از تولدش ذکر می‌کند؛ از جمله اینکه او نزد فرعون رفته است؛ و به دنبال آن رسول خدا ﷺ به علی فرمود: «خدا توسط تو پیامبران را به صورت پنهانی تأیید و تقویت کرده است؛ درحالی که مرا آشکارا به وسیله تو تأیید نمود». او بدین صورت برای هر امامی معجزاتی را ذکر کرده است؛ حتی برای مهدی منتظر که وجود خارجی ندارد؛ چنین می‌نویسد: «یکی از معجزات مهدی این بود که در وقت ولادت، تمام کتاب‌های نازل‌شده الهی را قرائت نمود و به سوی عرش خدا بالا رفت». وی سپس به ذکر افسانه‌هایی می‌پردازد که هیچ عاقلی آن‌را تصدیق نمی‌کند. به راستی شگفت‌زده می‌شوید از آخوندهایی که پیروان خود را تا این حد در غلو و افراط گرفتار کرده‌اند و تعجب می‌کنید از پیروانی که تا این اندازه در برابر چنین یاوه‌گویی‌هایی تسلیم هستند.

۱- به عنوان مثال بنگرید به: حسین عبدالوهاب، عیون المعجزات: ص ۱۰۱. محمد بن عمر کشی نیز می‌گوید: «وقتی امام کاظم با مردی ملاقات می‌کرد، می‌گفت: «فلانی، تو با فلان چیز می‌میری و تو ای فلان، با چنین چیزی کشته می‌شوی و چنان که او خبر داده بود واقع می‌شد» (رجال الکشی: ص ۷۶).

طبرسی تعدادی را در کتاب «جَنَّة المأوی» جمع‌آوری کرده است. پس معجزات می‌تواند به دست امام غایب جاری شود و در شیوخ و آیات عظام شیعه نمایان شود؛ دوم: مسایل خارق العاده‌ای که مدعی هستند نزد قبرهای ائمه اتفاق افتاده است. آنان با استفاده از این افسانه‌ها پیروان خود را از راه راست منحرف کرده و با شرک فریب داده و بلکه دروازه شرک و کفر را به روی آنها گشوده‌اند. محمدباقر مجلسی بسیاری از باب‌های شرک‌آلود کتاب خود را برای این هدف نگاشته است؛ مثلاً: «باب بیست و نهم: آن معجزات و کراماتی که نزد مقبره مقدس ظاهر شده است»^۱ و «باب پنجاهم: جور و ستم خلفا بر مقبره شریف و معجزاتی که نزد قبر و از خاک وی به وقوع پیوست»^۲. وی همچنین در هنگام بحث از هر امامی، به ذکر معجزاتی خیالی برای او می‌پردازد. حدیث‌سازان شیعه در مورد این خرافات، کتاب‌های زیادی تألیف کرده‌اند.^۳

افسانه‌های بسیاری در کتاب‌های شیعه به معجزاتی پرداخته که در جوار قبر امامان‌شان رخ داده است و مجلسی تعداد زیادی از آنها را در باب‌های جداگانه مربوط به هریک از ائمه برشمرده است. وی قصه‌های خیالی و اعجاب‌انگیز را نقل کرده که نشان می‌دهد این قوم چگونه به خرافات خو گرفته‌اند و این باورهای مشرکانه چگونه به سادگی به قلب آنها راه یافته است. وی داستان‌هایی درباره شفا دادن قبرها به بیماران صعب‌العلاج ذکر نموده؛ از جمله ناینایی که به محض نزدیک شدن به قبر، بینایی‌اش را به دست آورده است^۴ یا حیواناتی که برای طلب شفا به سراغ قبرهای ائمه رفته‌اند؛ مثلاً حیوانی که خود را روی قبر غلتاند و زخمش شفا یافت^۵. آنها اعتقاد دارند که ائمه مانند زندگان در کارها

۱- بحار الأنوار: ۳۱۱/۴۲.

۲- همان: ۳۹۰/۴۵.

۳- مثلاً محمد علی بلدای در کتاب المعجزات معجزاتی را نقل کرده که در بارگاه کاظمین (امام هفتم و نهم) و عسکرین (امام دهم و یازدهم) واقع شده است؛ بنگرید به: الذریعة: ۲۱۵/۲۱.

۴- بحار الأنوار: ۳۱۷/۴۲. به راستی توانایی برخی محدثان شیعه در داستان‌پردازی و قصه‌بافی شگفت‌آور است. اگر آنان به جای تلاش در راه نشر دروغ و خرافه و شرکیات، به ادبیات داستانی و قصه‌نویسی روی آورده بودند، نه تنها خود را از این بار شرک و گمراهی رهانیده بودند، بلکه امروز به خاطر داستان‌ها و افسانه‌های‌شان شهره عالم بودند. ویراستار

۵- همان: ۳۱۲/۴۲.

دخالت و تصرف دارند؛ درحالی که جسم بی جان ایشان در قبرهای خود محبوس است؛ مثلاً می گویند: «قبر ائمه امانت را قبول کرده و از آنها نگهداری می کند»^۱.

واضح است که برخی از خادمان قبور و بانیان زیارتگاهها، این داستانها و افسانهها را جعل نموده اند تا علاوه بر اموالی که مردم فریب خورده نذر عتبات و بارگاهها می کنند، با دزدی و حيله، اموال بیشتری از چنگشان درآورند؛ برای مثال: عباي یکی از زائران نزدیک قبر امام پاره می شود. او قبر را خطاب قرار داده و می گوید: «جز تو کسی را نمی شناسم که برایم جبران کند»، پس خواسته اش برآورده می شود^۲. تمامی این افسانهها در قالب داستانهایی خیالی برای فریب قشر ساده لوح و عامی ساخته می شود. قصه های زیادی که غالباً طولانی بوده و با ذکر مطالب عجیب و غریبی به پایان می رسند که به شرک دعوت می کنند؛ خرافاتی که عقل را فلج کرده و فکر و اندیشه را از کار می اندازند و انسان را از انجام عمل صالح و شایسته باز می دارند؛ و از طرفی چون عاقلان این خرافات و یاهوها را می بینند که عقل سلیم خط بطلان بر آنها می کشد، به طور کلی دست از دین شسته و به سوی کفر می روند.

طبق روایات نقل شده در کتابهای شیعه، امام جعفر صادق علیه السلام گزافه گویی های شیعیان کوفه در حق خود را انکار کرد و گفت: «به خدا سوگند اگر به آنچه آنها به من نسبت داده اند اقرار [و آنها را تایید] کنم، زمین مرا می گیرد؛ من جز بنده ای مملوک نیستم که نه توانایی زیان رساندن دارم و نه می توانم به کسی سود برسانم»^۳. این ادعاهای افراطی به نام ائمه که آنها را تا مقام خدایی بالا برده و به آنها الوهیت می بخشد و آنها را معجزات می نامند، ممکن است میراث مجوسیان باشد که برای نابودی اسلام و ضربه زدن به آن، به نام شیعه گری وارد دین کرده اند، یا خواسته اند عقاید خود را به نام اسلام اظهار کنند؛ زیرا آنان برای زرتشت معجزات و نشانه هایی بیش از آنچه مسیحیان برای عیسی علیه السلام ادعا می کردند، قائل بودند^۴.

دیدیم که شیعه مدعی است ائمه حجت خدا بر مردم هستند و جز با آنها حجت اقامه

۱- همان: ۳۱۸/۴۲.

۲- همان: ۳۱۶/۴۲.

۳- تنقیح المقال: ۳۳۲/۳.

۴- تثبیت دلائل النبوة: ۱۸۵/۱.

نمی‌شود و برای اثبات امامت، معجزاتی بر دست ایشان جاری گشته است. اگر این باور در کتاب خدا بررسی شود، نادرستی‌اش آشکار می‌گردد و هرگز دلیلی برای آن یافت نخواهد شد؛ بلکه خلاف آن را می‌یابیم؛ اینکه حجت خدا توسط پیامبران بر خلق اقامه شده و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ [النساء: ۱۶۵]

«پیامبرانی که بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده بودند، تا بعد از (آمدن) این پیامبران برای مردم بر الله حجتی نباشد و الله پیروزمند حکیم است».

خداوند در آیه فوق به ذکر پیامبران اکتفا نموده و نامی از ائمه ذکر نکرده است. پس معلوم شد که این ادعا ساخته خودشان و دروغ محض است و معجزاتی که به قبرها یا به غایب منتظر نسبت داده‌اند، دروغ و بهتان بوده یا پیام شیطان به آنهاست؛ زیرا امام غایب جز در خیالات فرقه اثناعشری وجود ندارد؛ چنان‌که فرقه‌هایی از شیعه به این امر اقرار نموده و دانشمندان انساب و تاریخ چنین ذکر کرده‌اند.

اما معجزات مربوط به مزارها، چیزی نیست مگر دعوت شیطان به سوی شرک و بت‌پرستی؛ زیرا آنجا مردگانی وجود دارند که روانه مقصد خود شده‌اند و حتی برای خود مالک هیچ نفع و ضرری نیستند چه برسد به اینکه برای دیگران مفید باشند. علاوه بر اینکه خود نیز در حال حیات، برای هرکاری به خدا پناه می‌بردند و قدرت و توانایی را از خود نفی می‌کردند.

کتاب‌های شیعه نیز روایات زیادی را در این مورد نقل کرده‌اند. خداوند متعال به پیامبرش امر می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ [الأعراف: ۱۸۸]

«بگو: من مالک سود و زیان خویشتم نیستم، مگر آنچه را الله بخواهد».

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ [یونس: ۴۹]

«بگو: من برای خودم مالک هیچ زبانی و سودی نیستم، جز آنچه الله بخواهد».

﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبُ﴾ [الأنعام: ۵۰]

«بگو: من نمی‌گویم خزاین الله نزد من است و غیب نمی‌دانم».

﴿قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾ [الإسراء: ۹۳]

«بگو: پروردگارم منزّه است، آیا من جز بشری فرستاده شده هستم؟»

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ...﴾ [الكهف: ۱۱۰]

«بگو: من نیز بشری همچون شما هستم».

آری، این رسول هدایت و خاتم النبیین و سرور اولین و آخرین انسان‌هاست که چنین تمام قدرت‌های فوق بشری را از خود سلب می‌کند؛ پس کسانی که جایگاهشان از مقام او پایین‌تر است چگونه باید باشند؟

ایمان به آخرت

شیعه در مورد این رکن بزرگ، دیدگاه‌های زشت و بدعت‌های فراوانی دارد: آنان آیات مربوط به روز قیامت را به «رجعت» تأویل می‌کنند. این حیل‌های مکارانه از طرف ترویج‌دهندگان این عقاید است تا از طریق آن، موضوع قیامت را به کلی انکار کنند. و کمترین آسیب چنین باوری آن است که قلب‌های شیعیان را از قیامت رویگردان، یا معنای رستاخیز را از ذهن ایشان محو می‌کند؛ چرا که در آیات مربوط به آخرت، جز تأویل‌های بزرگان دین خود را نمی‌خوانند؛ تأویل‌هایی که قیامت را به بازگشت مردگان به این دنیا معنی کرده‌اند.

یکی دیگر از بدعت‌های آنان این باور است که امر آخرت در حوزه اختیارات امام است. برای مثال کلینی می‌گوید: «آخرت برای امام است؛ هر جا بخواهد قرار می‌دهد و به هر کس که بخواهد واگذار می‌کند؛ این [کار] از جانب خدا برای او جایز است»^۱. اما چرا امر آخرت مربوط به امام است و در دست اوست؟ زیرا این اعتقاد، شاخه‌ای از بینش و عقیده شیعه در مورد بهشت و دوزخ است؛ چنان‌که می‌گویند: «اگر ائمه نبودند، بهشت و دوزخ خلق نمی‌شد»^۲ و «خداوند بهشت را از نور حسین آفریده است»^۳. بحرانی در کتاب خود بابی را با این عنوان گشوده است^۴. و گاهی می‌گویند: بهشت مهریه از دواج فاطمه با علی است؛

۱- اصول کافی: ۴۰۹/۱.

۲- ابن بابویه می‌گوید: «واجب است معتقد باشیم که اگر آنها نبودند، خداوند متعال آسمان و زمین، بهشت و دوزخ، آدم و حوا، فرشته و هیچ چیز دیگری را خلق نمی‌کرد» (الإعتقادات: ص ۱۰۶ و ۱۰۷).

۳- المعالم الزلفی: ص ۲۴۹؛ هاشم بحرانی، نزهة الأبرار و منار الأنظار في خلق الجنة و النار: ص ۳۹۵.

۴- المعالم الزلفی: ص ۲۴۹.

ولی نمی دانم چطور بهشت مهریه ازدواج فاطمه بوده، درحالی که از نور پسرش حسین خلق شده است. به علاوه، اصل در مهریه آن است که پیش از ازدواج پرداخت گردد. شیخ طوسی از ابی بصیر و او هم از ابی عبدالله روایت کرده که گفت: «خداوند یک چهارم دنیا و بهشت و جهنم را مهریه فاطمه قرار داد. پس او دشمنانش را به آتش می اندازد و دوستانش را وارد بهشت می کند»^۱. بحرانی در «المعالم الزلفی» بابتی را به این عنوان در کتابش آورده است: «باب چهارم: بهشت مهریه فاطمه است»^۲.

باید بدانیم که اصل در مهریه آن است که در دنیا به دست صاحبش برسد؛ از این روست که گفته اند: «ائمه در دنیا از نعمات بهشت می خورند». بحرانی برای این مسئله، بابتی را در کتابش اختصاص داده با این عنوان: «در دنیا جز پیامبر یا وصی او، کسی دیگر طعام بهشت را نمی خورد» و روایات متعددی را از کتاب های معتبر شیعه نقل کرده که بیانگر آن است میوه ها، انار و سینی های مملو از خوراکی ها از بهشت برای ائمه می آید و ایشان از آن می خورند. آنان این پندارها را با قصه های طولانی جعل نموده، ولی فراموش کردند که گفته بودند: «غذای بهشتی را فقط پیامبر و وصی او می خورد»؛ لذا بایستی قید «یا دختر پیامبر» را به آن می افزودند؛ زیرا با این حساب، فاطمه را هم از مهریه خودش و از آنچه از نور فرزندش خلق شده محروم کرده اند؛ چون فاطمه به اتفاق شیعه وصی نیست و از غذای بهشتی نمی خورد. به نظر می رسد آنها به خاطر اینکه دیگر دختران رسول خدا ﷺ شامل این امتیاز نشوند جمله «یا دختر پیامبر» را به این روایت نیفزوده اند. و حقا که در دین شیعه دختران رسول خدا از محبت و دوستی شیعیان بی نصیبند.

مادامی که امور مربوط به جهان آخرت در نظر این فرقه به این صورت مذکور باشد؛ قطعاً تمام مراحل زندگی اخروی را با افراط و اغراق در مورد ائمه آمیخته اند. علمای شیعه این باور نادرست را نیز ترویج داده اند که ائمه در لحظه مرگ افراد حاضر می شوند. مجلسی در بیان اعتقادات این فرقه می نویسد: «واجب است به حضور پیامبر و دوازده امام در هنگام مرگ انسان های نیک، فاجر، بدکاران، مؤمنین و کفار اعتقاد داشت. آنها با شفاعت خود در آسان شدن سختی و فشار مرگ، به مؤمنان سود می رسانند و بر منافقین و کینه ورزان به اهل بیت صلوات الله علیهم - سخت می گیرند .. و اندیشیدن در اینکه آنها به چه صورتی -

۱- همان: ص ۳۵۰

۲- همان: ص ۳۱۷ تا ۳۱۹.

در اجسام اصلی یا مثالی یا غیر آن - حاضر می‌شوند جایز نیست»^۱.

شیعیان در هنگام دفن مردگان‌شان، مقداری از خاک مزار حسین را با شخص متوفی در قبر می‌گذارند؛ زیرا گمان می‌کنند این خاک موجب امان است. شیخ خُر عاملی برای این موضوع بابی را با این عنوان آورده است: «باب مستحب بودن گذاشتن تربت حسینی همراه مرده در کفن و قبر»^۲. صاحب «مستدرک الوسائل» نیز بابی را به همین عنوان نامگذاری کرده است^۳. یکی از سفارش‌های شیعه در این مورد، این است: «مقداری از تربت (خاک) را با او در قبر گذارند؛ زیرا روایت شده که موجب امان [از عذاب خدا] است»^۴.

علمای شیعه در این مورد احادیث فراوانی دارند^۵. به گمان آنها مرده شیعه هرچند که درون قبر قرار دارد، با این عمل، درجانش رفیع و اعمالش نیک می‌گردد. کلینی از حفص روایت کرده که گفت: «از موسی بن جعفر شنیدم که می‌گفت: آیا انسان ماندن در دنیا را دوست دارد؟ گفت: بله؛ پرسید: چرا؟ گفت: برای قرائت قل هو الله احد. سپس ساکت شد و بعد از مدتی گفت: ای حفص، از دوستان و شیعیان ما هر که بمیرد و قرآن را خوب بلد نباشد، در قبر یاد می‌گیرد که چگونه آن را بخواند و خدا با آن [کار] درجات او را رفیع می‌گرداند؛ [زیرا] درجات بهشت به مقدار آیات قرآن بستگی دارد»^۶.

پس شیعه در قبر قرآن می‌آموزد و به قرائت آن مشغول می‌گردد و حتی پس از مرگش نیز اعمال شایسته‌اش ادامه می‌یابد؛ و این یکی دیگر از نکات شگفت آن‌هاست. آیا این دعوتی پوشیده و حیل‌های دیگر نیست برای ترک قرآن و بی‌توجهی به قرائت آن در دنیا و به تأخیر انداختن آن تا قرار گرفتن در قبر، با این امید که تا روز قیامت برای خواندن قرآن در قبر فرصت دارد؟

به اعتقاد شیعه، موضوع نخستین سؤال قبر، میزان محبت دوازده امام است؛ چنان‌که گفته‌اند: «اولین چیزی که در مورد آن از بنده پرسیده می‌شود محبت ما [اهل بیت]

۱- الإعتقادات: ص ۹۳ و ۹۴.

۲- وسائل الشیعة: ۷۴۲/۲.

۳- مستدرک الوسائل: ۱۰۶/۱.

۴- همانجا.

۵- وسائل الشیعة: ۷۴۲/۲؛ مستدرک الوسائل: ۱۰۶/۱؛ طوسی، تهذیب الأحکام: ۲۷/۲؛ طبرسی، الإحتجاج:

ص ۲۷۴؛ الکفعمی، المصباح: ص ۵۱۱.

۶- أصول الکافی: ۶۰۶/ ۲؛ المعالم الزلفی: ص ۱۳۳.

است»^۱. آنان معتقدند که دو فرشته یکی پس از دیگری در مورد اعتقاد به ائمه از او سؤال می‌کنند و اگر دربارهٔ هیچیک از امامان پاسخ درستی نداد، او را با ستونی از آتش می‌زنند و تا قیامت قبرش پر از آتش می‌شود.^۲ اما اگر در زندگی به دوازده امام اعتقاد داشته باشد، می‌تواند به سئوالات فرشتگان پاسخ دهد و تا روز حشر در حالتی خوش به سر برد.^۳

شیعیان به حشر بعد از مرگ معتقدند و این عقیده منحصر به ایشان است. مجلسی در «الإعتقادات» می‌نویسد: «خداوند در زمان قائم یا کمی پیش‌تر، جماعتی از مؤمنین را محشور می‌گرداند تا با دیدن ائمه و دولت آنها، چشم‌شان روشن و خوشحال شوند و جماعتی از کافران و مخالفین را نیز برای انتقام عاجل در دنیا محشور می‌گرداند»^۴.

اعتقادات شیعه دربارهٔ روز قیامت خلاف اعتقاد تمام مسلمانان است. در روایات آنها چنین بیان شده که حشر شامل گروهی از شیعیان ایشان نمی‌گردد، در معرض بیم و هراس قیامت قرار نمی‌گیرند، در آن جایگاه بزرگ نمی‌ایستند و از پل صراط عبور نمی‌کنند؛ بلکه بدون واسطه و حساب و کتاب از قبرها به بهشت می‌روند؛ آنها اهل شهر «قُم» هستند. روایت شیعه می‌گوید: «اهل قُم در قبرهای‌شان محاسبه می‌شوند و از آنجا یکسره به بهشت می‌روند»^۵. این تبعیض به اینجا ختم نمی‌گردد؛ بلکه - به گمان شیعه - یکی از درهای بهشت به اهل «قُم» اختصاص دارد؛ چنان‌که از ابی‌الحسن رضا روایت است که گفت: «همانا بهشت هشت در دارد [که] یکی از آنها برای اهل قُم است. خوشا به حالشان! باز خوشا به حالشان!»^۶ و «آنها [= مردم قُم] شیعیان برگزیدهٔ ما بین سایر مردم هستند. خدا ولایت ما را در طینت و سرشت ایشان عجین نموده است»^۷. شیخ عباس قمی می‌گوید: «روایات زیادی از امامان اهل بیت در مدح قُم و اینکه چنین دری از درهای بهشت برای آنها

۱- بحار الأنوار: ۷۹/۲۷؛ عیون أخبار الرضا: ص ۲۲۲.

۲- مجلسی، الإعتقادات: ص ۹۵.

۳- محمد الحسینی الجلالی، الإسلام عقیده و دستور: ص ۷۷.

۴- الإعتقادات: ص ۹۸.

۵- بحار الأنوار: ۲۱۸/۶۰، عباس قمی، الکنی والألقاب: ۷۱/۳.

۶- بحار الأنوار: ۲۱۵/۶۰؛ سفینه البحار: ۴۴۶/۱.

۷- بحار الأنوار: ۲۱۶/۶۰.

گشوده شده وارد شده است»^۱. آنان فضایل و ویژگی‌های دیگری نیز برای قم قائل شده‌اند؛ تا جایی که شیعیان را به خرید زمین‌های آنجا تشویق کرده و آنها را چنین فریب داده و تطمیع کرده‌اند که «قُم به قدری آباد می‌گردد که جای یک اسب، به هزار درهم خریداری می‌شود»^۳. بنابراین هم از جنبه مادی و هم از جنبه معنوی روی شیعیان ناآگاه تأثیر گذاشته‌اند و در عین حال، موضوع، جنبه سیاسی نیز پیدا کرده است؛ زیرا شهر قم در ایران و در قلب قلمروی حکومت صفویه بوده است^۴. به علاوه، حدیث‌سازان شیعه این روایات را جعل کرده‌اند تا کفر و الحاد را در میان پیروان‌شان رواج دهند و پیروان‌شان را هرچه بیشتر از اسلام دور سازند. و چه بسا شیاطین جنی در لباس مهدی موهوم و خیالی نزد آنان آمده و آنچه خواسته‌اند در دین‌شان ایجاد کرده‌اند

بزرگان معاصر شیعه تعداد درب‌های گشوده شده بهشت به روی قم را افزایش داده‌اند؛ مثلاً این سخن جعلی را به علی بن موسی الرضا نسبت داده‌اند: «بهشت هشت در دارد که سه تای آن برای اهل قُم است»^۵.

یکی دیگر از بدعت‌های حدیث‌سازان شیعه این است که امور مربوط به حساب، [پل] صراط، ترازوی سنجش اعمال و بهشت و دوزخ را به ائمه سپرده‌اند؛ چنان‌که از امام صادق چنین روایت کرده‌اند: «صراط و میزان برای ماست و حساب شیعیان ما به سوی ماست»^۶. حر عاملی نیز یکی از اصول عقیده شیعه را این دانسته است که روز قیامت حسابرسی کل مردم به دست ائمه است^۷. همچنین روایات زیادی از آنها نقل شده مبنی بر اینکه «کسی از صراط عبور نمی‌کند مگر ولایت علی با او باشد»^۸ یا «جوازی داشته باشد که ولایت علی در

۱- الکنی والألقاب: ۷/۳.

۲- بحار الأنوار: ۲۱۲/۶۰ تا ۲۲۱.

۳- همان: ۲۱۵/۶۰.

۴- در حقیقت، پایتخت صفویان ابتدا تبریز و سپس اصفهان بود و تنها مدت کوتاهی قزوین را - که فاصله زیادی از قم ندارد - به عنوان مرکز حکومت قرار دادند.

۵- محمد مهدی کاظمی، أحسن الودیعة: ص ۳۱۳ و ۳۱۴.

۶- رجال الکشی: ص ۳۳۷.

۷- الفصول المهمة في أصول الأئمة: ص ۱۷۱.

۸- المعالم الزلفی: ص ۲۳۹.

آن نوشته شده باشد»^۱ یا «نامه‌ای داشته باشد که [گناهانش] با ولایت علی تبرئه شده باشد»^۲.

ابن بابویه در کتاب «الإعتقادات» در باب «الإعتقاد فی الصراط» چنین گفته است: «صراط در صورتی دیگر، نامی است برای حجت‌های خدا که هرکس آنان را در دنیا بشناسد و از آنها اطاعت کند، خداوند مجوز عبور از پلی را به او می‌دهد که روز قیامت روی جهنم نصب شده است ... پیامبر ﷺ به علی فرمود: ای علی، هرگاه روز قیامت فرا رسد، من و تو و جبرئیل روی [پل] صراط می‌نشینیم و کسی از آن عبور نمی‌کند مگر اینکه با ولایت تو تبرئه شده باشد»^۳. وی همچنین گفته است: «روی صراط گردنه‌ای وجود دارند به نام ولایت که همه خلق پشت آن متوقف می‌شوند و در مورد ولایت امیرالمؤمنین و امامان پس از او، از آنها سؤال می‌شود؛ پس کسی که ولایت علی را داشته باشد، نجات می‌یابد و می‌گذرد و در صورتی که آن را نداشته باشد، باقی خواهد ماند»^۴. مجلسی نیز در کتاب خود فصلی را با این عنوان آورده است: «باب اینکه ایشان ﷺ تقسیم‌کننده بهشت و دوزخ و عبور از صراط هستند»^۵. بحرانی نیز بابی مشابه این آورده است^۶. دیگر بزرگان شیعه در این مورد روایات متعددی آورده و افسانه‌های آن مذهب را از کتاب‌های معتبر شیعه نقل کرده‌اند.

فرقه امامیه اطلاعات واقعی را در این مورد که علی تقسیم‌کننده بهشت و دوزخ است فقط به افراد خاصی می‌گویند؛ چنان که می‌بینیم وقتی مأمون در مورد معنی تقسیم بهشت و دوزخ به دست علی ﷺ سؤال کرد، امام رضا چنین پاسخ داد: «محبّ علی ایمان است و بغض و دشمنی با او کفر؛ و از این جهت تقسیم‌کننده بهشت و دوزخ است»؛ اما وقتی که ابوالصلت هروی نزد او آمد، امام رضا گفت: «من فقط به او چنین جواب دادم؛ ولی از پدرم شنیدم که از پدران خود نقل می‌کرد و می‌گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: "ای علی، تو در روز

۱- بحار الأنوار: ۶۸/۸؛ البرهان: ۱۷/۴.

۲- بحار الأنوار: ۶۶/۸.

۳- الإعتقادات: ص ۹۵.

۴- همان: ص ۹۶.

۵- بحار الأنوار: ۱۹۳/۳۹.

۶- المعالم الزلّقی: ص ۱۶۷، باب علی قسیم الجنة و النار.

قیامت تقسیم‌کننده بهشت و دوزخ هستی؛ به جهنم می‌گویی: اینها برای من و اینها برای تو»^۱.

علمای شیعه این عقیده را ترویج می‌دهند که علی صاحب بهشت و دوزخ است. روایات آنها می‌گوید: «وقتی روز قیامت فرا رسد، منبری گذاشته می‌شود که خلائق آن را می‌بینند. مردی از آن بالا می‌رود که فرشته‌ای در طرف راست و فرشته‌ای در طرف چپ او ایستاده است. فرشته طرف راست ندا سر می‌دهد: «ای مردم، این علی بن ابی‌طالب، صاحب بهشت است که هرکس را بخواهد وارد آن می‌کند» و فرشته طرف چپ می‌گوید: «ای مردم، این علی بن ابی‌طالب، صاحب دوزخ است و هرکس را که بخواهد داخل آن می‌فرستد»^۲. آنان اغراق و غلو را به اینجا رسانده‌اند که علی حاکم و قاضی روز جزاست. از مفضل بن عمر جعفری چنین روایت شده است: «از ابی‌عبدالله شنیدم که می‌گفت: «امیرالمؤمنین در روز قیامت مردم را محاکمه می‌کند...»^۳.

بهشتی که علما و بزرگان شیعه از آن سخن می‌گویند و بدان اعتقاد دارند، فقط برای رافضی‌هاست و کسی در آن سهمی ندارد چراکه بهشت از آن ائمه است؛ چنان‌که کلیدهای دوزخ نیز به دست آنان و فقط برای دشمنان و مخالفان آنهاست: «بهشت فقط برای اهل بیت خلق شده و جهنم برای مخالفان ایشان است»^۴. اما این سخن خود را فراموش کرده‌اند که گفته‌اند: «شیعیان هشتاد سال قبل از سایر امت‌ها وارد بهشت می‌شوند»^۵. یکی دیگر از اصول شیعه این است که: «مردم در روز قیامت با نام مادران‌شان خوانده می‌شوند، مگر شیعیان که به نام پدران‌شان خوانده می‌شوند»^۶. همچنین شیعه به بهشتی غیر از بهشت جاویدان اعتقاد دارد و آن را «بهشت دنیا» می‌نامد؛ نیز به دوزخی غیر از جهنم معتقد است. مجلسی می‌گوید: «واجب است اعتقاد داشته باشیم به اینکه خداوند متعال در

۱- ابن بابویه، عیون أخبار الرضا: ص ۲۳۹؛ بحار الأنوار: ۱۹۴/۳۹.

۲- بحار الأنوار: ۲۰۰/۳۹، بصائر الدرجات: ص ۱۲۲.

۳- منابع پیشین؛ تفسیر فرات: ص ۱۳.

۴- المعالم الزلفی: ص ۲۵۱.

۵- المعالم الزلفی: ص ۲۵۵. همچنین بنگرید به: ابن قولویه، کامل الزیارات: ص ۱۳۷؛ حر عاملی، وسائل

الشیعة: ۳۳۱/۱۰.

۶- الفصول المهمة فی أصول الأئمة: ص ۲۴.

دنیا بهشت و دوزخی دارد غیر از بهشت و دوزخ جاویدان»^۱. وی در جای دیگر می‌گوید: «این همان بهشت آدم است»^۲. شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «بهشتی که آدم و حوا در آن سکونت داشتند، به عقیده سلف صالح و اهل سنت و جماعت، همان بهشت جاویدان بوده است و هر کسی بگوید آن بهشت در دنیا بوده است، از فلسفه بافان کافر یا از برادران آنهاست؛ زیرا این سخن فلاسفه و معتزله است»^۳. مجلسی همچنین می‌گوید: اهل قبور به آن دو مکان منتقل می‌شوند؛ زیرا آنان پس از سؤال و فشار قبر، به جسدهای غیر واقعی خود منتقل می‌شوند که گاهی روی قبرهای خود هستند و از حال زائران باخبر می‌شوند و گاهی نیز به نجف می‌روند»^۴.

نقل توهمات و تخیلات شیعه در این مورد امری بس مشکل است؛ زیرا آنان بدعت‌های زشت بسیاری دارند. آنچه ذکر نمودیم تنها اشاره‌ای گذرا بود و اگر بخواهیم به ذکر عبارات و تحلیل آنها بپردازیم مثنوی هفتاد من می‌شود. به طور کلی باید گفت همه این اعتقادات، بدعت بوده و از قرآن و سنت هیچ دلیلی ندارند و در سخنان ائمه نیز شاهدی برای آنها یافت نمی‌شود. برای اثبات ساختگی بودن این روایات تنها کافی است آنها را نقل کنیم تا هر عقل سلیم و ذهن فهیمی دروغ‌شان را دریابد. شیعه آخرت را حق ائمه قرار داده است؛ حال آنکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى﴾ [النجم: ۲۵]

«پس آخرت و دنیا از آن الله است».

واقعاً افکار علمای شیعه چقدر شبیه تخیلات و موهومات یهودیان است که سرای آخرت را از آن خود می‌دانند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِّنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ

صَادِقِينَ ﴿۹۱﴾ وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۹۴ و ۹۵]

«بگو: اگر سرای آخرت در نزد خدا، مخصوص شماست نه سایر مردم، پس آرزوی مرگ کنید،

۱- مجلسی، الإعتقادات: ص ۹۸.

۲- الفصول المهمة في أصول الأئمة: ص ۱۲۴.

۳- الفتاوى: ۴/ ۳۴۷.

۴- مجلسی، الإعتقادات: ص ۹۷.

اگر راستگوئید. ولی آنها، بخاطر آنچه دست‌های‌شان پیش فرستاده است، هرگز آرزوی مرگ نخواهند کرد و الله به ستمگران داناست».

آنان همچنین قضاوت و امور قیامت را حق ائمه می‌دانند، درحالی‌که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ ۗ وَلَهُ الْحُكْمُ ۗ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [القصص: ۷۰]

«ستایش در دنیا و آخرت برای اوست و حکم (و فرمانروایی) از آن اوست و (همه‌ی شما) به سوی او باز گردانده می‌شوید».

علمای شیعه - و به تبع ایشان همه شیعیان - می‌گویند: «بهشت برای ماست»؛ درست همان گونه که یهود می‌گفتند:

﴿وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصْرِيًّا ۗ تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ ۗ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۱۱۱﴾ بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ ۗ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [البقرة: ۱۱۱ و ۱۱۲]

«و گفتند: هرگز داخل بهشت نخواهد شد جز کسی که یهودی یا مسیحی باشد، این آرزوهای (باطل) آنهاست. بگو: اگر راستگوئید دلیل خود را بیاورید! آری، کسی که مخلصانه روی خود را تسلیم الله کند و نیکوکار باشد، پس پاداش وی نزد پروردگارش (محفوظ) است و نه ترسی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند».

ما نیز در مورد همه پندارهای شیعه می‌گوییم: ﴿هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ اما هرگز راست نمی‌گویید؛ بلکه شما نیز مانند سایر مردم بشر هستید و ادعاهای‌تان تنها حیلۀ ناتوانان، ساخته کینه‌توزان و تدابیر کافران بی‌دین است. اینک کتاب خدا در مقابل ماست و برای این تخیلات و توهمات راهی باقی نگذاشته است. اما کسی که عقل و اندیشه‌اش را کنار گذارد و به گناه افتخار نماید و اجازه دهد که تعصب اندیشه‌اش را کور کند، زیان آنرا در روزی خواهد یافت که ﴿... لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾ [البقرة: ۴۸] «کسی مجازات دیگری را نمی‌پذیرد و نه از او شفاعت پذیرفته می‌شود و نه غرامت از او قبول خواهد شد و نه یاری می‌شوند».

ایمان به قدر

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌فرماید: «شیعیان قدیم بر اثبات تقدیر الهی متفق بودند و

درست از زمانی که با معتزله ارتباط یافتند نفی و انکارِ قدر در میان‌شان شایع شد»^۱. این تغییر عقیده در اواخر قرن سوم و قرن چهارم رخ داد و در نتیجه تألیفات شیخ مفید و پیروانش این افکار افزایش یافت^۲؛ یعنی در همان زمانی که علمای اهل بیت بر اثبات قدر اتفاق نظر داشتند^۳.

اشعری توضیح می‌دهد که رافضه در مورد افعال بندگان سه فرقه هستند: فرقه‌ای که افعال بندگان را آفریده خداوند می‌دانند؛ فرقه‌ای که نقطه مقابل آنها هستند و این عقیده را که افعال بندگان، مخلوق خدا باشند نفی می‌کنند؛ فرقه سوم عقیده بینابینی دارند و می‌گویند: نه جبر است چنان‌که جهمیه می‌گویند و نه تفویض است آن‌گونه که معتزله می‌گویند؛ زیرا به گمان ایشان، روایاتی از ائمه در این مورد نقل شده و چنین تکلیفی به آنها نشده که در مورد افعال بندگان تحقیق نمایند که آیا مخلوق هستند یا چیز دیگر^۴. شیخ الاسلام این طایفه را بین فرقه اول اثبات‌کننده و فرقه دوم نفی‌کننده می‌داند^۵؛ ولی صاحب کتاب «التحفة الإثنی عشریة» در مورد امامیه چیزی نگفته جز این چند کلمه: «بنده، افعال خود را خلق می‌کند»^۶. این گزارش مصادر اهل سنت در این زمینه می‌باشد.

با مراجعه به منابع شیعه، به نکات ذیل برمی‌خوریم: ابن بابویه در کتاب عقاید خود که آن را با عنوان عقاید شیعه تألیف کرده و به «عقاید صدوق» شهرت یافته، چنین می‌گوید: «اعتقاد ما در مورد افعال بنده این است که مخلوق هستند با خلق تقدیری، نه خلق تکوینی، و معنی آن این است که خداوند همیشه به مقادیر آنها آگاه بوده است»^۷. این سخن فقط اثبات علم خداوند نسبت به افعال بندگان است، نه اثبات عموم خواست و مشیت خدا؛ و مقتضی این نیست که خداوند ﷻ خالق افعال بندگان باشد؛ با این همه شیخ مفید در ادامه این سخن می‌گوید: «آنچه از آل محمد ﷺ به درستی نقل شده این است که افعال و کردار

۱- منهاج السنة: ۲۹/۲.

۲- همان: ۲۲۹/۱.

۳- همان: ۲۹/۲.

۴- مقالات الإسلامیین: ۱/۱۱۴ و ۱۱۵.

۵- منهاج السنة: ۲۸۶/۱.

۶- مختصر التحفة: ص ۹۰.

۷- عقائد الصدوق: ص ۷۵.

بندگان مخلوق خدا نیستند و آنچه ابوجعفر ذکر کرده است حدیثی است که به آن عمل نشده و سند آن پسندیده نیست و اخبار و روایات صحیح برخلاف آن است و در زبان عرب هم مشهور نیست که علم به چیزی به معنی خلق آن باشد^۱. وی سپس می‌گوید: «روایت شده که از ابی‌الحسن در مورد افعال بندگان سؤال شد که آیا مخلوق خدا هستند یا خیر؛ گفت: "اگر خدا خالق آنها بود، خود را از آنها تبرئه نمی‌کرد آنجا که می‌فرماید: ﴿أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾ [التوبة: ۳] (خدا و پیغمبرش از مشرکان بیزارند). گفتنی است که اعلام برائت و بیزاری از خلق ذات آنان نیست؛ بلکه خداوند تنها از شرک و کارهای زشت ایشان اعلام بیزاری کرده است»^۲.

از این عقاید که شیخ مفید آن‌را به امام رضا نسبت داده تکلف آشکاری دیده می‌شود؛ زیرا بیزاری خداوند متعال از مشرکین، به دلیل نارضایتی از کارهای ایشان است و این موضوع، قدرت و خواست شامل و فراگیر خداوند عز و جل را نفی نمی‌کند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا﴾ [الأنعام: ۱۰۷]

«و اگر الله می‌خواست شرک نمی‌ورزیدند، (و به اجبار ایمان می‌آوردند)».

در کتاب‌های شیعه روایاتی نقل شده که با این عقاید تناقض دارد و موافق حق است؛ آنجا که می‌گوید: «جز الله تعالی هر چه هست مخلوق است و خدا آفریننده همه چیز است»^۳. شیخ مفید بر این باور است که بنده، خالق افعال خود است؛ ولی این عبارت را زیبا ندانسته و می‌گوید: «به نظر من مردم انجام می‌دهند، پدید می‌آورند، اختراع می‌کنند، درست می‌کنند و کسب می‌نمایند؛ ولی به طور مطلق نمی‌گوییم آنها خلق می‌کنند یا خالق هستند و در این مورد از آنچه خداوند ذکر فرموده تجاوز نمی‌کنم؛ و این رأی اجماع امامیه، زیدیه و بغدادیین - از معتزله و اکثر مَرَجئه و اصحاب حدیث - است؛ و معتزله بصره برخلاف این نظر هستند و به طور مطلق گفته‌اند که بندگان خالق افعال هستند و با این [سخن] از اجماع مسلمین خارج شده‌اند»^۴. شیخ مفید به گمان خود پایبند روش قرآن است؛ زیرا آنها

۱- شرح عقائد الصدوق: ص ۱۲.

۲- همان: ص ۱۳.

۳- حرّ عاملی، الفصول المهمة: ص ۳۵.

۴- أوائل المقالات: ص ۲۵.

را فاعل نامیده، نه خلق کننده. با وجود این، اجماع طایفه او - اگر رخ داده بود - چندان ادامه نیافت؛ زیرا برخی از بزرگان شیعه راه معتزله بصره را پیمودند و واژه «خلق» را بر بندگان اطلاق کردند^۱ و تنها اختلاف لفظی‌ای که میان آنها و معتزله بصره وجود داشت، در طول تاریخ و به کوشش جمعی از بزرگان شیعه از میان برداشته شد.

شیخ حر عاملی در کتابی که پیرامون اصول ائمه بحث می‌کند، بابتی با این عنوان آورده است «خداوند متعال خالق همه چیز است، مگر افعال بندگان»^۲. وی در این باب چنین می‌گوید: «مذهب امامیه و معتزله معتقد است افعال بندگان از آنها صادر می‌شود و آنها خالق آن هستند»^۳. طباطبائی نیز می‌گوید: «رأی امامیه و معتزله بر این است که افعال و حرکات بندگان به قدرت و اختیار خودشان است؛ پس خالق آن هستند. آیاتی که بر خالق بودن خدا برای همه چیز دلالت می‌کند، یا مخصوص اموری غیر از افعال بندگان است، یا

۱- «به ابی الحسن گفته شد: آیا جز خداوند بزرگوار کسی خالق است؟ گفت: خداوند فرموده است: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ [المؤمنون: ۱۴] (پس پر برکت و بزرگوار است، الله که بهترین آفرینندگان است)». پس در میان بندگان، هم خالق و هم غیرخالق وجود دارد؛ از جمله: عیسی علیه السلام از گِل، شکل پرنده می‌ساخت (الفصول المهمة: ص ۱۸) و سخنانی مانند این توجیه به برخی از سلف نسبت داده شده است. نظر به اینکه ابن جریر گفته است: «علت آمدن کلمه خالقین به صورت جمع این است که کسی همچون عیسی نیز خلق می‌کرد، همان گونه که فرمود: ﴿أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ﴾ [آل عمران: ۴۹] (من از گِل، چیزی به شکل پرنده می‌سازم). پس خداوند در مورد ذات خود فرموده که او بهترین آفرینندگان است» (تفسیر طبری: ۱۱/۱۲؛ تفسیر بغوی: ۳/۳۰۴). این در حالی است که عیسی علیه السلام تنها به اجازه و خواست خداوند خلق می‌کرد؛ پس هیچ خالقی جز الله نیست. از این روست که بیشتر اهل علم گفته‌اند: «خلق فقط به معنی تقدیر است، همان‌طور که زبان عربی بر این امر دلالت می‌کند». مجاهد - از مفسرین - گفته است: «آنها می‌سازند و خدا می‌سازد و خدا از همه سازنده تر است». باید گفت که سخن مجاهد از بهترین دیدگاه‌هاست؛ زیرا عرب سازنده را خالق می‌گوید (تفسیر طبری: ۱۱/۱۲). به نظر روافض، واژه خلق معانی دیگری غیر از ایجاد هم دارد. آنان بر این باورند که بنده، خالق افعال خود می‌باشد؛ همان گونه که امام‌شان استدلال کرده است که عیسی نیز خلق می‌کرده است. این دلیلی نیست که هر انسانی افعال خویش را خلق می‌کند؛ زیرا آن کار، معجزه عیسی علیه السلام بود و به فرمان خدا جاری می‌شد و با لفظ «أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ» وارد شده است؛ ولی شیعه این لفظ را برای هر کسی اطلاق می‌کند.

۲- الفصول المهمة فی أصول الأئمة: ص ۸۰.

۳- همان: ص ۸۱.

این گونه تأویل می‌شود که خدا خالق همه چیز است، خواه خود مستقیم و بدون واسطه آفریده باشد، خواه به واسطه مخلوقاتش این کار را کرده باشد^۱. قزوینی نیز معتقد است: «افعال بندگان، مخلوق آنهاست»^۲. علاوه بر اینها سخنان زیادی از علمای شیعه در این مورد نقل شده است^۳ و چنان که می‌بینید، این دیدگاه شیعه، عین مذهب اهل اعتزال است. حال سوال اینجاست آیا چنان که ابن تیمیه و دیگران گفته‌اند اعتقاد معتزله بر عقاید شیعه اثر گذاشته، یا متقدمین شیعه خود بر این اعتقاد بوده‌اند؟ شاید بهترین مرجع برای بررسی این مسئله کتاب‌های حدیثی شیعه باشد.

پس از بررسی منابع حدیثی شیعه و کتاب‌های اساسی آنها درمی‌یابیم که مجموعه بزرگی از روایات کتب شیعه که در مورد افعال بندگان بحث می‌کند، با آنچه در مذهب شیعه شایع بوده - و با دیدگاه معتزله همسوست - مخالف است و با آنچه گروهی از بزرگان آنها در این موضوع از روش معتزله برگرفته‌اند در تعارض و تضاد است؛ همان گونه که برخی از شواهد آن را از اقوال شیخ مفید، ابن مطهر حلی، حر عاملی و دیگران ذکر کردیم؛ از جمله: «ابوجعفر و ابو عبدالله گفتند: "خداوند نسبت به خلق خود مهربان‌تر از این است که آنها را به گناه کردن مجبور کند، سپس آنها را به خاطر آن گناهان عذاب کند. خداوند عزیزتر از آن است که چیزی را اراده کند و [آن چیز] خلق نگردهد". [راوی] گفت: از آن دو امام پرسیده شد: آیا بین جبر و تفویض [= سپردن امور به بنده] منزلت سومی وجود دارد؟ گفت: "بله، از فاصله زمین و آسمان وسیع‌تر است"^۴. منظور این است که بین دو رویکرد جبر و نفی قدر، موضع سومی وجود دارد.

علمای شیعه روایات زیادی دارد مبنی بر اینکه دیدگاه‌شان در مورد «قَدَر»، بینابینی

۱- محمدصادق طباطبائی، مجالس الموحدين فی بیان اصول الدین: ص ۲۱.

۲- قلائد الخرائد: ص ۶۰.

۳- ابن مطهر حلی در «نهج المسترشدين» به بحث درباره خلق اعمال پرداخته و ادعا می‌کند که این عقیده، رویکرد شیعه و معتزله است (ص ۳۲). وی همچنین در کتاب «کشف المراد» نیز به این مسئله تصریح نموده است (ص ۳۳۲). مجلسی نیز گفته است: «معتزله و امامیه بر این باورند که افعال و حرکات عباد با قدرت و اختیار آنهاست؛ پس خالق آن هستند (بحار الأنوار: ۱۴۸/۴؛ مقدار حلی، النافع یوم الحشر فی شرح الباب الحائى عشر: ص ۳۲ و ۳۳).

۴- اصول کافی: ۱/۱۵۹.

است؛ نه جبر است و نه تفویض^۱؛ لذا مجلسی می‌گوید: «بدان که آنچه از ائمه مشهور بوده نفی جبر و قَدَر و اثبات امر بین دو امر بوده است»^۲. واضح است که منظور از نفی جبر، خارج شدن از مذهب جبریه است؛ اما منظورشان از «تفویض» چیست؟ وی معتقد است: «تفویض، اعتقاد معتزله است که می‌گویند: "خداوند بندگان را آفریده و آنها را بر انجام کارها توانایی بخشیده و اختیار [امور] را به ایشان واگذار کرده است. پس آنها در ایجاد افعال بر طبق خواست و قدرت خود مستقل هستند و خداوند در خلق افعال آنها دخالتی ندارد"^۳. همچنین روایاتی دارند که از بینش معتزله انتقاد نموده و افکار پیروانش را زشت دانسته است. چنین روایاتی در عین حال، ردّی بر شیعه است؛ چرا که علمای شیعه نیز راه و روش معتزله را در پیش گرفته‌اند.

در تفسیر قمی، در ردّ قدریه (که تقدیر الهی را نفی می‌کنند) و پیروان آنها این گفته امام شیعه نقل شده است: «قَدَرِ هایی که گفته‌اند تقدیر وجود ندارد و گمان می‌کنند قادر بر هدایت و گمراهی هستند و این امر به اختیار آنهاست که هرگاه بخواهند هدایت می‌یابند و هرگاه بخواهند گمراهی در پیش می‌گیرند، آنها [در حکم] مجوس این امت هستند. این دشمنان خدا، مشیئت و قدرت خداوند متعال را تکذیب کردند ﴿... كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ﴾^۴ فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ ﴿[الأعراف: ۲۹ و ۳۰] (... همانطور که در آغاز شما را آفرید (بعد از مرگ، باردیگر بسویش) باز می‌گردید. گروهی را هدایت نمود و گروهی (دیگر) گمراهی بر آنها محقق (و ثابت) گشت) پس هرکس خداوند او را بدبخت آفرید، به همان صورت به سوی او بازمی‌گردد. و هرکس را خوشبخت آفرید به همان صورت نزد او بازمی‌گردد. رسول خدا ﷺ فرمود: "بدبخت کسی است که در شکم مادرش بدبخت باشد و خوشبخت کسی است که در شکم مادرش خوشبخت باشد»^۴.

در روایتی دیگر از ابو عبدالله چنین نقل شده: «تو از کلام و گفتار اهل قَدَر سئوال می‌کنی، درحالی‌که نه دین من و نه دین پدران من است و نه کسی از اهل بیتم را یافته‌ام

۱- همان: ۱/۱۵۵؛ بحار الأنوار: ۲۲/۵ و ۵۶؛ الفصول المهمة: ص ۷۲.

۲- بحار الأنوار: ۸۲/۵.

۳- همان: ۸۳/۵.

۴- تفسیر القمی: ۱/۲۲۶ و ۲۲۷؛ بحار الأنوار: ۹/۵.

که چنین اعتقاد و گفته‌ای داشته باشد»^۱. به علاوه، این سخن نیز به وی منسوب است: «وای به حال این فرقه قدریه! آیا این آیه را تلاوت نمی‌کنند که می‌فرماید: ﴿إِلَّا أُمَّرَأَتُهُ قَدَّرْنَهَا مِنَ الْغَيْرِينَ﴾ [النمل: ۵۷] (مگر همسرش که مقدر کردیم او از بازماندگان (در آن شهر) باشد)؟ وای بر آنها! چه کسی جز خداوند تبارک و تعالی آن‌را تقدیر کرده است؟»^۲. امثال این روایت‌ها بسیار است.^۳

این‌گونه روایات، نشان‌دهنده رویکرد ائمه در اثبات قدر هستند؛ ولی شیعیان متأخر بدون اینکه دلیلی جز تقلید از معتزله داشته باشند از این روایات رویگردانده و از تعارض این عقیده با بسیاری از روایات خود چشم‌پوشی کرده‌اند. آنان - همانند معتزله - «عدل» را یکی از اصول خود قرار داده‌اند. این کلمه در ظاهر لفظ زیبایی است؛ ولی نزد شیعه در آن سوی خود، معنای بزرگ و خطرناکی دارد که همانا انکار تقدیر خداوند عز و جل است. یکی از بزرگان شیعه گفته است: «عدل یکی از ارکان ایمان و اصول اسلام نزد شیعه امامیه است»^۴.

دیدیم از کتاب‌های معتبر شیعه چنین برمی‌آید که سخنان ائمه صراحتاً قدر را نفی نمی‌کند؛ بلکه به دیدگاه معتزله در این مورد تاخته و از بینش آنها انتقاد کرده است؛ و چنان‌که دیدیم، حق نه با معتزله قدریه است، نه با جبریه؛ بلکه حق با گروه سوم است. حال، تفسیر این جایگاه سوم یا امر بینابین (بین دو امر) چیست؟

حقیقت این است که برخی از روایات شیعه از تفسیر آن امتناع نموده و این گفته را مطلق و بدون قید ذکر کرده‌اند. شاید دلیل این موضع‌گیری آن باشد که معتقدند چون از امام صادق ع در مورد تفسیر آن سؤال شد، ایشان پاسخی نداد و فقط «دو یا سه بار دست‌هایش را وارونه کرد، سپس گفت: "اگر در این مورد به تو جواب دهم، کافر می‌شوی»^۵. برخی از بزرگان شیعه، این موضع‌گیری او را به تقیه تفسیر کرده‌اند؛ زیرا معتقدند که او می‌دانست عقل سؤال‌کننده توانایی درک پاسخ را نداشته، پس یا در مورد آن

۱- بحار الأنوار: ۵۶/۵؛ البرهان: ۳۹۸/۱.

۲- بحار الأنوار: ۵۶/۵.

۳- همان: ۱۱۶/۵ به بعد.

۴- هاشم معروف، الشيعة بين الأشاعرة و المعتزلة: ص ۲۴۰؛ عبدالأمير قبلان، عقيدة المؤمن: ص ۴۳.

۵- ابن بابویه، توحید: ۳۶۳؛ بحار الأنوار: ۵۳/۵.

شک می‌کند، یا انکار می‌کند و مرتکب کفر می‌شود.^۱ روایات دیگری نیز در این معنی وارد شده؛ از جمله: «این سَری است از اسرار»^۲ یا «بین آن دو، فاصله زمین تا آسمان است»^۳ و امثال اینها.

شاید این همان مذهبی باشد که اشعری آن را یکی از مذاهب سه‌گانه رافضه دانسته است؛ همان‌طور که شیخ مفید دیدگاه نخست را چنین بیان می‌کند: «افعال بندگان، مخلوق خدا نیست»^۴. ملاحظه می‌گردد که رویکرد سوم، اثبات تقدیر خداست که مجموعه‌ای از روایات آنها بیانگر این موضوع می‌باشد. و می‌بینیم که مذاهب سه‌گانه فرقه اثناعشریه رافضه که اشعری در کتاب مقالات به آنها اشاره می‌کند، هر سه در ضمن گفته‌ها و روایات این مذهب می‌باشد.

شیخ صدوق نیز در کتاب «عقاید» روایتی را ذکر کرده که امر بین دو امر را تفسیر می‌کند: «به ابو عبدالله [صادق] گفته شد: امر بین دو امر چیست؟ گفت: "این مثل مردی است که او را برانجام گناهی ببینی و او را از آن کار بازداری؛ ولی او از آن دست‌بردار نباشد و او را رها کنی؛ پس چون او حرف تو را نپذیرفته است، درواقع، تو او را به انجام آن گناه فرمان نداده‌ای"»^۵. بنابراین او در اینجا قَدَر الهی را تنها به امر و نهی تفسیر کرده است و این برای بیان حق در مورد قَدَر کافی نیست؛ زیرا اگر چنین باشد، خداوند متعال جز امر و نهی، سلطه‌ای بر مردم ندارد. با وجود این، در میان بزرگان شیعه کسی را پیدا می‌کنیم که این عقیده را به دیدگاه اهل سنت تفسیر کرده و چیزی گفته‌اند که در روایات‌شان ذکر شده است؛ یعنی اثبات قَدَر. او از آنچه برخی از علما و بزرگان شیعه گفته‌اند رویگردانده و دیدگاه اهل سنت را از جمله اعتقادات فرقه خود به حساب آورده است. وی ضمن شرح گمراهی‌های فرقه «جبریه» در رویکردشان نسبت به این مسئله، بیان می‌کند که «فرقه قَدَریه» نیز در گمراهی به سر می‌برند؛ چرا که قَدَر را به کلی نفی کرده‌اند و با این کار، بندگان خدا را در خلق امور هستی با خداوند متعال شریک دانسته‌اند. او می‌گوید: «اعتقاد

۱- بحار الأنوار: ۵۳/۵ و ۵۴.

۲- همان: ۱۱۶/۵.

۳- همانجا.

۴- شرح عقاید الصدوق: ص ۱۰ تا ۱۲

۵- عقاید الصدوق: ص ۷۵.

ما در این مورد، تابع چیزی است که از ائمه اطهار - علیهم السلام - آمده که همانا امر بین دو امر و راه بین دو دیدگاه است ... زیرا امام ما صادق علیه السلام در بیان راه وسط کلمه‌ای مشهور دارد که فرمود: "نه جبر و نه تفویض؛ بلکه امر بین دو امر".

این عبارت چه زیباست و معنایش چه دقیق است: «افعال ما از آن جهت که کار ما هستند و ما اسباب طبیعی آن هستیم، تحت قدرت و اختیار ما هستند؛ و از جهتی دیگر تحت قدرت خدا هستند و او بر آنها تسلط دارد؛ زیرا او وجودبخش است و بس. پس او ما را به انجام کارها اجبار نمی‌کند تا به خاطر گناهان مان به ما ستم روا داشته باشد و ما بر کاری که انجام می‌دهیم قدرت و اختیار داریم؛ ولی خلق و آفرینش کارها را به ما واگذار نکرده تا افعال را از تسلط خود خارج کرده باشد؛ بلکه خلق و امر از آن اوست و او بر همه چیز تواناست و بندگان را احاطه کرده است»^۱.

این دیدگاه، با عقیده اهل سنت در مورد افعال بندگان مخالفتی ندارد و بیانگر آن است که برخی از متأخرین شیعه در این زمینه، بر عقاید و دیدگاه بزرگان پیشین خود هستند که بیشتر روایات هم همین را تأیید می‌کند؛ البته اگر آن کلمات نوعی تأویل به همراه نداشته یا رنگ ریا و تقیه نگرفته باشد - که این را خدا می‌داند. این سخن، این حقیقت را نفی نمی‌کند که غالب بزرگان شیعه، دنباله‌رو عقیده معتزله شده‌اند. ممکن است گفته شود: اثبات قدر در قدیم از سوی شیعه اصل بوده و نفی قدر بعداً تحت تأثیر بینش و گرایش اعتزال پدید آمده و متأخرین غالباً آن را نفی و برخی اثبات می‌کنند. شکی نیست کسی که تقدیر را نفی کند، بخشی از دلایل را به کار برده و بقیه را تعطیل کرده است؛ و کسی که معتقد به جبر است نیز به بخشی دیگر از دلایل عمل کرده و کسی که در حد وسط بوده، به تمام دلایل عمل کرده است. آیات قرآن، فعل و قدرت و خواست و اراده برای بندگان را اثبات کرده، اما آن را تابع قدرت و اراده خداوند دانسته است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾ [الإنسان: ۳۰]

«و شما چیزی را نمی‌خواهید مگر اینکه الله بخواهد».

شیخ الاسلام ابن تیمیه در این مورد می‌گوید: «جمهور اهل سنت - از سلف و خلف - می‌گویند: "بندگان دارای قدرت، اراده و فعل هستند و خداوند خالق همه اینهاست؛ همان

۱- المظفر، عقاید الإمامية: ص ۶۷ و ۶۸. آنچه زنجانی در عقاید بیان نموده به این سخن نزدیک است. بنگرید

به: فی عقائد الشيعة الإمامية الإثنية عشرية: ۱۷۵/۳ و ۱۷۶.

گونه که خالق همه چیز است؛ چنان که کتاب و سنت بر این سخن دلالت می‌کند»^۱ سپس به ذکر دلایل در این زمینه می‌پردازد.

روایات فراوانی از رافضه که برخی از آنها را بیان کردیم، بزرگ‌ترین شاهد از خودشان بر باطل بودن دیدگاه بزرگان شیعه در گرایش به مذهب اعتزال است.^۲

۱- منهاج السنة: ۲۰/۱ و ۲۱.

۲- برای بحث تفصیلی موضوع قدر و نقض شبهه‌های معتزله و رافضی‌هایی که از آنها تقلید کرده‌اند، بنگرید به: منهاج السنة النبویة: ۱/۳۹ تا ۴۵، ۲۸۹، ۳۵۶؛ مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۱۴۳/۳۶ تا ۱۵۳؛ شرح العقیلة الطحاویة: ص ۲۱۷ به بعد، ۳۴۷ تا ۳۵۲؛ عبدالرحمن المحمود، القضاء والقدر.